

کشکول

بهاءالدين محمد بن حسين (شيخ بهاء)

با ترجمه روان و فهرست موضوعی

مترجم و محقق

دکتر علی غضنفری

فهرست

- مقدمه ناشر ... ۶
- مقدمه مترجم ... ۷
- دفتر اول ... ۱۷
- مقدمه مؤلف ... ۱۹
- دفتر دوم ... ۱۵۹
- دفتر سوم ... ۲۷۹
- دفتر چهارم ... ۴۳۷
- دفتر پنجم ... ۶۲۳
- فهرست موضوعی ... ۸۶۳
- فهرست شعرا ... ۸۹۲
- فهرست منشورات مترجم ... ۸۹۶

مقدمه ناشر

بسم الله الرحمن الرحيم

مفتخرم که پس از سال‌ها فعالیت در عرصه فرهنگی و چاپ صدها جلد کتاب، اینک کشکول شیخ بهاء رحمه الله علیه که حاوی نکاتی ارزشمند خاصه در حوزه اخلاق است، با ویژگی‌های جدید تقدیم صاحبان اندیشه و ملت فرهنگ دوست خود کنم.

ترجمه‌ای روان و نیز نمایه‌ای از موضوعات مختلف این اثر ارزشمند، که حاصل تلاش بی‌وقفه‌ی اندیشمند فرزانه حجه‌الاسلام والمسلمین آقای دکتر علی غضنفری می‌باشد، به حول و عنایت خدای متعال اکنون آماده طبع شده‌است. باشد که خداوند متعال از ما و ایشان و همه کسانی که موجب رسیدن این معارف بیکران از علماء برجسته‌ی پیشین به ما شده‌اند، بپذیرد و همه را مشمول رحمت واسعه و فضل بی‌حصر خود قرار دهد. ان شاء الله تعالی

مدیر انتشارات نیلوفرانه

حسن شکری

مقدمه مترجم

بسم الله الرحمن الرحيم

کشکول نویسی یا متفرق نویسی، عبارت است از گردآوری مجموعه‌ای رنگارنگ از مطالعات و احیانا تحلیل آنها در راستای هدفی خاص که نگارنده در پی آن است. بسیاری از اندیشمندان در سیر مطالعاتی خود به موضوعی زیبا می‌رسند که چه‌بسا در قالبی خاص ننگند. نیز گاهی در تفکرات خود به گوهرهایی نائل می‌گردند که چه بسا نتوان آنها را در موضوعی خاص جمع کرد. جمع‌آوری این دانستنی‌ها، در مجموعه‌ای تحت عنوان کشکول که ظرفی برای اشیاء متفرقه است، هم از دست رفتن آن معلومات جلوگیری می‌کند و هم اینکه مخاطبان ویژه‌ای که فرصت مطالعه‌ی موضوعی مباحث را ندارند، جذب خود ساخته و اطلاعات عمومی گسترده‌ای را در اختیار آنها قرار می‌دهد.

شیخ بهاء در سیر مطالعاتی خود و خاطرات و تجربیات ارزشمند از سفرهای متعدد خویش، نکاتی زیبا و مؤثر در افزایش اطلاعات عمومی و همچنین دارای آثار تربیتی یافته‌بود؛ وی بخشی از این یافته‌ها را در مجموعه پنج دفتر کشکول جای داده‌است. لازم به یادآوری است که به خاطر برخی نکات مطرح شده در این کتاب و غیر آن، نمی‌توان شیخ را به گرایشی خاص متهم نمود. در این باره بایستی ضمن مطالعه دقیق تمامی مباحث کشکول، مجموعه کتاب‌هایی که انتساب آنها به وی قطعی است، مورد توجه قرار گیرد.

اینک لازم است ضمن نگاهی به زندگی‌نامه شیخ بهاء، به بایسته‌های ترجمه صحیح و نیز ویژگی‌های این ترجمه اشاره کرد.

زندگی‌نامه شیخ بهاء

نام او محمد بن عزالدین حسین بن عبدالصمد بن شمس الدین محمد بن صالح حارثی همدانی عاملی جبعی (جباعی) معروف به شیخ بهایی یا شیخ بهاء است. او از نژاد حارث بن عبدالله اعور همدانی متوفی سال ۶۵ هجری از برجستگان اسلام بوده است. وی در روز چهارشنبه بیست و هشتم ذی‌الحجه ۹۵۳ق در بعلبک در خانواده‌ای شیعی مذهب چشم به جهان گشود. و در جبل عامل در ناحیه شام در روستایی به نام جبع یا جباع می‌زیست.

ناحیه جبل عامل یکی از مراکز شیعه در خاورمیانه است و دانشمندان شیعه که از این ناحیه برخاسته‌اند، بسیارند. پدرش عزالدین حسین از شاگردان شهید ثانی بود که پس از قتل شهید ثانی تصمیم به ترک وطن گرفت و عازم ایران شد. بهاء‌الدین در کودکی در حالیکه سیزده سال داشت، به همراه پدرش به ایران آمد.

وی میل به سیاحت داشت و به مدت سی سال در بلاد عرب و عجم می‌گشت و در محافل علمی شرکت می‌جست. شیخ بهاء مدتی در مصر و بیت المقدس و دمشق و حلب ساکن بود و کسوت ظاهری او جهانگردی بود ولی قصد وی ترویج دانش به صورتی ناشناخته و کسب دانش و معارف از صاحبان علم و معرفت بود.

شخصیت علمی شیخ بهایی

در نیمه اول قرن یازدهم هجری، حوزه علمیه اصفهان از وجود نوادری چون شیخ بهایی، مجلسی اول، مجلسی دوم، میرداماد، ملاصدرا و میرفندرسکی بهره می‌برد. نزدیکترین علمای زمان به شاه عباس، شیخ بهایی بود. وی در علوم فلسفه، منطق، هیئت تبحر داشت، شیخ بهایی از جمله نادر دانشمندان است که علاوه بر علوم دینی بر علوم هم‌چون ریاضی، هندسه و فیزیک تسلط داشت. مجموعه تألیفاتی که از او برجای مانده حدود ۸۸ کتاب و رساله است.

بهایب آثار برجسته‌ای به نثر و نظم پدید آورده است. عرفات العاشقین (تألیف ۱۰۲۴-۱۰۲۲)، اولین تذکره‌ای است که در زمان حیات بهایی از او نام برده است.

اشعار فارسی بهایی عمدتاً شامل مثنویات، غزلیات و رباعیات است. ویژگی مشترک اشعار بهایی، میل شدید به زهد است. از مثنویات معروف شیخ می‌توان به «نان و حلوا یا سوانح سفرالحجاز» اشاره کرد. این مثنوی ملامت‌چنانکه از نام آن پیداست در سفر حج و بر وزن مثنوی مولوی سروده شده است و بهایی در آن ابیاتی از مثنوی را نیز تضمین کرده است. او این مثنوی را به طور پراکنده در کَشکول نقل کرده است.

«نان و پنیر»، «طوطی نامه»، «شیر و شکر» از آثار شیخ است. «نان و خرما»، «شیخ ابوالپشم» و «رموز اسم اعظم» را نیز منسوب به او دانسته‌اند. تنها اثر فارسی بهایی که در دیوان‌های چاپی آمده است، «رساله پند اهل دانش و هوش به زبان گربه و موش» است. آثار نحوی و بدیع شیخ نیز جایگاه ویژه‌ای دارد. مهمترین و دقیق‌ترین اثر او در نحو، «الفوائد الصمدیه» معروف به صمدیه است که به نام برادرش عبدالصمد نگاشته است و جزو کتاب‌های درسی در مرحله متوسط علم نحو در حوزه‌های علمیه است. اشعار عربی بهایی نیز شایان توجه بسیار است. معروف‌ترین و مهمترین

قصیده او موسوم به «وسيلة الفوز والامان في مدح صاحب الزمان عليه السلام» در ۶۳ بیت است که هر گونه شبهه‌ای را در اثنا عشری بودن وی مردود می‌سازد. دوبیتی‌های عربی شیخ نیز از لطافت زیبایی برخوردار بوده و غالب آنها در جهت تربیت و تعالی روحانی است.

از برجسته‌ترین آثار چاپ شده بهایی می‌توان به «مشرق الشمسین و اکسیرالسعدتین»، در ارائه فقه استدلالی شیعه بر مبنای قرآن، «جامع عباسی»، از نخستین و معروف‌ترین رساله‌های عملیه به زبان فارسی، «حبل المتین فی احکام احکام الدین»، در فقه و تا پایان صلوة، «الاثنا عشریه» در برخی ابواب فقه چون طهارت، صلاة، زکات، خمس، صوم و حج، «زبده الاصول»، که تا مدت‌ها کتاب درسی حوزه‌های علمی شیعه بود و دارای بیش از چهل شرح و حاشیه و نظم است، «الاربعون حدیثا» معروف به «اربعین بهایی»، «مفتاح الفلاح» در اعمال و اذکار شبانه روز به همراه تفسیر سوره حمد، «حدائق الصالحین»، که شرحی بر صحیفه سجاده است و البته از این اثر تنها الحدیقه الهلالیة در شرح دعای رؤیت هلال (دعای چهل و سوم صحیفه سجاده) در دست است، «عروه الوثقی»، در تفسیر سوره حمد است، «عین الحیة»، در تفسیر و شبیه تفسیر صافی ملا محسن فیض کاشانی، «شرح تفسیر بیضاوی»، «حاشیه بر تفسیر بیضاوی»، «حل حروف القرآن»، «حواشی تفسیر کشف»، و نیز «خلاصه الحساب»، «زبده الاصول»، «توضیح المقاصد»، «تشریح الافلاک»، «مخلاة» اشاره کرد.

نامدارترین اثر بهایی «الکشکول»، معروف به «کشکول شیخ بهایی» است که مجموعه گرانسنگی از علوم و معارف مختلف محسوب می‌شود. تألیف این کتاب در مصر آغاز و در پنج جلد تنظیم شده است.

زندگی سیاسی شیخ بهایی

حیات شیخ بهایی با چهار تن از سلاطین سیاسی از جمله: طهماسب اول، اسماعیل دوم، محمد خدابنده و شاه عباس اول، همراه بود.

خاندان شیخ بهایی در قزوین، مورد توجه و عنایت دربار شاه طهماسب قرار گرفتند و شاه در نکوداشت بهاء‌الدین و فراهم نمودن اسباب تعلیم و معیشت وی توصیه و سفارش بسیار نمود. با ظهور شاه عباس اول در سال ۹۶۶ق و برقراری نظم و امنیت در کشور و تغییر پایتخت از قزوین به اصفهان، شیخ بهایی به اصفهان فراخوانده شد و به مقام شیخ الاسلامی رسید.

ایرادها بر عملکرد سیاسی شیخ

چند ایراد مهم بر عملکرد سیاسی شیخ مطرح شده است که عبارت است از:

الف) همکاری وی با سلاطین صفوی در قالب پذیرش منصب شیخ الاسلامی.

ب) مدح سلاطین معاصر خود و تألیف کتاب یا رساله به نام آنها.

ج) تضاد و دوگانگی در نظر و عمل سیاسی.

شاید بتوان در پاسخ این ایرادها گفت: قصد شیخ ترویج دین و شریعت بوده است. نزدیک شدن او به حکومت به همین علت و برای جلب امکانات در همین راستا قابل ارزیابی است.

نیز نباید از نظر دور داشت که حکومت عثمانی در آن عصر از جمله دشمنان اصلی ایران محسوب می‌شد و تعریف و تمجید شیخ از سلسله صفویه در قبال حکومت رقیب آنان یعنی دولت عثمانی، امری لازم و اجتناب ناپذیر بود.

خدمات فنی شیخ بهایی

شیخ بهایی به مهارت در معماری و مهندسی معروف است. معماری مسجد امام اصفهان، شاخصی برای تعیین اوقات شبانه روز از روی سایه آفتاب (ساعت یا صفحه آفتابی و یا ساعت ظلّی) در این مسجد، تعیین سمت قبله مسجد، تقسیم آب زاینده‌رود به محلات اصفهان و قرای مجاور رودخانه، گلخن گرمابه‌ای در اصفهان به نام حمام شیخ بهایی یا حمام شیخ که شمعی در زیر پاتیل گلخن افروخته‌بود و با همان شمع آب حمام گرم می‌شد، طراحی منارجنبان اصفهان، طراحی شهر نجف آباد، کاریز شهر به نام قنات زرین کمر و... به او نسبت می‌دهند.

استادان و شاگردان شیخ بهایی

از جمله اساتید علمی وی، پدرش شیخ حسین، ملا عبدالله یزدی، ملا علی مذهب، ملا افضل قاضی و حکیم عمادالدین محمود و ملا محمد باقر یزدی و نیز علماء مصر و شامات بود.

ملا صدراى شیرازی، فاضل جواد، سید هاشم بحرانی، ملا محسن فیض، ملا رفیع طباطبائی و ملا خلیل غازی و علامه محمد نقی مجلسی و ملا صالح مازندرانی، شیخ زین الدین عاملی، ملا حسن علی شوشتری، نظام الدین ساوجی، سید حسین کرکی و... از شاگردان او محسوب می‌شوند. گویند شیخ در درس، حکایات اخلاقی را بیان می‌کرد.

وفات شیخ

شیخ در دوازدهم شوال ۱۰۳۰ ق در سن هفتاد و هفت سالگی پس از یک هفته بیماری از دنیا رفت. تشییع بی‌مثالی از جنازه او در میدان نقش جهان اصفهان بعمل آمد و بنابر وصیت خودش و فرمان شاه عباس در محل پای امام رضا علیه‌السلام، دفن گردید. شکرالله سعیه و رحمه‌الله و برکاته الواسعه علیه و علی جمیع المؤمنین.

ویژگی‌های ترجمه

ترجمه اگر رباعی و از «ترجم» مشتق شده باشد، به معنای گردانیدن لفظی از زبانی به زبان دیگر می‌باشد و اگر ثلاثی و از رجم مشتق شده باشد به معنای انداختن مطلب و بیان آن از روی حدت و گمان خواهد بود. این واژه اصطلاحاً به معنای برگرداندن کلمات و عبارات از زبان متکلم به زبان مخاطب است، که گاه ترجمه تحت اللفظی نام می‌گیرد.

در این نوع ترجمه واژه‌ها معادل یابی می‌شوند و معادل‌ها به جای واژه‌های زبان متکلم جایگزین می‌گردند. این نوع از ترجمه برای فهم معادل لغات مبدأ، نیکوست ولی با توجه به این که فضای تکلم زبانهای مختلف به یک شکل نیست، شیوه چینش واژه‌ها هم یکسان نمی‌باشد، چنین ترجمه‌ای گاه خود را گنگ نشان داده و مفهوم مورد نظر متکلم را ابلاغ نمی‌کند. عمده این مشکل، از آنجا ناشی می‌شود که مترجم تنها واژه‌ها را ترجمه می‌کند، وی می‌خواهد ساختار زبان مبدأ را به زبان مخاطب انتقال دهد، که این گاهی برای مخاطب که به دستور زبان خود آشناست و از دستور زبان متکلم بیگانه است قابل فهم نیست.

همچنین مترجم گاه با خواندن یک و یا چند باره متن و توجه به معانی واژه‌ها و دستور زبان مبدأ و مقصد، مفهومی که از آن عبارت درک می‌شود، استخراج کرده و آن را با جمله‌بندی جدید، در قالب دستور زبان مقصد پیاده می‌کند. هدف مترجم از این نوع ترجمه، ابلاغ محتوا و مفهوم مورد نظر متکلم به مخاطب می‌باشد. طبیعی است در این نوع ترجمه، تراوشات ذهنی و سوابق فکری مترجم و شرایط زمانی و مکانی ترجمه نیز بی‌تأثیر نیست و... بنابراین چه بسا با اندکی کم‌دقتی به جای بیان آراء و نظریات متکلم، اعتقاد مترجم مطرح شود. البته ناگفته نماند که برخلاف ترجمه تحت اللفظی، این نوع از ترجمه برای مخاطبان، بیشتر قابل درک است.

متون ترجمه

متن ترجمه در نوع ترجمه دخالت عمده‌ای دارد. به همین جهت لازم است چند متن ترجمه‌ای مورد بحث اجمالی قرار گیرد.

۱- متون دینی

متون دینی به دو بخش عمده قابل تقسیم هستند. متون وحیانی که مراد از آن کتاب‌های مقدس و

از جمله قرآن کریم است که بدور از هر گونه تحریفی به همان شکل نازل شده، باقی مانده است. بخش دیگر از متون مقدس، متون روائی است که مسانید تفسیر قرآن و احکام فقهی، اخلاقی و... می باشد. ترجمه این متون به خاطر اهمیت ویژه‌ای که دارند، حساسیتی خلاص را می طلبد.

۲- متن ادبی

متون ادبی نیز همانند شعر و داستان ویژگی خاصی دارند و به همین جهت ترجمه آنها حساسیت ویژه‌ای دارد. شاعر با استفاده از قدرت خیال و با بهره‌گیری از انواع صناعات ادبی با رعایت دستور زبان و سبک شعری خاص، جملاتی موزون را طرح می کند. تغییر حروف، دگرگونی در اعراب کلمات، استفاده از جناس، تضاد و غیره در این مهم سهیم هستند. پس شعر صرفاً بیان محتوا نیست، ریختن محتوا در الفاظی محدود و مشخص است که گاه اضافه شدن یک حرف، شعر و مراد شاعر را مختل می کند. حساسیت ویژه این قسم از ترجمه گاهی چنان خودنمایی می کند که امکان ترجمه را از مترجم می گیرد، چراکه او احساس می کند توان انتقال معرفت مورد نظر مؤلف در قالب الفاظ و عبارات متناسب با متن را ندارد. این مسأله در ترجمه‌ی کَشکول به شدت خود نمایی می کند.

۳- متن علمی

در ترجمه متون علمی علاوه بر مراعات تمام آنچه که مترجم بایستی رعایت نماید، اشراف به اصطلاحات خاص آن دانش نیز لازم است. مترجمی که متن فقهی، فلسفی، طبی و... ترجمه می نماید باید اصطلاحات خاص این فنون را بداند، چرا که در غیر این صورت، وی معادل لغوی واژه متن را جایگزین آن می سازد، که شاید اساساً مورد نظر ماتن نبوده است.

۴- متون سیاسی و مطبوعاتی

مطبوعاتی که به ارائه اخبار و اطلاعات سیاسی و اجتماعی می پردازند، به خاطر حساسیت‌هایی که در گستره‌ی معنایی واژه‌ها وجود دارد، ویژگی‌هایی خاص دارند. به طوری که گاه اخبار منتشره در این دسته از مطبوعات، با حذف یک علامت ویرایشی و یا جابجا شدن یک کلمه و یا یک حرف در معنای مقصود اخلال ایجاد می کند.

۵- متون عامیانه

متون عامیانه مثل متون نمایشنامه‌ها و گفتگوهای عامیانه، غالباً با گویشهای خاص مکتوب می شود و حتی حالات گویندگان در متن ذکر می گردد. اگر ترجمه این نوع از متن به صورت متن نمایشی و گفتگو ارائه شود باید مترجم علاوه بر شرایط عمومی ترجمه، با نمایشنامه نویسی و با

گویی عامیانه زبان مقصد آگاه باشد.

۶- متن غیر مکتوب

ترجمه سخنرانی یا مصاحبه، از ترجمه متن مکتوب سخت تر است، مترجم بایستی حافظه‌ی قوی و سرعت انتقال داشته‌باشد تا بتواند در حین تکلم متکلم، به نزدیک‌ترین واژه به مراد متکلم دست یابد.

۷- متن مترجم

گاهی متن ترجمه شده‌ای به زبان سوم ترجمه می‌شود. مثلاً اصل متن به زبان عربی است، و به زبان فرانسه ترجمه شده‌است و حال مترجمی می‌خواهد آن را به زبانی و مثلاً فارسی برگرداند. این شکل از ترجمه تمام مشکلات ترجمه را بصورت مضاعف داراست. چه اینکه امکان دخالت دیدگاه مترجم در آراء صاحب اثر، دو برابر می‌شود، نیز امکان اشتباه او هم به همین صورت افزایش پیدا خواهد کرد.

روش ترجمه

ترجمه را می‌توان به سه شکل کلی (دقیق، تلخیصی و اقتباسی) انجام داد.

ترجمه دقیق، در مقابل ترجمه تلخیصی و اقتباسی است.

خصوصیت عمده ترجمه دقیق در این است که متن ترجمه شده، عین اصل تلقی شود و مخاطب از آن همین برداشت را داشته‌باشد.

در ترجمه تلخیصی، مترجم کلام متکلم را فشرده کرده و محتوای آن را به زبان مخاطب ذکر می‌کند.

مترجم علاوه بر شرایط عمومی ترجمه بایستی به قوانین تلخیص آشنایی داشته‌باشد چراکه برخی تصور کرده‌اند، تلخیص به معنای حذف و اثبات است، در حالیکه در تلخیص هرگز نباید از متن اولیه چیزی را حذف کرد و یا عین مطلبی را آورد (مگر در مواردی که حذف یا ذکر چیزی ضروری به نظر رسد)، بلکه باید چکیده‌ی اصل را که حاوی همه مطالب آن است مطرح ساخت.

در ترجمه اقتباسی، مترجم به فراخور نیازی که خود به کلام متکلم دارد، بخشی از آن را اقتباس می‌کند و به ترجمه همان بخش می‌پردازد، لازم به ذکر است که مترجم در ترجمه تلخیصی و یا اقتباسی بایستی به صراحت عبارتی که حاکی از تلخیص و اقتباس از متن است، بیاورد.

شرایط عمومی مترجم

ترجمه بدون فهم دانستنی‌های ذهنی متکلم و اعتقادات او و نیز شرایط مکانی و زمانی وی

میسر نیست. این مهم حساسیت کار مترجم را دو چندان می‌کند و لذا برای هر چه بهتر شدن کار ترجمه و ارائه ترجمه صحیح‌تر، شروطی ترسیم شده است. این شروط عبارتند از:

۱- آشنایی با زبان مبدأ و مقصد

از ارکان مهم ترجمه آشنایی کامل با زبان مبدأ و مقصد است، باز یادآوری می‌شود که این آشنایی بایستی تام بوده و به جزئیات دستوری و گفتاری هر دو زبان، همچنین واژه‌های مأنوس و نیز اصطلاحات آن دو، سرایت کند. بدیهی است کوچکترین نقص در این مهم، به همان اندازه از درست بودن ترجمه می‌کاهد.

۲- آشنایی با متن

مترجم می‌بایست با متن آشنایی داشته‌باشد، این امر خصوصاً در متون تخصصی و حتی نیمه تخصصی ضروری به نظر می‌رسد. عدم آشنایی مترجم با متن موجب خروج ترجمه او از ترجمه‌ی فنی شده و حاصل آن چیزی جز ارائه متن عامیانه به جای متن تخصصی نخواهد بود.

۳- امانت داری

از برجسته‌ترین ویژگیهای مترجم، امانت داری اوست. متنی که در اختیار او قرار گرفته‌است چون مرده‌ای بی‌جان بر سکوی غسل‌خانه است که غسل به هر شکل که بخواهد با او رفتار می‌کند و او قدرت هیچ عکس‌عملی را ندارد. بی تردید ترجمه نادرست، نه تنها موجب ارائه مفهومی ناقص به مخاطب می‌شود، بلکه هتک حرمت جدی ماتن اولیه است و این از گناهان بزرگ شمرده می‌شود.

۴- بهره‌گیری از منابع بهتر

مترجم در ترجمه لغوی واژه‌ها باید به کتاب‌های لغوی معتبر رجوع کند. طبعاً کتاب‌هایی که نگارش آنها به زمان نگارش متن نزدیکتر باشد در اولویت قرار دارند چرا که گذشت زمان در تغییر مفاهیم الفاظ بی‌تأثیر نیست.

۵- استفاده از واژه‌های مناسب

هرچند برخی مترادف را در لغت عرب نمی‌پذیرند و می‌گویند هر کدام از واژه‌های مترادف برای حالتی از حالات خاص موضوع، وضع شده‌است، ولی گاهی این حالات چنان به هم نزدیک است که عرف جز مترادف از آن چیزی درک نمی‌کند. البته علمی چون وجوه و نظائر در همه لغات و حتی لغت عرب همین موضوع را بررسی می‌کند. مترجم بایستی سعی کند در مقابل هر واژه‌ای از متن، معادلی که نزد مخاطب مأنوس‌تر است تهیه نماید.

۶- آشنایی با فضای کتابت متن

آشنایی با زمان کتابت متن و فضای سیاسی، اجتماعی، علمی و... حاکم بر آن و نیز دیدگاه نویسنده اولیه، نقش عمده‌ای در ارائه ترجمه‌ای خوب دارد.

شما به ترجمه‌های آیات قرآن توجه کنید. گاه ترجمه برخی آیات بدون توجه به فضای نزول آیه اساساً امکان‌پذیر نیست. و چه بسا با آشنایی با آن فضا، آیه درخشش ویژه‌ای بیابد که فهم آن از قبل دشوار به نظر برسد.

ویژگی‌های این ترجمه

لازم است بعد توضیحات بالا به ویژگی‌های این ترجمه پرداخت. ترجمه‌ای که در پیش روی دارید، از نوع ترجمه آزاد و دقیق است. مترجم تلاش کرده‌است مراد و مقصود مؤلف را در کمترین عبارت بنگارد. قبل از استفاده از این ترجمه به نکات ذیل توجه شود. - عناوینی که به مباحث مطرح شده، داده شده‌است از مترجم است. این عنوان‌ها در فهرست موضوعی پایان کَشکول، کار را برای تحقیقات اندیشمندان آسان‌تر خواهد ساخت.

- برخی از روایاتی که ایشان از معصومین علیهم‌السلام نقل کرده‌است ممکن است نتوان سندی برای آن یافت، چه بسا ایشان آنها را در کتب دیگری که به دست ما نرسیده‌است، دیده باشد.

- بسیاری از مطالبی که ایشان به عابد و زاهد و حکیم و عارف و... نسبت داده‌اند، با اینکه متن روایتی از معصوم علیه‌السلام می‌باشد، به همان صورت نقل شده‌است.

- در موارد بسیاری، شیخ بهاء گفته‌ای را منتسب به یکی از حکیمان یا بزرگان یا ادیبان و شعرا کرده و یا می‌گوید: علامه گفت...، این موارد نیز مطابق متن مطلق گذاشته شده‌است؛ چه اینکه یافتن گوینده اصلی میسر نیست؛ هرچند ممکن است از مجموع کتاب آن اسامی تا حدودی روشن شوند.

- برخی حکایات که جنبه پند نداشته و حتی بیانگر نکته‌ای تاریخی نیست و تنها مزاحی سرد و مطابق زمانه بوده‌است، حتی المقدور سعی شده‌است این حکایات آورده شوند. به هر حال نهایت سعی شده‌است تا هیچ حکایتی هر چند با کمترین فائده و هرچند تکراری، از قلم ترجمه نیفتد.

- برخی از قواعد نجومی گذشته، در حدود کشفیات گذشته بوده که اکنون جای خود را به فرضیه‌ها و قوانین برتر داده‌اند، به جهت بی‌اثر بودن این مباحث، بخشی از آنها حذف شده‌اند.

- از آنجا که اشعار عربی و گاه طولانی، بخشی از متن اصلی کَشکول را به خود اختصاص داده است، مواردی که حاوی پند و اندرز اخلاقی نبوده و صرفاً بیانی بلیغ محسوب می‌شوند، ترجمه

نشده‌اند. چه اینکه ترجمه این اشعار به نثر فارسی، معنای مورد نظر شاعر را ابلاغ نمی‌کند و جز عباراتی پراکنده که ذهن مخاطب را بیشتر مشوش کند، معنای قابل‌ی را القاء نمی‌نماید.

- اشعار عربی ترجمه شده، در متن آمده‌اند تا خوانندگان که به اصل اشعار رغبت دارند بی‌نصیب نمانند.

- برخی اشعار از شعرائی است که نام آنها در متن نیامده‌است؛ نیز شیوه نگارش برخی اشعار به گونه‌ای است که تصور می‌شود از شیخ است، در حالی که در دیوان سایر شعرا دیده می‌شوند. در برخی از اشعار هم کم و زیادهایی در واژگان دیده می‌شود که همه را به جهت حفظ امانت به همان صورت که در متن بوده، آمده‌اند.

- بعضی از واژه‌ها در اشعاری که شیخ از شاعران مختلف نقل کرده‌است، با دیوان اشعار در دست از آنان اختلاف اندکی دارد. در این موارد آنچه در متن آمده، رعایت شده‌است.

- گاه شیخ در کَشکول برخی عبارات کتب فارسی را به فارسی آورده‌است. این عبارت‌ها بدون ویراستاری نقل شده‌اند.

- هر چند اینجانب بر برخی از نکات مطرح شده از سوی شیخ بهاء نقدهایی دارم، اما هرگز دیدگاه خود را مطرح نکردم و هرگز دوست نداشتم ترجمه نیز به شکلی باشد که ایده خود هرچند به کنایه و تعریض بیاید. البته در موارد معدودی که دیدگاه شیخ ممکن است تشویشی در ذهن مخاطب ایجاد نماید، توضیحی در پاورقی آورده‌ام.

- از متن اصلی کَشکول، چاپ‌های مختلفی در دست است که گاه بهم ریختگی‌هایی در آنها مشاهده می‌شود. در این ترجمه، کَشکول چاپ چاپخانه حکمت قم در کتابخانه دانشگاه تهران به شماره PK۶۵۲۱، B۱۵۱ محور قرار داده شده‌است.

- لازم است از همه کسانی که تاکنون به ترجمه این اثر درخشان پرداخته‌اند، به‌ویژه از دانشمند محقق، آقای حاج شیخ محمد باقر ساعدی خراسانی، تقدیر شود. بی‌تردید آنچه در این ترجمه‌ها از قلم افتاده‌است نمی‌توان به‌سادگی از سهو مترجمان دانست.

در پایان این مقدمه، از خدای متعال علو درجات شیخ بهاء و مترجمان و دانش‌پژوهان در این عرصه را خواستارم.

اللهم وفقنا لما تحب و ترضی

علی غضنفری

دفتر اول

مقدمه مؤلف

الحمد لله رب العالمين و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین. و بعد؛ همه گونه مطالب خوب و دلنشین در کتاب مخلاة یعنی توبره، جمع کردم، و نوشتن آن را در آغاز جوانی آغاز کردم. در این کتاب هر آنچه روزی داده شده بودم، جمع نمودم؛ هرچه که نفس به آن اشتها دارد و چشم به آن خشنود می شود و ظاهر تأویل قرآن و چشمه های اخبار و احادیث و محاسن آثار اسلامی و حکمت های بدیع که درخشش آنها موجب نورانیت می شود. کلمات جامعی چون بدر تابان و نسیم قدسی که مشام ارواح را معطر می نماید و ارادت انسانی که استخوان پوسیده را زندگی می دهد و نفس های عروس هایی که چون گوهر درخشان و مسایل نفیسی که سزاست با نور بر صورت حور نوشته شود و مباحث بسیاری که به خاطر آمده و مناقشه های زیادی که در زمان تحصیل به ذهن قاصر من رسیده است با ترتیبی که هیچ مؤلفی تاکنون بر این ترتیب بر من پیشی نگرفته و پیراستگی ویژه که کسی تاکنون بدان راه نیافته است.

من به مطالب کمیابی دست یافتم که طبیعت آدمی بدان توجه نموده و گوشها بدان رغبت داشته، اندوهناک را خوشحال و سزای نگهداری چون گوهر دارد، لطیفه هایی که از نوشیدنی گوارا صاف تر و از روزگار جوانی درخشان ترند، اشعاری که از آب زلال خوش گوارتر و از سحر جایز لطیف ترند، موعظه هایی که اگر بر سنگ خوانده شود، منفجر شود و اگر بر ستارگان قرائت شود پراکنده گردد، فقره هایی که از گونه زیباتر و از شکوه عاشق نازکتر بود.

پس از نگارش کتاب «مخلاة»، درخواست خیر از خدا کردم و کتاب دیگری نگاشتم که جا پای مخلاة گذارد و مصداق این مثل (ترک الاول للاخر) آشکار شود، البته چون فرصتی برای موضوعی کردن این کتاب نیافتم، آن را چون سبدي قرار دادم که ارزان و گران در آن جمع شده باشد و چون گردنبندی که دانه های چاق و لاغر آن پراکنده شده باشد، این کتاب را کشکول نامیدم تا با اسم برادرش مخلاة مناسبت داشته باشد. البته از کتاب مخلاة در این کتاب چیزی نیاوردم و برخی صفحات آن را سفید گذاشتم تا به فرصت پر کنم تا کشکول لبریز نشود، چه اینکه گدا محروم شود اگر کشکولش پر گردد.

حال دیدگان خود را در این بوستان ها بچرخان و ذوق خود را از حوض آن سیراب نما و در

باغستان‌های آن گردش کن و نور حکمت از مشرق آن بگیر و برای گرفتن آن دندان حرص خود را بفشار و آن را بر کسی که توان درکش ندارد نثار نکن، و این کتاب و برادرش (مخلّاة) را همنشین تنهایی و مونس وحشت و باعث راحتی یار خلوت و رفیق مفرد و ندیم حضر قرار ده که این دو کتاب همواره دو همسایه نیکو و دو داستان سرای عالی و دو استاد خاضع و دو معلم متواضع، بلکه دو باغ با بوی خوش گل و دو زن نیکورخسار و دو ترانه خوان زیباپوش و دو خوش بوی در لباس جلال هستند. پس آنها را از غیر طالبانش حفظ کن و جز برای خواستگارانیش بذل ننما که هرکس جاهلان را دانش دهد، نابودش ساخته و آنکه دانش را از صاحبان حق منع کند، ظلم نموده‌است.

فمن منح الجهال علما اضاعه

و من منع المستوجبين فقد ظلم

تفسیر آیه ایاک نعبد و ایاک نستعین

مفسران در تفسیر این آیه وجوه عدیده‌ای را مطرح کرده‌اند از جمله بهترین آنها چیزی است که در تفسیر فخر رازی آمده‌است و حاصل آن این است که در شریعت اسلام آمده‌است که کسی که چند جنس را در یک معامله خرید و برخی از آنها معیوب درآمد، مشتری می‌تواند همه‌ی اجناس را پس دهد یا همه را نگهدارد و اینکه تنها معیوب‌ها برگرداند صحیح نیست. (این عمل که تبعض صفتقه نامیده می‌شود، روا نیست). در نماز نیز انسان عابد که عبادت ناقص بجا آورده‌است، آن را تنها به خدا عرضه نمی‌کند بلکه با عبادت جمیع عابدان از انبیاء و اولیاء و صالحان عرضه می‌کند و عرضه کلی موجب پذیرش عبادت او می‌شود چه اینکه حتما خدا همه را با هم بر نمی‌گرداند و رد برخی همان تبعض صفتقه است و از آن نهی شده‌است پس خدا عمل او را نیز در ضمن عمل بقیه می‌پذیرد.

بهشت یا مسجد

یکی از ارباب حال روزی به یارانش گفت: اگر مرا مخیر کنند بین دخول در بهشت و دو رکعت نماز، نماز را ترجیح دهم. گفتند: چرا؟ فرمود: من در بهشت به بهره خود مشغولم و در نماز به حق پروردگارم و این کجا و آن کجا.

شبلی در خواب

احیاءالعلوم آورده‌است: کسی شبلی را پس از مرگش به خواب دید و به او گفت: خدا با تو چه کرد؟ گفت: با من مناقشه کرد تا بیچاره شدم. و چون مرا بیچاره دید در رحمت خود فرو برد. دیگران نیز او را بخواب دیدند و از حالش پرسیدند وی دو بیت شعر گفت که: با دقت به حساب ما رسیدگی کردند، پس منت گذاشتند و آزاد کردند این شیوه پادشاهان است که با مملوک آن مدارا کنند.

هكذا شيمه الملوك بالماليك يرفقوا

حاسبونا فدققوا ثم متو فاعتقوا

حکومت

عبدالملک مروان نزدیک مرگش در کاخ خود، رختشویی را دید که لباسها را برای شستن به زمین می‌زد، گفت: ای کاش لباسشو بودم و خلافت را عهده دار نمی‌شدم. سخن او به ابوحاتم رسید، او گفت: خدا را سپاس که اینان را به جایی رسانده که لحظه مرگ آرزوی حالی را می‌کنند که ما در آن هستیم و البته چون مرگ ما رسد، آرزوی حال آنها نکنیم.

عمل و زبان

معاذ بن جبل می‌گوید: به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گفتم: مرا به عملی خبر ده که با آن داخل بهشت شوم و مرا از جهنم دور نماید. پیامبر فرمود: سؤال مهمی پرسیدی و البته بر کسی که آن را انجام دهد آسان است. خدا را پرستش نما و چیزی را شریک او قرار نده، نماز را بپادار، زکات ده، رمضان روزه بگیر و حج برو. سپس فرمود: آیا تو را به راههای خیر راهنمایی نکنم؟ گفتم: آری؛ فرمود: روزه سپر است، صدقه خطا را خاموش می‌کند چون آب که آتش را خاموش می‌کند و نماز انسان در دل شب، شعار صالحان است. سپس پیامبر این آیه را تلاوت کرد. **تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ**^۱

پس فرمود: آیا تو را خبر دهم به اساس هر کار و ستون دین و فراز کوهان آن؟ گفتم: آری، فرمود: اساس هر کار اسلام و ستون آن نماز و فراز کوهان آن جهاد است. سپس فرمود: آیا تو را خبر دهم به معیار آن؟ گفتم: بلی، فرمود: زبان‌ت را در اختیار بگیر. گفتم: ای پیامبر خدا آیا ما به آنچه می‌گوییم مؤاخذه می‌شویم. فرمود: مادرت بعزایت ای معاذ، آیا انسانها به خاطر آنچه از زبانشان عایدشان می‌شود، با صورت (بینی) در آتش نمی‌افتند.

ریا

یکی از بندگان برجسته خدا گفته‌است: سی سال نماز را که در صف اول بجا آوردم، اعاده کردم چرا که روزی به خاطر عذری دیر آمدم و به صف اول نرسیدم و در صف دوم قرار گرفتم. احساس خجالت کردم که مردم مرا در صف دوم می‌بینند. از این فهمیدم که نماز سی سال گذشته‌ام شائبه ریا داشته‌است و از اینکه مردم مرا سبقت گیرنده در خیر می‌دانند لذت برده‌ام.

عزت

کسی گفته‌است عزت بدون عین علم، زلت و بدون زای زهد، بیماری است.

بزرگمهر

بزرگمهر می‌گوید: دشمنان با من دشمنی کردند و دشمنی دشمن‌تر از نفسم نیافتم. با

^۱ - از بستر پهلو می‌گیرند و با بیم و امید پروردگارشان را می‌خوانند و از آنچه به آنها روزی داده‌ایم، انفاق می‌کنند. سجده، ۱۶.

همه شجاعان مبارزه کردم و کسی جز دوست بد بر من غلبه نکرد. از هر غذای لذیذی خوردم و با زیبا چهرگان همبستر شدم و لذیذتر از عافیت نیافتم. صبر زرد و شربت تلخ خوردم و بدتر از فقر ندیدم. با کوهها کشتی گرفتم و با شجاعان مبارزه کردم و غالب‌تر از زن سلیطه نیافتم. تیراندازی کردم و تیر خوردم و سخت‌تر از سخن بد از دهان طالب حق ندیدم. اموال و اندوخته را صدقه دادم و صدقه‌ای نافع‌تر از هدایت گمراه نیافتم. به نزدیکی پادشاهان و گرفتن صلح از آنان خوشحال شدم و چیزی زیباتر از آزادی از دست آنان نیافتم.

پند مهم هندی‌ها

هر یکصد سال در برخی نواحی هند جشنی بپا می‌دارند. اهل شهر از بزرگ و کوچک به صحرا در کنار صخره‌ای بزرگ می‌روند. منادی ندا دهد بر این صخره نایستید جز کسی که در عید سابق حاضر بوده‌است. شاید پیرمردی پیر که قدرتی نداشته و نابینا باشد و یا پیرزنی بدچهره که از شدت پیری روی پا نایستد، بسختی بر بالای سنگ می‌روند. و چه بسا اصلاً کسی حاضر نباشد و همه از بین رفته‌باشند. هرکس بر این سنگ می‌ایستد با صدای بلند می‌گوید: من در عید سابق حاضر و بچه کوچکی بودم در آن سال، شاه فلان شخص و وزیر او فلانی و قاضی فلانی بود. سپس او مردم آن زمان را توصیف می‌کند که چگونه خاک قبرشان را یکسان کرد و در زیر خاک مدفون شدند. آنگاه مردم را موعظه می‌کند و مرگ را به یاد آنها می‌اندازد و فریب دنیا را یادآور می‌شود، و دگرگونی حال دنیا را بازگو می‌کند. مردم در آن روز بسیار می‌گریند و مرگ را یاد می‌کنند و بر گناهانشان تأسف می‌خورند و از غفلت در عمر خود متأثر می‌شوند و آنگاه توبه می‌کنند و بسیار صدقه می‌دهند و گذشته را جبران می‌کنند.

پند دیگر هندی‌ها

دیگر از عادات آنها این است که وقتی سلطان آنها می‌میرد، او را در کفن گذاشته و بر حیوانی می‌گذارند و کشان کشان می‌برند در حالی که موی سرش بر زمین کشیده می‌شود، پشت سر او نیز پیرمردی می‌آید که خاک موی سر او را جارو می‌کند و می‌گوید: ای مردم غافل، چشم باز کنید و ای مقصران و غافلان دامن تلاش به کمر زنید، این سلطان شماست؛ ببینید پس از آن عزت و شوکت، دنیا با او چه کرد! کار آنها با این جسد همین است تا از همه‌ی کوچه‌های شهر عبور کنند و جسد را در قبر گذارند و این رسم آنان در باره هر کدام از ملوک است.

اطاعت نفس

بزرگی گفته‌است چون نفس، تو را عصیان کرد؛ تو نیز درخواست‌هایش را اطاعت نکن.

مولوی

جان ز هجر عرش اندر فاقه‌یی	تن ز عشق خاربن چون ناقه‌یی
جان گشاید سوی بالا بالها	تن زده اندر زمین چنگالها
این دو هم‌ره یک‌دگر را راهزن	گم‌ره آن جان کو فروماند ز تن
هم‌چو مجنونند و چون ناقه‌اش یقین	می‌کشد آن بیش و این واپس بکین
میل مجنون پیش آن لیلی روان	میل ناقه پس پی کره دوان
یکدم ار مجنون ز خود غافل شدی	ناقه گردیدی و واپس آمدی
گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم	ما دو ضد بس هم‌ره نالایقیم
تا تو باشی با من ای مرده‌ی وطن	بس ز لیلی دور ماند جان من
روزگارم رفت زین گون حالها	هم‌چو تیه قوم موسی سالها
راه نزدیک و بماندم سخت دیر	سیر گشتم زین سواری سیر سیر
سرنگون خود را ز اشتر درفکند	گفت سوزیدم زغم تا چند چند
آنچنان افکند خود را سوی پست	کز فتادن از قضا پایش شکست
پای خود بر بست و گفتا گو شوم	در خم چوگانش غلطان می‌روم
زین کند نفرین حکیم خوش دهن	بر سواری کو فرود ناید ز تن
عشق مولی کی کم از لیلی بود	گوی گشتن بهر او اولی بود
گوی شومی گردد بر پهلوی صدق	غلط غلطان در خم چوگان عشق
لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب	سوی او میغیز و او را می‌طلب

دردهای روانی

یکی از بزرگان گفته‌است: در بلاد مغرب به طبیبی برخوردیم که عده‌ای بیمار کنار او بودند و او علاج آنها را توصیف می‌کرد. من هم نزد او رفتم و گفتم: مرض مرا علاج کن که خدا شما را ببخشد. لحظه‌ای در بیماری من نگریست و این نسخه را تجویز کرد. ریشه فقر و برگ صبر و هلیله تواضع را در ظرف یقین بریز و آب خشوع بر آنها بیفزا، آتش حزن را زیر آن روشن کن و با صافی مراقبت در جام رضا بریز و با شراب توکل مخلوط نما و با کف صدق تناول کن و با کاسه استغفار بنویس و با آب ورع مضمضه نما و از خوردن غذای حرص بپرهیز، خدا اگر

بخواهد تو را شفا می دهد.

زمان و ما

تهامی می گوید: مجاهده می کنم با غرور و نهایت غنای دنیا این است که فقیر شود، ما در دنیا چون ساز کشتی هستیم که تصور می کنیم از حرکت ایستاده ایم، در حالی که زمان ما را به حرکت می آورد.

تنافس فی الدنيا غرورا و انما
قصارى غناها ان يعود الى الفقر
و انا لفي الدنيا كركب سفينة
نظن وقوفا و الزمان بنا يجرى

اهل قبور

کسی گفته است: روزی به قبرستان رفتم، بهلول را دیدم گفت: اینجا چه می کنی؟ گفتم: با مردمی همنشینی می کنم که مرا آزار ندهد و اگر از آخرت غافل شوم، آن را به خاطرم آورد و چون غیبت کنم از من غیبت ننماید.

هجرت از دنیا

به دیوانه ای که از قبرستان بیرون می آمد، گفته شد: از کجا آمده ای؟ گفت: نزد این قافله که اینجا منزل کرده اند، بودم. گفت: به آنان چه گفتی؟ دیوانه گفت: گفتم: کی می روید؟ گفتند: وقتی شما بیائید.

خمول

عده ای از اهل کمال می گویند: چون دیدار شب می آید خوشحال شوم و می گویم با پروردگار خلوت می کنم و چون می بینم صبح می شود از دیدن آنچه مرا از خدا مشغول خود سازد، به وحشت می افتم.

مولوی

عقل جز وی عقل را بد نام کرد	کام دنیا مرد را ناکام کرد
چون ملایک گوی لا علم لنا	تا بگیرد دست تو علمتنا
دل ز دانشها بشستند این فریق	زانکه این دانش نداند این طریق
دانشی باید که اصلش زان سر است	زانکه هر فرعی به اصلش رهبر است
پس چرا علمی بیاموزی بمرد	کش ببايد سينه را زان پاک کرد
گر در این مکتب ندانی تو هجی	همچو احمد پری از نور حجی
گر نباشی نامدار اندر بلاد	گم نه بی واللّه اعلم بالعباد

انس با خدا

هَرَمَ بن حیان گوید: نزد اویس قرنی آمدم. گفت: چه شده؟ گفتم: می‌خواهم با تو انس گیرم. اویس گفت: من کسی را ندیدم که پروردگارش را بشناسد و با بنده‌اش مأنوس گردد.

عطار

کس بسوی او کجا می‌برد راه در مخنت خانه‌یی دیدش کسی چشم‌تر بنشسته بود و خشک لب این چه جای تست آخر بازگوی در ره دنیا نه مردان نه زنان نه زخم نه مرد در دین آه از این شرم می‌دارم من از مردی خویش ریش خود دستار خان راه کرد تا شود آن برتر از جان پیش یار خویشتن را از بتی باشی بتر بت‌گری باشی که او بت می‌کند ور تو مرد ایزدی آزر مباش از مقام بندگی برتر مقام مرد حق شو عزت از عزی مجوی چون نمایی خویش را صوفی به خلق خویش را زین بیش سرگردان مدار	گم شد از بغداد شبلی چند گاه باز جستندش زهر موضع بسی در میان آن گروه بی‌ادب سائلی گفت ای بزرگ راز جوی گفت این قومند چون تر دامنان من چو ایشانم ولی در راه دین گم شدم در ناجوانمردی خویش هر که جان خویش را آگاه کرد همچو مردان کن دلی را اختیار گر تو بیش آبی ز موری در نظر مدح و ذمت گر تفاوت می‌کند گر تو حق را بندیی بت‌گر مباش نیست ممکن در میان خاص و عام بندگی کن بیش از این دعوی مجوی چون ترا صد بت بود در زیر دل ای مخنت جامه مردان مدار
---	---

خمول

ابوریع زاهد به داود طائی گفت: مرا موعظه کن. داود گفت: از دنیا روزه بگیر و در آخرت افطار کن و چنانچه از شیر می‌گریزی از مردم بگیریز.

=

یکی از صاحب‌دلان می‌گفت: ای برادران صفا، اکنون زمان سکوت و نشستن در کنج خانه است.

=

فضیل می‌گوید: من منت دارم بر کسی که بر من بگذرد و سلام نکند.

=

ابوسلیمان دارانی، خدایش بیامزد؛ گوید: وقتی ربیع بن خثیم بر در خانه‌اش نشسته بود، سنگی به صورتش خورد و صورتش خونین شد. وی خون از چهره پاک می‌کرد و می‌گفت: خوب موعظه‌ای بود ای ربیع. برخاست و به خانه رفت و تا جنازه‌اش بیرون نیاوردند از خانه خارج نشد.

=

یکی از عرفا گوید با مردم کمتر معاشرت کنید چه اینکه از حال خود در قیامت با خبر نیستید چه اینکه اگر در قیامت کمتر تو را بشناسند بهتر است و رسوایی تو کمتر.

=

رباب دختر امرءالقیس یکی از زنان امام حسین علیه‌السلام که در کربلا با امام بود و سکینه از اوست. وقتی به مدینه آمد بزرگان قریش به خواستگاری او رفتند. وی نمی‌پذیرفت و می‌گفت: پس از رسول خدا مرا پدر شوهری نباشد. از آن‌دم تا مرگش در محلی که سقف و سایه نداشت زندگی کرد.

معراج

به مناسبت معراج پیامبر سروده‌اند:

راه ز اندازه برون رفته‌ای

عقل در این واقعه حاشا کند

پی نتوان برد که چون رفته‌ای

عشق نه حاشا که تماشا کند

خمول

ابن جوزی می‌گوید: ابراهیم بن ادهم مأمور حفظ بوستانها بود، روزی سربازی آمد و از او میوه خواست. ابراهیم نداد. سرباز با تازیانه به سرش کوفت، ابراهیم سرش را نزدیک کرد و گفت: بزن سری را که همواره نافرمان بوده‌است. سرباز او را شناخت و عذر خواست. ابراهیم گفت: آنکه سزاوار اعتذار بود در بلخ جای گذاشتم.

=

کسی به سهل گفت: می‌خواهم با تو باشم. سهل گفت: وقتی یکی از ما از دنیا رفت آن یکی با که همراه شود، اکنون هم با همو همراهی کند.

=

به فضیل گفتند: فرزندان می‌گویند: دوست دارم در جایی باشم که مردم را ببینم و مردم مرا نبینند. فضیل گریست و گفت: وای بر فرزندانم. چرا حرفش را درست بیان نکرده و نگفته دوست دارم در جایی باشم نه مردم را ببینم و نه مردم مرا ببینند.

شرک خفی

عارف کاشانی در باره‌ی آیه شریفه **لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ**^۱، می‌گوید: هر عملی که انسان را به خدا نزدیک سازد، نیکی است و نزدیکی به خدا زمانی ایجاد می‌شود که انسان از غیر خدا اظهار بیزارى نماید. بنابراین هرکس چیزی را دوست داشته‌باشد به همان اندازه محروم و در پنهانی برای او شریک دانسته‌است چرا که به غیر خدا محبت یافته و خدا می‌فرماید: **وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ**^۲ و کسی که خواسته خود را بر خواسته خدا برتری دهد از سه راه از خدا دور شده‌است، علاقه به غیر، شریک برای خدا و برتری دادن بر خدا. پس کسی که خدا را بر خود برتری دهد و خواسته او را بر خواسته خود برتر شمرد، دوری از خدا از بین می‌رود و قرب ایجاد می‌شود و در غیر این صورت محبوب باقی خواهد ماند. و اگر از مال دیگری انفاق زیاد کند باز هم از احسان بهره نبرده‌است زیرا خدا از انفاق او باخبر است هرچند دیگران بی‌خبرند.

خمول

در کتاب احیاء العلوم، در بیان فوائد عزلت گفته‌اند، فائده ششم خلاصی از دیدار بیماران (بیماران قلبی) و جاهلان و تحمل گفتار و اخلاق آنان است، چه اینکه نگاه به اینان، موجب کوری کوچک است.

=

به اعمش گفته شد چرا کور شدی؟ گفت: به‌خاطر نگریستن به بیماران.

=

گفته شده که ابوحنیفه بر اعمش وارد شد و به او گفت در اخبار آمده‌است که وقتی خدا از کسی دیده‌اش را بگیرد، چیز بهتری به او خواهد داد. اینک عوض نیکی که خدا به تو داده چیست؟ اعمش گفت: بهتر از اینکه بیماران را ببینم و تو از آنانی! و چه خوب سروده‌است: با

^۱ - آل عمران، ۹۲.

^۲ - بقره، ۱۶۵.

تنهایی خود مؤمن شدم و به خانه نشستم، انس صفا و سرور بدست آوردم. روزگار ادبم کرد و باکی ندارم که دیده نمی‌شوم و کسی را نمی‌بینم. تا زنده‌ام از کسی نمی‌پرسم آیا لشکر رفت یا امیر سوار شد.

فطاب الانس لی و صفی السرور	آنست بوحدتی و لزمت بی‌تی
بانی لا ازار و لا ازور	و ادبنی الزمان فلا ابالی
اسار الجند ام ركب الامیر	و لست بسائل ما عشت یوما

مثل دنیا طلبی

ابوالفتح بستی می‌گوید: آیا نمی‌بینی که انسان در طول حیاتش، گرفتار بیچارگی شده که بهبودی ندارد، او چون کرم ابریشم دور خود می‌بافد و با غصه و غم در بین بافته‌هایش هلاک می‌شود.

الم تر ان المرء طول حیاته	معنی بامر لا یزال یعالجه
كدود كدود القز ینسج دائما	ویهلك غمًا وسط ماهو ناسجًا

دنیا و آخرت

یکی از بندگان گوید: آخرت را سرمایه خود قرار ده، هرچه از دنیا گرفتی، سود توست.

=

محمد بن حنفیه می‌گوید: کسی که کرامت نفس داشته‌باشد. دنیا در نظرش کوچک شود.

=

از جمله سخنان برخی این است که: ای آدمیزاد، تو مانند عدد هستی هر روزی که بگذرد، جزیی از تو رفته‌است.

انصاف در حکومت

مأمون به یکی از عمال ستمکار خود نوشت: در باره‌ی کسی که بر آنها ولایت یافته‌ای انصاف روا دار و در غیر این صورت کسی که بر تو ولایت دارد، بر تو انصاف روا می‌دارد.

غفلت

بزرگی گفته‌است: تعجب است از کسی که پروردگارش را می‌شناسد و چشم زدنی از او غافل است.

تعجب

بزرگمهر می‌گوید: دانشمندترین انسانها در دنیا کسی است که از دنیا کمتر شگفت زده

شود.

=

یکی از صوفیان می‌گوید: اگر بگویند چه نزد تو متعجب‌تر است؟ گویم قلبی که خدا را بشناسد و عصیان کند.

ترک دنیا

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: آدمی اهل تقوا نباشد، مگر اینکه آنچه را که نفعی به حال او ندارد، رها کند.

کبر

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌فرماید: چیزی پر ضررتر برای انسان از شنیدن صدای پاها در پشت سر او نیست.

غیبت

دانشمندی به عیادت زاهدی رفت و از برخی دوستانش سخنی بر زبان آورد. عابد گفت: از عیادتت زیان بردی و مرتکب سه جنایت شدی. اول آنکه دوستم را مورد کینه من قرار دادی؛ دوم آنکه دل آسوده مرا گرفتار کردی؛ سوم آنکه خودت را نزد من متهم ساختی.

انس مؤمن

عبید بن زراره از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمودند: مؤمنی نیست مگر اینکه خدا از ایمانش برای او مونس قرار داده که در تنهایی به او علاقه‌مند می‌شود؛ بطوری که اگر بر قله کوه باشد وحشت او را فرا نمی‌گیرد.

خمول

خدا به یکی از انبیائش وحی کرد که: اگر می‌خواهی فردا مرا در حظیره‌القدس ببینی، پس در دنیا غریب و تنها و محزون و وحشت زده‌باش؛ چون پرنده‌ای که تنها بر زمینی خالی پرواز می‌کند و از میوه درختان می‌خورد و شبانه به لانه می‌رود و شب پناهِش می‌دهد و این پرنده جز با من انس ندارد و از مردم وحشت می‌کند.

خانه ستمگر

در تورات آمده‌است هر که ظلم کند خانه‌اش ویران گردد، و در این قرآن عزیز آمده‌است این خانه‌ها به‌خاطر ستم صاحبانشان ویران شدند. **فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةٌ بِمَا ظَلَمُوا**^۱.

^۱ - نمل، ۵۲.

مولوی

بادش اندر جامه افتاد و رهید
تو چرا بر باد دادی خویشتن
مینگر تو صد هزار اندر هزار

گر سعیدی از مناره اوفتید
چون نصیبت نیست آن بخت حسن
سرنگون افتاد کان زیر منار

عطار

گشت یعقوب از فراقش بی بصر
موج می زد جوی خون از دیدگانش
بر زبان تو کند یوسف گذر
محو گردانیم نامت بعد از این
گشت محوش نام یوسف از زبان
خواست تا او را بخواند سوی (پیش) خویش
تن زد آن سرگشته‌ی فرسوده زود
برکشید آهی نهایت دردناک
جبرئیل آمد که می گوید خدای
لیک آهی برکشیدی آن زمان
در حقیقت توبه بشکستی چه سود
عقل را زین کار رسوا می کند

چون جدا افتاد یوسف از پدر
نام یوسف ماند دائم بر زبانش
جبرئیل آمد که هرگز گردگر
از میان انبیاء و مرسلین
چون در آمد امرش از حق آنزمان
دید یوسف را شبی در خواب پیش
یادش آمد ز آنچه حق فرموده بود
لیک از بی طاقتی آن جان پاک
چون ز خواب خوش بجنبید او ز جای
گر نراندی نام یوسف بر زبان
در میان آه تو دائم که بود
عشق بازی بین چه با ما می کند

عشق

افلاطون گوید: عشق قوه‌ای است غریزی که از وسوسه‌های طمع و شبه تخیل بر هیکل طبیعی انسان وارد می‌شود، عشق موجب ترسو شدن شجاع و شجاع شدن ترسو شده و بر هر انسانی عکس طبیعت او را می‌آفریند.

جاذبه نیکی

حکیمی گوید: نیکی، آهن ربای روحانی است که دلها را تنها به خاطر همان حالت روحانی مجذوب خود کند.

عشق

حکیمی گوید: عشق الهامی شوقی است که خدا بر هر صاحب روحی عطا می‌کند تا او

آنچه برای غیر حاصل نمی‌شود، بدست آورد.

دوستی در دنیا

نویسنده کتاب آغانی می‌گوید: روزی علویه‌ای دیوانه، بر مأمون داخل شد و می‌رقصید و کف می‌زد، و این دو بیت را می‌خواند:

انسانی را دوست دارم که از جفای من نرنجد، از سایه دوستی خوشم می‌آید که اگر کدورتی ایجاد کنم، دست از نیکی بر ندارد.

مأمون و سایر اهل مجلس از ترانه خوانان و دیگران، صدای او را شنیدند و آفرین گفتند. مأمون او را خواند و از او خواست تا شعرش را بار دیگر بخواند. وی نیز در پی اصرار مأمون تا هفت بار شعر را خواند. مأمون به وی گفت: این خلافت را از من بگیر و دوستی که تو وصف کردی به من بده.

عذیری من الانسان لا ان جفوته	صفالی و لا ان صرت طوع یدیه
و انی لمشتاق الی ظل صاحب	یروق و یصفوان کدرت علیه

نکوهش گنهکار

ابونواس گوید: داخل خرابه‌ای شدم، کنار دیوار خیکی پر از آب بود، مرد نصرانی را دیدم که خوابیده و سقایی بر او افتاده‌است، چون مرا دید از روی نصرانی بلند شد و خیکش را برداشت و گریخت.

نصرانی بدون اینکه خجالت بکشد، برخاست و شلوار خود را بالا کشید و می‌گفت: ای ابونواس خود داری کن از اینکه کسی را در این حال سرزنش کنی؛ چرا که ملامت او را بیشتر به گناه وادار می‌کند. ابونواس می‌گوید: من از کلام او این مصرع را فهمیدم که: **دع عنک لومی فان اللوم اغراء.**

دوست

عمر بن سعید گوید: شبی که من به اتفاق چهار هزار سرباز مأمور حفاظت از بارگاه مأمون بودم. مأمون را دیدم که با چند پسر بچه و زن از کاخ بیرون رفت؛ مرا نشناخت و پرسید کیستی؟ گفتم: عمرو. گفت: خدا تو را عمر دهد؛ گفتم: ابن سعید. گفت: خدا تو را سعادت‌مند کند؛ گفتم: ابن مسلم. گفت: خدا تو را سلامت دهد و سپس گفت: از اول شب نگهبان بوده‌ای؟ گفتم نگهداری با خداست و او بهترین نگهدار است. مأمون تبسمی کرد و گفت: رفیق تو کسی است که با تو باشد و به خود ضرر رساند تا به تو نفع دهد، گرفتاری زمانه را از تو

بزدايد و براي ايجاد خاطر خوش تو خود را دچار تفرقه نمايد. سپس به غلامش گفت چهار صد درهم به من دهند.

و من يضر نفسه لينفعك
بدد شمل نفسه ليجمعك

ان اخا الهيجاء من يسعي معك
و من اذا ريب الزمان صد عنك

عشق

مأمون به يحيى اکتام گفت: عشق چیست؟ يحيى گفت: عشق پيش آمدهايی است که برای آدم ايجاد می شود تا قلبش را حيران نمايد و نفس او را متأثر سازد. ثمامه در آنجا بود و گفت: يحيى ساکت شو، تو بايد جواب سؤال از طلاق دهی و يا از حاجی که مرتکب صيد حرام شده پرسیده شوی؛ اين سؤال ویژه من است. مأمون گفت: تو بگو ای ثمامه؛ ثمامه گفت: عشق همنشینی است مانع ديگران، رفيقی است مالک، راه‌هایش سخت و دستوراتش جاری است. بدن و روح و قلب و خاطر و عقل و خرد را در قبضه کنترل خود درآورده و عنان اختيار را از صاحبش بگيرد و از هر تصرفی او را ممنوع سازد. مأمون به وی آفرین گفت و به او هزار دينار عطا کرد و گفت: کسی که مانند تو عشق را توصيف کند، پزشک ماهری است.

تغییر جنسیت

دمیری در حياه‌الحيوان به نقل از ابن‌اثير در کامل در باره‌ی حوادث سال ۶۲۳ آورده‌است: همسایه‌ای داشتیم که دختری بنام صفیه داشت، وقتی پانزده ساله شد از آلت تناسلی او، آلت مرد ظاهر شد و بر صورتش موی روئید.

=

در کتاب نزهةالقلوب نیز آمده در ولایت قمشه از اصفهان نیز در زمان سلطان اولجایتو خدابنده، چنین حادثه‌ای برای دختری در شب عروسی پيش آمده‌است.

مولوی

جسمشان معدود لیکن جان یکی
متحد جانهای شیران خداست
صد بود نسبت به صحن خانها
چونکه برگیری تو دیوار از میان
مؤمنان باشند نفس واحده

مؤمنان بی حد ولیک ایمان یکی
جان گرگان و سگان از هم جداست
همچو آن یک نور خورشید سما
لیک یک باشد همه انوارشان
چون نماند خانها را قاعده

قرآن جاوید

بزرگی گفته: همه‌ی کتابها در خواننده ایجاد سستی می‌کند مگر قرآن که به‌خاطر نکات تازه آن تا قیامت ملال آور نمی‌باشد.

ملال او فتوراً او سامه
بدائع لا تملأ الی القیامه

جميع الكتب يدرك من قراها
سوی هذا الكتاب فان فيه

ال در الحمد

زرکشی در شرح این شعر در کتاب تلخیص المفتاح که آن را «مجلی الافراح» نامیده و کتابی پر حجم است که بیش از کتاب مطول بوده و من در سال ۹۹۲ در بیت‌المقدس مطالعه کرده‌ام، می‌نویسد: ال در الحمد برای استغراق یا جنس است، زمخشری آن را ال جنس دانسته، گفته‌اند این رأی حکایت از معتزله بودن وی می‌کند البته ممکن است نظر او را چنین توجیه کرد که آنچه در خواندن حمد از بنده خواسته‌اند، انشاء حمد است نه اخبار از آن، به‌همین علت استغراق صحیح نیست چرا که بنده نمی‌تواند همه‌ی مراتب حمد را انشاء کند، به‌خلاف جنس که در آن چنین احتمالی نخواهد بود.

لف و نشر

در همان کتاب در بحث لف و نشر آمده‌است: زمخشری به‌مناسبت آیه **وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَابْتِغَاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ...**^۱ می‌گوید: این مصداق لف و نشر مرتب است و ترتیب اصلی آیه چنین است: **وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَابْتِغَاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ**، که بین دو قرینه اول و دو قرینه دوم فاصله آورده شده‌است. چه اینکه آن دو زمان هستند و زمان و آنچه در زمان واقع می‌شود یک چیز می‌باشند و این لف و نشر است که اتحاد هر دو را ثابت می‌کند. زرکشی پس از این نقل قول، می‌گوید: حرف زمخشری مطابق ادبیات عربی نیست زیرا موجب می‌شود که نهار، معمول ابتغائکم باشد و حال آنکه معمول بر عامل (مصدر) مقدم شده و این تقدم جایز نیست؛ علاوه اینکه لازم می‌آید عطف بر دو معمول دو عامل باشد و این از نظر ترکیبی جایز نیست.

عشق

بوعلی سینا رساله‌ای در عشق نوشته و می‌گوید: عشق ویژه انسان نیست بلکه در همه‌ی

^۱ - روم، ۲۳.

موالید سه گانه از معدن و نبات و حیوان وجود دارد.

پند

بهرام گور تنها یک فرزند داشت و او هم پست همت بود و کنیزکان بر او چیره می شدند. او فریفته کنیزکی شد. بهرام مطلع گردید و به کنیزک گفت: به عاشقت بگو: من خود را در اختیار عاشقی قرار می دهم که عالی همت و بزرگووار باشد، شاهزاده متأثر شد و دست از دون همتی برداشت تا سلطان گشت و از بهترین سلاطین شد در بیان نظرات شایسته و شهامت.

نظامی

چه خوش ناز بیست ناز خوبرویان	زدیده رانده را در دیده جویان
به چشمی خیرگی کردن که برخیز	به دیگر چشم دل دادن که مگریز
به صد جان ارزد آن نازی که جانان	نخواهم گوید و خواهد به صد جان

اعشی

ابوالفرج اصفهانی در جلد پنجم اغانی که در قدس آن را مطالعه کردم، می نویسد: نام اعشی، عبدالرحمن بن عبدالله است او با فاصله سیزده نسل به همدان می رسد. اعشی شوهر خواهر شعبی فقیه است و شعبی نیز شوهر خواهر او بود. وی چند بار بر علیه حجاج بن یوسف مبارزه کرد و بر علیه او شعر می سرود. بار آخر او را اسیر کردند و به حضور حجاج بردند. حجاج پس از شکر به خاطر دست یافتن بر اعشی، گفت: تو همان نیستی که چنین گفته ای و مردم را به جنگ تشویق می کردی؟ سپس به تمسخر مصرعی از آخر اشعار او خواند و به جلاد فرمان داد تا گردنش را بزنند.

اعشی مدت زمانی طولانی در شهرهای دیلم اسیر بود. شبی دختر کسی که اعشی اسیر او بود نزد او آمد و به او اظهار تمایل کرد. اعشی نیز تا صبح هشت بار با او مقاربت کرد. دختر پرسید شما مسلمانان همیشه چنین هستید؟ اعشی پاسخ مثبت داد. گفت: اگر تو را آزاد کنم مرا به همسری انتخاب می کنی؟ اعشی گفت: آری. شب بعد با هم فرار کردند. یکی از شاعران مسلمان در باره ی او گفته است: کسی که ثروتش مایه نجات او شود، قبیله همدان است که آلت آنها باعث نجاتشان شود.

فهمدان یفدیها الغداة ابورها

فمن کان یفدیه من الاسر ماله

نامه به نجف

دو بیتی به یکی از دوستانم در نجف نوشتم. که: ای باد هرگاه به نجف رسیدی از جانب

من خاک نجف را ببوس و بایست و حکایت مرا برای غریبان آن دیار بگو و باز گرد.
یا ریح اذا اتیت ارض النجف
فالثم نائبا ترابها ثم قف
واذکر خبری لدی غریب نزلوا
وادیبه و قص قصتی وانصرف

عقیق و جادو

صفی حلی گوید: گویند: عقیق جادوگری را باطل می کند وقتی بر انگشت تو باشد. مع الاسف با وجود عقیقی که بر دهان تو قرار گرفته با دو چشم تو جادوگری می کنند.

قبل ان العقیق قد یبطل السحر
واری مقلتیک تنفث سحرا
بتختیمه لسر حقیقی
و علی فیک خاتم من عقیق

زیارت مدینه

صفی در حال ورودش به مدینه می گوید: این گنبد آقای من است که نهایت آرزوی من است. محمل را نگهدارید تا سم شتران را ببوسم.

هذه قبة مولای و اقصی املی
اوقفوا الحمل کی التم حقی جملی

نامه به هرات

به پدرم که در هرات به سال ۹۸۹ بود، نوشتم: ای ساکن زمین هرات، آیا این جدایی کم است، آری به حق مصطفی زیاد است باز گردید که سرزمین صبر من خشک شد که اشک چشم من از دوری شما همواره جاری است. خیال شما در دل من است و دل من سخت گرفتار اندوه شما. اگر باد صبا از جانب شما بوزد به او خوش آمد گویم و پیغام می دهم که دل سرگشته گرفتار شماسست و فراق شما روح ما را در بند کشیده و دل از علاقمندی به صاحب خال خالی نمی باشد. چه خوش است سرزمین حمی از کسی که در آن سرزمین است، آهوی آن آتش درخت غضا را در دل من روشن کرد. در روز فراق، وداع را فراموش نکردم، و اشکی که جاری می شود و قلبی که دردناک است فراموش نکردم و صبر از دندان او آب گوارا جاری نکرد.

یا ساکنی ارض الهراء اما کفی
عودوا علی فرب صبری قد عفا
و خیالکم فی بالی
ان اقبلت من نحوکم ریح الصبا
و الیکم قلب المتیم قد صبا
هذا الفراق بلی و حق المصطفی
والجفن من بعد التباعد ما غفی
و القلب فی بلبالی
قلنا لها اهلا و سهلا مرحبا
و فراقکم للروح منذ قد سبا

من حب ذات الخالی
ففضلاً له شب الغضی فی اضلعی
بمدامع تجری والقلب موجع
عن ثغرة السلسالی

و القلب لیس بخالی
یا حبذا ربع الحمی من مربع
لم انسه یوم الفراق مودعی
و الصبر لیس بسالی

نفرت از مرگ

هر که بر زمین راه رود، از مرگ نفرت دارد، و اگر با بصیرت بنگرد می بیند راحتی بزرگتر در مرگ است.

کل من یمشی علی الغبراء
لرواه الراحة الکبری

ان هذالموت یکرهه
و بعین العقل لو نظروا

زیارت مکه

هنگام ورود به مکه گفتم: ای کسانی که به مکه آمده‌اید این منم که مهمانم و این است زمزم و منی و مسجد خیف، چه بسیار دیدگانم را می‌مالیدم که بدانم این آثار در بیداری می‌بینم یا در خواب.

ذی زمزم ذی منی و هذا الخیف
فی یقظة ما اراء ام هذا طیف

یا قوم علی مکه هذا انا ضیف
کم امرک عینی لاستیقن هل

گویا می‌آیی از ملک عجم
می‌رسی گویا ز اقلیم عراق
تو مگر کردی گذر بر اصفهان

روح بخشی ای نسیم صبحدم
تازه گردید از تو داغ اشتیاق
مردهی صد ساله یابد از تو جان

غم و شادی

از سخنان یکی از صاحب‌دلان است که: همانا یوسف علیه‌السلام پیراهنش را از مصر سوی پدرش فرستاد، چرا که همان پیراهن زمانی که آلوده به خون بود، آغازگر حزن پدر شد. یوسف خواست که خوشحالی پدر از همان چیزی باشد که مایه اندوهناکی او شد.

لذت دنیا

حسن بن سهل گوید: به لذتها نگریستم دیدم همه جز هفت چیز ملال آورند و آنها عبارتند از: نان گندم، گوشت بره، آب سرد، لباس فاخر، بوی خوش، بستر خواب، نگاه به زیبای از هر چیزی. به او گفته شد از گفتگو و مجالست با مردم نگفتی؟ گفت: آری آن برتر است.

خسرو

که چه در رخ تو بینم ز خودم خبر نباشد
من در آن کس که ترا ببیند و حیران نشود
این زمینی است که از وی همه مجنون خیزد
دامن آلوده به خون خسرو تو دامن بود
که زمن دور و مرا در دل و در جان گذرد

خبرم مپرس از من چو مقابل من آیی
مردمان در من و بیهوشی من حیرانند
ساکنان سر کوی تو نباشند بهوش
دی که رسوا شده‌ای دیدی و گفתי این کیست
قامتت راست چو تیر است و عجائب تیری

وحشی

مرض یکی و طبیعت یکی علاج (مزاج) یکی است
اگر یکیم و اگر صد که احتیاج یکی است
که وضع عنصر و تألیف و امتزاج یکی است

مریض عشق اگر صد بود علاج یکی است
تمام طالب وصل می طلبیم
بجز فساد مجو وحشی از طبیعت دهر

وحشی

ناموس را یک سو نهم بنیاد رسوایی کنم
هم محرم مجلس شوم هم باده پیمایی کنم
دل را نگهبانی دهم خاطر تماشایی کنم

شد وقت آن دیگر که من ترک شکیبایی کنم
چندان بکوشم در وفا کز من نباشد راز خود
تو خفته و من هر شبی در خلوت جان آرمت

گویند

که چاشت گهی شام نداریم و خوشیم
از کس طمع خام نداریم و خوشیم

یک جو غم ایام نداریم و خوشیم
چون پخته به ما می‌رسد از عالم غیب

گویند

آن نیز هم از طالع ما افتاده‌است
تلخی زبانت از کجا افتاده‌است

گر قسمت ما از تو جفا افتاده‌است
داری لب و دندان و دهان شیرین

گوییم

وز بسکه به معصیت فرو بردم چنگ
صد ننگ کشیدند ز کفار فرنگ

از بسکه زدم شیشه‌ی تقوی بر سنگ
اهل اسلام از مسلمانی من

اثر تیغ وقت

که بود بی توفقی گذران
وانگردد بواوی وای و دریغ

شاید از جامی باشد که می‌گوید:
وقت را تیغ گفته‌اند بران
هر کجا تیز بگذرد آن تیغ

مکر زنان

زمخشری در تفسیر **إِنَّ كَيْدَ كُنَّ عَظِيمًا**، می گوید: خداوند کید زن را بزرگ شمرده هر چند مکر مردان هم بسیار است چرا که آنان لطیف تر و نازک تر کید خود را اعمال می کنند، یعنی در واقع حيله گری آنان توأم با مداراست. نیز زمخشری گفته است: زنان کوتاه قد با امثال خودشان آشوبی بپا می کنند که با دیگران نکنند. یکی از دانشمندان گفته است: من از زنان بیشتر از ابلیس می ترسم چرا که خدای متعال کید ابلیس را ضعیف و کید زن را بزرگ دانسته است.

چند مسأله ریاضی

اگر سؤال شود از ترکیب حروف معجم به شرط اینکه دو حرف از یک جنس در یک کلمه نیاید، چند کلمه دو حرفی ایجاد می شود؟ در پاسخ وی، دو عدد زیر را تقسیم کنید.

$$28 \times 27 = 756$$

اگر بگویند چند کلمه سه حرفی بدست می آید؟ دو عدد زیر را تقسیم کنید.

$$756 \times 26 = 19656$$

اگر بگویند چند کلمه رباعی بدست می آید؟ دو عدد زیر را تقسیم کنید.

$$19656 \times 25 = 291400$$

و...

مساحت جسم

راه بدست آوردن مساحت اجسامی مانند فیل و شتر که یافتن مساحت آنها سخت است این است که آنها را داخل حوض مربع آب قرار داده و آب حوض اندازه گیری شود. سپس آنها را از حوض خارج کرده و باز اندازه گیری شود. آنچه کم شده مساحت تقریبی آن اجسام است.

سیره محمدی صلی الله علیه و آله

یحیی بن معاذ همواره می گفت: ای دانشمندان که کاخهایتان قیصری و خانه هایتان کسرای و مرکب هایتان قارونی و ظرف هایتان فرعونی و اخلاقتان نمروودی و خوراک هایتان

۱- یوسف، ۲۸.

جاهلی و روشنان سلطانی است. چه چیزتان محمدی است.

سنائی

بارکی نقره خنک و زین زر کند
این همه طمطراق خنک و سمند
تو برو بر بروت خویش بخند

دین فروشی کنی که تا سازی
گویی از بهر حرمت علمست
علم از این ترهات مستغنی است

قبه شافعی

قبه شافعی، ساختمانی بزرگ و وسیع است. امسال که سال ۹۹۲ هجری است به زیارت قبه او رفتیم. در بالای میل قبه، زورقی از آهن نصب است. شاعری در هنگام دیدن قبه و آن میل و زورق گفته است: قبه آقای من که عظیم‌ترین قبه است، اگر دریایی از زیر آن وجود نداشت کشتی بر فراز آن نبود.

لعظم مقدارها السکینه
ماکان من فوقها سفینه

قبة مولای قد علاها
لو لم یکن تحتها بحار

ابوسعید

جز محنت و درد تو نجوید هرگز
تا مهر کسی دگر نروید هرگز

دل جز ره عشق تو نپوید هرگز
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد

دعا در عرفات

نزد امام رضا علیه السلام از عرفه و مشعر صحبت شد. فرمودند: کسی بر این کوهها نایستد، مگر اینکه دعایش مستجاب است. آنها که مؤمن هستند دعای آخرتشان مستجاب می‌شود و آنها که کافرند دعای دنیایشان.

تلاش

به ابن مبارک گفته شد: تا کی می‌نویسی؟ گفت: ممکن است سخنی به حال من سود داشته باشد و تاکنون نوشته نباشم.

طاعون

ابن جوزی در کتاب صفوة الصفوة در بیان حوادث سال ۶۴۵ می‌نویسد: در این سال به مدت چهار روز طاعون در بصره شیوع پیدا کرد؛ در روز اول، هفتاد هزار و در روز دوم، هفتاد و یک هزار و در روز سوم، هفتاد و سه هزار و در روز چهارم همه از دنیا رفتند و جز یک تن باقی نماند.

خط آرزو

روزی پیامبر مربعی ترسیم کرد و در وسط آن خطی کشید که سر خط بیرون آمده بود، و چند خط کوچک هم در کنار آن خط ترسیم کرد و سپس به اصحاب فرمود: می‌دانید چیست؟ راوی می‌گوید: گفتند خدا و رسولش داناترند، فرمود: خط وسط انسان است، و این خطوطی که کنار اوست مرگ است، و این خطهای کوچک، پیش آمدهایی است که آدمی را به خود مشغول می‌دارد و خط بیرون از مربع، خط آرزوست که مربع عمر اجازه رسیدن انسان به آن را نمی‌دهد. ظاهراً مربع ترسیم شده چنین باشد.

دانش و سیاست

ابن‌اثیر صاحب کتاب «جامع الاصول والنهایه فی غریب الحدیث» است. وی به سلاطین وقت احترام ویژه می‌گذاشت و دارای منصبهای مهمی بود. ابن‌اثیر به مرضی گرفتار گردید و دست و پایش از کار افتاد و منزوی شد، رؤسا و علماء به خانه او می‌آمدند و از او کسب دانش می‌کردند. روزی طبیبی به عیادت او رفت و متعهد شد او را معالجه کند، معالجات مؤثر واقع شد و او می‌توانست اعضای فلج شده‌اش را به حرکت اندازد، روزی مقداری دینار به او داد و مرخصش کرد. دوستانش گفتند: چرا نگذاشتی که مراحل بهبودی کامل شود؟ گفت: اگر کاملاً خوب می‌شدم می‌بایست منصبهای قبلی را می‌پذیرفتم ولی تا وقتی به این حال هستم متوجه نفس خود و مطالعه می‌باشم و با صاحبان منصب همکاری نمی‌کنم که از همکاری با آنان، خدا را به غضب آورم و آنان را خشنود سازم و البته مطمئن هستم رزق و روزی من هر کجا مقدر باشد می‌رسد. آری او به ناراحتی جسمی خود ساخت تا در آن مدت جامع الاصول والنهایه و امثال آن را تحریر کند.

بندگی خدا

در تفسیر آیه: **وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ**^۱.

^۱ - هر آنچه در آسمان‌ها و زمین است مسخر شما قرار دادیم و در آن نشانه‌هایی است برای مردم روشن فکر. جاثیه،

نیشابوری از ابویعقوب نهر جوری نقل کرده‌است که خدا عالم را مسخر انسان کرد تا چیزی او را مسخر ننماید و انسان فقط مسخر خدا باشد. پس این انسان اگر به زینت دنیا و خوشی آن دلبستگی بیابد، نعمت خدا را انکار کرده و فضل و نعمتهای خدا را غافل شده‌است؛ چرا که خدا او را آزاد از هر بندگی قرار داده و فقط بنده خود نموده ولی او از این بندگی بهره‌ای نمی‌برد.

ثروت

امام صادق علیه‌السلام فرموده‌است: فقیری نزد پیامبر آمد، ثروتمندی در آنجا بود لباسش را جمع کرد که با فقیر تماس پیدا نکند. رسول خدا فرمود: چه باعث شد چنین کنی، ترسیدی از فقر او به تو چیزی برسد یا از غنای تو چیزی عاید او شود؟ غنی گفت: ای رسول خدا حال که چنین می‌فرمایی نصف اموال من برای او باشد، پیامبر به فقیر گفت: از او قبول می‌کنی؟ فقیر گفت: نه، پرسید چرا؟ گفت: می‌ترسم مانند او شوم.

شکر نعمت

گفته شده در کوههای لبنان زاهدی از مردم جدا شد و در غاری در آن کوه ساکن گشت. وی هر روز روزه می‌گرفت و هر شب قرص نانی برای او می‌رسید و نصفش را افطار و نصف دیگرش را در سحر می‌خورد. مدتی چنین بود تا شبی نانش نرسید. گرسنگی به او فشار آورد به هر حال نمازش را خواند و در انتظار قرص نان ماند تا از گرسنگی نجات یابد ولی فراهم نشد. در دامنه کوه عده‌ای نصاری می‌زیستند، چون صبح شد عابد نزد آنان آمد و از پیرمردی از آنان طعام خواست. وی نیز دو قرص نان جو به او داد. آنها را گرفت و رو به سوی کوه نهاد. سگ نصرانی، زاهد را تعقیب کرد و پارس کنان دامن او را گرفت، زاهد نیز یکی از نانها را سوی او انداخت. سگ نان را خورد و دوباره دامن او را گرفت. عابد بناچار گرده‌ی دیگر را به او داد و سگ باز هم نان را خورد و دست بردار نبود و دامن او را پاره کرد. زاهد گفت: از تو بی‌حیاطر ندیده‌ام، صاحب تو بیش از دو قرص به من نداد از من چه می‌خواهی؟ خدا سگ را به زبان آورد و سگ گفت: من کم حیا نیستم، سالها در خانه این نصرانی هستم و به نان و استخوانی قانع می‌باشم؛ گاه مرا فراموش می‌کند و چند روز گرسنه‌ام؛ گاهی او خود هم

چیزی برای خوردن پیدا نمی‌کند و هر دو گرسنه‌ایم و با این حال از وقتی که خود را شناخته‌ام از او جدا نشده‌ام. عادتم این است که اگر چیزی بیابم شکر می‌کنم و اگر نیابم صبر می‌کنم. ولی تو، یک شب گرده نان خود را نیافتی صبر نکردی و از درگاه روزی دهنده بندگان، به در خانه‌ی نصرانی آمدی و... اکنون کدام یک کم حیا هستیم. عابد دست بر سرش کوفت و بر زمین بیهوش افتاد.

پاسخ طعن

الاغ ابوحسین جزار (ادیب) هلاک شد. کسی برای او نوشت، الاغ ادیب رفت. به اطلاع دوستان رساندم که آنچه باید برود رفت. کسی که با آبرو بمیرد راحت مرده و خریکه جانشینی چون ادیب داشته‌باشد، نمرده‌است.

مضی و قد فات فیہ ما فاتا

مات حمار الادیب قلت لهم

خلف مثل الادیب ما ماتا

من مات فی عزه استراح و من

جزار پاسخ داد که: چه بسا نادانانی که مرا می‌بینند که در پی روزی هستم، گویند: پیاده‌ای و پیاده به مقصود رسد. گویم: اگر الاغم مرده تو زنده‌ای و به جای آن بار مرا حمل می‌کنی.

امشی لاطلب رزقا

کم من جهول رانی

و کل ماش ملقی

فقال لی صرت تمشی

تعیش انت و تبقی

فقلت مات حماری

بناهای مسلمانان

یکی از مؤلفان در سال ۹۹۳ به من نوشته که ساختمان‌های قسطنطنیه عبارتند از: بناهای مسلمانان بیست و پنج هزار بنا به صورت زیر است: مسجد جامع‌ها ۴۰۰ باب، مسجدهای محله‌ها ۴۴۹۴ باب، مکتب خانه‌ها ۱۶۵۲ باب، بناهای عالیه ۵۰ باب، خانقاه‌ها ۱۵۰ باب، زاویه‌های مشایخ و منزویان ۲۸۵ باب، کاروانسراها ۴۱۸ باب، چشمه‌سارها ۹۴۸ باب، وضو خانه‌ها ۴۹۸۵ باب، نانواپی‌ها ۳۹۵ باب، آسیاها ۵۸۵ باب، میدان‌ها ۱۲ عدد حمام‌ها ۸۷۴ باب.

بناهای کفار نیز عبارتند از: خانه‌های یهودی‌نشین ۲۸۵ باب، کنیسه‌ها ۷۴۲ باب، مناره‌ها ۵۵ باب.

مرگ شبلی

هنگامی که شبلی در بستر احتضار بود، یکی از حاضران به او گفت: ای شیخ بگو لا اله الا الله. شبلی در پاسخ گفت: خانه‌ای که تو در آن سکونت می‌نمایی، نیازی به چراغ ندارد.

ان بیتا انت ساکنه
غیر محتاج الی السراج

سفر

ابن‌دقیق در مسافرت در ضمن نامه به ابن‌نباته نوشت: چه بسیار شبهایی که بیابانها را پشت سر می‌گذاریم و چشمان ما روی هم نمی‌آمد و استراحت نمی‌کرد. دوستانمان در شکوه نکردن یا استراحت، اختلاف کردند. برخی گفتند: بهتر آنست آخر شب را منزل کنیم و بعضی گفتند: بهتر آنست که بیاد دوست باشیم و همین اظهار مورد پسند واقع شد.

کم لیلۃ فیک وصلنا السری
واختلف الاصحاب ماذا الذی
فقیل تعریسهم ساعۃ
لا نعرف الغمض و لا نستریح
یزیل من شکویهم او یریح
و قیل بل ذکر اک و هوالصحیح

ابن‌نباته در پاسخ نوشت: در پناه خدا مسافرتت را به پایان برسانی و به سلامتی بازگردی. اگر ممکن بود پلکهای چشم ما عازم سفر شوند پلکهای مجروح خود را چون شتران راهوار به سفر می‌فرستادم، متأسفانه آنها از دوری تو رنجور گردیده و آرزوی بازگشت تو را دارند.

فی ذمه الله و فی حفظه
لو جاز ان تسلك اجفاننا
لکنها بالعبد معتلة
مسراک والعود بعزم نجیح
اذا فرشنا کل جفن قریح
وانت لا تسلك الا الصحیح

قهوه

شیخ محمد بکری صدیقی دو شعر زیر را در باره قهوه سروده‌است. من وقتی در مصر بودم این دو شعر را از او استنساخ کردم. می‌گوید: شرابی از پوست درخت بن آشامیدیم که پارسایان را برای عبادت کمک می‌کند. آنگاه که شراب در دست اهل دل درآید همانند بوی خوشی است که از زباد^۱، به مشام می‌رسد.

^۱ - زباد، به فتح زاء، بوی خوشیست که از وسخ زیر دم حیوانی به نام کاشالوت که به اندازه‌ی گربه صحرائی است، گرفته می‌شود.

تعين على العبادة للعباد
زبادا زائبا وسط الزباد

شربنا قهوة من قشر بن
حكمت في كف اهل اللطف صرفا

بیار باده که حال زمانه پیدا نیست
 برات عقل به دیوان عشق مجری نیست
 اگر چه دوست غیور است بی محابا نیست
 چه عیشها است که در ملک جان مهیا نیست
 ترا که از غم جانان ز خویش پروا نیست

میان مجلس رندان حدیث فردا نیست
 دگر ز عقل حکایت به عاشقان منویس
 نگاه دار ادب در طریق عشق و مترس
 اسیر لذت تن مانده‌یی و گرنه ترا
 ز طعن مردم بیگانه قاسمی چه ضرر

خواندن قرآن

کسی از محمد بن سیرین در باره‌ی مردی پرسید که بر فراز دیواری قرآن می‌خواند و فریادی زد و افتاد؟ این سیرین گفت: با وی قرار گذارده‌بودم روی دیوار بنشیند و یک ختم قرآن بنماید. چون در آن حال از روی دیوار به زمین افتاد، مصداق این دو شعر است که: اگر بدانی چه می‌گویم مرا معذور می‌داری و اگر بدانم چه می‌گویی ترا سرزنش می‌کنم. ولی از آنجا که از گفتار من بی‌اطلاعی، مرا شماتت می‌کنی و من هم از آنجا که می‌دانم نادانی، ترا معذور می‌دارم.

او کنت اعلم ما تقول عدلتکا
 و علمت انک جاهل فعذرتکا

لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی
 لکن جهلت مقالتی فعذلتنی

زیادی اسم در بسمله

سیوطی در حاشیه تفسیر بیضاوی می‌نویسد: بسیاری از مفسران ذیل بسم‌الله گفته‌اند لفظ اسم ممکن است زیادی باشد چنانکه لبید صد و چهل و پنج ساله گفته‌است: از زندگی و درازی آن به ستوه آمدم، بویژه از این مردم که همواره حالم را می‌پرسند.

و سؤال هذالناس کیف لبید

و لقد سئمت من الحیوة و طولها

لبید، در هنگام احتضار خطاب به دخترانش گفت: دو دختر من آرزومند بودند پدرشان زنده بماند. مگر نه این است که من از قبیله ربیعیه و مضر هستم. از جا برخیزید و بجان آن کسی که او را می‌شناسید، بر من گونه نخرائید و سر نترائید و بگوئید کسی مرده‌است که دوستش را ضایع نکرده و نسبت به او خیانت و مکر ننموده‌است، تا به آخر سال درود بر شما باد و یک سال کامل بگرید معذور است.

و هل انا الا من ربیعة او مضر
 و لا تخمشا و جها و لا تحلقا شعر

تمنی ابتدای ان یعیش ابوهما
 فقوموا و قولوا بالذی تعلمانه

و قولاً هو المرء الذى لا صديقه
الى الحول ثم اسم السلام عليكما

اضاع و لا خان الخليل و لا غدر
و من يبيك حولاً كاملاً فقد اعتذر

در شعر لبید لفظ اسم السلام زائد است. برخی زیادتى اسم را تجویز نکرده‌اند و گفته‌اند: اگر اسم در بسم الله زائد باشد، جایز است که گفته شود: ضربت اسم زید و اكلت اسم الطعام. سپس به مناسبت شعر لبید اظهار داشته‌اند که سلام نامی از نامهای خداست و نظر لبید این بوده تا دختران خود را به خدا متوجه کند. و دلیل بر این نظریه آنست که نام خدا را بطور کنایه پیش از این متعرض شده‌است.

جزای قتل

حیوه‌الهیوان زیر کلمه حجل (کبک) می‌نویسد، بزرگی از بزرگان گرد به خانه سلطانی دعوت شده بود. بر سر سفره چشمش به دو کبک افتاد، کردی به او نگاه کرد و خندید. امیر علت خنده را جویا شد. کردی گفت: در بچگی راهزن بودم؛ روزی بر تاجری دست یافتم؛ خواستم او را به قتل برسانم تضرع کرد و من توجهی نکردم. وقتی دید من حتماً او را به قتل می‌رسانم نگاهش به دو کبک افتاد و گفت: شهادت دهید که این قاتل من است. اکنون که چشمم به این دو کبک افتاد یاد احمقی او افتادم. امیر گفت: دو کبک گواهی دادند پس دستور داد تا گردنش را زدند.

وحشی

غالباً دل در کف چون خود ستمکاریت هست
می‌توان دانست کاندرا پای دل خاریت هست
وای بر جان اگر مانند خود یاریت هست
همچو من بی‌عزتی یا قدر و مقداریت هست
یا باین خوش می‌کنی خاطر که گلزاریت هست
نسخها دارم اشارت کن اگر کاریت هست
عمر من بر جان وحشی نه اگر یاریت هست

می‌نماید چند روزی شد که آزاریت هست
در گلستانی نمی‌جنبی چو شاخ گل زجای
چارهی خود کن اگر بیچاره سوزی کار تست
عشق بازان رازداران همنده از من می‌پوش
چونی از شاخ گلت رنگی و بویی می‌رسد
در طلسم دوستی کاندرا تواس تأثیر نیست
بار حرمان برنتابد خاطر نازک دلان

درخواست صله

ابن‌عنین بیمار شد، به سلطان این دو بیت را نوشت:
بچشم آن بزرگی به من بنگر که از هرگونه نعمت تو را برخوردار ساخته، و تو را بیش از کسی شادکام می‌سازد. من مانند الذی هستم و محتاج به حوائج آن (صله و عائد)، دعا و

ستایش مرا بپذیر.

انظر الیّ بعین مولیّ لم یزل

انا کالذی احتاج ماتحتاجه

یوالی النداء و تلاف قبل تلافی

فاغتنم دعائی والثناء الوافی

سلطان به عیادتش شتافت و به او هزار دینار داد و گفت تو الذی هستی و این صله است و من نیز عائد می‌باشم.

حرف سلطان که گفت من عائد هستم به سه وجه قابل حمل است. ۱- من عائد موصول هستم. ۲- من عیادت کننده تو هستم. ۳- بار دیگر صله می‌فرستم.

درخواست از کریم

یکی از حکماء گوید: از کریم کم درخواست نکن که نزد او حقیر می‌شوی.

صله رحم

احیاءالعلوم از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که: مودت یک روز صله و یک ماه قرابت و یک سال رحم است. اگر کسی قطع چنین رحمی کند خدا او را از درگاهش مأیوس گرداند.

دوست

حسن بصری گوید: چه بسیار برادری که مادرت او را نژائیده‌است.

=

دیگری گوید: خویشاوندی نیازمند دوستی است و دوستی نیاز به خویشاوندی ندارد.

=

از حکیمی پرسیدند: برادرت نزد تو محبوب‌تر است یا دوستت؟ گفت: برادرم در صورتی که دوستم باشد.

گذشت انوشیروان

گویند در مجلس انوشیروان سفره گسترده شد، کاسه‌های غذا چیده می‌شد، یکی از کاسه‌ها از دست خادم افتاد و بر سفره ریخت. خادم دانست که انوشیروان او را خواهد کشت. و همه‌ی غذاها را روی سفره ریخت و بهم زد. انوشیروان که غضب کرده بود، گفت: چرا چنین کردی؟ غلام گفت: می‌دانستم که کشته می‌شوم، گفتم: تو را نکوهش می‌کنند که به خاطر ریختن ظرفی کسی را کشته‌ای. بگذار جسارت کنم تا مردم شما را نکوهش نکنند. انوشیروان به فکر رفت و او را جزء مقربان خود قرار داد.

مولوی

زانکه هشیاری گناه دیگر است
بر کره باشی از این هر دو چونی
همنشین آن لب و آواز نیست
توبه‌ی تو از گناه تو بتر
من نمی‌دانم تو می‌دانی بگو
غرق گشته در جمال ذوالجلال
یا بجز دریا کسی بشناسدش

راه فانی گشته راه دیگر است
آتشی در زن بهر دو تا بکی
تا کره بانی بود همراز نیست
ای خبر هات از خبر ده بیخبر
جستجویی از ورای جستجو
حال و قالی از ورای حال و قال
غرقه‌یی نه که خلاصی باشدش

قرائات سبعة

ابوحیان گوید: تعجب می‌کنم از غیر عربی که در نحو ضعیف است و به عربی ایراد گرفته و قرائت متواتر او را که نظیر آن در کلام عرب فراوان است، مورد ایراد قرار داده‌است، عجیب‌تر آنکه وی امامان قرائت که شرق و غرب عالم به قرائتشان اطمینان کرده‌اند مورد طعن قرار داده‌است. تفتازانی می‌گوید: جرم بزرگ زمخشری این است که وی اسناد قرائت قراء هفتگانه و روایات آنها را مورد طعن قرار داده و گفته قرآن را هر جور که دوست داشته‌اند خوانده‌اند. این طعن نارواست. ابن‌منیر می‌گوید: به خدا پناه می‌برم و بیزارم از آنچه زمخشری به قاریان نسبت داده‌است. آری او کورکورانه رفته‌است و خیال کرده که قرائات اجتهادی و اختیاری است، من می‌دانم که این قرائتهایی که پیامبر بر جبریی‌ل خوانده‌است همانطور است که بر او نازل شده‌است و این قرائتها به تواتر به ما رسیده‌است، پس قرائتهای هفتگانه اجمالاً و تفصیلاً متواتر هستند. و حرف زمخشری و امثال او قابل اعتناء نیست اگر این نبود که زمخشری عالم به قرائت و ادبیات عرب است می‌توان او را از ربنقه اسلام خارج کرد، به هر حال زمخشری راهی پر خوف را طی کرده‌است. آنچه او می‌گوید که تفصیل قرائات سبعة متواتر نیستند و بستگی به نظر مسلمانان بوده‌است، غلط است چه اینکه هیچ یک از مسلمانان چنین حرفی نزده‌اند. در نهایت ابن‌منیر ضمن بیان شواهدی بر صحت قرائت ابن‌عمر می‌گوید: هدف این نیست که قرائت را مطابق ادبیات عرب اصلاح کنیم بلکه باید ادبیات را بر اساس قرآن اصلاح کرد.^۱

^۱ - بر آن نبودم که در این مجموعه به بحث و نقد مطالب بپردازم. به‌ویژه اینکه میزان اعتبار قرائات هفتگانه و غیر آن بحث زیادی می‌طلبد، خوانندگان به مباحث وحی و قرائات در سلسله مباحث علوم قرآنی مراجعه کنند.

نام علی

برخی در باره‌ی اسم علی گفته‌اند: علی اسمی که به سبب آن تبرک می‌جوییم، اول آن «چشم»، (عین) است و اگر آخر آن را فراموش کردم، آخر آن «برای من» (لی) است.

اسم الذی تیمّنی اوله ناظره
ان فاتنی اوله فان لی آخره

دیگری در باره‌ی اسم ابراهیم گفته‌است: صاحبش او را ابراهیم نامید. زیبایی چهره‌اش حقیقت نام او را توصیف می‌کند. آری او مانند ابراهیم در دل آتش ساکن می‌شود و آتش او را نمی‌سوزاند.

سماه ابراهیم مالکه
واضحی کابراهیم یسکن فیه
و لحسنه وصف یردقه
نار القلوب و لیس تحرقه

دیگری گفته‌است از آتش در شگفتم که چگونه با علاقه‌ای که به تو دارد سوزشش باقی است. به آتش گویم سرد و سالم باش که ابراهیم در آن است.

عجبت لنا قلبی کیف تبقی
فیا نیرانه کونی سلاما
حرارتها و حبک یحتوبه
و بردا ان ابراهیم فیه

سعدالدین عربی در باره‌ی ایوب گوید: ملامت کنندگان، مرا به علاقه او ملامت کنند در حالی که گوش عاشق سخن آنان را نمی‌شنود، محبوبم ایوب نامیده شده و عاشق او گرفتارش گشته‌است.

یلوم علی حبه العاذلون
یسمی بایوب محبوبنا
و لا سمع للعذل فیه و لا
و لکن عاشقه المبتلی

دیگری در باره‌ی نام فرح گوید: ای آنکه از معما با خبری و معما می‌گویی و پاسخ می‌دهی، بگو آن چیست که چون حرف را وارونه سازند نام او بدست آید.

یا خبیرا بالمعما خبره تعلقو و تطفو
هات قل لی ایما اسم عندهما یقلب حرفه

عزالدین موصلی در باره‌ی اسم سعید آورده‌است: اسم کسی که در من شقاوت ایجاد کرده‌است و شقاوت من به‌خاطر او افزوده می‌شود. هرگاه من و او در جایی جمع شویم، مخالف ما گوید این شقی و آن سعید است.

اسم الذی شاقنی سعید
و لی شقاء به یزید

اهلى

اگر به دست اشارت کنی به جانب من

برد به سوى تو روحم چون مرغ دست آموز

بيضاوى

نام او عبدالله و شهرت وی ناصر الدین و کنیه اش ابوالخیر فرزند عمر بن محمد بن علی بیضاوی است. مردی پارسا بود، وی به تبریز رفت و ناشناس در کلاس درسی در کنار کفشها نشست. استاد اشکالهایی بر موضوعی که مطرح کرده بود، بیان می کرد. بیضاوی اجازه خواست تا پاسخ گوید. استاد گفت: به شرطی که درس مرا فهمیده باشی. بیضاوی گفت: میخواهی درس شما را با عبارات خودتان بازگو کنم؟ استاد متعجب شد و پاسخ مثبت داد. بیضاوی درس استاد را بیان کرد و حتی خطاهای وی را اصلاح نمود و پاسخ اشکالهای او را مطرح ساخت و اشکالاتی بیان کرد. استاد از پاسخ اشکالات او باز ماند. وزیر در مجلس بود، نام و نشان او را پرسید و وی را در جای خود نشانید و درخواست کرد که قضاوت شیراز را بپذیرد. بیضاوی قبول کرد و وزیر خلعتی به او بخشید. بیضاوی در سال ۶۸۵ وفات یافت و در تبریز دفن شد. الغایه در فقه و شرح المصابیح، المنهاج، الطالع و المصباح از جمله آثار اوست.

گواهی موی چشم

نیشابوری در تفسیر آیه **الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ...**^۱، آورده است در اخبار صحیحهای آمده است که اعضا آدمی در قیامت علیه او گواهی می دهند، مویی از پلک چشم بحرکت می آید و اجازه گواهی به نفع صاحب خود می خواهد. خدا به او اجازه شهادت می دهد. وی گواهی می دهد که صاحبش در خوف خدا گریسته است. خدا او را می بخشد.

نام مجنون

نام مجنون که شیدای لیلی بود، احمد و لقب وی قیس است. مجنون گفته است: مرا آزردی و با حرفی مرا از پا درآوردی دور از من شدی و راه بر من بستی و اندوهی از خود در من بجا گذاشتی.

^۱ - یس، ۶۵.

بقول يحلّ العصم سهل الاباطح

واذيتنى حتى اذا ما قتلتنى

تجافیت عنی حین لالی حیلۀ

و خلفت ما خلفت بین الجوانح

نیز گفته‌است: هر شب به ستاره نسر بنگر من هم شب به آنجا نگاه می‌کنم، شاید دیده من به چشم تو افتد و از غصه دل خود به او شکوه بریم و او یاریمان کند.

فانی الیه بالعشیة ناظر
و نشکو الیه ما تجنّ الضمائر

الی الکواکب النسر انظری کل لیلة
عسی یتقی لحظی و لحظک عنده

یکی از بزرگان می‌گوید:^۱

^۱ - قبلا این شعر از ابوسعید نقل شده بود.

دل جز ره عشق تو نپوید هرگز
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد

گویند

در عشق هوای وصل جانان نکنم
سوزی خواهم که سازگارش نبود

عطار

گر تو را دانش اگر نادانیست
ما پنبه ز روی ریش برداشته‌ایم
فرهاد صفت گذشته از هستی خویش

مولوی

کشته و مرده به پیشت ای قمر

جز محنت و درد تو نجویید هرگز
تا مهر کسی دگر نروید هرگز

هرگز گله از محنت هجران نکنم
دردی خواهم که یاد درمان نکنم

آخر کار تو سرگردانیست
وز دل غم نوش و نیش برداشته‌ایم
این کوه بلا ز پیش برداشته‌ایم

به که شاه زندگان جای دگر

مناجات

دو بیتی زیر در مسیر حجاز به‌خاطرم رسید.

آهنگ حجاز می‌نمودم من زار
یارب به چه روی جانب کعبه رود

=

ای دل که ز مدرسه به دیر افتادی
الحمد که کار را رساندی تو بجای

کامد سحری بگوش دل این گفتار
رندیکه کلیسا ازو دارد عار

واندر صف اهل زهد غیر افتادی
صد شکر که عاقبت بخیر افتادی

=

تا از ره و رسم عقل بیرون نشوی

یک ذره از آنچه هستی افزون نشوی

=

گفتم که کنم تحفه‌ات ای لاله عذار
گفتا که بهایی این فضولی بگذار

جان را چو شوم ز وصل تو برخوردار
جان خود زمن است غیر جان تحفه بیار

=

ای چرخ که با مردم نادان یاری
پیوسته ز تو بر دل من بار غمی است

هر لحظه بر اهل فضل غم می‌باری
گویا که ز اهل دانشم پنداری

عطار

کفر کافر و دین دیندار را
ذره‌بی درد خدا در دل ترا
هر که را این درد نبود مرد نیست
خالقا بیچاره‌ی کوی توام
ای جهانی درد همراهم ز تو
رنج اندر کوی تو رنجی خوش است
درد تو باید دلم را درد تو
درد چندانی که داری می‌فرست
دل کجا بی یاریت دردی کشد

ذره‌بی دردت دل عطار را
بهتر از هر دو جهان حاصل ترا
نیست درمان گر ترا این درد نیست
سرنگون افتاده دل سوی توام
درد دیگر وام می‌خواهم ز تو
درد تو در قعر جان گنجی خوش است
لیک نه در خورد من در خورد تو
لیک دل را نیز یاری می‌فرست
کاینچنین دردی نه هر مردی کشد

عذاب بصره

ابن‌اثیر در کامل ذیل حوادث سال ۲۸۵ آورده‌است: بادی زرد سپس سبز و سپس سیاه در بصره وزید، بعد باران شروع به باریدن نمود. بعد تگرگی بارید که وزن هر دانه آن صد و پنجاه درهم بود. در همان سال در کوفه بادی زرد آمد و تا مغرب بود. سپس بادی سیاه وزید و مردم به سوی خدا تضرع کردند، در پی آن باران بسیاری بارید و در روستایی از اطراف کوفه به نام احمد آباد، باران سنگ سیاه و سفید بارید که وسط آنها گل بود، از آن شنها به بغداد بردند، موجب شگفت مردم شد.

گناه و بهشت

عارفی گوید: وقتی پدر ما، آدم علیه‌السلام بعد از آنکه خدایش گفت تو و همسرت در بهشت

بنشینید، و یک گناه از وی سر زد و دستور به اخراجش داد، چگونه امیدوار شویم که وارد بهشت شویم با اینکه ما پی در پی، بر گناه نشستیم.

من این مطلب را در کتاب سفرنامه حجاز به زبان فارسی به شعر در آوردم:

جد تو آدم بهشتش جای بود	قدسیان کردند بهر او سجود
یک گنه چون کرد گفتندش تمام	مذنبی مذنب برو بیرون خرام
تو طمع داری که با چندین گناه	داخل جنت شوی ای رو سیاه

عشق

یکی از مورخان پس از بیان داستان عده‌ای که از شدت عشق هلاک شده بودند، می‌گوید: وقتی محبت عاشقان به لیلی و سلمی عقل آنان را از بین برد. چه می‌شود اگر آنها عاشق عالم اعلی باشند.

اذا كان حبّ الهائمین من الوری	بلیلی و سلمی یسلب اللب والعقلا
فماذا عسی ان یصنع الهائم الذی	سری قلبه شوقا الی العالم الاعلی

حسرت

در تفسیر نیشابوری ذیل آیه **أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ...**^۱ آورده‌است: ابوالفتح در فقه سرآمد بود و نزد مردم محترم و ثروت زیادی داشت، وی وقتی به بغداد آمد، در نظامیه بغداد به تدریس مشغول شد، محل مرگ او همدان است، چون نزدیک مرگش رسید به دوستانش گفت: بیرون شوید، وقتی آنان خارج شدند، پی در پی به صورتش می‌زد و می‌گفت **يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ**، وی گفت: ای ابوالفتح، عمر خود را در طلب دنیا و پست و اموال ضایع کردی و دائما با پادشاهان در رفت و آمد بودی، و دوبیتی ذیل را سرود که: در تعجبم از دانشمندان که چگونه عمر را به غفلت می‌گذرانند، و چگونه لباس حرص را در پیشامدها بر زمین می‌کشانند، چنان اطراف خان ستمگران می‌چرخند که گویا اطراف خانه خدا در طوافند.

^۱ - زمر، ۵۶.

عجبتُ لاهل العلم كيف تغافلوا
يدورون حول الظالمين كأنهم
يَجْرُونَ ثوب الحرص عند المهالك
يطوفون حول البيت وقت المناسك
نیشابوری می گوید: او در همین حال بود تا از دنیا رفت. من پناه می برم به خدا از چنین

حالی و چنین مرگی و از خدا می‌خواهم که بر من منت نهد که از این وبال خلاصی یابم.^۱
گویم

^۱ - عبارت آخر، قول شیخ بها بعد از ذکر داستان است. الاحسان ان تعبدالله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک.

کردیم دلی را که نبد مصاحبش
و ز فر من الخلق بر آن خانه زدیم

در خانه‌ی عزلت از پی اصلاحش
قفلی که نساخت قفل‌گر مفتاحش

گویم

از فتنه این زمانه شور انگیز
ور پای گریختن نداری باری

برخیز و بهر جایی که توانی بگریز
دستی زن و در دامن خلوت آویز

بزشک معشوق

ابن جوزی بر سر منبر بود، یکی از حاضران به‌پا خاست و گفت: چه می‌گویی در باره‌ی زنی که به درد ابنه مبتلا شده‌است؟ ابن جوزی در پاسخ او به زبان شعر گفت: گویند لیلی در عراق بیمار است، کاش من طبیب او باشم.

يقولون لیلی فی العراق مریضه

فیا لیتنی کنت الطیب المداویا

گفته‌اند: ابن جوزی همسری به نام نسیم داشت، که او را طلاق داد و از کار خود پشیمان گشت. در مجلسی دو زن بین ابن جوزی و نسیم نشستند، وی به آن دو رو کرد و گفت: ای دو کوه نعمان بگذارید نسیم صبا بوزد و من آرامش یابم.

ایا جبلی نعمان بالله خلیا

نسیم الصبا یخلص الی نسیمها

حذف و تقدیر صوفیان

فاضل صلاح صفدی در شرح لامیه العجم می‌نویسد: روزی از روزهای سال ۷۲۶ هجری، در شهر صفد، (نزدیک حمص از شهرهای سوریه)، وارد بر مجلس علی بن صیاد فارسی شدم. وی سوره ضحی را تفسیر می‌کرد و می‌گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: احسان آن است که خدا را چنان عبادت کنی که گویا تو او را می‌بینی و اگر تو او را نمی‌بینی، او که تو را می‌بیند.^۱

سپس گفت: یکی از صوفیان گفته‌است جمله اگر تو او را نمی‌بینی، به این معناست که اگر

^۱ - الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک.

تو از خودت غایب شدی و خود را ندیدی، او از تو غایب نیست و تو را می‌بیند.
 ابن صبا حرف آن صوفی را پسندید و حاضران نیز او را تحسین کردند. من گفتم: حرف آن صوفی در صورتی درست است که قانون عرب با آن موافق باشد، چه اینکه این شرط و جواب است و هر دو ساکن شده‌اند و معنای صحیح این است که اگر تو او را نمی‌بینی او تو را می‌بیند.

مباشر و سبب

از شرح لامیه نقل شده است که از ابن جوزی پرسیدند: چگونه قتل امام حسین علیه السلام به یزید نسبت داده می‌شود، در حالیکه او در شام بود، و مقاتله در عراق رخ داده است؟ وی شعر رضی را سرود که گفته است: تیری از جانب تیرانداز سلمی رها شد و بر عراقی اصابت کرد. گفتم: چقدر دور بود هدف تو.

سهم اصاب و رامیه بذی سلم
 من بالعراق لقد ابعدت مرماک

انسان و دانش

زمخشری سروده است: دانش خاص خداست و غیر او در جهل فرو می‌روند، چه رسد به خاک که دانش داشته باشد، می‌کوشد که بداند که نمی‌داند.

العلم للرحمن جل جلاله
 ما للتراب و للعلوم و انما
 و سواه فی جهلاته یتغمغم
 یسعی لیعلم انه لا یعلم

=

فخر رازی نیز گوید:

آخرین تلاش عاقلان بسته شده است و نهایت سعی عالمان گمراهی است. ما از تلاشمان در تمام عمر خود بهره نبرده‌ایم مگر اینکه چند قیل و قال جمع کردیم. روح ما در جسم ما حبس و نتیجه‌ی زندگی ما بیچارگی شد.

نهایة اقدام العقول عقال
 و لم نستفد من سعینا طول عمرنا
 و ارواحنا محبوسه فی جسمنا
 و غایة سعی العالمین ضلال
 سوی ان جمعنا فیه قیل و قال
 و حاصل دنیانا اذی و وبال

وی نیز به فارسی سروده است:

هرگز دل من ز علم محروم نشد
 هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز
 کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
 معلوم شد که هیچ معلوم نشد

گویند

چه شتابست در کرشمه و ناز

ما گرفتار روزگار دراز

مولوی

ای جفای تو راحت خوب تر
نار تو اینست نورت چون بود
نالم و ترسم که او باور کند
عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد
عشق از اول سرکش و خونی بود

انتقام تو زجان محبوب تر
ماتمت این است سورت چون بود
وز کرم آن جور را کمتر کند
این عجب من عاشق و این هر دو ضد
تا گریزد هر که بیرونی بود

جواب حرف صدارت پناه

تا سرو قبا پوش ترا دیده‌ام امروز
هشیاریم افتاد بفردای قیامت
صد خنده زند بر حلل قیصر و دارا
افسوی که بر هم زده خواهد شد از آن روی
بر باد دهد توبه صد همچو بهایی

در پیرهن از ذوق نگنجیده‌ام امروز
زان باده که از دست تو نوشیده‌ام امروز
این جنده پر بخیه که پوشیده‌ام امروز
شیخانه بساطی که فرو چیده‌ام امروز
آن طره طرار که من دیده‌ام امروز

فغانی

فکر دگر نماند فغانی بیار جان

عاشق بدین خیال و تأمل ندیده‌ام

عشق

چیزی که در ششم ماه مبارک رمضان در شیروان به خاطر من رسید:

ای آنکه دلم غیر جفا از تو ندید
قربان سرت شوم بگو از ره لطف

وی از تو حکایت وفا کس نشنید
لعلت بدلم چه گفت کز من برمید

بازار عشق

نیز آنچه در کاشان گفته‌ام:

آنانکه شمع آرزو در بزم عشق افروختند
دی مفتیان شهر را تعلیم کردم مسئله
چون رشته‌ی ایمان من بگسسته دیدند اهل کفر
یا رب چه فرخ طالعند آنانکه در بازار عشق

از تلخی جان کندنم از عاشقی واسوختند
و امروز اهل میکده رندی زمن آموختند
یک رشته از زناز خود در خرقة من دوختند
دردی خریدند و غم دنیا و دین بفروختند

نور ستارگان

وقتی اختلاف شد در اینکه نور ستارگان اصلی است یا چون ماه از خورشید کسب نور می‌کنند؟ علامه پس از بیان اینکه ماه از خورشید کسب نور می‌کند، می‌گوید: در این باب اختلاف است ولی نتیجه نظر او این است که ستارگان از خورشید کسب نور می‌کنند. حال اگر کسی بگوید چرا جمله او را که می‌گوید: الا شبه انها ذاتیه مربوط به برخی کواکب نباشد و استخدام صورت نگرفته‌باشد؟ گوئیم خیلی از ذوق سلیم بعید است، چون یا نور کواکب از خود آنهاست و یا خورشید و راه سومی وجود ندارد.

اگر گفته شود: ممکن است نظر علامه در اختلاف ستارگان مربوط به پنج ستاره مریخ و مشتری و زحل و عطارد و زهره باشد، و مراد از اینکه کسب نور ستارگان و یا نور دهی آنها، اختلافی است به معنای این نیست که اختلافی در همه‌ی ستارگان نیست تا اینکه کذب گوینده روشن شود زیرا که خلاف در کل مستلزم خلاف در بعض است.

در پاسخ گوئیم: وقتی ما راهی برای نورانیت ستارگان نیافتیم، دلیل را به برخی ستارگان اختصاص می‌دهیم نه اینکه بخواهیم فقط برخی را بیان کرده‌باشیم و نه نقل خلاف در بعض و اینکه علامه کاذب نباشد. چه اینکه بی‌دلیل است این حرف که خلاف در کل مستلزم خلاف در بعض باشد، و البته این از انسان صاحب رأی نیست. چرا که محذور لزوم کذب سخن علامه در این نقل نیست، بلکه محذور این است کلام او بی‌معنا خواهد شد.

همین شکل در نزاع اشاعره و معتزله نیز هست. این دو اختلاف دارند که آیا افعال بندگان از خود آنهاست یا کسبی بوده و خدا افعال را صادر می‌کند. کسی ممکن است اشکال کند و بگوید: اختلاف در کل افعال است چگونه به برخی افعال اختصاص پیدا کرده‌است. وی می‌تواند پاسخ دهد که اختلاف در کل مستلزم اختلاف در بعض است و اینکه نقل خلاف از بعض کردیم به این دلیل است که راهی برای صدور کل پیدا نکردیم. البته این سخن بی‌ارزش است و بدور از سخنی حکیمانه می‌باشد.

همچنین اگر گفته شود که از نشانه‌های مختلفی در کلام علامه این قول تقویت می‌شود که نظر وی به پنج ستاره بر می‌گردد، اگر گفته شود این صحیح است در ستارگانی که زیر خورشید هستند ولی ستارگان روئین... از جمله این شواهد عبارتند از:

۱- مراد از روئین (علویه) که واژه‌ای اصطلاحی است، ستارگان فوق شمس است نه همه‌ی آنها.

۲- قرینه دیگر در کلام علامه این است که وی وقتی از خسوف قمر و کسب نور وی از خورشید سخن می‌گوید، چون قمر سیاره است لازم است به احوال او بپردازد نه ستارگان.

۳- علامه با کمترین فاصله می‌گوید: دانشمندان اختلاف کرده‌اند که آیا کواکب دارای رنگ مخصوص هستند؟ اکثر علماء می‌گویند: رنگ مخصوص دارند مانند رنگ زحل و پرتو مشتری و زهره و قرمزی مریخ و زردی عطارد و در خورشید اختلاف است و رنگ قمر در خسوف آشکار می‌شود.

از ظاهر بیان علامه بدست می‌آید که مراد وی اختلاف در رنگ سیارات است و لذا ماقبل آن هم اختلاف انوار آنها بود، چه اینکه ادامه‌ی کلام قرینه‌ی ابتدای آن است.

۴- نیز علامه می‌گوید: اگر گفته شود یکی از ستارگان غیر از خورشید به باقی آنها نور می‌دهد... از این عبارت بدست می‌آید که اگر مراد علامه عموم بود کسی می‌تواند چنین اشکال کند که ستاره‌های ثابت نیز اختلافی از نظر وضع به اینکه قریب یا بعید باشند ندارند لذا دلیل تمام نیست.

می‌گوییم: هیچ‌کدام از این قرائن دلالت بر بحث ما ندارد چرا که مراد از علویه ستارگان فوق الشمس نیست و علویه معنای اصطلاحی ندارد و این ایرادی نیست.

قرینه دوم نیز صحیح نیست چه اینکه اگر یک ستاره استفاده از نور خورشید کند لازم است ستارگان دیگر نیز مطرح شوند.

قرینه سوم نیز صحیح نیست چرا که مناسبتی با مطلب ندارد. در این عبارت آمده‌است که مشهور اختلاف دارند از اینکه ستارگان غیر از قمر نور دارند یا نه و بیان هفت ستاره به عنوان تمثیل است نه شاهد خصوصیت.

قرینه چهارم نیز درست نیست چرا ستارگان نور ده اگر ثابت باشند در هیچ وقت هلال و غیر آن نمی‌شوند و قرب و بعد آنها بی‌تأثیر است و اگر ثابت نباشند گاهی هلالی و گاهی به شکل دیگر هستند.

از این اشکالات که بگذریم، شواهدی قائم است بر اینکه کلام علامه عام است و شامل همه‌ی ستارگان ثابت و متغیر می‌شود. از جمله‌ی این شواهد این است که وی در آخر بحث گفته‌است: ستارگان ثابت در طلب نور قسمت مریی آنها با علویه شریکند. حال اگر ذکر

ثوابت با علویه در این جمله برای استفاده همگی آنها از خورشید نباشد، خلاف انتظار است. حال که این را متوجه شدی بدان که: شعاع از دو راه در جسم نفوذ می‌کند ۱- نفوذ عبوری مانند نفوذ چشم که از برخی چیزها می‌گذرد و به ستاره می‌رسد. ۲- نفوذ وقوفی که به ماوراء تجاوز نمی‌کند مانند درخشندگی آتش در قرمزی، نفوذ اول محتاج به این نیست که جسم به شکلی در آید که پرتو در آن نفوذ کرده‌است و نیز مستلزم انعکاس نمی‌باشد بخلاف نفوذ دوم که جسم از آن اثر می‌پذیرد و انعکاس ظاهر می‌باشد. حال گوئیم کسانی که می‌گویند ستارگان از شمس نور می‌گیرند باید نفوذ شعاع شمس را وقوفی بدانند که اعماق آنها از نور خورشید پر شده‌باشد.

اگر کسی بگوید: اگر خورشید در عمق ستاره نفوذ کند باید خفیف باشد و به همان اندازه باید شعاع چشم هم در آن اثر کند. گوئیم: اگر مراد نفوذ به معنای دوم باشد، لازم نیست ستارگان خفیف باشند، نفوذ چشم هم به معنای دوم است و حاجب ماوراء نمی‌باشد. البته وجود مانع موجب شده‌است که چشم نتواند مانند خورشید در جسم نفوذ کند.

نیز گفته شده‌است: اگر نور چشم از خورشید لطیف‌تر نباشد، سنگین‌تر از او نیست در حالی که نفوذ آن مانند نفوذ خورشید نیست.

در جواب می‌گوئیم: اگر مراد کیفیت نفوذ خورشید نفوذ نکردن چشم باشد، معلوم است و این ضرری به آنچه که ما گفتیم نمی‌رساند و اگر مراد او این باشد که چرا نور چشم در حال درخشش خورشید نفوذ نمی‌کند علت آن شدت نور خورشید است چنانچه شدت نور خورشید نمی‌گذارد نور چشم در برف نفوذ کند، همین علت است که نور چشم در سیارات نافذ نیست و صاحب ماوراء است...

وحشی

گر خدا صبری دهد اندیشه‌ی کاریم هست
 خانه‌ی پر رخنه و کوتاه دیواریم هست
 چاره‌ی خود کرده‌ام جان جگر خواریم هست
 نقش دیوارم و لیکن پای رفتاریم هست
 بیش از اینم ناله و صد چند گفتاریم هست
 گر تو هم خواهی که بفروشی خریداریم هست

بر دری زامد شد بسیار آزاریم هست
 صبر در می‌بندد اما نیستم ایمن ز خود
 گر شود ناچار دندان بر جگر باید نهاد
 کی گریزم از درت اما زمن غافل مباش
 هر چه گویم در فراق تو روز و شب داند دلم
 گرچه ناید بندگی من به کار کس ولی

خلوت

نظامی در بیان جدا شدن از مردم گوید:

قدر دل و پایه‌ی جان یافتن
جثه‌ی خود پاکتر از جان کنی
مرد به زندان شرف آرد بدست
رو به پس پرده و بیدار باش
هر چه خلاف آمد عادت بود

خاقانی

همچنین فرد باش خاقانی
یار موی سفید دید و گریخت
آری از صبح دزد بگریزد
گرچه مویم سفید شد بی‌وقت
شب کوتاه که صبح زود دمد

امیر خسرو دهلوی

سخن گرچه هر لحظه دلکش تر است
در فتنه بستن دهان بستن است
پشیمان زگفتار دیدم بسی
شنیدن زگفتن به اردل نهی
صدف زان سبب گشت گوهر فروش
همه تن زبان گشت شمشیر تیز

خاقانی

نور خدا بر دمد از خوی خوش
مکرم اگر چند کشد جور دهر
در که شکستند نه باطل شود
مردمی از مردم بی رو که دید

خاقانی

خاقانی را مپرس کز غم
جو جوستد آنچه دادش ایام

جز ریاضت نتوان یافتن
چون که چهل روز به زندان کنی
یوسف از این روی بزندان نشست
خلوتی پرده‌ی اسرار باش
قافله سالار سعادت بود

کافتاب اینچنین دلفروز است
که به دزدی دلش نوآموز است
گر پی جان سلامت اندوز است
سال عمرم هنوز نوروز است
نه نشان درازی روز است

چو بینی خموشی از آن بهتر است
که گیتی به نیک و بد آبستن است
پشیمان نگشت از خموشی کسی
گر این پر شود مردم از وی تهی
که از پای تا سر همه گشت گوش
بخون ریختن زان کند رستخیز

موی سفیدی کند از بوی خوش
هم دهد از منفعت خویش بهر
سرمه‌ی چشم و فرح دل شود
روی در آینه‌ی زانو که دید

ایام چگونه می‌گذارد
خرمن خرمن همی سپارد

خاقانی

کاهل کم داری آشنا کمتر
دوستانت زکیمیا کمتر

عذر داری بنال خاقانی
دشمنانت زخاک بیشتراند

گویند

ورنه چو فرصت نماند
آه کی آمد بکار

وقت غنیمت شمار
نالہ کرا داشت سود

صفدی

صلاح صفدی گوید: خطای دوستت را بپوشان و کار نیک او را آشکار ساز، در باره دوست چون تاریکی با آتش باش که دود را مخفی و نور آن را آشکار می‌کند.

و لا تخف شیا اذا احسنا
یواری الدخان و یبیدی السننا

صدیقک مهمما جنی غَطَّه
و کن كالظلام مع النار اذ

سنایی

کشیدی نصیب من بینوا کو
و گر بی‌بها می‌دهی سهم ما کو

خدایا زخوانی که از بهر خاصان
اگر می‌فروشی بهایش که داده‌است

گله از دوستان

گفته‌اند: ای کسانی که رفتید و حالم را بد کردید. از دست ستم شما چه کنم، ببخشید بیمار خود را که عمر سپری شد و حالم دگرگون است.

مالی جلد علی جفاکم مالی
فالعمر قد انقضی و حالی حالی

یا من هجروا و غیروا احوالی
جودوا بوصولکم علی مدنکم

اسماء انبیاء

اسم پیامبران که در قرآن آمده‌است، بیست و پنج تا است و عبارتند از: پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله آدم، ادریس، نوح، هود، صالح، ابراهیم، لوط، اسماعیل، اسحاق، یعقوب، یوسف، ایوب، شعیب، موسی، هارون، یونس، داود، سلیمان، الیاس، الیسع، زکریا، یحیی، عیسی و نیز ذوالکفل نزد بسیاری از مفسران.

عبادت صحیح

فخر رازی در تفسیرش ذیل آیه **أَدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَ خُفْيَةً^۱** آورده‌است: متکلمان اتفاق

^۱ - اعراف، ۵۵.

نظر دارند که کسی خدا را برای ترس از عذاب یا امید به بهشت عبادت کند، عبادتش صحیح نبوده است و اگر نماز خوان بگوید نماز می خوانم به قصد هراس از جهنم و امید به ثواب، نمازش صحیح نیست.^۱

حجاج

نیشابوری، ذیل آیه... وَ لَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَ لَا تَنَابَزُوا بِاللِّقَابِ...^۲، پس از بیان عادات بد حجاج بن یوسف می گوید: وی صد و بیست هزار مرد را به قتل صبر (بی گناه) کشت. در زندان او هشتاد هزار مرد و سی هزار زن، بود که سی و سه هزار تن از آنها مستحق هیچ گناهی چون قطع دست و قتل و آویخته شدن به دار نبودند.

انسان

واژه انسان مشترک بین زن و مرد است و در مذکر و مؤنث استعمال می شود. گاهی برای زن انسانه بکار می برند، مانند شعر ذیل که صاحب قاموس می گوید: لباس از عشق مرد پوشانید زن جوانی که ماه شب چهارده از او خجل بود. وقتی چشم من فحشایی کند با اشکش غسل می کند.

^۱ - صحیح آنست که گفته شود عبادت کمال مطلوبیت ندارد، نه آنکه تکلیف صحیح نباشد.

^۲ - حجرات، ۱۱.

ملابس الصب الغزل
بدرالدجى منها خجل
فبالدموع تغتسل

لقد كستنى فى الهواء
انسائه فتائه
اذا زنت عيني بها

انسان و جنّ

فیروزآبادی می گوید: انس یعنی بشر مانند انسان. مفرد آن انسی است. وی در بخش نون کتاب قاموس می گوید: ناس به انس و جنّ گفته می شود و جمع آن اناس است، چنین جمعی که ال بر آن وارد شود، نادر است. از این سخن بدست می آید که اطلاق انس بر جنّ صحیح است ولی این بعید به نظر می رسد.

مولوی

تو بر یار و نیاری عشق باخت

آفتی نبود بتر از ناشناخت

یار را اغیار پنداری همی
اینچنین نخلی که قد یار ماست
اینچنین مشکین که زلف میر ماست

سنایی

صوفیان در دمی دو عید کنند
آنکه از دست روح قوت خورد

سنایی

زالکی کرد سر برون ز نهفت
ای همه آن تو چه نو چه کهن

اوحدالدین کرمانی

آن کس که صناعتش قناعت باشد
زنهار طمع مدار الا ز خدا

گویم

جور کم به ز لطف کم باشد
جور کم بوی لطف آید از او
لطف دلدار اینقدر باید

اوحدی کرمانی

در خانه دلم گرفت از تنهایی
چون دید مرا سرو سهی سر جنباند

مجد همگر

مرا ز روی تعجب معاندی پرسید
جواب دادم و گفتم که او مبشر بود
مبشر از پی آن تا که مژده آرد زود

عبدی گنابادی

هر که سخن را به سخن ضم کند

مولوی

باده نی در هر سری شر می کند

شادایی را نام بنهادی غمی
چونکه ما در دیم نخلش دار ماست
چونکه بی عقلم آن زنجیر ماست

عنکبوتان مگس قدید کنند
کی نمک سود عنکبوت خورد

کشتک خویش خشک دید چه گفت
رزق بر تو است هر چه خواهی کن

کردار وی از جمله‌ی طاعت باشد
کین رغبت خلق نیم ساعت باشد

که نمک بر جراحتم باشد
لطف کم محض جور زاید ازو
که رقیبی ازو بر شک آید

رفتم به چمن چو بلبل شیدایی
یعنی به چه دلخوشی به بستان آبی

پدر ز روی چه معنی نداشت روح الله
با حمد قرشی جمع خلق راز اله
روا بود که دو منزل یکی کند در راه

قطره‌ای از خون جگر کم کند

آنچنان را آنچنان تر می کند

گر بود عاقل نکوتر می شود
لیک چون اغلب بدند و بد پسند
حکم اغلب راست چون اغلب بدند

ور بود دیوانه بدتر می شود
بر همه می را محرم کرده اند
تیغ را از دست رهنز استندند

جامی

مجموعه کونین بآیین سبق
حقا که نخواندیم و ندیدیم در او

کردیم تفحص ورقا بعد ورق
جز ذات حق و شئون ذاتیهی حق

خاقانی

خاقانیا به تقویت دوست دل نبند
بر هیچ دوست تکیه مزین کو به عاقبت
گر دوست از غرور هنر بیندت نه عیب
ترسی ز طعن دشمن گردی بلند نام
پس دوست دشمن است به انصاف باز بین
گر عقلت این سخن نپذیرد که گفته ام

وز غصه شکایت دشمن جگر مخور
دشمن نماید و نبرد دوستی به سر
دشمن به عیب کردنت افزون کند هنر
بینی غرور دوست شوی پست و مختصر
پس دشمن است دوست به تحقیق درنگر
این عقل را نتیجه دیوانگی شمر

ابوفراس در زندان

محقق تفتازانی در شرح کشف ذیل آیه **وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ...^۱** می گوید: بنی حمدان سلاطینی خوش چهره، خوش سخن و سخاوتمند بودند و ابوفراس در فصاحت و بلاغت و اسب سواری و دلیری بین آنها یکتا بود، صاحب بن عباد در باره‌ی امرؤالقیس و نیز ابوفراس گفته بود: سرایندگی به پادشاهی شروع و به پادشاهی پایان یافت.

ابوفراس در ادب به کمال رسید، در جنگی اسیر رومیان شد و سروده‌های زمان اسارت وی رقت و لطافت ویژه‌ای دارد...

امیر خسرو دهلوی

^۱ - نساء، ۶۱.

جمال عزیزان غنیمت شمار
پراکندگان را به یک سوی نه
که دوری خود افتد سرانجام کار
که خود پاره گردد چو گردد کهن

گر آسایشی خواهی از روزگار
به جمعیت دوستان روی نه
به دوری مکوش ارچه بدخوست یار
اگر جامه تنگست پاره مکن

مزن شاخ اگر میوه تلخست نیز
چو لابد جداییست از بعد زیست
کجا بودی ای مرغ فرخنده پی
بشادی کجا می‌گذارند گام
فغان زان حریفان پیمان گسل

گویند

کی بود که سر زلف ترا چنگ زخم
در شیشه کنم مهر و وفای همه را

رشید و طواط

دور از درت ای شکر لب سیمین بر
حالیست که گر عوض کنم با مرگش

مولوی

فرخ آن ترکی که استیزه نهد
چشم خود از غیر و غیرت دوخته
گر پشیمانی بر او عیبی کند

=

هر چه از وی شاد گردی در جهان
زانچه گشتی شاد بس گر شاد شد
از تو هم بجهد تو دل بر وی منه

سعدی

تا سگان را وجوه پیدا نیست
لقمه بی در میان شان انداز

مولوی

هر بلا کاین قوم را حق داده‌است
لطف او در حق هر که افزون شود
دوستان را هر نفس جانی دهد

گویند

خود افتد چو پیش آیدش برگ ریز
بعمدا جدا زیستن بهر چیست
چه داری خبر از حریفان حی
سفر تا چه جایست و منزل کدام
که یکره زما برگرفتند دل

صد بوسه بر آن لبان گلرنگ زخم
در پیش تو ای نگار بر سنگ زخم

از رنج تن و درد دل و خون جگر
چیز دگرم نهاد باید بر سر

اسبش اندر خندق آتش جهد
همچو آتش خشک و تر را سوخته
آتش اول در پشیمانی زند

از فراق آن بیندیش آن زمان
آخر از وی جست و هم چون باد شد
پیش کو بجهد تو پیش از وی بجه

مشفق و مهربان یکدیگرند
که تهیگاه یکدیگر بدرند

زیر آن گنج کرم بنهاده‌است
بی شک آنکس غرقه اندر خون شود
لیک جان سوزد اگر نانی دهد

فلک دون نواز یک چشم است
هر خری را که دم گرفت به مشمت
می برد تا فراز کله خویش
برزمینش زند که خورد شود

آن یکی هم به فرق سر دارد
می نداند که دم خر دارد
بیندش دم چو دست بردارد
خر دیگر بجاش بردارد

سنایی

این جهان بر مثال مرداریست
این مرآن را همی زند مخلب
آخر الامر بگذرند همه

کرکسان گرد او هزار هزار
آن مرابن را همی زند منقار
وز همه باز ماند آن مردار

مولوی

هر چه داری در دل از مکر و رموز
که بیوشیمش ز بنده پروری
لطف حق با تو مداراها کند

پیش ما پیدا بود مانند روز
تو چرا رسوایی از حد می بری
چونکه از حد بگذری رسوا کند

عطار

دعوی خدمت کنی با شهریار
گرچه خود را سخت بخرد می کنی
چند خواهی بود مرد ناتمام

خود ز عشق خویش باشی بی قرار
درحقیقت خدمت خود می کنی
نه بد و نه نیک نه خاص و نه عام

سیف الدین صوفی

هر چند گهی ز عشق بیگانه شوم
ناگاه پری رخی به من برگذرد

با عافیت آشنا و همخانه شوم
برگردم از این حدیث و بیگانه شوم

از سیف الدین نقل شده است که وی بر بالین جنازه‌های حاضر شد. حاضران از وی خواستند تا میت را تلقین دهد. او با این رباعی میت را تلقین داد:

گر من گنه جمله جهان کردستم
گفتی که بروز (بوقت) عجز دستت گیرم

لطف تو امید است که گیرد دستم
عاجز تر از این مخواه که اکنون هستم

گویند

گر ندارم از شکر جز نام بهر
آسمان نسبت به عرش آمد فرود

آن بسی بهتر که اندر کام زهر
ورنه بس عالیست پیش خاک تود

طلب آمرزش

یکی از بزرگان صوفیه گفته‌است:

چون هست در این عذر سه دعوی تباه
لا حول و لا قوه الا بالله

بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه
دعوی وجود و دعوی قدرت و فعل

رشکی

هر گاه در دل بگذری اشکم ز دامان بگذرد

از حال خود آنگه نیم لیک اینقدر دانم که تو

عرفی

فرشته خوی من آیا ستمگری داند

خوش آنکه از تو جفایی ندیده می‌گفتم

معرفت

یکی از حکماء گوید: اگر می‌خواهی پروردگارت را بشناسی، بین خود و معاصی دیواری از آهن بساز.
خسرو

جان رفت و خبر نکرد ما را

ما بی‌خبر از نظاره بودیم

ضمیری

صد شکر که بیگانه از این خانه برون رفت

عشق آمد و صبر از دل دیوانه برون رفت

بابا نصیبی

نال و آه نیمه شب گریه صبحگاهیم

وای به روزگار من در تو اگر اثر کند

احتیاط

گوسفندان غارت شده با گوسفندان اهل کوفه مخلوط شدند، برخی پارسایان از خوردن گوشت پرهیز می‌کردند. عابدی پرسید گوسفند چند سال عمر می‌کند، گفتند هفت سال. وی هفت سال گوشت گوسفند نخورد.

طهارت دهان

سلیمان علیه‌السلام به بنی‌اسرائیل فرمود: در درون خود جز پاکیزه وارد نسازید و از دهان خود جز پسندیده خارج ننمائید.

لقمه حلال

عابدی گوید: اگر قرص نانی حلال بدست آورم، آن را می‌سوزانم و می‌کوبم و به صورت دارویی برای معالجه بیماران استفاده می‌کنم.

پیروز

جنید بغدادی به علی بن سهل اصفهانی نوشت: از پیر و بزرگ خودت، ابوعبدالله محمد بن یوسف بناء، پرسش نما که چه کسی بر کار خود چیره است؟ وی از پیر پرسید و او گفت بنویس: فرمان خدا غالب است.

دل‌بستگی

سمنون محب می‌گوید: نخستین وصال بنده به حق از خود گذشتگی است و نخستین دوری بنده از حق به خود دل‌بستگی است.

نصیبی

تر دامنی ماست که تا دامن خاکست

دامان خرابات نشینان همه پاکست

نظیری

تا بیاموزم طریق سوختن پروانه را

گرد سر می‌گردم امشب شمع این کاشانه را

نزاری گیلانی

تلخی جان‌کنندم امیدواران شما

مردم از محرومی و شادم که نومید از تو ساخت

صبری

کدام روز مرا با تو آشنایی بود

بگرد خاطر مای خوشدلی چه می‌گذری

سنایی

دست مرا بسوی گریبان که می‌برد

ای اهل شوق وقت گریبان دریدنست

شرف بافقی

تا نکنم دل حزین شاد بانتظار هم

قطع امید من کند دمبدم از وصال خود

عماد فقیه

آیینه محبت زنگار برنتابد

بر خاطر مغباری ننشیند از جفایش

گلخنی

بر حال زنده‌ی بتر از خود نظر کنید

ای مردگان ز خاک یکی سر بدر کنید

حزنی

لب بدن‌دان گیر و دندان بر جگر نه باک نیست

حزنی این عشق است نه افسانه چندین شکوه

چیست

خان میرزا

آسودگان به عمر خود آیا چه دیده‌اند؟

بی درد دل حیات چو ذوقی نمی‌دهد

حسن دهلوی

حسن دعای تو گر مستجاب نیست مرنج

شریف

نصیبم گشته چندان تلخ کامی بعد هر کامی

بابا نصیبی

شبها تو خفته من به دعا کز تو دور باد

زنده در عشق چسان بود نصیبی مجنون

= عالمی کشته شد و چشم تو را ناز همان

شبلی

تلخ باشد زهر مرگ اما به شیرینی هنوز

گویند

ز شورانگیز خالی گشته حاصل دانه‌ی اشکم

چنان زهر فراقی ریختی در ساغر جانم

= غم زمانه خورم یا فراق یار کشم

= عشق تو اندیشه را سوخت که رسوا شدم

= بگذشت بهار و وانشد دل

سعدی

هزار جهد بکردم که سر عشق بیوشم

گویند

ترا زبان دگر و دل دگر دعا چه کند؟

که ممنونم ز گردون گر به کام من نمی‌گردد

آه کسان که بهر تو در خون نشسته اند

عشق آن روز مگر این همه دشوار نبود

صد قیامت شد و حسن تو در آغاز هنوز

می‌تواند تلخی هجران ز کام من برد

که مرغ وصل هرگز گرد دام من نمی‌گردد
که مرگ از تلخی آن گرد جان من نمی‌گردد

به طاقتی که ندارم کدام بار کشم

ورنه کس از من نبود عاقبت اندیش‌تر

این غنچه مگر شکفتنی نیست

نبود بر سر آتش میسر م که نجوشم

کان زمینست که از وی همه مچنون خیزد

ساکنان سر کوی تو نباشند بهوش

بیک دو چاک که در جیب پیرهن کردی

اهلی
به عاشقان جگر چاک چون رسی اهلی

=

بجز هلاک خودش آرزو نباشد هیچ

کسی که یافت چو پروانه ذوق جانبازی

مجیر

به غم شاد شوی می دانم

غم دل با تو از آن می گویم

شکیبی

شبهای هجر را گذرانیدیم و زنده ایم

ما را به سخت جانی خود این گمان نبود

= ای غائب از دو دیده چنان در دل منی

کز لب گشودنت به من آواز می رسد

حسن دهلوی

یکسر مو دلت سفید نگشت

هیچ مو در تنت سیاه نماند

ای حسن توبه آن گهی کردی

که ترا قوت گناه نماند

صبری

چون دل به شکوه لب بگشاید بگو که من

شرمنده از کدام وفای تو زادمش

یحیی

پاکبازم آرزوی دل نمی دانم چیست

این که مردم وصل می گویند حیرانم که چیست

ریاست

ابوسهل صعلوکی صوفی گوید: هرکس پیش از آمادگی ریاست، به ریاست تن دهد، خود را به خواری انداخته است.

وی نیز گوید: هرکس آرزوی مقامی کند که دیگران آن را به زحمت بدست آورده اند، به آنان خیانت کرده است.

تصوف

یکی از بزرگان صوفیه گوید: تصوف مانند سرسام است (مرضی که موجب هذیان شود). آغازش هذیان و آخرش سکوت است و چون امکان یابد لال شود.

ابن سینا

مجدالدین بغدادی، می گوید: پیامبر خدا را به خواب دیدم، به او گفتم: در باره ی ابن سینا چه می گوئی؟ فرمود: مردی بود که می خواست بدون واسطه به خدا برسد، او را با دستم در حجاب قرار دادم و او در آتش افتاد.^۱

^۱ - مانند این رؤیاها نمی تواند دست مایه قضاوت در مورد افراد باشد.

گر کسب کمال می کنی می گذرد
دنیا همه بر سر خیالست خیال

ور فکر محال می کنی می گذرد
هر نوع خیال می کنی می گذرد

گلخنی

هر چند شب آزرده تر از کوی توایم

پیش از همه کس روز دگر سوی توایم

گویم

جان به بوسی می خرد آن شهریار
ابدلوا ارواحکم یا عاشقین
در جوانی کن نثار دوست جان
پیر چون گشتی گران جانی مکن
هر که در اول نسازد جان نثار

مژده ای عشاق آسان گشت کار
ان تکونوا فی هوانا صادقین
رو عوان بین ذالک را بخوان
گوسفند پیر قربانی مکن
جان دهد آخر به درد انتظار

سلمان ساوجی

از بسکه شکستم و بستم توبه
دیروز به توبه بی شکستم ساغر

فریاد همی کند زدستم توبه
امروز به ساغری شکستم توبه

خواجه نصیر طوسی

از هر چه نه از بهر تو کردم توبه
وان نیز که بعد از این برای تو کنم

ور بی تو غمی خورم از آن غم توبه
گر بهتر از آن توان از آنهم توبه

حسن دهلوی

دارم دلکی غمین بیامرز و می پرس
شرمنده شوم اگر پرسی معلم

صد واقعه در کمین بیامرز و می پرس
ای اکرم اکرمین بیامرز و می پرس

ابوسعید

در راه یگانگی نه کفر است و نه دین
ای جان جهان تو راه اسلام گزین

یک گام ز خود برون نه و راه ببین
با مار سیه نشین و با خود منشین

مولوی

من نگویم زین طریق آمد مراد
سر بریده مرغ هر سو می طید
مردنت اندر ریاضت زندگیست

می طیم تا از کجا خواهد گشاد
تا کدامین سو دهد جان از جسد
رنج این تن روح را پایندگیست

هان ریاضت را به جان شو مشتری
هر گرانی را کسل خود از تن است

چون سپردی تن به خدمت جان بری
جان ز خفت دان که در پریدنست

من ز دیگی لقمه‌یی بندوختم
یوسفم در حبس تو ای شه نشان
زاری یوسف شنو ای شهریار
نالہ از اخوان کنم یا از زبان
ای عزیز مصر در پیمان درست
در خلاص او یکی خوابی ببین
جان شود از راه جان جان را شناس
مزد مزدوران نمی ماند بکار
سر غیب آن را سزد آموختن
جوش نطق از دل نشان دوستی است
دل که دلبر دید کی ماند ترش
لوح محفوظست پیشانی یار
پنج وقت اندر نمازت رهنمون
نه ز پنج آرام گیرد آن خمار
نیست زرغبا میان عاشقان
در دل عاشق بجز معشوق نیست

کف سیه کردم دهان را سوختم
هین تو از دست زانم وارهان
یا بر آن یعقوب بی دل رحم آر
دور افتادم چو آدم از جنان
یوسف مظلوم در زندان تست
زود فالله یحب المحسنین
یار بینش شو نه فرزند قیاس
کان عرض وین جوهر است و پایدار
کوز گفتن لب تواند دوختن
بستگی نطق از بی الفتی است
بلبلی گل دید کی ماند خمش
راز کونینت نماید آشکار
عاشقون هم فی صلوٰۃ دائمون
که در آن سرهاست نه با صد هزار
سخت مستسقی است جان عاشقان
در میانشان فارق و مفروق نیست

ابوسعید

دل کرد بسی نگاه در دفتر عشق
چندانکه رخت حسن نهد بر سر حسن

جز رویت ندید هیچ رو در خور عشق
شوریده دلم عشق نهد بر سر عشق

امیدی

افتاده حکایتی در افواه
این طرفه که آه صبگاهی

کآینه سیاه گردد از آه
زآینه دل برد سیاهی

گویند

ای نفس دمی مطیع فرمان نشدی

وز کرده خویشتن پشیمان نشدی

سعدی

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی

روا بود که ملامت کنی زلیخا را

قبر لیلی

وقتی لیلی از دنیا رفت، مجنون به روستای او رفت و از قبر او پرسید، ولی آن را به او نشان ندادند، وی قبرها را بو می‌کرد تا بوی قبر لیلی را استشمام کرد، در آنجا این بیت را سرود. می‌خواهند قبرش را بر دوستش مخفی کنند، در حالیکه بوی خوش قبر دلالت بر قبر می‌کند.

ارادوا لیخفوا قبرها علی محبّها

و طیب تراب القبر دل علی قبر

وی همواره شعر را می‌خواند تا از دنیا رفت و کنار او دفن شد.

دعا برای پدر

زنی بادیه نشین، کنار قبر پدرش ایستاد و گفت: باباجان در فقدان تو به خدا توجه می‌کنم و پیامبر که اسوه حسن است در مصیبت تو یاد می‌آورم. سپس گفت: خدایا بنده تو بدون توشه و بدون آنچه در دست بندگان است و محتاج به آنچه تو داری بر تو وارد شده‌است، پروردگارا، تو بهترین کسی هستی که آرزومندان به سوی او می‌آیند و تهیدستان از فضل او غنی می‌گردند و گنهکاران در رحمت او غوطه‌ور می‌شوند. پروردگارا پس قرار او را نزد خودت، موجب رحمت گردان و گهواره او را بهشت خودت قرار ده. سپس گریست و بازگشت.

مولوی

این دغل دوستان که می‌بینی

تا طعامی که هست می‌نوشند

تا بروزی که ده خراب شود

ترک صحبت کنند و دلداری

بار دیگر که بخت باز آید

دوغ بایی بیز که از چپ و راست

راست گویم سگان بازارند

مگسانند دور شیرینی

همچو زنبور بر تو می‌جوشند

کیسه چون کاسه رباب شود

دوستی خود نبود پنداری

کامرانی ز در فراز آید

در وی افتند چون مگس در ماست

کاستخوان از تو دوستتر دارند

= کم گریز از شیر و اژدرهای نر

ز آشنایان ای برادر الحذر

خویش را موزون و پست و سخته کن
ای کمان و تیرها بر ساخته
آنچه حق است اقرب از حبل الوری
هر که دور انداز تر او دور تر
فلسفی خود را در اندیشه بکشت
جاهدوا فینا بگفت آن شهریار
ای بسا علم و ذکاوت و فطن
در گذر از فضل و از جلدی و فن
بهر آن آورد خالق ما برون

عطار

کاف کفر ای دل به حق المعرفه
زانکه این علم لزج چون ره زند

در سفر حجاز آورده‌ام:

هر که نبود مبتلای ماهروی
دل که فارغ باشد از مهر بتان
سینه‌ی فارغ ز مهر گلرخان
کل من لم یعشق الوجه الحسن
یعنی آنکس را که نبود عشق یار

قاسم بیگ حالتی

پیوسته زمن کشیده دامن دل تست
گر عمر وفا کند من از تو دل خویش

رشید وطواط

ای روی تو فردوس برین دل من
گفتم مگر از دست غمت بگریزم

نظامی

دولت اگر دولت جمشیدیست

زاب دیده نان خود را پخته کن
صید نزدیک و تو دور انداخته
تو فکنده تیر فکرت را بعید
وز چنین گنجی بود مهجور تر
گوید و او را سوی گنجست پشت
جاهدوا عنا نگفت ای بیقرار
گشته رهرو را چو غول راهزن
کار خدمت دارد و خلق حسن
ما خلقت الانس الا یعبدون

خوشرم آید ز فای فلسفه
بیشتر بر مردم آگه زند

نام او از لوح انسانی بشوی
لته‌ی حیضی بخون آغشته دان
کهنه انبانیست پر از استخوان
قرب الجل الیه والرسن
بهر او پالان و افساری بیار

فارغ ز من سوخته خرمن دل تست
فارغ تر از آن کنم که از من دل تست

روزان و شبان غمت قرین دل من
عشق تو گرفت آستین دل من

موی سفید آیت نومیدیست

صبح بر آمد چو سوی مست خواب
رفت جوانی و تغافل بسر
گم شده‌ی هر که چو یوسف بود
فارغی از قدر جوانی که چیست
گرچه جوانی همه چون آتشست
شاهد باغ است درخت جوان
شاخ‌تر از بهر گل نوبر است

میرزا سلمان

بلبل اگر مست گلست این ترانه چیست
ساقی اگر نه پرده فتادی ز روی کار
پرواز کرد طائر ادراک سالها
چون در ازل وجود یکی ثابت است و بس
ایدل اگر زمانه به کامت نشد منال
چون در نخست نیک و بد از هم جدا شدند
آدم ز سرنوشت برون آمد از بهشت
سلمان اگر نه مهر مہی هست در دلت

میرزا مخدوم شریفی

بشتاب چو داری هوس کشتن اشرف

گز سر دیوار گذشت آفتاب
جای دریغست دریغی بخور
گم شدنش جای تأسف بود
تا نشوی پیر ندانی که چیست
پیری تلخست و جوانی خوش است
پیر شود بر کندش باغبان
هیزم خشک از پی خاکستر است

گر نیست عشق زمزمه عاشقانه چیست
می‌گفتمت که نغمه‌ی چنگ و چغانه چیست
معلوم او نشد که در این آشیانه چیست
این مبحث وجود و عدم در میانه چیست
از بخت خود بنال گناه زمانه چیست
واعظ بگوشه‌ای بنشین این فسانه چیست
بسم الله ای فقیه بگو عیب دانه چیست
بر سینه‌ات ز داغ محبت نشانه چیست

ترسم که خبر یابد و از ذوق بمیرد

که وقت دلربایی تو ایمان را نگهدارد

= کسی را لاف عصمت می‌رسد پیش خردمندان

گوییم

فرخنده شبی بود که آن دلبر مست
غارت زده‌ام دید خجل گشت و دمی

آمد ز پی غارت دل تیغ بدست
با من ز پی رفع خجالت بنشست

این ابیات را در سحر جمعه روز بیستم ماه صفر سال ۹۹۲ در محروسه تبریز نگاشتم.

مولوی

دائما غفلت ز گستاخی بود
لا توأخذنا نسینا شد گواه

که برو تعظیم از دیده رود
که بود نسیان بوجهی هم گناه

زانکه استکمال تعظیم او نکرد
از تهاون کرد در تعظیمها
گرچه نسیان لابد و ناچار بود

ورنه نسیان در نیاوردی نبرد
تا که نسیان زاد با سهو و خطا
در سب ورزیدن او مختار بود

عبدی گنابادی

زود چو شمعت فتد از سر کلاه
موی سیاه گر بصد افسون کنی
وه که مرا بر چهل افزود پنج
من که دو مویم ز سپهر اثیر
نام نکردند جوانان به من
آنکه در این مرتبه داند مرا

چند کنی موی سفیدت سیاه
قد که دو تا گشت بآن چن کنی
وز بی آن قافیه گردید رنج
پیش حریفان نه جوانم نه پیر
من نکنم نیز به پیران سخن
هیچ نداند که چه خواند مرا

در روز عیدی گفتم:

عید هر کس را زیار خویش چشم عید است

چشم ما پر اشک حسرت، دل پر از نومید است

گویم

تا بود اسباب جوانی به تن
تازه بود مجلس یاران به تو
شیفتگان دیده به رویت نهند
ناز کنی ناز کشندت به جان
نوبت پیری چو زند کوس درد
موی سپید از اجل آرد پیام
خشک شود عمده بازو چو کلک
کند شود باد هوا را سنان

روی چو گل باشد و تن چون سمن
جلوه کند صف سواران به تو
رخت هوس بر سر کویت نهند
دل طلبی نیز دهندت روان
دل شود از خوشدلی و عیش فرد
پشت خم از مرگ رساند سلام
سست شود مهره گردن چو سلک
میل زمعشوقه بتابد عنان

امام سجاد علیه السلام می فرماید: وقتی به بیچارگی افتادی، چون انسان بخشنده شکیبیا باش و به بندگان خدا گلایه نکن زیرا گلایه خدا به کسی کرده‌ای که به تو رحم نمی‌نماید.

و اذا بلیت بعسرة فاصبر لها
لا تشکون الی الخلاق انما

صبر الکریم فان ذلک احزم
تشکو الرحیم الی الذی لا یرحم

نماز شب

جنید را پس از مرگش در خواب دیدند، به او گفته شد خدا با تو چه کرد؟ گفت: اشارات

عرفانی پرید، عبادات هلاک شد، دانشها غیب گشت، آداب کهنه گردید و به من سود نرساند جز چند رکعتی که در سحر اقامه نموده بودم.

محبت

خواص می گویند: محبت محو ارادت‌ها و سوزانده شدن همه‌ی صفات و حاجات است.

در کون و مکان فاعل مختار یکیست	آرنده و دارنده‌ی اطوار یکیست
از روزن عقل اگر برون آری سر	روشن شودت کاین همه انوار یکیست

گویم

تا شمع قلندری بهایی افروخت	از رشته زنار دو صد خرجه بدوخت
دی پیر مغان گرفت تعلیم از او	و امروز دو صد مسئله مفتی آموخت

عشق

عشق آنست که دلها مجذوب مغناطیس حس شود، مقدار این جذب به حدی است که کسی را توان اطلاع از آن نیست هر عبارتی در وصف آن بر خفاء آن می‌افزاید، مانند زیبایی، امری است درک شدنی و توصیف ناشدنی و مانند وزن است در شعر. چه نیک گفته‌است یکی از حکماء که هرکس عشق را توصیف کند آن را شناخته‌است.

غذای حلال

سری سقطی گوید: زمانی که از «رمله» عازم «بیت‌المقدس» بودم به سرزمینی سبز و خرم رسیدم، کنار آبی نشستم و از سبزیهای کنار آب خوردم و مقداری از آب نوشیدم و با خود گفتم اگر بگویم در عمرم خوراک و آب حلال خورده‌ام همین است که امروز خوردم و نوشیدم، آوازی به گوشم رسید که گفت: ای سری! زاد و توشه‌ات که به اینجا آورده‌ای از کجاست؟

با دنیا

قثم زاهد گوید: در کنار بیت‌المقدس پارسایی را دیدم و از او خواستم مرا اندرزی دهد، گفت: در کار خود چون کسی باش که درندگان او را به وحشت انداخته‌اند و او بیمناک است از اینکه اشتباهی کند و دریده شود و یا به کار لغوی دست زند و از پای در آید. آن شب برای او شب ترس است در حالیکه مردم به راحتی خفته‌اند، روز وی نیز روز حزن است در حالیکه اهل باطل خوشحالند. سپس رفت و مرا رها ساخت. گفتم: بیشتر بگو. گفت: انسان تشنه کام به آب کم بسنده کند.

حجاب ظلمانی

شیخ مقتول، سهروردی در برخی تألیفاتش می‌گوید: رفتار، گفتار و اندیشه‌های تو بر تو عرضه می‌شود و به مناسبت هر یک از افکار فعلی و قولی و فکری که از تو بوجود آمده صورتهای روحانی برای تو ایجاد می‌شود. اگر آن حرکت عقلانی باشد، صورتش زمینه فرشته‌ای شود که از مجالست با او در دنیا لذت ببری و از نور آن در آخرت بهره‌گیری؛ ولی اگر حرکت شهوی یا غضبی باشد، آن صورت زمینه شیطان شود که در تمام زندگانی آزارت دهد و از ملاقات تو با نور پس از مرگت مانع شود.

شناخت خدا

ذوالنون بصری وقتی در حال احتضار بود، به وی گفته شد: به چه اشتها داری؟ گفت: می‌خواهم یک لحظه پیش از مرگ برای لحظه‌ای او را بشناسم. گفته می‌شود وی متولد نوبه^۱ است و سال ۲۴۵ هجری از دنیا رفته‌است.

دانش خدا

در حدیث آمده‌است: و لیس عند ربک صباح و مساء. دانشمندان حدیث شناس می‌گویند: مراد از این جمله این است که علم او حضور است یعنی معلوم و در پیشگاه عالم حاضر است، و مانند ما نیست که علم به گذشته و آینده متصف شود. علم خدا را به ریسمانی تشبیه کرده‌اند که آن را نزدیک چشم موریانه‌ای آوری، آن مور به‌خاطر کوچک بودن چشمش هر لحظه رنگی را احساس می‌کند که رنگ قبل از آن گذشته و رنگ بعد از آن می‌آید، ولی انسانی که ریسمان را در دست دارد، این گذشته و حال و آینده را احساس نمی‌کند و تمام ریسمان را به یکباره می‌بیند؛ علم خدا مانند علم کسی است که ریسمان در دست دارد و علم ما مانند دانش موریانه‌است. مولوی در مثنوی زیبا آورده‌است.

^۱ - از شهرهای جنوب مصر و یا تونس.

ماضی و مستقبل و حالش کجاست
هر دو یک چیز است پنداری دو است

بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت

لا مکانی که در او نور خداست
ماضی و مستقبلش پیش تو است

ابوسعید

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت

اکنون ز من خسته نمی آرد یاد

بوی تو گرفته بود و خوی تو گرفت

مولوی

مرحبا ای عشق خوش سودای ما
ای دوی نخوت و ناموس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد
آتش عشق است کاندر نی فتاد
عشق و ناموس ای برادر راست نیست
هر چه غیر شورش و دیوانگی است
آتشی از عشق در جان برفروز
عارفان گر جام حق نوشیده اند
سر غیب آن را سزد آموختن

ای طبیب جمله علت‌های ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما
کوه در رقص آمد و چالاک شد
جوشش عشق است کاندر می فتاد
بر در ناموس ای عاشق مایست
اندترین ره دوری و بیگانگیست
سر بسر فکر و عبادت را بسوز
رازها دانسته و پوشیده‌اند
کو زگفتن لب تواند دوختن

کمال اسماعیل

بر یاد قدت دلم رهی ناله کند
گویند مکن ناله و این غم که مراست

چون مرغ که بر سرو سهی ناله کند
بر دل نه که بر کوه نهی ناله کند

سنایی

ترا ایزد همی گوید که در دنیا مخور باده
ز بهر دین نبگذاری حرام از گفته ایزد

ترا ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلوا
ز بهتر تن بجا مانی حلال از گفته ترسا

توبه

شیخ امین الدین ابوعلی طبری در باره‌ی آیه **إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْلَمُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ...**^۱ می‌گوید: در معنای جهالت اختلاف شده و چند وجه مطرح شده‌است، که عبارت است از:
۱- از ابن عباس، عطاء مجاهد و قتاده و عبدالله است که می‌گویند: هر نوع معصیتی که انسان جاهلانه انجام دهد هر چند عمومی باشد. چرا که جهالتش او را به انجام آن گناه واداشته‌است. خدای متعال حرف یوسف علیه‌السلام به برادرانش را چنین حکایت می‌کند که: آیا دانستید با یوسف و برادرش چه کردید، شما جاهل هستید. نسبت جهل به خاطر این است

^۱ - نساء، ۱۷.

که معصیت خدا به خاطر آنها رخنه کرده بود.

۲- مراد از جهالت این است که آثار گناه را که همان عذاب است، نفهمند؛ این سخن از فراء است.

۳- مراد از جهالت این است که گناه را نمی‌شناسد در این صورت یا باید یعلمون به معنای یخطئون باشد و یا به این جهت که گنهکاران در بیان استدلال برای گناهان، افراط کرده‌اند. این وجه از جبایی است و رمانی آن را ضعیف دانسته‌است چرا که خلاف حرف مفسران است. و چون موجب می‌شود که گناه گنهکاری که از گناه خود با خبر است پذیرفته نشود چرا که حصر در «انماالتوبة» دلالت می‌کند که توبه خاص اینان است.

رکون به ستمگر

مرحوم کلینی در باب معیشت ذیل باب عمل حاکم از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که: ایشان ذیل آیه ۱۱۳ هود می‌فرماید: مصداق آیه کسی است که به حضور سلطان می‌رسد و چنان می‌ماند تا سلطان دست به کیسه‌اش برد و عطایی به او برساند.

پند

در مجلس سی و هفت از امالی ابن‌بابویه آمده‌است: هارون الرشید به امام کاظم علیه‌السلام نوشت: مرا موعظه‌ای کوتاه کن. امام فرمود: چیزی در عالم نمی‌بینی که موعظه نباشد.

تصوف

از ابوسعید در باره تصوف پرسیده شد، گفت: انسان وقت خود را به چیزی که شایسته‌تر است بکار برد. همچنین به نظر برخی تصوف عبارت است از: کندن از وابستگی‌ها و منقطع شدن از همه چیز به سوی پروردگار موجودات.

اسم

در کافی از محمد بن سنان آورده شده‌است که: از امام صادق علیه‌السلام پرسیدم اسم چیست؟ فرمود: صفت موصوف.

عشق

مجنون بر در منزل لیلی در نجد آمد، سنگهای آن سرزمین را می‌بوسید و آثار آنجا را می‌بوئید. مردم ملامتش کردند. مجنون سوگند یاد کرد که جز صورت لیلی را نمی‌بوسد و به غیر جمال او نمی‌نگرد. سپس وی را در مکان دیگری دیدند که باز سنگها را لمس و آثار را می‌بوسد. ملامتش کردند. گفت: نگو خانه لیلی شرق نجد است بلکه همه جای نجد خانه

لیلی است. منزلگاه او تمام نجد است و به هر سو رو کنی اثری از لیلی است.

لا تقل دارها بشرقی نجد
فلها منزل علی کل ارض
کل نجد للعامریة دار
و علی کل دمنة آثار

عارف رومی در مثنوی، به مانند همین داستان، اشاره می‌کند:

من ندیدم در میان کوی او
بوسه گر بر در دهم لیلی بود
در در و دیوار الا روی او
خاک بر سر گر نهم لیلی بود

همچنین می‌گوید:

چون همه لیلی بود در کوی او
هر زمانی صد بصر می‌بایدت
تا بدان هر یک نگاهی می‌کنی
کوی لیلی نبودم جز روی او
هر بصر را صد نظر می‌بایدت
صد تماشای الهی می‌کنی

میراشکی

شدم به عشق تو مشهور و نیستم خوشحال
که هر که دید مرا آورد ترا بخیال

سنایی

طرب ای عاشقان خوشرفتار
در جهان شاهدهی و ما فارغ
بر سر دست عشقبازانند
ای هواهای تو خدا انگیز
ره رها کرده‌یی از آنی گم
علم کز تو ترانه بستاند
ده بود آن نه دل که اندروی
کی درآید فرشته تا نکنی
خود کلاه و سرت حجاب دهند
افسری کان نه دین نهد بر سر
ای سنایی از آن سگان بگریز
هان و هان تا تو را چو خود نکنند
تر مزاجی نگرد در سقلاب
گر سنایی زیار ناهمدم
طلب ای نیکوان شیرین کار
در قدح باده‌یی و ما هشیار
ملک الموت گشته در منقار
وی خدایان تو خدا آزار
عز ندانسته‌یی از آنی خوار
جهل از آن علم به بود صد بار
گاو و خر باشد و ضیاع و عقار
سگ زدر دور و صورت از دیوار
خود میفزا بر آن کله دستار
خواهش افسر شمار و خواه افسار
گوشه‌یی گیر از این جهان هموار
مشتی ابلیس دیده‌ی طرار
خشک مغزی میوی در تاتار
گله‌یی کرد از او شگفت مدار

آب را بین که چون همی نالد

هر دم از همنشین ناهموار

= تو به علم ازل مرا دیدی
تو به علم آن و من بعیب همان

دیدی آنگه به عیب بخردی
رد مکن آنچه خود پسندیدی

حسن دهلوی

ساقیا می ده که ابری خاست از خاور سفید
ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار
عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود
محضر آزادگان می جستم از ابنای دهر
ای حسن اغیار را هرگز نباشد طبع راست

سرو را سر سبز شد صد برگ را چادر سفید
ژاله ها چون دیده ی یعقوب پیغمبر سفید
گفت مهمان عزیز بود کردم در سفید
کاغذی در دست من دادند سر تاسر سفید
راستست این زاغ را هرگز نباشد پر سفید

حکمت‌ها

توبه پایه گناه را از بین می برد. فقر، زیرک را از استدلال باز می دارد. انسان کامل متوجه لغزش خود است. بیماری زندان بدن است. غصه زندان روح است. آنچه انسان را مفرح کند، همان او رامحزون نماید. فرار در وقت خود، پیروزی است. صحیح ترین نظر تو آن است که از هوای نفس دورتر باشد.

امام

ابوحنیفه به مؤمن طاق گفت: امام تو، جعفر صادق علیه السلام از دنیا رفت، مؤمن گفت: ولی امام تو تا روز معلوم از دنیا نرفته است، مهدی عباسی که حضور داشت، خندید و ده هزار درهم به مؤمن طاق داد.

تبرک

شریف مکه ره آورد برای صلاح الدین ایوبی فرستاد. فرستاده یک یک هدایا را توضیح می داد، بادبزن از برگ درخت خرما را نیز خارج کرد، و گفت: ای پادشاه این بادبزن را نه ملک و نه یکی از پدرانش مانند آن را ندیده اند. ایوبی ناراحت شد و بادبزن را گرفت و مشاهده کرد بر آن دو بیت نوشته شده: من از درخت خرمایی ساخته شده ام، که سالها در مجاورت قبری رشد کرده ام، صاحب قبر بر همه سیادت دارد، نیکبختی آن قبر کار مرا به جایی رساند که اینک در دست پسر ایوب هستم. صلاح الدین فهمید این بادبزن از نخلی است که در مسجد رسول خدا روئیده است، آن را بوسید و بر سر گذاشت و به فرستاده گفت:

راست گفتمی، راست گفتمی.

می کشد غیرت مرا گر دیگری آهی کشد
با رقیبان خاطرت خوبست و با ما خوب نیست

زانکه می ترسم که از عشق تو باشد آه او
کار ما سهلست اما از تو اینها خوب نیست

کار عصا

حجاج بن یوسف بادیه نشینی را دید و به او گفت: چه در دست داری؟ گفت: عصایی است که موقع نهار بر زمین می گذارم و در حال حرکت با خود بر می دارم و چهارپایانم را با آن می رانم، در سفر از آن کمک می گیرم، در راه رفتن تکیه گاه من است تا قدمهای بلند بردارم، با آن از رودخانه می گذرم، از افتادن باز می دارد، عبایم بر آن می افکنم تا از گرمای آفتاب سایبانی و از سرما محافظتم نماید، هرچه دور است با کمک آن به خود نزدیکش می سازم، مرکب سفر و وسیله باز کردن در خانه ام می باشد، سگ را از خود با کمک آن دور می کنم، مانند شمشیر است در جنگ، از پدرم به من ارث رسیده و از من به فرزندم ارث می رسد، نیز گله ام را با آن می چرانم و کارهای زیادی با آن دارم، حجاج مبهوت شد و بازگشت.

امیر شاهی

اگر در پایت افکندم سری عیبم مکن کاندم
چنان بودم که از مستی ز سر نشناختم پارا

= حقا که به افسون دگرش خواب نیاید
آنکس که شبی بشنود افسانه‌ی ما را

بایزید بسطامی

در تاریخ ابن زهره اندلسی آمده است: ابویزید بسطامی سالها خدمت امام صادق علیه السلام بوده است. امام او را طیفور سقا نامیده چون سقای خانه‌ی ایشان بوده است، پس از آنکه امام او را مرخص کرد تا به بسطام باز گردد، اهل بسطام به خارج شهر آمدند تا از او استقبال به عمل آورند. بایزید ترسید که از استقبال آنها مغرور شود. آن روز مصادف با ماه رمضان بود، بایزید از سفره اش قرص نانی درآورد و در حالی که بر الاغش سوار بود مشغول خوردن نان شد. زهاد و عباد از او به خاطر افطار در ماه رمضان دوری کردند، بایزید با خود گفت: ای نفس این علاج مرض تو بود.

بایزید می گوید: بنده خالقش را عشق نمی ورزد تا اینکه خود را به آشکار و خفاء بذل رضای او نماید و خدا بداند در قلب او جز خدا نیست.

از او سؤال شد: علامت عارف چیست؟ گفت: از یاد خدا غافل نشود، از اداء حق او خسته

نگردد، به غیر خدا مأنوس نشود. نیز گفت: عجیب نیست که من تو را دوست داشته باشم، چرا که من بنده فقیرم. عجیب آن است که تو مرا دوست داشته باشی در حالی که سلطان قادری هستی. از او سؤال شد: به چه وسیله بنده به درجه عالی می‌رسد؟ گفت: به کر و لال و کور بودن. احمد بن خضرویه بلخی بر او وارد شد، بازید گفت: ای احمد تا چه زمانی سیاحت می‌کنی؟ احمد گفت: آب اگر بایستد می‌گندد، بازید گفت: دریا باش تا نگندی. نیز می‌گفت: تصوف صفت حق است که بنده می‌پوشد. و همچنین می‌گفت: هرکس خدا را بشناسد، از خلق لذت نمی‌برد، کسی که دنیا را بشناسد از همنشینی با آن لذت نمی‌برد، کسی که چشم بصیرتش باز شود می‌گردد و فرصت گفتگو با مردم را ندارد. نیز می‌گفت: عبد تا نادان است همواره عارف است، وقتی جهل او از بین رفت، معرفتش از بین می‌رود. وی گفت: تا زمانی که انسان گمان برد در دنیا بدتر از او وجود دارد، متکبر است. به او گفته شد: آیا ممکن است بنده در یک ساعت به خدا برسد، گفت: بلی ولی سود به اندازه سفر است. کسی به او گفت: با که بنشینیم؟ گفت: با کسی که حاجتی نیست آنچه را که خدا از تو به او تعلیم داده‌است، کتمان کنی.

حال بازید

ملاقات بازید بسطامی با امام صادق علیه‌السلام و اینکه سقاء خانه ایشان بوده‌است، عده‌ای از مورخین و نیز فخر رازی در بسیاری از کتابهای کلامی و رضی الدین علی بن طاووس در طرائف و علامه حلی در شرح تجرید آورده‌است و با گواهی این عده توجهی به برخی کتابها که می‌گویند بازید با امام ملاقات نداشته، و بازید زمان بسیاری از امام موخر بوده و امام را ندیده، نمی‌شود. البته چه بسا تنافی این دو قول چنین دفع شود که دو تن این اسم را داشته‌اند. یکی بازید بسطامی که لقب طیفور سقا بوده‌است و دیگری بازید بسطامی مشهور و امثال این اشتباه‌ها زیاد واقع شده‌است کما اینکه در باره افلاطون نیز چنین اشتباهی صورت گرفته به طوری که جمع بسیاری از فیلسوفان اسم آنها افلاطون بوده‌است.

اسم مخفی

اگر خواستی اسم پنهانی را از کسی بشناسی، از او بخواه که حرف اول آن را بیندازد و جمع ابجدی بقیه حروف را نگه دارد، سپس حرف بعدی را بیندازد و جمع عددی بقیه حروف را نگه دارد و همین طور، سپس آنچه نگه داشته با هم جمع کند و حاصل جمع را پس از انداختن عدد اول، بر باقیمانده تقسیم کند و سپس خارج قسمت را از جمع اول کم نماید، باقیمانده عدد حرف اول است، باز هم خارج قسمت را از جمع کسر کند، باقیمانده عدد حرف دوم است. و همینطور.^۱

ماه مخفی

برای استخراج برج مخفی از سؤال کننده بخواه، ماه پیش آن را، هر کدام سه برابر و ماههای بعد آن را هر ماه دو برابر کند و مجموع شماره‌های قبل و بعد را بگوید. حال تو^۲

عدد مخفی

به گوینده بگو از عدد مورد نظرش ۳ عدد، ۳ عدد کم کند و بقیه را بگوید. سپس برای هر یک از آن، عدد ۷۰ در نظر گرفته و هفت هفت کم کند، و بقیه را از عدد ۱۵ کم کند و پنج پنج طرح کند، و بقیه را از ۲۱ کم کند سپس از مجموع حاصل جمعها عدد ۱۰۵ را کسر کند، عدد مطلوب بدست می‌آید.
امیر شاهی

^۱ - مثلاً اسم علی را در نظر بگیرد جمع ابجدی ل، ی، برابر ۴۰ است، جمع ابجدی با اسقاط حرف دوم، ع، ی، برابر ۸۰ است و جمع ابجدی با اسقاط حرف سوم ع، ل، برابر ۱۰۰ است. مجموع این سه ۲۲۰ می‌شود. عدد ۲۲۰ تقسیم بر تعداد حروف غیر از حرف اول، که دو است، ۱۱۰ خواهد شد که عدد ابجدی تمام اسم علی است. جمع اول ۴۰ از ۱۱۰ کسر می‌شود، باقیمانده ۷۰ است که عدد حرف ع است و جمع دوم ۸۰ از ۱۱۰ کسر شود، باقیمانده ۳۰ است که عدد حرف ل است و جمع سوم (۱۰) از ۱۱۰ کسر شود، باقیمانده ۱۰ عدد حرف ی است.

^۲ - از مجموع عدد ۲۴ کسر نما و بقیه را از عدد ۱۲ کم کن، و به تعداد باقیمانده از محرم در ماه و از حمل در برج بشمار، همان ماه می‌شود. مثلاً ماه صفر را در نظر گرفته پیش از آن یک ماه است و عدد ۳ حاصل می‌شود؛ بعد از آن ۱۰ ماه است و عدد ۲۰ حاصل می‌شود؛ مجموع ۲۳ خواهد شد. حال عدد ۲۴ از آن کسر می‌شود، عدد منفی ۱ باقی خواهد ماند، منفی ۱ از عدد ۱۲ کم می‌شود عدد ۱۳ می‌ماند، حال از محرم می‌شماریم تا ۱۳ ماه، ماه صفر بدست خواهد آمد.

روا بود که بسوزی بدین گناه مرا

بشمع نسبت بالای دلکشت کرده

خاطر و ناموس

افلاطون می‌گوید: خاطر راحت تو، ناموسی از ناموسهای تو است، آن را جز از کسی که بر او ایمنی آشکار نساز. نیز گوید: مردم را محرم بشمار تا خدا تو را حفظ کند.

ارث

افلاطون مردی را دید که آنچه از پدرش به او ارث رسیده بود در مدت کمی تلف کرد. افلاطون گفت: زمینها مردان را می‌بلعد و این جوان زمینها را.

عشق

سقراط می‌گوید: برای دوست خود یکباره محبت خود را آشکار نساز، زیرا او اگر تغییری در تو ببیند با تو دشمنی ورزد.

فیثاغورس گوید: اگر زندگی خوش می‌خواهی، از کسی که تو را به جای عاقل دیوانه می‌خواهد، خشنود باش.

نامه خاندان نبوت (محمد حنفیه)

پادشاه روم به عبدالملک مروان نامه نوشت و او را تهدید کرده که صد هزار جنگجو از دریا و صد هزار از خشکی به سوی او گسیل خواهد کرد، عبدالملک نیز خواست او را پاسخ کافی دهد، به حجاج نوشت از محمد حنفیه بخواه که تا پاسخ تهدیدآمیز به او بنویسد و او را تهدید به مرگ کند.

این حنفیه در پاسخ نوشت: خدا هر روز ۳۶۰ بار به بندگان می‌نگرد، و من از او می‌خواهم به من نظری نموده و من را از شر تو در امان بدارد، حجاج نامه را برای عبدالملک و او برای قیصر فرستاد. قیصر روم گفت: این نامه از او نیست. کسی از خاندان نبوت این نامه را نوشته‌است.

سعدی

برو دوستی در خور خویش گیر
تو و مهر شمع از کجا تا کجا
که مردانگی باید آنگه نبرد
که جهلست با آهنین پنجه زور
که جان در سر کار او می‌کنی
که روی ملوک و سلاطین در اوست

یکی گفت پروانه را کی حقیر
رهی رو که بینی طریق رجا
سمندر نئی گرد آتش مگرد
ز خورشید پنهان شود موش کور
ترا کس نگوید نکو می‌کنی
کجا در حساب آورد چون تو دوست

اگر با همه خلق نرمی کند
نگه کن که پروانه‌ی سوزناک
مرا چون خلیل آتشی در دلست
نه دل دامن دلستان می‌کشد
نه خود را بر آتش به خود می‌زنم
مرا همچنان دور بودم که سوخت
نه آن می‌کند یار در شاهی
مرا بر تلف حرص دانی چراست
مرا چند گویی که در خورد خویش
بر آنم که یار پسندیده اوست
چو بی‌شک نوشته‌است بر سر هلاک
چو روزی به بیچارگی جان دهی

سبحة الابرار جامی

پیری از نور هدی بیگانه
کرد از معبد خود عزم رحیل
چون خلیل آن خللش در دین دید
گفت با واهب روزی بگرو
پیر برخاست که‌ای نیک نهاد
با لبی خشک و دهان ناخورد
آمد از عالم بالا به خلیل
گرچه این پیر نه بر دین تو بود
عمر او بیشتر از هفتاد است
روزیش وانگرفتم روزی
چه شود گر تو هم از سفره‌ی خویش
از عقب داد خلیل آوازش
پیر پرسید که‌ای لجه‌ی جود
گفت با پیر خطابی که رسید

تو بیچاره‌یی با تو گرمی کند
چه گفت ای عجب گر بسوزم چه باک
که پنداری آن شعله بر من گلست
که مهرش گریبان جان می‌کشد
که زنجیر شوق است در گردنم
نه این دم که آتش بمن برفروخت
که با او توان گفت از زاهدی
که او هست اگر من نباشم رواست
حریفی بدست آر همدرد خویش
که در وی سرایت کند سوز دوست
بدست دلارام خوشتر هلاک
همان به که در پای جانان دهی

چهره پر دود ز آتشیخانه
میهمان شد بسر خوان خلیل
بر سر خوان خودش نپسندید
یا از این مائده برخیز و برو
دین خود را به شکم نتوان داد
روی از آن مرحله در راه آورد
وحی کای در همه اخلاق جمیل
منعش از طعمه نه آیین تو بود
که در آن معبد کفر آباد است
که ندارد دل دین اندوزی
دهیش یک دو سه لقمه کم و بیش
گشت بر خوان کرم دمسازش
از پس منع، عطا بهر چه بود
و آن جگر سوز عتابی که شنید

پیر گفت آنکه کند گاه خطاب
راه بیگانگیش چون سپرم
رو بدان قبله‌ی احسان آورد

آشنا را پی بیگانه عتاب
ز آشناییش چرا برنخورم
دست بگرفتش و ایمان آورد

= چهارده ساله بتی بر لب بام
بر سر سرو کله گوشه شکست
داد هنگامه‌ی معشوقی ساز
او فروزان چو مهی کرده هجوم
ناگهان پشت خمی همچو هلال
کرد در قبله‌ی او روی امید
گوهر اشک به مژگان می‌سفت
کی پری با همه فرزانیگیم
لاله سان سوخته‌ی داغ توأم
نظر لطف به حالم بگشای
نوجوان حال کهن پیر چو دید
گفت کی پیر پراکنده نظر
که در آن منظره گلرخ ساریست
او چو خورشید فلک من ماهم
عشق بازان چو جمالش نگرند
پیر بیچاره چو آنسو نگریست
زد جوان دست و فکند از بامش
کانکه باما ره سودا سپرد
هست آیین دو بینی ز هوس

چون مه چهارده در حسن تمام
بر گل از سنبل تر سلسله بست
شیوه‌ی جلوه‌گری کرد آغاز
بر در و بامش اسیران چو نجوم
دامن از خون چو شفق مالا مال
ساخت فرش ره او موی سفید
وز دو دیده گهر افشان می‌گفت
نام رفت از تو به دیوانگیم
سبزه وش پی سپر باغ توأم
زنگ اندوه زجانم بزدای
بوی صدق از نفس او نشنید
رو بگردان زقفا باز نگر
که جهان از رخ او گلزاریست
من کمین بنده‌ی او او شاهم
من که باشم که مرا نام برند
تا ببیند که در آن منظره کیست
داد چون سایه به خاک آرامش
نیست لایق که دگر جانگرد
قبله‌ی عشق یکی باشد و بس

ابوسعید

پرسید یکی ز من که معشوق تو کیست
بنشست و به‌های‌های بر من بگریست

گفتم که فلانکس است مقصود تو چیست
کز دست چنین کسی تو چون خواهی زیست

ولی دشت بیاضی

چه لطف بی حسابی کرده باشی
تو هم با خود حسابی کرده باشی
مبادا اضطرابی کرده باشی
بحلق تشنه آبی کرده باشی

یا خاطر او بخرمی پیوندد؟
حاشا که خدا به کافری بیسندد

وز بزم تو دامن طرب درچیدم
کاش از تو گناه خویش می پرسیدم

در خواب شدن از ره انصاف خطاست
عذر قدمش بسالهانتوان خواست

به قلم گر بشتابی کرده باشی
اسیران تو بیرون از حسابند
دلا نیکت نکرد آن غمزه بسمل
نهی گر بر گلو تیغ هلاکم
خواجه افضل ترکه

در دوزخ هجران لب کس کی خندد
گر آن دوزخ چو دوزخ هجرانست

ولی دشت بیاضی
آخر ز کفت جام ستم نوشیدم
روزیکه بکشتنم کمر می بستی

خواجه ضیاءالدین علی ترکه
بیخوابی شب جان مرا گرچه بکاست
ترسم که خیال او قدم رنجه کند

دیک الجن

یکی از شاعران نامش عبدالسلام و معروف به دیک الجن بود. وی متوفای سال ۲۳۵ بوده و بیش از هفتاد سال زیسته است. دیک الجن، کنیز و غلامی بسیار زیبا داشت و او آنها را بی نهایت دوست می داشت. روزی آنان را زیر رختخواب دید، هر دو را به قتل رساند و جسدشان را سوزاند و خاکستر آنها را جداگانه با خاک مخلوط کرد و از آن دو کوزه شراب ساخت. وی کوزه ها را در بزم شراب خود حاضر می ساخت و یکی را در طرف راست و دیگری را در طرف چپ می گذاشت. گاهی کوزه ای که از کنیز درست شده بود می بوسید و می گفت: طلعتی که کبوتر مرگ بر آن نشست و دست ستم میوه اش را چید، از خورش زمین را سیراب کردم، همواره لبهایم را از لبهای او سیراب می کردم.

و جنی لها ثمر الردی بیدها
روی الهوی شفتی من شفتیها

یا طلعة طلع الحمام علیها
رویت من دمها الثری و لطالما

نیز کوزه ای که از خاکستر غلام ساخته بود می بوسید و می گفت: با اینکه او را دوست داشتم و بند دلم بود، کشتم. او مرد و خواب راحت دارد و اشک من در اندوه او بر دامنش می چکد.

و قتلته و به علی کرامه
عهدی به میتا کاحسن نائم

فله الحشی وله الفؤاد باسره
و الحزن یسفع ادمعی فی حجره

کلمات قصار امام علی علیه السلام

خوشرویی ریسمان دوستی است. وقتی بر دشمن دست یافتی، عفو را شکر خدا به خاطر چیرگی بر دشمن بدان. برترین زهد مخفی کردن زهد است. مستحباتی که به واجبات ضرر رسانند تقرب ایجاد نمی کنند. ثروت ریشه‌ی شهوتهاست. نفس انسان قدمهای او به سوی مرگ است. یاران فرد متواضع بسیار شوند. هر ظرفی به اندازه‌اش پر می شود جز ظرفی که وسیع است. تقوای الهی به هر اندازه و لو اندک پیشه کن. بین خود و خدا پرده‌ای هرچند نازک بیافکن، اگر توان آدمی کم شود خواسته‌اش نیز کم گردد. برترین اعمال، عملی است که نفس تو از آن بیزار است. کافی است که اجل نگهبان و حافظ باشد. معاشرت کم و دائمی بهتر از زیاد و اندوهبار است. وقتی آدمی دوستیش پایدار باشد، در انتظار دوستان زیاد او باشید. همنشین پادشاه چون شیر سوار است، مردم به حال او غبطه می خورند ولی او خود می داند چه جای خطرناکی است.

زیارت مدینه

وقتی به زیارت مدینه رفتم گفتم: چشمم به خاطر شوق مدینه می‌گرید گرچه جای من فلک الافلاک باشد. کسی که به سوی روضه او حرکت می‌کند، راه رفتن بر بال پرندگان برای او حقیر است.

لو ان مقامی فلک الافلاک
المشی علی اجنحة الاملاک

للسوق الی طیبه جفنی باکی
یستحق من مشی لدی (الی) روضتها

زیارت حرم

نویسنده این کتاب گوید: زمانی که دنبال جایی برای حفظ کفش زائران نجف بودم، دو بیته به نظرم رسید تا بر فراز آن مکان بنویسند.

این مکان مقدس همان افق مبین است که برای تو آشکار شده است. پس ذلیلانه سجده کن و گونه‌ات را خاک مالی نما، این طور سینا است دیده‌ات ببوشان. این حرم عزت است کفش خود را خارج ساز.

فاسجد متذللاً و عقر خدّیک

هذا الافق المبین قد لاح لدیک

پند

این پندها را باید با نور نوشت و بر رخسار حور نگاشت.
کسی که عزت خود بخواهد، درهم و دینار نزد او بی‌ارزش است.
کسی که بر زمین هموار حرکت کند از لغزش در امان است.
کسی که بنده حق باشد آزاد است.
کسی که جزیی از عنایتش را بر تو بخشید، همه‌ی شکر خود را به او بذل نما.
کسی که در کار خود دقیق باشد، به آرزو رسد.
کسی که حوصله کند به آرزو رسد.
غضب را عذر خواهی می‌بندد.
چیزی دانش را چون بذل آن برای اهلش، حفظ نمی‌کند.
گاهی عطا، خطا و عنایت جنایت است.
اگر شمشیر نبود، ستم زیاد می‌گشت.
اگر راستی را تصویری بود، شیر بود و اگر دروغگویی مجسم می‌شد روباه می‌شد.
اگر نادان ساکت شود اختلاط کم گردد.
اگر کارها مقایسه شود، پوشیده‌ها آشکار گردد.
کسی که بر شنیدن کلمه‌ای صبر نکند، باید کلمات را بشنود.
کسی که نفس خود را عیبجویی کند، پاکیزه‌اش گردانیده‌است.
کسی که می‌خواهد به آخرین چیزی که دوستش دارد برسد، در انتظار بدترین چیزی که بدش می‌شمارد باشد.
کسی که در عزت دنیا شریک سلطان گردد، در ذلت آخرت شریک او شده‌است.
فقر، زیرک را از استدلال باز می‌دارد.
بیماری، زندان بدن و غصه، زندان روح است.
چیزی که به سبب آن خوشحال هستی بر همان اندوه می‌خوری.
آغاز حجامت، استوار گردانیدن گردن است.
روزگار بهترین ادب کننده‌است.
فتنه‌گرترین، کم حیاترین افراد است.

مرگ به آرزو می‌خندد.
 هدیه بلاء دنیا را می‌زداید.
 صدقه بلاى آخرت را می‌برد.
 آزاد وقتی طمع ورزد، عبد است، و عبد اگر قناعت پیشه کند آزاد است.
 فرصت زود گذرد و دیر تحصیل شود.
 مردم طعمه‌های روزهایند.
 زبان کم جرم و پر جرم است.
 روز اجرای عدل بر ظالم از روزی که وی به مظلوم ستم می‌کرد سخت‌تر است.
 همنشینی با انسان سنگین، روح را تب دار می‌کند.
 سگ ولگرد از شیر خوابیده بهتر است.
 گرفتار دیوانه‌ی کامل شوی بهتر از این است که گرفتار انسان دیوانه گردی.
 گاهی از اوقات یاقوت‌های گرانبها، کم ارزش می‌شوند.
 از حق پیروی کن و بدعت نگذار.
 رعایت کن حال کسی که بدون حاجت تو را احترام کرده‌است.
 از سم به‌خاطر تریاکی که نزد توست، ننوش.
 از کسانی که به ظاهر ابلیس را لعن کنند و مخفیانه با او باشند، نباش.
 با بردباران، سفیهانه و با سفیهان، حلیمانه نشین.
 دوست تو کسی است که به تو راست گوید نه اینکه تو را تصدیق کند.
 در کار نیک اسراف روا نیست چنانچه در اسراف خیری نیست.
 ابوعلی سینا یا ابوعلی مسکویه

نشاط و عیش به باغ بقا توانی کرد	اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد
همه کدورت دل را صفا توانی کرد	و گر به آب ریاضت بر آوری غسلی
نزول در حرم کبریا توانی کرد	ز منزلات هوس گر برون نهی قدمی
که عرش و فرش و فلک زیر پا توانی کرد	وگر ز هستی خود بگذری یقین می‌دان
تو نازنین جهانی کجا توانی کرد	ولیکن این عمل رهروان چالاکست
نه رنگ و بوی جهان را رها توانی کرد	نه دست و پای امل را فرو توانی بست
مگر که خوی دل از خلق وا توانی کرد	چو بوعلی ببر از خلق گوشه‌ی بگزین

حافظ

به سر جام جم آنکه نظر توانی کرد
گدایی در میخانه طرفه اکسیر یست
بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی
تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون
جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی

شاه طاهر

هر آنکس که بر کام گیتی نهد دل
چو نقد بقا نیست در جیب هستی
روان است پیوسته از شهر هستی
به صد آرزو رفت عمر گرامی
ندانم چه مقصود داری ز دنیا
اگر میل کسب کمالات و همی
همان گیر کز فیض فضل الهی
به اصناف آداب گشتی مؤدب
به قانون مشائیان بر مقاصد
ز فرط توجه بسوی مبادی
چه حاصل که از صوب تحقیق دوری
ندارد خبر فکر کوتاه بینت
ضمیر تو ظاهر پرست است ورنه
معلل باغراض نفسی است فعلت
ز اقسام اعراض در فن حکمت
تأمل در ابطال دور و تسلسل
اگر قامت همتت را در این ره
نگردد سرا پرده چرخ و انجم
نشینی طربناک در بزم وحدت
شوی سرخوش از جام توحید و گویی

که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد
که سودهاکنی از این سفر توانی کرد
کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

به نزدیک اهل خرد نیست عاقل
ز دامان او دست امید بگسل
به ملک عدم از پی هم قوافل
نشد آرزوی دل از دهر حاصل
که گشتی مقید به دام شواغل
حریم ضمیر ترا گشت شاغل
شدی بهره مند از فنون فضائل
بدانش مقدم شدی در محافل
اقامت نمودی صنوف دلایل
چه اشراقیان کشف کردی مسائل
به نزدیک دانا به چندین مراحل
ز ماهیت مبتدا در اوائل
چرا کرد در فعل اضمار فاعل
که گشتی از آن جوهر فرد غافل
جز اعراض نفسانیت نیست حاصل
نهاد است در پای عقلت سلاسل
شود خلعت خاص توفیق شامل
میان تو و کعبه اصل حائل
بشویی غبار غم کثرت از دل
تخلصت من سجن تلک الیها کل

که روشن به نور ویست این مسائل
تصدق نموداست خاتم مسائل
که در عصمت او است آیات نازل
علیهم من الله رشح الفضائل
به آه جگر سوز عشاق بی دل
بعون عنایت رسانی بساحل
که شد بر من از تشنگی کار مشکل

خدایا بآن شمع جمع نبوت
به شاهی که او در نماز ایستاده
به نور دل پاک زهرای ازهر
به روشن دلان سپهر امامت
بحسن دل افروز خوبان دلکش
که از لجهی بحر کثرت دلم را
ز سرچشمه‌ی وحدتم تر کنی لب

دین و دنیا

در کتاب ورام آمده‌است: عیسی علیه‌السلام به حواریین خود می‌فرمود: خشنود باشید به کمترین دنیا با سلامت دین؛ چنانچه اهل دنیا به کمترین دین با سلامت دنیایشان خشنود هستند.

مولوی

سوختی جان را و تن افروختی
کانچنان ماهی نهان شد زیر میغ
تا به بخشندت دو چشم نوربین
کوشش بیپهوده به از خفتگی
تا دم آخر دمی غافل مباش

ای که جان را بهر تن می‌سوختی
ای دریغا ای دریغا ایدریغ
اندکی جنبش بکن همچون جنین
دوست دارد یار این آشفستگی
اندرین ره میتراش و میخراش

واژه بس

برخی ارباب لغت گویند: کلمه بس فارسی است. عوام عرب از این کلمه استفاده می‌کنند و می‌گویند: بسک، بسی. در زبان فارسی واژه‌های دیگر که این معنا را برساند وجود ندارد. ولی در لغت عرب واژه‌هایی چون حسب، بجل، قط، امسک، اکفف، ناهیک، کافیک، مه، مهلا، اقطع و اکتف، همین معنا را می‌رسانند.

فصیحی

نامحرم پا بود درین ره رفتار
یا نقش قدم با قدم خود بردار

راه در دوست آشکارا مسپار
یا پای چنان نه که نماند نقشی

شاه طاهر

خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم
بی قطره‌ی اشک چشم بر هم نزدیم

ما بی تو دمی شاد به عالم نزدیم
بی شعله‌ی آه لب ز هم نگشودیم

عبید زاکانی

با سبک روحان گران جانی مکن
ملک زان تست ویرانی مکن
با اسیران هر چه بتوانی مکن
حال مسکینان چو می دانی مکن
با عبیدالله زاکانی مکن

بیش از این بد عهد و پیمانی مکن
غمزه را گو خون عشاقان مریز
با ضعیفان آنچه در گنجد مگو
بیش از این جور و جفا و سرکشی
ور کنی با دیگران جور و جفا

عشق

محقق طوسی می گوید: قیاس شرطی که منطقی‌ها ادعا کرده‌اند و گفته‌اند الشمس طالعة والنهار موجود، صحیح نیست. زیرا آنان اگر رخسار و موی محبوب مرا دیده بودند یقین می‌کردند الشمس طالعة واللیل موجود.

للمنطقيين في الشرطي تسديد
فالشمس طالعة والليل موجود

ما للقياس الذي ما زال مشتهرا
أما رأوا وجه من اهوى و طرته

=

وی همچنین می‌گوید: مقدماتی که رقیب در هنگام دیدار دوست فراهم کرده‌بود، مقدمات متصله بود که ما را از خلوت کردن با او بازداشت و حکم قضیه منفصله را داشت.

عند لقاء الحبيب متصله
و انما ذاك حكم منفصله

مقدمات الرقيب كيف غدت
تمنعنا الجمع والخلو معا

مصعب زبیر

مصعب بن زبیر نیز گفته‌است: در کار من دقت کن و در استواری آن بکوش که به منزله نابود شده‌است. اگر حاجت مرا به عهده‌ی دیگری بگذاری، مانند کودکی است که از پستان دو زن شیر خورده‌باشد و زیان ببیند.

فقد صارت بمنزلة الضیاع
اضر بها مشاركة الرضاع

تأن بحاجتی واشدد قواها
إذا ارضعتها بلبان اخرى

معاشرت

پدرم می‌گفت: به هرکه به تو نزدیک می‌شود نزدیک و از هرکه از تو دور می‌شود دور شو. کسی را مجبور نکن به تو علاقه داشته‌باشد، زیرا حوا فرزندان زیادی زاییده، هرکدام جفا کرد دیگری را انتخاب کن.

لا تکرهین علی الهوی احدا
فاذا جفا ولد فخذ ولدا

صل من دنا و تناس من بعدا
قد اکثر حوا ما ولدت

مولوی

واندرون قهر خدا عزوجل
وز درونت ننگ می دارد یزید
پیش ما پیدا بود مانند روز
تو چرا رسوایی از حد می بری
روز ما را روز کی گنجا بود
صد قیامت بگذرد وان ناتمام
عشق دریایی بود بن ناپدید
آه صاحب درد را باشد اثر (کارگر)
من ندانم تا کجا خواهیم افتاد
جان فدای یار دل رنجان من

ظاهرت چون گور کافر پر (بر) حلل
از برون طعنه زنی بر بایزید
هر چه داری در دل از مکر و رموز
گرچه پوشیمش ز بنده پروری
روز آخر شد سبق فردا بود
گر بگویم تا قیامت زین کلام
در نگنجد عشق در گفت و شنید
گر بود در ماتمی صد نوحه گر
برگ کاهم پیش تو ای تند باد
ناخوش تو خوش بود بر جان من

عشق

ای که با دیدگان خود جادو می کنی و ای ستمگر بی دادگر؛ عمدا خانه دلم را ویران کردی، آیا چنین از خانه مسکونی محافظت می شود؟

و ظالما لا یعدل
کذا یراعی المنزل

یا ساحرا بطرفه
اخرجت قلبی عامدا

قاسم انوار

قیمت هر کس به قدر همت والای اوست
این همه فریاد مشتاقان زاستغنائی اوست
در میان شهر در هر گوشه غوغای اوست
مایه‌ی شادی عالم دولت غمهای اوست
لاجرم غمهای عالم بر تن تنهای اوست

سربلندی بین که دائم در سرم سودای اوست
لن ترانی می رسد از طور موسی را خطاب
بنده‌ی آن چشم مخمورم که از مستی و ناز
ای دل اندر راه عشق از خوردن غم مخور
از تو تنها ماند قاسم کز تو تنها کس مباد

مرگ

علامه حلی گفته است: ای کسی که می پرسی علت اینکه زندگان به مردگان ملحق

می‌شوند چیست؟ گویم مرگ برودت و سکونی است که از گرمی طبیعت جلوگیری می‌کند و آدمی را پس از آن همه حرکات، آرام می‌سازد. ابوعلی سینا از شناخت طب بهره‌ای نبرد و از نیرویی که بر گرمی‌ها داشت استفاده نکرد نه کتاب شفای او را از بیماری مرگ شفا داد و نه کتاب نجاتش او را از چنگال مرگ رها کند.

ایهاالسائل عن السبب الملحق	اهل الحیوة بالاموات
هو برد یطفی حراره طبع	و سکون یأتی علی الحركات
ماافاد الرئیس معرفة الطب	و لا حکمة علی النیرات
ما شفاه الشفاء من علة الموت	و لم ینجه کتاب النجات

ستایش عسکریین علیهم‌السلام

وقتی به سر من رای مشرف شدم گفتم: ای ساریان در سیر خود سرعت گیر که دل من تشنه حمی است و هرگاه مشهد مقدس امام حسن عسگری و امام علی النقی علیهم‌السلام را دیدار کردی زمین را با کمال فروتنی بیوس و مطمئن باش که به خدا سوگند از بهترین نیکی‌های کاملاً برخوردار شده‌ی. هرگاه سعادت حرم آنها را بدست آوردی که سیراب سازد خدا مجلس نشینان آنها را، خاشعانه دیده بر بند و کفش از پا بیرون آور که آنجا وادی مقدس طور است.

اسرع السیر ایها الحادی	ان قلبی الی الحمی صادی
و اذا ما رأیت من کتب	مشهدالعسکری والهادی
فالتم الارض خاضعا فلقد	نلت واللّه خیر اسعاد
و اذا ما حلت نادیهم	یا سقاء الاله من نادی
فاغضض الطرف خاشعا و لها	واخلع النعل انه الوادی

زیارت مشهد

آنگاه که به مشهد مقدس رضوی مشرف شده بودم به عرض رسانیدم: این بارگاه آقای منست که مانند آتشی که موسی دید، از دور جلوه‌گری می‌کند اینک ای دل به وادی مقدس طور رسیده‌ی کفش از پای درآور.
فاخلع النعل فقد جزت بوادی القدس هذه قبة مولای بدت کالقبس

خسیس

ابوتمام دو شعر ذیل در نکوهش مردم آورده‌است: مردم پستی که هرگاه سگشان بر اثر

آمدن مهمان پارس می کرد به مادرشان می گفتند بر روی آتش بول کن تا مبادا آنها به جانب ما بیایند. او هم از آنجا که بخیل بود فرج خود تنگ می کرد و به همان اندازه بول می کرد که آتش خاموش شود.

قوم اذا استنج الاضياف كلبهم
فضيقت فرجها بخلأ ببولتها
قالوا لامهم بولى على النار
فلا تبول لهم الا بمقدار

سید محمد جامه باف

می رفت چو جانم ز تن (و) غم فرسود
بر آینه‌ی رخس غباری دیدم
شد یار خبردار و قدم رنجه نمود
گویا که هنوزم نفسی باقی بود

= چون پیک اجل بر فتنم داد نوید
کس بر لب من ز پنبه آبی نچکاند
جان کرد ز همراهی من قطع امید
جز دیده که گشته بود از گریه سفید

= شاطر بچه‌ای که هوش از جانم برد
کشتی ز سواد چشم گریانم ساخت
دی همره خود به عزم دورانم برد
زنگ از دل چاک چاک نالانم برد

ابوعبدالله معصومی از برگزیده‌ترین شاگردان شیخ الرییس است. به نقل شهر زوری دو شعر زیر از اوست: اشتها و علاقه‌ی من به سخن خردمندان است همانطور که اشتهای انسان لب تشنه به آب خوشگوار است. از مجلسی که با آنان همنشین باشم خرسندم، چنانچه آدمی که مسافرش از راه رسیده‌باشد خوش دل می‌گردد.

حدیث ذوی الالباب اهوی و اشتھی
و افرح ان القاهم فی ندیهم
کما یشتهی الماء المبرد شاربه
کما یفرح المرء الذی آب غائبه

امیر خسرو

افغان بر آید هر طرف کان مه خرامان در رسد
آمد خیالت نیم شب جان دادم و گشتم خجل
امروز می‌رم پیش تو تا شرمسار من شوی
من خود نخواهم برد جان از سختی هجران ولی
که آواز بلبل خوش بود چون گل به بستان در رسد
خجلت بود درویش را بیگه چو مهان در رسد
ورنه چه منت جان من فردا چو فرمان در رسد
ای عمر چندان صبر کن کان سست پیمان در رسد

مالک پادشاه

به سقراط گفتند: آیا از پادشاه (ملک) می‌ترسی؟ گفت: خیر، من شهوت و غضب خویش

را که پادشاه ملک آنهاست، مالک شده‌ام، پس پادشاه بنده‌ی بنده‌ی من است.

گویند

دل را ز غمش نمی‌خراشیم
تا هر دو دروغ گفته‌باشیم

دی در حق ما یکی بدی گفت
ما نیز نکوییش بگوئیم

یکی از بزرگان

چه کند با کشش دل که میان من و اوست

گر کشد خصم به زور از کف من دامن دوست

جامی

مطرب زد این ترانه که می‌نوش و لا تخف
چون بر بساط قرب زنند اهل قرب صف
دری نداد پرورش این آبگون صدف
گنجی چنین لطیف مکن رایگان تلف
خواهد رسید عاقبه الامر بر هدف

گفتم به عزم توبه نهم جام می زکف
آیا بود که صف نعالی بما رسد
بشناس قدر خویش که پاکیزه‌تر ز تو
عمر تو گنج و هر نفس از وی یکی گهر
جامی چنین که می‌کشد از دل خدنگ آه

موی سفید

قمین الدوله گوید: وقتی دیدم موی سفید صورتم را، فهمیدم وقت کوچم نزدیک گشته و محزون شدم. بلی می‌پندارم این موی سفید اولین تارهای کفن من است.

دنا رحیلی نادیت و احزنی
اول خیط سدی من الکفن

لما رایت البیاض لاح و قد
هذا و حق الاله احسبه

به‌هازهیر گوید: دوستی دارم که از او به خیر یاد می‌کنم هرچند آدم بدباطنی است و از شنوندگان آرزومند نیستم این اظهار را مکتوم بدارند.

و ان حقت باطنه الخبیثا
و بالله اکتماوا ذاک الحدیثا

صدیق لی سأذکره بخیر
و حاشا السامعین یقال عنه

صابی

فقد هد عطفی غناء الغوانی
کز و پیر یابد نوای جوانی
فقد صافح الورد للار جوانی
اذا الریح جائت بروح الجنان
بر انگیخت باد از زمین درّ کانی

بده ساقیا باده‌ی ارغوانی
جهان شد نو آیین شراب کهن ده
خذ الکأس واصفح عن الدار صفحا
دع الروح تأخذ من الراح حظا
فرو ریخت ابر از هوا درّ بحری

قیامت مگر شد که کرد آشکارا
بر افروخت چون رایت فتح خسرو
به آراء مسعود شاه استهلت
و شید له بالمعالی قصور
جهان شهریارا جهان می بنازد
به رتبت سلیمان آصف صفاتی
اگر چشم عدل است در وی تو نوری
به هندوستان سواد مدیحت
فثری له نثره الجو تعنو
مرا تربیت کن که در وصف ذات
تصانیف سازم به فرخنده نامت
الا تا بگرید هوا در بهاران
گل دولتت در بهار سعادت

زمین گنجهایی که بودش نهانی
سحاب از هوا حله‌های دخانی
سعود بها اشرق المشرقان
بها الفرقدان من الفرق دان
بتو تا تو دارای ملک جهانی
به شوکت فریدون رستم نشانی
و گر جسم ملک است در وی تو جانی
چو طوطی است کلکم بشکر فشانی
و شعری له یسجد الشعریان
به گردون رسانم بیان معانی
که ماند همه در جهان جاودانی
وز آن گریه خندد گل بوستانی
مصون باد از تند باد خزانی

دوست

المعتز بالله می‌گوید: دوستان این روزگار را آزمایش کردم و کمتر به آنها علاقه پیدا نمودم زیرا اگر به جستجوی حال آنها پردازی خواهی فهمید دوست ظاهرند و دشمن باطن.

فاقللت بالحجر منهم نصیبی
صدیق العیان عدوالمغیب

بلوت اخلاء هذاالزمان
و کلهم ان تصفحتهم

عشق

عبدالقادر گیلانی می‌گوید: دوست من که به دیدارم آمده بود و اتفاقا همان دم خوابیده بودم تا جمال او را در رؤیا مشاهده کنم، به من گفت: اگر تو شب وصال را بیدار بوده‌ی پس چگونه در شب سرور می‌خوابی.

فبت لطلعته اشهد
فلیل السرور متی و ترقد

يقول حیبی و قد زارنی
اذا كنت تسهر لیل الوصال

همایون

به شب هجر مکن باز گرفتار مرا

روز وصلست به یک غمزه بکش زار مرا

معما

موفق الدین علی بن جزار در معمایی بنام جوز گوید: چیست آن که اگر آن را به خوبی بشکنی، نافع به حال تست؛ دارای حروف فرد است؛ هرگاه تغییری در آن بوجود نیاوری، دارای سه حرف است و فرد است و هرگاه معکوس نمایی زوج خواهد شد.

ما اسم شیء مولیک نفعاً اذا	انت اوليته فعلاً عسوفاً
هو فرد الحروف ان جاء طرداً	و هو زوج اذا عكست الحروفاً

=

وی در باره مصطکی نیز معمایی دارد و می گوید: لاغر اندامی که هرگاه ظاهر می شد اندامش مانند شاخه‌ی درازی بود که از نیزه‌ای بالاتر می شد لکن سر نیزه‌ای ندارد. عجب‌تر آنکه هرگاه آن را پیش از موقع افطار ماه رمضان بمکند و آب دهان را فرو ندهند مبطل روزه نمی‌باشد، مرادش مصطکی است که آن را علك رومی می‌گویند که بر اثر حرارت و یا جویدن کش پیدا کرده و دراز می‌شود.

و ذی هیف کالغصن قدا اذا بدا	بفوق القنا حسناً بغير سنان
و اعجب ما فيه یری الناس اكله	مباحاً قبیل العصر فی رمضان

=

وی همچنین لغزی در بیان کارد و قیچی دارد و می‌گوید: نر و ماده‌ای که از جنس یکدیگر نیستند و در مجاورت هم می‌باشند، انتهای آنها بسته شده‌است. این دو آشکار نمی‌شوند مگر آن هنگام که بخواهند سر اهل آن منزل را جدا کنند مراد از ذکر چاقو است که یک دهانه است و مراد از انثی قیچی است که دو دهانه است.

ذکر و انثی لیس ذا من جنس ذا	متجاوران بقعر حبس مقفل
فتراهما لایبرزان لحاجة	الا لقطع رؤوس اهل المنزل

=

نیز لغزی در باره واژه‌ی «کلب» سگ دارد، که عبارت است از: آن موجود که پست شمرده شده و نیز صفات بزرگواران چون وفا داشته چیست؟ آن کلمه مجرور می‌شود و هر حرف آن بدون ضمیمه مجرور می‌گردد.

و ما سیء یعد من اللئام	له و صف الامائل والکرام
و جملته تجر و کل حرف	یجر اذا نظرت بلا ضمَام

=

لغزی راجع به قلم نیز از اوست. این معما عبارت است از: چه غلامی است که در رکوع است و در سجود لاغر اندامست و گریان؛ همواره در پنج وقت ملازم اوقاتست و معتکف در خدمت نیت.

و ما غلام راکع ساجد
ملازم الخمس لاوقاتها
اخو نحول دمه جاری
معتکف فی خدمه الباری

=

همچنین لغزی در باره خلخال دارد. وی می گوید: چیست مضروب بی گناهی که قد کشیده‌ی زیبایی دارد. شکل هلالی از خود ظاهر و زیور کشیده‌ی اندام معشوقی داراست. بیشتر اوقاتی که هویدا می‌گردد بر پاها و در میان بازارهاست.

و مضروب بلا ذنب
حکی شکل الهلال علی
ملیح القد معشوق
رشیق القد معشوق
و اکثر ما یری ابدا
علی الامشاط فی السوق

انفاق

بزرگی گفته‌است: خدا بیامرزد آنکس که کف دستش را بگشاید و میان دو فکش را ببندد یعنی خدا بیامرزد آنکس که به بینوایان کمک کند و منت نگذارد.

بستی همین مضمون را به نظم درآورده‌است: سخن بگو و سخن محکم به زبان آور. همانا گفتار تو زنده است و سکوت تو جمادیسست. اگر نتوانستی سخن محکمی بگویی ساکت باش زیرا سکوت از سخن نابجا وسیله‌ی آسایش قلبی است.

تکلم و سدد ما استطعت و انما
فان لم تجد قولا سديدا تقوله
کلامک حی والسکوت جماد
فصمتک عن غیر السدید سداد

دنیا

از اشعار منسوب به امام زین‌العابدین علیه‌السلام: به دنیا عتاب کرده، گفتیم: تا کی باید متحمل اندوهناکی شوم و گشایشی برای من نباشد؟ آیا بر هر بزرگواری از فرزندان امام علی علیه‌السلام، معیشت حلال حرام است؟ دنیا در پاسخ من گفت: ای پسر حسین علیه‌السلام، بر اثر دشمنی که با پدرت علی علیه‌السلام دارم که مرا طلاق داده شما را هدف تیر ستمگری خود قرار داده‌ام.

عتبت علی الدنيا فقلت الی متی
اکل شریف من علی تجاره
اکابد همّا بؤسه لیس ینجلی
حرام علیه العیش غیر محلل

قالت نعم یابن الحسین رمیتکم

بسهمی عنادا منذ طلقنی علیّ

عشق

دیدگان تو حق بزرگی بر من دارند برای اینکه از جادوگری آنها سحری فرا گرفتم و زبان رقیب و ملامت گر را سحر کردم.

لعینک فضل جزیل علیّ
تعلمت من سحرها فعقدت

و ذاک لانی یا قاتلی
لسان رقیب مع العاذل

گویم

تا منزل آدمی سرای دنیاست
خوش باش که آن سرا چنین خواهد بود

کارش همه جرم و کار حق لطف و عطاست
سالی که نکوست از بهارش پیداست

حالتی

حاجی به طواف کعبه اندر تک و پوست
تقصیر وی این است که آرد دگری

وز سعی و طواف هر چه کرده‌است نکوست
قربان سازد به جای خود در ره دوست

ابوسعید

غازی ز پی شهادت اندر تک و پوست
فردای قیامت آن به این کی ماند

غافل که شهید عشق فاضل تر از اوست
کان کشته‌ی دشمن است و این کشته‌ی دوست

شوقی

شوقی غم شوخ دلستانی داری
شمشیر کشیده قصد جانها دارد

گر پیر شدی چه غم جوانی داری
خود را برسان تو نیز جانی داری

هدیه

کسی برای دیگری هدیه‌ی فرستاد و این دو شعر را ضمیمه کرد: ای بزرگی که بخششهای تو بی‌نهایت است این تعارفی را از شخصی بپذیر که دنیا را در باره‌ی بخشش تو اندک می‌داند.

یا ایها المولی الذی
اقبل هدیهً من یری

عمت ایادیه الجلیله
فی حقک الدنیا قلیله

=

شخصی هدیه‌ای برای کسی فرستاد و این اشعار نیز ارسال کرد: تقدیمی ناقابلی فرستادم و به یقین می‌دانم این هدیه شایسته مقام تو نمی‌باشد، اینک آرزومندم با پذیرش عذر من

هدیه مرا به بزرگی خودت بپذیری.

ارسلت شیئا قليلاً

فابسط يد العذر فيه

يقبل عن قدر مثلک

واقبله منی بفضلک

دل توانگر

جز خدا هیچ نیست در دل ما

آفرین بر دل توانگر ما

علاقه به ماه

علاقمند به ماهی هستم که از روشنی کامل برخوردار است، هر که به وصل او نرسیده آن را کتمان نموده است. هرگاه قصه‌ی خود بگویم، افسانه‌ی مرا نمی‌شنود، آری می‌ترسد هرگاه به سخن من گوش دهد رقتی در دل او ایجاد شود.

اهوی قمرا به البها قد جمعا

لا یسمع قصتی اذا فهت بها

کم خیب من بوصله قد کتما

یخشی من ان یرق لی ان سمعا

=

به ماهی علاقمندم که مرا گرفتار خود نموده و دل گرفتارم آسایشی ندارد. چه بسیار نزد او به شکایت رفتم، به‌خاطر لذت قرب که بهره‌ی من می‌شد، شکایتم را فراموش کردم.

اهوی قمرا اسلمنی للبلوی

کم جئت لاشتکی فمذا بصرنی

ما عنه لقلبی المعنی سلوی

من لذة قربه نسیت الشکوی

زیبا

چقدر زیبا است آن زیبایی که محبوبست و چقدر نادانست آنکس که دم از ملامتگری می‌زند، چه بسیار جرعه‌های اندوهناکی که چشیدم و چقدر دل من تحمل جفاکاری نمود.

ما اجمل من احب ما اجمله

کم جرعی مدامه من غصص

ما اجهل من یلوم ما اجهله

ما احمل ذالفؤاد ما احمله

همنشین

از تنهایی در میان مردم شکایت نمی‌کنم، زیرا روزگار مرا از همنشینانم جدا کرده است. اشتیاق به قرب آنها برای همیشه با منست، من با اندوه علاقه پیدا کرده‌ام و همان همنشین من است.

لم اشک من الوحده بین الناس

فالشوق لقریهم قرینی ابدا

اذ فردنی الزمان من جلاسی

و الهم جلیسی و به استیناسی

رباعی بی نقطه، عشق

شگفتا که مرا از وصال خودتان ممانعت می‌کنید و دل مرا رنجور می‌سازید. اطمینان دارم وعده و ممانعت شما هر دو وسیله‌ی رنجوری است. چه بسیار ممانعتی که از ناحیه شما بوجود آمد و انتظارش را نداشتم و چه بسیار در اندیشه وصال شما بودم و وصالی دست نداد.

واها لصد لوصلکم علله	وعدکم و صدکم علله
کم حصل صدکم و ما امله	کم امل وصلکم و ما حصله

ای ماه شب تاریک که مرا به وصال خود زنده ساختی، به‌ویژه آنگاه که بر اثر جلوگیری در نابودی من پرداختی. اکنون سوگند به خدا هرچه زودتر خون مرا بریز که تاب شب هجران تو را ندارم.

یا بدر دجی بوصله احیانی	اذ زاروکم بحجره افنانی
بالله علیک عجلن سفک دمی	لا طاقه لی بلیله الهجران

مهر و مشتری

ز انشای طلب در هر دو جانب	عیان گشت این خبر بر ابن حاجب
چو کرد آن فعل را تمییز در حال	بکسر و رفع آن با خویش زد فال
بدل گفتا که بر من گشت لازم	که باشم بر تعدی سخت جازم
کنم افعال قلب هر دو اظهار	چنان کاید تعجب زان پدیدار

شاهشجاع

شاهشجاع در مکه در کنار باب صفا خانقاهی بنیان کرد و دستور داد این دو شعر را که ساخته‌ی طبع خود او است بر فراز آن بنویسند: در باب صفا خانه‌ایست که صفا در آن وارد شده آری متعلق به افرادی است که قلبشان از باران زلال عشق، تر است تعدی و دشمنی در آن وجود ندارد و جای عذری نیست و هرکه عذر آورد عاشق نمی‌باشد.

بباب الصفا بیت احل به الصفا	لمن هو اصفی فی الوداد من القطر
تباعده الاعذار بالملک والعدی	و لیس بصب من تمسک بالعدر

دیدار پیش از مرگ

گویند: اگر در پیشواز مرگ با او دیدار کنم، نفسم را از درد سرزنش التیام می‌دهم. اگر

دست تقدیر مرا به هدفم برساند، چه بسیار حسرت زیر خاک رفته‌است.

شفینا النفس من الم العتاب
فکم من حسرة تحت التراب

لئن نحن التقینا قبل موت
و ان ظفرت بنا ایدی المنايا

گویند

جامه‌یی کز فراق چاک شده
ای بسا آرزو که خاک شده

گر بمانیم زنده بر دوزیم
ور نمائیم عذر ما بپذیر

خمول

بادیه نشینی کنیزی زیبا داشت. وی به ملاقات عبدالملک آمد و عبدالملک به او گفت: می‌خواهی خلیفه شوی و کنیز تو از دنیا نرود؟ بادیه نشین گفت: نه، پرسید چرا؟ گفت: چون کنیز می‌میرد و امت ضایع می‌شوند. عبدالملک گفت: چه آرزو داری؟ پاسخ داد: سلامتی. گفت: پس از آن؟ گفت: روزی وسیعی که منتهی در آن نباشد. گفت: پس از آن؟ پاسخ داد: دوری از خلق چرا که ثروتمندان و برجستگان از دیگران به هلاکت نزدیک ترند.

=

جالینوس می‌گوید: رؤسای شیاطین سه چیزند: همراهی با طبیعت، وسوسه‌های عمومی و امور عادی.

سکوت

حکیمی گوید: هیبت سکوت را به کلام ارزان نفروش.

عطا بی‌منت

خزینه دار امین کسی است که آنچه به نیازمندان می‌دهد با رضایت کامل بوده‌باشد.

نگاه ناروا

گفته شده چشم تیری مسموم از تیرهای ابلیس است.
فیضی

در میان راز مشتاقان قلم نامحرم است

ما اگر مکتوب ننویسیم عیب ما مکن

سیب

در کتاب عجائب المخلوقات، در توصیف از سیب چنین آمده‌است: در ذات سیب حقیقه روح نهفته شده‌است و مردم با اشتیاق کامل و با طربناکی از آن استفاده می‌کنند سیب

داروی قلب است و ضعف قلب را برطرف می‌کند و حزن و اندوه را زائل می‌سازد.

هو روح الروح فی جوهرها
و دواء القلب یشفی ضعفه
و لها شوق الیه و طرب
و یجلی الحزن عنه والکرب

گوییم

خوش آنکه صدای جام وحدت در داد
بر منطقه‌ی فلک نزد دست خیال
خاطر ز ریاضی و طبیعی آزاد
در پای عناصر سر فکرت ننهاد

= کاری ز وجود ناقصم نگشاید
شاید ز عدم من به وجودی برسم
گویی که ثبوتم انتفا می‌زاید
ز آن رو که ز نفی نفی اثبات آید

یکی از عارفان در تفسیر آیه **وَلَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ...^۱** می‌گوید: نزدیک به این معنا، روایتی است که از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده است. پیامبر منتظر وقت نماز بود و می‌فرمود: ارحنا یا بلال یعنی با اعلام دخول وقت نماز، ما را آسوده کن ای بلال. آیا نمی‌بینی فرمایش پیامبر خدا را که فرمود: نماز نور چشم من است؟ از سخنان متناسب دیگر پیامبر این است که فرمود: بلال ابرد ابرد یعنی خاموش کن آتش شوق به نماز را با تعجیل اذان، یا سرعت گیر چون سرعت نامه رسان. این معنایی است که شیخ صدوق برای حدیث کرده است. معنی دیگری مشهور است و آن اینکه غرض پیامبر این بود نماز ظهر تا زمانی که شدت حرارت فرو نشانده می‌شود و هوا سرد می‌گردد، به تأخیر افتد.

مولوی

^۱ - حجر، ۹۷ و ۹۸.

این جهان همچون درخت است ای گرام
سخت گیرد میوه‌ها مر شاخ را
چون رسید و گشت شیرین لب گزان
چون از آن اقبال شیرین شد دهان
عاذلاً چند این سرایی ماجرا

ما بر او چون میوه‌های نیم خام
زانکه در خامی نشاید کاخ را
سست گیرد شاخ را او بعد از آن
سرد شد بر آدمی ملک جهان
پند کم ده بعد از این دیوانه را

من نخواهم دیگر این افسون شنود
هر چه غیر شورش و دیوانگیست
هین منه بر پای من زنجیر را
عشق و ناموس ای برادر راست نیست
وقت آن آمد که من عربان شوم
ای خبر هات از خبر ده بی خبر
همچو جان در گریه و در خنده شو
جستجویی از ورای جستجو
حال و قالی از ورای حال و قال
غرقه‌یی نی که خلاصی باشدش

آزمودم چند خواهم آزمود
اندرین ره روی در بیگانگیست
که دریدم پرده‌ی تدبیر را
بر در ناموس ای عاشق مایست
جسم بگذارم سراسر جان شوم
توبه‌ی تو از گناه تو بتر
این بده و ز جان دیگر زنده شو
من نمی‌دانم تو می‌دانی بگو
غرقه گشته در جمال ذوالجلال
یا بجز دریا کسی بشناسدش

خمول

ابوالحسین نوری از سیاحت صحرا بازگشت، متوجه شد موی صورت و ابروان و پلک او ریخته و حالاتش تغییر یافته‌است. به او گفته شد: آیا با تغییر صفات، اسرار هم تغییر می‌یابد؟ گفت: اگر اسرار با تغییر صفات، تغییر یابد، عالم نابود می‌شود. و سپس سرود: بطوری که مشاهده می‌کنی سفر در بیابان و دامنه‌ی کوهها مرا به این حال درآورده‌است. مرا به شرق و غرب عالم کشانید و از وطن آواره کرد. وقتی غایب می‌شدم آشکار می‌شد و وقتی آشکار می‌شد، غایب می‌گشتم. می‌گفت آنچه می‌بینی نادیده بگیر و تنها من را مشاهده کن. سپس فریادی کشید و دوباره سر به بیابان گذاشت.

کما تری صیرنی
شرقی غربی
اذا تغیت بدا
يقول لا تشهد ما

قطع القفار الدمن
از عجنی عن وطنی
و ان بدا غیبی
تشهد او تشهدنی

تصوف

روزی به او گفته شد تصوف چیست؟ گفت: گرسنگی، عریانی، پابرهنگی، آبرو ریزی و چیزی جز نفس خیر ندارد از آنچه می‌گذرد، من قبلاً به خاطر خوشحالی می‌گریستم و اکنون به خاطر ناراحتی می‌گریم.

جوع و عری و حفا

و ماء وجه قد عفا

تخبر عما قد خفا
فصرت ابکی اسفا

و لیس الانفس
قد کنت ابکی طربا

شوق معبود

ابراهیم ادهم از جایی می گذشت، کسی می گفت: هر گناهی برای تو بخشوده شده است جز اعراض از من. پس بیهوش بر زمین افتاد.

رُ سوی الاعراض عنی

کل ذنب لک مغفو

=

شبللی شنید که کسی می گوید: خالصانه ارادتمند شما بودم و آنگاه که با دیگران آمیختید شما را راندم و به خاطر علاقه به شما ارزشی برای شما در نظر نگرفتم. این را گفت و بیهوش شد.

فبعدا و سحفا لانقیم لکم وزنا

اردناکم صرفا فاذا قد مزجتم

=

علی بن هاشمی، لنگ و زمین گیر بود. روزی در بغداد شنید کسی می گوید: ای که به زبان اظهار شوق می کنی، دلیل نداری. اگر شوق بجا بود، باید گاه دیدنت، مرا به حقارت نمی نگرستی. وی از شنیدن شعر چنان بیخود شد که چون انسان سالم از جا برخاست و چون نشست، بازهم زمین گیر شد.

لیس لدعواک من بیان
لم تذق الغمض اذ ترانی

یا مظهر الشوق باللسان
لو کان ما تدعیه حقا

مولوی

پند کم ده زانکه بس سخت است بند
عشق را نشاخت دانشمند تو
بوحنیفه و شافعی درسی نکرد

ای فقیه این دم خمش کن چند چند
سخت تر شد بند من از پند تو
آن طرف که عشق می افزود درد

حالتی

یا بس کند از گریه دو چشم تر من
ناخوانده نیامدی درون از در من

چون از تو نالد دل غم پرور من
با اینهمه لاف و آشنایی شبکی

گویم

کوتاه شد از صحبت هر کس یا بيم

خو کرد به خلوت دل غم فرسایم

چون تنهائیم هم نفسم یاد کسیست

چون همنفس کسی شوم تنهائیم

کاکا قزوینی

بوالهوس را زود از سر و شود سودای عشق

تهمت آلودی که گیرد شحنه زودش سر دهد

گلخنی

گرد خاکستر گلخن نبود بر تن ما

بر تن از سوز درون سوخته پیراهن ما

خمبول

سید بزرگوار امیر قاسم انوار تبریزی دفن شد. وی در آغاز همنشین صدرالدین اردبیلی بود و پس از او با صدر الدین علیا الیمنی مجالست داشت. او را منزلتی بزرگ بود و به سال ۷۳۷ از دنیا رفت و در ولایت جام در روستایی به نام حزجرد دفن گردید. وی با مجذوبان نشست و برخاست زیاد داشت، از خودش می‌گوید که: وقتی به بلاد روم رسیدم به من گفته شد: مجذوبی آنجاست. نزد او رفتم، وقتی او را دیدم شناختم، چون من در ایام تحصیل در تبریز بودم. گفتم: چگونه جذبه دامن تو را گرفت، گفت: زمانی که در تنهایی بسر می‌بردم، هر روز صبح، شخصی از راست و شخصی از چپ مرا می‌گرفت. روزی بیدار شدم و از چیزی بیهوش گشتم و از آنها نجات یافتم. سید هر وقت این حکایت را نقل می‌کند اشک از چشمانش سرازیر می‌شود.

دنیا و آخرت

یکی از بزرگان گوید: وای بر کسی که آخرتش را به دنیا فاسد می‌کند، سپس از آنچه که آباد کرده جدا شود و به آن باز نگردد، و به آنجا که ویران کرده منتقل شود.

دوست

اویس قرن، رضوان خدا بر او باد می‌گوید: حکیم‌ترین سخنی که حکماء گفته‌اند این است که: یک وجه بساز که تو را از سایر وجوه کافی باشد. (با یکی همراهی کن که تو را از غیر کافی باشد).

دنیا

در یکی از کتابهای آسمانی دیدم: هرگاه دانشمندی علاقمند به دنیا شود، شیرینی مناجات با خودم را از او می‌گیرم.

سنایی

ای عشق تو را روح مقدس منزل

سودای ترا عقل مجرد محمل

سیاح جهان معرفت یعنی دل

از دست غمت دست بسر پای بگل

= امر دیرا گرفت مردک مست
چون فشردهش بزور کنک درشت
کودک از کار خود جریده بماند
قصه طالب متاع غرور

پای مزدش دو مرغ داد بدست
هر دو را مرده دید اندر مشت
دست خالی و... دریده بماند
همچنانست اگر نه بی کر و کور

روزها

روزها بر پنج قسم هستند. روز از دست رفته، روز حاضر، روز وارد، روز وعده داده شده و روز دراز. روز از دست رفته، دیروز تو بود که با کوتاهی‌ها آن را از دست دادی، روز حاضر، امروز توست که اکنون در اختیار توست و از آن توشه برگیر، روز وارد فردای توست که نمی‌دانی از آن توست یانه، روز موعود آخرین روز زندگی توست آن را نصب العین خود قرار ده، روز دراز آخرت است که پایانی ندارد. پس برای آن نهایت اهمیت را روا دار که یا نعمت دائم است و یا عذاب دائم.

نماز و نفس

یکی از بزرگان گوید: خدا دو چیز را برقرار کرده‌است: امر کننده و نهی کننده. اولی امر به بدی می‌کند و آن نفس است (إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ) و دومی نهی از بدی می‌کند و آن نماز است (إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ)، وقتی نفس تو را به معصیت فرمان دهد در برابر او از نماز استعانت جوی.

راه خدا

روایت شده که یکی از انبیاء خدا را مناجات کرد و گفت: پروردگرم چگونه می‌شود بسوی تو آمد؟ خدا به او وحی رساند که نفس خود را رها کن و بسوی من بیا.

ضرب المثل

در ضرب المثل آمده با زن دو سخن بگو، اگر متوجه نشد چهار بار بگو، اگر اربع به معنای عدد باشد یعنی چهار بار بگو، ولی اگر اربع و امر حاضر به معنای اسکت است یعنی ساکن باش و یا به معنای اربع به مربعه (عصا) است یعنی با عصا او را بزن

گوییم

تو ز دیو نفس اگر جویی امان

رو نهان شو چون پری از مردمان

واستتر واستخف عن كل الانام
لاجرم از پای تا سر نور شد
سروری بر کل اسماء باشدش
ليلة القدری و اسم اعظمی

گنج خواهی کنج عزلت کن مقام
چون شب قدر از همه مستور شد
اسم اعظم چون کسی شناسدش
تا تو نیز از خلق پنهانی همی

این پنج بیت را در ماه ذی قعدة سال ۱۰۰۷ هجری در مشهد مقدس رضوی سرودم. شب روز بعد از آنکه اشعار را سرودم پدرم «ره» را در خواب دیدم رقعه به من اعطا کرد در آن رقعه این آیه نوشته بود:
تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ^۱

^۱ - آن خانه آخرت را برای مردمی مقرر می‌کنیم که در روی زمین تصمیم تباهی و خودخواهی ندارند و سرانجام با پرهیزگارانست. قصص، ۸۳.

از فتنه‌ی این زمانه‌ی شورانگیز
ور پای گریختن نداری باری

برخیز و بهر جا که توانی بگریز
دستی زن و در دامن عزلت آویز

مولوی

از حقایق تا تو حرفی نشنوی
تا که گوش طفل از گفتار مام
ور نباشد طفل را گوش رشد
دائما هر گنگ اصلی کر ببود

ای پسر حیوان ناطق کی شوی
پر نشد ناطق نشد او در کلام
گفت مادر نشنود گنگی شود
ناطق آنکس شد که از مادر شنود

عرفی

هر دل که پریشان شود از ناله‌ی بلبل

در دامنش آویز که با وی خبری هست

= گفتگوی بیست بنام ز لب خاموشی

که اگر لب بگشایم ز سخن باز افتم

= عرفی سخنت گر چه معما رنگ است
به خروش که مرغان چمن می‌دانند

وین زمزمه را به ذوق یاران چنگست
کاین نغمه و ناقوس کدام آهنگ است

= ای دل پس زنجیر چو دیوانه نشین

بر دامن درد خویش مردانه نشین

ز آمد شد بیگانه تو خود را پی کن

معشوقه چو خانگیست در خانه نشین

گویم

دوش از درم آمد آن مه لاله نقاب
گفتم گه دیگر کیت بخواهم دیدن

سیرش نبدیدم و روان شد بشتاب
گفتا که بوقت سحر اما در خواب

ازدواج

به یکی از صالحان گفتند تا کی زن نمی گیری؟ گفت: سختی بی زنی از تلاش در فراهم کردن هزینه زندگی آسان تر است.

سلطنت بی دوام

پادشاهی به وزیرش گفت: پادشاهی چه خوب است اگر همیشگی باشد. وزیر گفت: اگر دائمی بود به تو نمی رسید.

توکل به خدا

پادشاهی به دانشمندی که در بستر مرگ بوده گفت: امور اهل و عیال خود را پس از خود به من واگذار کن. دانشمند گفت: من از خدا حیا می کنم که سفارش بندگان خدا را به غیر خدا برم.

مولوی

فرخ آن ترکی که استیزه نهد
گرم گرداند فرس را آنچنان
چشم را از غیر و غیرت دوخته
گر پشیمانی برو عیبی کند

اسب او از خندق آتش جهد
که کند آهنگ هفتم آسمان
همچو آتش خشک و تر را سوخته
اول آتش در پشیمانی زند

گویند

دگر ز عقل حکایت به عاشقان منویس

برات عقل به دیوان عشق مجری نیست

مولوی

این ز ابراهیم ادهم آمده است
دلق خود می دوخت آن سلطان جان
آن امیر از بندگان شیخ بود
خیره شد در شیخ و اندر دلق او
ترک کرده ملک هفت اقلیم را

کوز راهی بر لب دریا نشست
یک امیری آمد آنجا ناگهان
شیخ را بشناخت سجده کرد زود
که چسان گشته است خُلق و خلق او
می زند بر دلق سوزن چون گدا

شیخ واقف گشت از اندیشه‌اش
دل نگهدارید ای بیحاصلان
شیخ سوزن زود در دریا فکند
صد هزاران ماهی اللهئی
سر بر آوردند از دریای حق
رو بدو کرد و بگفتش ای امیر
این نشان ظاهر است این هیچ نیست
سوی شهر از باغ شاخی آورند
خاصه باغی کاین فلک یک برگ اوست
بر نمی‌داری سوی آن باغ گام
تا که آن بو جاذب جانت شود
پنج حس با یکدیگر پیوسته‌اند
چون یکی حس غیر محسوسات دید
چون ز جو جست از گله یک گوسفند
گوسفندان حواست را بران
تا در آنجا سنبل و ریحان خوردند
ای ز دنیا شسته رو در چیستی
کی از آن باغت رسد بویی بدل
چون خری در گل فتد از گام تیز
حس تو از حس خر کمتر بداست
در وحل تأویلها درمیتنی
کاین روا باشد مرا من مضطرم
او گرفتار است و چون گفتار کور
می‌بگویند اینجا گفتار نیست
این همی گویند و بندش می‌نهند
گر ز من آگاه بودی این عدو

شیخ چون شیر است و دلها بیشه‌اش
در حضور حضرت صاحب‌دلان
خواست سوزن را باواز بلند
سوزن زر در لب هر ماهئی
که بگیر ای شیخ سوزنهای حق
این چنین به یا چنان ملک حقیر
گر بباطن در روی دانی که چیست
باغ و بستانرا کجا آنجا برند
آن همه مغز است و دنیا جمله پوست
بوی آن دریاب و کن دفع ز کام
تا که آن بو نور چشمانت شود
رسته این هر پنج از شاخی بلند
گشت غیبی بر همه حسها پدید
پس بیایی جمله زان جو بر جهند
در چراغی اخراج المرعی چران
تا بگلزار حقایق پی برند
در نزاع و در حسد با کیستی
تا بکی چون خر بمانی با بگل
دمبدم جنید برای عزم خیز
که دل تو زین وحلها برنجست
چون نمی‌خواهی کز آن دل برکنی
حق نگیرد عاجزیرا از کرم
این گرفتن را نبیند از غرور
از برون جوئید کاندرا غار نیست
او همی گوید ز من کی آگهند
کی ندا کردی که این گفتار (آن گفتار) کو

پند

به یکی از صوفیان گفته شد: چی شده، هر وقت حرف می‌زنی، هر کس می‌شنود می‌گرید ولی کسی از سخن واعظ شهر نمی‌گرید؟ گفت: گریه زن بچه مرده مانند گریه نوحه گر نمی‌ماند!

مولوی

گر بود در ماتمی صد نوحه گر آه صاحب درد را باشد اثر

همایون

ممتاز بود ناله‌ام از ناله‌ی عشق چون آه مصیبت زده در حلقه ماتم

مولوی

زین جهان تا آن جهان بسیار نیست در میانه جز دمی دیوار نیست
هر کبوتر می‌پرد از جانبی ما کبوتر جانب بی‌جانبی
ما نه مرغان هوا نه خانگی دانه‌ی ما دانه‌ی بی‌دانگی
زان فراخ آمد چنان روزی ما که دریدن شد قبا دوزی ما

=

اذکرونی اگر نفرمودی زهره‌ی نام او کرا بودی
بقیاسات عقل یونانی نرسد کس به ذوق ایمانی
عقل خود کیست تا به منطق رأی ره برد با جناب پاک خدای
گر به منطق کسی ولی بودی شیخ سنت ابوعلی بودی
چشم عقل از حقایق ایمان هست چون چشم اکمه از الوان

کینه‌ورزی

غصه نیمی از پیری است. دوستی نیمی از خرد است. گفتم: اگر دوستی نیمی از خرد است، کینه ورزی همه دیوانگی است.

آب و هیزم

ابن رومی مسموم شد و بسیار در پی نوشیدن آب بود و می‌سرود: وقتی درونم از شدت حرارت می‌سوزد، آب می‌خورم اما، سردی آب حرارت درونم را زیاد می‌کند، مثل اینکه آب هیزمی است برای آتش درون من.

اشرب الماء اذا مالتهبت نار احشائی کاحشاء اللهب
فاره زائدا فی حرقتی فکان الماء للنار حطب

گویند

نیک و بد هر چه کنی بهر تو خوانی سازند
گنه از نفس تو می آید و شیطان بدنام
جز تو بر خوان بد و نیک تو مهمانی نیست
جز تو بر نفس بد اندیش تو شیطانی نیست

مرگ در کمین

از دیوان منسوب به امام علی علیه السلام است که می فرماید: آنها که بنا ساختند، و در پی مال و فرزند شدند، باد بر محل زندگی آنها وزیدن گرفت، گویا در محل قرار بودند.

ان الذین بنوا فطال بنائهم
جرت الریاح علی محل دیارهم
واستمعوا بالمال والآلاد
فکانهم کانوا علی میعاد

گویند

کسی کور است با حق آشنایی
همه روی تو در خلق است زنهار
نیاید هرگز از وی خود نمایی
مکن خود را بدین علت گرفتار

امیر خسرو

ای میر همه شکر فروشان
عشاق ز دست چون تو ساقی
توبه شکن صلاح پوشان
خونابه بجای باده نوشان
در میکدهی غمت سفالی
یک خرقة رخت درست نگذاشت
نرخ همه ی معرفت فروشان
در صومعه ها ز خرقة پوشان
خوشوقت تو کاگهی نداری
از تو سخنی بهر ولایت
از آتش سینهای جوشان
خسرو بولایت خموشان

امانت داری

تاجری از بازرگانان نیشابور، کنیزش را نزد ابوعثمان حمیری گذاشت. وی به او نظری کرد و عاشق و دلباخته او شد، مشکل خود را به استادش ابوحفص حداد (ابوجعفر) نوشت. ابوحفص پاسخ داد به ری برود و مشکل خود را به شیخ یوسف بگوید. ابوعثمان عازم ری شد و نشان خانه شیخ یوسف گرفت. مردم ری که لباس پارسایی بر تن او دیدند گفتند بعید است از مانند تو که در پی بد کرداری چون یوسف در آئی! ابوعثمان به نیشابور بازگشت و ماجرا را به ابوحفص باز گفت. ابوحفص دستور خود را تأکید کرد که به ری نزد شیخ یوسف برود. ابوعثمان بناچار به ری آمد و بی توجه به ملامتگران نزد یوسف در کوی خماره (محل میگساری) رفت. کودکی در کنار شیخ بود و ظرفی گویا پر از شراب. ابوعثمان گفت: این چه

منزلی است که در محله‌ای بد نام قرار گرفته‌است. شیخ یوسف گفت: ستمکاری خانه همسایگان را خرید و میخانه قرار داد و چون نیازی به خانه من ندید، نخرید. این بچه من است و در این ظرف جز سرکه چیزی نیست. ابوعثمان گفت: پس چرا خود را به تهمت مردم آسوده می‌کنی؟ شیخ یوسف گفت: تا مردم به من معتقد نشوند و اطمینان نکنند و کنیز خود را به امانت نزد من نسپارند تا شیفته کنیز مردم شوم. ابوعثمان به شدت گریه سر داد و فهمید چرا ابوحفص او را به سفر ری دستور داده‌است.

اوحدی

اوحدی شصت سال سختی دید	تا شبی روی نیکبختی دید
سالها چون فلک بسر گشتم	تا فلک وار دیده ور گشتم
از برون در میان بازارم	وز درون خلوتیست با یارم
کس نداند جمال سلوت من	ره ندارد کسی بخلوت من
سر گفتار ما مجازی نیست	باز کن دیده کاین ببازی نیست

انوری

انوری نام هجو می‌نبرد	کز تو اش چشم پر عطاست هنوز
ایر خر نام می برد اما	می‌نگوید که در کجاست هنوز

مولوی

اندکی جنبش بکن همچون جنین	تا ببخشندت حواس نور بین
دوست دارد یار این آشفتگی	کوشش بیپهوده به از خفتگی
اندرین ره میتراش و میخراش	تا دم آخر دمی غافل مباش

مجیر بیلقانی

سرو امل بباغ عدم تازه گشت هان	پایی برون نه از در دروازه‌ی جهان
عزالت طلب که از غم این چار میخ در	گردون هفت خانه بعزالت دهد امان
افعی دهر اگر بزند بر دلت مترس	کور است زهر و مهره بیک‌جای در دهان
از تاب فقرت ار بن ناخن شود کبود	انگشت در مزن بسیه کاسه‌ی جهان
با تشنگی بساز که در شط کائنات	با هر دو قطره آب نهنگیست جان ستان
جان ده بهای یک شبه‌ی وحدت ای حریف	گوگرد سرخ کس نستاند بر ایگان
راحت طمع مدار که عقلت بدست نفس	ماهی در آتشست و سمندر در آب دان

سوگند

امام علی علیه السلام شنید مردی سوگند یاد می‌کند و می‌گوید: به خدایی که هفت آسمان او را در حجاب قرار داده چنین و چنان نیست. امام فرمود: وای بر تو چیزی خدا را در حجاب قرار نداده‌است. مرد گفت: باید کفاره دهم. امام فرمود: نه چون به غیر خدا سوگند یاد کردی، و قسم به غیر خدا کفاره ندارد.

مرد تمام

مرد تمام آنکه نگفت و بکرد	وانکه بگوید بکند نیم مرد
وانکه بگوید نکند زن بود	نیم زنست آنکه نگفت و نکرد

از اشعار منسوب به امام علی علیه السلام است که می‌فرماید: فرزندم برخی انسانها حیوان در صورت انسان شنوا و بی‌هستند، این عده در امور دنیوی زیرک و در امور دینی احساسی ندارند.

ابنی ان من الرجال بهیمه	فی صوره الرجل السميع المبصر
فطن فی کل رزیه فی ماله	و اذا اصیب بدینه لم یشعر

قبور قم

از سادات رضوی، نخستین کسی که وارد قم شد ابوجعفر محمد بن موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام بود. وی در سال ۲۵۶ از کوفه عازم قم گردید. خواهرانش پس از او راهی قم شدند زینب و ام‌محمد و میمونه، سه دختر موسی بن جعفر علیه السلام بودند. ابوجعفر در سال ۲۹۶ از دنیا رفت و در قم مدفون شد. پس از وی نیز خواهرش میمونه و در مقبره بابلان که متصل به قبه حضرت معصومه علیه السلام است دفن گردید. ام‌محمد نیز در همان مقبره دفن شد. در آن قبه ام‌اسحق، کنیز محمد بن موسی نیز مدفون است به‌همین جهت در قبه مقدسه سه قبر وجود دارد. قبر حضرت معصومه علیه السلام، مرقد ام‌محمد، مرقد ام‌اسحق.

دنیا

از اشعار منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام عبارت است از: چون دنیا ندیدم که کسان خود را بفریبد و چون مرگ ندیدم که مردم را به وحشت انداخته‌باشد. اگر بر یکی از قبور نزدیکانم گذر کنم چنان است که از بیگانه گذشته‌باشم، به خدا اگر هر لحظه با کسی ملاقات کنم که دوستش را از دست داده‌باشد، باز هم غصه‌ام برطرف نمی‌شود.

فلم ار کالدنیا بها اغترّ اهلها	و لا کالیقین استوحش الدهر صاحبه
--------------------------------	---------------------------------

امرٌ علی رأس الدیار کآنها
فواللّٰه لولا اننی کل ساعه

امرٌ علی رسم امریء ما اناسبه
اذا شئت لاقیت امرا مات صاحبه

جواب لولا حذف شده، تقدیر آن «مما خف حزنی» می‌باشد. البته فاضل میبیدی لولا را تخصیصیه دانسته و به اشتباه افتاده‌است.

مولوی

تو چه دانی قدر آب دیده گان
گر تو این انبان ز نان خالی کنی
تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای
طفل جان از شیر شیطان باز کن
لقمه‌یی کان نور افزود و کمال
لقمه تخمست و برش اندیشه‌ها
این سخن گفتند اهل دل تمام
زاید از نان حلال اندر دهان

عاشق نانی تو چون نادیده گان
پر ز گوهرهای اجلالی کنی
دان که با دیو لعین همشیره‌ای
بعد از آتش با ملک انباز کن
آن بود آورده از کسب حلال
لقمه بحر و گوهرش اندیشه‌ها
جهل و غفلت زاید از نان حرام
میل خدمت عزم رفتن از جهان

گوییم

قد صرفنا العمر فی قیل و قال
واسقنی تلک المدام السلسبیل
واخلع النعلین یا هذا الندییم
هاتها صهباء من خمر الجنان
ضاق وقت العمر عن آلاتها
قم ازل عنی بها رسم الهموم
علم رسمی سر بسر قیل است و قال
طبع را افسردگی بخشد مدام
علم نبود غیر علم عاشقی
هر که نبود مبتلای ماه روی
سینه‌ی خالی ز مهر گلرخان
گر دلت خالی بود از عشق یار
وین علوم و وین خیالات و صور

یا ندیمی قم فقد ضاق الجمال
إنها تهدی الی خیر السبیل
إنها نار اضاءت للکلیم
دع کؤوسا واسقنیه بالدنان
هاتها من غیر عصر هاتها
ان عمری ضاع فی علم الرسوم
نه از آن کیفیتنی حاصل نه حال
مولوی باور ندارد این کلام
مابقی تلبیس ابلیس شقی
اسم او از لوح انسانی بشوی
کهنه انبانی است پر از استخوان
سنگ استنجای شیطانش شمار
فضله‌ی شیطان بود بر آن حجر

سنگ استنجا به شیطان می‌دهی
سنگ استنجا شیطان در بغل
ای مدرس درس عشقی هم بگوی
حکمت ایمانیانرا هم بخوان
چند باشی کاسه لیس بوعلی
سور مؤمن را شفا گفت ای حزین
کی شفا گفتش نبی معتلی
دل از این آلودگیها پاک کن
وه چه خوش می‌گفت از روی طرب
کلما حاصلتموه وسوسه
مالکم فی النشاء الاخری نصیب
کل علم لیس ینجی فی المعاد
بر بهایی ریز از جام قدم
هم به چشم یار بیند یار را

تو بغیر علم عشق از دل نهی
شرم بادت زانکه داری ای دغل
لوح دل از فضله شیطان بشوی
چند چند از حکمت یونانیان
دل منور کن به انوار جلی
سرور عالم شه دنیا و دین
سور رسطالیس سور بوعلی
سینه‌ی خود را بر او صد چاک کن
با دف و نی دوش آن مرد عرب
ایها القوم الذی فی المدرسه
فکرکم ان کان فی غیر الحبیب
فاغسلوا بالراح عن لوح الفؤاد
ساقیا یک جرعه از روی کرم
تا کند شق پرده‌ی پندار را

عمل

کسی که عمل گروهی چه خوب یا بد انجام دهد مانند عمل کننده‌است. کسی که خدا شصت سال به او سن بدهد، راه پوزش برای او باز گذاشته‌است.

سوانح

ای مغرور به مقام و سلطنت، با چشم حقارت به ما منگر.

لا تنظر الینا بعین الحقارۃ

ایها المغرور بالجاه و الامارۃ

سیمرغ به دهشت نگرد در مگس ما

ما شیر شکاران فضای ملکوتیم

=

دنیا نه ذاتا، بلکه به خاطر بهره‌بری از لذتهایش مطالبه می‌شود. عاقل دنیا را نمی‌خواهد مگر برای اینکه آن را به نیکوکاری ببخشد که امید یاریش می‌رود یا بدکاری که ترس از اهانت او وجود دارد.

یا پیش سگی نه که نگیرد پایت

دنیا بکسی ده که بگیرد دستت

=

زمان و اهل آن فاسد شده‌اند. کسانی که دانش اندک و جهل بسیار دارند، متصدی تدریس شده‌اند. لذا مرتبه دانش و یران علم پائین آمده و آثار علمی بین طالبان آن کم شده‌است.

گوییم

ز بسکه عارف و عامی برقص برجستند

بساط سبزه لگد کوب شد به پای نشاط

بخشش یا انتقام

روزی در یکی از مجالس مهم، سخنی از من به میان آمد، شنیدم یکی از حضار مجلس که به ظاهر اظهار دوستی می‌کرد و عادتش نفاق بود، زبان به غیبت و تهمت من گشود و زشتیهایی به من نسبت داد که در خود او بود. و سخن خدا را که فرموده بود: **ایحب ان یأکل لحم اخیه میتا** را فراموش نموده بود. وقتی دانست که من ماجرا را شنیده‌ام و از رفتار او آگاه هستم، نامه‌ای طولانی به من نوشت که پر از پشیمانی و ناراحتی بود و از من درخواست رضایت و چشم پوشی می‌کرد. من هم در جواب او نوشتم: خدا تو را پاداش دهد از هدیه‌هایی که برای من فرستادی و روز حساب و میزان، نامه‌ی حسنات مرا سنگین کردی، از آقای انسانها و شفیع محشر روایتی از پیامبر خدا وارد شده‌است که روز قیامت بنده را می‌آورند و حسنات و سیئات او را در دو کفه ترازو گذارند، چون سیئات او بر حسنات برتری یابد، پارچه‌ای کوچک آورده و در کفه حسنات می‌گذارند، و کفه حسنات با آن پارچه برتری یابد. عرض می‌کند پروردگارا این پارچه چه بود؟ خطاب می‌رسد سخنانی است که در باره تو می‌گفتند و تو از آن به دور بودی.

منطوق این حدیث شکر این نعمت را بر من واجب می‌کند. خدا پاداش تو را زیاد فرماید و پاداش جزیل به تو عنایت کند. گذشته از این هرگاه با من به طور علنی بهتان می‌زدی و با وقاحت با من مواجه می‌شدی و دشمنی می‌کردی و شب و روز به کار زشتت ادامه می‌دادی باز هم جز گذشت و اغماض با تو رفتار نمی‌کردم، و به غیر از صفا و وفا با تو معامله نمی‌کردم که این از برترین عادت‌ها و بهترین سعادت‌ها است. این مدت که از حیاتم باقی مانده‌است بهتر است به تدارک گذشته بپردازم و این عمر کوتاه را به مؤاخذة کوتاه فکران صرف نکنم.

میخور جگری به تازه رویی

بر دست برنده بوس می‌زن

خاموش دلاز تیره گویی

چون گل به رحیل کوس می‌زن

چه اینکه اگر عنان انتقام را به مجازات دشمنان و کوتاه فکران بکار برم، به سادگی انتقام گیرم و باسانی نابود می‌کنم.

ور بیازارد نگوئیمش بکس	عادت ما نیست رنجیدن ز کس
آه آتش بار نارد یاد ما	ور بر آرد دود از بنیاد ما
بیخ ظالم را براندازیم زود	ورنه ما شوریده‌گان در یک سجود
عالمی در دم کند زیر و زبر	رخصت ار یابد ز ما باد سحر

ندیم شاه

همدم سلطان مورد حسادت همه است ولی در حقیقت محروم است و گرفتار غصه مخفیانه‌ای که کسی از آن مطلع نیست. به‌همین خاطر است که گفته‌اند: ندیم پادشاه مانند شیر سوار است. چه اینکه همان لحظه که سلطان، اسب اوست ممکن است صید او شود. بنابراین از ندیمی سلطان و ظاهر حال او مغرور نباش، بلکه با چشم باطن به گرفتاری و سرانجام حال او و نتیجه کردارش بنگر.

آن خون گرفته بی که تو ساقی او شوی پیدا شراب نوشد و پنهان جگر خورد

اسرار

ای دانشجوی راغب، من با تو به اندازه عقل و عرفانت می‌گویم، چرا که شأن اسرار نهفته بالاتر از مرتبه و شأن تو باشد. پس متوقع شنیدن امر مخفی شراب مهر شده (رحیق مختوم) نباش، چون تو توان نوشیدن آن را نداری و امثال تو توان راه یابی این طریق را ندارند.

جام یاقوت و شراب لعل خاصان را رسد عام را کهنه سفال و دردئی اندر خور است

پس اگر از مرحله عوام پا فراتر نهادی، و اهل بصیرت و فهم گشتی، من به تو از شراب مرحله دوم می‌چشانم و از این عطیه تو را محروم نکنم. پس به شرابی که در حباب است، قانع باش و طمع از شراب در جام شراب بردار.

گویم

باده‌خواهی باش تا از خم برون آرم که من آنچه در جام و سبو دارم مهیا آتش است

نسیم قدسی

گاهی از عالم قدس نسیمی از نسیم انس بر دل یاران دین و پرهیزکار از دنیا می‌وزد و به‌همین مشام روح آنها عطرآگین می‌شود و روح حقیقت در استخوان پوسیده اشباحشان

جریان می‌یابد و با همین نسیم زشتی غوطه‌ور شدن در کثافات جسمانی را درک می‌کنند و معتقد به پستی گذشته خود در گودالهای زنجیر هیولایی می‌شوند و با این حال به راه رشد متمایل شده و از خواب غفلت در مبداء و معاد متنبه می‌گردند. ولی این تنبیه سرعت پایان پذیرد و مضمحل گردد که‌ای کاش تا حصول جذبه خدایی می‌ماند و پستی عالم را از آنها می‌زدود و از پلیدی دار فریب تطهیر می‌نمود. پس از آن زمان و از بین رفتن این نسیم قدسی و پایان یافتن آن نفس روحانی به حال نخست بر می‌گردند و در کثافات فرو می‌روند و بر آن حال بلند گذشته تأسف می‌خورند و زبان حالشان اگر از اصحاب کمال باشند، چنین به گفتگو در آید و تمنای دگر کند.

هان ای طبیب خسته دلان مرهم دگر

تیری زدی و وزخم دل آسوده شد از آن

همنشینی

اگر پدرم از بلاد عرب به عجم نیاورده بود و با سلاطین مجالست نداشتم، از متقی‌ترین، عابدترین، و زاهدترین مردم بودم، ولی پدرم مرا از آن شهرها خارج و در این دیار ساکن گردانید. من هم با مردم دنیا مجالست کردم و اخلاق پست آنها را گرفتم، و صفات زشتشان را پذیرفتم

حافظ

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

و از آمیزش با مردم جز سر و صدا و نزاع و جدال چیزی نصیبم نشد. سرانجام چنین شد که هر نادانی با من معارضه کند و هر گمنامی به جسارت نسبت به من پردازد.

برگ گلی نچیدم و زخمی خار و خس شدم
از پس صید پشه ای همتک سگ مگس شدم

من که ببوی آرزو در چمن هوس شدم
مرغ بهشت بودم و قهقهه بر فرشته زن

پند

ذرات هستی شب و روز با فصیح‌ترین زبان تو را نصیحت می‌کنند و آشکار و نهان با بلیغ‌ترین سخن موعظه می‌نمایند ولی کند ذهن و ابله آن را نفهمد و موعظه آنها را درک نکند. مگر کسی که به او گوش داده شود و شاهد راز باشد. القی السمع و هو شهید.

که نغمه نازک و اصحاب پنبه در گوشند

مگو که نغمه سرایان عشق خاموشند

دنیا و آخرت

تا کی در طلب لذات نابود شدنی هستی و از سعادت‌های باقی آخرت روی گردانی؟ اگر صاحب عقل و ارباب خرد هستی، هر روز به دو قرص نان از دنیا اکتفا کن. و هر سال به دو لباس اکتفا نما. تا از جمع خردمندان نیفتی و روز قیامت با ناله دردمندانه نیائی.

هر چیز ز دنیا که خوری یا پوشی
باقی جهان جوی نیرزد ز بهار
معذوری اگر در طلب آن کوشی
تا عمر گرانبایه بدان نفروشی

خمول

هر گاه لشکرهای ضعیف بر کشور نیرومندی حمله برند و موجب گوشه‌گیری از خلق و انزوا شوند، از خدا توفیق بخواه و از نبود رفیق خوب ناراحت نباش.

مجنون تو با اهل خرد یار نباشد
غارت زده را قافله در کار نباشد

دانش عقلی یا نقلی

کسی که از علوم دینی اعراض کند و وقت خود را صرف فنون فلسفی نماید زود است که خورشید عمرش خاموش شود و زبان حالش گوید.

تمام عمر با اسلام در داد و ستد بودم
کنون می‌میرم و از من تب زنار می‌ماند

خمول

دوری از مردم راه محکمی است؛ چه اینکه در حدیث آمده‌است فرار از مردم چون فرار تو از شیر باشد. پس خوشا به حال کسی که فضائل و مزایای او را نشانند که او از دردها و اندوها بدور است. پس فرار کن، فرار؛ و بشتاب، بشتاب به سوی رهایی از آنها. نشانه‌ی صحت این سخن به این آشکار شود که مشهور شدن به فضائل از جمله آفات است و آنکه اسمش مخفی است از هراسها در امان است. پس نفس خود را در زاویه عزلت قرار ده که عزلت آدمی، عزت اوست.

کردیم دلی را که نبد مصباحش
وز فر من الخلق بر آن خانه زدیم
در گوشه‌ی عزلت از پی اصلاحش
قفلی که نساخت قفلگر مفتاحش

نگارش کتاب

شیخ ابوالحسن الخرقانی، که اسم وی علی بن جعفر است از بزرگان صاحب‌دلان است. وی شب عاشورای ۴۲۵ وفات یافت. او در نکوهش دانشمندانی که وقت خود را در نگارش کتاب می‌گذرانند می‌گوید: وارث پیامبر کسی است که در کردار و رفتار از پیامبر پیروی کند. نه

آنکه همواره روی ورقها را با قلمها سیاه کند. به او گفته شد صدق چیست؟ گفت: آنچه دل پیش از زبان بگوید.

حسن یزدی

آن روز زدل غم جهان برخیزد
کاین تیره غبار آسمان بنشیند

زنگ غم از آینه‌ی جان برخیزد
وین توده‌ی خاک از میان برخیزد

خاقانی

خواهی طیران بطور سینا
دل در سخن محمدی بند

نزدیک مشو به پور سینا
ای پور علی ز بوعلی چند

گویند

بد بسی کردی نکو پنداشتی
هیچ جای آشتی نگذاشتی

عمر ضایع

ای ندیم من، عمرم تباه شد و پایان یافت. برخیز و جبران گذشته نما، با جام می پلیدیها را بشوی. ای غلام قدح را پر کن و جامی به من ده تا صبحدم بیاید و ثریا برود و خروس صیحه زند. شراب را با آب گوارا مخلوط کن، و برای عقل من مهریه‌ای حلال معین نما. دختر انگور را همسر من کن که استخوان را زندگی دهد و پیر را جوان سازد و هر که از آن بنوشد از دو جهان بی‌خبر گردد. شرابی که نور آن از آتش موسی درخشید و قلب من ظرف و سینه‌ام طور اوست. برخیز و سستی نکن که سستی در عمر روا نیست و سخت از آن نیاشام که کاری آسان است. بگو به شیخی که دلش از آن متنفر است، نترس خدا بخشنده‌است.

ای آواز خوان ما را غم گرفته برخیز و نی بنواز، بنواز که ظرف شراب آب و باد صبا وزید و صدای قمری برخاست و مرا نزد دوست یاد کن که زندگی بدون او لذیذ نیست. اخبار دوری نگو که یاد دوری طاقی بر آن نیست. روح مرا با اشعار عربی تازه کن تا خوشحال تر شویم. اول نظمی که در ایام جوانی سروده‌ام بسرای که در گفته‌ها و شنیده‌ها عمر خود را سپری کردم. ای همدم من برخیز که مجال تنگ است. سپس با اشعار عجم مرا خوشحال نما و اندوه دلم را مرتفع ساز و از بیت مثنوی از حکیم مولوی معنوی، شروع کن که می‌گوید: بشنو از نی چون حکایت می‌کند و ز جداییها شکایت می‌کند. برخیز و مرا با هر زبانی مخاطب ساز تا دلم از غم و غصه تنبیه شود، که این قلب همواره در غفلت است و مشغول گفته‌ها و شنیده‌ها. هر لحظه در زنجیری گرفتار است و با این وصف از جهالتش می‌گوید آیا باز هم

هست؟ در گمراهی افتاده و از مستی هوای نفس نجات نمی‌یابد، عمری دل من در بتخانه‌ای زانو زده و کافران را از اسلام بیزار کرده، چقدر صدایش زدم و او بی‌پاسخ است و ندای دلم، ای دل من، ای دل من، بلند است. ای بهایی قلبی دیگر برای خود انتخاب کن که این قلب جز هوای نفس معبودی ندارد.

عطار

دید کناسی شده مشغول کار	در رهی می‌رفت شبلی بی‌قرار
یک مؤذن دید در بانگ نماز	سوی دیگر چون نظر افکند باز
هر دو را می‌بینم اندر یک عمل	گفت نیست این کار خالی از خلل
از برای یک دو من نان کارگر	زانکه هست این بی‌خبر چون آن دگر
وین مؤذن غره‌ی روی و ریا است	بلکه آن کناس در کار است راست
از مؤذن به بود کناس نیز	پس در این معنی بلا شک ای عزیز
پیشه خواهی داشت کناسی مقیم	تا تو خود با نفس و شیطانی ندیم
جان خود زین بند مشکل برکنی	گر درخت دیو از دل برکنی
با سگ و با دیو باشی همسرای	ور درخت دیو می‌داری بجای

گوییم

نه پای ز سر دائم و نه سر از پا	از دست غم تو ای بت حور لقا
این هر دو بباختم و غم ماند بجا	گفتم دل و دین ببازم از غم برهم

=

او دیده‌ی خود همیشه در خون خواهد	دل درد و بلای عشقت افزون خواهد
و آن در پی آنکه عذر این چون خواهد	وین طرفه که این ز آن بحل می‌طلبد

=

خود را به غم تو متصل می‌خواهد	دل جور تو ای مهر گسل می‌خواهد
باز آ که چنان شدم که دل می‌خواهد	می‌خواست دلت که بی دل و دین باشد

=

وز بخت سیه ندیده‌ام هیچ زمان، یک روز سفید	هرگز نرسیده‌ام من سوخته جان، روزی بامید
در حیرتم از بخت بد خود که چسان، این حرف	قاصد چو نوید وصل با من می‌گفت، آهسته بگفت
شنید	

عابد کوه لبنان

عابدی در کوه لبنان بد مقیم
روی دل از غیر حق بر تافته
روزها می بود مشغول صیام
نصف آن شامش بد و نصفی سحور
بر همین منوال حالش می گذشت
از قضا یکشب نیامد آن رغیف
کرد مغرب را ادا و آنکه عشا
بسکه بود از بهر قوتش اضطراب
صبح چون شد زان مقام دلپذیر
بود یک قریه به قرب آن جبل
عابد آمد بر در گبری ستاد
عابد آن نان بستند و شکرش بگفت
کرد آهنگ مقام خود دلیر
در سرای گبر بد گرگین سگی
پیش او گر خط پرگاری کشی
بر زبان گر بگذرد لفظ خبر
کلب در دنبال عابد پو گرفت
زان دو نان عابد یکی پیشش فکند
سگ بخورد آن نان و از پی آمدش
عابد آن نان دگر دادش روان
کلب آن نان دگر را نیز خورد
همچو سایه از پی او می دوید
گفت عابد، چون بدید این ماجرا
صاحبت غیر دو نان جو نداد
دیگرم از پی دویدن بهر چیست
سگ به نطق آمد که ای صاحب کمال
هست از وقتی که بودم صغیر

در بن غاری چو اصحاب رقیم
گنج عزت را ز عزلت یافته
یک ته نان می رسیدش وقت شام
وز قناعت داشت در دل صد سرور
نامدی از کوه هرگز سوی دشت
شد ز جوع آن پارسا زار و نحیف
دل پر از وسواس و در فکر عشا
نه عبادت کرد عابد شب نه خواب
بهر قوتی آمد آن عابد بزیر
اهل آن قریه همه گبر و دغل
گبر او را یک دو نان جو بداد
وز وصول طعمه اش خاطر شکفت
تا کند افطار بر خبز شعیر
مانده از جوع استخوانی و رگی
شکل نان بیند بمیرد از خوشی
خبز پندارد رود هوشش ز سر
از پی او رفت و رخت او گرفت
پس روان شد تا نیابد زو گزند
تا مگر بار دگر آزاردش
تا که باشد از عذابش در امان
پس روان گردید از دنبال مرد
عف و عف می کرد و رختش می درید
من سگی چون تو ندیدم بی حیا
وان دو را خود بستدی ای کج نهاد
وین همه رختم دریدن بهر چیست
بی حیا من نیستم چشمت بمال
مسکنم ویرانه ای این گبر پیر

گوسفندش را شبانی می‌کنم
گه به من از لطف نانی می‌دهد
گاه از یادش رود اطعام من
روزگاری بگذرد کاین ناتوان
گاه هم باشد که این گبر کهن
چونکه بر درگاه او پرورده‌ام
هست کارم بر در این پیر گبر
تو که نامد یکشبی نانت بدست
از در رزاق رو بر تافتی
بهر نانی دوست را بگذاشتی
خود بده انصاف ای مرد گزین
مرد عابد زین سخن مدهوش شد
ای سگ نفس بهایی یاد گیر
بر تو گر از صبر نگشاید دری

خانه‌اش را پاسبانی می‌کنم
گاه مشمت استخوانی می‌دهد
در مجاعت تلخ گردد کام من
نه ز نان یابد نشان نه استخوان
نان نیابد بهر خود نه بهر من
رو به درگاه دگر ناورده‌ام
گاه شکر نعمت او گاه صبر
در بنای صبر تو آمد شکست
بر در گبری روان بشتافتی
کرده‌ای با دشمن او آشتی
بی حیاتر کیست من یا تو ببین؟
دست خود بر سر زد و بی‌هوش شد
این قناعت از سگ آن گبر پیر
از سگ گرگین گبران کمتری

گویم

ترک‌کان چون اسب یغمایی کنند
ترک ما برعکس باشد کار او
کافر است و غارت دین می‌کند

هر چه بیسندند غارت می‌کنند
حیرتی دارم ز کار و بار او
من نمی‌دانم چرا این می‌کند

= روز از دود دلم تاریک و تار
کارم از هندی و زلفش واژگون

شب چو روز آمد ز آه شعله بار
روز من شب شد شبنم روز از جنون

شکر منعم

از جمله ادله وجوب شکر منعم که توسط بزرگان شیعه (قدس الله سرهم و اعلی فی الفردوس قرارهم) بیان کرده‌اند، وجوب عقلی است هر چند که دلیل نقلی نباشد. هر کس با چشم عقل بنگرد به قوا و حواس باطنی و ظاهری که به او هبه شده‌است و با نور فطرت در ترکیب بدنش و ظرایف مهم خود تأمل کند، و بصیرتش را به سوی نعمتهایی که در آن افتاده و اصناف نعمتهایی که مقدار ندارد، و توان محدود شدن آن نیست، گسیل کند،

بی‌شک عقل او حکم قاطع می‌کند که هر کس این نعمتها و منتهای عظیم به وی داده سزاوار شکر است و نباید کفران شود و قساوت قاطعانه دارد که هر کس از شکر این الطاف بزرگ دوری‌گزیند و از حمد و ستایش نعمتهای پی‌در پی شبانه روز و مخفی و علنی، خود را به غفلت زند، مستوجب نکوهش و عتاب است بلکه مستحق نکوهش و عذاب سخت است.

اشاعره که دلائل سست بر ابطال حسن و قبح عقلی آورده‌اند و قضایای بی‌جان را به جای برهان قاطع مطرح کرده‌اند، و حسن و قبح را در حسن و قبح شرعی محصور کرده‌اند، خواسته‌اند اندیشمندان شیعه را به پیروی عقائد خود بخوانند.

آنان گفته‌اند: اگر ما تنزل کرده و حسن و قبح عقلی را بپذیریم، ما و شما در اعتقاد به این مساوی هستیم، ما می‌توانیم وجوب عقلی شکر منعم را باطل و سستی اعتقاد شما را واضح کنیم و بگوئیم بدون نقل، شکر منعم اثبات نمی‌شود. زیرا دلیل شما بر حسن و قبح عقلی، خوف عقاب است و این صحیح نیست چرا که در صورت شکر هم آن خوف وجود دارد زیرا کمترین صاحب عقلی می‌گوید: هرگاه حاکمی مطلق که شرق و غرب عالم از اوست، وقتی سفره‌ای برای تمام رعایا افکند و آن را بر از نعمت کند، حال درویشی بر سر سفره حاضر گردد و پادشاه لقمه‌ای از آن سفره به او دهد و از لقمه خود تعریف کند، تعریف او زشت است. بی‌شک تمام نعمتهای خدا به ما همانند آن لقمه پادشاه است به بینوا، و بلکه از آن هم به مراتب کوچکتر، بنابراین عقل حکم می‌کند که شکر او نکنیم.

در پاسخ این دلیل بزرگان ما می‌گویند: دلیل شما کلامی خیالی و پر عیب بوده که نه تشنه‌ای را سیراب و نه صلاحیت اصلاح شدن دارد. چه اینکه ستایش از لقمه ناچیز سخریه است ولی مثالی که ما برای دلیل خود می‌آوریم چنین است: اگر در گوشه‌ای تنها، و در دخمه‌ای هولناک، فقیری لال و بیچاره، بی‌دست و پا و کور کور که نه شب و روز را می‌شناسد و نه حواس او چیزی درک می‌کند و... اگر پادشاه او را از آن کنج به در آورد، و به او زبان دهد و ارکان جسم او را تقویت کند و چشم و گوش دهد و... فقیر در مقابل آن ملک اگر شکر نگوید و رفتار او چون حالت قبل او باشد، قابل نکوهش همه است و مستوجب اهانت و خذلان می‌باشد. پس دلیل شما لازم است از صفحه کتابتان حذف شود. و مثالتان می‌بایست رد گردد و حفظ نشود چه اینکه طبع سالم آنها را نمی‌پذیرد و ذهن ثابت به آن خشنود نمی‌شود. سلام بر کسی که از هدایت پیروی کرد و درود بر سید ما پیامبر قرآن و

یاران طاهرش.

تزکیه

اومیرس می گوید: اخلاق بد خود را متهم ساز، که اگر این اخلاق در دنیا به نتیجه رسید چون هیزم برای آتش و آب برای ماهی است. و چون از خواسته‌اش باز داری و بین او و بین خواسته‌ها مانع شوی، چون آتش بی هیزم خاموش شود و چون ماهی بی آب هلاک شود.

چشم بصیرت

همچنین می‌افزاید: چون مردمک چشم گاه درد و بیماری از دیدن نور خورشید محروم است، نیز چشم بصیرت چون از پیروی خواسته‌ها و آمیزش آدمیزادگان ناراحت شود، از ادراک انوار قدسی و چشیدن لذات انسانی محروم و محجوب است.

چه عیشهاست که در ملک جان مهیا نیست

اسیر لذت تن مانده‌یی و گرنه ترا

ابوسعید

خودبینی و خویشتن پرستی نکنند
خمخانه تهی کنند و مستی نکنند

مردان رهش میل به هستی نکنند
آنجا که مجردان حق می‌نوشند

به ربیع بن خثیم گفتند: چگونه ندیده و نشنیده‌ایم که از کسی غیبت کنی؟ گفت: از خودم خشنود نیستم چه رسد به نکوهش دیگری بپردازم.

لنفسی عن نفسی عن الناس شاغل

لنفسی ابکی لست ابکی لغيرها

نجوا با امام رضا علیه‌السلام

سروده‌ای در محرم سال ۱۰۰۸ هنگام بازگشت از مشهد مقدس.

دست از دلم ای رفیق بردار
ناشسته مرا به خاک بسپار
من کرده‌ام استخاره صد بار
خالی از عیب و عاری از عار
تارش همگی ز پود زئار
از بام و درش چه پرسى اخبار
هر چند کنی سؤال تکرار
آید ز صدا کجاست دلدار
شد شهره برندی آخر کار

نگشود مرا زیارتت کار
گرد رخ من ز خاک آن کوست
رنديست ره سلامت ای دل
سجاده‌ی زهد من که آمد
پودش همگی ز تار چنگست
خالی شده کوی دوست از دوست
کز غیر صدا جواب ناید
گر می‌گویی کجاست دلدار
افسوس که تقوی بهایی

حاجت از خدا و غیر او

ابن عباس گوید: نزدیک‌ترین حالتی که انسان به خدا دارد زمانی است که از او چیزی می‌خواهد و دورترین حالتی که از انسانها دارد زمانی است که از آنان چیزی می‌خواهد.

پارسایی و دانش

یکی از بزرگان می‌گوید: کسی که علمش افزایش و زهد او افزوده نگردد، دوری او از خدا اضافه شده‌است.

نگارش

جنید گوید: بر یکی از بزرگان سیر و سلوک وارد شدم، دیدم مشغول نوشتن است. گفتم: تا کی نوشتن، پس عمل کجاست؟ گفت: ای ابوالقاسم آیا این عمل نیست؟ ساکت شدم و ندانستم چه جواب دهم.

نگارش

به عبدالله مبارک گفته شد: تا کی هر آنچه می‌شنوی می‌نویسی؟ پاسخ داد: چه بسا کلمه‌ای که نفعم رساند، هنوز ننوشته‌باشم.

خلوت

هنگام انزوا و مشغول بودن دائمی به حدیث نفس در قم و در جوار مرقد مطهر فاطمه معصومه سلام الله علیها.

عیبم بجنون مکن که دارم من زار
با هر ذره ز خاک کوی دلدار

در خلوت اگر با خودم اندر گفتار
صد گونه حکایت طربناک اینجا

پارسایی دانشمند

از سخنان یکی از بزرگان است که: اگر عالم، زاهد زمانه‌اش نباشد عفریت اهل زمان خود است.

مرگ ناگهانی

همچنین می‌گوید: کسی که آماده مرگ نیست، مرگ او ناگهانی است هرچند یک سال هم در بستر بیماری باشد.

دانشمند با عمل

از سخنان بزرگان است که: کسی که در این زمانه، عالم با عمل را بجوید، بدون عالم خواهد ماند. و کسی که طعام بدون شبیه بخواد بدون غذا خواهد ماند، کسی که دوست بدون

سختی ببیند، بدون دوست خواهد ماند.

تحمل انسان

به مردی حکیم گفته شد: چرا تحمل انسان سنگین و بی‌روح بر طبیعت انسان سخت‌تر از بار سنگین است؟ گفته شده چون در برداشتن بار سنگین روح و جسد با هم همکاری کنند، ولی در حمل انسان سنگین فقط روح آن را تحمل می‌کند.

تأمل در سه آیه

سه آیه‌ای که همواره پدرم مرا به تأمل و تدبیر در مضمون و تفکر در مفهوم آنها می‌خواند عبارتند از:

۱-...إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ...^۱

۲- تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.^۲

۳-...أُولَئِكَ نَعْمَرُكُمْ مَا يُتَذَكَّرُ فِيهِ مِنْ تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمْ النَّذِيرُ...^۳

دانشمند و حاکم

علماء گذشته گفته‌اند: عالم بد، کسی است که ملازم سلطان باشد و سلطان خوب کسی است که با دانشمندان همنشینی نماید.

گوییم

^۱ - حجرات، ۱۳.

^۲ - قصص، ۸۳.

^۳ - فاطر، ۳۷.

شراب عشق می‌سازد تو را از سر کار آگه

سعدی

گوش تواند که همه عمر وی
دیده شکیبید ز تماشای باغ
گر نبود بالش آکنده پر
ور نبود دلبر همخوابه پیش
وین شکم بی‌هنر پیچ پیچ

نه تدقیقات مشایی و تحقیقات اشراقی

نشنود آواز دف و چنگ و نی
بی گل و نسرين بسر آرد دماغ
خواب توان کرد حجر زیر سر
دست توان کرد در آغوش خویش
صبر ندارد که بسازد به هیچ

در جواب سعدی گوئیم

زد بتوان بر قدم خویش گام
با دو کف دست توان خورد آب
هم بتوان ساخت به نان جوین
دلخ کهن ساتر تن بس ترا
شانه توان کرد به انگشت خویش
وز عوضش گشته میسر غرض
عمر عزیز است غنیمت شمار

گر نبود خنگ مطلبی لگام
ور نبود مشربه از زر ناب
ور نبود بر سر خوان آن و این
ور نبود جامه‌ی اطلس ترا
شانه‌ی عاج ار نبود بهر ریش
جمله که بینی همه دارد عوض
آنچه ندارد عوض ای هوشیار

ملازم پادشاه

وقتی دیدی دانشمندی ملازم سلطان شده بدان که او دزدست، به گفتار مکارانه او فریب نخور که می‌خواهد ظلمی برطرف کند و یا مظلومی را یاری نماید. این نیرنگی است از سوی ابلیس و آن عالم آن را نردبان دزدی خود قرار داده‌است.

نور دانش

حکیمی گفته‌است: وقتی بر علمی دست یافتی، آن را با گناهان خاموش نکن چرا که روزی دانشمندان با دانش خود حرکت می‌کنند و تو در ظلمت خواهی ماند.

خیانت در دانش

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده‌است: خیانت انسان در دانش از خیانت در مال شدیدتر است.

نگاه به دانشمند

نزد آقای ما امام صادق علیه‌السلام فرمایش پیامبر مطرح شد که نگرستن به صورت دانشمند عبادت است. امام فرمود: مراد عالمی است که وقتی به او نگاه می‌کنی تو را به یاد آخرت اندازد و کسی که غیر این باشد نگاه به او فتنه است.

همنشینی دانشمند با سلطان

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده‌است: دانشمندان امینان پیامبران بر بندگان خدا هستند تا مادامی که با سلطان آمیزش نکنند و چون با آنها شدند و داخل دنیا گشتند به پیامبران خیانت کرده‌اند، از آنان بر حذر باشید.

دانش و ستمگر

نیز به یارانش فرمود: دانش بیاموزید، و برای دانش آرامش و بردباری فراگیرید، و از

دانشمندان ستمگر نباشید که دانش شما نتواند در برابر جهلتان مقاومت کند.

مَثَل دانشمند بی عمل

عیسی علیه السلام می گوید: مثل دانشمندان بد، صخره‌ای است بر دهانه رودخانه، نه از آب می‌نوشد و نه آن را رها می‌کند تا آب به زراعت برسد.

وقت دانش آموزی

از سخنان رمزی حکماء این است که: روزگار بهار خالی از دانشمند نیست، معنای این جمله این است که بدست آوردن کمال در همه‌ی آن ممکن است. چه در جوانی یا کهولت یا پیری، پس بازنشستن از کسب فضیلت در هیچ وقتی روا نیست. و چه خوش گفته که: دل را خوش کن که بهار رسیده‌است، رفیق! دست مرا از جام شراب خالی مگذار که بلبل می‌گوید: عمر گذشت و گذشته باز نیاید.

یا صاح لا تخل من الراح یدی
العمر مضی و ما مضی لم یعد

هذا زمن الربیع عالیج کبدی
البلبل یتلوا و یقول انتبهوا

آرزو

یکی می‌گفت: سخت‌ترین چیزها آن است که انسان به آنچه نخواهد برسد، حکیمی سخن او را شنید و گفت: سخت‌تر از این آنست که آنچه به او نمی‌رسد را بخواهد.

در خواست عاجزانه

صاحب نعمتی که فقیر شده بود به امیر نوشت: نامه‌ای است از جوانمردی که امیدش او را به سوی تو واداشته، روزگار دست او را بسته و دوستانش او را رها کرده‌اند، خویشان او را وا گذاشته و قدمش را به سقوط دانسته، قلم سر او را به تو بازگو کرده که اگر قلم با خبر از رنج او شود به گریه خواهد افتاد.

القت الیک رجاء هممه
وطواه عن اکفائه عدمه
و هوت به من حالق قدمه
لو کان یعقله بکی قلمه

هذا کتاب فتی له همم
قل الزمان یدی عزیمته
و تواکلته ذووا قرابته
افضی الیک بسرّه قلم

زن

به سقراط گفته شد: کدام درنده بهتر است. پاسخ داد: زن.

حکیمی بر در خانه‌اش نوشته بود: شر به خانه‌ام نیاید، حکیمی دیگر به او گفت: پس از

کجا همسرت به خانهات آید؟
یکی از حکیمان گفته‌است: زن همه‌اش شر است و شر او چاره‌ای از آن نیست.
اوحدی

پسری با پدر بزاری گفت	که مرا یار شو به همسر و جفت
گفت بابا زنا کن و زن نه	پندگیر از خلایق از من نه
در زنا گر بگیردت عسسی	بهلاکو گرفت چون تو بسی
زن بخواهی ترا رهانکند	ور تو بگذاریش چها نکند
از من و مادرت نگیری پند	چند دیدی و چند بینی چند
آن رها کن که نان و هیمه نماند	ریش بابا نگر که نیمه نماند

زبان و شهوت

ارسطو طالیس گوید: اگر می‌خواهی بدانی آدمی تا چه میزان جلو شهوتش می‌تواند بگیرد، ببین تا چه اندازه می‌تواند جلو زبانش بگیرد.

جای نفس

نیز گفته‌است: نفس در بدن نیست، بلکه بدن در نفس است چه اینکه نفس وسیع‌تر از بدن است.
پیر مغان

به اسرار حقیقت نیست جز پیر مغان دانا	له فضل علی اهل النهی فضلاً و عرفانا
زمانی گوش بر گفتار او نه تا یقین دانی	که جز تلبیس نبود حاصل تدریس مولانا
اگر بودی کمال اندر نویسایی و خوانایی	چرا آن قبله کل نانویسا بود و ناخوانا
بیا ای کرده احیای موات هر دل مرده	چه باشد سایه‌یی بر مردگان اندازی احیانا

نظام الدین

قاضی نظام الدین گفته‌است: شما روشنایی قلب تیره من هستید و دل من جای علاقه به شماست، تشنه از یاد شما سیراب شود نه به آب. هر وقت خودم را به غیر شما درمان کردم، دردم زیادتر شد.

انتم لظلام قلبی الاضواء	فیکم لفؤادی جُمعت اهواء
بروی الظماء ادکار کم لا کلماء	داویت بغیر کم فزاد الداء

تو را سفارش کنم به جدیت و پرهیز از مسخرگی، و اینکه مباحثات کنی به فضیلت و

تقوی، و نیز به غیر از خدا در رفع گرفتاری امیدوار نشوی و غیر خدا را نخوانی.
 اوصیک بالجد فدع من ساخر
 لا ترجُ سوی الرب لکشف البلوی
 فاخر بفضیلتہ التقی من فاخر
 لا تدع مع اللہ الہا آخر

مرا با حکایت وصل معشوقم چکار، کافی است برای شفای درد من که دلم یاد او کند. هر وقت زمانه را با اندوه فراق او گذراندم، کافی است که من باز گردانم آنچه او گشته است.

مالی و حدیث وصل من اهلواء
 هذا و اذا قضیت نجبی اسفا
 حسبی بشفاء علتی ذکراه
 یکفی انی اعدُّ من قتلاه

ابوذر و عثمان

عثمان کیسه درهمی توسط غلامی سوی ابوذر فرستاد و به او گفت: اگر قبولش کرد تو آزادی. غلام با کیسه سوی ابوذر آمد و اصرار بر قبول کیسه می کرد ولی او نمی پذیرفت. غلام گفت: بپذیر که پذیرفتن تو، موجب آزادی من است. ابوذر گفت: آری، ولی بردگی من در پذیرش آنست.

مقامهای انتباه

نخستین مقام انتباه، بیداری از خواب غفلت است. پس از آن نوبت توبه می رسد که به معنای بازگشت به خدا پس از فرار است. در پی آن نوبت ورع و تقوی باشد، البته ورع متدین، پرهیز از حرامها و ورع پرهیزکار، دوری از شبهات است. پس از آن نوبت محاسبه می رسد و آن شمردن هر آن چیزی است که نسبت به خود و دیگران از انسان صادر شده است. سپس اراده است و آن رغبت با زحمت در رسیدن به مقصود است. پس از آن زهد است و آن ترک دنیا و تنفر از غیر مولی است. سپس فقر است و آن خالی شدن قلب از آنچه ندارد، فقیر کسی است که وقتی توان چیزی را ندارد، آن را درک کند. سپس صدق است و آن یکسانی ظاهر و باطن است. سپس صبر است و آن گلابه نکردن و نابود کردن نفس است. سپس تصبر است و آن وادار کردن نفس بر سختی است. سپس رضا است و آن لذت بردن از بلاست. سپس اخلاص است و آن دخالت ندادن مردم از معامله تو با خداست. سپس توکل است و آن اعتماد است در همه امور بر خدای منزه و متعال، و یقین به اینکه خیر هر چیزی هم آن است که خدا برای وی اختیار نماید.

عبرت

از خطبه‌های پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این است که: ای مردم شما جانشینان گذشتگان و بازمانده پیشینیان هستید. آنان از شما توانشان بیشتر، و شوکتشان زیاده بود، به حدی که بنیانهای مهم را برمی‌انداختند، ولی خدا بر آنها چیره شد و توان قبیله نتوانست آنان را یاری رساند و فدیهای از آنان پذیرفته نشد، پس شما برای آینده خود توشه بگیرید پیش از آنکه یکباره در جنگال مرگ گرفتار شوید و از توشه غافل شوید چه اینکه قلم تکلیف آنچه باید بنویسد نوشته‌است.

محاسبه

از خطبه‌های پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است که: پیش از آنکه محاسبه شوید، خود را محاسبه کنید و پیش از آنکه عذاب شوید؛ برای قیامت آماده گردید؛ و پیش از کوچ توشه برچینید. که قیامت ایستگاه عدالت و داوری به حق است و آنکه از پیش بیم داده‌است، راه عذر را باقی نگذاشته‌است.

دنیا

همچنین از خطبه‌های پیامبر است که: ای مردم از کسانی نباشید که دنیای فانی آنها را فریب داده و آرزوها فریفته و بدعتها را ناچیز شمرده و به خانه‌ای زود گذر دل بسته و بسرعت انتقال می‌یابد. مانند از دنیای شما نسبت به آنچه گذشته‌است، مگر به اندازه زانو زدن شتر و یا دوشیدن شیر، پس بر چه پایه‌ای بالا می‌روید و منتظر چه هستید، شما را به خدا مانند آن می‌مانید که چون صبح کردید در دنیا نبوده‌اید و همواره به دنبال رفتن به آخرت بوده‌اید، پس برای روز انتقال آماده شوید؛ و به خاطر نزدیکی کوچ، توشه بگیرید و بدانید که هر کس به آنچه فرستاده می‌رسد از هر چه جا گذاشته پشیمان شود.

=

از سخنان پیامبر خداست که: دنیا دار بلا و منزلگاه پر رنج است، نفسهای سعادتمندان از آن جدا شده و آنان خود را با زحمت از دست تیره دلان نجات می‌دهند. سعادتمندترین انسانها کسی است که از دنیا بیشتر دوری جسته است و شقی‌ترین کسی است که بیشتر به آن رغبت نشان دهد. دنیا کسی را که دیگران را نصیحت کند، بیچاره می‌کند و آن را که از او اطاعت کند، گمراه می‌سازد و هر که را در آن سقوط کند، هلاک می‌گرداند و آن که از او دوری نماید، رستگار می‌کند.

تقوا

خوشا به حال بنده‌ای که تقوای خدا پیشه کند، خودش را نصیحت کند یا توبه‌اش را پیش فرستد و خواسته‌اش را به تأخیر اندازد، پیش از آنکه دنیا او را به آخرت تحویل نماید، زمانی که در دل خاک واقع شد و گرفتار ظلمت قبر گشت و توان افزودن حسنه و یا کم کردن گناهی نیافت. سپس او از قبر سر برآورده و یا بسوی بهشتی با نعمتهای دائمی و یا به سوی جهنمی بدون رهایی از عذاب آن، محشور می‌شود.

دنیا

همچنین از خطبه‌های پیامبر است که فرمود: ای مردم خود را به اطاعت خدا زینت دهید و لباس قناعت ترس از خدا را بر تن خویش بپوشانید و آخرت را برای خود قرار دهید و تلاشتان را برای قرارگاه ابدی اختصاص دهید. بدانید بزودی کوچ می‌کنید و بسوی خدا می‌روید و آنجا چیزی جز اعمال صالحی که پیش فرستاده‌اید بی‌نیاز نمی‌کند و گواهی جز آنچه آماده کرده‌اید به شما نرسد، شما از کردار پیش فرستاده خود بهره‌مند می‌شوید و جزای شما از آن چیزی است، که قبلاً فرستاده‌اید. پس زینتهای دنیا شما را فریب ندهد و از درجات بهشتهای عالی باز ندارد. مثل آن است که پرده‌ها افتاده و تردیدها زایل شده و هر چیزی به جایگاه خاص خود رسیده و جای آرامش خود را می‌شناسد.

سرچشمه ثروت

یکی از حکماء گوید: اگر خواستی بدانی که آدمی از کجا مال بدست آورده‌است، بنگر کجا خرجش می‌کند.

بخل در دانش

حکیمی از بذل دانش بخل می‌ورزید، به او گفته شد می‌میری و دانش تو با تو داخل قبر شود، گفت: بخل در دانش بهتر است که آن را در ظرف آلوده‌ای قرار دهم.

شریک سلطان

همچنین گوید: هر که با سلطان در عزت دنیا مشارکت جوید، با او در ذلت آخرت شریک شده‌است.

فروش بهشت

شیخ علی بن سهل صوفی اصفهانی درآمدش را صرف فقراء و صوفیان می‌کرد و به آنها احسان می‌نمود. روزی گروهی از آنان بر او وارد شدند ولی او چیزی نداشت. نزد یکی از

دوستانش رفت و از او چیزی خواست، وی چند درهمی به شیخ داد و از او به خاطر کم بودنش عذر خواست و گفت: مشغول تعمیر خانه هستم و مخارجم زیاد شده است، مرا ببخشید. شیخ به او گفت: خرج خانهات چقدر است؟ پاسخ داد حدود پانصد درهم. شیخ گفت: این پول را به من بده تا خرج فقرا کنم و من خانه‌ای در بهشت به تو تقدیم می‌کنم. و هم اکنون خط و عهدنامه‌اش به تو می‌دهم. شخص گفت: من از تو خلاف و دروغی نشنیده‌ام، اگر ضامن می‌شوی این کار را می‌کنم. شیخ گفت: ضامن شدم و نوشته‌ای نوشت مبنی بر ضمانت خانه‌ای در بهشت. آن مرد هم پانصد درهم داد و امضا و دستخط شیخ را گرفت و وصیت کرد چون مرد آن را در کفنش قرار دهند.

از قضا همان سال از دنیا رفت و آنچه وصیت کرده بود انجام شد. شیخ روزی برای نماز صبح به مسجد آمد همان نامه را در محراب دید که با خط سبزی بر پشت آن نوشته شده بود. عهد تو را از ضمانت بری کردیم و خانه را در بهشت به صاحبش دادیم. چندی است آن نامه نزد شیخ است و مریضهایی از اهل اصفهان و غیر آن را با آن نامه علاج می‌کند. آن نامه بود تا سرقتی که از خانه شیخ صورت گرفت و آن نامه هم مفقود شد.

پیروز اصلی

در برخی کتابهای تاریخی دیدم که شیخ علی بن سهل، معاصر جنید و شاگرد شیخ محمد بن یوسف بنا، بوده است. جنید به او نوشته که از استادت بپرس چه کسی در کار خود پیروز است؟ شیخ پرسید و پاسخ شنید که در جواب نامه بنویس: خدا بر امورش پیروز است. **علی بن سهل** نویسنده‌ی این کتاب بهاءالدین عاملی خدایش او را ببخشد؛ می‌گوید: ایامی که در اصفهان ساکن بودم، شبی در خواب دیدم که امام و آقایم امام رضا علیه السلام را زیارت می‌کنم و قبه و ضریح او مانند قبه شیخ علی بن سهل و ضریح او بود. چون صبح شد خوابم را فراموش کردم. به دیدار دوستی که در بقعه شیخ منزل داشت رفتم، او را دیدم و سپس به زیارت شیخ رفتم. وقتی قبه و ضریح را دیدم، خوابم به خاطر آمد و اعتقادم به شیخ بیشتر شد.

عبادت برتر

از امام علی علیه السلام است: برترین عبادت صبر و سکوت و انتظار فرج است.

صبر

همچنین فرمود: صبر بر سه وجه است: صبر بر معصیت، صبر بر طاعت و صبر بر مصیبت.

کتمان

همچنین فرمود: سه چیز گنج بهشت است. کتمان صدقه، کتمان مصیبت و کتمان بیماری.

ذکر، فکر، عبرت

شیخ مفید در ارشاد از امام علی علیه السلام نقل می کند که فرمود: هر سخنی، که ذکری در آن نباشد لغو است و هر سکوتی، فکر در آن نباشد سهو است و هر دیداری، عبرت نداشته باشد لهُو است.

اعتراف

همچنین فرمود: خندانی که اعتراف به گناه دارد بهتر است از گریانی که کوتاهی در حقوق پروردگارش می کند.

دنیا و آخرت

همچنین فرمود: دنیا محل عبور و قیامت سرای باقی است. پس خدا شما را ببخشد، از محل عبور برای محل بقا توشه بگیرید؛ و پرده خود را نزد کسی که اسرار شما نزد او مخفی نیست، ندرید؛ و پیش از خروج بدنتان از دنیا، دلهایتان را از دنیا خارج کنید؛ شما برای آخرت خلق شده‌اید و در دنیا نگه داشته شده‌اید. زمانی که انسان می میرد، فرشتگان می گویند: چه آورده‌ای؟ انسانها می گویند چه بگذاشته‌ای؟ پس شما را به خدا از پدران عبرت بگیرید و بفرستید چیزی که از آن شما شود و هر چه دارید در دنیا جا نگذارید، چرا که دنیا مانند سم است، کسی که آن را نمی شناسد از آن می خورد.

سرای نیکو

دعای حکیمی این بود: خدایا توبه به سوی خودت و حمد و ثنا و اطمینان به آنچه نزد توست و رسیدن به قرب خودت را به ما عطا کن. خدایا بر ما آسان گردان کوچ کردن از این دنیای تنگ و فضای گرفته و مقام پست و عرصه‌ی پر اندوه و میدان بدور از آسایش و بدور از سود، به سوی خودت؛ چه اینکه خود گفته‌ای فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ جایگاه سعادت‌مندان، درست و نزد خدای متعال هست. و ساکنان آن مکان در آسایش و آرامش زندگی می کنند و می گویند: خدایا تو را حمد که از ما غصه را برداشتی. نیز ای خدا طمع

ورزی به آفریدگانت را از ما بگیر و از قلب ما میل به غیر خودت را دور کن. و چشم ما را از دیدن زیور دنیا برگردان. به رحمت و فضل خودت ای کریم.

دنیا و آخرت

عیسی علیه السلام به یارانش می گفت: ای بندگان خدا، حقیقت می گویم: شما از آخرت چیزی درک نمی کنید مگر به اندازه ترک آنچه که دوست دارید از دنیا. شما برهنه به دنیا آمدید و برهنه از آن می روید، بین این دو برهنگی هر کار دوست دارید انجام دهید.

ثروت و عمل

یکی از وزیران می گفت: تعجب است از کسی که بندها را با اموالش می خرد و زندهها را با افعالش نمی خرد.

ارزش انسان

کسی که همتش هر آن چیزی باشد که داخل شکم کند، قیمتش هر آن چیزی است که از او خارج می شود.

سخن بی فایده

کرخی می گوید: سخن آدمی که او را نفعی نمی رساند خواری او از ناحیه خداست.

=

یکی از حکیمان به دوستش نوشت، مردم را با عمل خود موعظه کن نه به زبان؛ از خدا به اندازه ای که به او نزدیکی، حیا نما؛ و از خدا به همان اندازه که بر تو قدرت دارد، بیمناک باش. والسلام.

گناه بزرگ و کوچک

عیسی علیه السلام می گوید: گنهکار به گناه کبیره و صغیره یکی است. گفته شد: چگونه؟ فرمود: جرأت بر خدا در هر دو یکی است. آنکه ذره می دزدد، در گرانبها را هم می دزدد.

من يسرق الذرة

و ما عف من الدرّة

شروع مغلوب

حذیفه بن یمان به کسی گفت: آیا می خواهید بر بدی مردم غالب شوی؟ پاسخ داد: بلی. گفت: تو بر آن غالب نمی شوی مگر اینکه بدتر از او باشی.

=

از فیثاغورس پرسیدند: چه کسی از شر مردم آسوده می ماند؟ گفت: کسی که به نیکی و

بدی مردم کاری نداشته باشد. گفتند چگونه؟ جواب داد: اگر نیکی کند بدکاران با او دشمن شوند و اگر بدی کند، نیکوکاران با او دشمن گردند.

غذای کم

انوشیروان در حالی که به خوردن غذا اشتها داشت دست می کشید و می گفت: آنچه را دوست دارم ترک می کنم تا در چیزی که برای من بد است واقع نشوم.

قناعت، ضرب المثل

از مثلهای عربی و حکایات آنها بر زبان حیوانات این است که: سگی سگ دیگری دید که بر دهانش گرده نان سوخته ای بود، به وی گفت: بی ارزش است نان سوخته ای که قصد آن کرده ای. سگ پاسخ داد: بلی از رحمت خدا دور باد این نان و هرکس که آن را پیش از اینکه نان بهتری بیابد ترک کند.

اندوه

به یکی از بزرگان صوفیه گفته شد: چگونه صبح کردی؟ پاسخ داد صبح کردم در حال تأسف بر دیروز، اگر چه امروز و متهم به خاطر فردا.

عبرت

سلیمان علیه السلام گنجشکی را دید که به گنجشک دیگر می گوید: چرا خودت را از من منع می کنی که من اگر بخواهم قبه سلیمان را با منقارم بگیرم و در دریا اندازم، می توانم؟ سلیمان خندید و آن دو را خواست و گفت: می توانی چنین کنی؟ گنجشک گفت: ای رسول خدا، مرد خود را زینت می دهد و خود را نزد همسرش بزرگ می شمارد و عاشق به آنچه می گوید ملامت نمی شود. سلیمان به ماده گفت: چرا او را منع می شوی با اینکه تو را دوست دارد؟ گنجشک ماده گفت: ای رسول خدا عاشق من نیست، فقط ادعا می کند، چرا که کس دیگری را هم دوست دارد. سخن گنجشک در دل سلیمان اثر کرد و به سختی گریست و چهل روز از مردم دور شد، و از خدا می خواست که فقط محبت او در دلش باشد و با محبت چیز دیگری مخلوط نشود.

پارسایی

در یکی از سخنرانی های پیامبر آمده است: ای مردم همیشه مرگ که نابود کننده لذتهاست به یاد آورید، چرا که اگر در وسعت و فراخی یادش کنید، بر شما توسعه دهد و اگر در حال ثروتمندی یادش کنید، ثروت را دشمن شما می نماید. مرگها ریشه آرزوها را خشک

می‌کنند و شبها اجلها را نزدیک می‌سازند. انسان بین دو روز است، روزی که گذشت و کارش پایان یافت و روزی که باقی است و چه بسا به آن نرسد.

آدمی هنگام جان دادن و در قبر دفن شدن، پاداش آنچه فرستاده می‌بیند و از آنچه گذاشته بهره‌ای نبرد. ای مردم ثروت در قناعت و رسیدن به مقصود در میانه روی نهفته شده‌است، زهد راحت است و هر عملی پاداش دارد و هر آینده‌ای نزدیک است.

اثر گناه

اسرافکاری در بستر احتضار بود و چون به او کلمه توحید (لا اله الا الله) را تلقین می‌کردند. در پاسخ می‌گفت: کجاست آن زن روزی خسته و کوفته گفت: حمام منجباب کجاست؟

این الطريق الی حمام منجباب

یا رب قائله یوما و قد تعبت

سبب این حرف از او این بود که روزی زنی عقیف و زیبا عازم حمامی معروف به حمام منجباب بود. چون محل حمام را نمی‌دانست در پیدا کردن آن خسته شده بود، از این مرد پرسید حمام منجباب کجاست؟ او خانه خودش را نشان داد، وقتی زن داخل خانه شد، در را بست. وقتی زن حيله او را متوجه شد، نهایت رغبت و خرسندی خود را نشان داد، و گفت: عطری و غذایی بخر و به سرعت نزد من باز گرد. مرد که مطمئن به رغبت زن شد برای خرید از منزل خارج شد. زن نیز خود را رها کرد و از دست او خلاص شد. حال بسین این گناه از سوی مرد، چگونه او را از اقرار به خدا هنگام مرگ بازداشت، از او گناهی جز قصد فحشاء صادر نشده بود بدون اینکه کاری انجام داده‌باشد.

تهمت

حکیمی گوید: کسی را ندیدم مگر اینکه گمان بردم از من بهتر است، چون در باره‌ی خود یقین دارم و در باره‌ی او شک.

ابن‌الوقت

از شبلی سؤال شد چرا صوفی را ابن‌الوقت می‌نامند؟ پاسخ داد چون بر گذشته تأسف نمی‌خورد و منتظر آینده نیست.

تجربید

تجربید، سرعت بازگشت به وطن اصلی و اتصال به عالم عقلی است، و این همان فرمایش حضرت علیه‌السلام که: حب الوطن من الایمان^۱ و به‌همین اشاره می‌کند خدای متعال که: يَا اَيُّهَا

^۱ - قائل روایت نه، در کشکول و نه در کتب روایی چون سفینه‌البحار که گویا مصدر اولیه روایت است، روشن نیست.

النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ إِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً^۱

البته مبدا خیال کنی مراد از وطن دمشق و بغداد و امثال اینهاست که اینها هم دنیاست. سید کل در کل یعنی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: عشق به دنیا سرچشمه هر گناهی است. پس از این دهی که ساکنانش ظالم هستند خارج شو، و قلب تو این آیه را حس کند که هر که از خانه اش بسوی خدا و رسول هجرت کند و بمیرد، پاداش او با خداست و خدا غفور رحیم است.

کوری دل

وقتی ابن عباس نابینا شده بود، معاویه به او گفت: چه شده که شما بنی هاشم به کوری دچار می شوید؟ ابن عباس گفت: همانند شما که چشم دلتان کور شده است.

مفلس

گروهی، بدهکار خود را نزد والی بردند و ادعا کردند هزار دینار به ما بدهکار است. بدهکار گفت: راست گویند: مهلت خواستم زمین و شتر و گله هایم را بفروشم و طلب آنها را بپردازم. طلبکاران گفتند: دروغ می گوید، این چیزی ندارد. بدهکار گفت: ای قاضی اقرار آنها را به مفلس بودنم شنیدید، پس از من چه می خواهند؟ والی دستور آزادی وی را صادر کرد.

=

مردی در بغداد بدهی زیادی داشت و مفلس شده بود. قاضی فرمان داد که کسی به او قرض ندهد، و هر که قرض دهد باید صبر کند و از او مطالبه قرضش نکند و نیز دستور داد بر قاطری سوارش کنند و او را بین مردم بگردانند تا مردم از معامله با او پرهیز کنند. او را در شهر گرداندند و به در خانه اش آوردند. وقتی از قاطر پیاده شد، صاحب قاطر گفت: اجرت قاطرم را بده، بدهکار گفت: ای احمق! از صبح تاکنون برای چه مرا در شهر گرداندی؟!

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خاص خدا بر نعمتهای بیکرانیش و درود بر شریف ترین اولیاء و رسولانش. و بعد از

^۱ - فجر، ۲۷ و ۲۸.

این شکسته بسته چند است در بحر جنب که در میان عرب مشهور و معروف است و در مابین شعراء عجم غیر مألوف. بخاطر فاطر، افقر فقرای خدا، باب الله بهاءالدین محمد عاملی رسیده نسیمی از نفعات جنون بر صفحه‌های حقایق مشحون او وزیده. رجاء واثق است که اهل استعداد (خدایش آنان را از شر دشمنان نگه دارد) دامن عفو بر آن پوشند، و در اصلاح معایب آن بکوشند (اجر آنان با خدا و قوتی غیر خدا نیست).^۱

^۱ - این پاراگراف در متن کَشکول به زبان فارسی نگاشته شده و عیناً منتقل شده‌است.

ای مرکز دائره‌ی امکان
تو شاه جواهر ناسوتی
تا کی ز علائق جسمانی
صد مَلِک ز بهر تو چشم براه
تا والی مصر وجود شوی
در روز الست بلی گفتی
ز معارف عالم عقلی دور
از موطن اصلی نیاری یاد
نه اشک روان نه رخ زردی
یکدم به خود آ و ببین چه کسی
زین خواب گران بردار سری
زین رنج عظیم خلاصی جو
یارب یارب به کریمی تو
یارب به نبی و وصی و بتول
یارب به عبادت زین عباد
یارب یارب به حق صادق
یارب یارب به رضا شه دین
یارب به تقی و مقاماتش
یارب به حسن شه بحر و بر
کاین بنده‌ی مجرم عاصی را

وی زبده‌ی عالم کون و مکان
خورشید مظاهر لاهوتی
در چاه طبیعت تن مانی
ای یوسف مصر برآ از چاه
سلطان سریر شهود شوی
و امروز به بستر لا خفتی
به زخارف عالم حس مغرور
پیوسته به لهُو و لعب دلشاد
اللّٰه اللّٰه تو چه بی‌دردی
به چه بسته دلی به که هم‌منفسی
می‌پرس ز عالم دل‌خبری
دستی به دعا بردار و بگو
به صفات کمال رحیمی تو
یارب یارب به دو سبط رسول
به زهدات باقر علم رشاد
به حق موسی به حق ناطق
آن ثامن ضامن اهل یقین
یارب به نقی و کراماتش
به هدایت مهدی دین پرور
وین غرقه‌ی بحر معاصی را

از قید علائق جسمانی
لطفی بنما و خلاصش کن
یارب یارب که بهایی را
که به لهو و لعب شده عمرش صرف
زین غم برهان که گرفتار است
در شغل زخارف دنیای دون
رحمی بنما به دل زارش
از پیش مران ز در احسان
وارسته ز دینی دونش کن

وز بند وساوس شیطانی
و از اهل کرامت خاصش کن
این بیهده گرد هوایی را
ناخوانده ز لوح وفا یک حرف
در دست هوا و هوس زار است
مانده به هزار امل مفتون
بگشا به کرم گره از کارش
به سعادت ساحت قرب رسان
سر حلقه اهل جنونش کن

پند نفس اماره

ای باد صبا به پیام کسی
بگذر به محله‌ی مهجوران
وانگاه بگو به بهایی زار
وی عمر تباہ خطا پیشه
تا کی باشی بیمار گناه
شد عمر تو شصت و همان پستی
گفتم که مگر چو بسی برسی
درسی درسی ز کلام خدا
وز سی به چهل چو شدی واصل
در راه خدا قدمی نزدی
مستی ز علائق جسمانی
از اهل غرور ببر پیوند
شیشه چو شکست شود ابتر
ای ساقی باده‌ی روحانی
یک لمعه ز عالم نورم بخش
کز سر فکنم به صد آسانی

چو به شهر خطاکاران برسی
وز نفس و هوا ز خدا دوران
کی نامه سیاه خطا کردار
تا چند زنی تو به پا تیشه
ای مجرم عاصی نامه سیاه
وز باده‌ی لهو و لعب مستی
یابی خود را دانی چه کسی
رهبر نشدت به طریق هدی
جز جهل ز جهل نشدت حاصل
بر لوح وفا رقمی نزدی
رسوا شده‌ای و نمی‌دانی
خود را به شکسته دلان دربند
جز شیشه‌ی دل که شود بهتر
زارم ز علائق جسمانی
یک جرعه ز جام طهورم بخش
این کهنه لحاف هیولانی

نکوهش دانش دنیایی

ای کرده به علم مجازی خوی
سرگرم به حکمت یونانی
در علم رسوم چو دل بستی
یک در نگشود ز مفتاحش
ز مقاصد آن مقصد نایاب
راهی نمود اشاراتش
محصول نداد محصل آن
تا کی ز شفاهش شفا طلبی
تا چند چو نکبتیان مانی
تا کی به هزار شعف لیبسی
سؤالمؤمن فرمود نبی
سؤران جوی که در عرصات
در راه طریقت او رو کن
کان راه در او نه ریب و شکست
تا چند ز فلسفات لافی
رسوا کردت مابین بشر
در کف ننهاده به جز بادت
زان فکر که شد به هیولا صرف
تصدیق چگونه باین بتوان
علمی که مطالب او این است
تا چند دو اسبه پیش تازی
این علم دنی که ترا جانست
خود گو تا چند چو خرمگسان
تا چند ز غایت بی دینی
اندر پی آن کتب افتاده
نی رو به شریعت مصطفوی
نه بهره ز علم فروع و اصول

نشنیده ز علم حقیقی بوی
دل سرد ز حکمت ایمانی
بر اوجت اگر ببرد پستی
اشکال افزود ز ایضاحش
ز مطالع آن طالع در خواب
دل شاد نشد ز بشارتاش
اجمال افزود مفصل آن
وز کاسه زهر دوا طلبی
بر سفره چرکن یونانی
ته ماندهی کاسه ابلبسی
از سؤارسطو چه می طلبی
ز شفاعت او یابی درجات
با نان شریعت او خو کن
نه تلخ و نه شور و نه بی نمک است
وین یابس و رطب به هم بافی
برهان ثبوت عقل عشر
برهان تناهی ابعادت
صورت نگرفت از آن یک حرف
کاندر ظلمت برود الوان
می دان که فریب شیاطین است
تا کی به مطالعه اش نازی
فضلات فضائل یونانست
لرزی به سر فضلات کسان
خشت کتبش بر هم چینی
پشتی به کتاب خدا داده
نه دل به طریقت مرتضوی
شرمت بادا ز خدا و رسول

ساقی ز کرم دو سه پیمانہ
زان می که کند مس او اکسیر
زان می که اگر ز قضا روزی
از صفحه خاک رود اثرش

در ده به بهایی دیوانہ
و علیہ یسهل کل عسیر
یک جرعه از آن شودش روزی
وز قمہی عرش رسد خبرش

دانش نافع معاد

ای مانده ز مقصد اصلی دور
در علم رسوم گرو مانده
تا چند زنی ز ریاضی لاف
ز دوائر عشر و دقائق وی
وز جبر و مقابله و خطائین
در روز پسین که رسد موعود
زائل نکند ز تو مغبونی
در قبر به وقت سؤال و جواب
زان ره نبری بدر مقصود
از علم رسوم چه می جویی
علمی بطلب که ترا فانی
علمی بطلب که به دل نور است
علمی که از آن چو شوی محفوظ
علمی بطلب که کتابی نیست
علمی که نسازدت از دونی
علمی بطلب که نماید راه
علمی بطلب که جدالی نیست
علمی که مجادله را سبب است
علمی بطلب که گزافی نیست
علمی که دهد به تو جان نو
عشق است کلید خزائن جود
غافل تو نشسته به محنت و رنج

آکنده دماغ از باد غرور
نشکسته ز پای خود این کنده
تا کی افتی به هزار گزاف
هرگز نبری به حقائق پی
جبر نقصت نشود فی البین
نرسد ز عراق و رهاوی سود
نه شکل عروس و نه مأمونی
نفعی ندهد بتو اسطرلاب
فلسش قلب است و فرس نابود
وندر طلبش تا کی پویی
سازد ز علائق جسمانی
سینه ز تجلی آن طور است
گردد دل تو لوح المحفوظ
یعنی ذوقی است و خطابی نیست
محتاج به آلت قانونی
وز سر ازل کندت آگاه
حالیست تمام و مقالی نیست
نورش ز چراغ ابولهب است
اجماعی است و خلافی نیست
علم عشق است ز من بشنو
ساری در همه ذرات وجود
وندر بغل تو کلید گنج

جز حلقه‌ی عشق مکن در گوش
علم رسمی همه خذلان است
آن علم ز تفرقه برهاند
آن علم ترا ببرد به رهی
آن علم ز چون و چرا خالیست
ساقی قدحی ز شراب الست
در ده به بهایی دل خسته
تا کنده‌ی حرص ز پا شکند

از عشق بگو در عشق بکوش
در عشق آویز که علم آنست
آن علم تو را ز تو بستاند
کز شرک خفی و جلی برهی
سر چشمه‌ی آن علی عالیست
که نه خستش پا نه فشردش دست
آن دل بقیود جهان بسته
وین تخته کلاه ز سر فکند

همنشینی اهل حال و کمال

گر پای نهند بجای سر
که نمی‌دانند ز شوق لقا
یارب یارب که بهایی را
حظی ز صداقت ایشان ده
باشد که شود ز فنا منشان

در راه طلب زیشان مگذر
پا را از سر سر را از پا
آن عمر تباه ریایی را
توفیق رفاقت ایشان ده
نه اسم و نه رسم و نه نام و نشان

توبه از خطاها

ای داده خلاصه‌ی عمر بباد
وی مست ز جام هوا و هوس
زین بیش خطیئه پناه مباش
از توبه بشوی گناه و خطا
نومید مباش ز عفو اله
گرچه گنه تو ز عد بیش است
عفو ازلی که برون زحد است
لیکن چندان در جرم مپیچ
تا چند کنی ای شیخ کبار
گر توبه‌ی روز بشب شکند
عمرش بگذشت بلیت و عسی
ای ساقی دلکش فرخ فال

وی گشته به لهو و لعب دلشاد
یک ره ز شراب معاصی بس
مرغابی بحر گناه مباش
وز توبه بجوی نوال و عطا
ای مجرم عاصی نامه سیاه
عفو و کرمش از حد بیش است
خواهان گناه فزون زعد است
که مکان صلح نماند هیچ
توبه تلقین بهایی زار
وین توبه به روز دگر فکند
در توبه‌ی صبح شکست مسا
دارم ز حیات هزار ملال

در ده قدحی ز شراب طهور
که گرفتارم به غم جانکاه
وی ذاکر خاص بلند مقام
زین ذکر جدید فرح افزای
میگو با ذوق و دل آگاه
کاین ذکر رفیع همایون فر
در بحر غریب چو جلوه نمود
آن را بر خوان به نوای حزین
یارب به کرامت اهل صفا
کاین نامه‌ی نامی نیک اثر
پیوسته خجسته پیامش کن

بر من بگشا در عیش و سرور
زین توبه سست بتر ز گناه
آزرده دلم ز غم ایام
غمهای جهان ز دلم بزدای
اللّٰه اللّٰه اللّٰه
وین نظم بدیع بلند اختر
درهای فرح بر خلق گشود
وز قمه‌ی عرش بشنو تحسین
به هدایت پیش روان وفا
کآورده ز عالم قدس خیر
مقبول خواص و عوامش کن

خاقانی

جدلی فلسفی است خاقانی
فلسفه در جدل کند پنهان
مس بدعت به زر بیالاید
دام دم افکند مشعبدوار
علم دین پیش آورد وانگه
کار او و تو همچو وقت طهور
شکرش در دهان نهد وانگه

تا بفلسی نگیری احکامش
وانگهی فقه برنهد نامش
پس فرو شد بمردم خامش
پس بیوشد به خار و خس دامش
کفر باشد سخن به فرجامش
کار طفلیست و کار حجامش
ببرد پاره‌یی ز اندامش

پیامی

جمعند ز سفلگان به عالم مشتی
خالی شده دیر و کعبه از مردم اهل

عاقل ننهد به حرفشان انگشتی
در آن نه خلیلی نه درین زردشتی

خمبول

کسی به عابدی که از مردم انزوا جسته بود نوشت: خبر یافتم گوشه‌گیری اختیار کرده‌ای و به عبادت مشغول شده‌ای. پس از کجا خرج زندگی را بدست می‌آوری؟ زاهد نوشت: ای احمق به تو خبر رسیده که از خلق جدا و بسوی خدا متوجه شده‌ام، باز از معاش سؤال می‌کنی.

وعده و وعید

عارفی می‌گوید: وعده‌ی پاداش مردم از سوی خدا سزاوارتر به وفا است. و وعید آتش حق خدا بر مردم است و او سزاوارتر بر عفو و بخشش است. چه اینکه عرب به وفای عهد و خلف وعید افتخار می‌کرد. به‌همین خاطر است که شاعر عرب می‌گوید: اگر وعید شر و وعده خیری بدهم به وعیدم عمل نمی‌کنم و وعده‌ام را عملی می‌سازم.

لمخلف میعاد (ایعادی) و منجز موعدی

و انی اذا اوعدته او وعدته

بابا طاهر

هزارانت جگر خون کرده ویشی

هزارت جان به غارت برده ویشی

هنو نشمرته از اشمرته ویشی

هزاران داغ ویش ارشینم اشمرت

دنیا

حکیمی گوید: سه چیز دنیا موجب رغبت مردم به آن شده‌است. عزت، ثروت و راحتی. ولی اگر کسی پارسایی اختیار کند، عزیز شود و آنکه قناعت پیشه کند، غنی گردد و هر که کوشش کند، راحتی نصیبش شود.

کبر

یکی از ارباب حقیقت گوید: بایزید بسطامی عبورش به سگی افتاد که از باران خیس شده بود، وی لباسش را دور کرد تا به سگ نخورد، سگ به زبان آمد و گفت: لباس تو اگر به‌خاطر تماس با من نجس شود، با آب پاک گردد، ولی لباس کبری که پوشیده‌ای به هر که اصابت کند با هیچ آبی پاک نگردد.

ملا مؤمن حسینی

اسباب فریب عمر و زید است همه

زهد صلحا که زرق شیدا است همه

از بهر گرفتاری صید است همه

بیخوابی زاهدان چو خواب صیاد

پارسایی

ملا مؤمن حسین گوید: کلمات ابجدی به هشت قسم تقسیم می‌شوند، چهار بخش آن چهار حرفی، و چهار بخش سه حرفی است و هر کلمه‌ای رقمی هندی از یک تا هشت است و هر حرفی از هر کلمه‌ای رمزی سندی است. (روش این اسماء و حروف ممکن است به صورت ذیل باشد).

صفر چهار حرفی: (ا)، (ب)، (ج)، (د)، (ه).

یک سه حرفی: ه (، و) ، ز (،) .
 دو سه حرفی: ح (، ط) ، ی (،) .
 سه چهار حرفی: ک (، ل) ، م (، ن) .
 چهار چهار حرفی: س (، ع) ، ف (، ص) .
 پنج چهار حرفی: ق (، ر) ، ش (، ت) .
 شش سه حرفی: ث (، خ) ، ذ (،) .
 هفت سه حرفی: ض (، ظ) ، غ (،) .

معما

نام چه پرنده‌ای است که بخشی از آن نام شهری است در شرق و تصحیف آن نام ظرف آبخوری و بقیه آن اگر مقلوب و تصحیف و مضاعف شود نام گروهی غربی باشد.

فی الشرق من تصحیفها مشربی
 مضاعفا قوما من المغرب

ما اسم طیر شطره بلدۀ
 و ما بقی تصحیف مقلوبه

پاسخ قمری است که قم نام شهری است و تصحیف آن (قم) نام دهان است و بقیه آن (ری) اگر مقلوب (یر) و مصحف (بر) و مضاعف (بربر) نام قومی خواهد بود.

در شرح این معما گفته شده است: پرنده‌ای است که بخشی از آن نام شهر قم است و بخش دیگر آن (ری) مایه شادابی است، همه کلمه به جز حرف آخر آن قمر شود که شب از مشرق به مغرب سیر می‌کند، دو حرف وسط آن (مر) به معنای تریاک است، برای کسی که حیوان سمی او را گزیده آسودگی می‌آورد، حرف اول و آخر آن مقلوب یق و مصحف بق است که به معنای پشه است که گاه فیلی را نابود می‌کند، اگر حرف اول آن را بردارید (مری) می‌شود که مسیر خوردن و آشامیدن است.

خاقانی

خر بخندید و شد از قهقهه سست
 مطربی نیز ندانم به درست
 کآب نیکو کشم و هیزم چست

خرکی را به عروسی خواندند
 گفت من رقص ندانم بسزا
 بهر حمالی خواند مرا

بعد از مرگ

عربی بیابانی بر قبر هشام ایستاد، و در همان حال یکی از خادمان هشام بر قبر

می‌گریست و می‌گفت: می‌دانی پس از تو چه به سرم آمد؟ عربی گفت: اگر او توان داشت بگوید با چه سختی‌هایی دست و پنجه نرم کرده، از سختی تو هم خبر می‌داد.

علینقی

بی ظرف دلی که اضطرابش پیداست
تا نیمه بود شیشه شرابش پیداست

بیتاب تنی که پیچ و تابش پیداست
راز دل پر عشق نگردد ظاهر

=

گنگ شود چونکه ز در پر بود

حقه پر او از ز یک در بود

عرفی

آوازه‌ی امید مرا پست کند
شمشیر دهم که قطع آن دست کند

خوش آنکه شراب همتم مست کند
گر دست زخم به کام در دست دگر

=

که در تأخیر آفتهاست جانسوز
ز کندیهای طبع حیلت آموز
که هست امروز تو فردای دیروز

مکن در کارها زنه‌ار تأخیر
به فردا افکنی امروز کارت
قیاس امروز گیر از حال فردا

خمول

یکی از سلاطین بنی‌اسرائیل خانه‌ای وسیع و مزین ساخت. سپس پرسید عیب آن کجاست؟ کسی عیبی در آن نیافت جز سه نفر، گفتند: دو عیب دارد، اول اینکه ویران می‌شود. دوم آنکه صاحبش می‌میرد. سلطان گفت: خانه‌ای هست که این دو عیب در آن نباشد؟ گفتند: خانه آخرت. سلطان ترک حکومت کرد و مدتی با آنان به عبادت شد و سپس از آنان خداحافظی کرد. عابدان گفتند: از ما بدی دیدید که ما را ترک می‌کنی؟ سلطان گفت: نه، شما مرا می‌شناسید و با آن سابقه مرا احترام می‌گذارید، سوی کسی روم که مرا نشناسد.

همنشینی با شاهان

از زاهدی پرسیدند آمیزش با پادشاهان و وزیران چگونه است؟ گفت: کسی که با آنها آمیزش نداشته‌باشد و بر بیش از واجب اضافه نکند، نزد من از کسی که شبها قیام و روزها روزه می‌گیرد و حج بجا می‌آورد و در راه خدا مجاهده می‌کند، برتر است.

گویم

وز پهلوی اهل دل دلی حاصل کن
آیینه تو دلست رو در دل کن

ای خواجه به کوی اهل دل منزل کن
خواهی بینی جمال معشوق ازل

غفلت

غفلت قلب از خدا از بزرگترین عیبها و گناهان است هر چند این غفلت در لحظه‌ای اتفاق افتد، تا آنجا که صاحب‌دلان، غافل را در حال غفلت، از کفار می‌دانند. چنانکه عطار می‌گوید.

هر آنکو غافل از حق یک زمان است
اگر آن غافلی پیوسته بودی
در آن دم کافر است اما نهان است
در اسلام بر وی بسته بودی

همنشینی

چنانچه عوام مردم به خاطر خطاهایشان عذاب می‌شوند، خواص را به خاطر غفلت عذاب می‌نمایند. پس اگر می‌خواهی از اهل کمال باشی، از مجالست با غافلان در هر حالی که هستی بپرهیز.

سعدی

کم نشین با قوم ارزق پیرهن
یا مکن با پیل بانان دوستی
یا بکش بر خانمان انگشت نیل
یا بنا کن خانه‌یی در خورد پیل

توجه به خدا

ای فقیر، تصمیم تو ضعیف است. نیت تو متزلزل است، قصد تو آمیخته با ریا است. به همین خاطر دری بر تو باز نمی‌شود و حجابی از تو برداشته نمی‌شود. و اگر قصد خود را محکم کنی و نیت خود را ثابت نمایی و قصد خود را خالص گردانی، برای تو در بدون کلید باز می‌شود، چنانچه بر یوسف باز شد. وی آنگاه که عزمش را محکم و نیتش را خالص گردانید تا از گناه برهد، توان فرار از زلیخا را یافت.

یوسف وش آنکه زود رود بهر فتح باب
محتاج التفات کلیدش نمی‌کنند

سکوت

ای بی‌خبر موی سرت سفید و نفست تنگ شد و تو همواره در سر و صدا و نزاع و جدال هستی، پس زبانت را باز دار از حرف زیادی که تو را در قیامت نفعی نرساند.

شد خزان و بلبل از قول پریشان باز ماند
تو همان مردار مرغ بی‌محل گویی هنوز

در سوانح آورده‌ام:

از کتان و سموم بیزارم
تکیه بر خوابگاه نقش بس است
دلّم از قیل و قال گشته ملول
گر نباشد اطاق و فرش حریر
ور مزعفر مرا رود از یاد
لوحش اللّٰه ز سینه جوشیها
کی بود کی که باز گردم فرد
دامن افشاند زین سرای مجاز
نخوت جاه را ز سر فکنم
باز گیرم شهنشاهش از سر
شود آن پوست تخته تختم باز
خاک بر فرق اعتبار کنم

باز میل قلندری دارم
بر تنم نقش بوری هوس است
ای خوشا خرّقه و خوشا کشکول
کنج مسجد خوش است و کهنه حصیر
سر نان جوین سلامت باد
یاد ایام خرّقه پوشیها
با دل ریش و سینه‌ی پر درد
فارغ از فکرهای دور و دراز
کنده‌ی حرص را ز پا شکنم
وز کلاه نمد کنم افسر
گردد از خواب چشم بختم باز
خنده بر وضع روزگار کنم

عرفی

سر انصاف تو گردیم که با این همه حسن

از دل ما طمع صبر و سکون داشته‌یی

تناقض در تفسیر

بیضاوی در تفسیر آیه... لِيُبَلِّغُكُمْ أَيْكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا^۱ می‌گوید: فعل لیبلوکم در سوره هود در چیزی عمل رفع و نصب انجام نمی‌دهد، وی در سوره ملک عکس همین حرف را زده‌است. در سوره هود می‌گوید: تورات پیش از غرق فرعون نازل شده بود، در تفسیر مؤمنین ضد آن را می‌گوید. در سوره مریم ذیل آیه وَكَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا^۲ می‌گوید: لازم نیست رسول صاحب شریعت باشد و در سوره حج ضد آن را می‌گوید. در سوره نحل می‌گوید سلیمان پس از اتمام ساختمان بیت المقدس، سوی حج شد و در سوره سباء ضد آن را می‌گوید.

^۱ - هود، ۷.

^۲ - مریم، ۵۱.

دفتر دوم

عقل

افلاطون یکتاپرست می گوید: عقل آدمی کامل نیست مگر خشنود به دیوانگی خود شود.

نیکی با زمانه

اندکی گر گویمت معذور دار
دست بر لب می زند یعنی که بس
ورنه چون خفاش مانی بی فروز

زین سخنهای چو در شاهوار
کز درونم صد حریف خوش نفس
اندک اندک خوی کن با نور روز

مولوی

دیدند شکسته کاسه‌ی درویشان
ور خود به فلک رسیده‌باشد ایشان

در دایره‌ی فلک درست اندیشان
یعنی که نباشد از شکستی خالی

گویند

که بر ناید ز جانت بی خدا دم
که کم گردی گر از یادش گذاری

ترا این پند بس در هر دو عالم
ز حق باید که چندان یاد آری

عطار

آخر کار تو سرگردانیست

گر ترا دانش و گر نادانیست

فشاری

نقص عشق است اینکه شرم از روی مردم می‌کنم

کو جنونی تا ز رسوایی نباشد خجلتم

سوی خدا

در سوره توبه آمده‌است:

اِنْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا وَ جَاهِدُوا بِاَمْوَالِكُمْ وَ اَنْفُسِكُمْ...^۱

^۱ - سبکبار و گرانبار کوچ کنید و با اموال و جان‌هایتان در راه خدا جهاد کنید. توبه، ۴۱.

مولوی از همین آیه استفاده کرده و سروده‌است:
خفته شکل و لنگ و لوک و بی‌ادب
سوی او می‌گیج^{۳۵} و او را می‌طلب

^{۳۵} - چهار دست و پا خزیدن.

دانش با عمل

امام علی علیه السلام می فرماید: مردم از یادگیری علم، زهد روا می دارند چرا که می بینند آنان که دانش دارند از آن بهره کم می برند.

خمول

حکیمی گوید: کسی که خود را به خلق پوشانده و از خدا در حجاب است، مانند کسی که خود را به خدا پوشانده و از خلق در حجاب است، نیست.

پیری و خضاب

به حکیمی گفتند: پیر شدی و موهایت سفید شده با اینکه جوان هستی، چرا خضاب نمی کنی؟ گفت: زن بچه مرده را نیازی به آرایشگر نیست.

گناه، دانش و عمل

نیز گفته شده است: آه از ذلت و بیچارگییم اگر مرگم رسد، اگر امشب سر به بالین مرگ گذارم، به گناه معترف هستم و ترسان و از آرزوهای نرسیده، ترسانم. تنها می توانم به خدا توکل کنم نه به دانش و عملم.

آه یا ذلی و یا خجلی	ان یکن منی دنی اجلی
لو بذلت الروح مجتهدا	و نفیت النوم علی مقلی
كنت بالتقصیر معترفا	خائفا من خيبة الامل
فعلی الرحمن متلکی	لا علی علمی و لا عملی

سلام بر فاسق

یکی از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام از وی پرسیدند: آیا بر مسلمان اهل گناه سلام کنیم؟ امام فرمود: خدا او را شایسته اعتقاد به توحید دانسته، تو او را شایسته سلام نمی دانی؟

یراه الله للتوحید اهلا
و لا تراہ اهلا للسلام

پرده پوشی

همچنین امام فرموده‌اند: وقتی که خودت مرتکب کارهای رسوا کننده‌ای می‌شوی، از کسی چیزی آشکار ننما.

آرزو

همان علت که موجب شده عاجز به آرزویش برسد، همان بین شخص قادر و خواسته‌اش فاصله می‌اندازد.

گناه بزرگ و کوچک

و همچنین فرمود: هرگاه گناهی را بزرگ دانستی، حق خدا را بزرگ شمرده‌ای، و چون گناه را کوچک شمردی، خدا را کوچک دانسته‌ای. و هیچ گناهی نیست که آن را بزرگ شماری مگر اینکه نزد خدا کوچک و هیچ گناهی نیست که آن را کوچک شماری مگر اینکه نزد خدا بزرگ است.

پرده پوشی

همچنین فرمود: اگر مؤمنی را در حال فحشا ببینم، با لباسم آن را چنین و چنان می‌پوشانم. (لو وجدت مؤمنا علی فاحشه لسترته بثوبی «بثوبه هکذا»).

خرید غیر ضروری

همچنین فرمود: هرکس آنچه لازم ندارد بخرد، هر آنچه که به آن محتاج است، می‌فروشد.

آفرینش

نیز در تفسیر آیه شریفه که می‌فرماید:...وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ، امام علی علیه‌السلام فرموده‌اند: خدا سی و یک قبه را خلق کرده که شما از آنها بی‌خبرید.

محبت به دنیا

والیس حکیم می‌گوید: محبت به دنیا میخ‌شَر است و بکار نمی‌آید و محبت به بدی و علاقه به آن، میخ‌عیب‌هاست و زشتی‌ها را به انسان متصل می‌کند.

پند

در کهنسالی، از والیس پرسیدند: حالت چطور است؟ گفت: اندک اندک می‌میرم. گفتند سلاطین روم بهترند یا ایران؟ گفت: هر که سلطان غضب و شهوتش باشد برتر است.

۱- خدا چیزی خلق می‌کند که شما از آن بی‌خبرید. نحل، ۸.

دنیا و دنباله رو

همچنین والیس گفته‌است اگر دنیا به کسی که از او فرار کرده‌است، دست یابد او را زخمی می‌کند و اگر به طالبش دست یابد او را به قتل می‌رساند.

دشمنی نفس

همچنین گفته‌است حق نفست را بپرداز، چرا که اگر حق آن را ادا نکنی، دشمن توست.

ارتباط با خدا

حکیمی گفته‌است: کسی که به دربار سلطان راه پیدا می‌کند، اثر آن را در او می‌بینی. حال کسی که از همه بریده و به سوی خدا روی آورده‌است، چگونه باشد؟

رفتار مردم

همچنین گفته‌است من به جدیت از اهل زمانه خود می‌پرسم و آنها با اکراه پاسخ می‌دهند. نه آنان ثوابی می‌برند و نه آن پاسخ به سود ما می‌آید.

قناعت

سرور دنیا در این است که در حد روزی قناعت ورزی و غصه دین این است که برای آنچه روزی تو نیست، غم بخوری.

بقاء نداشتن دنیا

یکی از حکماء می‌گوید: دلیل آنکه آنچه در اختیار توست از دیگری است، این است که آنچه در دست دیگری است اکنون در دست توست.

فقر

همچنین گوید: زندگی فقیرانه توأم با ایمنی بهتر است از زندگی شاهانه توأم با هراس.

قضای حاجت

امام کاظم علیه‌السلام به ابن یقطين فرمود: یک چیز را برای من تضمین کن، من سه چیز را برای تو تضمین می‌کنم. تضمین کن که هرکس از دوستان ما را که راهش به دربار حکومت افتاده‌است، حاجت او را روا کنی من تضمین می‌کنم که تیزی شمشیر به تو نرسد، هرگز زندانی نشوی، هرگز فقر به خانه‌ات نیاید.

علت مرگ

کسی از حکیمی پرسید: حال برادرت فلانی چه جور است؟ گفت: از دنیا رفت. پرسید چرا؟ گفت: چون زنده بود.

خریدار خداست

بایزید از کسی شنید که این آیه را می‌خواند:
إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ^۱، بایزید با شنیدن این آیه گریست و گفت: آنکه خودش را بفروشد، نفسی برای او باقی نمی‌ماند.

غضب و آتش

حکیمی گوید: غضب خدا از آتش شدیدتر و رضای او از بهشت بزرگتر است.

دنیا و من

حکیمی گوید: با دنیا کاری ندارم چرا که اگر من باقی باشم، او پایدار نیست و اگر او پایدار باشد، من پایدار نمی‌مانم.

ریا و مرگ

بشر حافی گوید: جز انسان ریاکار از مردن نمی‌هراسد و من از مرگ می‌ترسم.

گمان به خدا

حضرت مسیح علیه‌السلام می‌گوید: هر کس گمان می‌کند که خدا در اعطاء روزی او کوتاهی می‌کند، از غضب خدا بترسد.

سؤال از خدا و بنده

حکیمی گوید: نزدیک‌ترین حالت بنده به خدا زمانی است که از او بخواهد، و نزدیک‌ترین حالت انسان به بنده آن است که از او چیزی نخواهد.

توجه به خدا

یکی از پارسایان می‌گوید: من از خدا حیا می‌کنم که مرا در حالی ببیند که من از وی روگردان شده و او به من رو آورده‌است.

رفوزدن

^۱ - خدا از مؤمنین جان‌ها و اموال‌شان را خریداری می‌کند و در مقابل به آنان بهشت می‌دهد. توبه، ۱۱۱.

از بس که رفو زدیم و شد چاک

گل خودرو

ندانم آن گل خودرو چه رنگ و بو دارد

این سینه همه به دوختن رفت

که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد

مسیحی

یار به کام ما نشد زین چه گنه رقیب را
عمر اگر امان دهد وقت خزان درین چمن
غمزه‌ی او به هر دلی دردی و دارویی دهد
وصل تو گر ز آسمان نامزد کسی شود

نیست نصیب کام دل عاشق بی نصیب را
نیم شبی قضا کنم ناله‌ی عندلیب را
دست و دلی نمانده در کشور ما طیب را
تیزی تیغ غیرتم باز برد نصیب را

حیرتی

به هیچ چیز خدایا مرا مکن قادر

مباد خست پنهان من شود ظاهر

مولوی

این طبیبان بدن دانشورند
هم ز نبضت هم ز جسمت هم ز رنگ
پس طبیبان الهی در جهان
آن طبیبان بدن بیرونی اند
وین طبیبان چونکه نامت بشنوند

بر سقام تو ز تو واقف ترند
صد مرض بینند در تو بیدرنگ
چون ندانند از تو بی‌گفت زبان
که بدان اشیا بعلت ره برند
تا بقعر تاروپودت در روند

=

در وضو هر عضو را وردی جدا
چونکه استنشاق بینی می‌کنی
تا تو را آن بو کشد سوی جنان
چونکه استنجا کنی ورد سخن
دست من اینجا رسید این را بشست
از حوادث تو بشو آن مست را
آن یکی در وقت استنجا بگفت
گفت شیخی خوب ورد آورده‌یی
ورد بینی این بود ای ذوفنون
ریح جنت را ز بینی یافت حر

آمده‌است اندر خبر بهر دعا
بوی جنت خواهی از رب غنی
بوی گل باشد دلیل گلستان
این بود یارب ازینم پاک کن
دستم اندر شستن جانست سست
کز حدث من خود بشستم دست را
که مرا با بوی جنت ساز جفت
لیک سوراخ دعا گم کرده‌ای
ورد بینی را تو آوردی بکون
ریح جنت کی درآید از دبر

گوییم

زد به تیرم بعد چندین انتظار
شد دلم آسوده چون تیرم زدی

گرچه دیر آمد خوش آمد تیر یار
ای سرت کردم چرا دیرم زدی

عمل به دانش

حکیمی گوید: اگر آنچه را که فرا گرفته‌ای بکار نگیری، بهره‌ای نمی‌بری. اگر به دانش خود بیفزایی مانند کسی خواهی شد که باری از هیزم را ببندد و بخواهد بر دوش کشد و نتواند، سپس بر زمین بگذارد و بر آن بار بیفزاید.

گدای دانش

یکی از مفسران در تفسیر آیه **وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ** می‌گوید: این سائلی که نباید محروم شود، گدای غذا نیست بلکه گدای دانش است.

دعا علیه

یکی از فرمانداران بصره از زاهدی درخواست کرد که او را دعا کند. عابد گفت: بر درگاه تو کسی است که بر ضرر تو دعا می‌کند.

مجلس عابد

حکیمی گفته‌است اگر خواهی اندازه دنیا را ببینی، بنگر که دنیا در دست کیست؟ هم او می‌گوید: بر انسان عاقل سزا است که مجلس او از سه چیز مصون باشد، شوخی، یاد کردن از زن، حرف از غذا.

خمول

از ابراهیم ادهم پرسیدند: چرا از همنشینی با مردم دوری می‌کنی؟ گفت: اگر با پست‌تر از خود مجالست کنم، مرا آزار دهد؛ و اگر با برتر مجالست کنم، کبر فروشد؛ و اگر با همتای خود مجالست کنم، بر من حسد ورزد. به همین علت، همنشینی را با کسی انتخاب کرده‌ام که مجالست با او ملال آور نباشد، وصالش بریده نشود، و از انس با او وحشتی ایجاد نشود.

دعا

ای یکتا، ای بی‌همتا، ای تنها، ای بی‌نیاز، ای کسی که نمی‌زاید و زاده نشده‌است، ای کسی که همتایی ندارد، تو را به حق پیامبرت که پیامبر رحمت است و عترت او، از تو می‌خواهم که بر او و آنان درود فرستی و از مشکل من بزودی راه حل نجاتی باز کنی که تو بر هر کاری توانایی.

نعمت بهشت

در حدیث وارد شده‌است که در بهشت چیزهایی است که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه به ذهن بشری خطور کرده‌است.

گوییم

در حوصله‌ی امید گنجد

نقص کرمست آنکه قدرش

گویند

هر قصه که گوید همه دلکش باشد
بشنو بشنو که قصه شان خوش باشد

او را که دل از عشق مشوش باشد
تو قصه‌ی عاشقان همی کم شنوی

عید

آنچه را که در روز عیدی به مقتضای حال گفتم:

چشم ما پر اشک حسرت دل پر از نومیدی است

عید و هر کس را ز یار خویش چشم عیدی است

=

یکی از بزرگان گوید: عید مال کسی نیست که لباس نو پوشد، بلکه از آن کسی است که از عذاب خدا در امان باشد.

=

از راهبی پرسیدند عید شما کی است؟ گفت: روزی که عصیان خدا نکنم روز عید ما است، چه اینکه عید از آن کسی که لباسی گرانبها پوشد نیست، عید از آن کسی است که از عذاب آخرت ایمنی یابد. عید از آن کسی که لباس نازک بپوشد نیست، عید از آن کسی است که راه را بشناسد.

گویند

که نه کس را مبارک باد گوید نه کسی او را

مبارک باد عید آن دردمند بیکسی کو را

عزت نفس

حکیمی گوید: منشین تا تو را بنشانند که در بهترین مکان بنشانند، مگو تا از تو بپرسند که اگر بپرسند به سخن تو گوش دهند.

طمأنینه در نماز

شیخ طوسی رضی الله عنه در کتاب اخبار به طریق حسن از امام باقر علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که: پیامبر در مسجد نشسته بودند، مردی داخل شد و نماز خواند و رکوع و سجده‌اش را به درستی تمام نکرد، پیامبر فرمود: چون کلاغ به زمین نوک می‌زند. اگر بمیرد و این نمازش باشد بر دین غیر من مرده است.

فوت وقت

یکی از بزرگان صوفیه می‌گوید: فوت وقت نزد یاران حقیقت از فوت روح سخت‌تر است، چرا که فوت روح جدا شدن از خلق است و فوت وقت جدا شدن از حق.

چاپلوسی

از ابوعلی دقاق در باره‌ی حدیث مشهور که می‌گوید هر که برای ثروتمندی تواضع کند، دو ثلث دین او بر باد رفته‌است، پرسیده شد، ایشان گفتند: انسانیت انسان به قلب و زبان و اعضایش بستگی دارد، کسی که برای ثروتمندی با زبان و جوارح تواضع کند، دو ثلث دینش از دست رفته‌است و اگر با قلبش تواضع کند تمام دینش از دست رفته‌است.

حب امام علی علیه‌السلام

جارالله زمخشری مفسر بزرگ اهل سنت می‌گوید: شبهه و اختلاف زیاد است. به طوری که هر کسی تصور می‌کند در راه درست قرار دارد. من به خدای یکتا چنگ زده و سپس محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام را دوست دارم. وقتی یک سگ به خاطر همراهی با اصحاب کهف نجات یافت چگونه دوست دار خانواده پیامبر بدبخت شود؟

یدعی الفوز بالصرات السوی
ثم حبی لاحمد و علی
کیف یشقی محب آل النبی

کثرالشک و الخلاف و کل
و اعتصامی بلا اله سواه
فاز کلب بحب صاحب کهف

قبر پیشوایان

جد من از دست خط مرحوم سید رضی الدین علی بن طاوس در کتاب زیارات نوشته مرحوم احمد بن داود قمی، جزء هشتم یا دوم نقل کرده‌است که: ابوحمزه به امام صادق علیه‌السلام گفت: من شیعیان را دیدم که گل قبر امام حسین علیه‌السلام را برای شفای بیمار می‌برند، آیا شفایی در این خاک هست؟ امام فرمود: از قبر تا چهار میل دورتر از قبر می‌توان برای شفا بهره برد. همچنین قبر رسول خدا و حسن و علی بن حسن و امام باقر، از آنها بردار که شفای هر دردی است و سپر در برابر هر چیز خوفناکی است. سپس حضرت دستور داد که خاک قبر امام حسین علیه‌السلام را اکرام کنید و از آن برای شفای بیماری بردارید و در چیزی سر مهر قرار دهید.

تربت امام حسین علیه‌السلام

در همان کتاب آمده‌است که امام صادق علیه‌السلام فرمودند: هر که به هر علتی گرفتار شود و از سلامتی مأیوس شود، از تربت مرقد امام حسین علیه‌السلام شفا جوید، خداوند او را شفا می‌دهد

مگر اینکه مرگ حتمی او رسیده باشد.

زمین کربلا

در همان کتاب آمده است وقتی امام حسین علیه السلام وارد کربلا شد، نواحی اطراف کربلا از نینوا و غاضریه را به شصت هزار درهم خریداری کرد، و آنها را به همانها صدقه داد مشروط بر اینکه زائران را به قبرش هدایت کنند و تا سه روز از آنان پذیرایی کنند.

=

امام صادق علیه السلام می فرماید: حرم امام حسین علیه السلام که او آن را خریداری کرده چهار میل در چهار میل است، این مقدار بر فرزندان او و دوستانش حلال و بر مخالفین آنان حرام است. خدا در آن سرزمین برکت خاصی قرار داده است.

=

مرحوم سید رضی الدین بن طاوس آورده است که این زمین به خاطر تصدق حلال شده است و حال آنکه آنان به شرط خود وفا نکرده اند.

همچنین از محمد بن داود در ابواب نوادر زیارات، نیز نقل شده است که آنان به شرط وفا نکرده اند.

مستحبات

از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که: خدا دوست دارد که مستحبات نیز انجام گیرد کما اینکه دوست دارد واجبات نیز انجام شود، پس مستحبات را بپذیرید و البته مانند بنی اسرائیل نشوید که بر خود شدت گرفتند، خدا نیز بر آنان شدت گرفت.

کینه

مرحوم جدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است که: روزه سه روز در هر ماه مساوی روزه سال است و موجب رفع کینه‌ی سینه می گردد.

اسب برتر

در حدیث آمده است بهترین اسبها اسب سیاهی است که دماغ و لب بالای آن و نیز پیشانی آن و همچنین ساقهای آن از پایین سفید باشد، پس از اسب سیاه، اسب سرخی است که دم آن سیاه باشد، خاصه اگر سایر اوصاف قبل را داشته باشد.

غفلت

امام علی علیه السلام می فرماید: از بزرگترین گناهان انسان، بی خبری وی از عیبهایش است.

کیفیت دعا

همچنین امام به نقل از پیامبر فرمود: بگو خدایا مرا هدایت کن و استوار نما، اللهم اهدنی و سددنی، وقتی این دعا را بر زبان جاری ساختی، مراد تو از هدایت، هدایت در مسیر و منظور تو از سداد، تیری باشد که به هدف اصابت می کند.

یکی از بزرگان ذیل این حدیث گفته است: آنچه این حدیث به ما می فهماند این است که دعا کننده باید معانی دعا را به خاطر بسپارد و با توجه قصد خود را هر چه هست اعم از لازم و غیر لازم به طور کامل بیان کند.

دعا برای رفع درد

امام صادق علیه السلام دعای ذیل را برای کارهای مهم و دردهای جسمانی بیان نموده اند:

اللّٰهُ رَبِّی حَقًّا لَا اِشْرَکَ بِهِ اِحْدَا، اللّٰهُمَّ اَنْتَ لَهَا وَ لَکُلِّ عَظِیْمَةٍ، فَفَرِّجْهَا عَنِّی.^۱

امام می فرماید: اگر این دعا را برای دردی می خوانی، دست بر محل درد بگذار و در آن حال دعا را بخوان.

توبه امروز

یکی از بزرگان گذشته می گوید: توبه امروز ارزان و عطا شده است و توبه فردا گران و غیر قابل قبول است.

روزی

از اشعار امام حسین علیه السلام است که: بی نیاز باش از مخلوق با وجود خالق، و بی نیاز باش از دروغگو با وجود راستگو، از فضل خدای رحمان روزی بخواه که رازقی غیر خدا وجود ندارد.

^۱ - یعنی خدا! بحق پروردگار من است و من کسی را برای او شریک نمی گیرم، خدایا تو حلال گرفتاری های بزرگ هستی، آنها را بر من بگشا.

تغن عن الكاذب بالصادق
فليس غير الله من رازق

اغن عن المخلوق بالخالق
واسترزق الرحمن من فضله

بلاغت

بزرگی گفته‌است: بلاغت اداء کمال معنی به مخاطب در بهترین تصویر لفظی است.

محبت قلبی

سخنی عربی که مانند مَثَل شده‌است این است: قلب خود را به من بده، هرکجا خواستی

مرا بندها، با این مَثَل می خواهند بگویند: دوستی با محبت خالص محقق می شود نه با دیدار زیاد.

مکر خدا

کسی از مرحوم ابن جنید پرسید: چگونه مکر از خدا نیک است و از دیگران قبیح؟ گفت: نمی دانم چه می گویی ولی کسی از طبرانی برای من سروده است که: فدای تو شوم که در طینت من محبت به خود قرار دادی تا نفس من غیر تو را نخواهد. تمام وجود من محبت به توست هرچند عشق به تو حرکت را از من بگیرد. کارهای دیگران نزد من زشت است ولی کاری که تو می کنی نزد من نیک است.

فدیتک قد جبلت علی هواکا	فنفسی لا تطالبنی سواکا
احبک لا ببعضی بل بکلی	وان لم یبق حبک لی حراکا
و یقبیح من سواک الفعل عندی	و تفعله فیحسن منک ذاکا

آن مرد به ابن جنید گفت: تو را از آیه ای در قرآن می پرسم، و تو از شعر طبرانی پاسخ می دهی؟ ابن جنید گفت: وای بر تو، تو را پاسخ گفتم اگر دقت کنی.

نظامی

جوانی گفت پیری را چه تدبیر	که یار از من گریزد چون شوم پیر
جوابش داد پیر نغز گفتار	که در پیری تو هم بگریزی از یار
بر آن سرکاسمان سیماب ریزد	چو سیماب از همه شادی گریزد

مولوی

سنگ باشد سخت روی و چشم شوخ	می نترسد از جهانی پر کلوخ
کاین کلوخ از خشت زن یک لخت شد	سنگ از صنع الهی سخت شد

خادم خوب

از صفات نیک خادم این است که، کتمان سر کند، ضرر نرساند، کم هزینه باشد، کم بگوید، احسان را شکر کند، شیرین سخن باشد، با اشاره بفهمد، عقیف بوده و تن پرور نباشد.

فضل امام علی علیه السلام

ضرار بن ضمیره می گوید: پس از کشته شدن علی علیه السلام، بر معاویه داخل شدم. گفت: علی را برای من توصیف کن. گفتم: مرا عفو کن، گفت: باید او را توصیف کنی. گفتم: حالا که ناچارم، می گویم: به خدا سوگند علی مرد دورنگری بود، بسیار قوی بود، سخن او فصل حق و باطل و

حکم او عدالت بود، از تمام اطراف او دانش سرازیر و از تمام جوانب او حکمت می‌بارید. از دنیا و زیور آن وحشت داشت، با شب و وحشت آن مأنوس بود، اشک چشمش بسیار و فکر او زیاد بود، از لباس، خشن آن را و از غذا، خشک آن را دوست داشت. بین ما چون یکی از ما بود به پرسش ما جواب می‌داد و چون دعوتش می‌کردیم می‌آمد. به خدا با اینکه ما با او خیلی نزدیک بودیم به‌خاطر هیبتش توان سخن گفتن با او را نداشتیم. دینداران را احترام و فقیران را به خود نزدیک می‌کرد. انسان قوی در باطل خود چشم طمع به او نمی‌دوخت، و ناتوان از عدالت وی مأیوس نبود.

شبی ظلمانی که ستاره‌ها از تیرگی به چشم نمی‌آمد، محاسن خود را به‌دست گرفته بود و چون مار گزیده به خود می‌پیچید و گریه می‌کرد و خطاب به دنیا می‌گفت: ای دنیا در پی دیگری باش و متعرض من نباش. آیا خود را به من عرضه می‌کنی و خود را برای من زینت می‌دهی؟ هرگز، هرگز! تو را سه طلاقه کرده‌ام که بازگشتی در آن نیست. عمر تو کوتاه و قدر تو کم، و زندگی تو ناچیز است.

آه، آه، از کمی توشه و طولانی بودن سفر و وحشت راه. معاویه گریست و گفت: خدا اباالحسن را رحمت کند. به خدا چنین بود. سپس رو به من کرد و گفت: نگرانی تو چگونه است ای ضرار؟ گفتم: مانند نگرانی مادری که سر فرزندش را در خانه‌اش بریده‌اند، اشکش قطع نمی‌شود و حزن او کاهش نمی‌یابد. این حدیث در کتاب کشف‌الیقین در باب فضائل مولای ما امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمده‌است.

انگشتر طلا

عبدالله عباس گوید: پیامبر انگشتری از طلا در دست مردی دید، آن را از انگشتش بیرون آورد. یکی به او گفت: انگشترت را بردار، و از او بهره دیگری ببر، آن شخص پاسخ داد: چیزی که پیامبر دور ریخت، برنخواهم داشت.

باجی

باجی شاعری است از دانشمندان اندلس (اسپانیا) که نام او سلیمان است، باجی یکی از روستاهای اسپانیا است. ابن‌خلکان در وفیات الاعیان دو بیتی از او نقل کرده‌است، که می‌گوید: وقتی دانش یقین داشته‌باشم که تمام زندگی من بیش از یک ساعت نیست، چرا به آن بخل نورزم و آن را در مسیر صلاح و اطاعت قرار ندهم.

اذا كنت اعلم علما يقينا

فلم لا اكون ضنينا بها

بان جميع حياتي كساعة

واجعلها في صلاح و طاعة

روز خراب

از سخنان منسوب به علی علیه السلام این است: کسی که روزش را در غیر کار نیکی که باید انجام می‌داد و غیر واجبی که باید بجا می‌آورد و غیر شرافتی که باید بنا می‌کرد و غیر ستایشی که باید تحصیل می‌کرد و غیر خوبی که باید ایجاد می‌کرد، سپری کند؛ روزش از دست رفته است.

حقوق مؤمن

حسن بصری امام زین‌العابدین را دید، امام به او فرمود: ای حسن! هر کس به تو احسان می‌کند اطاعت نما، و اگر اطاعتش نمی‌کنی دستورش را نافرمانی نکن و اگر دستورش را نافرمانی می‌کنی روزی او را نخور، اگر وی را نافرمانی کردی و روزیش را خوردی و در خانه‌اش نشستی، جوابی برای او بیاب.

بال مگس

حدیث صحیحی است که می‌گوید: وقتی پشه در غذا افتاد، آن را در غذا غوطه‌ور کن، که یکی از بالهای او زهر و دیگری شفا است.

امان از رسوایی

از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده است که: هر کس دوست دارد خدا کسی را بر اعمال ناشایست او آگاه نکند و نامه او را منتشر نسازد، پس از هر نماز این دعا را بخواند.

اَللّٰهُمَّ اِنِّمَّ مَغْفِرَتَكَ اَرْجٰى مِنْ عَمَلِيْ وَاِنِّ رَحْمَتَكَ اَوْسَعُ مِنْ ذَنْبِيْ، اَللّٰهُمَّ اِنِّ لَمْ اَكُنْ اَهْلًا اَنْ اَبْلُغَ رَحْمَتَكَ فَرَحْمَتِكَ اَهْلٌ اَنْ تَبْلُغَنِيْ، لِاِنَّهَا وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ^۱

مولوی

^۱ - خدایا بیش از کار خود به مغفرت تو آرزومندم و رحمت تو از گناهم وسیع تر است. خدایا اگر من اهل آن نیستم که مغفرت تو شامل حالم شود، رحمت تو اهل آنست که مرا در بر گیرد، چرا که آن بر هر چیزی وسعت دارد، ای بزرگترین بخشنندگان.

پیسها یک رنگ می‌گردد در او
گویدت بی‌شک منم خم لاتلم

صبغه‌الله چیست خم رنگ هو
چون در آن خم افتد و گویش قم

این منم خم خود انالالحق گفتن است
چون شود آهن ز آتش سرخ رنگ
شد ز طبع و رنگ آتش محتشم
آتش من گر تو را شک است و ظن
آتش من بر تو گر شد مشتبه
آتشی چه آهنی چه لب به بند
ای برون از وهم و از تخیل من

رنگ آتش دارد اما آهن است
پس انالنار است لافش بی درنگ
گویدت من آتشم من آتشم
آزمون را دست خود بر من بزن
روی خود یک دم به روی من بنه
ریش تشبیه و مشبه را مخند
خاک بر فرق من و تمثیل من

این اشعار را وقت عجیبی نوشتم، در آن وقت احساس تقرب به خدا می نمودم، ای کاش باقی بماند و دوام بیابد تا قلب را از بیماری شفا بخشد.^۱

پر خوری، انفاق، قناعت، صبر و توکل در کلام جالینوس

در جیب جالینوس حکیم کاغذی پیدا شد که بر آن نوشته بود، احمق ترین انسانها کسی است که شکم خود را از هرچه بیابد پر کند. هرچه می خوری برای جسم تو و هرچه صدقه می دهی برای روح تو، هرچه بجا می گذاری از آن غیر توست، احسان کننده زنده است اگر چه بمیرد و بدکار مرده است اگر چه بزید. قناعت فقر را می پوشاند، با صبر به مقصود می رسی و با تدبیر، کم زیاد شود ولی از آدمیزادگان چیزی نافع تر از توکل به خدای متعال ندیدم.

آثار عمل

از سخنان عیسی علیه السلام است که به آسمان نمی رود مگر کسی که از آن فرود آمده است.

سقراط حکیم

سقراط کم غذا بود، لباس زبر می پوشید، یکی از فیلسوفان زمانش برای وی نوشت: تو که گمان می کنی هر صاحب روحی باید به او ترحم شود چرا به خود ترحم نمی کنی؟ چرا لباس خشن می پوشی و غذا کم می خوری؟ سقراط در پاسخ نوشت: مرا به لباس زبر ملامت کردی، انسان چه بسا فریفته زشتی شود و از زیبایی دست بردارد، نیز به کم خوری ملامت کردی در حالی که من غذا را برای زندگی می خواهم و تو زندگی را برای غذا.

^۱ - اشعار بالا از مثنوی دفتر دوم است، نه از شیخ بها؛ شاید افتادگی در متن موجب این اشکال شده باشد.

فلیسوف نوشت: علت کم سخن گفتنت چیست حال که در غذا خوردن بخل می‌ورزی چرا در سخن گفتن نیز این چنینی؟ سقراط نوشت: برهانی ندارم که آن را ترک کنم، بهتر است از آنچه به تو مربوط نیست، نپرسی؛ با این حال خدا دو گوش به تو داده و یک زبان، تا دو برابر آنچه می‌گویی بشنوی و هر آنچه می‌شنوی نگویی والسلام.

عزت نفس

شیخ طوسی در کتاب تهذیب در آغاز کتاب مکاسب به روایت معتبر از حسن بن محبوب از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که فرمود: از خدا بترسید و نفس خود را با پرهیزکاری بمیرانید، و با اطمینان تقویت نمایید و با طلب غنی از خدا، حاجت به دربار حاکم نبرید.

چاپلوسی

هر که برای رفیق حاکم یا بی‌دین فروتنی کند تا از مال او چیزی عایدش شود، خدا او را در گرداب هلاکت افکند و به خودش می‌سپارد. اگر از ناحیه او چیزی به وی دهند برکت را از آن گرفته و اگر وی در راه حج و یا آزاد کردن برده و یا هر کار نیکی آن را خرج نماید، بهره‌ای از آن عاید وی نمی‌شود. من می‌گویم کلام درستی است. ما و همه‌ی تجربه‌کنندگان پیش از ما، به تجربه یافته‌ایم که این اموال برکت ندارد و به سرعت نابود می‌شود. این مسئله برای هر کس که چیزی از این اموال عاید او شده‌است، آشکار و محسوس است. ما از خدا روزی حلال و پاک و کافی می‌خواهیم که دست ما را از دراز شدن به اینها و امثال اینها باز دارد، که خدا شنونده درخواستها است و او به هر چه بخواهد مهربان است.

ابوسعید

دل پرتو وصل را خیالی بر بست
ما پهلوی چون تویی نخواهیم نشست

تیری ز کمانخانه‌ی ابروی تو جست
خوش خوش ز دلم گذشت و می‌گفت بناز

پند پیامبر به ابوذر

پیامبر به ابوذر سفارش کرد: ای ابوذر! بر عمر خود نسبت به درهم و دینار خسیس‌تر باش. ای ابوذر! آنچه به حال تو نفعی ندارد رهاکن، و آنچه تو را سودی نمی‌رساند نگو، و زبانت را باز دار چنانچه مال خود را حفظ می‌کنی.

حرص و بخل

امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: کسی که حرص دنیا و بخل را با هم جمع کند، به دو استوانه زشت

چنگ زده‌است.

دانش در نهان و آشکار

همچنین می‌فرماید: کسی که در نهان نسبت به دانشش متعهد نباشد، در آشکاری رسوا می‌شود.

عزت از غیر خدا

همچنین می‌فرماید: کسی که به غیر خدا عزت جوید، همان عزت او را هلاک کند.

انفاق

همچنین می‌فرماید: کسی که آبرویش را با گدایی از تو حفظ نکند، تو آبرویت را در محروم نکردن او حفظ کن.

پند

همچنین می‌فرماید: اموال خود را در کار غیر نیک ضایع مکن و کار نیک خود را نزد غیر نیک ضایع ننما، و چیزی نگو که پاسخش تو را آزار دهد، و با لجوج در محافل جدال ننما، و با دوستت چنان عمل نکن که بدی او به تو بیش از احسان تو به او باشد.

شیرینی مناجات

یکی از علمای بنی‌اسرائیل در دعایش می‌گفت: پروردگرم چقدر تو را نافرمانی کردم و تو مرا عقاب نکردی! خدا به پیامبر آن زمان وحی می‌رساند که به بندهام بگو: چقدر عذابت کنم! تو نمی‌دانی که شیرینی مناجات با خودم را از تو گرفتم!

عقل و عاقل

راغب در محاضرات گوید: حکیمی به شاگردش می‌گفت: با عاقلان بنشینید چه دشمن باشند یا دوست چرا که عقل، عقل را یاری می‌دهد.

سه پند

سفیان ثوری بر امام صادق علیه‌السلام وارد شد و گفت: ای فرزند رسول خدا چیزی که خدا تو را آموخته به من بیاموز. امام فرمود: وقتی گناهان به تو رو آوردند، بر تو باد استغفار؛ وقتی نعمتها به تو رو آوردند، بر تو باد شکر؛ وقتی غمها بر تو رو آوردند، بگو: لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. سفیان رفت و می‌گفت: سه چیز مهم، عجب سه چیزی.

پرهیز

از پیامبر نقل شده است که فرمود: در شگفتم از کسی که از غذا پرهیز می کند که بیمار نشود، چگونه از گناه پرهیز نمی کند که وارد آتش نشود.

ثروت

از حکیمی پرسیدند که بدی معشوق چیست؟ گفت: ثروت.

نادان

حکیمی می گفت: شگفتی نادان از دانا بیش از شگفتی دانا از نادان است.

حسرت مرگ

حکیمی گاه مرگ اظهار حسرت می کرد. به او گفته شد تو را چه شده؟ گفت: گمان شما در باره ی کسی که سفر طولانی را بدون توشه باید طی کند و در قبری وحشتناک بدون مونس اسکان یابد و بر قاضی عادل بدون برهان وارد شود، چیست؟

مولوی

گرت امروز براند نه که فردات بخواند
که پس از صبر ترا او بسر صدر نشاند
ره پنهان بگشاید که کس آن راه نداند
نهلد کشته ی خود را کشد آنگاه کشاند
تو ببین کاین دم سبحان بکجاهات رساند
نکشد هیچکسی را و زکشتن برهاند
همگان را بچشاند بچشاند بچشاند

هله نومید نباشی که ترا یار براند
در اگر بر تو ببندد مرو و صبر کن آنجا
وگر او بر تو ببندد همه درها و گذرها
نه که قصاب بخنجر چو سر میش ببرد
چو دم میش نماند زدم خود کندش پر
بمثل گفته ام این را واگر نه کرم او
هله خاموش که شمس الحق تبریز از این می

سعدی

وانرا که بخواند بدر کس ندواند

هر سو دود آن کش ز در خویش براند

روزی

روزی که در پی آن هستی همانند سایه ای است که با تو می رود، تو اگر بخواهی به آن برسی، او را درک نمی کنی ولی اگر از او روی برگردانی، در پی تو خواهد آمد.

مثل الظل الذی یمشی معک
و اذا ولیت عنه تبعک

مثل الرزق الذی تطلبه
انت لاتدرکه متبعاً

بین دو گنج

عبدالله مبارک بر مردی گذرش افتاد که بین زباله‌دان و قبرستان نشسته بود. عبدالله به او گفت: بین دو گنج از گنجهای دنیا نشسته‌ای، گنج اموال و گنج رجال.

ناصر خسرو

مست و لا یعقل نه چون میخوارگان
بانگ بر زد گفت کی نظارگان
اینش نعمت اینش نعمت خوارگان

ناصر خسرو به راهی می‌گذشت
دید قبرستان و مبرز رو برو
نعمت دنیا و نعمت خواره بین

بوی گناه

ربیع بن خثیم گوید: اگر بوی گناه به مشام کسی می‌رسید، هرگز کسی نزد کسی نمی‌نشست.

تلاش برای دنیا

ابوحازم گوید: در شگفتم از کسی که برای دنیایی که هر روز بخشی از آنها از آن کوچ می‌کند، کاری کند و برای آخرتی که هر روز بخشی از آنها بدانجا می‌رود، عملش را ترک می‌کند. او می‌گفت: اگر از شر آنچه به ما داده شده نجات یابیم، آنچه که از ما می‌گویند زیانی نمی‌رساند.

شکر نعمت

مسیح علیه‌السلام می‌گوید: اگر آدمی به خاطر گناهش عذاب نشود، سزاوار است که به خاطر شکر نعمت، او را نافرمانی نکنند.

فراموشی خطای دیگران

زمانی که یعقوب به یوسف رسید، به او گفت: اخبار حوادث را بازگو. یوسف گفت: پدر جان، از آنچه برادرانم با من کردند نپرس، از آنچه خدا با من کرد بپرس.

پارسایی

هارون به فضیل عیاض گفت: چقدر زهد می‌ورزی؟ فضیل گفت: تو از من زاهدتری! چرا که من در دنیای فانی زهد می‌ورزم و تو در دنیای باقی که فنا ندارد زهد ورزیده‌ای.

دنیای جاودان

حکیمی گوید: چیزی ارزنده‌تر از زندگی نیست و زیانی برتر وجود ندارد که آن چیز گرانبها را در غیر زندگی جاودانی خرج کنی.

عمرو بن عبید و منصور دوانیقی

در کتاب وفیات الاعیان آمده است: عمرو بن عبید روزی بر منصور وارد شد، او پیش از خلافت از دوستان وی بود و لذا منصور او را نزد خود نشاند و اکرام کرد و به او گفت: مرا موعظه کن. عمرو مواعظی چند مطرح کرد از جمله: این خلافت که اکنون در دست توست، اگر در دست دیگری می ماند به تو نمی رسد، پس بترس از شی که پس از آن شبی نباشد.

وقتی عمرو بن عبید خواست برخیزد منصور به او گفت: دستور داده ام ده هزار درهم به تو بدهند. ابن عبید گفت: نیازی به آن ندارم. منصور گفت: به خدا باید بگیری. ابن عبید گفت: به خدا نمی گیرم.

مهدی پسر منصور حاضر بود. گفت: امیرالمؤمنین سوگند یاد می کند و تو هم سوگند یاد می کنی! عمرو به منصور رو کرد و گفت: این جوان کیست؟ منصور گفت: مهدی است پسر من که ولی عهد من است. عمرو گفت: لباس نیکان تن او کرده ای و بنامی که شایسته اش نیست نامیده ای و کاری به او سپرده ای که بیشترین نفعی که از آن به او می رسد این است به غیر آن مشغول باشد. سپس عمرو به مهدی روی کرد و گفت: ای برادر زاده! اگر عمومی تو سوگند پدرت را بشکنند، پدرت برای دادن کفاره از عمومی تو قوی تر است. منصور به او گفت: نیازی داری؟ گفت: آری، دنبال من نفرستی برای اینکه به نزد تو آییم، تا اگر خواستم خودم بیایم. منصور گفت: در این صورت نمی آیی، ابن عبید گفت: حاجت من همین بود. او رفت و منصور در حیرت او بود و گفت: همه ی شما آهسته می روید به دنبال صید الا عمرو بن عبید.

وی در سال ۱۴۴ هجری زمانی که از مکه باز می گشت، در محلی به نام مران، از دنیا رفت. منصور در رثای او سرود.

درود بر تو ای قبری که در مران قرار گرفته ای، قبری که مؤمنی حقیقی را در بر گرفته و یکتایی خدا را تصدیق و با قرآن بود. اگر این زمانه انسان شایسته را باقی می گذارد، ابوعثمان عمرو بن عبید را برای ما می گذاشت.

قبرا مررت به علی مران
صدیق (صدق) الاله و دان بالفرقان
ابقی لنا عمرو اباعثمان

صلى الله عليك من متوسد
قبرا تضمن مؤمنا متحققا
لو ان هذا الدهر ابقى صالحا

ابن خلکان گوید نشنیده ام خلیفه ای جز منصور که در رثای کسی شعر بسراید.

ابن خلکان و ابوحنیفه

ابن خلکان در وفیات الاعیان گوید: حماد عجرد انسانی پست فطرت و متهم به کفر بود. بین او و بین یکی از پیشوایان دین رفاقتی بود، وقتی رابطه آنان قطع شد، آن پیشوای دینی از او بدگویی می‌کرد. خبر این بدگوییها که به گوش حماد رسید وی نیز برای او نوشت اگر شما مرا بدگویی می‌کنید باکی ندارم چون روزهایی با هم به کارهای ناپسند و شرب خمر سر می‌کردیم و مست و لا یعقل بودیم. ابن خلکان گوید آن پیشوای دینی ابوحنیفه بوده‌است.

مداوا

تاریخ الحکماء می‌نویسد: شیخ موفق الدین بغدادی گفت: استادم به بیماری ذات‌الجنب مبتلا بود و به همان علت از دنیا رفت. گفتم: چرا خود را مداوا نمی‌کنی؟ گفت: کبوتری که بر درخت آشیانه کرده نمی‌توانم از لانه‌اش جدا کنم، این تلخی ثمره درختی است که خود کاشته‌ام.

قد بلوت المر من ثمره

لا اذود الطیر عن شجر

انتظار

پیامبر می‌فرماید: اگر در گرفتاری واقع شوم و امید نجات داشته‌باشم، دوست داشتنی‌تر است از اینکه در راحتی باشم و انتظار گرفتاری ببرم.

توبه

همچنین می‌فرماید: هرکس گناهی کند و قلبا از آن ناراحت باشد، هرچند آمرزش نخواهد خدا آن را از او می‌بخشد.

تغییر قبله

صاحب کتاب الاکسیر، در تفسیر آیه: ...وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا الِالْتِغَامَ مَنْ يَتَّبِعِ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبْ عَلٰى عَقْبَيْهِ...^۱

می‌نویسد: مراد آیه این است که ما تو را به آن جهت دو قبله دادیم تا بگوییم پیامبری که نام او در تورات آمده و به سوی دو قبله نماز می‌خواند، تو هستی، تا حجیت تو بر یهود اثبات شود تا متوجه شوند که در زمان ظهور تو چه کسانی از تو پیروی می‌کنند.

البته این تفسیر زمانی صحیح است که آیه را هم با ناسخ (قبله جدید) و هم با منسوخ

^۱ - بقره، ۱۴۳.

(قبله قدیم) تطبیق داد.

طبری در جامع البیان می‌گوید: ممکن است مراد از اینکه می‌فرماید: ما تو را بر قبله‌ای که بودی، کعبه باشد، چرا که خاطر پیامبر متمایل به کعبه بود، به‌همین دلیل صحیح‌تر آن است که پیش از هجرت، بیت‌المقدس قبله بوده‌است.

این نظریه با آنچه که از طریق روایات ائمه طاهریین علیهم‌السلام رسیده‌است که قبله مسلمانان در مکه، بیت‌المقدس بوده تنافی دارد.

البته کلام زمخشری در کشاف مانند ذر نثار شده بر عروس است و کلام غیر او چون رازی، نیشابوری و بیضاوی خالی از نقص نیست. وی در کشاف می‌گوید: جمله *التي كنت عليها* صفت قبله نیست، بلکه مفعول دوم جعل است، یعنی ما قرار ندادیم قبله آنچه تو بر آن هستی. قبله پیامبر در مکه به سوی کعبه بود در مدینه بخاطر جلب محبت یهود به سوی بیت‌المقدس نماز می‌خواند، حال آیه می‌فرماید: *نخواستیم قبله تو، همان قبله‌ای باشد که در مکه به آن سو بودی*، تا مردم امتحان شوند یعنی قبله همان مکه بوده و هست، بیت‌المقدس امری عارضی برای امتحان بوده‌است.

ابن عباس می‌گوید قبله پیامبر در مکه بیت‌المقدس بوده وی به شکلی قرار می‌گرفتند که هر دو قبله را رعایت کند. دیگر مفسران بر آنند که پیامبر در مکه تا تغییر قبله بسوی بیت‌المقدس نماز می‌خواند. فخر رازی، جعل را به معنای شرع و حکم دانسته‌است، یعنی ما چنان قبله را تشریح نکردیم یا تو را مأمور به آن ننمودیم، مگر برای آزمایش. این اظهار نظر از وی نشان می‌دهد که *التي كنت عليها*، صفت قبله نیست بلکه مفعول دوم جعلنا است و این با قبلی منافات دارد.

روز بهان

هر گدا را با درت آزی دگر
می‌کند هر پرده آوازی دگر

ای تو را با هر دلی راز دگر
صد هزاران پرده دارد عشق دوست

=

بیا تا پای دل از گل بر آریم
بیا تا تخم نیکویی بکاریم
چو ابر نو بهاران خون بباریم

بیا تا دست از این عالم بداریم
بیا تا بردباری پیشه سازیم
بیا تا از غم دوری از آن در

داماد پیامبر

قطب الدین شیرازی گوید: برترین پس از پیامبر کسی است که دختر پیامبر در خانه اوست. کسی که در تاریکی شب، روشنی هدایت در روغن چراغ او می‌درخشید.

من بنته فی بیته
ضوء الهدی فی زبته

خیرالوری بعد النبی
من فی الدجی لیل العمی

توحید

محقق دوانی در بحث توحید، در رساله واجب‌الجدید می‌نویسد: بحث توحید از مباحث دقیق است لازم است جوینده‌ی این مباحث دقت لازم را داشته‌باشد. من سخن گذشتگان و پس از آنان را در این باره بی‌عیب ندیدم. پس بد نیست اینکه فصل کاملی تا آنجا که امکان دارد، مطرح کنم هرچند یقین دارم هدف ملامت سرزنش‌کنندگان خواهم شد.

این مقدمه عبارت است از:

پیش از بحث، بیان مقدمه‌ای لازم است. حقایق از قبیل اطلاعات عرفیه نیستند. این حقایق در اصطلاح عرف به معناهایی اطلاق می‌شوند که برهان صحیح با آنها مساعدت نمی‌نماید بلکه برهان بر خلاف آن چیزی است که عرف از آن استفاده می‌کند. و نظیر آن بسیار است از جمله علم در لغت دانستن و دانش و مرادف آنها از قبیل نسب و اضافات است؛ با آنکه مقتضی تحقیق این است که دانش صورت مجرده و یا جوهر باشد، مانند علم به جوهر و گاهی قائم به عالم نبوده بلکه قائم به نفس است، مانند علم به نفس و سایر مجردات و گاهی عین عالم است مانند علم واجب تعالی به ذات خودش.

از فصول جوهریه به الفاضلی تعبیر می‌شود که موهوم نسب و اضافات عارض به آن جوهرند چنانچه فصل انسان را ناطق و مدرک کلیات می‌دانند. و فصل حیوان را حساس و متحرک بالاراده می‌گویند با آنکه بطور تحقیق فصول جوهریه از قبیل نسب و اضافات نبوده بلکه همان جواهرند زیرا بطوری که در جای خود تحقیق شده جزء جوهر است و بس.

در اینجا طرح مقدمه‌ای دیگر نیز لازم است و آن اینست که هرگاه مشتق بر چیزی صدق کرد، مستلزم آن نیست که مبدأ اشتقاق قائم به آن چیز باشد با آنکه در عرف لغت چنین قیامی متصور است چنانچه لغویها و ادباء مثلاً اسم فاعل را این چنین معنی می‌کنند و می‌گویند: کلمه‌ای است که دلالت می‌کند بر امری که مشتق منه قائم به آن باشد. این بیان

دور از تحقیق است. شیخ و دیگران به همین مناسبت گفته‌اند: مثلاً هرگاه حداد بر زید اطلاق می‌شود به‌خاطر این است که حدید موضوع صنعت اوست. اینک پس از بیان این دو مقدمه، می‌گوییم وجودی که مبدأ اشتقاق موجود ماست، ممکن است قائم بذات خود باشد که واجب الوجود است و وجود دیگران منتسب به او باشد بنابراین موجود اعم از حقیقت وجود و منتسب بوجود است و این مفهوم عام امر اعتباری و از معقولات ثانیه و از بدیهیات اولیه است.

اگر بگوییم چگونه ممکن است حقیقت موجوده که عین وجود است در خارج وجود داشته‌باشد و چگونه ممکن است موجود اعم از آن حقیقت موجوده و دیگر باشد؟

می‌گوییم معنی موجود که متبادر به ذهن است و عرف آن را می‌فهمد مغایر با وجود نیست بلکه همان وجودی است که در فارسی از آن تعبیر به هست یا کلمات مترادف آن شود. بنابراین هرگاه وجود از ناحیه غیر و قائم بذات باشد وجود لافسه است و موجود بذات خود است چنانچه صورت مجرده هرگاه قائم بذات باشد علم و معلوم است مانند نفوس و عقول بلکه واجب تعالی چنین است.

توضیح مطلب: هرگاه فرض شود حرارت از آتش جدا باشد باز هم گرم و گرم کننده‌است زیرا گرم کننده، موجودیست که اثر آتش در آن وجود دارد و گرمی هم با فرضی که جدای از آتش باشد همان آثار را دارد. بهمنیار در کتاب بهجت و سعادت در تأیید فرضیه‌ی مزبور می‌گوید: هرگاه صورت محسوسه مجرد از حسن باشد و قائم به خود باشد باز هم حاسه و محسوسه است به‌همین مناسبت گفته‌اند وجود با این بیانی که ذکر می‌شود زائد بر موجود است مثلاً برخی از اشیا را موجود می‌دانیم و حال آنکه عین وجود نیستند و بعضی از اشیا را موجود می‌گوییم و حال آنکه عین وجودند که همان واجب بالذات باشد در نتیجه موجوداتی که واجب بالذات نیستند وجود آنها زائد بر آنها است.

اگر بگوییم چگونه ممکن است این معنی اعم از وجود قائم بذات و وجود منتسب به انتساب مخصوص باشد و بالاخره منظور از آن همان وجودی باشد که مبدأ آثار و مظهر احکام است و ممکن است مراد از آن ما قام به الوجود باشد یعنی آن متصوره که وجود به آن قائم است و اینگونه تصور اعم از این است وجود قائم به نفس باشد و یا از قبیل قیام امور منتزعه عقلیه باشد که قائم بعروضات خوداند مانند قیام امور اعتباریه از قبیل کلیت و جزئیت و امثال اینها. و این بیان را ایجاب نمی‌کند تا اطلاق قیام بدان معنی که بالمجاز

است اطلاق موجود هم بر آن بالمجاز باشد.

گذشته از این بحث فعلی ما در معنی لغوی و اینکه آیا اطلاق موجود بنحو حقیقت است یا مجاز نمی‌باشد زیرا این چنین بحثی بیرون از مباحث عقلیه است خلاصه کلام آنکه وجودی که مبدأ اشتقاق موجود است یک امر واحد فی نفسه بیش نیست که حقیقت خارجی دارد و موجود اعم از این وجود قائم بنفس است و وجودی که انتساب خاصی بدان دارد.

اگر سخن حکمیان را به این حمل کنیم، مستلزم آن نیست که بگوییم آنچه از موجود متصور می‌شود امر اعتباری و وصف برای موجودات باشد و همان است که آن را از بدیهیات اولیه دانسته‌ایم. پس اطلاق موجود بر آن حقیقت که قائم بالذات است به مجاز یا به وضع دیگر است و بالاخره اظهار نظر مذکور ایجاب نمی‌کند واجب تعالی از عروض وجود براو مستغنی باشد و آن مفهوم امر اعتباری است که حقیقت واجب تعالی نمی‌باشد!

اندازه دوستی و دشمنی

حکیمی به فرزندش گفته‌است: با کسی دشمنی نکن هرچند گمان بری که ضرری برای شما ندارد، در دوستی زهد نوز هرچند گمان کردید فایده‌ای برای شما ندارد. شما نمی‌دانید چه وقت از دشمنی دشمن می‌ترسید و چه وقت از دوستی دوست امیدوار باشید.

احتیاط

به مهلب گفتند: احتیاط چیست؟ گفت: غصه خوردن تا اینکه فرصتی پیش آید. نیز گفت: گمان و تصور، مزاحم چیزی پوشیده نشوند، مگر اینکه آشکارش کنند.

حلاج

وقتی حلاج را می‌خواستند به قتل برسانند دست راستش و سپس دست چپ او را و سپس پای او را قطع کردند، وی ترسید که از کثرت خونی که از او رفته رنگش زرد شود، دست قطع شده‌اش را بر صورتش کشید تا زردی آن مخفی شود. می‌گفت: خود را هدف بیماریها قرار ندادم مگر به این جهت که یقین داشتم از این راه به وصال محبوب می‌رسم، چرا که عاشق در برابر هر درد شکیبا است و روزی آید که بیمار کننده، بهبودیش دهد. زمانی که به دار آویخته شد، گفت: ای خدایی که بیماری را بر من مسلط کردی، کمکم کن.

لا لعلمی بان الوصل یحییها

لم اسلم النفس للاسقام تبلیغها

قیامت

از عمر بن عبدالعزیز پرسیدند: چرا توبه کردی؟ پاسخ داد: غلامی داشتم هرگاه قصد تنبیه او را داشتم می‌گفت ای عمر از شبی پرهیز کن که بامداد آن روز قیامت است.

هارون الرشید

غزالی در مستظهري (کتابی که به المستظهر عباسی اهدا شده‌است) می‌نویسد: عبدالله بن ابراهیم خراسانی می‌گوید: سال حج هارون الرشید با پدرم به حج رفتم، لحظه‌ای هارون را دیدم که آشفته، پابرهنه روی سنگها ایستاده‌است و به سوی آسمان می‌نگرد و می‌لرزد و می‌گرید و می‌گوید: ای خدا تو تویی و من منم، من از گناه باز گشته و تو به بخشش من باز گرد. پدرم می‌گفت: ببین چگونه متکبر زمین، بسوی خدا راز و نیاز می‌کند.

اخلاص

کسی به ابوذر ناسزا گفت؛ ابوذر با آرامش گفت: فاصله بین من و بهشت گذرگاهی است. اگر عبور کنم از ناسزای تو واهمه ندارم و اگر عبور نکنم من به بیشتر از آنچه گفتم شایسته ترم.

پارسایی علی و زهرا علیهما السلام

قرب الاسناد آورده‌است که: امام صادق علیه السلام می‌فرماید: وقتی حضرت زهرا علیها السلام به خانه علی علیه السلام رفت، فرش منزل او پوست گوسفندی بود که وقتی می‌خواستند بخوابند، همان را روی خود می‌انداختند، بالش آنها از لیف خرما بود، مهریه وی نیز یک زره بود.

مروارید

در همان کتاب آمده‌است: امام علی علیه السلام در تفسیر **يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ**، می‌فرماید: مروارید از آب باران و آب دریا بوجود می‌آید. وقتی باران می‌بارد، صدف دهان باز کرده و قطره باران در آن می‌چکد. در درون همان صدف گوهر کوچک از قطره ریز باران و گوهر بزرگ از قطره درشت آن ایجاد می‌شود.

نامه یعقوب

وقتی بنیامین ظاهرا به جرم سرقت و در واقع با نقشه یوسف، در مصر ماندگار شد، یعقوب نامه‌ای به عزیز مصر نوشت که: از یعقوب بنده خدا فرزند اسحاق، فرزند ابراهیم به

عزیز مصر، ولی بعد ما خانواده‌ای هستیم که بلای زیادی بر ما وارد شده‌است، جدم ابراهیم را دست و پایش بستند و در آتش انداختند تا بسوزد، خدا آتش را بر او سرد کرد، پدرم چاقو بر گردنش گذاشتند تا کشته شود، خدا برای او فدایی فرستاد، من پسری داشتم از همه‌ی پسرانم محبوب‌تر بود، سایر برادران او را به بیابان بردند و با پیراهن آلوده به خون برگشته و گفتند گرگ او را دریده است و اینقدر گریه کردم تا نور از چشم من رفت. پسر دیگری داشتم که برادر مادری او نیز بود، من خود را به او تسلی می‌دادم، او را بردند ولی وقتی باز گشتند، گفتند: دزدی کرده‌است و تو او را زندانی کرده‌ای، ما خانواده‌ای هستیم که دزدی نمی‌کنیم و دزد متولد نشده‌ایم، اگر او را به من بازگردانی فبها و الا نفرینی بر تو کنم که تا نسل هفتم تو را در بر گیرد، والسلام^۱

کشاف گوید: وقتی یوسف نامه را خواند، گریست و در پاسخ نوشت: تو نیز مانند آنان صبر کن، تو نیز مانند آنان پیروز می‌شوی.

نامه عمل

امام علی علیه‌السلام شنید کسی یاهو سرایی می‌کند. امام فرمود: با این کارها نامه‌ات را که دو کاتب مأمور تو می‌نویسند، پر می‌کنی و نزد پروردگارت می‌فرستی.

دیوانه خوشحال

افلاطون گوید: اگر می‌خواهی آسوده‌باشی، خوشحال باش که مردم تو را به جای عاقل دیوانه بخوانند.

شهرستانی

ابوالفتح محمد شهرستانی صاحب کتاب ملل و نحل از اهالی شهرستان است. یافعی در تاریخ خود آورده‌است که شهرستان نام سه شهر است، شهری در خراسان بین نیشابور و خوارزم، دهی در نیشابور، شهری نزدیک اصفهان، شهرستانی از شهر خراسان است. وی در سال ۵۴۷ هجری از دنیا رفته‌است وی پس از ذکر هفت استوانه حکمت که آخرینشان افلاطون بود، می‌گوید حکیم معاصر آنان ارسطاطالیس بوده‌است.

ارسطو

^۱ - این نامه از اسراییلیات گرفته شده‌است، هم اصل و هم عبارات آن سند قطعی ندارد. بر اساس مستندات قطعی، ذبح شده‌ی ابراهیم اسماعیل بوده‌است نه اسحاق.

ارسطو یا ارسطاطالیس، پیشوای مشهور و معلم اول است. وی متولد اولین سال شاهنشاهی شهریار است. در هفده سالگی پدرش او را برای کسب دانش به افلاطون سپرد، ارسطو بیست سال و اندی شاگرد افلاطون بود، او را به خاطر وضع دانش منطق، معلم اول گویند، آثار ارسطو در طبیعیات و الهیات و اخلاق هم معروف است... ابوعلی سینا تعصب ویژه‌ای نسبت به ارسطو داشت و همواره از او جانبداری می‌کرده‌است.

ادریس و هرمس

قاضی بیضاوی در تفسیر و نیز دیگران آورده‌اند که ادریس پیامبر علیه‌السلام نخستین کسی است که در هیئت و نجوم و حساب سخن گفته‌است. در ملل و نحل آمده‌است که هرمس، همان ادریس است و در آغاز حکمت اشراق تصریح شده‌است که هرمس همان ادریس است و یکی از اساتید ارسطو بوده‌است.

ظاهر و باطن

حارث همدانی از علی علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود: رسول خدا فرموده‌است: ای علی هیچ بنده‌ای نیست مگر اینکه آشکاری و نهانی دارد، اگر نهان خود را حفظ کند خدا آشکار او را نگه می‌دارد و آنکه نهان خود را فاسد کند، خدا آشکار او را فاسد می‌سازد. هر بنده‌ای آوازه و موقعیتی دارد، اگر شهرت آسمانی خود را حفظ کند، خدا شهرت زمینی او را حفظ می‌کند و آنکه شهرت آسمانی خود را تباه کند، شهرت زمینی وی نیز از دست می‌رود.

فاطمه علیه‌السلام در صحاح

در صحیح بخاری در باب مناقب حضرت زهرا علیه‌السلام آمده‌است که پیامبر فرمود: فاطمه پاره تن من است هر که او را خشمگین کند مرا خشمگین کرده‌است.

خمس

از عروه بن زبیر نقل شده‌است که: عایشه به وی گفت: فاطمه دختر رسول خدا پس از رحلت پیامبر از ابوبکر خواست میراث او را که از رسول خدا باقی مانده به او تسلیم کند. ابوبکر پاسخ داد رسول خدا فرموده: ما میراثی نداریم. هر چه از او بماند صدقه است. فاطمه از پاسخ او غضبناک شد و از ابوبکر دوری کرد تا شش ماه که پس از پیامبر زندگی کرد با ابوبکر صحبت نکرد.

فاطمه از ابوبکر درخواست کرد تا حقوق وی را از خیبر و فدک و صدقه‌ای که از رسول خدا در مدینه است در اختیار وی قرار دهد، وی پاسخ نداد و گفت می‌ترسم فرمان رسول خدا زیر پا افتد، عمر صدقات مدینه را در اختیار علی و عباس گذاشت و خیبر و فدک را که صدقه رسول خدا می‌شمرد، در اختیار خلیفه می‌دانست.

وصیت پیامبر

روز پنجشنبه‌ای بیماری پیامبر شدت گرفت، فرمود: کاغذی بیاورید تا چیزی بنویسم که پس از من گمراه نشوید.

اصحاب به نزاع برخاستند، رسول خدا فرمود: سزاوار نیست در حضور من نزاع کنید، گفتند پیامبر هذیان می‌گوید از او بپرسید مقصود چیست؟ خواستند از او بپرسند، فرمود: واگذارید مرا. پیامبر امت را به سه چیز وصیت کرد. اخراج مشرکان از جزیره العرب، مهمان نوازی از مهمانان، از وصیت سوم ساکت ماند، راوی می‌گوید آن را به خاطر ندارم...
ابن عباس می‌گوید: بدبختی از همین جا آغاز شد.

=

روز پنجشنبه‌ای بیماری پیامبر شدت گرفت، فرمود: کاغذی بیاورید تا چیزی بنویسم که پس از من گمراه نشوید. (هلم اکتب لکم کتابا لا تفلوا بعده)، عمر گفت: تب بر پیامبر غالب شده‌است. قرآن نزد ماست، کتاب خدا ما را کافی است.

اصحاب به نزاع برخاستند، یکی می‌گفت: کاغذی بیاورید و دیگری حرف عمر را تکرار می‌کرد. می‌گفت: وقتی نزاع بالا گرفت، پیامبر خدا فرمود: برخیزید.
ابن عباس می‌گوید: بدبختی از همین جا آغاز شد.^۱

حج تمتع

عمر بن حصین می‌گوید: وقتی آیه تمتع نازل شد، ما همراه رسول خدا عمره تمتع انجام دادیم و آیه‌ای بر تحریم آن نرسید، و پیامبر تا زنده بود از آن منع نکرد. کسی دیگر از سر خود آن را تغییر داد. گفته شده عمر بود.

^۱ - این روایت به سندهای مختلف در منابع اهل سنت آمده‌است. ر. ک: صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۹ و ج ۵، ص ۱۳۸؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷۶؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۲۵.

تجارت بعد از نماز جمعه

در سبب نزول وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا^۱، از ابوسفیان و جابر بن عبدالله نقل شده است که روز جمعه‌ای با پیامبر بودیم، قافله‌ای داخل مدینه شد، مردم بسوی آن هجوم آوردند و تنها دوازده تن ماندند، تا این آیه نازل شد.

افشا سر

از ابن عباس نقل شده است از عمر پرسیدم آن دو زنی که به حرف پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عمل نکردند و راز پیامبر را آشکار کردند، که بودند؟ هنوز سؤالم تمام نکرده بودم، عمر گفت: حفصه و عایشه بودند.

وصیت پیامبر

عده‌ای از اصحاب از جمله عمر، زمان احتضار پیامبر در حضور وی بودند. وی فرمود: کاغذی بیاورید تا چیزی بنویسم که پس از من گمراه نشوید، عمر گفت: تب بر پیامبر غالب شده است. قرآن نزد ماست، کتاب خدا ما را کافی است.

اصحاب به نزاع برخاستند، یکی می‌گفت: کاغذی بیاورید و دیگری حرف عمر را تکرار می‌کرد. می‌گفت: وقتی نزاع بالا گرفت، پیامبر خدا فرمود: برخیزید.

ابن عباس می‌گوید: همه‌ی بدبختی از این جا آغاز شد که بین پیامبر و نوشتن نامه‌اش جدایی انداختند.

اصحاب

یحیی بن حماد از ابوعوانه از سلیمان از شفیق از عبدالله از پیامبر نقل کرده است که فرمود: من پیش از شما بر کوثر وارد می‌شوم.

و نیز حدیث کرده عمرو بن علی از محمد بن جعفر از شعبه از مغیره که رسول خدا فرمود: من پیش از شما بر کوثر وارد می‌شوم. آنگاه عده‌ای از مردان شما بر من وارد می‌شوند که مضطربند، می‌گویم، پروردگارا اینان یاران من هستند. خطاب می‌رسد: بلی ولی نمی‌دانستی پس از تو چه کارهای ناشایستی مرتکب شدند، (آنان سنت تو را تغییر دادند)، (پس از تو مرتد شدند و به جاهلیت باز گشتند).

=

^۱ - جمعه، ۱۱.

انس هم از پیامبر نقل کرده است که: عده‌ای بر من وارد می‌شوند. وقتی آنان را شناختم، مضطرب می‌شوند. می‌گویم، پروردگارا اینان یاران من هستند. خطاب می‌رسد: بلی ولی نمی‌دانستی پس از تو چه کارهای ناشایستی مرتکب شدند.

=

سعید ابن ابومریم نیز نقل می‌کند که پیامبر فرمود: من بر کوثر وارد می‌شوم. هر کس بر من عبور کند از آب آن می‌آشامد و هر که از آن آب بیاشامد، تشنه نمی‌شود. گروهی را می‌آورند من آنان و آنان مرا می‌شناسند، سپس بین من و آنها جدایی می‌افتد.

=

ابوسعید خدری نیز گوید: به پیامبر خطاب می‌رسد: بلی، ولی نمی‌دانستی پس از تو چه کارهای ناشایستی مرتکب شدند. آنان (از رحمت خدا دور باشند که سنت مرا تغییر دادند) پس از تو مرتد شدند و به جاهلیت باز گشتند.^۱

پند

ابوحازم به دربار عمر بن عبدالعزیز آمد، عمر گفت: مرا موعظه کن، ابوحازم گفت: به پهلو بخواب، و بالش مرگ زیر سرت بگذار، سپس بنگر چه چیزی را دوست داری که آن لحظه به نفع تو باشد، همان لحظه آن را انجام بده، و هر چه می‌دانی تو را ضرر رساند، همان لحظه رهاش کن، شاید آن ساعت نزدیک باشد.

=

صالح بن بصر بر مهدی عباسی وارد شد، مهدی گفت: مرا موعظه کن. صالح گفت: آیا در همین جا پدر و عمویت مستقر نبودند؟ گفت: بلی. ابوحازم گفت: آیا آنان کار نیکی داشتند که آن نیکی یاریشان کند، گفت: آری. ابوحازم گفت: ممکن است کار ناپسندی داشته باشند که موجب گرفتاری آنها شده باشد؟ گفت: آری. ابوحازم گفت: اکنون تو هر آنچه آنان به آن امید دارند انجام ده و هر کاری که بر آنها می‌ترسی، ترک کن.

توبه در عرفه

غزالی در احیاء العلوم ذیل کتاب حج از رسول خدا می‌نویسد: هیچ روزی شیطان کوچکتر و دورتر و ناچیزتر و خشمگین‌تر از عرفه نیست.

^۱ - صحیح بخاری، ج ۷، ص ۲۰۸.

گفته شده برخی گناهان فقط در عرفه قابل آمرزش است. این روایت را امام صادق علیه السلام از پیامبر نقل کرده است. نیز آمده است که بزرگترین گنهکاران کسی است که در عرفه وقوف کرده باشد و گمان کند خدا او را نمی بخشد.

خواجه نصیر

خواجه نصیر طوسی پس از فتح بغداد به فرماندار حلب نوشت: سال ۶۵۵ وارد بغداد شدیم، بامدادش را بامداد بیچارگان کردیم و فرماندارش را به اطاعت خود خواندیم، چون پیروی نکرد، دستگیر نمودیم. اینک تو را به سوی خود می خوانم، اگر به اراده آمدی از نعمت برخوردار می شوی و گرنه پیروی تو گرفته خواهد شد. مانند کسی نباش که گلویش را با ناخن خود بفشارد و با دست خود دماغ خود ببرد. والسلام.

دعای پیامبر

پدرم با خط خودش نوشته است: عطا از معنای روایت پیامبر خدا که فرموده است: خیرالدعاء دعائی و دعاء الانبیاء من قبلی، پرسش نمود که مراد کدام دعا است، پاسخ داد، این است
لا اله الا الله وحده وحده لا شریک له، له الملك، و له الحمد، یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قَدیر و این دعا نیست بلکه تقدیس خداست.

توبه حجاج

در احیاءالعلوم آمده است: حجاج بن یوسف هنگام مرگ می گفت: خدایا مرا ببخش، اینان می گویند مرا نمی بخشی. عمر بن عبدالعزیز از این جمله در تعجب بود و غبطه می خورد. حسن بصری وقتی شنید اول پرسید آیا واقعا او این جمله را گفته است. گفتند آری، گفت: این امید است. شاید چنین شود.

طول دنیا

حکیمی گفته است: مرگ چون تیری است که به سوی تو آید، و عمر تو به اندازه اصابت تیر است.

دانشمندان هند

ملل و نحل در بیان دانشمندان هند نوشته است آنان روشنفکران هستند و در رشته های ستاره شناسی و احکام آن باخبرند.

ستاره شناسان هند در احکام نجومی راهی بر خلاف راه منجمان روم و ایران می پیمایند

به این معنی آنان احکام نجومی را از راه اتصالات ثوابت بدست می‌آورند و به سیارات توجهی ندارند و احکام را از خصوصیات کواکب استفاده می‌کنند و به طبایع آنها نظری ندارند. هندیها ستاره‌ی زحل را سعد اکبر می‌دانند چون مکانش از ستاره‌های دیگر بالاتر و جرمش از دیگران بزرگتر است ولی منجمان در روم و ایران احکام را از طبایع استفاده می‌کنند.

هندیها در امور طبی از خواص دواها استفاده می‌کنند نه از طبایع آنها. آنان برای فکر ارزش مهمی قائل اند و می‌گویند فکر حد وسط معقول و محسوس است که صور محسوسات و حقایق معقولات به وی عرضه می‌شود و همه‌ی معلمان عالم بدان متوجه‌اند.

هندیها با کوشش بسیاری که در ریاضیات متحمل شده‌اند، از محسوسات بی‌نیاز شده و تجلیات ویژه‌ای از عالم برای آنها هویدا گردیده، تا جایی که از مغیبات احوال خبر می‌دهند و می‌توانند جلو باران را بگیرند و گاهی بر اثر شدت قوه‌ی واهمه می‌توانند انسانی را در حال حاضر از پای درآورند البته اظهار مزبور مستبعد نیست زیرا قوه‌ی واهمه می‌تواند بر اجسام اثر بگذارد و در نفوس تصرف داشته‌باشد چنانچه احتلام و چشم زخم اثر تصرف قوه‌ی واهمه است. افتادن آدمی از روی دیوار مرتفع اثر قوه‌ی واهمه است با آنکه طرز راه رفتن او بر روی دیوار برابر با راه رفتن روی زمین بوده و هرگاه مجرد باشد اعمال عجیبه از وی به ظهور می‌رسد و به‌همین مناسبت هندیها چند روز چشمهای خود را می‌بندند تا فکر و وهم سرگرم محسوسات نشود و در صورت مجرد با وهم دیگران مشترکا بکار می‌پردازند، خصوصا وقتی مشترک در اتفاق باشند؛ به‌همین جهت هرگاه پیش آمد مهمی برای آنها اتفاق افتد چهل تن از دوستان مشفق بر یک امر اتفاق می‌کنند تا بدین وسیله رفع آن ناراحتی از آنها بشود و گرفتاری شدید از ایشان برطرف گردد. عده‌یی از آنها لنگر بسته‌اند یعنی آنها که خود را به آهن می‌بندند خوی این عده از هندیها آنست که سرها و صورتهاشان را می‌تراشند و بدنشان را باستثنای عورتشان برهنه می‌کنند و از شکم تا سینه‌شان را به زنجیر می‌بندند و معتقدند هرگاه چنین نکنند ممکن است شکم‌هایشان از کثرت دانش و شدت وهم و غلبه‌ی فکر بدرد.

وی گفته ممکن است در آهن ارتباط خاصی با اوهام باشد و گرنه آهن چگونه می‌تواند از پاره شدن شکم ممانعت کند و یا کثرت دانش چگونه موجبات انشقاق شکم را بوجود می‌آورد.

کشتن حلاج

منصور به علما می‌گفت در قتل من شریک نشوید، ولی عده‌ای سرمست امضاء نامه قتل او بودند و به حرف وی اعتنا نمی‌کردند. منصور را به زندان بردند، و به فرمان مقتدر بالله عباسی در اختیار رییس پلیس گذاشتند تا هزار ضربه به او زده شود، و اگر نمرد هزار تازیانه دیگر بزنند و گردنش را نیز بزنند. مقتدر به رییس پلیس گفت: اگر نمرد دو دست و پایش را قطع کن، سرش را جدا نما و بدنش را بسوزان و از حیلۀ او باکی نداشته باش. رییس پلیس منصور را کشان کشان به محل مخصوص برد، هزاران تن منتظر مرگ او بودند. هزار تازیانه زدند و او فقط آهی کشید، سپس دست و پای او را بریدند و سرش را جدا کردند و جسدش را سوزاندند و سرش را بر جویی در کنار پل بغداد قرار دادند. وی در سال ۳۰۹ به قتل رسید.

عقل و دین

حکیمی به فرزندش گوید: باید عقل تو پس از دین تو و سخن تو پس از عمل تو و لباس تو پس از قدرت تو باشد.

فنون و جنون

محقق تفتازانی در کتاب مطول ذیل بحث عکس از بدیع می‌گوید: برای بدست آوردن فنون مختلف، دامن به کمر و عبا بر شانه انداختم، حال آنکه جنون همان فنون است وقتی از فنون برخوردار شدم مشخص شد فنون همان جنون است.

رداء شبابی والجنون فنون
تبیین لی ان الفنون جنون

طوبیت لاحراز الفنون و نیلها
فمنذ تعاطیت الفنون و خضتها

سر لغات عربی

در کتاب سرالعربیة در باره‌ی دوزندگی آمده‌است، خاط برای پیراهن دوزی، خرز برای چارق دوزی، خصف برای کفش دوزی، کتب برای خیک دوزی، کلب برای پوست دوزی، سرد برای زره بافی، خاص برای بادبزن بافی و... بکار می‌برند.

طلسم

فنی است که چگونگی امتزاج قوای عالیۀ فعاله با قوای سافله منفعله برای کسب امر غریب را بیان می‌کند. گفته شده: طل به معنای اثر است و طلسم یعنی اثر اسم. نیز گفته شده که طلسم واژه‌ای یونانی است و به معنای گره باز نشدنی است. نیز آمده‌است که طلسم کنایه از مقلوب آن یعنی مسلط است. یعنی کسی که بر این فن مسلط است و بر دیگران

مسلط شود.

طلسم از سحر آسان تر و به حق نزدیک تر است. سکاکی کتاب مهمی در فن طلسم نوشته است.

نامه تهدید

در کتاب خمسین از رجال السالکین نامه زیر که علاءالدین ابن کیا حاکم الموت در پاسخ نامه تهدیدآمیز امیر شام نوشته، آورده است.

در شگفتم از کسی که کار مهمی انجام داده که تاکنون نشنیده‌ام و انتظارش نکشیده‌ام. ای که مرا به شمشیر تهدید کرده‌ای، پهلوی من نخفته است که آن را به خاک برسانی. تو چون کیوتری در چنگال باز هستی، و یا چون کسی که از گفتار برای دستگیری شیر بیشه بهره برد، و یا چون کسی که با انگشت خود جلو دهان افعی را بگیرد، حال انگشتانش برای او کافی است.

و نیز گفته: از نامه تهدید آمیزت به تفصیل و اجمال با خبر شدم، عجب از مگسی که بر گوش فیل نشسته، عجب از پشه که در شمار تمثال درآید. پیش از تو برخی همین تهدیدها را داشتند، ما آنها را از پای درآوردیم. آنان ادعای باطل کردند و به دست حق نابود شدند، بزودی ظالمان می‌فهمند که پیروزی با کیست. اگر گمان کرده‌ای که سر از بدنم جدا می‌کنی و حلقه‌های ما را که بر فراز کوهها بنا شده نابود کنی، آرزویی دروغ و خیالی بی‌اساس در سر پرورانده‌ای، بعید است که جوهر بوسیله عرض نابود شود و جسم بوسیله مرض از پا بیفتد. اگر بخواهیم به ظواهر و منقولات بپردازیم و باطن و معقول را رهاکنیم، باید به قدر عقل مردم با آنان سخن گوئیم. رسول خدا برای ما الگویی نیکو است که فرمود: هیچ پیامبری به اندازه من آزار ندید، و تو می‌دانی بر سر اهل بیت او و پیروان و یاران و عترت او چه آمد. سپاس خدا را برای همه حال که ستم دیده‌ایم و ستمگر نبوده‌ایم، غصب شده‌ایم و غاصب نبوده‌ایم، شما حال ما را می‌دانید و از آنچه از دست می‌دهید باخبرید و از مرگی که بدان نزدیک می‌شوید مطلع هستید. حال اگر راست می‌گویید در انتظار مرگ بمانید. البته حال شما نشان می‌دهد که هرگز آرزوی مرگ نخواهید کرد و خدا از حال ستمگران با خبر است. پس لباس زلت بپوش و پوستین بلا بر خود بیفکن زیرا که بزودی از خود تو بر تو چیره خواهیم شد و با کمک آنها عظمت تو را می‌شکنم و تو چون همان کسی خواهی شد که

گلویش را با ناخن می فشارد و دماغش را با دست خود می برد. چیزی برای آشکار شدن این حقیقت بر تو نمی گذرد.

حلاج

گفته شده حلاج صبحدمی در بغداد فریاد می زد ای مسلمانان مرا از دست خدا در امان بدارید، مبادا خدا مرا به خود وابگذارد و مأنوس او شوم. و مرا از چنگال نفسم نجات ندهد تا آسوده شوم. در این کار خدا طاقتی ندارم. گویند این جمله ها یکی از دلائل حکم قتل او بود.

حلاج سروده است: در جان من خواسته های پراکنده ای بود از وقتی تو را دیدم همه را جمع کردم، در معرض حسادت حسودان قرار گرفتم و چون تو مولای من بودی مولای همه شدم، از دنیا و دین مردم جدا گشتم و با تو مشغول شدم ای دین و دنیای من.

فاستجمعت اذ رأتك العین اهوایی
وصرت مولی الوری مذصرت مولایی
شغلا بذکرک یا دینی و دنیایی

کانت لِنفسی اهواء مفرقة
فسار یحسدنی من کنت احسده
ترکت للناس دنیاهم و دینهم

مسلمان و دنیا

از محاسن نقل شده است که در زمان فرمانداری سلمان در مدائن، آتش سوزی رخ داد، سلمان شمشیر و قرآنش را برداشت و از خانه بیرون رفت و گفت سبک باران چنین نجات می یابند.

خسرو

کآنرا نه بوی او بود از بیخ برکنید

بر خاک من رسید پس از مرگ و هر گیاه

گویند

چنان ربوده ی عشقم که هیچ حال ندارم

ز وصل شاد نیم و ز جفا ملال ندارم

سختی دنیا

ابن عباس می گوید: کسی که خدا سه روز دنیا را بر او زندان نماید و او از خدا خشنود باشد، اهل بهشت است.

ثروت

مال را مال نامیدند چون مردم را از اطاعت خدا متمایل می کند و مایل می گرداند.

نفس مجرد

محقق دوانی در شرح هیاکل می‌گوید: مؤلف بر این اعتقاد است که حیوانات دارای نفس مجرد هستند. گذشتگان نیز چنین معتقد بودند و برخی حتی برای حیوانات نفس مجرد قائل بودند.

گوییم

گذشت عمر و تو در فکر نحو و صرف و معانی بهایی از تو بدین نحو صرف عمر بدیع است

قصه مریم علیها السلام

جمال العارفین شیخ عبدالرزاق کاشی ذیل قصه مریم علیها السلام که خدا فرمود: انما تمثل لها بشرا می‌نویسد: جبرئیل به شکل انسان زیبایی درآمد تا نفس مریم به او تمایل یابد و به مقتضای طبع بشر به او توجه کند و باعث تحریک شهوتش شود و چون انسان محتلم حالت انزال در او ایجاد شود.

اکنون باید فهمید چگونه فرزند از یک نطفه بوجود آمده‌است؟ نطفه مرد چون مایه پنیر است و نطفه زن چون شیر است یعنی بستن از منی مرد و انعقاد از منی زن چرا که قوه بستن در منی مرد قوی‌تر از قوه انعقاد در منی زن است نه اینکه مرد و زن به تنهایی قوه عاقد و منعقد باشند، چه اگر چنین می‌شد اشیاء متحد نمی‌شدند.

حال اگر مزاج زن قوی باشد بصورتی می‌شود که بدون مرد هم فعالیت می‌کند. در زنانی شریف که در کمال قوت هستند مزاج کبدی آنها گرم است، منی آنها از تخمک راست آنها که گرمتر است حرکت می‌کند و تخمک طرف چپ نیز حرکت می‌کند این دو نطفه با هم در رحم آماده ترکیب شده، نطفه طرف راست کار نطفه مرد می‌کند و موجب عقد می‌شود، و نطفه جانب چپ منعقد می‌شود. وقتی مؤید به روح القدس باشد اثر این انعقاد در تمام بدن نیز سرایت می‌کند.

همنشینی با حاکم

منصور عباسی نامه‌ای به امام صادق علیه السلام نوشت که چرا مانند دیگران نزد ما نمی‌آیی؟ امام نوشت: نه دنیایی دارم که برای آن از تو بیمناک باشم و نه آخرتی داری که به آن امیدوار گردم. نه نعمت ویژه‌ای داری که تبریک گویم، و نه در بلایی هستی تا تسلیت گویم. منصور نوشت با ما بنشین تا پندمان دهی.

دعا برای گنهکار

ابوحازم گوید: در موقف حج در مشعر زنی زیبا را دیدم که رو بند برداشته و مردم را به

چهره فریفته. گفتم: ای زن این مشعرالحرام است؟ چرا مردم را از عبادت باز داشته و به خود مشغول کرده‌ای؟ از خدا بترس و چهره بپوشان. گفت: من زنی هستم که به خاطر تقرب به خدا ظلم نمی‌کنم، من می‌خواهم آنکه گناه ندارد به قتل برسانم، ابوحازم به یارانش گفت: دعایش کنیم که خدا این صورت زیبا را در آتش نسوزاند. شعبی از این واقعه با خبر شد، گفت: شما حجازی‌ها خیلی رقیق القلب هستید، اگر عراقی بودید می‌گفتید خدا تو را لعنت کند.

مرگ

عبدالله بن معزز گفته‌است: دنیا در وعده تخلف کند و در گرو تلف باشد. خوابیده بسیار است که در طلب دنیا بود و دنیا او را بیدار کرد. مطمئن به او بسیار است که دنیا به او خیانت نمود و او را از پای درآورد و در خاک کرد، امیدش ناامید نمود و سرانجام امورش را به او نزدیک ساخت. مرگ حیاتش را زدود و قدرتش را گرفت؛ خاک تیره طراوت را از او برداشت و جسمش را پراکنده کرد و چون خطی از خاکستر بعد از آتش شد. دوستانش رفتند و او را در قبر تنها گذاشتند. خانه‌ای که با کلنگ برای او کردند و با سنگ فرش نمودند. وی همواره پریشان بود تا بدام مرگ افتاد روزگار نیز یاد او را از خاطرهای زدود و چشمها به نبودش عادت کردند.

خمبول

گفته‌اند: وقتی عمر خود را در جمع مردم از بین می‌بری، کی راحت می‌شوی تا غذا بخوری.

یحیی اکتام

در تاریخ آمده‌است، صبحدمی در بزم مأمون عباسی، عبدالله بن طاهر و یحیی بن اکتام حاضر بودند، مأمون به ساقی اشاره پی در پی می‌کرد و او قدری زیاد به یحیی شراب داد تا چون مرده‌ای بر زمین افتاد. مأمون دستور داد قبری برای او ساختند و او را در قبر نهادند و روی آن را پر از گل کردند. مأمون خطاب به او دو بیت به این مضمون سرود: گفتم: برخیز، گفت: پایم توان ندارد. گفتم: بگیر. گفت: دستم توان ندارد، سپس دو بیت را به کنیزکی داد تا بالای سرش بماند و بخواند.

مکفن فی ثياب من رباحين
فقلت خذ قال کفی لا توائینی

ندیتنه و هو میت لا حراک به
و قلت قم قال رجلی لا تطاوعنی

یحیی چون به حال آمد، پاسخ داد: ای سید و امیر من و مردم، آنکه مرا شراب داد ستم کرد، من از ساقی غافل بودم و او عقل و دین مرا گرفت، آری نه توان حرکت دارم نه پاسخ به صدای منادی. اینک قاضی دیگر انتخاب نما که من به شراب مردم و به تار زنده شدم.

گویم

نشکفته گلی همچو تو در گلشن تبریز
این بود مرا فائده از دیدن تبریز
وی عقل تو هم بر سر این واقعه بگریز
افسوس کنان لب به تبسم شکر آمیز
وز روی کرم گفت که ای دلشده برخیز
کردم گهر اشک من مفلس بی چیز
خوش باش که من رفتم و جان گفت که من نیز

روی تو گل تازه و خط سبزه‌ی نوخیز
شد هوش دلم غارت آن غمزه خون ریز
ای دل تو در این ورطه مزین لاف صبوری
فرخنده شبی بود که آن خسرو خوبان
از راه وفا بر سر بالین من آمد
از دیده‌ی خونبار نثار قدم او
چون رفت دل گمشده‌ام گفت بهایی

=

دگر تلخست کامم شربت دیدار می‌باید
نصیحت گوش کردن را دل هشیار می‌باید
که می‌گفتم علاج این دل بیمار می‌باید
نمی‌بایست زنجیری ولی این بار می‌باید

دگر از درد تنهایی بجانم یار می‌باید
ز جام عشق او مستم دگر پندم مده ناصح
مرا امید بهبودی نمانده ای خوش آنروزی
بهایی بارها ورزید عشق اما جنونش را

هدیه ناقابل

ادیبی از وزیر شتر خواست. وزیر شتری ضعیف و لاغر به او داد، ادیب که شتر را دید به وزیر نوشت: شتر عنایتی رسید ولی خیلی سال بر آن گذشته بود، گویی ثمره شتران قوم عاد است که روزگار زمانه او را از بین برده‌است، یا شاید یکی از دو جفتی باشد که خدا او را در کشتی نوح علیه‌السلام قرار داده تا نسل شتران منقرض نشود. شتری است زار و زبون و خشک و لاغر، عاقل متعجب می‌شود از زندگی طولانی او، استخوانش از میان پشم و پوست درآمده‌است. اگر به درنده دهند نمی‌خورد و اگر به گرگ دهند، حاضر به دریدن آن نیست، سالیان طولانی است که علف نمی‌خورد و از چرا روی برتافته. تنها علف را در خواب و جو را در خیال دیده‌است.

نمی‌دانم این حیوان را نگه دارم که باز هم زحمت دنیا کشد یا نحر کنم که کمک خرجی باشد. تصمیم گرفتم نگه دارم زیرا علاقه به جمع آوری مال و فرزند دارم، سرگردانی من از

این است که نه ماده است تا بزیاید و نه جوان است تا امید به فرزندش داشت و نه سالم است که توان چریدن یابد و نه دست و پای درستی دارد تا بماند، ولی منصرف شدم و گفتم آن را بکشم و برای زن و بچه غذایی از آن بسازم. آتشی افروختم و کاردی تیز، قصابی خواستم تا آن را نحر کند. شتر گفتم: از کشتن من نفعی نمی‌بری، زیرا نفسی ضعیف و دیدگانی نابینا دارم، نه گوشتی شایسته دارم چه اینکه روزگار گوشتم را خورده‌است و نه پوستی برای دباغی که روزگار پاره‌اش کرده‌است و نه پشمی برای ریسیدن زیرا پشم را کردند. اگر مرا بر آتش بخوانی، کفی پشکل از من باقی بماند. و آتش به پخته شدن گوشتم وفا نکند. دیدم این شتر راست می‌گوید و در مقام مشاوره ناصحی خیرخواه است، ولی ندانستم کدام کار او بیشتر مرا شگفت زده کرده‌است، رفتار روزگار با وی، صبر او در برابر مشکلات، توان تو در نگهداری او، تحمل تو، ارزشی که تو برای دوستت قائل شده‌ای و یا اینکه دوستت ارزشی نداشته که چنین هدیه‌ای داده‌ای، از کدام تعجب کنم! در پایان بگویم این حیوان همان حیوان سر از قبر در آورده و مرده زنده شده در قیامت است والسلام.

تصنیف

برخی گفته‌اند، جمع آوری قرآن تصنیف نیست، چون مراد از تصنیف، جمع آوری مطالبی است که مصنف خود تهیه دیده‌است. با این توضیح باید گردآوری حدیث را هم تصنیف نگفت در حالی که استعمال این واژه در حدیث شایع است.

خطبه غدیر

در خطبه‌ی غدیر آمده‌است: امروز (هجدهم ذی حجه) روزی محترم است که خدا آن را بزرگ شمرده و در قرآن از آن نام برده‌است و تکریم کرده و فرموده‌است: ...الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَنْمَمْتُ عَلَيْكُمْ بِعِمَّتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا، امروز دین شما کامل کردم و نعمت را به آخر رسانیدم و به اینکه دین شما اسلام باشد راضی شدم. پس امروز، روز رسیدن دین به کمال و تکمیل نعمتها بر مردم است. حق آشکار و دماغ دشمنان به خاک مالیده شده‌است.

امروز، روز غدیر، روزی است که آنچه پیامبر در خاطر داشت، مطرح نمود و پرده از سخنان خود کنار زد، و آنچه که بسیاری از آن بی‌خبر بودند، آشکار ساخت، بندگان به سوی

^۱ - مائده، آیه ۳.

خدا هدایت می‌شوند و سیاه بختان در حسادت خود فرو می‌روند. امروز، روز سید اوصیاء پیامبر است. روزی که فرشتگان به عظمت آن اعتراف می‌کنند و خبر بزرگی را نمایان می‌سازند، خبری که بیان‌کننده روشنگری مردم و هدایت آنان است. امروز، پرده از نهانها برداشته شد، و حقایق به زبان آقای پیامبران مطرح می‌شود. روزی که دلایل قاطع خداوند آشکار و نص روشن، محکم می‌شود. امروز، روزی است که دشمنان به احسن و آفرین دهان باز می‌کنند و با جمله بخ - بخ - به موقعیت خدادادی علی تبریک می‌گویند و پیامبر می‌فرماید: هر که را من سزاوارتر از خود او هستم علی هم چنین است. روزی است که برای تسلائی خاطر شیعیان می‌گوید: خدایا دوست علی را دوست و دشمن او را دشمن بدار. امروز، روز ظهور حق و رسوایی یاوه‌گویان و روز عهد، یقین، هدایت و وصایت است. روزی است که حق گرفته شده و به ولایت علی تصریح می‌شود. روز برگزیدگی مولی علی علیه‌السلام و اثبات حجت کبری است.

شیخ مفید و سید مرتضی

سید مرتضی لاغر اندام بود و در خرد سالی با برادرش سید رضی به درس ابن‌نباته می‌رفت. روزی شیخ مفید به مجلس درس سید حضور پیدا کرد. سید چون مطلع از حضور مفید شد از جا برخاست و شیخ را جای خود نشاند و با احترام در برابر او قرار گرفت. شیخ مفید از سید خواست درس خود را مطرح کند. سید اطاعت کرد. شیخ مفید از ولایتمداری او نسبت به اهل بیت متعجب شد. شیخ مفید، حضرت زهرا علیها‌السلام را در خواب دیده بود که حسن و حسین علیهما‌السلام را برای فراگیری دانش به وی سپرد. صبح همان روز، فاطمه دختر ناصر، دو پسرش سید رضی و مرتضی را نزد شیخ مفید آورد تا دانش بیاموزند.

از بزرگان

کسی باشد به گیتی مرد اینکار

که از گیتی همینش کار باشد

=

در هر چه می‌کنم نظر از چشم عبرتی
 در وی مشرح است ز توحید صد دلیل
 او را از او شناس نه از بحث و قال و قیل

بگذر تو از دلیل و به مدلول راه بر

رینا گفت و ظلمنا پیش از این
 که بدم من سرخ رو کردیم زرد
 اصل جرم و آفت داغم تویی
 تا نگردي جبری و گردم تنی
 اختیار خویش را یکسو نهی
 با خدا در جنگ و اندر گفتگو
 زیرکی زابلیس و عشق از آدم است
 زیرکی کوربست حیرانی بصر
 حسبی الله گو که الله کفی
 که غرورش داد نفس زیرکش
 تا طمع در نوح و کشتی دوختی
 خویش را ابله کن و میرو به پس
 بهر این گفتست سلطان البشر
 ابلهی کو واله و حیران اوست
 از کف ابله وزرخ یوسف به در
 عقلها آید از آن سویی که اوست
 هر سر مویت سر عقلی شود
 که بدان تدبیر اسباب شماس
 یابی اندر عشق با عز و بها
 چون بازی عقل در عشق صمد

از پدر آموز ای روشن جبین
 نه چو ابلیسی که بحث آغاز کرد
 رنگ رنگ تست و صباغم تویی
 هین بخوان رب بما اغویتنی
 بر درخت جبر تا کی برجهی
 همچو آن ابلیس و ذریات او
 داند او کو نیکبخت و محرم است
 زیرکی بفروش و حیرانی بخر
 عقل قربان کن بقول مصطفی
 همچو کنعان سر ز کشتی وامکش
 کاشکی او آشنا ناموختی
 رستگی زین ابلهی داری، هوس
 اکثر اهل الجنه ابله ای پسر
 ابلهی نه کو به مسخرگی تو دوست
 ابلهانند آن زنان دست بر
 عقل را قربان کن اندر راه دوست
 زین سر از حیرت اگر عقلت رود
 غیر این عقل تو حق را عقلهاست
 غیر از این معقولها معقولها
 عشر امثال دهد تا هفتصد

تفسیر آیه تبیین

ذیل آیه **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَانِكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا**، هرگاه فاسقی خبری برای شما آورد تفحص کنید تا حقیقت آن برای شما آشکار شود.

بیضاوی تبیین را به معنای فتعرفوا و تفصحوا معنا کرده است. وی نیز افزوده است رسول

خدا ولید بن عتبه را به عنوان جمع آوری صدقات نزد قبیله بنی مصطلق فرستاد. ولید سابقه عداوت با این قبیله داشت، مردم که خبر آمدن نماینده پیامبر را شنیده بودند به استقبال شتافتند. ولید تصور کرد آنان برای جنگ آمده‌اند. با همین تصور بازگشت و به رسول خدا گفت: قبیله همه مرتد گشته و آماده کارزار شده‌اند. رسول خدا آماده جنگ شد که آیه مزبور نازل شد و ضمن بیان فسق ولید، تأنی پیامبر را خواستار شد.

مفهوم آیه پذیرش خبر عادل بدون تفحص است چرا که وقتی شرطی ذکر شد، اگر شرط نبود، مشروط نیز از بین می‌رود. حمزه و کسای فثبتوا خوانده‌اند، یعنی وقتی فاسقی خبر آورد، توقف کنید تا مسأله برای شما روشن شود. مراد از اسم فاعل (فاسق) معنای واحد و وصف عنوانی با هم است، لذا آنچه که در پایان آیه آمده‌است، علت تأنی است. یعنی اگر فاسق واحد آمد، تبیین لازم است نه اینکه تبیین متعلق به مطلق فسق شود؛ چرا که در این صورت عمل بر طبق شیاع باطل می‌باشد چرا که جایی برای تأنی و دقت باقی نمی‌ماند. علاوه اینکه لزوم تأنی در آیه مربوط به خبری است که منجر به قتل و خونریزی می‌شود. و اگر خبر از اخباری باشد که موجب قتل نمی‌شود، تبیین هم لزومی نخواهد داشت. پس استدلال به آیه برای حجیت خبر واحد عادل است نه غیر آن، لذا حرف برخی اصولیین قابل دقت است.

تقدم و تأخر لهو

در تفسیر آیه **وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَ تَرَكَوْكَ فَإِنَّمَا فُلٌّ مِّنَ اللَّهِ خَيْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَ مِنَ التِّجَارَةِ وَ مِنَ اللَّهْوِ** خیر الرزقین^۱ اگر بگویند: چرا در ابتدای آیه تجارت بر لهو و در آخر آیه لهو بر تجارت مقدم شده‌است؟ گوییم چون تجارت مورد توجه است و آنها که از نماز دست برداشتند، به تجارت روی آوردند. حرف آیه این است که برخی برای حفظ دین زحمتی نمی‌کشند و در امورات دینی ثباتی ندارند، اگر دنیا به آنها روی آورد از عبادت خدا دست بر می‌دارند. حتی اگر لهوی پیش آید که نفع آن از تجارت کمتر است باز به جانب آن می‌روند به همین علت تجارت مقدم شده‌است. ولی چرا در آخر آیه لهو مقدم شده‌است، باید گفت اقتضای کلام ترقی از پایین به بالا است، چرا که می‌خواست بگوید پاداش جزیل خدا برتر از نفع حقیر مورد نظر آنان است.

^۱ - جمعه، ۱۱.

دنیا و آخرت

حجاج در خطبه خود می‌گفت: خدایا ما را به تحصیل آخرت واداشتی و امور دنیا را کفایت کردی، ای کاش آخرت ما را متکفل می‌شدی و ما را به طلب دنیا مأموریت می‌دادی. حسن بصری این را شنید و گفت: این حکمتی است که گمشده مؤمن است و از دل منافقی درآمده‌است.

حفظ آبرو

حکیمی گوید: بهترین کارها، حفظ آبروی خود با ثروتی است که در دست دارد.

همنشینی

هر گاه با کسی که پایین‌تر از توست همنشینی کردی، لازم است بهتر خود را حفظ کنی.

دوست

از پند دوست پرهیز نکن و به بد و خوب آن پند توجه ننما.

معاشرت

از معاشرت با افراد نادان پرهیز، تا شوکت تو حفظ شود.

غضب

کسی که بر چیزی اندک خشم گیرد، از چیزی کم خشنود می‌شود.

سکوت

سکوت در برابر احمق، جواب اوست.

انفاق

در برابر انسان پست خضوع نکن، که او به تو چیزی نمی‌دهد.

خمول

سفیان ثوری گوید از امام صادق علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: سلامتی آن قدر عزیز الوجود است که خواسته‌اش مخفی شده‌است. هرگاه وجود پیدا کنی، به گمنامی بپرداز، اگر نتوانستی در خلوت بسر ببر هرچند خلوت چون گمنامی نیست، اگر نتوانستی سکوت کن، هرچند سکوت چون خلوت نیست، و اگر نتوانستی حرف گذشتگان نیکو را بیان کن، نیکبخت کسی است که در خود احساس خلوت کند.

رضایت خدا

از رابعه عدویه پرسیدند: کی بنده از خدا خشنود است؟ گفت: زمانی که خوشی او در غم

چون خوشی او در آسایش باشد.

شوق به بهشت

از او (رابعه عدویه) پرسیدند: اشتیاق تو به بهشت چگونه است؟ یا چرا با اینکه ادعای محبت خدا می‌کنی به بهشت علاقمندی؟ در پاسخ گفت: اول همسایه بعد خانه! رابعه گوید: هر عمل شایسته‌ام را کوچک شمردم.

زیان دنیا

زاهدی گوید: به دنیا به چشم اهانت بنگر، چرا که بهترین چیزها که به شما می‌دهد، پریزانتترین آنهاست.

دنیا

امام شافعی گوید: خدا را بندگان زیرکی است که دنیا را طلاق گفته و از آسیبهای آن در اضطراب هستند، به دنیا نگریستند، و چون فهمیدند دنیا محل آسایش زندگان نیست، آن را چون دریایی تصور کردند که کار نیک چون کشتیهای در آن است.

طلقوا الدنيا و خافوا الفتنا

انها لیست لحي و طنا

صالح الاعمال فیها سفنا

ان الله عبادا فطنا

نظروا فیها فلما علموا

جهلوا لجة واتخذوا

عمل و قیامت

در تفسیر آیه و يُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ^۱، آمده است: در قیامت عمل شایسته در برابر نیکوکار مجسم می‌شود و به آدمی وقتی گرفتاریهای آخرت را می‌بیند، می‌گوید: بر من سوار شو چون در دنیا خیلی بر تو سوار بودم. نیکوکار بر اوسوار می‌شود و از گرفتاریها نجات می‌یابد.

کرامت

بزرگی می‌گوید: کسی از مقام بزرگواری برخوردار می‌شود که یکی از دو صفت را دارا باشد، یا به مردم ننگرد و جز خدا را نبیند و اعتقاد داشته‌باشد که غیر خدا توان رساندن نفع به او

^۱ - زمر، ۶۱.

ندارند، یا مردم را از دل بیندازد و از اینکه مردم او را در چه حالی می‌بینند ناراحت نشود.

اخلاص

عارفی گفته‌است:

ما را خواهی جمله حدیث ما کن
ما زیبا بیایم یاد ما زیبا کن
خو با ما کن ز دیگران خو واکن
با ما تو دو دل مباش دل یکتا کن

سوز دل

یکی از فرزندان پیامبر، از سوز دل خود می‌سراید و می‌گوید: ما بستگان پیامبر محنت کشندگان هستیم که از آغاز جام بلا به دست گرفته و سرکشیده‌ایم، رنج ما قدیمی است و اول و آخر ما محنت کشیده‌است. مردم در جشنها مسرورند و ما در تمام زندگی بیمناک هستیم.

نحن بنوا المصطفى ذومحن
قدیمه فی الزمان محنتنا
یفرح هذا الوری بعیدهم
الناس فی الامن والسرور ولا
یجرعها فی الحیوة کاظمنا
اولنا مبتلی و آخرنا
و نحن اعیادنا ماتمنا
یأمن طول الحیاء خائفنا

شهرت و تواضع

خدا به عزیر پیامبر فرموده‌است: اگر نخواهی تو را مشهور کنم، و سر زبانها بیندازم، تو را در محضر خود و در ردیف متواضعان می‌دانم.

عزت نفس

پرستو لانه‌ی خود را از گل و مو می‌سازد و از همان مو می‌خورد، و از خوراک آدمیان نمی‌خورد. شاعری گفته از هرچه در اختیار مردم است دوری کن تا همه تو را دوست داشته‌باشند، مگر نمی‌بینی که پرستو خوراک مردم را بر خود حرام کرده و به‌همین خاطر در خانه‌هایشان چون پیش زاده (ربیبه) اقامت دارد.

کن زاهدا فیما خوته یدالوری
او ماتری الخطاف حرم زادهم
تضحی ای کل الانام حبیبها
فغدا مقیما فی البیوت ربیبها

حسن ظن

بزرگی گفته: باید برای لغزش دوستت، هفتاد عذر بیاوری. هرگاه دلت آسوده نشد به قلب خود بگو چقدر تیره دل هستی؟ با اینکه برادرت هفتاد عذر آورده، باز هم عذر او را

نمی‌پذیری؟ با اینحال تو خود را مورد سرزنش قرار می‌دهی نه او را.

ابوسعید

غم با الم تو شادمانی گردد
آتش همه آب زندگانی گردد

دل از نظر تو جاودانی گردد
گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاک

=

صراف وجود باش و خود را چله کن
گر کام تو برنیارد آنگه گله کن

ای نه دله ده دله هر ده یله کن
یک صبح به اخلاص بیا بر در دوست

مساحت زمین

پدرم به خط خودش نوشته: زمینی است، درختی بلند قامت دارد که ارتفاع آن برای ما نامعلوم است گنجشکی در نیمه روز که خورشید در اول درجه جدی بوده و در شهریست که عرض آن بیست و یک درجه است از سر همان درخت به سوی زمین به حرکت آمد و در یک نقطه‌ای از سایه‌ی آن درخت به زمین نشست. صاحب آن زمین از بیخ درخت را تا همان نقطه که گنجشک نشسته بود به زید و از همان نقطه تا کنار سایه به عمرو و از کنار سایه تا برابر با سایه ارتفاع درخت را به بکر فروخت و بالاخره نهایت مایملک خود را به عنوان فروش در اختیار نامبردگان گذارد. طولی نکشید درخت از ریشه کنده شد و مقدار سایه و محلی که گنجشک روی زمین قرار گرفته بود، نامعین گشت. اینک لازم است مساحتی را که نامبرده به خریداران فروخته تسلیم آنان نماییم.

مهم آنست که می‌خواهیم طول درخت و سایه و فاصله بیخ درخت را تا نقطه‌ای که گنجشک در آن نشسته بود تعیین شود تنها رقمی که از این رویداد داریم آن است که گنجشک به اندازه پنج ذراع از سر درخت به زمین پرواز کرده و اینکه عدد ذراعهای هر یک از مقادیر مجهول، عدد صحیح بوده‌است. گذشته از این، نظر ما آنست که این مجهولات را بدون کمک گرفتن از قواعد مقرر در حساب از قبیل جبر و مقابله و خطایی و امثال اینها تعیین کنید اکنون راه حل چیست؟

تا این جا طرح مسئله به طوری که از خط پدرم بوده نقل کردم و تصور من این است پرسش را خود ایشان مطرح کرده‌باشد. اکنون پاسخ آن به طوری که به ذهن من می‌رسد این است: نظر به اینکه مسافت طیران گنجشک وتر قائمه ایست که مربع می‌شود یکی از

آنها ۱۶ و دیگری ۹ و بالاخره یکی از دو ضلع محیط بقاعده چهار و دیگری سه است و سایه نیز ۴ است زیرا ارتفاع خورشید در آن وقت و در آن عرض ۴۵ بوده و باقی از تمام عرض است که ۶۹ باشد که هرگاه ۲۴ از آن کم شود که میل کلی است و در محل خود ثابت شده ظل ارتفاع ۴۵ می‌باشد و ناچار مساوی با شاخص است از این تحقیق بدست می‌آید حصه زید از آن زمین سه ذراع و سهم عمرو یک ذراع و سهمیه بکر چهار ذراع است.

البته در برهانی که برای مساوات ظل با ارتفاع ۴۵ با شاخص ایراد کرده یک نوع سهل انگاری بکار رفته و ما در بخشی از تحقیقات خود بر رساله اسطرلاب به این موضوع اشاره کرده‌ایم. در عین حال نظر به اینکه تفاوت ناچیز است اشکالی ندارد و برای پاسخ این مسأله کافی است.

عهد خدا

در کافی با سند حسنه از امام صادق علیه‌السلام نقل شده‌است: قرآن عهد خدا با خلق است، بر آدمی لازم است که به عهد خدا توجه کند و هر روز پنجاه آیه آن را بخواند.

گنجینه اسرار

امام سجاد علیه‌السلام می‌فرماید: آیات قرآن خزینه‌های خداست لازم است هر گنجینه‌ای باز شود، در آن دقت شود.

ماه‌های رومی

نخستین ماه رومی تشرین اول است که آغاز سال است و ابتدای آن در این روزگار اواسط میزان است. کوشیار در زیج موسوم به جامع می‌نویسد: نامهای ماههای رومی سریانی است نه رومی، و رومیها برای ماههای خود، نامهای دیگری انتخاب کرده‌اند و اول تشرین اول آغاز سال سریانیها است. آغاز سال رومی، اول کانون ثانی است که در این زمانه، بیستم درجات جدی است. چنانکه مولانا عبدالعلی در شرح زیج آورده‌است.

کوشیار در زیج جامع نوشته، شباط که از ماههای رومی است، با شین است ولی جوهری با سین گفته و محقق بیرجندی گفته شباط معرب سباط است.

حرف محقق بیرجندی بر پایه سایر کلماتی چون کاسان و ابریسم و طست است که معرب کاشان و ابریشم و طشت هستند. البته در تعریب، تغییر لازم نیست.

خمول

خدا به موسی وحی رساند ای موسی لباست کهنه و دل تو تازه باشد. اگر بین مردم

ناشناس باشی، فرشتگان آسمان تو را خواهند شناخت.

پارسایی، دوری از حکومت

سلطانی همنشین حکیمی شد که علف می خورد و همین غذای او بود. سلطان گفت: اگر خدمت سلطان کردی به علفخواری مبتلا نمی شدی. حکیم گفت: اگر تو هم علف می خوردی به خدمت سلاطین نیازمند نمی شدی.

خدمت شاه

افلاطون گوید: شاه تو را به خدمت نمی خواند مگر اینکه چیزی افزوده بر خودش در تو می بیند. او تو را انبری می خواهد که با آن آتش بگیرد، چون نمی تواند با دست خود آتش را بگیرد. پس بکوش که به اندازه زیادتی تو بر او، وظیفهات را انجام دهی.

ستایش بی مورد

همچنین گوید: کسی که خوبی هایی را که در تو نیست ستایش کند و از تو خشنود باشد؛ هم او گاه خشم از تو نکوهشایی کند که در تو نباشد.

شرم از خدا

بطلمیوس می گوید: بر دانشمند لازم است هر وقت فکر نافرمانی خدا در او ایجاد شد، از پروردگارش شرم کند.

آسایش و ناراحتی

همچنین بطلمیوس می گوید: خدا در موقع آسایش، انسان را از فضیلت بهره مند نموده و در ناراحتی، از ثواب و پاداش آن متنعم کرده.

دوام در عمل

کافی روایت حسنه ای از امام باقر علیه السلام نقل می کند که فرمود: بهترین عمل نزد خدا عمل دائمی است، هر چند کم باشد.

آفرینش آسمان و زمین

در روضه کافی روایت صحیحه ای از محمد بن مسلم، از امام باقر علیه السلام نقل شده که امام فرمود: نخستین مخلوق آب بود، که خدا عرش خود را بر فراز آن قرار داد، سپس آب به فرمان خدا به شکل آتش درآمد، پس از آن آتش خاموش شد و از آن دودی در فضا پراکنده شد و خدا آسمانها را از آن دود آفرید و زمین را از خاکستر خلق کرد.

ممنوعیت از تصرف مال

ثروتمندی از اهالی بصره به ساختن عمارت پرداخت. در همسایگی وی پیرزالی بود که خانه‌اش بیست دینار بیشتر ارزش نداشت. ثروتمند برای اینکه ابعاد خانه‌اش مربع باشد حاضر شد آن منزل را از پیر به دویست دینار بخرد ولی او نمی‌پذیرفت. ثروتمند ناراحت شد و گفت: پیدا است که سفیه هستی و لازم است قاضی تو را از دسترسی به اموال به‌خاطر سفاهت ممنوع نماید. پیرزال به قاضی گفت: قاضی باید آنکه خانه بیست دیناری را به دویست دینار می‌خرد سفیه بداند و از تصرف در اموال ممنوع نماید. قاضی و حاضران ساکت ماندند و آن پیر تا از دنیا رفت خانه را از دست نداد.

پارسایی و دنیا

زاهدی بغدادی بنام رویم، قاضی شهر شد. جنید مطلع شد و در ملاقات با او گفت: هر که می‌خواهد سر خود را نزد کسی به امانت گذارد که افشا نکند، نزد رویم بگذارد. زیرا او راز خود را که محبت دنیا بود، چهل سال پوشیده نگه داشت.

تلاوت قرآن

حسن بصری از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که: قرآن با حزن نازل شد، شما نیز با حزن بخوانید. همچنین از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: قرآن را با لحن و صدای عربی بخوانید و از صدای فاسقان بپرهیزید، بزودی مردمی می‌آیند که قرآن را با غنا می‌خوانند، صدای قرآن از گودی گلوشان تجاوز نمی‌کند، دل‌های آنها و هر که از صدای آنها به شگفت آید، مقلوب است.

سوره یس

سعید بن یسار گفته است: به امام صادق علیه‌السلام گفتم: غلام شما سلیم می‌گوید: از قرآن جز سوره یس را نمی‌داند، همان را بخواند یا بقیه را فراگیرد، فرمود: همان را بخواند مانعی ندارد.

ایمنی از عذاب قبر

امام صادق علیه‌السلام فرمودند: خواندن سوره ملک مانع عذاب قبر است و من پس از عشا همانطور که نشسته‌ام آن را می‌خوانم.

یاری ستمدیده

من لا یحضره الفقیه از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که: در یاری خدا از بنده‌ی مؤمن

همین کافی است که آن مؤمن ببیند دشمنش به گناه مشغول است.

شِکْر

در کافی آمده است که امام صادق علیه السلام شِکْر صدقه می داد، عرض کردند شِکْر صدقه می دهی؟ فرمود: از شیرینیها بهتر از این را دوست ندارم و می خواهم بهترینها را صدقه دهم.

تَقْوَا

من لا يحضره الفقيه به نقل از امام صادق علیه السلام آورده است که: کسی که خدا او را از ذلت نافرمانی به عزت فرمانبری از خدا برساند، او را بدون ثروت، توانگر، و بدون عشیره عزیز؛ و بدون انیس، به خود مأنوس کرده است. و هر که از خدا بیمناک باشد خدا همه چیز را از او بیمناک خواهد ساخت. و کسی که از خدا نترسد، خدا او را از همه چیز می ترساند. و کسی که به اندک روزی قانع باشد خدا به عمل کم او خشنود است.

شرم از کاسبی، تقوا

کسی که از کسب معیشت شرم نکند، کسب برای وی آسان باشد و خانواده اش بهره مند شوند. کسی که از دنیا دوری کند، خدا حکمت را بر دل او پایدار کند و زبانش را به کلمات حق گویا گرداند و عیبهای دنیا را به او می نمایاند و او را با سلامتی به دارالسلام می برد.

تعبیر خواب

از امام صادق علیه السلام در روضه کافی آمده است: اگر کسی خوابی بد دید، به پهلوئی دیگرش بغلتد و بگوید: **إِنَّمَا النَّجْوَى مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ**^۱. همچنین بگوید: **عُدْتُ بِمَا عَادَتْ بِهِ الْمَلَائِكَةُ الْمُقْرَبُونَ وَ الْإِنْبِيَاءُ الْمُرْسَلُونَ وَ عِبَادَةُ الصَّالِحِينَ مِنْ شَرِّ مَا رَأَيْتُ وَ مِنْ شَرِّ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ**^۲.

دنیا و آخرت

بزرگی گوید: وای بر کسی که آخرتش را برای سامان دادن دنیایش، تباه کند، چنین کسی

^۱ - نجوی عمل شیطانی است تا مؤمنان را غمگین کند، آنان توان آزار رساندن به کسی بدون اجازه ی خدا ندارند. مجادله، ۱۰.

^۲ - پناه می برم به خدایی که فرشتگان مقرب و پیامبران مرسل و بندگان صالح به وی پناه برند، از دست هر چه دیدم و از دست شیطان مطرود.

از دنیایی که آبادش کرده دور و به آخرتی که تباهش نموده نزدیک می‌گردد.

گوییم

صمت عادت کن که از یک گفتنگ	می‌شود ز ناز این تحت الحنک
گوش بگشا لب فرو بند از مقال	هفته هفته ماه ماه و سال سال
خامشی را آنقدر کن ورد جان	که فراموشت شود لفظ زبان
رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ	گرد گله توتیای چشم گرگ

امنیت

بطلمیوس می‌گوید: ایمنی، وحشت تنهایی را می‌برد، چنانچه ترس، انس با جماعت را می‌برد.

فخر به لباس

وزیر، ابوالحسن علی بن عیسی، همواره دوست داشت، اظهار فضل کند. روزی قاضی ابوعمر و که لباس فاخری پوشیده بود بر او وارد شد. وزیر به او گفت: ابوعمر و لباس پیش شکافته‌ات را چند خریده‌ای؟ قاضی گفت: به صد دینار. وزیر گفت: من جامه‌ام را به بیست دینار خریده‌ام، قاضی گفت: وزیر می‌خواهد خود را با مبلغ ناچیزی به لباسهای خوب بیاراید و ما می‌خواهیم با قیمت گران لباس فاخر بپوشیم. علاوه اینکه ما با مردم سروکار داریم، هر کس می‌خواهد شکوهش در دل باشد باید این لباس را بپوشد؛ ولی وزیر که با خواص رفت و شد دارد، حاجتی به لباس گران ندارد، چون آنان می‌دانند وزیر توانایی تهیه لباس فاخر را دارد.

ستمگر

یکی از خلفاء کسی را سالیان طولانی حبس کرد، وقت وفاتش نامه‌ای به خلیفه نوشت و به زندانبان گفت هر وقت از دنیا رفتیم، نامه را به خلیفه برسان. پس از مرگ، زندانبان نامه را به خلیفه داد در آن چنین نوشته بود: ای بی‌خبر، دشمن رفت، مدعی علیه نیز به دنبالش رفت، منادی جبرائیل است و داوری بینه نمی‌خواهد.

مولوی

اوست دیوانه که دیوانه نشد	این عسس را دید و در خانه نشد
عقل من گنج است و من ویرانه‌ام	گنج اگر ظاهر کنم دیوانه‌ام
کان قند و نیستان شکر	بر زمین می‌رویم و خود می‌خورم

عاشق روی خریداران بود
کز برای مشتری دارد فغان
می کشد بالا که الله اشترا
چه خریداری کند یک مشت گل
لطف تو باید که گردد کار راست
کاردش تا استخوان ما رسید

علم گفتاری که آن بیجان بود
علم گفتاری و تقلیدیست آن
مشتری من خدایست و مرا
رو خریداران مفلس را بهل
یارب این بخشش نه حد کار ماست
باز خر مارا از این نفس پلید

حافظ

گفت آن می کشم اندر خم چوگان که می پرس

گفتم از کوی فلک صورت حالی پرسم

هلالی

حیف از آن اوقات مجنون را که در هامون گذشت

لذت دیوانگی در سنگ طفلان خوردنست

رضی الدین علی لالا

نام وی رضی الدین علی لالا غزنوی است که در سال ۶۴۲ از دنیا رفته است.

هم دل به هزار جان خریدار تو است

هم جان به هزار دل گرفتار تو است

هر کس که در آرزوی دیدار تو است

اندر طلبت نه خواب یابد نه قرار

رضی الدین علی لالا

جامی در اوائل «ثلث» و آخر «نفحات» می گوید: رضی الدین به هند رفت و در آنجا با ابورضا رکن همنشین شد، ابوالرضا شانه‌ای که می گفت شانه‌ی رسول خداست به او عطا کرد.

نویسنده نفحات می گوید: این شانه بعد از آن نزد علاءالدوله سمنانی بود و ممکن است از رضی الدین به وی رسیده باشد. علاءالدوله آن را در پارچه‌ای پیچید و آن را در میان ورقی گذاشت و بر آن با خط خود نوشت: این شانه‌ای است از شانه‌های رسول خدا و این پارچه همان است که از ابوالرضا رکن به این ناتوان رسیده است. علاءالدوله هم به خط خود نوشته بود: این شانه امانت بود از رسول خدا که به دست رضی الدین لا لا برسد.

البته آنچه مؤلف نفحات نوشته خالی از تأمل نیست ... در قاموس آمده است که رکن از یاران پیامبر نبوده بلکه دروغگویی هندی است که پس از ششصد سال در هند مدعی شد به همنشینی پیامبر رسیده است...

زن با وفا، هدیه عذری

وقتی هدبه عذری (در برخی نسخه‌ها هدیه عذری آمده‌است) را برای کشتن می‌بردند به زنش گفت: اگر من مردم، شوهر نکن و دماغ خود را ببر تا کسی فریفته چهره تو نشود. زن فوراً دماغ خود را برید و گفت: آسوده‌باش، هدبه گفت: مرگ اکنون بر من گوارا است.

نذر سلامتی

ابن‌دهان به خاطر شادی از سلامتی یکی از حکام به او نوشت: مردم برای سلامتی تو نذر کردند که روزه بگیرند، و من نذر کردم افطار کنم، زیرا بهبودی تو عید است و روزه عید هرچند نذری باشد، باطل است.

نذر الناس یوم برئک صوما
عالمنا ان یوم برئک عید
غیرانی نذرت وحدی فطرا
لااری صومه وان کان نذرا

فریاد از ظواهر

خواجه عبدالله انصاری گوید: فریاد از معرفت رسمی و حکمت تجربتی و محبت عاریتی و عبادت عادتی.

زن

زنان ریسمان‌های شیطان هستند.

نگاه ناروا

نگاه ناروا، زنای چشم است.

صدقه و صله

صدقه با خویشان هم صدقه است و هم صله رحم.

شکر و صبر

ایمان بر دو بخش است، بخشی شکر نعمت است و قسمی صبر.

صدف وار باید زبان در کشیدن
که وقتی که حاجت بود در چکانی

عطار

اصمعی می‌رفت در راهی سوار
نفس را می‌گفت ای نفس نفیس
هم ترا دائم گرامی داشتم
اصمعی گفتش که باری این مگو
دید کناسی شده مشغول کار
کردمت آزاد از کاری خسیس
هم برای نیکنامی داشتم
این سخن با وی تو ای مسکین مگو

چون تو هستی در نجاست کارگر
گفت آنکو خلق را خدمت کند

هین چه باشد در جهان زین خوارتر
کار من صد ره ازو بهتر بود

همت شاهانه

شهریاری بر درباری غضب کرد، وزیر هم فوراً نام او را از دیوان حقوق انداخت. شاه گفت: نام او را حذف نکن که خشم من با همت شاهانه‌ام منافات ندارد.

کفران نعمت

از شخصی صوفی پرسیدند: چرا خدا خود را خیرالرازقین نامیده‌است؟ گفت: چون هر که نعمت او را کفران کند، قطع نمی‌کند.

رد درخواست

کسی نامه‌ای به دوستش نوشت و از او تقاضای چیزی کرد، رفیقش نوشت: دستم تهی است تا جایی که یک پیمانۀ گندم هم ندارم. رفیقش در پشت همان نامه نوشت: اگر راست گفتی خدا تو را تکذیب کند (یعنی ثروتمند کند) و اگر دروغ گفتی، خدا تو را تصدیق کند (یعنی تو را فقیر کند).

مولوی

با تو ذرات جهان همراز شد
هست محسوس هواس اهل دل
کو ترا آن گوش و چشم ای بوالحسن
فرق کی کردی میان قوم عاد
با تو می‌گویند روزان و شبان
با شما نامحرمان ما خامشیم
غلغل اجزای عالم بشنوید
وسوسه‌ی تأویلهای بزدا بدت
بهر بینش کرده‌ای تأویلهای

گر ترا از غیب چشمی باز شد
نطق خاک و نطق آب و نطق گل
هر جمادی با تو می‌گوید سخن
گر نبودی واقف از حق جان باد
جمله‌ی ذرات در عالم نهان
ما سمیعیم و بصیر و باهشیم
از جمادی سوی جان جان شوید
فاش تسبیح جمادات آیدت
چون ندارد جان تو قندیلها

سعدی

که ناگه ز بالا ببندند جوی
شود روشن آینه دل ز آه
در عذر خواهان نبندد کریم

برو دامن از گرد عصیان بشوی
گر آینه از آه گردد سیاه
هنوز از سر صلح داری چه بیم

خسرو

عمر نه بر قاعده داد رفت
سبزه او مهر گیاهی نداشت
عمر چنان رفت که رو پس نکرد

آه که فرصت همه بر باد رفت
باغ جهان بوی وفایی نداشت
چرخ ستمگر ز ستم بس نکرد

ولی دشت بیاضی

خواری بسیار و لطف کم خواهی دید
چشمی داری ولی تو هم خواهی دید

از یار دلا بسی ستم خواهی دید
هر کس که رخس بدید جز خون نگریست

تسبیح موجودات

همه‌ی اجزای جهان زنده است و سخن می‌گوید و هر چیز خدا را تسبیح می‌نماید ولی شما تسبیح آنها را نمی‌دانید. البته نطق برخی قابل فهمیدن است مانند دو انسان هم‌زبان و نطق برخی شنیده می‌شود ولی قابل فهم نیست مانند نطق دو انسان با دو زبان، برخی موجودات نیز صدایشان شنیده می‌شود ولی قابل فهم نیست، کسی که در حجاب است صداهای تسبیح را نمی‌شنود و نمی‌فهمد، و آنان که از حجاب بیرون آمده‌اند همه را می‌شنوند و می‌فهمند.

مولوی

چون باده ز جام تست مستی بهتر
کان نیستی از هزار مستی بهتر

چون بت رخ تست بت پرستی بهتر
از هستی عشق تو چنان نیست شدم

تناسب در خواست

کسی به دیگری گفت: برای خواسته‌ی ناچیزی نزد تو آمده‌ام. در پاسخ گفت: برای برآورده شدن آن نزد مردکی برو.
دیگری به کسی گفت: برای خواسته ناچیزی نزد تو آمده‌ام، در پاسخ وی گفت: بگذار تا بزرگ شود.

صوفی

از رویم پرسیدند صوفی کیست؟ گفت: کسی است که نه مالک چیزی می‌شود و نه خود مالک چیزی است.
نیز گفته‌است: تصوف یعنی برتر ندانستن یکی از دو چیز.

انقطاع از خلق

سمنون محب می گوید: نخستین وصال عبد با حق این است که از خود بگذرد، و نخستین دوری عبد با حق این است که با خود باشد.

کمک به ستمگر و ستمدیده

در حدیث آمده است: برادرت را چه ظالم و چه مظلوم باشد یاری کن، گفتند: چگونه ظالم را یاری کنیم؟ فرمود: او را از ظلم باز دار.

یاد مرگ

گفته شده که بسیار چیزی را یاد کنید که لذتها را پایان می دهد.

پشتکار

علت سستی در کار، نشناختن آن است.

استغاثه

روزی ابن فارض، شاعر عرب، در ساحل دجله بود و در دستش شاخی بود که به ران خود می زد، به طوری که آن را مجروح کرد ولی نمی دانست. او همینطور بر خود می زد و در آن حال این اشعار را سرود؛ دلی داشتم که با آن زندگی می کردم، در گذر زمان آن را از دست دادم، خدایا آن را به من باز گردان که سینه ام در بدست آوردن آن تنگ شده است، من تا آخرین رمقم تقاضای دادرسی دارم، ای فریاد رس، به داد من برس.

کان لی قلب اعیش به	ضاع منی فی قلبه
ربّ فاردده علیّ فقد	ضاق صدري فی تطلبه
فاغیث مادام بی رمق	یا غیاث المستغیث به

روزی نیز گفت: با اینکه از من خبرداری، باز هم مرا آزمایش کن چون مطمئن هستم که از غیر تو عایدی ندارم پس هر آزمایشی می خواهی انجام ده.

ترید منی اختبار سری	و قد علمت المراد منی
و لیس لی فی سواک حظ	فکیف ماشئت فاخترنی

همان لحظه ادرار او بند آمد و درد شدیدی گرفت ولی او مدتها بر این درد صبر کرد. شبی یکی از دوستانش او را در خواب دید که او از خدا شفای خود را می خواهد. وقتی دوستش خواب را برای او تعریف کرد، ابن فارض فهمید که خدا او را به آداب عبودیت تأدیب می کند و عجز و ناله از او می خواهد. او از خانه خارج شد و هر وقت به مکتب خانه ای می رسید به بچه ها می گفت برای عموی دروغگوی خود دعا کنید.

کتمان

آمده‌است برای رسیدن به خواسته‌ها از کتمان کردن کمک بگیرید.

سید محمد جامه باف

صد ملک دل از حسن خدا داد گرفت
وز چشم ترم قطره زدن یاد گرفت

شاطر بچه‌ای که نکته بر باد گرفت
بالا روی از دود دل من آموخت

درویش دهکی

که صد هزار صفت گر کنم یکی ز صداست
رخت که هست نکو گفت هیچ کس که بد است

مرا چه حد سخن پیش آن جمال و قداست
بد است خوی تو ای جان که بد همی گویند

=

کار دشواری بفرما این خود آسان من است

گفته‌ای درویش جان ده در طریق عاشقی

=

صد قیامت کند آندم که رود کوه بباد

از غم صورت شیرین به قیامت فرهاد

=

تا نبیند شمع خود را مجلس آرای کسان

می‌کند پروانه ترک جان و می‌سوزد روان

=

که آب در دهن حاضران بگردانم

اگر زمن طلبی جان چنان بیفشانم

=

چه زندگیست که من دارم این چه رسوایی است
سخن یکی است دگرها عبارت آراییی است

مرا ز عشق نه عقل و نه دین و نه دنیا است
حدیث شوق همین بس که سوختم بی‌دوست

حسن دهلوی

تا بدعا بدل شود دعوی دادخواه تو
این همه طاعت حسن گرد سر گناه تو

در عرصات همچنان روی گشاده اندر آ
هر گنهی که می‌کنی عذر که می‌کند طلب

مهری

آزمودیم به یک جرعه‌ی می حاصل بود
در هر کس که زدم بیخود و لایعقل بود
بود او را به زبان آنچه مرا در دل بود
حیف و صد حیف که بس دولت مستعجل بود

حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود
گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می
خواستم سوز دل خویش بگویم با شمع
دولتی بود ز وصل تو شبی مهری را

ابوسعید

آن یار که عهد دوستداری بشکست
می‌گفت دگر باره بخوابم بینی

می‌رفت و منش گرفته دامن در دست
پنداشت که بعد از او مرا خوابی هست

خان احمد

از گردش چرخ واژگون می‌گیریم
با قد خمیده چون صراحی شب و روز

وز جور زمانه بین که چون می‌گیریم
در قهقهه‌ام و لیک خون می‌گیریم

گویند

آفاق به پای آه ما فرسنگی است
در پای امید ماست هر جا خاری است

وز ناله‌ی ما سپهر دود آهنگی است
بر شیشه عمر ماست هر جا سنگی است

معلم ثانی

اسرار وجود خام و ناپخته بماند
هر کس ز سر قیاس چیزی گفتند

وآن گوهر بس شریف ناسفته بماند
وآن نکته که اصل بود ناگفته بماند

جامی

حسن خویش از روی خوبان آشکارا کرده‌ای
ز اب و گل عکس جمال خویشتن بنموده‌ای
جرعه‌ای از جام عشق خود به خاک افکنده‌ای
گر چه معشوقی لباس عاشقی پوشیده‌ای
بر رخ از مشک سیه مشکین سلاسل بسته‌ای
موکب حسنت ننگجد در زمین و آسمان
می‌کنی جامی کم اندر عشق اسم و رسم خویش

پس به چشم عاشقان خود را تماشا کرده‌ای
شمع گل رخسار و ماه سر و بالا کرده‌ای
ذوفنون عقل را مجنون و شیدا کرده‌ای
آنکه از خود جلوه‌ای بر خود تمنا کرده‌ای
عالمی را بسته‌ای زنجیر سودا کرده‌ای
در درون سینه حیرانم که چون جا کرده‌ای
آفرین بادا بر این رسمی که پیدا کرده‌ای

بیکسی

گفت دیروز طبیبی که تب یار شکست

لله الحمد که امروز به صحت پیوست

خسرو

لبت به خنده مرا می‌کشد چه بدبختم

که داده خوی اجل بخت من مسیحا را

عارف و ثروتمند

عارفی به ثروتمندی گفت: طلب دنیای تو چگونه است، ثروتمند گفت: بسیار. عارف

پرسید به هر چه خواسته‌ای رسیده‌ای؟ ثروتمند پاسخ داد: خیر. عارف پرسید: عمری در طلب دنیا بوده‌ای به آن نرسیدی، حال تو با آنچه که در طلب آن نبوده‌ای چه خواهد بود؟

پرسش و پاسخ این عارف را در ضمن حکایتی در کتاب سوانح حجاز چنین به نظم آورده‌ام:

عارفی از منعمی کرد این سؤال	کی ترا دل در پی مال و منال
سعی تو از بهر دنیای دنی	تا چه مقدار است ای مرد غنی
گفت افزون است از عد و شمار	کار من آنست در لیل و نهار
عارفش گفت اینکه بهرش در تکی	حاصلت زان چیست؟ گفتا اندکی
آنچه مقصود است ای روشن ضمیر	برنیامد زان مگر عشر عشیر
گفت عارف اینکه هستی روز و شب	از پی تحصیل آن در تاب و تب
شغل آن را قبله‌ی خود ساختی	عمر خود را بهر آن در باختی
آنچه زان می‌خواستی واصل نشد	مدعای تو از آن حاصل نشد
دار عقبا کوز دنیا برتر است	وز پی آن سعی خواجه کمتر است
چون شود چیزی ترا حاصل از او	خود بگو ای مرد دانا خود بگو

این اشعار را زمانی سرودم که در شهر آمد (بین دجله و فرات) بودم، در آنجا خاطری پریشان، قلبی نگران و چشمی گریان داشتم، چرا که روزگار با من نبود و دوستان را از من جدا کرده بود و اقامت کاروان زیاد شده بود، به طوری که نهایت ناراحتی را فراهم کرده بود. علت آن بود که برخی از حاکمان تقاضای رشوه می‌کردند و حرکت کاروان را به‌همین علت ممنوع کرده بودند. در آن مکان دوازده شبانه روز گرفتار بودم، نه خوراکی داشتم و نه خوابی، تا اینکه خدا اسباب حرکت ما را فراهم کرد، زمانی که نزدیک بود روح ما برود.

پارسایی سلمان

وقتی سلمان فارسی در بستر احتضار بود، اندوهگین به نظر می‌آمد، علت اندوه او را پرسیدند. گفت: تأسفم از دنیا نیست. ولی رسول خدا از ما تعهد گرفت که باید وسایل زندگی شما به اندازه‌ای باشد که سواره‌ای برای سفر خود تهیه می‌کند غصه‌ی من این است که با این همه چیزی که کنار من است، بر خلاف تعهد عمل کرده باشم. آنچه در خانه سلمان بود شمشیر، پستی از لیف خرما، و کاسه‌ای چوبین بود.

بلال حبشی

بلال وقتی از حبشه آمد و حضور پیامبر رسید، این شعر را انشاد کرد: در سرزمین ما هر وقت از رفتار نیک می‌گفتند، رفتار تو را مَثَل می‌آوردند.

کری کری مندره

اره بره کنگره

تفسیر آیه سد جلو و عقب

عارفی ذیل آیه: وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا^۱ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا^۱، آورده‌است مراد از سد جلوی روی، آرزوهای طولانی و طمع در ماندگاری است و مراد از سد پشت سر، غفلت از گناهان گذشته و ندامت اندک و طلب آمرزش کم از آنهاست.

طالب دنیا و زاهد آخرت

زاهدی شنید که کسی می‌گوید: کجایند زاهدان در دنیا و طالبان آخرت؟ زاهد گفت: سخن خود را عوض کن و هر که خواهی برگزین.

عشق به پیامبر

به بخشش خدا مطمئن هستم هرچند خود گنه بسیار دارم. عشق به پیامبر و خاندان او را خالص کرده‌ام و همین برای نجاتم کافی است.

^۱ - یس، ۹.

وثقت بعفو الله عني في غد
و اخلصت حبي في النبي و آله

و ان كنت ادري انني المذنب العاصي
كفي في خلاصتي يوم حشري، اخلاصي

يوم تغابن

از پیامبر خداست که: در قیامت به اندازه هر روز از روزهای دنیا و به اندازه ساعات هر روز، خزینه‌هایی گشوده می‌شود؛ خزینه‌ای پر از نور است که بنده از مشاهده آن فرحناک می‌شود. اگر آن فرح را بر دوزخیان تقسیم کنند از شدت فرح، عذاب قیامت از یادشان برود، آن ساعتی است که خدا را اطاعت کرده‌است. و خزینه‌ای تاریک و بد بو و اندوهناک است که اگر آن اندوه را بر اهل بهشت تقسیم کنند، لذت بهشت برای آنها عزا شود، و آن همان ساعت گناه وی بوده‌است. خزینه‌ای بر او می‌گشایند و او آن را خالی می‌بیند و آن ساعتی بوده که خوابیده یا به کار مباح دنیوی مشغول بوده‌است. بنده خدا در آن لحظه ناراحت می‌شود که چرا به عمل شایسته‌ای آن را پر نکرده‌است، و لذا قیامت را یوم حسرت (یوم

تغابن) نامیده‌اند.

دیدن جن

إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ، مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ، کشف در تفسیر آیه می‌گوید: این آیه نشان می‌دهد که جن به چشم دیده نمی‌شود، و برای انسان آشکار نمی‌شود وی اختیار ندارد که خود را ظاهر کند، و کسی که ادعای دیدن آنها کند، بی‌اساس است. ولی فخر رازی می‌گوید: آیه هیچ دلالتی بر دیده نشدن جن ندارد، و حرف زمخشری بی‌اساس است چرا که بسیاری از مردم، جن را دیده‌اند و رسول خدا و اولیاء او با جن ملاقات کرده‌اند. کلام بیضاوی نیز مثل فخر رازی است. او نیز می‌گوید جن قابل دیدن است.

حکمت افلاطون

افلاطون شاگردان خود را به سه دسته تقسیم کرده بود. اشرافیها، رواقیها و مشائیها. اشرافیها: آن دسته از شاگردان او بودند که لوح عقل آنها از نقش هستی خالی و پرتوهای نور حکمت از لوح نفس افلاطون بدون واسطه شدن عبارت، بر آنها می‌درخشید و آنان از اشارتهای استاد بهره‌مند می‌شدند. رواقیها: آن دسته از شاگردان او هستند که در رواق خانه افلاطون می‌نشستند و فنون حکمت را از عبارات و اشارات او می‌گرفتند.

مشائیها: آن دسته از شاگردان بودند که در رکاب او حرکت می‌کردند و حکمت را در طول راه از او می‌گرفتند و ارسطو از این دسته است. البته برخی گفته‌اند مشائیها کسانی هستند که در رکاب ارسطو حرکت می‌کردند.

قیل و قال

آمده‌است که پیامبر مردم را از قیل و قال باز می‌داشت، زمخشری در فائق می‌گوید: یعنی رسول خدا مردم را از حرف زیاد و یاوه گویی باز می‌داشت.

قیل و قال از قیل کذ و قال کذا، گرفته شده‌است و هر دو فعل هستند که حکایت از «چنین و چنان» می‌کنند و لذا اعراب اسم گرفته‌اند و خالی از ضمیر می‌باشند. مثلاً گفته شده‌است: انما الدنيا قیل و قال؛ و گاهی «ال» معرفه بر آنها وارد می‌شود.

ابدال

در کتاب نه‌ایه از امام علی علیه‌السلام آمده‌است که فرمودند: ابدال در شام هستند. آنان از اولیاء و عابدان می‌باشند. آنان را از آن جهت ابدال خوانند که هر کدام بمیرد دیگری جایگزینش

شود.

تاریخ فتوحات، بدن

نیشابوری در تفسیر آیه سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ...^۱، که در سوره حم سجده آمده است، برخی از فتوحات اسلامی از زمان معاویه تا آلب الارسلان و خاصه جنگ آلب الارسلان با قیصر روم را بحث کرده است و سپس وارد بحث از بدن انسان شده و آن را چون شهر آبادی دانسته که هر مایحتاجی در آن پیدا شود.

فقر

همچنین نیشابوری در ذیل آیه وَلَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً...^۲، حکایت‌هایی از تجملات خلفای عباسی و نیز زندگی فقیرانه برخی عابدان را مطرح کرده است. سپس می‌گوید: این آیه اعتذار خدا نسبت به اولیاء خود است. یعنی که اگر دنیا را به آنان نداده برای بی‌اعتباری دنیا بوده است ولی نعمتهای آخرت را که جاویدان است به آنان عطا کرده است.

حدوث و قدم کلام

علماء، در اینکه آیا کلام خدا قدیم یا حادث است با قیاس شکل اول به دو نتیجه مخالف رسیده‌اند؛ کلام صفت خداست، هر صفت خدا قدیم است پس کلام هم قدیم است. کلام مترتب الاجزاء است. هر مترتب الاجزایی حادث است، پس کلام حادث است. گروه‌های اسلامی هر کدام در این باره به بحث و بررسی پرداخته‌اند و اما تحقیق مطلب: کلام بر دو معنی است، کلام نفسی و کلام لسانی. کلام لسانی دو حالت دارد، تکلم بالفعل و تکلم بالقوه؛ این عناوین را با ضد آنها می‌شناسیم. مثلاً نسیان ضد کلام نفسی است و سکوت ضد کلام لسانی است و لالی ضد کلام فعلی است.

معنی نیز دو مفهوم دارد، مدلول لفظ و چیزی قائم به غیر. اینکه اشعری می‌گوید مراد از کلام، کلام نفسی است، از این سخن، اشعریان اینگونه برداشت کرده‌اند که مراد مدلول لفظ است. آنان قائل به حدوث الفاظ شده‌اند و البته این عقیده مستلزم لوازم فاسده‌ی زیادی است از جمله اینکه انکار کلام قرآنی خدا، کافر نیست با اینکه قرآن ضرورتاً کلام خداست.

^۱ - فصلت، ۵۳.

^۲ - زخرف، ۳۳.

نیز پذیرش این سخن موجب می‌شود که قرآن قابل معارضه و تحدی نباشد. پس باید گفت مراد کلام نفسی به معنای دوم (قائم ذات خدا) است، و این همان کلامی است که در قرآن آمده و خواننده می‌شود و در سینه‌ها محفوظ است و این کلامی غیر از قرائت و کتابت حادث شده‌است. چنانکه مشهور می‌گویند: قرائت غیر از قرائت شده‌است. اینک گفته شود که مرتبه اجزاء است. درست نیست چرا که معنا در نفس وجود می‌گیرد، و ترتب و تأخری به آن راه ندارد، چنانچه معنی قائم به نفس حافظ است و ترتبی در آن راه ندارد. البته ترتب در تلفظ ضرورتاً ایجاد می‌شود چون ابزار تلفظ یاری نمی‌رساند. دلائلی که بر حدوث دلالت دارند، دلیل بر حدوث جمعی است، با این توضیحات می‌توان وجه حملی برای شیخ اشعری بیان کرد.

کنایه

در شرح دیوان نقل شده‌است که قاضی عضد گوید: قاضی عبدالجبار که از معتزله است، در خانه صاحب بن عباد، شیخ ابواسحاق اسفراینی را دید و بر سبیل تعریض گفت: سپاس خدای که فحشا را برداشته‌است. شیخ فوری گفت: سپاس خدایی که در حکومتش جز آنچه بخواهد جاری نمی‌کند.^۱

آرزو

ابن معتز گوید: تأسف نخور بر آرزوی حاصل نشده که آینده چون گذشته باقی نیست.

^۱ - این پاراگراف در متن کشکول به زبان فارسی نگاشته شده و عیناً منتقل شده‌است.

لا تأسفن من الدنيا على امل

فليس باقية الا مثل ماضية

خير و شر

از شرح دیوان حکماء گویند هر چه موجود است خیر محض است یا خیر او غالب است بر شر او و ترک خیر کثیر برای شر قلیل شر کثیر است. گاه باشد که انگشت مار گزیده باید برید تا باقی اعضاء سالم ماند و در این صورت سلامت مراد است و مرضی و قطع انگشت مراد است و غیر مرضی و اگر بگوییم شر قلیل برای خیر کثیر، خیر کثیر است هم راست باشد.

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست
بر صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست

و تحقیق مقام آنکه خدای حکیم است پس می‌داند که احسن نظام و اصلح اوضاع در

آفریدن عالم چیست و قادر است پس می‌تواند که بر طبق علم خود عالم را خلق کند و فیاض مطلق است و هیچ بخل در او نیست پس آنچه داند و تواند بجای آورد اکنون میسر نیست که هر جزء از اجزا عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع باشد و ملاحظه کل انسب است از ملاحظه جزء. بنابر این کل باحسن اوضاع مخلوق شده و نزد ایشان قضا و عنایت علم حق است باحسن اوضاع کل و اگر چنین نماید که وضع جزوی از اجزاء بهتر از آنکه هست می‌تواند بود نه محل مناقشه است و خواجه نصیرالدین گوید:^۱

^۱ - این پاراگراف در متن کَشکول به زبان فارسی نگاشته شده و عینا منتقل شده‌است.

بر حق حکمی که ملک را شاید نیست
هر چیز که هست آنچهان می باید

حکمی که ز حکم او فزون آید نیست
آن چیز که آنچهان نمی باید نیست

معماری

معمار که طرح خانه می کند شاید که بعضی اجزاء را بهتر از آنکه هست طرح تواند اما طرح کل مقتضی آن باشد که جز بر آن طرح واقع نشود که هست.^۱

^۱ - و نیز این عبارت در متن به زبان فارسی آمده است.

کرد از خیر او ز پیر سؤال
که نبی و ولی ندارد آن
باز مقتول او شهید گزین
نازنین جمله نازنین ببند

احمقی دید کافری قتال
گفت هست اندران دو چیز نهان
قاتلش غازی است در ره دین
نظر پاک این چنین ببند

فاضلی گفته

نیر که بود بطالع اندر ضرر است
کاندر درج طالع هر روزه خور است

از قول حکیمان به جهان در سمر است
این کار جهان از آن چنین با خطر است

غزالی

در جای نه‌ای کدام جایی که نه‌ای
آخر تو کجایی و کجایی که نه‌ای

ای عین بقا در چه بقایی که نه‌ای
ای ذات تو از جا و جهت مستغنی

چشم تیزیین

فخر رازی در آغاز کتاب «سرالمکتوم» گوید: ثابت بن قره در باب سرمه (کحل) می‌نویسد حکیمی گفته:
سرمه‌ای است که چنان چشم را تقویت بخشد که دور را مانند نزدیک ببیند

چنانچه در برابر اوست.

گفته شده یکی از اهالی بابل همان سرمه را به چشم زد و گفت هم ستارگان ثابت و سیار را در جای خودشان دیده‌است و وقتی به اجسام حجیم نگاه می‌کرد، پشت آنها را می‌دید. وی می‌گوید: من و قسطابن لوقا، این سرمه را امتحان کردیم و وارد اطاقی شدیم، او کتابی را در دست داشت و برای ما خواند. ما سطر اول تا آخر آن را به خوبی می‌دیدیم چنانچه کتاب در دست ما باشد. همچنین کاغذی را دست گرفتم با اینکه بین ما دیواری فاصله بود هر آنچه او می‌نوشت ما می‌نوشتیم و هر چه ما می‌نوشتیم او می‌نوشت چنانچه به نوشته نگاه می‌کند. می‌گویند ذرقاء الیمامه، سواره‌ای را در مسیر سه روز می‌دید و نوع پرندۀ او را در آسمان دور تشخیص می‌داد. گفته‌اند وی تعداد ماهیانی که در دام صیاد بودند شمرد و گفت شصت و شش تا هستند و همان تعداد بود.

اعتزال فخر

فخرالدین رازی در بعضی اعتقادات خود موافقت معتزله نموده چنانکه در کتاب معالم می‌گوید عندی ان الملك افضل من البشر و بر این مطلب وجهی ذکر می‌کند آنکه سماوات نسبت به ملایک چون بدن‌اند و کواکب چون قلب و نسبت بدن به بدن چون نسبت روح بروح است چون اجسام سماوی اشرف‌اند از اجسام عنصری و ابدان بشری؛ ارواح سماوی که ملایک باشند اشرف است از نفوس انسانی.^۱

نبوت رسول

فخر نیز در این کتاب اجرای برهانی بر نبوت رسول نزدیک به مذاق حکماء فلاسفه نموده‌است با این عبارت: انسان یا ناقص است که در پایین‌ترین درجات است یا کامل است ولی قدرت تکمیل دیگران را ندارد، مانند اولیاء و یا کامل است و قدرت به کمال رساندن دیگران هم دارد، مانند انبیاء. کمال و تکمیل در قوه نظری و عمل قابل توجه است، اساس کمالات قوه نظری، شناخت خداست و اساس کمال عملی، اطاعت اوست. هر انسانی که درجات کمال او در این دو حد، به آخر رسیده‌باشد، درجات ولایت او هم کامل‌ترین خواهد بود و آنکه بتواند مردم را به راه

^۱ - این پاراگراف در متن کشکول به زبان فارسی نگاشته شده و عینا منتقل شده‌است.

نیک اعم از شناخت و عمل بخواند، درجات نبوتی او کامل‌ترین خواهد شد. پیامبر خدا زمانی مبعوث شد که جهان پر از شرک و کفر بود. مثلاً یهود راه باطلی می‌رفتند و خدا را مانند خلاق می‌دانستند و به پیامبران افتراء می‌بستند و تورات را تحریف می‌کردند و در همه این امور به آخر رسیده بودند. مسیحیان نیز در تثلیث و تحریف انجیل به آخر رسیده بودند. مجوس هم در دو خدایی بودن اهورا و اهریمن و حلیت ازدواج با مادر و دختر به آخر رسیده بودند. عرب نیز در بت پرستی و تعدی به حق دیگران به آخر رسیده بود. در این موقعیت پیامبر مبعوث شد و با دعوت مردم به شناخت خدا و اطاعت، انقلابی بزرگ ایجاد کرد؛ مردم را از باطل دور و به حق رهنمون ساخت. عقل‌ها را منور کرد. دنیا را از دل مردم خارج ساخت و... حال که غرض از فرستادن انبیاء، تکمیل ناقص بود، تا آنان را در قوه نظری و عملی به کمال برساند، با ظهور پیامبر اثر این دو کامل‌تر شد و بیشتر از ظهور موسی و عیسی بود، لذا من اطمینان دارم که پیامبر اسلام، آقای پیامبران و الگوی برگزیدگان است.^۱

توصیه پزشکی

پس از غذا خوردن راه رفتن هرچند یک قدم و پس از حمام خوابیدن هرچند اندکی، پس از جماع، ادرار هرچند یک قطره نیک است.

شکوه از دنیا

در مطول از حریری نقل شده است که: پیرزالی از دنیا و خرجی خود چنین گلایه می‌کرد: از وقتی که زندگی خوب، از بین رفت و سفید و سیاه با من ناسازگار شدند و روز سفیدم زرد، و موی سیاهم سفید شد به حدی که دشمن چشم آبی به روزگار من گریه‌اش آمد، گاه آن رسیده آرزوی مرگ سرخ یعنی مخالفت نفس کنم.

واژه بین

حریری در دره‌الغواص گوید: لفظ «بین» منحصر در تشبیه و جمع بوده است، و بر مفرد داخل نمی‌شود. مثلاً می‌گوییم بینهما، کلام خدا که مُدَبِّبَيْنَ بَيْنَ ذَلِكْ، نیز چنین است و مراد از ذلک اشاره به دو چیز است که لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء می‌باشد. و نیز در آیه لَانْفَرُقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ^۲ مراد از «احد» در این آیه نیز جنس است که بر مثنی و جمع اطلاق

^۱ - این پاراگراف در متن کشکول به زبان فارسی نگاشته شده و عیناً منتقل شده است.

^۲ - بقره، ۲۸۵.

می‌گردد.

بحث لغوی و نحوی

همچنین مسافرت به معنای دور است. این واژه از سفت به معنای بوییدن گرفته شده است. شاید راهنمای کاروان در مسیر، زمین را می‌بویید تا راه را تشخیص دهد.

خلف نیز اسم مصدر اخلاف است و خلف در آینده بکار می‌رود مثل کذب که در گذشته بکار می‌رود.

اسم معنی

شیخ بدرالدین محمد بن مالک گوید: اسم معنی که از افعال صادر شده است، مانند: ضرب، یا قائم بالذات مانند علم، به مصدر و اسم مصدر تقسیم می‌شود.

اگر در ابتدای آن حرف «م» زائده غیر باب مفاعله آید، مانند: مضرب و محمده، یا برای غیر ثلاثی بکار برود مانند غسل و وضو، اسم مصدر است و در غیر این صورت خود مصدر است.

جامی

رو با تو و بر درخت خود دارد پشت
کش گل بطپانچه می‌زند غنچه بمشت

گل گر چه کشد سرزنش از خار درشت
با قد تو شاخ گل مگر دعوی کرد

امیر خسرو

سرت گردم چه خواهی گفت تا من هم همان گویم

بمحرر گر بپرسندت که خسرو را چرا کشتی

ناشکری

بنده‌ای نزد مالک خود می‌زیست. مالک از برگ خرما تغذیه می‌کرد و بنده را خوراک پست می‌خورانید، بنده از خدمت ارباب خود سر باز زد و از او خواست وی را بفروشد. ارباب نیز چنین کرد و او را به کسی فروخت که خود پست می‌خورد و به غلام سبوس می‌خورانید، غلام باز هم از اطاعت سر باز زد و درخواست کرد که فروخته شود. ارباب غلام را به کس دیگری فروخت که وی نخاله می‌خورد و به غلام چیزی نمی‌داد، غلام چون گذشته اطاعت نکرد و درخواست کرد که فروخته شود. اربابش او را به کسی فروخت که چیزی نمی‌خورد و سر غلامش را تراشید و شبها چون مناره بر سر او چراغ می‌گذاشت، غلام نزد او ماند و اطاعتش کرد. نحاس به او گفت: چرا درخواست فروش نمی‌کنی، غلام گفت: از آن ترسم که

مرا به کسی بفروشد که فتیله این چراغ را در چشمم فرو کند.

تشبیه

تشبیه به اعتبار مشبه و مشبه‌به، بر چهار قسم تقسیم می‌شود.

۱- ملفوف: تشبیهی است که پس از آمدن مشبه‌به، چند مشبه به وسیله عطف بیاید، مانند سخن امرء القیس:
كان قلوب الطير رطبا و يابسا...

۲- مفروق: تشبیهی است که چند مشبه و مشبه به پی در پی بیایند، مانند:

النشر مسك والوجه دنانير
و اطراف الاكف عنم

یعنی بوی دهانش چون مشک، صورتش چون زر سرخ و دستهایش چون میوه درخت عنم است.

۳- تسویه: تشبیهی است که مشبه متعدد و مشبه‌به یکی باشد، مانند: صدغ الجیب و حالی کلاهما کالیالی.

یعنی اطراف پیشانی درست و حال من چون شبهای من است...

۴- جمع: تشبیهی است که مشبه به متعدد باشد و مشبه یکی باشد، مانند: تشبیه دندان معشوق به پنج چیز در شعر حریری:

يفتر عن لؤلؤ رطب و عن برد
و عن اقاح و عن طلع و عن حبب

استعاره

استعاره بر چند قسم است:

۱- استعاره عنادیه: خطیب قزوینی در ایضاح و تفتازانی در مطول می‌نویسند: استعاریه عنادیه آن است که اجتماع دوطرفش امکان پذیر نباشد، مانند استعاره معدوم برای موجودی که از وجودش بی‌نیاز نیستند. حال اگر دو طرف قابلیت قوت و ضعف دارند، استعاره اسم قوی، برای ضعیف اولی است. نیز آنکه علم کمتر یا ضعف دارد، بهتر است که اسم میت را برای او استعاره آورند؛ البته علم کمتر بهتر است از قوت کمتر؛ چرا که ادراک مقدم بر فعل است، چرا که ادراک ویژه حیوان است؛ چون افعال حیوان به آن اختصاص دارد و حرکات ارادی به ادراک بستگی دارد. وقتی ادراک مقدم‌تر و اختصاص آن به حیوان شدیدتر باشد، نقصان نسبت به حیات از او دورتر است. به همین جهت آن که علمش بیشتر است، زنده نامیدن وی سزاوارتر است.

عقائد معتزله

از شرح لامیة العجم نقل شده است. معتزله بخشی از مسلمانان هستند که به اموری معتقدند از جمله: امور نیک از خدا و امور بد از انسان است. بر خدا واجب است که آنچه به صلاح بندگان است، انجام دهد قرآن مخلوق و بوجود آمده است نه اینکه قدیم باشد. خدا در قیامت دیده نمی شود. اگر مؤمنی مرتکب گناه کبیره چون فحشا و یا نوشیدن شراب شود، نه مؤمن است و نه کافر بلکه بین این دو گروه است. هرکس داخل آتش شود، از آن خارج نمی گردد. ایمان عبارت است از گفتار، کردار و اعتقاد. اعجاز قرآن در این است که خداوند مردم را از آوردن قرآن منصرف کرده است نه اینکه قرآن فی حدنفسه معجزه باشد و اینکه معدوم چیزی موجود است. و نیز اینکه خوبی و بدی هر چیزی عقلی است. خدا زنده به ذات خود است نه به حیات و نیز خدا به ذات خود عالم است نه به علم و به ذات خود قادر است نه به قدرت.

مثل

تفتازانی می گوید: چون «مثل» غرابتی دارد آن را برای حال یا صفت یا حکایت عجیبی، استعاره می آورند. خدا می فرماید: مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا...^۱ مثل در اینجا به معنای حال است. نیز فرموده است:...وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى...^۲ و نیز مانند: مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ...^۳ یعنی قصه عجیب بهشت چنین و چنان است.

بحث ادبی

در آیه *فِي بَيُوتٍ أُنزِلَ إِلَيْهَا أَنْ تَرْفَعَهُ*، کسی فی بیوت را به رفع (فی بیوت) می خواند یکی به او معترض شد. در پاسخ گفت: وقتی خدا می گوید بیتی که خدا اجازه داده که رفیع شود، تو چرا جر می دهی؟

شمشیر و زور بازو

صفدی آورده است: عمر بن خطاب از عمرو بن معدیکرب خواست شمشیرش که صمصامه نام داشت برای او بیاورند. شمشیر حاضر شد و عمر آن را از غلاف کشید و بر جایی

^۱ - بقره، ۱۷.

^۲ - روم، ۲۷.

^۳ - رعد، ۳۵.

^۴ - نور، ۳۶.

فرود آورد ولی داخل نشد. عمر به عمرو گفت: این شمشیری نیست که لیاقت داشته باشد از غلاف خارج شود. عمرو گفت: تو شمشیر از من خواستی نه بازوی توانا، عمر تندی کرد و برخی گفته اند او را زد.

شمشیر علی علیه السلام

صفدی نیز گفته است: مورخان آورده اند، علی علیه السلام در روز جنگ با خوارج نهروان، دو هزار تن را به قتل رسانید، او شمشیر می زد و تا نهایت سپاه می رفت. (تا شمشیرش خم می شد) وی می گفت: مرا ملامت نکنید، بلکه این شمشیر را ملامت کنید، سپس او شمشیر را راست می کرد. از ضربه های مشهور علی علیه السلام ضربه او به مرحب است. که با یک ضربت کلاه خود او را بر سرش، دو نیم کرد. عمرو بن عبود عامری پس از قطع پایش با شمشیر علی علیه السلام پای خود را گرفت و به سوی علی پرتاب کرد، علی خود را به کنار کشید، پای بریده به دو پای شتری اصابت کرد و آنها را شکست.

اقسام لام

صفدی گوید: کتابی از ابوالقاسم جرجانی دیده ام که اقسام لام را در سی و یک قسم تفصیل داده است و برای هر قسم شواهدی آورده است. باکی نیست که اقسام بدون ذکر مثال اینجا بیاید: لام تعریف، ملک، استحقاق، کی، جحد، این، ابتداء، تعجب، وارد شده بر مقسم به، جواب قسم، مستغاث به، مستغاث من اجله، امر، مضمّر، داخل شده بر نفی بین مضاف و مضاف الیه، وارد شده بر فعل مستقیل، ملازم قسم، ملازم این مکسوره وقتی مخفف از مثقله باشد، عاقبت یا به تعبیر کوفیان لام صیروت، تبیین، لولا، تکسیر، زائده در عندک و مثل آن، زائده در لعل، توضیح دهنده مفعول لاجله، تعقیب کننده حروف، به معنای الی، شرط و لامی که افعال را به دو مفعول وصل می کند.

لُعوی

غافلی از فاضلی پرسید: منسوب به لغت را چه نامند؟ فاضل گفت: لُعوی. غافل گفت: در ضمه ی لام، خطا رفتی؛ چه اینکه درست آن است که قرآن گفته: **إِنَّكَ لَعَوِيٌّ مُبِينٌ!**

حیوانات

هر حیوانی که خون در بدنش جریان دارد، می خوابد و بیدار می شود. هر حیوانی که مژه دارد، در خواب مژه ها برهم می گذارد. چهارپایان نیز گاهی محتلم می شوند و احتلام آنها از

حرکات و صداهایشان در هنگام خواب آشکار است.

خصائل بزرگان

برخی بزرگان ویژگی‌هایی داشتند که دیگران به آنجا نمی‌رسیدند، از جمله آنها: علی بن ابی طالب علیه‌السلام در قضاوت، ابو عبیده در امانت داری، ابوذر در صراحت گویی، ابی بن کعب در قرائت قرآن، زید بن ثابت در واجبات، ابن عباس در تفسیر قرآن، حسن بصری در اخلاق، وهب بن منبه در قصص، ابن سیرین در تعبیر خواب، نافع در قرائت، ابوحنیفه در فقه قیاسی، ابن اسحق در اوصاف جنگجویان، مقاتل در فن تأویل، کلبی در حکایت‌های قرآن، ابن کلبی صغیر در نسب‌شناسی، ابوالحسن مدائنی در اخبار، محمد بن جریر طبری در تاریخ، خلیل در عروض، فضیل بن عیاض در عبادت، مالک بن انس در علم، شافعی در فقه حدیث، ابو عبیده در غریب، علی بن مدینی در علل حدیث، یحیی بن معین در رجال، احمد بن حنبل در سنت، بخاری در نقد صحیح، جنید در تصوف، محمد بن نصر مروزی در اختلاف، جبایی در اعتزال، اشعری در کلام، ابوالقاسم طبرانی در عوالم، عبدالرزاق در کوچ کردن مردم به سوی او، ابن منده در اسفار عدیده، ابوبکر خطیب در زبان آوری، سیبویه در نحو، ابوالحسن بکری در دروغ‌گویی، ایاس قاضی در فراست، عبدالحمید در کتابت و وفاء، ابومسلم خراسانی در همت و احتیاط، ندیم موصلی در خوانندگی، ابوالفرج اصفهانی در محاضره، ابومعشر بلخی در نجوم، رازی در طب، فضل یحیی در جود، جعفر بن یحیی در توقیع، ابن زیدون در خوش‌عبارتی، ابن قریه در بلاغت، جاحظ در ادب و بیان، حریری در مقامات بدیع، همدانی در حفظ، ابونواس در فکاهیات و شوخی، حجاج در الفاظ سخیف، متنی در اندرزهای شعری، زمخشری در فنون عربیت، نسفی در جدل، جریر در نکوهش شعری، حماد راویه در اشعار عربی، معاویه در حلم، مأمون در علاقمندی به عفو، عمروعاص در حقه بازی، ولید در باده‌گساری، ابوموسی در سلامتی باطن، عطاء سلمی در خوف از خدا، ابن یواب در کتابت، قاضی فاضل در نامه‌نگاری، عمادکاتب در جناس، ابن جوزی در وعظ، اشعب در طمع، ابونصر فارابی در نقل کلمات قدما و شناخت و تفسیر آنها، حنین ابن اسحق در ترجمه یونانی به عربی، ثابت بن قره در تهذیب، ابن سینا در فلسفه و علوم اوائل، فخر رازی در اطلاع از علوم، سیف آمدی در تحقیق، خواجه نصیر طوسی در مجسطی، ابن هیثم در ریاضی، نجم الدین کاشی (کاتبی) در منطق، ابوعلی معری در لغت، ابوالعیناء در پاسخهای سکوت آور، مزید در بخل، قاضی احمد بن ابی داود در مروت و

داوری بجا، ابن‌معتز در تشبیه، ابن‌رومی در تطیر، صولی در شطرنج، ابوحامد غزالی در جمع بین معقول و منقول، ابوالولید بن رشید در تلخیص کتابهای پیشینیان در فلسفه و طب و محیی‌الدین در علم تصوف.

عشق پولی

در نوادر خیال آمده‌است: مردی به زنی یهودیه نوشت. به خیال خودت فرمان ده تا بر من گذری نماید. زن در پاسخ نوشت: دو دینار برایم بفرست تا خود در بیداری به دیدارت آیم.

قوای بدن در خواب

در هنگام خواب علاوه بر قوه مخیله، قوه مفکره و حافظه و سایر قوای عقلیه در فعالیت است، پس کسی که در خواب شیر زنده‌ای می‌بیند که به سوی او می‌آید تا او را بدرد، قوه مفکره ماهیت درنده ضرر رسان را درک می‌کند؛ قوه ذاکره، درندگی او را احساس می‌کند، قوه حافظه حرکات او را می‌فهمد؛ و قوه مخیله همه‌ی اینها را می‌بیند و در خیال خود می‌انگارد.

حجیت امر در خواب

صفدی می‌گوید: در باره‌ی کسی که پیامبر را به خواب ببیند که او را به چیزی فرمان می‌دهد، آیا عمل بر طبق فرمان او واجب است یا نه؟ فقهاء می‌گویند: اگر آن فرمان موافق فرمان در بیداری باشد، دو وجه دارد، و اگر فرمان او در خواب مخالف فرمان او در بیداری باشد اگر بگوییم هر که پیامبر را ببیند، رؤیای حقیقی است، از باب تعارض ادله به این دو فرمان توجه می‌شود و علی‌القائده، به قوی‌ترین این دو عمل می‌شود، و البته امر در بیداری رجحان دارد، لذا عمل به چیزی که مخالف امر در بیداری می‌شود، صحیح نیست.

دروغ پذیرفته

گفته شده: روزی اشعب از راهی می‌گذشت، کودکان با وی به بازی پرداختند، اشعب خواست آنها را از خود دور کند، لذا به آنها گفت: وای بر شما که سالم بن عبدالله خرماهای صدقه‌ای عمر را تقسیم می‌کند، بچه‌ها به سوی خانه سالم بن عبدالله هجوم آوردند؛ اشعب نیز با آنها می‌رفت و می‌گفت: چرا نروم، شاید واقعا چنین باشد.

کفتار طماع

کفتاری به کفتار دیگر که بر الاغی سوار بود گفت: مرا هم سوار کن، کفتار سواره او را سوار کرد، چیزی نگذشت به او گفت: الاغ تو زرنگ است. اندکی رفتند و باز گفت: الاغ ما زرنگ

است. کفتار سواره گفت: پائین رو پیش از اینکه بگویی الاغ من زرنگ است که از تو طماع تر ندیدم

خیاط و فقیر

حکایت شده که فقیری نزد خیاطی آمد تا پارگی پیراهنش را بدوزد. فقیر ایستاده بود تا خیاط جامه‌اش را بدوزد. خیاط لباس او را زیر خود انداخت و به خیاطی چیز دیگری مشغول شد، شاگردش گفت: چرا لباس فقیر که ایستاده‌است نمی‌دوزی؟ خیاط گفت: شاید خسته شود و برود.

اسرار

امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: راز تو اسیر توست. وقتی به زبانش آوردی تو اسیر او خواهی شد. او این پند خود را به نظم آورده‌است.

و حاذر فما الحزم الا الحذر
و انت اسیر ان ظهر

صن السر عن کل مستخبر
اسیرک سرک ان صنته

ستایش رودررو

کسی هشام بن عبدالملک را ستایش کرد. هشام به او گفت: از اینکه انسانی در حضورش ستایش شود نهی شده‌است. ستایش کننده گفت: من تو را ستایش نکردم، تو را به یاد نعمتهایی انداختم که خدا به تو داده تا شکر او را بجا آوری. هشام گفت: این سخن بهتر از مدح بود، صله‌اش داد و اکرامش کرد.

مهمان

عجم که مهمان را مهمان گویند به خاطر آن است که اکرام مهمان هر که باشد واجب است، «مه» نام بزرگ فارس است، و «مان» به معنای منزلگاه می‌باشد، پس مهمان تا در خانه آنان است، آقای آنهاست.

الا لاکرام ضیف کان من کانا
والضیف سیدههم مالازم المانا

ما سمّت العجم المهمان مهمانا
فالمه سیدههم والمان منزلهم

ترس از قیامت

محمد بن سلیمان طفاوی می‌گوید: پدرم از جدم به من گفت: حسن بصری را در تشیع جنازه «نوار» زن فرزندق دیدم و فرزندق خود حضور داشت، حسن به فرزندق گفت: برای این

قبر چه آماده کرده‌ای! فرزدق گفت: هشتاد سال شهادت لا اله الا الله، حسن گفت: این عمود خیمه است
ریسمان کجاست؟ فرزدق اشعاری در هول و اضطراب قیامت سرود.

اشد من الموت التهابا واضيقا	اخاف وراء القبر ان لم يعافني
عنيف و سواق يسوقا الفرزدقا	اذا جاء في يوم القيمة قائد
الى النار مغلول القلادة ازرقا	لقد خاب من اولاد دارم من مشي
سراييل قطران لباسا محرقا	يقاد الى نار الجحيم مسربلا

رازداری

احنف بن قیس گوید: سینه انسان به خاطر راز درونش تنگ شود. هرگاه بخواهد آن را افشا کند می‌گوید: در
کتمان من بکوش، و سرود: هرگاه کسی راز خود را نزد کسی فاش کند، و مورد ملامت واقع شود البته انسان
احمقی است. وقتی سینه‌ی کسی از رازش تنگ شود، سینه دیگری که راز در آن واقع شد، تنگ‌تر خواهد بود.

ولام عليه غيره فهو احمق	اذا المرء افشى سره عند غيره
فصدر الذی يستودع السر اضيق	اذا ضاق صدر المرء عن سر نفسه

انواع مجاز

تفتازانی در فصل اول در آخر کتاب بیان آورده‌است: مجاز نزد گذشتگان بر دو قسم است. مجاز لغوی و مجاز
عقلی، مجاز لغوی بر دو قسم است یا به معنای کلمه بر می‌گردد و یا به حکم، مجازی که به کلمه عود می‌کند
بر دو قسم است یا خالی از فائده است و یا فائده دارد. مجازی که فائده دارد بر دو قسم است استعاره و غیر
استعاره.

امیر خسرو

گل همچو رخ خوب تو البته نباشد	سروی چو تو در اوچه و در تته نباشد
تا خلعت زیبای تو از لته نباشد	دوزیم ز بهر تو قبا از گل سوری
کز داغ غلامی تو اش پته نباشد	در جنت فردوس سری را نگذارند
در چین و ختا و ختن چته نباشد	این شکل و شمایل که تو کافر بچه داری
	چون موی شده‌است از غم تو خسر و مسکین
	تا همچو رقیبت خنک و کته نباشد ^{۶۶}

^{۶۶} - اوچه و تته دو شهر از شهرهای هند است، لته به معنای پارچه کهنه و لباس مندرس آمده‌است، پته به معنای کاغذ و کته به معنای پست و ناهموار است.

حکمت‌ها

شرافت با همت عالی محقق می‌شود نه با استخوان پوسیده. دروغگو متهم است اگرچه دلیلش واضح و لهجه‌اش صادق باشد. لغزش انسان در تزلزل قدم اوست. چه بسا کور به مقصد رسد و بینا خطا کند. با کسی دشمنی نکن زیرا دشمن یا عاقل است و یا جاهل پس از حيله عاقل و جهل جاهل بترس. از نکوهش غائبی که اگر حاضر باشد در ستایشش مبالغه می‌کند حیا کن. از مدح حاضری که اگر غایب باشد مذمتش می‌کند حیا نما.

مثل‌های عرب

- هر که با تو تلاش می‌کند با توست، کسی که به خود ضرر رساند تا به تو نفع برسد.
- هر گاه با شاخ بازی می‌کنی با صاحب شاخ هم‌آورد باش .
- بپرهیز که زبانت گردنت را بر باد دهد.
- وقتی گفته می‌شود وزن کن، سرش را پایین می‌اندازد و غمناک می‌شود.
- چه بسا یک لقمه تو را از لقمه‌ها باز دارد.
- چه بسا تیری بدون تیرانداز، چه بسا برادری که از مادرت نیست، چه بسا سکوتی که جواب است، چه بسا ملامت شده‌ای که بی‌گناه است، چه بسا چشمی که نام‌تر از زبان است. - سوار شدن بر شیر است نه راه رفتن بر گلیم.
- باد تابستان اندک هم باشد، ابرها را پراکنده می‌سازد.
- چشم جوانمرد از زبانش خبر می‌دهد.
- صبحدم از قومی که شبانه حرکت کرده‌اند ستایش می‌شود.
- چشمی که بفهمد گریان شود.
- ببند و توکل کن.
- موقع امتحان انسان اکرام یا اهانت شود.
- هر سگی در خانه صاحبش شیر است.
- سرزنش زیاد، کینه ایجاد می‌کند.
- سخن و سؤال مؤنث و جواب مذکر است.
- هر چه بکاری درو می‌کند.
- سگ دوره گرد از شیر خوابیده بهتر است.

- بیچاره است هر که روباه‌ها بر سرش ریزند.
- تیزی هر شمشیری و بخشش هر جوادی به پایان رسد.
- شاید عذری دارد که تو ملامتش می‌کنی.
- هر چیزی بیفتد کسی او را می‌گیرد.
- زبانی از رطب و دستی از گندم.
- ناله زن بچه مرده مانند نوحه گر نیست.
- چیزی مانند ناخن تو پشت تو را نمی‌خاراند.
- عتاب دوستان از نبودشان بهتر است.
- به به از ریاست هر چند بر سنگی.
- مردم را می‌پوشاند خودش برهنه است.
- دست تو از توست هر چند معلول باشد.

سلطان الغ بیک گورکانی

بینی تو بقاء ملک مغیر گشته

در سال غلب (۱۰۳۲) اگر بمانی بینی

در وقت غلط زیر و زبرتر گشته
ملک و ملل و مذهب و دین برگشته

محقق طوسی

در الف و ثلاثین دو قران می‌بینم

یا ملک شود خراب یا گردد دین

وز مهدی و دجال نشان می‌بینم

سریست نهان و من عیان می‌بینم

مثل‌های عامیانه

مارگیر از زهر مار نجات نمی‌یابد. گوسفند ذبح شده از کندن پوست ناراحت نیست. مار کوتاه در آغل است. این آینه خاص این صورت ظریف است. برهان غائب با خود اوست. ازدواج، عشق را زایل می‌کند. نصیحت عمومی موجب تفرقه است. این عیب هم رو بقیه عیب‌ها. چشم بادامی. آزاد مرد آزاد مرد است هر چند سختی به او رسد. از نوره هم کاری ساخته‌است. مانند برادران معاشرت کنید و مانند بیگانگان معامله ننمائید. قول و بول او یکی است. ماهی که روزی ندارد روزهایش را مشمار. طبل زدن زیر عبا. لغزش قلب به وسیله کناره‌های زبان و رنگ رخ آشکار شود. از مرگ فرار کرد در آن افتاد. زبانش تسبیح و قلبش ذبح می‌کند. فلانی چون کعبه است، زیارت می‌شود و به دیدار کسی نمی‌آید. فلان زن چون سوزن است مردم را می‌پوشاند و خودش عریان است. هر چه پرواز کند بالهایش

انما انفسنا عاریه
سلطان که سخی نباشد دولتش به زوال گرفتار شود.

والعوارى حکمها ان تسترد
اذا ملک لم یکن ذاهبه
فدعه فدولته ذاهبه

وقتی به آنچه می بینی خشنود نمی شوی با این ریسمان خود را خفه کن
ان کنت لا ترضی بما قد تری
فدونک الحبل به فاخننق

صاحب خانه چون چنگ بنوازد، اهل خانه همه رقاصند.
اذا کان رب البیت بالدف مولعا
فشیمة اهل البیت کلهم الرقص

وقتی خدا نابودی موری را بخواهد با بالهایش به آسمان پرواز کند.
اذا ما ارادالله اهلاک نملة
سمت بجناحیها الی الجو تصعد

تنگ شد که اگر تنگ نمی شد آسان نمی گشت، سختی گشت کلید هر آسانی.
ضاق و لو لم تصق لما انفرجت
والعسر مفتاح کل میسور

روزی به خطا بر در خانه عاقل قوم آمد و خوابید به درگاه خانه احمق.
الرزق یخطی بباب عاقل قوم
ویبیت یوابا بباب الاحمق

وقتی توان کاری نداری رهایش کن، و تا وقت توان از آن بگذر.
اذا لم تستطع امرا فدعه
و جاوزه الی ما تستطیع

وقتی نکوهش مرا از ناقص شنیدی، گواهی به کمال من است.
و اذا اتتک مذمتی من ناقص
فهی الشهاد لی بانی کامل

سلم را عتاب کردم و چون رهایش نمودم به گروهی رسیدم که بر وی می گریستند.
عتبت علی سلم فلما ترکته
و جربت اقواما بکیت علی سلم
هر که در بیماری من از من عیادت نکرد، وقتی از دنیا رفت به تشیع او نرویم.

من لم یعدنا اذا مرضنا
و مات لم نشهد الجنازة
چه بسا از کریم بخل بینی و بخل ندارد و این طالب سخاوت است که زیاده خواهد.

و لربما بخل الکریم و ما به
بخل و لکن سوء حظ الطالب

روی برگرداندم جز صاحب را ندیدم. هر جا نعمت متمایل می شد به همان سو رو می کرد.
اقلب طرفی لا اری غیر صاحب
بمیل مع النعماء حیث تمیل

به خاطر غصه‌ام از آنان فرار می‌کردم، در حالی که آنان غصه‌ی من هستند، پس کجا روم.
كنت من كربتی افزع اليهم فهم كربتی فاین الفرار

دین خلیفه عباسی

گویند: خلیفه عباسی، طائع بالله با ریش خود بازی می‌کرد و تا بینی آن را بالا می‌برد، سید رضی آنجا بود و گفت: گمان می‌کنم بوی خلافت را از آن استشمام می‌کنی؟ طائع گفت: نه بوی نبوت را استشمام می‌کنم.

اسم و مسمی

مردی به حضور عمر بن خطاب رسید، خلیفه گفت: اسم تو چیست؟ مرد گفت: شهاب بن حرقه، عمر پرسید از کجایی؟ مرد گفت: از اهل حره النار، پرسید: سکناي تو کجاست؟ گفت: بذات لظی، عمر گفت: قوم خود را دریاب که آتش گرفتند.

آب

کسی از عربی پرسید: اسم تو چیست؟ گفت: بحر، پرسید: فرزند چه کسی هستی؟ گفت: ابن فیاض، پرسید: کنیهات چیست؟ گفت: ابوالندی، گفت: کسی توان دیدار تو را ندارد مگر اینکه در قایق بنشیند.

ابوتمام

پدر ابوتمام مسیحی و نام او نندوس العطار از قریه‌ای در حوران شام به نام حاسم (جاسم) بود. وی نام پدرش را تغییر داد.

مفاخره

گفته شده کسی کتابی در برتری گل و نرگس، نوشته بود که کدام برتر است. همانطور که برخی در باب شمشیر و قلم، یا بخل و کرم، یا مصر و شام، یا شرق و غرب، یا عرب و عجم، یا نثر و نظم، یا کنیز و غلام نوشته‌اند.

همه‌ی اینها برتریهایی است که از وجهی خود را نشان می‌دهد، البته مفاخره بین مشک و زباد که یکی از آهو و دیگری ماده عطری از حیوانی به‌همین اسم (زباد) است، عقلی است، جاخط در این باره رساله‌ای بدیع نگاشته‌است.

شاعرترین

صاحب اغایی می‌گوید: کسی به جریر گفت: شاعرترین مردم کیست؟ جریر گفت: برخیز تا تو را پاسخ گویم. جریر دست او را گرفت و نزد پدرش عطیه آورد، عطیه بزوی را بسته بود و از پستانش شیر می‌نوشید و با لباسی چرکین که از ریش او شیر جاری بود نزد آنها آمد.

جریر گفت: این پیرمرد را می‌بینی؟ گفت: آری. پرسید می‌شناسی؟ گفت: نه. گفت: پدر من است. می‌دانی چرا از پستان بز شیر می‌خورد؟ گفت: نه. گفت: تا اینکه صدای دوشیدن شیر به گوش کسی نرسد و از او شیر بخواهد.

سپس گفت: شاعرترین مردم کسی است که با داشتن چنین پدری، بر هشتاد شاعر مباحات می‌کند و غلبه می‌یابد.

تفسیر آیه نحل

در تفسیر آیه ۶۹ سوره نحل (يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ)، صفدی می‌گوید: برخی معتقدند مراد از این آیه اهل بیت و بنی‌هاشم هستند، آنان نحل و قرآن و حکمت، شراب شفا دهنده‌است. یکی از معاصران منصور دوانیقی همین تفسیر را در حضور وی مطرح کرد. یکی از حاضران گفت: در این صورت خدا طعام و شراب خلیفه را چیزی قرار داده که از شکم بنی‌هاشم خارج می‌شود؟ حضار از این سخن خندیدند.

تفسیر آیه حاش لله

در تفسیر آیه فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ، وهب می‌گوید: زنان مصر در همان مجلس فریفته یوسف شدند و گفتند این بشر نیست. محمد بن علی نیز گفته: مراد زنان مصر این بود که یوسف پاک‌تر از آن است که کسی او را به گناه دعوت کند. وی بشر را به کسر (شین و با) قرائت کرده‌است، ما هذا بشر، و در این صورت معنا این می‌شود که این جوان مملوک نیست، زجاج نپذیرفته و گفته این قرائت خلاف رسم مصحف است که با الف نوشته شده‌است.

نکوهش دنیا

^۱ - یوسف، ۳۱.

صبر

در کتاب مزار در باره‌ی صبر آمده‌است: بیهقی از ذوالنون مصری نقل کرده‌است که: در حال طواف بودم، با دو زن مواجه شدم که یکی به دیگری می‌گفت: صبر کردم بر چیزهایی که اگر برخی از آنها بر کوه رضوی می‌آمد، از هم می‌پاشید. اشک چشم را نگه داشتم، سپس

به چشم‌هایم اجازه دادم بگیرند، چشمها در قلب می‌گریستند.

جبال برضوی (حنین) لم نزل (اصبحت) تتصدع
الی ناظری فالعین فی القلب تدمع

صبرت علی ما لو تحمل بعضه
ملکت دموع العین ثم رددتها

پرسیدم: از چه اندوهی چنین صبر کردی، گفت: از اندوهی که گمان می‌کنم کسی بدان دچار نشده‌است. گفتم: بگو: گفت: دو کودکم در برابرم بازی می‌کردند، پدرشان دو گوسفند قربانی کرده‌بود، یکی از فرزندانم به دیگری گفت: می‌خواهی به تو بگویم پدرم چگونه گوسفند را قربانی می‌کند، سپس برادرش را خوابانید و سرش را برید، و از ترس فرار کرد. پدر در پی او شد وقتی او را دید درنده‌ای او را دریده بود، پدر که در یک آن دو فرزندش قربانی شده بود در راه خانه از دنیا رفت.

مزه

مزه‌ها نه قسم هستند، شیرین، تلخ، ترش، میخوش، شور، تیز، زمخت، چرب، تفه (شیرین و ترش و تلخ). چرا که جسم یا زمخت است یا لطیف است و یا معتدل، اثر کننده در جسم یا سردی است یا حرارت و یا اعتدال، حرارت در چیز زمخت تلخی و در چیز لطیف تیزی و در معتدل تولید شوری می‌کند. سردی در چیز زمخت تولید زمختی و در لطیف تولید ترشی و در معتدل تولید میخوش می‌کند، معتدل نیز در چیز زمخت شیرینی و در لطیف چربی و در معتدل تفه ایجاد می‌کند. گاهی نیز دو طعم از قبیل تلخی و قبض در خضض (الخصص) بوجود می‌آید که آن را بی‌مزه گویند و یا تلخی و شوری بوجود می‌آید. برخی می‌گویند اصول مزه‌ها چهار چیز است شیرینی، تلخی، ترشی و شوری و بقیه همگی مرکب از آنها هستند.

اعتدال مزاج

فخرالدین رازی گوید: مرکب معتدل موجود است ولی آن استمرار و دوام ندارد. سپس می‌گوید: مزاج معتدل مزاجی است که به بهترین احوال از عناصر بوجود آید، و چون اعتدال حقیقی وجود ندارد هرچه به آن نزدیک‌تر باشد اعتدال نامیده می‌شود.

شمس الدین ابوعبدالله محمد بن ابراهیم بن ساعد انصاری گوید: علت عدم وجود اعتدال حقیقی آن است که مکان مناسب با آن وجود ندارد، چون مکان مرکب، مکانی است که بسائط بر آن غالب هستند و لذا اینها بسائط معتدله هستند، پس در واقع مکانی استحقاق او را ندارد پس ممتنع است.

صفدی می‌گوید این دلیل خالی از اشکال نیست، چرا که مراد از معتدل، وجود کیفیات مساوی در آن است و وجود کیفیات مستلزم وجود کمیات نیست، چرا که مثلاً یک جزء آتش در برابر جوهر آب و زمین مقاومت می‌کند، بنابراین چه بسا معتدل کیفی داشته‌باشیم اما معتدل کمی نداشته‌باشیم. و لذا مکان آن معتدل، مکانی باشد که شی به‌خاطر کمیتش دارد نه به‌خاطر کیفیتش. زیرا که اعتبار در مزاج به کیفیت است و اعتبار در مکان به کم است.

احول

صفدی می‌گوید: علت اینکه احول یک چیز را دو چیز می‌بیند این است که اگر پیچشی در اثر سستی عضله در حدقه چشم بوجود آید، یا رطوبت جلیدی، جهت خود را تغییر دهد، همان جهت که تغییر وضع داده به آن سمت متوجه می‌شود. تغییر وضع حدقه نیز موجب انتقال موضع انطباق جلیدیه است و این موجب می‌شود که یک تصویر به دو تصویر تبدیل شود. شیخ شمس الدین محمد انصاری که کتابی در دیدنی‌ها دارد، می‌گوید: اینکه احول یک جسم را دو تا می‌بیند همیشگی نیست. بلکه در صورتی است که احولی او به‌خاطر اختلاف یکی از دو حدقه در ارتفاع و انخفاض باشد، بنابراین بایستی در مرور زمان چشم او عادت کند و صحیح ببیند.

حجاج

روزی حجاج با خدمتکارانش به تفریح رفته بود. در راه بازگشت به پیرمردی از قبیله عجل برخورد نمود. حجاج پرسید از کدام قبیله‌ای؟ گفت: از همین ده. پرسید حکومت با شما چگونه است؟ گفت: بدترین کارگزاران هستند، ظلم می‌کنند، اموال مردم را می‌برند و حلال می‌شمارند. گفت: در باره‌ی حجاج چه می‌گوی؟ گفت: استانداری بدتر از او گمارده نشده‌است، خدا روز وی و کسی که او را نصب کرده سیاه کند. پرسید مرا می‌شناسی؟ گفت: نه. گفت: من حجاجم! آن مرد گفت: آیا مرا می‌شناسی؟ حجاج گفت: نه، گفت: من دیوانه بنی‌عجل هستم که روزی دو بار دیوانه می‌شوم. حجاج خندید و به او صله داد.

اسم جمع

بدرالدین بن جمال الدین می‌گوید: اسمی که بیش از دو معنی دارد، یا موضوع برای احاد مجتمعه است که بر آنها بر اساس تکرار واحد که یکی یکی بر هم عطف شده باشند دلالت می‌کند یا موضوع برای مجموعه احاد است و مانند مفرد بر مجموعه اجزاء دلالت می‌کند، یا موضوع برای حقیقت است که فرد ملاک نیست. اسمی که موضوع برای احاد مجتمعه است، چه از لفظ آن مفرد استعمال شود مانند رجال و اسود و یا نشود مانند ابابیل، و نیز اسمی که موضوع برای احاد است، چه مفردی از لفظ آن باشد مانند ركب و صحب یا نباشد مانند نوم و رهط، چنین اسمی اسم جمع است. اسمی که موضوع برای حقیقت باشد و فردیت در آن ملغی شده باشد اسم جنس است. غالباً ممیز اسم جنس از مفرد آن بوسیله تاء است مانند تمر و تمره.

یمنی‌ها

معاویه به یکی از یمنی‌ها گفت: نادان‌تر از مردم یمن سراغ ندارم. چون زنی بر آنها حاکم است. یمنی گفت: جاهل‌تر از آنها، کسان تو هستند، که به پیامبر گفتند: اگر سخن او حق است بر ما سنگ بیارد و نگفتند اگر سخن پیامبر حق است ما را به حق هدایت نما.

اعطاء معاویه

روزی معاویه بر منبر گفت: ما به هر کسی در حد مقام و شخصیت او عطا می‌کنیم، و **إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ**، لذا مرا بر کارم ملامت نکنید. احنف برخاست و گفت: ما تو را بر آنچه در خزائن الهی است ملامت نمی‌کنیم، بلکه ملامت ما به خاطر آن چیزهایی است که در خزینه خود جمع کرده و از آنها پرداخت نمی‌کنی.

معاویه و شریک

شریک بن اعور که زشت چهره بود روزی به دربار معاویه رفت، معاویه گفت: تو زشت صورتی و زیبایی بهتر از زشتی است؛ تو شریکی و خدا شریک ندارد؛ پدرت اعور (کج چشم) است و درست چشم برتر است؛ با این خصال ناپسند چگونه بزرگ قوم خود شدی؟

شریک گفت: تو معاویه‌ای و معاویه سگ ماده‌ای است که سگان دیگر را به خود می‌خواند؛ تو پسر صخر هستی و بیابان بهتر از سنگلاخ است؛ تو زاده حربی و صلح بهتر از جنگ است؛ تو پسر امیه هستی و امیه تصغیر امه یعنی کنیز است و آزاده برتر از کنیز است؛

حال با این اوصاف چگونه بر ما امارت می‌کنی؟ سپس از نزد او خارج شد و شعری در توصیف خود و شمشیر و قبيله خویش سرود.

ایشتمنی معاویه بن حرب
و حولی من بنی عمی لیوث

و سیفی صارم و معی لسانی
ضراغمه تهش الی الطعان

نکوهش

ابوتمام گفته‌است آب ملامت به من میاشام که من عاشقم و از آب چشم سیراب می‌شوم.
لاتسقنی ماء الملام لانی
صب قد استعذبت ماء بکائی

رندی چون این سخن از وی شنید، کوزه‌ای برای او فرستاد و گفت: قدری آب ملامت به ما بده، ابوتمام گفت: در صورتی قطره‌ای از آن به تو دهم که پری از بال ذلت برای من بفرستی.

شعر

خلیل گوید: شعراء امیران سخن هستند، و هر گونه بخواهند در سخن تصرف کنند، تصرفاتی که برای غیر آنها جایز نیست.

یکی گفته: از خلف الاحمر، سراینده‌ای قوی‌تر ندیده‌ام، شعر را بر زبان نامداران گذشته می‌سرود، به طوری که از اشعار آنان تمیز داده نمی‌شد، سپس عابد شد و شبانه روز قرآن را ختم می‌کرد، یکی از پادشاهان ثروتی هنگفت به وی بذل کرد تا شعری برای او بسراید ولی او سر باز زد.

حفظ آبرو

امام مجتبی علیه‌السلام به شعرا کمک می‌کرد. به وی گفته شد چرا چنین می‌کنی؟ فرمود: بهترین اموال تو قسمی است که آبروی تو را نگه دارد.

شعر

ابوزیاد می‌گوید: در شعر بهتر از عروه ندیدم، وی اشعار زیادی به خاطر داشت به او گفتیم: در شعر بسیار مهارت داری. گفت: عایشه از من پیش قدم‌تر است، چون هیچ حادثه‌ای بوقوع نمی‌پیوست مگر اینکه شعری مناسب او ایراد می‌کرد.

بهترین پند

پیامبر می‌فرمود: بهترین موعظه برای انسان، دین اسلام و پیری است.

اکرام یا اهانت

متنبی گوید: وقتی کریمی را عطا کنی، مالکش شده‌ای، وقتی لثیمی را اکرام کنی، سرپیچی می‌کند، بخشش به جای شمشیر چنان زیان آور است که شمشیر به جای عطا بکار رود.

اذا انت اکرمت الکریم ملکته
و وضع الندی فی موضع السیف بالعلا
و ان انت اکرمت اللئیم تمردا
مضر کوضع السیف فی موضع الندی

روزی از مخلوق

وقتی ابوالعیناء به خاطر دیر رسیدن مواجب خود به عبیدالله بن سلیمان شکایت کرد، عبیدالله گفت: مگر تو را به ابن‌مدبر سفارش نکردیم؟ گفت: آری، ولی او مرا به خار تأخیر کشید و از میوه وعده محروم کرد. عبیدالله گفت: تو خود او را اختیار کرده‌ای. ابوالعیناء گفت: من کوتاهی نکردم. موسی هفتاد تن از قوم خود برگزید همه خلاف رفتند و به عذاب مبتلا شدند. پیامبر ابن‌سرح را کاتب خود نمود و وی به مشرکان پیوست و مرتد شد. علی بن ابی طالب ابوموسی را حکم کرد، بر علیه وی حکم نمود.

اعتقاد به علی علیه‌السلام

اسماعیل بن عباد معروف به صاحب بن عباد گوید: ای ابالحسن اگر علاقمندی به تو موجب رفتن من به دوزخ شود، مطمئن هستم که رستگاری من به رفتن در دوزخ است. چگونه از آتش بهراسد مؤمن و حال آن‌که امیرالمؤمنین تقسیم‌کننده بهشت و جهنم است.

ابالحسن لو کان حیک مدخلی
فکیف یخاف النار من هو مؤمن
جحیما فان الفوز عندی جحیما
بان امیرالمؤمنین قسیمها

بلیغ

بلیغ کسی است که کلام را مطابق با خواست قلبی خود به زبان آورد و الفاظ را به اندازه معنا خیاطی کند و کلام بلیغ کلامی است که واژه‌اش متین و معنایش تازه باشد.

=

به بادیه نشینی گفتند: بلیغ‌ترین مردم کیست؟ گفت: آنکه کمترین لفظ و بیش‌ترین بدیهه را داشته‌باشد.

=

فخر رازی در تعریف بلاغت گوید: آنست که آدمی با اداء الفاظ به کنه اراده خود برسد، و از

کم گویی خلل آور و طولانی کردن رنج آور پرهیز نماید.

حال و قال

فیلسوفی گوید: همانطوری که ظرفها را با صدایش می‌شناسند. احوال درون و برون آدم را از گفتارش می‌سنجید.

حرف واو

ابوبکر بر کسی که پارچه‌ای در دست داشت، گذشت و به او گفت: پارچه را می‌فروشی؟ گفت: لا یرحمک الله (این جمله با وقف بعد از لا و بدون وقف دو معنا دارد، خیر، خدا تو را رحم کند، خدا تو را رحم نکند) ابوبکر گفت: اگر پایدار شویدی زبان شما را راست خواهیم کرد چرا نگفتی لا و یرحمک الله (تا اینکه فقط جمله دعاییه باشد).

البته اعتراض ابوبکر وارد نیست چرا که چون ممکن است قصد وی از لا یرحمک الله معنایی بوده که محتاج واو نبوده است!

=

مأمون از یحیی بن اکتم چیزی پرسید، یحیی ضمن پاسخ گفت: لا و ایدالله الامیر، مأمون گفت: این «واو» چقدر ظریف و به موقع قرار گرفته است.

=

صاحب بن عباد هم گفته است این «واو» از موهای به شکل واو در کنار گوش برتر است.

شکر منعم

شکر منعم واجب نیست، چرا که اگر فقیری بر سر سفره پادشاهی بزرگ که مالک شرق و غرب است بنشیند و این فقیر او را شکر کند به خاطر لقمه‌ای غذا، تمسخر شمرده می‌شود، در اینجا نیز چنین است بلکه در اینجا خدا با آن پادشاه و بزرگی نعمتهایش با آن نعمتها قابل مقایسه نیست.

معتزله مثال دیگری آورده‌اند و می‌گویند: وقتی در گوشه‌ای انسانی افتاده که لال است و دست و پاهایش نیز علیل است گوش و چشم او ناتوان است، و همه‌ی حواس او از ظاهر و باطن کار نمی‌کند، پادشاهی او را از وضعیت خارج کند، زبانش را باز و سایر حواسش را به او برگرداند، حال این انسان پس از دیدن این همه اکرام، او را شاکر نباشد و قبل و پس از آن حالت برای او فرق نکند، بدون شک مذموم و کار او اهانت است.

کلام دو پهلو

یکی بر دشمن خود از مسیحیان وارد شد و چنین برای او دعا کرد، خدا تو را بقا دهد و چشم تو را روشن دارد (اقرّ عینک) و امروز مرا پیش از روز تو قرار دهد، به خدا هر چه تو را شاد کند مرا شاد کرده‌است. مسیحی به وی اکرام کرد و دستور داد به او صلّه دهند، و البته لحن کلام او را نفهمید. مراد وی از دعایش این بود که خدا او را باقی بدارد تا بیشتر جزیه بپردازد، مراد از اقرّ عینک، چشم روشنی نیست بلکه مراد او این بود که خدا چشم تو را از حرکت باز دارد و نابینا کند، و مراد او از دعای سوم این بود، که امروز که من وارد بهشت می‌شوم پیش از روز ورود تو به جهنم باشد، مراد از شادی عافیت و سلامت جسمانی است که هم مسلمان و هم کافر آن را خواستارند.

چاره شاعر

شاعری دشمنی داشت که همواره از او دوری می‌جست، روزی دشمن خود را کنار خود دید، دانست کشته می‌شود به وی گفت: می‌دانم مرگم نزدیک شده و از تو تقاضا دارم بعد از اینکه مرا کشتی به خانه‌ام برو و بگو الا یا ایها البنّان ان اباکما.

شاعر به دست دشمنش کشته شد، و بنا به وصیت مقتول، به خانه‌اش که دو دخترش آنجا بودند رفت و آن مصرع را سرود. دختران چون مصرع را شنیدند، مصرع دیگر را بیان کردند که قتیلّ خدا بالثار ممن اتاکما، یعنی پدرتان کشته شد از کسی که به سوی شما آمده، دیه‌اش را بگیرید. دختران او را گرفتند و نزد حاکم بردند، قاتل اقرار به قتل کرد و کشته شد.

جاریه بن قدامه

جاریه بن قدامه نزد معاویه رفت، معاویه به وی گفت: اقوام تو به تو اهانت کرده‌اند که تو را جاریه نام نهاده‌اند. وی نیز به معاویه گفت: چقدر کسان تو به تو اهانت کرده‌اند که تو را معاویه نام نهاده‌اند چه اینکه معاویه به معنای سگ ماده است. معاویه گفت: ساکت باش بی‌مادر! جاریه گفت: مادری دارم که مرا زاییده‌است. به خدا قلبیهایی که به تو خشم دارند در درون ماست و شمشیرهایی که با تو نبرد کنند در دست ماست، تو به زور بر ما امارت نکردی و به خواری ما را هلاک نمودی، بین ما و شما عهدی است وفا کردی وفا می‌کنیم، شکستی، با مردان نیرومند به جنگ تو می‌آییم. معاویه گفت: خدا مانند تو را بین مردم زیاد نکند. جاریه گفت: دعای نیک کن، دعای بد به صاحبش بر می‌گردد.

اجزای بدن

حکایت شده که روزی عبدالملک بن مروان نشسته بود، و عده‌ای از دوستان و ندیمان

نشسته بودند، عبدالملک گفت: کدام یک شما می‌تواند اجزای بدن را طبق حروف الفبا نام برد؟ سوید بن غفله برخاست و اعلام آمادگی کرد و گفت: انف (بینی)، بطن، ترقوه، ثغر (دندان)، جمجمه، حلق، خد (گونه)، دماغ، ذکر، رقبه (گردن)، زند (بند دست)، ساق، شغه (لب)، صدر (سینه)، ضلع (پهلوی)، طحال، ظهیر (پشت)، عین، غبغبه (طوق گلو)، فم (دهان)، قفا (پشت گردن)، کف، لسان، منخر (سوراخ بینی)، نغوغ (دبر)، وجه (صورت)، هامه (پیشانی)، ید (دست). یکی از حضار برخاست و گفت: من اجزای انسان را با دو لفظ ادا می‌کنم. سوید گفت: من می‌توانم با سه لفظ ادا کنم. انف، اسنان، اذن... سپس بپا خاست و در برابر عبدالملک به خاک افتاد و زمین را در برابر او بوسید. حضار گفتند ما بیش از او اطلاعی نداریم هرچه می‌خواهد به او بده. عبدالملک جایزه‌ای ارزشمند به وی داد و او را اکرام کرد.

صدای سقف

مردی به صاحب‌خانه گفت: چوبهای سقف خانه‌ات را اصلاح کن صدای شکستگی می‌دهد. صاحب‌خانه گفت: نترس، چوبها مشغول تسبیح هستند. مهمان گفت: می‌ترسم رقت قلب در آنها حاصل شود و سجده کنند.

حلال و پاکیزه

پیرزنی به همسرش گفت: شرم نمی‌کنی با داشتن حلال و پاکیزه، مرتکب فحشاء می‌شوی؟ شوهرش گفت: حلال، راست گفתי ولی پاکیزه محل تأمل است.

روزی

پادشاهی به وزیرش گفت: بهترین روزی خدا به بنده‌اش چیست؟ گفت: عقلی که با آن زندگی کند، پرسید اگر نبود؟ گفت: مالی که او را حفظ کند، پرسید اگر نبود؟ گفت: رعد و برقی که او را بسوزاند و بندگان و شهرها را از دستش آسوده نماید.

وزیر خلیفه

گویند: هرگاه وزیر منصور، ابویوب مرزبانی به حضور منصور می‌رسید چهره‌اش زرد می‌شد و بر خود می‌لرزید، و چون از حضورش بیرون می‌آمد رنگش باز می‌گشت. به او گفته شد تو با اینکه خیلی نزد امیر می‌روی چنین هستی؟ گفت: مَثَل من و مثل شما، مثل باز و خروس است که روزی باز به خروس گفت: حیوانی بی‌وفاتر از تو به صاحبش ندیده‌ام.

خروس گفت: چگونه بی‌وفاترم؟ باز گفت: تو تخم بودی که به دست صاحب پرورش یافتی، ولی هر کدام به تو نزدیک شوند سروصدا می‌کنی و فرار می‌نمایی. ولی من با اینکه از کوهها شکار شده‌ام به خوراک کمی قناعت می‌کنم و شب به بی‌خوابی می‌گذرانم، برای صاحبم به شکار می‌روم، خروس گفت: دلیل تو ناکافی است، چرا که تو هرگز دو باز را در تاوه آتش ندیدی ولی من همیشه تاوه‌های پر خروس را بر آتش سوزان دیده‌ام.

مرگ برادر

گویند لقمان از سفر برگشت. در راه غلامش را دید. پرسید: پدرم چه شد؟ گفت: از دنیا رفت؛ لقمان گفت: صاحب اختیار کار خود شدم. پرسید: مادرم چه شد؟ گفت: از دنیا رفت؛ لقمان گفت: از اندوهم کاسته شد. گفت: همسرم چه شد؟ گفت: از دنیا رفت؛ لقمان گفت: همسر دیگری برمی‌گزینم. پرسید: برادرم چه شد؟ گفت: از دنیا رفت؛ لقمان گفت: کمرم شکست.

مدت آبستنی

در مدت حاملگی مریم اختلاف شده‌است، ابن‌عباس نه ماه چون زنان دیگر، عطاء و ابوالعالیه و ضحاک هفت ماه، برخی دیگر هشت ماه و عده‌ای شش ماه و بعضی دیگر سه ساعت، و در روایتی از ابن‌عباس، یک ساعت را مطرح کرده‌اند.

دوست

سروده شده‌است: ادعای دوستی در راحتی بسیار است، دوست‌ها در سختی‌ها شناخته می‌شوند.
دعوی الاخوان علی الرّخاء کثیرة
بل فی الشدائد تعرف الاخوان

آتش

آتش در عرب بر چهارده صنف است:
۱- آتش مزدلفه، آتشی که در مشعرالحرام روشن می‌کردند تا راه عرفه را بشناسند. گفته شده نخستین کسی که این آتش را برافروخت «قصی بن کلاب» بود.
۲- آتش استسقاء، در جاهلیت عرب پس از چند سال بی‌بارانی، گیاهان خشک را بر شاخ گاوها می‌گذاشتند و به بیابان میرفتند و بر کوه صعب العبوری آتش می‌افروختند و دعا و تضرع می‌کردند.
۳- آتش تحالف، جاهلان عرب هنگام برقرار عهد، آتش برمی‌افروختند و در آن نمک و

- کبریت می‌ریختند و می‌گفتند این آتش گواه سوگند ماست.
- ۴- آتش غدر، مردی که همسایه آزاری کرده در موسم حج در منی آتش می‌افروخت و می‌گفت این آتش آزاری است که فلان کس افروخته‌است.
- ۵- آتش سلامت، برای مسافری که به سلامت از سفر بازگشته می‌افروختند.
- ۶- آتش زائر و مسافر، اگر نمی‌خواستند مسافر برگردد آتش می‌افروختند و درخواست هلاکت وی می‌کردند.
- ۷- آتش حرب، آتشی که که بر بلندپه‌ها می‌افروختند تا همه از وقوع جنگ آگاه شوند. آن را نارالاهیه نیز گویند.
- ۸- آتش شکار، آتشی که برای نابینا ساختن صید و آسانی شکار می‌افروختند.
- ۹- آتش شیر، آتشی که موقع ترس از حمله شیر می‌افروختند تا مانع حمله شیر شوند.
- ۱۰- آتش سلیم، آتشی که برای مار گزیده و شب بیداری او می‌افروختند.
- ۱۱- آتش سگ، آتشی که برای اینکه خود بیدار بمانند، برمی‌افروختند.
- ۱۲- آتش فدا، قبیله‌ای که در جنگ شکست می‌خورد، و مردمش اسیر می‌شدند، آتش می‌افروختند و زنها را شبانه تسلیم دشمن می‌کردند.
- ۱۳- آتش نشانه، برای داغ کردن شتر و علامت گذاری وی می‌افروختند.
- ۱۴- آتش حرّین، آتشی که خالد بن سنان عبسی وارد آن شد و خدا آن را خاموش کرد و او به سلامت خارج گردید.

بخل و ترس

صفدی گوید: بخل و ترس، دو صفت مذموم در مردان و دو صفت پسندیده در زنان هستند، زن نترس از شوهر بی‌نیاز شود، و گاه کاری کند که شوهرش هلاک شود، و یا به کاری دست زند که نتیجه‌اش هلاکت شوهرش باشد، زیرا چه بسا قوه عقلانی در آن لحظه به یاری او نیاید تا او را از عاقبت کار زشتش سرزنش کند.

انتقام

در کتاب فرج بعد از شدت آمده‌است: شبی غریبی به قبرستان شهر رمله آمد و کسی را دید که نبش قبر می‌کند، وی با شمشیر دست نباش را برید و فرار کرد. شب بعد در همانجا مشاهده کرد دست بریده شده دستبند دارد، چون متوجه شد دست زنی را بریده به دنبال قطرات خون افتاد تا از خانه‌ی قاضی سر در آورد و چون تفحص کرد فهمید دست دختر

قاضی را قطع کرده‌است. مدت‌ها با قاضی رفت و آمد کرد تا دختر را به عقد خود درآورد. شبی دختر به قصد انتقام با کاردی تیز بر سینه شوهر نشست ولی پس از گفتگو شوهرش را سوگند داد که طلاقش دهد و رمله را ترک کند.

زن سخاوتمند

اگر زن سخاوتمند باشد هرچه در خانه هست می‌بخشد، و چه بسا بخشش نابجا کند و اموال شوهرش را به تباهی دهد. قرآن هم گفته‌است اموال خود را دست سفیهان ندهید، مراد از سفیهان زنان و کودکانی هستند که توان تشخیص خوب و بد را ندارند.

توقف آخر باب

شیخ عزالدین، عادتش چنین بود که هر وقت یکی از شاگردانش بابتی از کتاب را تمام می‌کرد، دستور می‌داد هرچند یک سطر هم از باب بعدی بخواند، وی می‌گفت نمی‌خواهم از کسانی باشی که بر ابواب سفلگان (در خانه انسانهای بیهوده) توقف می‌نمایند.

کودک و دانش

مسعودی در شرح مقامات می‌نویسد: وقتی مهدی عباسی وارد بصره شد، ایاس بن معاویه که کودکی بیش نبود و پشت سر وی چهار صد تن از دانشمندان و اصحاب طایلسه بودند، را دید. مهدی به همراهان خود گفت، شیخی نیست بر آنها مقدم شود تا این کودک مقدم شود؟ سپس مهدی به وی رو کرد و گفت: ای جوان چند سال داری؟ ایاس گفت: خدا عمر امیر را طولانی کند، به اندازه سن اسامه بن زید است، زمانی که رسول خدا او را فرمانده سپاهی کرد که ابوبکر و عمر در آن سپاه بودند. مهدی گفت: مقدم شو، آفرین بر تو.

دانش ایاس

ایاس نگاهش به سه زن افتاد که از چیزی ترسیدند و فریاد کشیدند. ایاس گفت: این زن آبستن و دیگری شیرده و سومی باکره است. علت را سؤال کردند. گفت: اولی موقع فریاد دست بر شکم خود گذاشت، دومی دست بر سینه‌هایش و سومی دست بر فرجش.

=

روزی ایاس چشمش به مرد غریبی افتاد. گفت: وی از مردم واسط و معلم کودکان است و غلام سیاهی از او فرار کرده‌است. چون پرس و جو کردند فهمیدند راست گفته‌است. از او پرسیدند چگونه متوجه شده‌است؟ ایاس گفت: هنگام راه رفتن به این سو و آن سو نگاه می‌کرد، فهمیدم غریبه است. بر لباسش گرد و خاک سرخ نشسته بود، فهمیدم از واسط

است. چون به کودکان می‌گذشت، سلام می‌کرد و به بزرگان توجهی نداشت، فهمیدم معلم کودکان است. چون به سیاه چهره‌ای می‌رسید در او دقت می‌کرد، فهمیدم غلام سیاهش گم شده‌است.

جمله

هشت جمله‌ای که محل از اعراب دارند عبارتند از:

وصفیه، مانند: مررت برجل ابوه قائم.

حالیه، مانند: جاء زید یضحک.

خبریه، مانند: زید ابوه منطلق.

مضاف الیها، مانند: هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم.

محکیه، مانند: قلت زید قائم.

جمله‌ای که عامل معلق از آن است، مانند: علمت ما زید منطلق و علمت لزید منطلق.

جمله شرط و جزا، مانند: ان قام زید قام عمرو.

هشت جمله‌ای که محلی از اعراب ندارند عبارتند از:

جمله صلّه، مانند: جاء زید الذی هو قائم.

مبتدء، مانند: زید قائم.

شرط و جواب، مانند: اذا قام زید قام عمر.

جواب قسم، مانند: واللّه ان زیدا قائم.

مفسره، مانند: زید ضربته.

حشویه یا معترضه، مانند: بلغتها که بین اسم و خبر ان فاصله شده‌است.

ان الثمانین و بلغتها قد احوجت سمعی الی الترجمان.

تحضیض، مانند: هذا زید ضربته.

وقف در آیه و مالی...

ابوعمر بن علا، می‌گفت وقتی این آیه را می‌خواندم و مالی لا اعبُدُ الذی فطرَنی^۱، حرکت یا در «مالی» را بر سکون آن ترجیح می‌دادم، چرا که سکون نوعی وقف است. وقتی این یا را ساکنه بخوانم مثل این است که از لا شروع کنم و معنی خراب می‌شود، لذا یا را

^۱ - یس، ۲۲.

حرکت می‌دادم تا از این وقف فرار کنم. این جمله از ابن‌عمرو در نهایت دقت و لطافت است.

شعر حقیقی

در تذکرة الاولیاء جامی آمده‌است: مولانا شیرین محمد مشهور به مغربی مرید شیخ اسماعیل سیسی است که وی از اصحاب شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی است.

می‌گویند که در بعضی از سیاحت‌ها به دیار مغرب رسیده و آنجا به یکی از مشایخ که نسبت وی به شیخ بزرگوار شیخ محی‌الدین بن عربی است، رسیده‌است و خرقه پوشیده و با شیخ کمال خجندی معاصر بوده و مصاحبت می‌داشته. گویند در آن وقت که شیخ این مطلع گفته بوده‌است:

چشم اگر اینست و ابرو این و ناز و عشوه این الوداع ای زهد و تقوا الفراق ای عقل و دین

چون به مولانا رسیده‌است، گفته که شیخ بسیار بزرگ است چرا شعری باید گفت که جز معنی مجازی محملی نداشته‌باشد. شیخ آن را شنیده از وی استدعای صحبت کرده خود بطیخ قیام نمود و مولانا نیز در آن خدمت موافقت کرده در آن اثناء شیخ آن مطلع را خوانده‌است و فرموده که چشم عین است پس می‌شاید که بلسان اشارت از عین قدیم که ذاتست به آن تعبیر کند و ابرو حاجب است می‌تواند بود که آن را اشارت به صفات که حاجب ذاتست داند و خدمت مولانا تواضع نموده‌است و انصاف داده.^۱

ترجمه

صلاح صفدی گوید: دو راه برای ترجمه وجود دارد، یکی راه یوحنا بن البطریق، و ناعمة الحمصی و... سبک اینان این است که اگر کسی بخواهد مثلاً متن یونانی را به عربی ترجمه کند، هر کدام از واژه‌ها را با معانی مختلف آنها مورد دقت قرار داده و برابر همان کلمه می‌آورد و به کلمه دیگری می‌پردازد تا جمله را به تمام به زبان مقصد برگرداند.

این نوع ترجمه را که تحت اللفظی گویند، به دو علت قابل پذیرش نیست: اول آنکه معادل همه‌ی کلمات پیدا نمی‌شود و لذا برخی واژه‌ها به همان صورت که بوده‌اند باقی می‌مانند. دوم آنکه ترکیباتی که در زبان مبدأ مثل شده‌اند و استعمال مجازی واژه‌ها که زیادند به دقت ترجمه نمی‌شوند.

طریق دوم سبک حنین بن اسحق و جوهری و... است. سبک این عده این است که جمله

^۱ - این پاراگراف در متن کشکول به زبان فارسی نگاشته شده و عیناً منتقل شده‌است.

مبدأ را در ذهن تصور کرد. و به همان معانی که از آن فهمیده بر می‌گرداند. در این ترجمه ممکن است الفاظ عین عبارت مبدأ باشد یا نه.

این ترجمه از اولی بهتر است به همین خاطر کتابهای ترجمه شده حنین بن اسحق نیاز به تهذیب ندارد، مگر کتابهای او در ریاضیات که چون فن او نبوده تهذیب لازم دارد. اما اقلیدس و مجسطی و متوسطات را ثابت بن قره تهذیب کرده است.

سن قاضی

خطیب بغدادی در تاریخ می‌نویسد: یحیی بن اکتف در بیست سالگی قاضی بصره شد. می‌گفتند سن وی کم است. از او می‌پرسیدند، سن قاضی باید چقدر باشد؟ می‌گفت: سن من از عتاب بن اسید که پیامبر او را روز فتح، قاضی مکه نمود، و از معاذ بن جبل که پیامبر او را قاضی یمن نمود، و کعب بن سوید که عمر او را قاضی بصره نمود، بیشتر است. او با پاسخهایش حجت را بر مخاطبانش تمام می‌کرد.

سن یا کمال

شاعری گفته است که عده‌ای گفتند مرا به خاطر پیری مقدم کنند. نفهمیدند، باید مرا به خاطر تقدمم، تقدیم کنند.

جهلوا و لکن اعطنی لتقدمی

قد قال قوم اعطه لتقدمی

قیاس

ابن حزم گوید: حنفیان معتقدند که مرام ابوحنیفه برتری حدیث ضعیف بر رأی و قیاس است. صفدی گفته: اظهار نظر ابوحنیفه چون سخن خلیل بن احمد است که گفته است: داستان من در دانش نحو مانند کسی است وارد منزلی شده و به معماری آگاه باشد و از آن ساختمان ایراد کند و یا محسنات آن را بگوید.

شافعی احتیاط می‌کرده و چنین می‌گفته که اگر این حدیث صحیح باشد، به آن معتقدم. صفدی می‌گوید: وقتی فقیه از بیان علت حکمی بماند می‌گوید ما به آن معتقد هستیم. مثلاً مالکی سگ را طاهر و شستن هفت باره ظرف آغشته به ولوغ سگ را لازم نمی‌داند. حال اگر حدیثی بیاید که ظرف آغشته به ولوغ را باید هفت بار شست، ما از طرف خدا به آن متعبد هستیم. نحوی نیز وقتی از تعلیل حکمی عاجز شود می‌گوید عامل معنوی است، حکیم وقتی از تعلیل حکمی عاجز شود می‌گوید خاصیتش این است. مثلاً اگر از علت جذب

آهن ربا بررسی می‌گوید خاصیتش این است.

اقسام جر

جر بر سه قسم است. به حرف، به اضافه و به تبعیت، اصل در جر حروف سپس اضافه و سپس پیروی است. هر سه در بسمله وجود دارد، اسم مجرور به حرف جر است. الله مجرور به اضافه است. الرحمن مجرور به تبعیت است.

سنایی

و گر نه این تف آتش ترا هیزم کند فردا
چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا
مکان کز بهر حق جویی چه جابلقا چه جابلسا
همه دریای هستی را بدان حرف نهنگ آسا
کمر بست و بفرق استاد در حرف شهادت لا
که دارالملک ایمان را مجرد بینداز غوغا
که از خورشید جز گرمی نباید چشم نابینا
نیابی دیو را دیوی چو کرد اخلاص رو پیدا
گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا

گر امروز آتش شهوت بکشتی بیگمان رستی
چو علم آموختی از حرص آنکه ترس کاندر شب
سخن کز روی دین گویی چه عبرانی چه سریانی
شهادت گفتن آن باشد که هم ز اول در آشامی
نبینی خار و خاشاکی در این ره چون بفراشی
عروس حضرت قرآن نقاب آنکه براندازد
عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی
نبینی طبع را طبعی چو کرد انصاف رخ پنهان
چو علمت هست خدمت کن چو دانایان که زشت آمد

بحث ادبی

گاهی غیر عاقل به صفت عاقل، متصف می‌شود، و لذا با حروف معرب می‌گردد، مانند... اِنِّیْ رَاٰیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَاٰیْتَهُمْ لِیْ سَاجِدِیْنَ^۱، چرا که وقتی نورهایی به سجود توصیف شده‌اند، با توجه به اینکه سجده وصف ذوی العقول است، اعراب ذوی العقول می‌گیرند.

هرقل و معاویه

هرقل قیصر روم نامه‌ای به معاویه نوشت و سؤالاتی به شرح زیر مطرح کرد.
شی چیست؟ لاشی کدام است؟ دینی که خدا غیر آن را نمی‌پذیرد کدام است؟ کلید نماز چیست؟ کشته بهشت چیست؟

نماز هر چیزی چگونه است؟ چهار موجود روح دار که در پشت پدران و رحم مادران

^۱ - یوسف، ۴.

نبوده‌اند کدامند؟ مرد بی‌پدر کیست؟ مرد بدون خویشاوند چه مردیست؟ گوری که صاحبش را همراه خود می‌برد کدامست، قوس و قزح چیست؟ کدام زمین یک بار آفتاب به آن تابید و پیش از آن و پس از آن آفتاب بر آن نتابیده بود؟ رونده‌ای که برای یک بار به حرکت آمد و پیش از آن و پس از آن حرکتی از آن مشاهده نشد، چیست؟ کدام درخت بدون آب سبز شد؟ چیزی که بدون روح است و نفس می‌کشد، چیست؟ امروز و دیروز و فردا و پس فردا کدامست؟ برق و رعد و صدای آن چیست؟ محاق ماه چیست؟

نامه قیصر برای معاویه خوانده شد به او گفتند پاسخ این پرسشها در خور اطلاع تو نیست ممکن است پاسخ نابجایی بدهی در نتیجه از چشم قیصر بیفتی، نامه‌ای به عباس بنویس و از او تقاضا کن تا پاسخ قیصر را بدهد. معاویه چنین کرد و ابن‌عباس پاسخ سؤالات بدین شرح نگاشت:

شیء همانست که خدا فرموده **وَمِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٌّ**^۱. لا شیء دنیاست که آشکار می‌گردد و فانی می‌شود. دینی که خدا جز آن را نمی‌پذیرد **لا اله الا الله محمد رسول الله** است. کلید نماز **الله اکبر** است. کشته بهشت **لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم** است. نماز هر چیز **سبحان الله و بحمده** است. چهار موجود روح دار که در پشت پدران و رحم مادران نبوده‌اند آدم، حوا، عسای موسی، قوچ فدایی اسماعیل است. مرد بی‌پدر مسیح است. مرد بی‌خویشاوند آدم است. قبری که با صاحبش حرکت کرد ماهی یونس بود. قوس و قزح وسیله‌ی امان خدا از غرق شدن بندگان است، زمینی که خورشید بر آن تابید، رود نیل بود که برای بنی‌اسرائیل شکافته شد. رونده‌ای که حرکت کرد، کوه طور سیناست. فاصله این کوه تا ارض مقدسه چهار شب راه بود. از آن پس که بنی‌اسرائیل سر به عصیان برآوردند خدای متعال کوه طور را مانند پرنده‌ای بالای سر آنها به پرواز درآورد و منادی ندا کرد اگر تورات را پذیرفتید این بلا را از شما برطرف می‌سازم و در غیر این صورت بر روی سر شما خواهم انداخت، یهودیان ترسیدند و تورات را پذیرفتند و خدا کوه را بجای خود برگردانید. درختی که بدون آب روئید، درخت کدو بود که خدا آن را برای یونس خلق نمود. بی‌روحو که نفس می‌کشد صبح است **وَالصُّبْحُ إِذَا تَنَفَّسَ**^۲. امروز عمل است، دیروز مثل است، فردا اجل

^۱ - انبیاء، ۳۰.

^۲ - تکویر، ۱۸.

است، پس فردا آرزو و امل است. برق تازیانیهایی است که فرشتگان در اختیار دارند و به ابرهامی زنند و صدای آن همان زجریست که در آنها بوجود می‌آید. محاق در ماه را خدا چنین فرموده وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتَيْنِ فَمَحْوَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً، و هرگاه محاق وجود نداشت شب از روز و روز از شب امتیاز داده نمی‌شد.

دانش و معرفت

شریف جرجانی در حاشیه شرح مطالع در باب معنای دانش و معرفت می‌نویسد: دو معنای دیگر برای علم و معرفت شده که در کتاب به آنها اشاره شده‌است. اول آنکه: معرفت بر ادراک پس از جهل گفته می‌شود. و دوم آنکه: معرفت بر ادراک آخرین از دو ادراک گفته می‌شود که هر دو از چیزی واحد ادراک شده‌اند و بین آنها غفلتی ایجاد شده و عدم فاصله شده‌است. و البته این دو قید در دانش لحاظ نشده‌است به همین علت است که خدا را عالم گویند و عارف نمی‌گویند.

محقق دوانی در این باره گوید: معنای دیگری که راغب و دیگران مطرح کرده‌اند آن است که: معرفت علم به شی از سوی آثار آن است. مانند اینکه از عرف به معنای راتحه و بوی اخذ شده‌باشد مثلاً می‌گوید: استشممت بهذا المعنى .

انوری

^۱ - اسراء، ۱۲.

هست در دیده من خوبتر از روی سپید
عزم من بنده چنانست که تا آخر عمر

روی حرفی که به نوک قلمت گشته سیاه
دارم از بهر شرف خط شریف تو نگاه

عشق

نویسنده ریحان و ریعان می نویسد: آغاز عشق، هوا است، سپس علاقه، سپس امتناع سپس وجد، و پس از آن عشق، و سپس شغف که به معنای مالمال شدن قلب از عشق و سوختن قلب از عشق با لذتی حاصل شدنی و نهایت محبت است. برخی عشق را از جمله انواع مالیخولیا دانسته‌اند.

اشاره

میرد در حضور عده‌ای غلامش را احضار کرد و به او گفت: برو اگر دیدی چیزی نگو و اگر ندیدی به او بگو، غلام رفت و بازگشت و گفت: او را ندیدم او را گفتم پس آمد و نیامد.

حضار از پیام و جواب پرسیدند، غلام گفت: مبرد از من خواست نزد غلامی بروم اگر مولایش را دیدم حرف نزنم و اگر مولایش را ندیدم به او بگویم مبرد تو را می خواهد. من نزد آن غلام رفتم، مولایش نبود، لذا او را خواستم تا نزد مبرد برود، ولی از قضا مولایش آمد و خودش نیامد.

شب قدر

ابن حزم در ذیل بحث اجماع می نویسد: دانشمندان در حقانیت شب قدر تردیدی ندارند. و معتقدند شب قدر در سال منحصر در یک شب است. ولی در زمان آن اختلاف کرده اند. برخی گفته اند شبهای فرد دهه آخر است. ابن عباس بیست و هفتم را گفته، چرا که لیلۃ القدر از نه حرف ترکیب یافته و سه بار در سوره قدر تکرار شده است و حاصل این دو عدد بیست و هفت می شود.

ابن مسعود می گوید: شب قدر در تمام سال است و منحصر به ماه رمضان نیست. کسی که یک سال تمام را به قیام بگذراند ادراک شب قدر نموده است.

برخی گفته اند شب قدر به خاطر نزول قرآن است و پس از ارتحال پیامبر از میان رفته است.

کسانی که معتقدند شب قدر در ماه رمضان است، در تعیین زمان آن هشت قول دارند.

۱- ابن زرین: شب اول ماه

۲- حسن بصری: هفدهم ماه

۳- انس: نوزدهم ماه

۴- محمد بن اسحق: بیست و یکم ماه

۵- ابن عباس: بیست و هفتم ماه

۶- آبی: بیست و سوم

۷- ابن مسعود: بیست و چهارم

۸- ابوذر: بیست و پنجم

کسی که لیلۃ القدر را در مجموع سال بداند، فتوای او موجب می شود اگر کسی به زنش بگوید: انت طالق لیلۃ القدر در صورتی زنش مطلقه می شود که یکسال کامل بگذرد، چرا که نکاح امر یقینی است و فقط با یک امر یقینی از بین می رود، و اینکه گفته شود لیلۃ القدر در ماه رمضان است، یک امر احتمالی است و نکاح یقینی با امر احتمالی نقض نمی شود.

البته در صحت این فتوی قدری تأمل لازم است؛ چون احادیث صحیحه به خبر واحد موجب عمل می‌شود در حالی که علم‌آور نیست.

در اینکه چرا شب قدر را قدر نامیده‌اند؟ وجوهی گفته شده‌است:

عطا و ابن عباس گفته‌اند: امور واحکام افراد در آن شب مقدر می‌شود، برخی گفته‌اند: قدر به معنای تنگی است. آن شب را قدر گفته‌اند، چون زمین برای پذیرایی تنگ می‌شود. برخی گفته‌اند: قدر به معنای مرتبه است، آنکه شب قدر را عبادت کند، مرتبه‌ای ویژه نزد خدا می‌یابد.

و البته همه اعتقاد دارند در آن شب کتاب ارزشمندی نازل شده‌است.

صفدی در شرح لامیه المعجم گوید: مقدرات در شب قدر تعیین نمی‌شود چرا که مقدرات پیش از آفرینش آسمان و زمین معین شده‌اند. مراد از شب قدر آن است که مقدرات در آن شب اظهار می‌شوند.

انوری

مرا زد تیغ و شمع خویش را کشت
درازیش از زبان آمد سوی گوش
گریبانم ز سنگ طفلها پر

بسا منکر که آمد تیغ در مش
بسا دانا که از من گشت خاموش
من از دامن چو دریا ریخته در

ابوتراب

مردی سنی مقداری گندم کهنه برای یک شیعی فرستاد. شیعی گندم را عودت داد و مقداری گندم تازه مخلوط با خاک برای وی فرستاد، وی پذیرفت و این دو شعر را برای او ارسال نمود. به جای گندم ما، گندمی برای ما فرستادی، ما گندم کهنه خود را کنار گذاشتیم و گندم تازه‌تر آلوده به خاک را پذیرفتیم یعنی ابوترابی شدیم.

رجاء للجزیل من الثواب
به اذا جاء و هو ابوتراب

بعثت لنا بذاک البریره
رفضناه عتیقا وار تضحینا

ستم

علی علیه‌السلام می‌فرماید: روز ستم‌دیده بر ستمگر، شدیدتر است از روز ستمگر بر ستم‌دیده.

=

یکی از سلاطین گفته‌است: من حیا می‌کنم از اینکه ستم نمایم به کسی که دادخواهی جز خدا ندارد.

=

یکی از صوفیان بر کسی گذشت که به فرمان حجاج بر چوبه دار بود، گفت: خدایا بردباری تو نسبت به ظالمان پرضررتر است نسبت به بردباری تو در باره‌ی مظلومان. شب در خواب قیامت را دید که خودش در بهشت است و همان به دار آویخته در عالی‌ترین مراتب بهشت جای گرفته‌است. در همان حال منادی ندا کرد: حلمی که نسبت به ظالمان دارم، مظلومان را در درجات برترین بهشت قرار می‌دهد.

تأثیر پند

احمد بن طولون پیش از عدالت ورزی، ستمکار بود، و فریاد مردم از ظلم او بلند بود. مردم نزد نفیسه آمدند و از احمد گلایه کردند. نفیسه پرسید: احمد چه زمان بر اسب سوار می‌شود؟ گفتند: فردا. نامه‌ای نوشت و سر راه احمد قرار گرفت و او را صدا زد. احمد او را شناخت و به احترامش ایستاد، نامه‌اش گرفت و خواند. وی نوشته بود: مردم را مالک شده و امیر کردید و مسلط شدید و ستم کردید، روزی را بر آنها بستید، می‌دانید تیرهای سحرگاهان نافذ است مخصوصاً اگر از درون مردمی برآید که شما آن را به درد آورده‌اید و از ترکش بدنهایی کشیده شود که شما برهنه کرده‌اید؛ هر کار خواهید انجام دهید، ما در برابر شما شکیبا هستیم؛ هر چه خواهید ستم کنید، ما در برابر ستم شما پناه‌گاهی داریم؛ هر چه خواهید ظلم کنید، ما ظلم پذیریم. احمد از تأثیر این نامه همان لحظه ستم را کنار گذاشت و دادگری را پیشه ساخت.

داروی قلب

ابراهیم خواص گوید: داروی قلب پنج چیز است. خواندن قرآن با تأمل، شکم خالی، شب زنده داری، ناله‌ی سحر، همنشینی با خوبان.

ختم قرآن

شیخ نوری در الاذکار می‌نویسد: عادت گذشتگان در ختم قرآن گوناگون بوده‌است، برخی هر ده شب، عده‌ای هر سه شب، گروهی هر شب، و بعضی در شبانه روز دو ختم و حتی دسته‌ای در شبانه روز هشت بار قرآن را ختم می‌کردند؛ چهار ختم روز و چهار ختم شب.

ستم

حکیمی می‌گوید: ستم طبیعی است و دو عامل ممکن است مانع آن شود، نخست دین چون ترس از قیامت و دوم سیاست چون ترس از شمشیر.

احیا کننده دین

طیبی در کتاب مشکوٰۃ به واسطه ابوهریره از رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده است که: خداوند برای احیاء دین در هر صد سال کسی را برمی‌انگیزد تا امور دینی را سامان بخشد. ابوداود نیز این حدیث را نقل کرده است.

مؤلف جامع الاصول گفته است: دانشمندان هر کدام حدیث را به شکلی تاویل کرده‌اند. بهتر آن است که عنوان کلی حدیث لحاظ شود و مصادیق طرح نگردد. چرا که مردم از وجود فقهاء، سلاطین، محدثان، قاریان، واعظان و زاهدان بهره می‌برند. شهرباران امور سیاسی را قاریان و محدثان علوم مربوط به قرآن و حدیث را که اصول شرع هستند، واعظان و زاهدان، پند و اندرز مردم را عهده دارند.

بنابراین، در سده اول از خلفا عمر ابن عبدالعزیز، از فقهاء محمد بن علی باقر علیه السلام و قاسم ابن محمد ابن ابی بکر و سالم بن عبدالله عمر و حسن بصری و محمد ابن سیرین و دیگران، از قاریان عبدالله ابن کثیر، از محدثان شهاب زهری و دیگران که از تابعان و تابع تابعان می‌باشند.

در سده دوم از خلفا مأمون، از فقها شافعی و احمد بن حنبل که البته در آن زمان هنوز مشهور نشده بود و لؤلؤی از یاران ابوحنیفه و اشهب از یاران مالک و از امامیه علی بن موسی الرضا علیه السلام و از قاریان یعقوب حضرمی و از محدثان یحیی بن معاذ و از زاهدان کرخی می‌باشند.

در سده سوم از خلفا المقتدر بالله، از فقها ابوالعباس بن شریح شافعی و ابوجعفر طحاوی حنفی و ابن جلال حنبلی و ابوجعفر رازی امامی، از متکلمان ابوالحسن اشعری، از قاریان احمد بن موسی بن مجاهد، از محدثان ابوعبد الرحمن نسایی می‌باشند.

در سده چهارم از خلفا القادر بالله، از فقها ابوحامد اسفراینی شافعی و ابوبکر خوارزمی حنفی و ابومحمد عبد الوهاب مالکی و ابوعبدالله حسین حنبلی و مرتضی طرطوسی برادر وضاح شاعر و از متکلمان قاضی ابوبکر باقلانی و ابن فوزک و از محدثان حکم بن نسفی و از قاریان ابوالحسن جهامی و از زاهدان ابوبکر دینوری می‌باشند.

در سده پنجم از خلفا المستظهر بالله، از فقها ابوحامد غزالی شافعی و قاضی محمد بن مروزی حنفی و ابوالحسن راغوی حنبلی، از محدثان رزین بن عبدی و از قاریان ابوالفداء قلانسی می‌باشند.

اینان افراد سرشناس زمانه بوده‌اند و البته مراد از هر قرن این است که قرن گذشته را گذرانده و در آغاز قرن بعد زنده بوده‌باشند.^۱

محکمه جنیان

در رساله‌ای از صفی‌الدین عبدالرحمن از برهان‌الدین موصلی که از دانشمندان است، نقل شده‌است که: از مصر عازم مکه شدیم. در راه منزل کردیم، مار عظیمی به قافله حمله کرد. پسر عمویم پیش قدم شد و آن مار را کشت، پس از کشتن مار، پسر عمویم دچار موجوداتی شد که دیده نمی‌شدند، کشان کشان وی را بردند و تلاش اهل قافله بی‌ثمر شد. روز حرکت فرا رسید و همان روز پسر عمویم ظاهر شد و کاروان همه از او استقبال کردند. گفت: جنیان مرا بردند و از هر سو به من هجوم آوردند، عده‌ای می‌گفتند: پدر ما را کشتی، برخی می‌گفتند پسر عموی ما را کشتی و... مردی سر رسید و گفت: حاکم بین شما و من شرع پیامبر اسلام باشد. محکمه‌ای تشکیل شد، قاضی محکمه از آنان که مرا در بند کرده‌بودند دلیل خواست. من نیز جریان قافله و حمله مار را گفتم. حاکم گفت: من از پیامبر شنیدم هر کس از زی خود خارج و به زی دیگری درآید خونش هدر است و دیه ندارد. او را آزاد کنید و به محل خودش برگردانید. آنان مرا به اینجا آوردند. این داستان من بود.

عشق

شیخ‌الرئیس می‌گوید: عشق در همه‌ی موجودات از مجردات، فلکیات، عنصریات، معدنیات و حیوانات وجود دارد. دانشمندان ریاضیات نیز اعتقاد دارند که در اعداد متحابه نوعی عشق وجود دارد، آنان به اقلیدس متعرض شده که وی به این عشق پی نبرده‌است. اعداد متحابه دویست و بیست است که مجموع عدد اجزاء آن، بیشتر از خود آنست، در جمع اعداد آنها، عدد دویست و هشتاد و چهار بدست می‌آید. مجموع اعداد دویست و هشتاد و چهار از خودش کمتر است. مثلاً اگر نصف و ربع و خمس و عشر و نصف عشر عدد ۲۲۰ که حاصل آنها به عدد صحیح (۱۱۰ - ۵۵ - ۴۴ - ۲۲ - ۱۱) را با هم جمع کنیم حاصل آنها ۲۴۲ می‌شود که با جمع مقسوم علیه که عدد ۴۲ می‌باشد (جمع اعداد ۲۰ - ۱۰ - ۵ - ۴ -

^۱ - مصنف خود دچار همان تأویلات شده که می‌خواست از آن فرار کند. بررسی تحولات تاریخی اینقدر آسان نیست که بتوان به سادگی مجددین هر قرن را شناسایی کرد. پس ناچارم بگویم ایشان تصورات خود را ترسیم کرده‌است.

۲ - ۱) عدد ۲۸۴ بدست می‌آید پس بین ۲۸۴ و ۲۲۰ نوعی از عشق وجود دارد.

محمود غزنوی

خون من ریختی و عذرم هست
گوی سیمین گرفتن اندر دست

ز نخت گر گرفتم اندر دست
زانکه هنگام رگ زدن شرط است

عشق

جنید می‌گوید: عشق الفتی رحمانی و الهامی شوقانی است که خدا این دو حقیقت را برای هر موجودی که روح دارد لازم شمرده‌است، تا لذتی وصف ناپذیر که جز از الفت بدست نیاید، حاصل شود. این الفت در نفس آدمی موجود و مراتب آن نزد اربابش محفوظ است. پس کسی نیست مگر اینکه به قدر طبقه خود در آفرینش عاشق است به‌همین جهت است که برترین مراتب دنیوی، مرتبه زاهدان است که با نگاه به زخارف دنیوی از آن فاصله گرفته‌اند، و به حکایتی که از آن جز حرفی نشنیده‌اند، توجه کامل دارند.

ستایش مؤثر

مسلم بن ولید در ستایش ابن‌مزید شیبانی گفت: او همواره زره پوشیده و هرگز از بوی خوش بر نمی‌گیرد و سرمه به چشم نمی‌کشد.

لا يؤمن الدهران يدع علی عجل
و لا يمسح عينيه من الكحل

تراه فی الامن فی درع مضاعفه
لا يعبق الطيب خديه و مفرقة

هارون الرشید این دو بیت را شنید، ابن‌مزید را به حضور خواست. ابن‌مزید لباس رنگارنگ به تن داشت. هارون به او گفت: سراینده را تکذیب کردی. ابن‌مزید جامه را کنار زد و زره را به او نشان داد. هارون پنجاه هزار دینار به ابن‌مزید و همین مقدار به مسلم عطا کرد. ابن‌مزید می‌گفت: پسر ولید تا آخر عمر عطر را از من دور کرد، و وی با اینکه عطر و سرمه چشم را دوست می‌داشت، ولی کسی او را با این زینتها ندید.

کلمات و حروف قرآن

قرآن کریم حاوی ۷۶۴۴۰ کلمه و ۷۲۲۳۳۲ حرف است. تعداد هر کدام از حروف الفبا در قرآن به قرار زیر است:

الف ۴۰۷۹۲، باء ۱۱۴۰، تاء ۱۲۹۹، ثاء ۱۲۹۱، جیم ۳۲۹۳، حاء ۱۱۷۹، خاء ۲۴۱۹، دال ۴۳۹۸، ذال ۴۸۴۰، راء ۱۰۹۰۳، زاء ۹۵۸۳، سین ۴۵۹۱، شین ۲۵۱۳۳، صاد ۱۲۸۴، ضاد ۱۲۰۰، طاء ۸۴۰، ظاء ۹۳۲۰، عین ۱۰۲۰، غین ۷۴۹۹، فاء ۲۵۰۰، قاف ۵۲۴۰، کاف

۲۲۰۰۰، لام ۲۶۵۹۱، میم ۲۰۵۶۰، نون ۲۰۳۶، واو ۱۳۷۰۰، هاء ۷۰۰، یاء ۵۰۲.

این ارقام مطابق شمارش سلطان قراء بدین قرار است:

حروف قرآن کریم ۲۹۹۵۱۲ حرف است. تعداد هر کدام از حروف الفبا در قرآن به قرار زیر است:
الف ۴۸۸۹۲، باء ۱۲۴۲۸، تاء ۲۴۰۰، ثاء ۱۴۵۴، جیم ۴۰۴۱، حاء ۴۱۳۰، خاء ۲۵۰۵، دال ۵۶۹۳، ذال ۴۷۰۹،
راء ۲۲۴۳، زاء ۳۶۸۰، سین ۵۷۰۰، شین ۲۱۱۵، صاد ۲۶۸۰، ضاد ۲۰۳۷، طاء ۲۲۷۰، ظاء ۸۴۲، عین ۹۴۱۷،
غین ۱۲۱۷، فاء ۸۱۱۲، قاف ۶۳۱۳، کاف ۱۰۵۲۲، لام ۳۳۸۰۰، میم ۲۶۹۰۰، نون ۲۶۰۵۵، واو ۲۵۵۷۰، هاء ۱۸۰۷۰، یاء ۲۵۷۱۹.

کم لطفی به شعر شاعر

ابن اثیر در کتاب مثل السائر شعر زیر را از ابونواس نقل کرده است که:

اقمنا بها یوما و یوما و ثالثا
و یوما له یوم الترحل خامس

ابن اثیر خود می گوید: مراد شاعر این است که چهار روز اقامت کرده است و اضافه کرده که ابونواس شعر ضعیفی سروده است.

صفدی می گوید: ابونواس برتر از آن است که بی خود چیزی بسراید، مراد وی این است که مدت اقامت هفت روز بوده است، چه اینکه ثالثا یعنی سومین روز که به ضمیمه دو روز قبل، پنج روز می شود، و روز بعد و روزی که کوچ کرده جمعا هفت روز خواهد شد، اگر ابن اثیر دقت بیشتری می کرد، به این معنا می رسید.

اسامی ماه های سال

عرب برای اسامی ماه های سال اسم های دیگری نیز آورده است مانند: محرم (مؤتمر)، صفر (ناجر) ربیع الاول (خوان)، ربیع الثانی (وبصان)، جمادی الاول (الحنین)، جمادی الآخر (رنی)، رجب (اصم)، شعبان (عاذل)، رمضان (ناتق)، شوال (وعل) یا (اغل)، ذی القعدة (هواعا) یا (ورنه) ذی الحجه (برکا).

اسماعیل بن عباد این نامها را به شعر در آورده است

فخذها علی سرد المحرم تشتترک	اردت شهور العرب فی جاهلیة
و خوان مع وبصان تجمع فی شرک	فمؤتمر یاتی و من بعدها ناجر
و ناتق مع وعل و هواع و ورنه مع برک	حنین و رنی والاصم و عاذل

حجاب شراب

نزد هارون رشید شعر ابونواس قرائت شد که می‌گوید: مرا به آن شرابی سرگرم نما که در رحم چادر پیری به خود پوشانیده‌است.

بخمار الشیب فی الرحم

فاسقنی البکر التی اعتجرت

هارون پرسید شعر از کیست و لباس پیری چیست؟ یکی از حضار مجلس گفت: وقتی شراب در خم ریخته شود، کف سفیدی روی آن می‌گیرد. نظر ابونواس به آن بوده‌است. اصمعی نیز حضور داشت، گفت: ابوعلی مقامش برتر از آن است که شعری بسراید و لطافتی در آن نباشد، خودش را بحضور بخوان و معنای شعر را از او بپرس. رشید دستور داد ابونواس را آورند، وی گفت: نخستین بار که خوشه انگور را در خمره می‌اندازند، چیزی شبیه به پنبه اطراف آن را می‌گیرد. اصمعی گفت: نگفتم، نظر ابونواس به چیزی دقیق‌تر از آن است که گفته شد.

تفسیر آیه مهد

در تفسیر آیه **كَيْفَ نَكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا**^۱، ابن‌انبازی در اسرار العریبه گفته‌است: کان تامه است و صبیّا حال و منصوب است. اگر کان ناقصه باشد، مختص به مسیح نمی‌شود چه اینکه هر که در گهواره باشد کودک است، علاوه اینکه سخن گفتن کودکی پیش از عیسی هم شگفت‌آور نیست. ابوالبقاء گفته‌است کان زائده‌است. یعنی کیف نکلّم من هو فی المهد صبیّا، صبیّا نیز حال از ضمیر جار و مجرور است و ضمیر منفصل مقدر، متصل به کان است. نیز گفته شده‌است که ضمیری در آن مستتر نیست و لذا تقدیر هم ندارد. «من» ظرف صله است. عده‌ای دیگر گفته‌اند مانند «کان الله غفورا رحیما» است و زائده نیست. بعضی هم آن را به معنای صار گرفته‌اند.

فال بد

از جمله فالهای بد، چیزی است که برای جریر در درگاه عبدالملک پیش آمد. جریر وقتی در خواندن شعر به این مصرع رسید **اتصحو ام فؤادک غیر صاح؟** عبدالملک آن را به فال بد گرفت و گفت: ای پسر فاحشه، دل تو چنین است. نیز وقتی به این مصرع رسید که **(ما بال عینیک منها الماء ینکب)** و در چشم عبدالملک بیماری بود که دائما از آن

^۱ - مریم، ۲۹.

اشک می‌آمد، پرسید مراد تو از این پرسش چیست؟ و او را اخراج کرد.

برمکیان

وقتی جعفر برمکی به کاخ جدید خود وارد شد، ابونواس قصیده‌ای سرود و در پایان آن گفت: درود بر دنیا آنگاه که برمکیان را از دست داده‌باشید.

جعفر این شعر را به فال بد گرفت و گفت: ما را به مرگ تعزیت گفته‌است. خیلی نگذشت که هارون الرشید، برمکیان را از بین برد.

گویند: ابونواس به خاطر ناراحت بودنش از جعفر، این شعر را مخصوصا به عنوان فال بد سرورده‌است.

بخل

نکوهیده‌ترین شعر عرب، شعر اخطل است که گفته‌است: بعضی وقتی مهمانشان از دور آشکار می‌شود و سگ آنها پارس می‌کند، به مادرش می‌گوید برو بر آتش ادرار کن؛ وی به خاطر بخل فرجش را تنگ گرفته تا بیش از اندازه‌ی خاموش کردن آتش بول نریزد.

قالوا لامهم بولی علی النار

و لم تبل لهم الا بمقدار

قوم اذا استنح الاضیاف کلبهم

فضیقت فرجها بخلا ببولتها

صفدی گوید: شعر اخطل چند عیب دارد، از جمله:

- ۱- آنان به مهمان چیزی نمی‌دهند تا اینکه سگ پارس کند و به‌همین پارس اکتفا کنند.
- ۲- آتش آنها اینقدر کم است که با اندک ادرار خاموش شود.
- ۳- خدمتکاری جز مادرشان ندارند.
- ۴- خودشان توان انجام این کار را ندارند و به مادرشان می‌گویند.
- ۵- عاق مادرند چون مادر را به خدمت گرفته‌اند.
- ۶- بی‌ادبند چون به مادرشان چنین دستوری داده‌اند.
- ۷- دوست دارند مادرشان، بر آتش فروزان قرار گیرد.
- ۸- ترسو هستند چون با کمترین صدا بیدارند.
- ۹- مردمی پست هستند که از بوی ادرار بر آتش ناراحت نمی‌شوند.
- ۱۰- به مادرشان می‌گویند به اندازه خاموش کردن آتش ادرار کن و بقیه را نگه دار، نمی‌دانند وی به حبس البول گرفتار می‌شود.
- ۱۱- بخل آنها به حدی است که به جای خاموش کردن آتش با آب، با ادرار خاموش

می‌کنند.

۱۲- با مجوسی دشمنی می‌ورزند چه اینکه آنان آتش می‌پرستند و این‌ها بول بر آتش می‌ریزند.

آیه نفاق

در باره‌ی آیه وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٍ وَالْبَاحِرُ يَمُدُّهُ مِنْ بُعْدِهِ سَبْعَةَ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ...^۱، شیخ شهاب الدین احمد بن ادريس قرافی می‌گوید: لو اگر بر دو چیز اثباتی داخل شود، هر دو منفی خواهد شد، و اگر بر دو جمله نفی وارد شود، هر دو ثبوتی می‌گردد. نتیجه این کلام این است که باید کلمات‌الله پایان پذیرد، در حالی که چنین نیست. نظر این آیه حدیث پیامبر است که فرموده‌است: نعم العبد صهیب لولم یخف الله لم یعصه. مطابق آنچه گفته شد معنای حدیث این است که خوف از خدا موجب عصیان است. در حالی که چنین نیست.

ابن عصفور می‌گوید: لو در حدیث به معنای ال است و برای مطلق شرط آمده‌است، شمس الدین خسروشاهی نیز گوید: لو در اصل لغت برای ربط است و عرفاً به آنچه گذشت مشهور شده‌است و حدیث به معنای لغوی لو باید حمل شود.

شیخ عزالدین بن عبدالسلام می‌گوید: گاهی یک چیز، دو علت دارد، و با نبود یکی، آن چیز معدوم نمی‌شود. اینجا نیز مردم عصیان نمی‌کنند چون می‌ترسند، وقتی خوف نباشد، عصیان می‌آید، و پیامبر فرموده‌است که دو چیز در صهب جمع شده و مانع معصیت او شده‌است. خوف و اجلال. برخی پاسخ داده‌اند که جواب لو حذف شده‌است (لم لو یخف الله عصمه الله).

آنچه من به آن معتقدم این است که لو برای ربط دو چیز می‌آید، ولی گاهی برای قطع ربط نیز استعمال شده‌است مثلاً می‌گویی لولم یکن زید عالماً لاکرم لشجاعته، این کلام جواب پرسش سائل است که می‌پرسد وقتی عالم نیست اکرام نمی‌شود؟ شما بین عدم علم و عدم اکرام که تصور ربط وجود داشته، قطع کرده‌ای، نه اینکه بین عدم علم و اکرام ربط ایجاد کنی.

در این حدیث و آیه نیز مسئله همین است. چون غالباً عدم عصیان با خوف مرتبط است.

^۱ - لقمان، ۲۷.

پیامبر این ارتباط را قطع کرده و می‌فرماید اگر نترسد باز هم عصیان نمی‌کند، و چون نزد مردم غالباً اگر درختها قطع شوند و دریاها مرکب گردند و همه چیز نوشته شود اینها تمام می‌شوند. خدا این ارتباط را قطع کرده و می‌فرماید کلمات خدا تمام نمی‌شود.

مانع گناه

علی بن بسام بغدادی می‌گوید: دایی من غلام زیبایی داشت، شبی در منزل دایی خوابیده بودم، نیمه شب سراغ غلام رفتم، عقربی پایم را گزید. گفتم: آه، دایی بلند شد، گفت: چرا به اینجا آمدی؟ گفتم: خواستم ادرار کنم، دایی گفت، آری می‌خواستی در دبر غلام من ادرار کنی!

دنیا، جوان و پیر

گویند دنیا جوان و پیر است، یعنی دنیا از نظر خودش و از حیث تعلق آن به دیگران جوان و پیر است. دنیا از حیث خودش، تا زمان ابراهیم خلیل جوان و تا زمان بعثت پیامبر اسلام میانسال و پس از آن پیر است. و دنیا از حیث تعلقش به چیزهای دیگر که البته معنای مجازی است، نسبت به آغاز هر ملتی جوان و نسبت به پایان آن امت، پیر است. بلکه نسبت به آغاز حیات هر شخص جوان و نسبت به پایان عمر هرکس پیر است.

رمضان در واوها

از مثلهای عربی این است که رمضان در واوها قرار گرفته‌است. مرادشان این است که رمضان از بیست روز بیشتر است و عدد آن با واو عطف می‌شود احد و عشرون، یا بیست و یک... نیز مثل دیگر این است که وقع الشهر فی الانین، یعنی ماه در ناله افتاد. مرادشان از روز بیستم به بعد است که می‌گویند احد و عشرین، ثانی و عشرین، همین صدای انین شنیده می‌شود.

جمع دست

صفدی گوید: ابدی جمع ید و به معنای نعت است، برخی از دانشمندان که از حقیقت وضع لغوی بی‌خبرند جمع ید را که به معنای دست است، ایادی دانسته‌اند. اکثر مردم هم این جمع غلط را به کار می‌برند و در نامه‌ها می‌نویسند مثلاً الملوک یقبل الایادی الکریمه؛ در حالی که باید بنویسند: الملوک یقبل الایدی الکریمه.

پیری

از پیرمردی عرب پرسیدند، چگونه‌ای و پیری بر تو چگونه می‌گذرد؟ گفت: خوراک و همخوابی که دو چیز ارزنده بود از من گرفته شد، سرفه و ظرطه که دو چیز ناپسند است برایم باقی مانده‌است.

واضع شطرنج

غالباً مردم در اینکه چه کسی شطرنج را وضع کرده اشتباه می‌کنند و واضع را ابوبکر محمد بن یحیی بن صول تکین می‌دانند در حالی که صحیح آن است که واضع شطرنج صصه بن داهر هندی است. صفدی گوید: اردشیر بابکان، نخستین پادشاه ساسانی نرد را وضع کرد و آن را نردشیر گفت، و آن را مثالی برای دنیا واهل آن قرار داد. صفحه نرد را دوازده خانه به اندازه ماه‌های سال نمود و سی مهره را به اندازه روزهای هر ماه قرار داد. فصوص را مانند افلاک و انداختن آن را مانند تغییرات و دوران‌ها و نقطه‌های آن را به تعداد ستارگان تعیین کرد. هر دو روی آن را هفت معین نمود، به این صورت که شش در برابر یک و پنج در برابر دو و چهار در برابر سه قرار داد. بازی کنندگان را به حکم قضا و قدر غالباً مغلوب و گاهی غالب قرار داد.

آرزوی عاشق

از عاشقی پرسیدند آرزوی تو چیست؟ گفت: چشم رقیبان و زبان بدگویان و جگر حسودان.

دنیای لذیذ

از عربی پرسیدند: لذت بخش‌ترین دنیا چیست؟ گفت: شوخی با محبوب و دوری از رقیب.

نفس

محقق گوید: نفس، جوهری روحانی است، جسم و جسمانی نبوده، نه داخل بدن و نه خارج از آن است. علاقه آن به جسم چون علاقه عاشق به معشوق است. همین نظریه دیدگاه غزالی در برخی کتاب‌های اوست.

روح و جسم

امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده‌است: روح در جسم چون معنی در لفظ است. صفدی گوید: مثالی زیباتر از این ندیدم، از یکی از متکلمین از روح و نفس سؤال شد. گفت: روح باد است و نفس همان نَفَس است. پرسید: پس انسانی که نفس می‌کشد، نَفَس وی خارج می‌شود؛ و

چون باد معده‌اش خارج شود، روح او به در آید، مجلس به خنده آمد.

کنیزها

رشید از جعفر در باره‌ی کنیزانش پرسید. جعفر گفت: شب پیش دو کنیز که یکی اهل مکه و دیگری مدینه بود مرا می‌مالیدند، من خودم را به خواب زدم، کنیز مدتی دست به آلت‌م برد و آن را راست کرد، کنیز مکی خود را روی آن انداخت. مدنی گفت: از آن من است. من از نافع از ابن‌عمر از پیامبر شنیدم که فرموده‌است: هر کس زمینی را زنده کند از آن اوست. مکی گفت: از آن من است من از معمر از عکرمه از پیامبر شنیدم که فرموده‌است: شکار از آن کسی است که آن را بدست آورده‌باشد. رشید سخت خندید تا به پشت افتاد. رشید پرسید به کدامیک علاقه داری؟ جعفر گفت: جعفر و کنیزانش همه تحت فرمان تو هستند. وی هر دو را برای خلیفه فرستاد.

بحث ادبی

از جاهایی که حرف جر حذف و اسم بعد از آن منصوب شده‌است عبارت است از واختر موسی قومَه که مین قومِه بوده‌است، و نیز الا من سفه نفسَه که مین نفسِه بوده‌است.

چهارشنبه

ابوالفرج در کتاب جلیس و انیس می‌نویسد: روزی ابواسحق مزید نشسته بود، دوستانش آمدند و گفتند: دوست داری با هم به وادی عقیق و قبا و احد و زیارت شهدا برویم، امروز روز خوبی است و هوا برای گردش و تفریح آمده‌است.

مزید گفت: امروز چهارشنبه است و من چهارشنبه از منزل خارج نمی‌شوم. گفتند روز خوبی است روز تولد یونس بن متی است. گفت: آری چون چهارشنبه متولد شد ماهی او را بلعید. گفتند روز فتح رسول خدا در جنگ احزاب بود. گفت: آری پس از آنکه چشمها از کاسه سر بیرون آمد و دلها به گودی گردن رسید.

قرآن مخلوق

صفدی می‌گوید: مرام اعتزال روبه رشد بود تا زمان هارون الرشید و ظهور بشر مریسی و به زندان افتادن شافعی، در ملاقات بشر و شافعی، بشر گفت: ای قرشی در باره‌ی قرآن چه می‌گویی؟ شافعی گفت: مخلوق است.

شافعی ترسید که پاسخ او موجب فساد شود لذا از بغداد به سوی مصر فرار کرد و در باره مخلوق بودن قرآن سکوت کرد.

مأمون در سالی که از دنیا رفت، از مخلوق بودن قرآن حمایت کرد، و احمد بن حنبل را طلبید ولی مأمون از دنیا رفت و معتصم به جای او نشست، معتصم احمد را به بغداد خواند و مجلس مناظره تشکیل داد و سه روز علماء با او مناظره کردند از مناظره کنندگان، عبدالرحمن بن اسحاق و قاضی احمد بن ابی داود و... بودند. مناظره سه روز طول کشید و پس از مناظره احمد بن حنبل را چنان تازیانه زدند که بیهوش شد وی را به منزل بردند و سپس زندان کردند. بیست و هشت ماه در زندان بود، پس از آن آزاد شد تا معتصم از دنیا رفت. و واثق به جای او نشست، واثق به وی گفت: در شهری که زیر کنترل من است زندگی نکن، احمد هم زندگی پنهانی داشت. واثق از دنیا رفت و متوکل به جای او نشست، متوکل احمد را خواست و او را اکرام کرد. پولی در اختیار وی گذاشت و او آن را بین دیگران تقسیم کرد، هر ماه چهار هزار دینار به بستگان او می‌دادند تا متوکل مرد.

در روزگار متوکل، مرام سنت آشکار شد و ترویج گردید، رویکرد اعتزال به خاموشی گرایید و البته هیچ گروهی به اندازه معتزلی‌ها موجب بدعت و فساد نشدند.

سرشناسان معتزله عبارتند از جاحظ، ابوهدیل علاف، ابراهیم نظام، واصل بن عطاء، احمد بن حائظ (حابط)، بشر بن معتمر، معمر بن عباد سلمی، ابوموسی عیسی (مزداد) که راهب معتزله نامیده می‌شد، شمامه بن اشرس، هشام بن عمر فوطی، ابوالحسن بن ابی عمرو خیاط استاد کعبی، ابوعلی جبایی استاد شیخ ابوالحسن اشعری و فرزندش ابوهاشم عبدالسلام جبایی.

بیشتر شافعیان، اشعری مذهبند، و اکثر حنفیها معتزلی هستند بیشتر مالکیها قدری و اکثر حنبلیها حشوی هستند. صاحب بن عباد، زمخشری و فراء نحوی و سیرافی معتزلی هستند.

جایزه شعر

مطربی با دوستان خود در حضور امیری ایرانی آوازخوانی می‌کرد. پس از پایان مجلس، امیر دستور داد به مطرب قبایی بدهند. مطرب دستور امیر را نفهمید و بیت‌الخلاء رفت، قبا را آوردند ولی مطرب نبود، سرو صدایی بلند شد، امیر حضار را مرخص کرد، در راه به مطرب گفتند، جایزه‌ای برای تو آوردند و محروم شدی چند روز گذشت، مطرب در مجلس امیر حاضر شد و در ضمن خواندن ترانه، می‌گفت:

اگر خوشبخت بودی، بول نمی‌کردی، حضار ملامت کردند، و امیر دستور داد جایزه را به او باز گردانند.

لقب

گروهی به القاب ویژه‌ای ملقب شده‌اند مانند:

غسیل الملائکه: حنظله بن بنی‌عمر که در روز احد پس از زفاف عروسی کشته شد. پیامبر فرمود: حنظله را فرشتگان غسل دادند.

قتیل الجن: لقب سعد بن عباده که وی را کشتند و گفتند جنی‌ها او را کشته‌اند.

ذوالشهادتین: لقب خزیمه بن ثابت انصاری که به نفع پیامبر در مرافعه وی با یهودی شهادت داد.

ذوالعینین: لقب قتاده بن نعمان که در احد هر دو چشمش از دست داد و پیامبر آنها را به او باز گرداند.

ذولثدیة: بزرگ خوارج که یکی از دو دستش چون پستانی بود و بر آن موی روییده بود.

ذوالثغفات: لقب امام علی علیه‌السلام امام سجاد علیه‌السلام و علی بن عبدالله بن عباس، چون در محل سجده از کثرت سجده چون زانوی شتر، پینه ایجاد شده بود.

ذو السیفین: مراد ابوالهیثم بن تیهان است او در جنگ دو شمشیر حمایل می‌کرد.

ذات النطاقین: لقب اسماء دختر ابوبکر است. وی کمر بندش را دو نیم کرد، و نیمی را به سفره غذای پدرش بست.

سیف الله: لقب خالد بن ولید.

مصافح الملائکه: لقب عمران بن حصین.

ذوالعمامة: لقب ابواحیحة بن عاص بن امیه است، وقتی او عمامه بر سر می‌گذاشت هیچ قرشی عمامه بر سر نمی‌گذاشت تا او آن را خارج می‌کرد.

شہوت زن

حبی روزی دخترانش را جمع کرد و از دختر بزرگتر پرسید دوست داری شوهرت چگونه با تو همبستر شود؟

دختر گفت: دوست دارم شوهرم از سفر برگردد، حمام رود، دوستانش به دیدارش آیند و وقتی آنان رفتند، نزد من آید و پرده بیاویزد و مراد مرا برآورد.

مادرش گفت: حرف نزن که کاری نکردی.

از دختر وسطی پرسید تو چگونه دوست داری شوهرت با تو همبستر شود؟ دختر گفت:

می‌خواهم شوهرم از سفر بیاید و لباس سفر از تن درآورد، همسایگان به دیدارش آیند، شب هنگام خودم را خوشبو کنم و او دست در گردن من کند و مرا چنین در برگیرد.
مادرش گفت: تو هم کاری نکردی.

سپس از دختر کوچک پرسید وی گفت: دوست دارم شوهرم از سفر آید و حمام رود و نوره استعمال کند، سپس به خانه مراجعت کند و مسواک زند و نزد من آید و در اتاق را ببندد و پرده درآویزد و آلتش را در فرج فرود برد و زبانش را در دهانم بگذارد و انگشت بر مقدم نهد و از هر سه موضع مرا بکار گیرد. مادرش گفت: ساکت باش که مادرت از زیادی شهوت ادرارش سرازیر شد.

سنایی

زنده‌ای زیر جامه‌ای ژنده
گفت هست آن من چنین زآنست
نه حرام و پلید و رنگین روی
جامه لابد نباشدم به از این

دید وقتی یکی پراکنده
گفتش این جامه سخت خلقانست
هست پاک و هلال و ننگین روی
چون نجویم حرام و ندهم دین

همخوابی

حجاج لباس میدل پوشیده بود. زنی او را دید و گفت: به خدا این امیر است. حجاج گفت: از کجا مرا شناختی؟ زن گفت: از قیافه‌ات. حجاج گفت: غذایی داری که پذیرایی کنی. زن گفت: نان فطیر و آب. حجاج به خانه‌اش آمد و نان و آب خورد و گفت: می‌توانی بین من و همسرم سازش ایجاد کنی؟ زن گفت: توان آن داری که با او همبستر شوی و بی‌نیازش کنی؟ حجاج گفت: آری. زن گفت: در این صورت نیاز به کسی که بین شما را اصلاح کند ندارید.

=

مردی به شعبی گفت: چه می‌گویی در باره‌ی کسی که چون نزد همسرش می‌رود می‌گوید: مرا کشتی، مرا به درد آوردی. شعبی گفت: او را به قتل برسان، خونس بر من.

شب قدر

مرحوم کلینی در حدیثی طولانی از امام باقر علیه‌السلام نقل می‌کند که: سائلی از پیامبر پرسید: چگونه می‌توان در هر سال، شب قدر را شناخت؟ فرمود: هرگاه ماه رمضان فرا رسد، هر شب، صدبار سوره دخان بخوان، چون شب بیست و سوم رسید، اثر شب قدر را احساس

می‌کنی .

پاکدامنی

مؤیدالدین طغرایبی گوید: چرا در زوراء ساکن شوم با اینکه منزلی ندارم و شتر ماده و بزى از من در آنجا نیست.

بها و لا ناقتی فیها ولا جمل

فیم الاقامه بالزوراء لاسکنی

مصرع دوم اشاره به ضرب المثلی در عرب است که می‌گوید: لا ناقة لی فی هذا و لا جمل، اصل این ضرب المثل این بوده‌است: صدوق عدویه، همسر زید ابن‌اخنس عدوی است، زید از زن دیگرش دختری به نام قارعه داشت، این دختر در خیمه دیگری دورتر از خیمه همسرش صدوق زندگی می‌کرد. زید مسافرت رفت، مردی به نام شبیب عدوی به قارعه علاقمند بود، قارعه هر شب سوار شتر پدرش می‌شد و به خانه شبیب می‌رفت. زید از سفر بازگشت، پیش از رفتن به خانه، نزد جادوگری به نام ظریفه رفت. جادوگر او را از اتفاق پیش آمده بر خانواده‌اش باخبر ساخت. زید نمی‌دانست چه کسی خطا کرده و چون به همسرش شک برد با عصبانیت وارد خانه شد. زنش گفت: عجله نکن واز محل اتفاق جستجو کن چرا که لا ناقة فی هذا ولا جمل. به همین خاطر برای اثبات پاکدامنی از این جمله استفاده می‌کنند.

تفسیر آیه تحدی

زمخشری در کشاف، در تفسیر آیه «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ...»^۱، می‌گوید: «من مثله» متعلق به سوره و صفت آن است. این سوره‌ای که چنین است. مرجع ضمیر «من مثله» یا «مما نزلنا» یا «عبدنا» است.

البته ممکن است «من مثله» متعلق به «فاتوا» و مرجع ضمیر «عبد» باشد. پس جارو مجرور یا متعلق به «فاتوا» است یا صفت برای سوره، و در هر دو صورت ضمیر در «مثله» یا به «مما نزلنا» عود می‌کند و یا به «عبدنا»، لذا چهار صورت پیش می‌آید. البته زمخشری تعلق به «فاتوا» و عود ضمیر به «مما نزلنا» را پذیرفته‌است .

در تفسیر فخر رازی نیز آمده‌است: اگر به عبدنا برگردد معنا چنین است: سخنی را بیاورید که همانند پیامبر باشد که کتاب ناخوانده قرآن آورد.

^۱ - بقره، ۲۳.

- اگر متعلق مما نزلنا باشد پس سوره‌ای را بیاورید که در فصاحت مانند آن سوره از قرآن باشد. اکثراً مرجع ضمیر را مما نزلنا دانسته‌اند و وجوهی این قول را تقویت می‌کند.
- ۱- در این صورت مطابق سایر آیات تحدی است.
 - ۲- بحث در مُنَزَّل است پس ضمیر هم باید راجع به آن باشد.
 - ۳- اگر ضمیر به قرآن برگردد، یعنی مردم از آوردن مانند قرآن عاجز هستند و اگر متعلق به عبد باشد یعنی کس دیگری مانند پیامبر وجود ندارد.
 - ۴- اگر مرجع ضمیر قرآن باشد معجزه بودنش از نظر فصاحت و بلاغت آشکار شود.
 - ۵- اگر مرجع قرآن باشد معلوم می‌شود صدور آن از شخصی بی‌سواد محال است...

دفتر سوم

دنیا

پیامبر خدا، آقای بشر، و شفيعی که در محشر شفاعتش پذیرفته است، می فرماید: دنیا خانه‌ی گرفتاری و منزلی است که به قدر قناعت باید به آن روی آورد. سعادت‌مندان دل از آن کنده‌اند و خود را از دست شقاوتمندان رهانیده‌اند. هلاک شده کسی است که در دنیا افتد. خوشا به حال بنده‌ای که تقوای خدا در باره‌ی دنیا رعایت کند و توبه‌اش را پیش فرستد. و بر خواسته‌اش چیره شود پیش از آنکه دنیا او را به آخرت اندازد. انسان در قبری تنگ و وحشت‌زا و تاریک و ظلمانی قرار می‌گیرد، نه توان آن را دارد که بر حسناتش افزایش دهد و از گناهانش بکاهد، سپس برانگیخته می‌شود یا او را به بهشت جاوید فرا خوانند یا به سوی آتشی که عذابش کاستی ندارد.

آثار گناه

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است: خدا می فرماید: اگر کسی که مرا می‌شناسد نافرمانیم کند، کسی بر او می‌گمارم که مرا نمی‌شناسد.

حضور قلب، نافله

ابوحمزه می‌گوید: امام سجاد علیه‌السلام مشغول نماز بود. عبا از شانه وی افتاد و او توجه نکرد. عرض کردم: در نماز عبایتان افتاد، توجه نکردید. فرمود: وای بر تو! می‌دانی در حضور چه بزرگی ایستاده بودم. سپس فرمود: در صورتی نماز بنده مقبول است که توجه کامل به خدا داشته باشد. گفتم: فدایت شوم پس ما نابودیم. امام فرمود: خیر، خدا با نوافل نقص نماز را جبران می‌کند.

پند، عنوان بصری

عنوان بصری پیری نود و چهار ساله بود. وی می‌گوید سالهای طولانی با مالک بن انس رفت و آمد داشته است. وقتی امام صادق علیه‌السلام آمدند به حضور وی رسیدم و دوست داشتم از امام نیز بهره برم. روزی به من فرمود: من تحت نظر م. علاوه اینکه عبادات خاصی دارم که

باید انجام دهم، بهتر است چون گذشته از مالک بهره ببری. عنوان می گوید: دلم گرفت، بیرون شدم و با خود گفتم اگر خیری داشتم امام مرا محروم نمی کرد، به مسجد پیامبر آمدم و سلام کردم، روز دیگر به روضه رفتم، دو رکعت نماز خواندم و گفتم: خدایا از تو می خواهم قلب جعفر بن محمد را به من مهربان کنی، و اندکی از دانش او را روزی من نمایی تا به صراط مستقیم هدایت یابم. سپس غمگین به خانه ام رفتم، و چون عشق جعفر بن محمد مرا گرفته بود، نزد مالک نرفتم، و جز برای نماز خارج نمی شدم. تا اینکه سینه ام تنگ شد، نعلین خود را پوشیدم و عبا بر دوش افکندم و پس از نماز عصر بسوی خانه جعفر بن محمد روان شدم. اجازه خواستم، غلام گفت: چکار داری؟ گفتم: السلام علی الشریف، غلام گفت: در حال نماز است. همانجا دم در نشستم، اندکی پیش نگذشت که خادم خارج شد و گفت بر برکت خدا داخل شو. داخل خانه شدم و بر امام سلام کردم. پاسخ داد و فرمود: بنشین خدا تو را ببخشد. نشستم، امام سر بزیر داشت و پس از مدتی سر برآورد و فرمود: کنیهات چیست؟ گفتم: ابوعبدالله، فرمود: خدا این کنیه را برای تو نگهدارد و توفیقت دهد. پرسش تو چیست؟ عرض کردم از خدا خواستم دل شما را به من مهربان و مرا از دانش شما منتفع گرداند، می خواهم خدا دعایم را بپذیرد. امام فرمود: دانش به یادگیری نیست، دانش نوری است که در قلب هر کسی بخواهد قرار می دهد، اگر دانش می خواهی، حقیقت بندگی را در خود ایجاد کن، آنچه را فرا گرفته ای بکار بند، و از خدا بخواه تا فهم و راستی در تو قرار دهد.

گفتم: ای شریف، فرمود: بگو ابوعبدالله، عرض کردم: ای ابوعبدالله حقیقت بندگی چیست؟ فرمود: سه چیز، خود را مالک آنچه که خدا به او داده قرار ندهد، چون بنده چیزی ندارد، بلکه همه چیز را از خدا می داند و در راه او صرف می کند، دوم آنکه: بنده از خود برای خود تدبیری نداشته باشد، سوم: خود را به فرمان های الهی مشغول سازد و از نواهی او دوری گزیند. هرکس خود را مالک نداند، انفاق برای او آسان شود، اگر تدبیر امورش را به خدا سپارد اندوهها برای او سبک شود، و هرگاه به فرمان های الهی مشغول شود به جدال با مردم و فخر رو نمی آورد.

وقتی خدا بنده اش را به این سه صفت پسندیده اکرام کرد، دنیا در نظر او بی مقدار شود، ابلیس بر او ظفر نیابد و مردم از آزارش در امان مانند، دنیا را جمع نکند، فخر نفروشد، به مقام ظاهری مردم چشم ندوزد، روزگارش به بطالت نگذرد، این نخستین درجه تقوی است.

خدا می فرماید: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا

وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ^۱

گفتم ای ابا عبدالله وصیتی بفرمایید. فرمود: در نگهداری نه چیز به تو توصیه می‌کنم، و آنها سفارشات‌اند هستند که به مریدان خودم در راه خدا می‌نمایم و از خدا می‌خواهم تو را توفیق به عمل به آنها دهد. سه مورد آن در ریاضت نفس، سه مورد در حلم و سه مورد در علم است، آنها را حفظ کن و بر آنها سستی روا ندارد. عنوان گفت: کاملاً آماده شنیدن هستم. امام فرمود: آن سه که مربوط به ریاضت نفس است عبارت است از: اول آنکه از خوردن غذایی که بدان اشتها نداری بپرهیز که موجب حماقت و سفاهت می‌شود. دوم آنکه هنگام گرسنگی غذا بخوری. سوم آنکه غذای حلال بخوری و گاه خوردن نام خدا آوری که رسول خدا فرمود: انسان ظرفی بدتر از شکم نمی‌یابد، وقتی ناچار شود که بخورد، ثلث آن را برای غذا، ثلث آن را برای نوشیدنی و ثلث آن را برای هوا قرار دهد.

اما آن سه که در باره‌ی بردباری است: اگر کسی به تو گفت یکی بگویی ده می‌گویم، بگو: ده بگویی، یکی از من نشنوی. کسی که تو را دشنام دهد، بگو اگر در آنچه می‌گویی راست گو باشی، از خدا می‌خواهم مرا ببخشد، و اگر دروغ می‌گویی از خدا خواهم تو را ببخشد. تو را به دشنام وعده دهد، او را به نصیحت و دعا وعده ده.

اما آن سه که در باره‌ی علم است، پس هرچه نمی‌دانی از علماء بپرس؛ بپرهیز که به خاطر آزمایش آنها بپرسی. با رأی خود کاری مکن و در همه‌ی امور محطاط باش. از فتوا دادن چون فرار از شیر بپرهیز، گردن خود را پیل برای عبور مردم قرار نده.

اینک برخیز ای ابوعبدالله، از نصیحت تو خودداری نکردم، بگذار به کارم برسم که مرد بخیل به خود هستم، سلام بر هر کسی هدایت را بپذیرد.

ستارگان

ستاره شناسان روحانی که برترند از کسانی که رصد بندی جسمانی می‌نمایند. آنچه آن ستاره شناسان از سعد و نحس ستارگان، صعود و هبوط و احکام ستارگان روحانی بیان می‌کنند پیروی کن.

گشایش

^۱ - قصص، ۸۳.

در حدیث آمده است چیزی از امور دینی مردم برای اصلاح امور دنیای آنان رها نمی‌شود مگر اینکه خدا سخت‌تر آن را بر آنان می‌گشاید.

نفس

کمیل می‌گوید: از علی علیه‌السلام خواستم نفس را برایم تعریف کند. فرمود: کدام نفس را می‌خواهی بشناسی؟ گفتم: غیر از نفس واحده چیزی هست؟ فرمود: آری نفس بر چهار گونه است، نامیه نباتیه، حسیه حیوانیه، ناطقه قدسیه، کلیه الهیه، هر کدام پنج قوه و دو خاصیت دارند.

قوای نفس نامیه نباتیه عبارتند از: (ماسکه، جاذبه، هاضمه، دافعه، مریه) و دو خاصیت آن زیاد و نقصان و مرکز آن کبد است.

قوای نفس حسیه حیوانیه عبارتند از: (گوش، چشم، بویایی، چشایی، لامسه) و دو خاصیت آن رضا و غضب و مرکز آن قلب است.

قوای نفس ناطقه قدسیه عبارتند از: (فکر، ذکر، علم، حلم، بزرگی) و دو خاصیت آن نزاهت و حکمت و مرکز فعالیتی ندارد و شبیه‌ترین به نفوس ملکیه است.

قوای نفس کلیه الهیه عبارتند از: (بقاء در فنا، نعمت در شقا، عزت در ذلت، فقر در غنا، صبر در بلا) و دو خاصیت آن رضا و تسلیم است، مبدأ این قوه خداست (و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي^۱) و (يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً^۲). عقل وسط همه‌ی اینها است.

قدر

از امام علی علیه‌السلام در باره‌ی قدر سؤال شد فرمود: راه تاریکی است وارد نشو. باز سائلی پرسش را اعاده کرد و امام فرمود: دریای بیکرانی است وارد نشو. باز هم سائل سؤالش را مطرح کرد و امام فرمود: سر خداست که توان پرده برداری از آن را نداری.

مهمان نوازی

^۱ - حجر، ۲۹.

^۲ - فجر، ۲۷ و ۲۸.

در یکی بادیه بد مرحله گیر
شب در آن مرحله کردند نزول

آن اعرابی به شتر قانع و شیر
ناگهان جمعی از ارباب قبول

خواست مردانه به مهمانیشان
روز دیگر ره پیشینه سپرد
عذر گفتند که باقیست هنوز
گفت حاشا که ز پس مانده دوش
روز دیگر به کرم داری پشت
بعد از آن بر شتری راکب شد
قوم چون خوان نوالش خوردند
دست احسان و کرم بگشادند
دور ناگشته هنوز از دیده
آمد آن طرفه عربی از راه
گفت این چیست زبان بگشودند
خاست نیزه بکف و بدره بدوش
کی سفیهان خطا اندیشه
بود مهمانیم از محض کرم
داده‌ی خویش ز من بستانید
ورنه تا جان بود اندر تنتان
داده خویش گرفتند و گذشت

شتری برد به قربانیشان
بهر ایشان شتر دیگر برد
چیزی از داده‌ی دوشین امروز
دیگ جود آورم امروز بجوش
کرد محکم شتری دیگر کشت
بهر کاری ز میان غایب شد
عزم رحلت ز دیارش کردند
بدره زر به عیالش دادند
مهمانان کرم ورزیده
دید آن بدره در آن منزلگاه
صورت حال بر او بنمودند
از پی قوم بر آورد خروش
وی لثیمان خساست پیشه
نه چو بیع از پی دینار و درم
پس رواحل بره خود رانید
در تن از نیزه کنم روزنتان
و آن عربی ز قفاشان برگشت

مولوی

تو چه دانی قدر آب دیدگان
گر تو این انبان ز نان خالی کنی
طفل جان از شیر شیطان باز کن
تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای

عاشق نانی تو چون نادیدگان
پر ز گوهرهای اجلالی کنی
بعد از آتش با ملک انباز کن
دان که با دیو لعین همشیره‌ای

معمای ریاضی

دو دوست از فروشنده‌ای که در پی فروش متاع خود بود عبور کردند. یکی به دیگری گفت: اگر ثلث پولت را به من دهی با آنچه دارم می‌توانم متاع را بخرم. او نیز گفت: اگر ربع آنچه داری به من دهی با آنچه دارم جمع می‌کنم و متاع را می‌خرم، چقدر پول دارند و قیمت متاع چیست؟ مخرج ثلث و ربع ضرب و از آن یک عدد کم کنند قیمت متاع بدست

می آید $۱۱ = ۱۲ - ۱ = ۳ \times ۴$.

اگر ربع را از حاصل ضرب کم کنی، باقیمانده پول یکی از آن دو است. $۸ = ۴ - ۱۲$.

و اگر ثلث را از حاصل ضرب کم کنی، باقیمانده پول دیگری است. $۹ = ۳ - ۱۲$.

پند امام علی علیه السلام

از آنها نباش که بدون آنکه عملی برای آخرت انجام داده باشند در انتظار روز قیامت باشند و با آرزوی دراز در صد توبه برآیند. در دنیا سخن از زاهدان گویند و خود همانند آنها که دلبستگی به دنیا دارند به کارهای دنیایی می پردازند. از دنیا سیر نشوند و دری از قناعت بر خود نمی گشایند. مردم را از کار ناپسند باز می دارند و خود انجام می دهند و دستوراتی برای دیگران صادر می کنند که خود آنها را بکار نمی برند. نیکوکاران را دوست دارند و خود مانند آنها نیستند. از گناهکاران نفرت دارند و خود از آنهایند. برای گناهان خود از مرگ در هراسند. اگر بیمار شوند از کرده های ناپسند خود پشیمان می شوند و چون از سلامتی برخوردار گردند باز به کار ناپسند می پردازند. در هنگامی که از عافیت دارند از خودبینی روگردان نمی باشند و آنگاه که گرفتاری دست به گریبان آنها شود اظهار ناامیدی می کنند. اگر گرفتار شوند، همانند بیچارگان دست به دعا برمی دارند و چون احساس آسودگی نمایند از خدا روگردان می شوند و غرور و غفلت آنها را سرگرم خود می سازد. به خیالات توجه دارند و از حقایق غافلند. اگر کسی گناهی مرتکب شود بر او هراسان می شوند و خود را به کارهای زیادش آرزومند می بینند. اگر بی نیاز شوند نخوت می فروشند و فتنه انگیزی می کنند و اگر بینوا گردند ناامید گردیده و سستی در کار می کنند. در عمل کوتاهی دارند و در پرسش مبالغه می نمایند در هنگام شهوت از نافرمانی استقبال می کنند و توبه را به تأخیر می اندازند و اگر اندوهی آنها را فرا رسد، از آئین حق سرباز می زنند. امور عبرت آمیز را برای دیگران توصیف می کنند و خود چشم عبرت بین ندارند. در اندرز به دیگران می کوشند و خود اندرز نمی پذیرند. گفتارشان زیاد است و کردارشان اندک بدانچه ناپسند می شود، دل می بندند و در آنچه برقرار است، سستی از خود نشان می دهند. غنیمت را غرامت می دانند و غرامت را غنیمت می پندارند از مرگ هراسانند و از آنچه از دست داده باکی ندارند. نافرمانی دیگران را بزرگ می شمارند و کار ناپسند خود را کوچک می نگرند. فرمانبرداری خود را بزرگ و اطاعت دیگران را حقیر می شمارند. به دیگران طعنه می زنند و با خود حيله می کنند. همبازی شدن با ثروتمندان را از گفتگو با بینوایان بیشتر دوست دارند. خود را فرماندار

دیگران می‌دانند و خود زیر بار حکم دیگران قرار نمی‌گیرند. دیگران را ارشاد می‌کنند و خود به گمراهی بسر می‌برند. بنابراین او مطاعست و معصیت کار، از دیگران وفاداری می‌خواهند و خود به پیمان خویش وفا نمی‌کنند. از مردم در کاری که مربوط به خدا نیست می‌هراسند و از خدا در کاری که مربوط به آنان است ترسی ندارند.

نهج البلاغه

نهج‌البلاغه موعظه‌ای ارزنده، حکمتی رسا و روشنایی بیننده و عبرت‌اندیشمند است.

تعامل با دیگران

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: با احسان به برادرت به او عتاب نما، شر او را با نعمت به وی به خودش بازگردان.

دست‌ها

یونس نحوی می‌گوید: دستها بر سه قسم هستند، دست سفید، دست سبز، دست سیاه. دست سفید، دستی است که به نیکی آغاز می‌کند؛ دست سبز، دستی است که جبران کار نیک نماید؛ دست سیاه، دستی است که به خاطر نیکی منت نهد.

همت والا

حکیمی گوید: سزاوار است کسی که از کبر می‌گریزد و از عجب دوری می‌جوید، چنان باشد که در دنیا منزلتش والا و مقامش بزرگ است، چرا که هر چیز زیادی را با همت بزرگش کوچک می‌شمارد و هر چیز بزرگی را کوچک می‌انگارد.

تواضع، شرف

برخی گفته‌اند: دو اسم متضاد، معنای واحدی دارند، تواضع و شرف.

شیوه تنبیه

برای مجازات گناه کار به نیکوکار پاداش بده.

خواست قلب

نیز گفته‌اند قلبها خواسته‌ها و اقبال و ادبار دارند، خواسته‌هایشان را برآورید و بر دل از طریق خواسته‌اش وارد شوید چه اینکه دل اگر مجبور شود کور می‌شود.

راضی به گناه

و گفته‌اند هر که بر کار زشتی داخل شود، دو گناه دارد؛ گناه عمل بدان و گناه رضای به آن.

راز داری

نیز گفته‌اند هر که راز خود را کتمان کند، خیر در اوست.

پند

و گفته‌اند: آن مقدار از مال که تو را موعظه کند، از دست نرفته‌است.

معمای ریاضی

هر مجذوری بر حاصل ضرب یک طرف با طرف دیگر، یکی از عدد اصلی کمتر است. مثلاً جذر شانزده، چهار است، یک طرف آن سه و طرف دیگر ۵ است، سه در عدد پنج ضرب شود پانزده می‌شود، که یکی از عدد اصلی کمتر است. و مثلاً جذر سی و شش، ۶ است، که از ضرب پنج با ۷، عدد ۳۵ بدست می‌آید که یکی از عدد اصلی کمتر است پس اگر عددی را در خود ضرب کنند، حاصل آن یکی بیشتر از حاصل ضرب دو عدد اطراف آن است.

رضایت خدا

امیر المؤمنین علیه‌السلام در نهج‌البلاغه می‌فرماید: عقلش را زنده ساخته، و شهواتش را میرانده‌است، تا آنجا که جسمش به لاغری گراییده و خشونت و غفلت اخلاقی به لطافت تبدیل شده، برقی پر نور در وجودش درخشیده و راه هدایت را برایش روشن ساخته، و در طریق الهی او را به راه انداخته، همواره در مسیر تکامل از بابتی به باب دیگر منتقل شده تا به باب سلامت و سرای زندگی جاودانی راه یافته، و در قرار امن و راحت، با آرامش و اعتماد قرار گرفته‌است. اینها همه به خاطر آن است که عقل و قلبش را به کار واداشته و پروردگارش را خشنود ساخته‌است.

اقبال و ادبار قلب

همچنین می‌فرماید: دل‌های آدمیان گاهی پرنشاطند و گاه بی‌نشاط، آنگاه که پر نشاطند آنها را به انجام مستحبات نیز وادار کنید و آنگاه که بی‌نشاطند تنها به انجام فرائض و واجبات قناعت جوئید.

شکر نعمت

همچنین می‌فرماید: اگر خدا وعده‌ی عذاب به خاطر گناه نمی‌داد، سزاوار بود کسی به خاطر شکر نعمت مرتکب گناه نشود.

برادر دینی

همچنین در توصیف برادر دینی خود می‌فرماید: در گذشته یک برادر خدایی و دینی داشتم که توصیفش چنین بود: آنچه او را در نظرم بزرگ جلوه می‌داد؛ کوچکی دنیا در نظر او بود. او از تحت حکومت شکمش خارج شده بود؛ آنچه نمی‌یافت اشتهايش نداشت. و از آنچه می‌یافت زیاد مصرف نمی‌کرد. اکثر اوقات زندگیش ساکت بود. اگر سخن می‌گفت بر گویندگان چیره بود و عطش پرسش کنندگان را فرو می‌نشاند. ضعیف و مستضعف بود اگر کاری جدی بمیان می‌آمد همچون شیر بیشه می‌خروشید و مانند مار بیابانی به حرکت می‌آمد. پیش از حضور در محکمه قضاوت دلیل اقامه نمی‌کرد. هیچ‌کس را نسبت به کارش در آنجا که امکان داشت عذری داشته‌باشد، پیش از استماع عذرش ملامت نمی‌نمود. از هیچ دردی جز هنگام بهبودی شکایت نمی‌کرد. سخنی را می‌گفت که خود انجام می‌داد و چیزی که عمل نمی‌کرد نمی‌گفت اگر در سخن گفتن مغلوب می‌شد در سکوت کسی بر او غلبه نمی‌یافت. بر شنیدن حریص‌تر بود تا گفتن. هرگاه دو کار برایش پیش می‌آمد می‌اندیشید که کدام به هوا و هوس نزدیک‌تر است؛ با آن مخالفت می‌ورزید. بر شما باد به داشتن این اخلاق نیک؛ از یکدیگر در داشتن آنها سبقت بگیرید و اگر قدرت انجام همه‌ی آنها را ندارید، بدانید انجام کمی از آن بهتر از ترک بسیار است.

استعداد موعظه

کمیل ابن زیاد می‌گوید: امیر مؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام دست مرا گرفت و مرا به سوی قبرستان کوفه برد. هنگامی که به صحرا رسیدیم آه پر دردی کشید و فرمود: ای کمیل ابن زیاد! این دلها همانند ظرف‌هاست، که بهترین آنها ظرفی است که حفظ و نگهداریش بیشتر باشد، بنابراین آنچه را برای تو می‌گویم از من حفظ کن. مردم سه گروه‌اند: اول علمای الهی، دوم دانش طلبانی که در راه نجات دنبال تحصیل علمند، و سوم احمقان بی‌سروپا که دنبال هر صدایی می‌دوند و با هر بادی حرکت می‌کنند. همانها که با نور دانش روشن نشده‌اند و به ستون محکمی پناه نبرده‌اند.

ای کمیل! دانش بهتر از مال است. دانش تو را پاسداری می‌کند ولی تو باید مال را حفظ کنی. مال با انفاق کم می‌شود ولی دانش با انفاق افزون می‌گردد. پرورش یافتگان مال به مجرد زوال آن از بین می‌روند، ولی شاگردان دانش پایدارند.

ای کمیل ابن زیاد! شناخت علم آیینی است که با آن جزا داده می‌شود، به وسیله آن انسان در دوران حیات اطاعت فرمان خدا می‌کند. و پس از وفات نام نیک از او می‌ماند؛ و

علم حاکم است و مال محکوم.

ای کمیل! ثروت اندوزان مرده‌اند. در حالیکه ظاهراً در صف زندگانند؛ ولی دانشمندان تا دنیا برقرار است زنده‌اند. خود آنها از میان مردم بیرون رفته‌اند، ولی چهره آنان در آینه دلها نقش شده‌است.

بدان در اینجا دانش فراوانی است. (با دستش اشاره به سینه مبارکش کرد)؛ اگر افراد لایقی می‌یافتیم به آنها تعلیم می‌دادم. آری تنها کسی را می‌یابم که زود درک می‌کند ولی از نظر تقوی قابل اطمینان نیست؛ دین را وسیله دنیا قرار می‌دهد و از نعمت خدا بر ضد بندگان استفاده می‌کند و از دلائل الهی بر ضد اولیاء حق کمک می‌گیرد. یا کسی که مطیع حاملان حق است ولی بصیرتی ندارد. با نخستین شبهه و ایراد شک در دل او پیدا می‌شود، بدان نه این به درد می‌خورد و نه آن.

یا کسی که اسیر لذت است و در چنگال شهوات گرفتار است. و یا کسی که حریص به جمع و ذخیره مال است. اینها از رهبران دین نیستند، و شبیه‌ترین موجودات به آنها چهارپایان هستند که برای چرا رها شده‌اند! آری این چنین دانش با مرگ حاملانش می‌میرد چون افرادی را که لایق آن باشند نمی‌یابند که به آنان تعلیم دهند.

ولی آری؛ هرگز روی زمین خالی نمی‌شود. از کسی که به حجت الهی قیام کند، خواه ظاهر باشد و آشکار، و یا ترسان و پنهان! تا دلائل الهی و نشانه‌های روشن او باطل نگردد، ولی آنها چند نفرند و کجا هستند؟ به خدا سوگند آنها تعدادشان کم و قدر و مقامشان نزد خدا بسیار است. خداوند به واسطه آنها حجت‌ها و دلائلش را حفظ می‌کند تا به افرادی که نظیر آنها هستند بسپارند و بذر آن را در قلب افرادی شبیه خود بیفشانند. علم و دانش با حقیقت و بصیرت به آنها روی آورده، و روح یقین را لمس کرده‌اند و آنچه دنیا پرستان هوس باز مشکل می‌شمرند بر آنها آسان است.

آنها به آنچه جاهلان از آن وحشت دارند انس گرفته‌اند. در دنیا با بدن‌هایی زندگی می‌کنند که ارواحشان به جهان بالا پیوند دارد. آنها خلفای الهی در زمینند و دعوت کنندگان به دین خدا.

آه آه چقدر اشتیاق دیدار آنها را دارم ای کمیل، همین قدر کافی است هر وقت می‌خواهی باز گرد!

آرزوی مرگ

سلیمی می‌خواست در آرزویش بمیرم، آسانترین کار نزد من درخواست مرگ است.
تمنت سلیمی ان نموت بحبها
و اهون شی عندنا ما تمت

پارسایی

یکی از دیگری شنید که می‌گوید: کجایند زاهدان در دنیا و راغبان در آخرت؟ به وی گفت: کلام خود را عکس کن و دست بر هرکه می‌خواهی بگذار.

حزم

به مهلب گفته شد حزم چیست؟ گفت: فرو بردن غصه‌ها تا وقت مناسب برسد.

تضرع

ابراهیم بن عبدالله خراسانی گوید: سال حج هارون الرشید، با پدرم به حج رفتیم. در عرفه هارون دست بلند کرده و می‌لرزید و می‌گریست و می‌گفت: پروردگارا تو تویی و من منم، من به گناه باز می‌گردم و تو به مغفرت... پدرم به من گفت: فرزندم بین جبار ارض چگونه به جبار آسمان تضرع می‌کند.
گویند

نالهام بشناسی و گوش بفریادم کنی

بخت آنم کو که خواب آلوده بر خیزی شبی

ارسطو

صاحب ملل و نحل پس از آنکه، هفت حکیم که استوانه‌های حکمت هستند برمی‌شمارد و آخرین آنها را افلاطون قرار داده‌است، می‌گوید: کسانی که پس از آنها آمده‌اند و نظر آنان با این حکیمان فرق می‌کند، ارسطاطالیس است که معلم اول و حکیم مطلق نامیده می‌شود. وی اول سال حکومت ملک اردشیر بدنیا آمد، وقتی هفده ساله شد، پدرش او را به افلاطون سپرد. او نزد افلاطون بیش از بیست سال ماند، وی را معلم اول نامیدند چرا که واضع دانش منطق است. کتابهای او در طبیعیات و الهیات و اخلاق معروف است. شرح‌های بسیاری بر آنها نگاشته شده‌است...
ابوعلی سینا به وی تعصب می‌ورزد و سیر او را دنبال می‌کند.

هرمس

هرمس حکیم، ایجاد کننده دانش هیئت و نجوم و قوانین محاسبات است. وی همان ادریس پیامبر علی‌السلام است. شهرستانی در کتاب ملل و نحل وقتی از صائبه بحث می‌کند، به

این مطلب اشاره کرده است. علامه نیز در شرح حکمة اشراق به آن تصریح کرده است. سهروردی در حکمت اشراق می گوید: هرمس از اساتید ارسطو است و چون ادريس پیامبر نخستین کسی است که در هیئت و نجوم و محاسبات سخن گفته است، این می رساند که وی همان هرمس است.

اصلاح باطن

حارث همدانی از علی علیه السلام نقل می کند که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بنده ای نیست مگر اینکه باطنی و ظاهری دارد، هر کس باطن خود را اصلاح کند، خدا ظاهرش را اصلاح می کند، و هر که باطن خود را ویران کند، خداوند ظاهرش را فاسد می گرداند.

حلاج

وقتی حلاج را برای اعدام بردند، دست راست و سپس چپ و سپس پایش را قطع کردند. ترسید که رویش از کم خونی زرد شود، دست قطع شده اش را به صورتش زد تا خون آلود شود و زردی آن دیده نشود.

خط متقاطع

ابن کمونه در شرح تلویحات می گوید: دو خط غیر متناهی که همدیگر را قطع می کنند و یکی از آنها از مخرج کره خارج شده باشد، اگر کره در حال حرکت باشد و قطر کره از مقاطعه به موازات خارج شود، این دو خط از هم خلاص شوند و خلاصی در نقطه ای از خط با اینکه غیر متناهی است به آن منتهی شده، متصور است.

تواضع

در عیون اخبار الرضا علیه السلام آمده است که امام اشعاری برای مأمون فرستاد که: اگر آنکه گرفتار جهل او شده ام از من بدتر باشد، در برابر جهالت او، اظهار شخصیت نمی کنم. اگر کسی در خردمندی مانند من باشد، حلم می ورزم که بردباری از من ارزنده تر است و اگر در علم و فضیلت از او کمتر باشم، حق او را رعایت می کنم. در عیون اخبار رضا علیه السلام آمده است: از اشعاری که امام رضا علیه السلام برای مأمون انشاد کرد عبارت است از:

ابیت نفسی ان تقابل بالجهل
اخذت بحلمی کی اجل عن المثل

اذا كان دونی من بلیت بجهله
و ان كان مثلی فی محلی من النهی

طرب

در كتاب ادب الكتاب آمده است: طرب حالتى است كه به خاطر شدت سرور و يا نهايت جزع به انسان مى رسد، و البته به معنای فقط فرح و خوشحالی نیست چنانكه بعضی چنین تصور کرده اند.

اجتماع زنان

زنهایی كه جمع می شوند اندوه و ماتم هستند، چه در كار خیری جمع شوند یا شر. مجلس ماتم آنها منحصر در مجالس عزا نیست، بلکه نفس اجتماع آنها ماتم است.

مايه ستم

حكیمی گوید: ظلم طبیعت نفس است و دو علت می تواند مانع آن شود، علت دینی چون ترس از قیامت و علت سیاسی چون ترس از شمشیر.

خرقه صوفی

به یکی از صوفیان گفتند: این خرقه را نمی فروشی؟ در پاسخ گفت: اگر صیاد دام خود را بفروشد، با چه وسیله ای صید کند؟

هر و بر

مثل معروفی كه می گوید فلانی هر را از بر تشخیص نمی دهد، به این معناست كه نمی داند چه برای او خوب و چه برای او بد است.

عربده

مثل معروف دیگری است كه می گویند: فلانی در مستی عربده می كشد، عربده (معربد) از عربد مشتق شده كه نام ماری است كه در خود باد بوجود می آورد و آزاری ندارد.

فضیل عیاض، پند

غزالی در كتاب مستظهري می گوید: شبی هارون الرشید همراه عباس به دیدار فضیل بن عیاض رسید، در خانه این آیه را از او می شنید كه **أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ**^۱. هارون گفت: اگر

^۱ - یعنی آیا کسانی كه مرتكب گناه شده اند، تصور کرده اند، ما آنان را چون مؤمنان در مرگ و زندگی قرار می دهیم، خیر، بد داوری می کنند. جائیه، ۲۱.

قرار بود از فضیل چیزی عاید ما شود همین آیه کافی بود. عباس صدا بلند کرد و به او فهماند هارون بر در خانه او ایستاده است. فضیل پاسخ داد: امیر در خانه من چکار می کند. فضیل در را باز کرد و چراغ را خاموش نمود، هارون دست به این سو و آن سو زد تا دستش به فضیل رسید. فضیل گفت: چه دست نرمی است اگر بتواند در قیامت از عذاب نجات یابد. سپس گفت: ای امیر! خود را برای پاسخ قیامت آماده کن، زیرا تو با هر زن و مرد مسلمان وارد قیامت می شوی. هارون به شدت گریه کرد. عباس به فضیل گفت: بس است، امیر را از گریه کشتی. فضیل گفت: ای هامان! تو و یارانت او را کشته اید. هارون گفت: عباس تو را هامان ننماید مگر اینکه مرا فرعون خواند.

هارون گفت: این هزار دینار، مهریه مادر من است از من بپذیر. فضیل گفت: نمی پذیرم، بده به کسی که از او گرفته ای، رشید از نزد او برخاست.

دو حرکت جسم واحد

طوسی در شرح اشارات آورده است: فخر رازی دو حرکت مختلف برای یک جسم در آن واحد را انکار کرده است و گفته است انتقال در جهت خاص، مستلزم حصول آن جهت است، وقتی دو حرکت داشته باشد، باید دو جهت در آن واحد داشته باشد. چه این حرکت ذاتی باشد یا عرضی یا هر دو. سپس می گوید حرکت آسیا و مورچه ای که بر خلاف آن در حرکت است با بحث ما یکی نیست چه اینکه چرا مورچه در حال حرکت آسیا متوقف نباشد و آسیا در حال حرکت مورچه متوقف نباشد؟ البته این توقف هر چند بعید به نظر می رسد ولی معارض برهان نیست.

جواب آنست که جسم دارای دو حرکت مختلف نیست. جسم حرکت واحدی دارد که از دو حرکت ترکیب یافته است. حرکات مرکب اگر در جهت واحد باشند، به خاطر برتری بعضی بر بعض دیگر، حرکات مساوی ایجاد می کنند و اگر برتری نباشد، موجب سکون خواهد شد.

اگر حرکت به جهات مختلف باشد، حرکت مرکبی را ایجاد می کند به جهتی که حد وسط آن جهات می باشد. پس جسم واحد بیش از یک حرکت به جهت واحد نخواهد داشت. ولی این حرکت واحده همان طور که متشابه است، گاهی مختلف هم هست، و همان طور که بسیط است، مرکب نیز هست، و هر مختلفی مرکب، و هر بسیطی، متشابه است، حرکات مختلفه نسبت به اولش بالذات و نسبت به غیر آن به عرض است. و همه ی حرکات مختلف

نسبت به غیر متحرک واحد بالذات نیستند، بلکه یک حرکت، بالذات است. لذا لازم نمی‌آید که جسم دو حرکت داشته‌باشد و در آن واحد متحرک به دو جهت باشد، و چیز مستبعد و محال لازم نمی‌آید.

پند

امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: وقتی شکم از مباح پر شد، چشم از اصلاح کور می‌شود. هرگاه سختی‌ها به تو روی آوردند، بنشین، برابری تو آنها را بیشتر می‌کند. وقتی خدای منزه را مشاهده کردی، که پی در پی بلا برای تو می‌فرستد، می‌خواهد تو را بیدار کند. هرگاه خواستی اطاعت شوی شمشیر خود از غلاف بیرون بکش. وقتی نمی‌توانی هرچه می‌خواهی محقق کنی، همان را بخواه که می‌شود. وقتی زاهد از مردم فرار کرد در پی او برو. به دشمنان خود مشورت بده، از نظری که می‌دهند، میزان عداوت و هدفشان را می‌فهمی.

اعتقادات جاهلی

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: عدوی و هامة و طیره و صفره صحیح نیستند، عدوی عبارت است از تصور خیالی واگیر بودن بیماری. هامة عبارت است از اعتقاد جاهلیت به فریاد کردن مرده‌ای که خونبهایش گرفته نشده در قبر که مرا سیراب کنید. طیره همان فال بد است که از چیزی چون صدای کلاغ و... به ذهن خطور می‌کند. صفره اعتقاد به وجود ماری در شکم که گاه گرسنگی به انسان لطمه می‌زند و بیمار می‌کند.

ثروت و جان

یکی از سلاطین گفته‌است: هرکس ما را دوست داشته‌باشد ثروتش را می‌خواهم و آنکه دشمنی کند جانش را می‌گیریم.

شاه

شاهان گروهی هستند که بجای سلام بسیار حرف می‌زنند. عذاب کم آنها، گردن زدن است.

حاکم و رعیت

عارفی گفته: دین و پادشاه و سرباز و رعیت مانند چادر و ستون و طناب و میخ هستند.

سخن و عمل

حکیمی به پسرش گفت: فرزندم بگیر دانش را که بر زبان مردم است. آنان بهتر از آنچه می‌شنوند می‌نویسند و بهتر از آنچه نگه می‌دارند می‌گویند.

وقت

ابوذر می‌گوید: روز تو شتر توست، وقتی سر به سوی تو دراز کند، همه‌ی وجودش به اطاعت تو آماده شود، می‌خواهد بگوید: اگر در اول روز کار نیکی انجام دادی تا آخر چنین خواهد شد.

شعری در هجو

دوستی دارم با ریش دراز بدون فائده، ریش او مانند شبهای زمستان طولانی و ابری و سرد است.

طويلة ليس لها فائدة

طويلة مغتمة باردة

لنا صديق و له لحية

كانها بعض الليالي الشتاء

سخن بی‌فایده

امام علی علیه‌السلام شنید کسی سخنانی می‌گوید که او را فایده ندهد. فرمود: ای مرد: املا می‌کنی بر دو نویسنده‌ی اعمال نامه‌ای را بسوی پروردگارت. یا هذا انما نملی علی کتابیک کتابا الی ربک.

دیوانه یا عاقل

افلاطون می‌گوید: اگر دوست داری زندگی تو پاکیزه شود، خشنود باش که مردم به تو به جای اینکه بگویند عاقل هستی، بگویند دیوانه‌ای.

پند

ابوحازم بر عمرین عبدالعزیز داخل شد. عمر به او گفت: مرا موعظه کن. ابوحازم گفت: بخواب و مرگ را نزد سر خود بگذار، سپس بنگر که دوست داری آن لحظه چه چیزی در تو باشد، پس اکنون همان گونه باش، و نیز دقت کن که آن لحظه دوست داری چه چیزی در تو نباشد، پس اکنون از آن فاصله گیر، چرا که چه بسا قیامت نزدیک باشد.

صالح بن بشر زاهد بر مهدی عباسی وارد شد. مهدی به وی گفت: مرا موعظه کن. صالح گفت: آیا پیش از تو در این مجلس پدرت و عمویت نشستند؟ مهدی گفت: آری. صالح گفت: آیا داشتند اعمالی که امید داری که به وسیله آنها نجات یابند و اعمالی که می‌ترسی به خاطر آنها هلاک شوند؟ مهدی گفت: آری، صالح گفت: کاری که به خاطر آن امید نجات آنها می‌رود بیاور و آنچه به خاطر آن ترس از هلاکتشان داری، ترک کن.

بخشش

عبدالله بن مسلم بر هارون الرشید وارد شد. هارون قصد قتل او کرد. عبدالله گفت: تو را به کسی که تو نزد او دلیل تر هستی از من نزد تو، و کسی که توانا تر است بر عذاب تو، بیشتر از توان من، مرا ببخش. هارون او را بخشید.

حافظ

که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

همتم بدرقه‌ی راه کن ای طایر قدس

تفسیر آیه و لقد زینا

در تفسیر آیه شریفه **وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ**^۱، باید گفت: این آیه دلالت بر این ندارد که ستارگان در فلک ماه هستند، بلکه دلالت آیه بر این است که فلک ماه به ستارگان زینت شده است. و این صحیح است چرا که ستارگان نور دارند.

تفسیر آیه و جعلناها رجوما

در تفسیر ادامه این آیه (**وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا**)، نیز باید گفت: از آیه بدست نمی‌آید که ستارگان نیز شهاب هستند، چون در این صورت باید تعداد ستارگان کم شود. آنچه آیه بر آن دلالت دارد این است که اجزایی از ستارگان به نام شهاب جدا می‌شود مانند جدا شدن شعاع نور. علاوه اینکه دلیلی وجود ندارد که ستارگان در فلک هشتم مستقر باشند. و در فلک قمر، جز قمر چیزی نباشد، بلکه چه بسا ستارگانی باشند که هنوز کشف نشده‌اند و شهابها از آن ستارگان جدا شوند.

توحید

ابومحمد، حسن بن ابوالحسن دیلمی در کتاب اعلام الدین از مقداد بن شریح برهانی از پدرش روایت کرده که: در روز جمل، عربی برخاست و به امیرالمؤمنین گفت: شما می‌گویید خدا یکی است؟ اصحاب از پرسش وی بوی اعتراض استشمام کردند و خواستند مانع وی شوند. امام علی علیه السلام فرمود: ره‌ایش کنید، آنچه او می‌خواهد، ما همان را از مردم انتظار داریم. امام فرمود: ای مرد اینکه گفته شود خدا یکی است چهار قسم است. دو وجه نسبت به خدا صحیح نیست و دو وجه صحیح است. دو وجهی که شایسته خدا نیست عبارت است

^۱ - ملک، ۵.

از: اگر کسی بگوید خدا یکی است و مراد او یکی در عدد باشد صحیح نیست چون خدا دومی ندارد. قرآن کسی را که خدا را ثالث ثلثه گفته کافر دانسته است. اگر کسی مرادش از واحد، نوعی از جنس باشد، صحیح نیست چه اینکه در این قول تشبیه نهفته است. اما دو وجهی که صحیح است عبارت است از: اول آنکه: بگوید خدا یکی است یعنی یکتا است و همتا ندارد. و دوم آنکه بگوید: خدا یکی است یعنی خدا در وجود و عقل و وهم مجسم نمی شود. این صحیح است.

پند

نوف بکالی می گوید: شبی علی علیه السلام را دیدم از رختخواب برخاست و به ستارگان نگرست و فرمود: نوف خوابی یا بیداری؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین بیدارم. فرمود: ای نوف خوشحال پارسایان که از دنیا اعراض کرده اند و به آخرت روی آورده اند. اینان زمین را سفره، خاک را فرش، آب را عطر، قرآن را شعار و دعا را ابزار خویش می دانند و دنیا را چون مسیح علیه السلام قرض الحسنه داده اند.

ای نوف، داود پیامبر علیه السلام در چنین ساعتی از خواب برمی خاست و می گفت این همان ساعتی است که بنده خدا دست به دعا بر نمی دارد مگر اینکه مستجاب شود. مگر اینکه دعا کننده، خراج گیر، سردار سپاه، سرباز، طبل زن، طنبورنواز باشد.

=

در نهج البلاغه آمده است: به خدا سوگند اگر شب را بر خار سعدان به بیداری بگذرانم و مرا در زنجیر کرده و کشان کشان ببرند بدان علاقمندترم از اینکه خدا و رسولش را در قیامت در حالی ملاقات کنم که به بنده ای ستم کرده یا مالی را غصب کرده باشم. چگونه به خاطر نفسی بر کسی ستم روا دارم که بزودی کهنه شود و مدتها در دل خاک پنهان گردد.

به خدا برادرم عقیل از تنگدستی پریشان شده بود. نزد من آمد و یک من از گندم شما را از من مطالبه کرد. فرزندان او نیز از فقر، رنگ صورتشان سیاه شده بود که گویا با نیل رنگ شده اند. پی در پی برادرم عقیل می آمد و همان درخواست را بیان می کرد، و من همیشه به سخن او گوش می دادم، گمان کرد به خاطر او دین خودم را می فروشم. روزی که همین تقاضا را داشت، پاره آهنی را گرم کردم و به دست او نزدیک نمودم، خواستم عبرتی بگیرد. عقیل چون انسان دردمند فریاد کشید، نزدیک بود از گرمای آهن، بدنش بسوزد، با خود گفتم ای عقیل زنان بچه مرده به حالت تو بگریند، از این آهن که انسان به خاطر بازی داغ

کرده می‌هراسی و مرا به آتشی می‌خوانی که خداوند به غضب خویش افروخته‌است. آیا شایسته است تو از پاره آهنی به ستوه آیی و من از آتش قیامت فریاد نکنم.

شگفت‌آورتر از حال برادرم عقیل، شبی است که کوبه در به صدا درآمد. کسی به خانه‌ام آمد و هدیه‌ای در پارچه‌ای گره زده بود، حلوایی بود که همواره از آن بدبین بودم، که گویا با آب دهان مار یا استفراغ آن خمیر شده بود. از او پرسیدم، این هدیه است یا زکات یا صدقه؟ اگر صدقه باشد بر ما حرام است. در پاسخ گفت: نه زکات است، و نه صدقه، بلکه هدیه است. به وی گفتم: مادران بچه مرده به حال تو گریه کنند، آیا از راه دین خدا آمده‌ای مرا فریب دهی؟ نمی‌فهمی یا دیوانه‌ای یا هذیان می‌گویی؟ به خدا اگر هفت اقلیم و افلاک زیر آن را به من دهی تا پوست جوی از دهان مورچه‌ای بیرون آورم، خدا را نافرمانی نکنم. دنیای شما در نظر من بی‌ارزش‌تر از برگ ملخی است جویده شده، علی‌را چه به نعمتهای نابود شونده‌ی دنیا و لذت ناپایدار آن، پناه به خدا برده‌ام از اعمال ناپسند عقل و لغزشهای زشت و ناستوده‌ی آن و از هم او کمک می‌خواهم.

طمع

امام امیر المؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند: بیشتر خطاهای عقل در زیر برقه‌های فروزان طمع است.

نادان

نیز می‌فرمایند: چهار چیز از ویژگیهای نادانی هستند، خشم بر کسی که از او خشنود نیستی، همنشینی با کسی که با او کفو نیستی، اظهار نیاز به کسی که از او کاری برنیاید، سخن گفتن از چیز بی‌اساس.

معاشرت

حکیمی گوید: عاقل باید بداند نه در مردم خیری است و نه گریزی از معاشرت نکردن.

چشم پوشی

کسی به حکیمی ناسزا گفت. حکیم پاسخش نداد. ناسزاگو گفت: مرادم تو بودی. حکیم گفت: به‌همین علت نادیده گرفتم.

بحث ادبی

زمخسری در دره‌الغواص می‌گوید: هاون غلط است چون در کلام عرب فاعل که عین الفعل آن واو باشد استعمال نشده‌است. صحیح آن است که گفته شود هاوون بر وزن فاعول.

زبان عاقل

امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید: زبان عاقل در پس قلب او و قلب نادان در پس زبان اوست.

حلاج

دانشمندان عراق اجماع بر مباح بودن خون حلاج کردند و اتفاق نظر یافتند، ولی او ریختن خون خود را حرام می دانست. او را به زندان بردند، مقتدر بالله عباسی دستور داد هزار تازیانه بر او بزنند، اگر از دنیا نرفت هزار تازیانه دیگر بزنند، سپس گردنش را بزنند، وزیر او را به مأمور تسلیم کرد و به او گفت: اگر نمرد، دو دست و دو پایش را قطع کن، سرش را بردار بیاویز و جسدش را بسوزان، و خدعه هایش را نپذیر. مأمور او را گرفت و به مکانی آورد که عده‌ی بسیاری از مردم جمع شده بودند، هزار تازیانه به او زد و دست و پایش را قطع کرد و سرش را به دار آویخت و جسدش را سوزانید. سرش را بر پل نصب کردند. این واقعه مربوط به سال ۳۹۰ است.

طلسم

علم طلسم، علمی است که کیفیت امتزاج قوای فعال عالی با قوای منفصل پایین را می آموزد تا در عالم امری غریب بیافریند. در معنای واژه‌ی طلسم اختلاف کرده‌اند، برخی آن را از طل به معنای اثر دانسته‌اند و آن را به معنای اثر اسم گرفته‌اند عده‌ای آن را یونانی و به معنای گره‌ای که باز نشود می‌دانند و دسته‌ای آن را کنایه از مقلوب آن یعنی مسلط می‌شمارند. علم طلسم از سحر آسان‌تر و راه آن کوتاه‌تر است سکاکی در این رابطه کتاب مهمی دارد.

شهرستانی

ابوالفتح محمد شهرستانی، صاحب کتاب ملل و نحل است. وی به شهرستان منسوب است و شهرستان اسم سه شهر می‌باشد. اول: شهری در خراسان بین نیشابور و خوارزم و ابوالفتح به همین شهر منسوب است. دوم: روستایی در نواحی نیشابور. سوم: شهری بین نیشابور و اصفهان به اندازه یک میل. این کلام یافعی در تاریخ خود است.

عرفه

امام صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است که شیطان در روزی چون عرفه، دورتر و کوچکتر و ضعیف‌تر و خشمگین‌تر دیده نشده است. برخی از گناهان جز وقوف در عرفه آنها را نمی‌بخشد.

=

در حدیثی مسند از اهل بیت پیامبر آمده است که: گناه کارترین مردم کسی است که در عرفه وقوف کند و تصور کند خدا او را نمی بخشد.

دعا

از عطا در باره‌ی فرمایش پیامبر پرسش شد که فرمود: برترین دعاها دعای من و دعای انبیاء پیش از من است، و آن دعا این است لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و یمیت و یحیی و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قذیر. و این دعا چیزی جز تمحید و تقدیس خدا نیست. عطا به شعری از ابن جذعان استناد کرد و گفت: آیا ابن جذعان می‌داند مراد از ثنا چیست و خدا نمی‌داند؟

شرح شعر

سکاکی در باره‌ی بیت شعری از ابن تمام نظر داده و گفته شعر او مستهجن است. این بیت عبارت است از:
لا تسقنی ماء الملام فانی
صب قد استعذبت ماء بکایی

استهجان این بیت به آن جهت است که استعاره تخیلیه در شعر از استعاره بالکنایه جدا شده است، در حالی که مؤلف ایضاً این انفکاک را جایز نشمرده است. دلیل او این است که چه بسا ملام را به ظرف شراب مکروهی تشبیه کرده باشد و استعاره بالکنایه می‌شود و اضافه شدن ماء به سلام، استعاره تخیلیه است. فاضل چلبی در حاشیه مطول می‌گوید: مناسب با عاشق این است که ادعا می‌کند حرارت عشق بر اثر ملامت و چیز دیگر تسکین نمی‌یابد، لذا نمی‌توان آن را وجه شبه قرار داد. ابن اثیر در مثل السائر گفته است: وقتی این شعر مشهور شد، یکی از دوستان ابوتمام ظرفی برای او فرستاد و به او گفت: مقداری آب ملامت برای من بفرست تا مقداری از آب ملامت برای تو بفرستم. ابن اثیر می‌گوید: نمی‌توان پذیرفت که ابوتمام فرق تشبیه در آیه و شعر را ندانسته باشد، چون قرار دادن بال برای ذلت در آیه، غیر از قرار دادن آب برای ملامت است. زیرا که جناح مناسب با ذلت است و شاهد آن این است که پرندۀ وقتی به جوجه‌هایش مهربان می‌شود بالهایش را پایین می‌آورد و می‌گستراند و بر زمین پهن می‌کند. نیز گاه ناراحتی هم چنین می‌کند. انسان نیز موقع فروتنی سر به زمین می‌افکند و دستانش آویزان می‌شود، پس

فروتنی به ظاهر استعاره بالکنایه به حالت پرندهای تشبیه کرده‌است و جناح را قرینه آن آورده‌است. جناح با مشبه به متناسب است ولی ماءالملام چنین نیست. من می‌گویم این شعر توجیه دیگری دارد و گمان می‌کنم غیر من چنین توجیهی نکرده‌است. البته وقتی من آن را بیان کردم در تبیان هم آن توجیه را یافتم. این توجیه عبارت است از: ماءالملام از قبیل مشکله است، چون در برابر آن ماءالبکاء آورده‌است و درست نیست که بگوییم تأخیر ماءالبکاء مانع از مشکله است. چون ادیبان در آیه شریفه *فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى رِجْلَيْنِ*^۱ به صراحت گفته‌اند که: از حرکت با شکم به مناسبت مابعدش به «مشی» تعبیر شده‌است و آن حرف زمانی صحیح است که این حکایت صحیح نباشد. این توجیه که من بیان کردم از توجیه ایضاح بهتر است چون دو وجه ایشان خیلی از شعر دور است. زیرا از شعر استفاده نمی‌شود ظرف یا آب مورد کراهت است و تشبیه بدون این اظهار نظر تمام نیست.

حرف ابن‌اثیر هم درست نیست، ابن‌اثیر ملام را وجه شبه قرار داده‌است و این وجه شبه محتاج به سماع است. زیرا شاعر گفته آب ملام به من نچشان، حرف ابن‌اثیر مستلزم آن است که سمع مانند حلق، جرعه ملام را چشیده‌باشد، و این در نهایت بعد است. شگفت اینکه ابن‌اثیر خیال کرده این وجه درست است، با اینکه مناسبتی بین ماء و ملام وجود ندارد.

عده‌ای در پاسخ چلبی گفته‌اند که تشبیه شاعر در باره‌ی ملام نسبت به آب، که آتش عشق را تسکین می‌دهد موافق عقیده کسانی است که می‌گویند حرارت عشق بوسیله ملامت تسکین می‌یابد نه موافق عقیده‌ی ابوتمام، عقیده ابوتمام این است که آتش عشق بر اثر ملامت شعله و تر می‌شود. کما اینکه همین معنا از شعر ابوشیص نیز قابل استفاده‌است که می‌گوید:

۱- نور، ۴۵.

اجد الملامه في هواك لذیذة

حبا لذكرک فلیلمنی اللوم

و یا اینکه آتش عشق از ملامت اثر نمی پذیرد چنانکه شاعر دیگری گفته است:

جائوا یرمون سلوانی بلوهمهم
عن الحیب فراحوا مثل ما جائوا

پس حرف چلبی که می گوید: شاعر معتقد است که به نظر عاشق حرارت عشق جز به آب

ملامت تسکین می یابد، صحیح نیست. به نظر من اینکه صاحب ایضاح کراهت در شراب را مستند قرار داده است معلوم می شود او این جواب را نمی پذیرد.

صبر

حکیمی گوید: صبر بر دو قسم است، صبر بر مکروهات طبیعی و صبر بر محبوبات بدیهی. صبر دوم در نفس تأثیر بیشتری دارد.

دعای کافر

قطب الدین در شرح شهاب می نویسد: گویند دعای دو دسته مستجاب است، کافر باشد یا مؤمن. دسته اول ستمدیده و بیچاره است. چرا که خدا می فرماید: **أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ...**^۱ پیامبر صلی الله علیه و آله نیز می فرماید: دعای ستمدیده مستجاب است. اگر سؤال شود چگونه دعای کافر مظلوم مستجاب است با اینکه خدا می فرماید: **وَمَا دَعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ**^۲ گوییم: این آیه در باره دعای کافر در آتش است، در آنجا نه ترحمی وجود دارد و نه دعایی مستجاب می شود. اما این روایت که نقل کردم در باره دنیا است.

تجسم عمل

آنچه انسان می بیند به علت همراهی آن با عوارض ماده است که به لباس جسمانی درآمده است و در وضع خاصی از قرب و بعد قرار گرفته است و همان چیز در حس مشترک که هیچ کدام از آن عوارض را ندارد بوجود می آید. مثلاً صور علمی که در بیداری ایجاد می شود و عقل یا وهم آن را درک می کند، در خواب به صورت شیر خوراکی دیده می شود. ظاهراً آنچه در بیداری و در خواب دیده می شود یکی است و آن دانش است ولی تجلی آن در هر عالمی به شکلی خاص آن است، پس ظهورش در هر عالمی مناسب به آن است. از آنچه گفته شد، سر تجسم اعمال که در شریعت آمده است، آشکار می شود. حتی حرف عارفان که می گویند: اعمال صالحه به صورت حور و قصور و انهار آشکار می شود و اعمال بد به صورت مار و عقرب و آتش آشکار می گردد، واضح می شود. اینکه قرآن می فرماید: **وَأِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ**^۳، مسئله ای حقیقی است نه مجازی. یعنی واقعا دوزخ محیط بر

^۱ - نمل، ۶۲.

^۲ - رعد، ۱۴.

^۳ - توبه، ۴۹.

آنهاست، یعنی خویهای زشت آنها در این عالم، بصورت جهنم در آن عالم تجلی می‌کند. نیز معنای این آیه روشن می‌شود که **إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا**^۱ یعنی از بین بردن مال ایتام در دنیا به صورت آتش شکم در قیامت متجلی می‌شود. نیز درستی این حدیث هم آشکار می‌شود که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: آنها که از ظرف طلا و نقره استفاده می‌کنند در درونشان آتش جهنم شعله‌ور است و نیز فرموده‌است: **الظلمات ظلمات يوم القيامة** یعنی ستمگری در دنیا، تیرگی در آخرت است.

رؤیت

کسانی که رؤیت را انعکاس شیء در بیننده می‌بینند، انعکاس و انطباع حقیقی را نپذیرفته‌اند. فارابی در رساله جمع بین نظر افلاطون و ارسطو می‌گوید: غرض این دسته از فلاسفه این است که بر این ادراک توجهی نموده و تشبیه کرده‌باشند، نه اینکه واقعا خروج شعاع و حقیقت انطباع وجود دارد و تعبیر به این الفاظ به‌خاطر ضعف عبارت بوده‌است.

بصیرت

یکی از صاحب‌دلان گفته‌است مردم می‌گویند چشمها را بگشایید تا آنچه لازم است ببینید. من می‌گویم چشمها را ببندید تا آنچه شایسته‌است ببینید.

معاد

آنچه می‌توان در باره معاد گفت عبارت است از: ۱- ثبوت معاد جسمانی و اینکه معاد جز برای همین بدن نیست و این عقیده کسانی است که نفس ناطقه مجرد را قبول ندارند و اکثر مسلمانان معاد جسمانی را پذیرفته‌اند.

۲- معاد روحانی، این عقیده فلاسفه‌ای است که می‌گویند انسان همان نفس ناطقه‌است و بدن آلتی است که برای استکمال جوهر نفسانی بکار می‌رود.

۳- اثبات معاد روحانی و جسمانی با هم، این عقیده برخی از مسلمانان مانند غزالی و راغب اصفهانی و بسیاری از صوفیان است، اینان قائل به وجود نفس ناطقه مجرد هستند.

۴- هیچ‌کدام صحیح نیست، این حرف طبیعیون است که به حرف آنها نه از نظر دین و نه

^۱ - نساء، ۱۰.

فلسفه توجهی نمی‌شود.

۵- توقف، این حرف جالینوس است وی در حال مرگ می‌گفت: نمی‌دانم آیا نفس همان مزاجی است که در اثر مرگ از بین می‌رود و برنمی‌گردد و یا جوهر پایداریست که با فساد بدن، باقی می‌ماند و برمی‌گردد.

فلسفه

این واژه یونانی است و معنای آن دوست داری حکمت است. و فیلسوف از فیلاسوف مشتق است یعنی کسی که دوست دار حکمت است. فیلا به معنای محب و سوف به معنای حکمت است.

احتضار

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به عیادت جوانی رفتند. پرسید: خود را در چه حالی می‌بینی؟ عرض کرد: امیدوار به خدا و خائف از اعمال. پیامبر فرمود: در دل بنده در حال احتضار دو چیز نمی‌گنجد مگر اینکه خدا او را به آرزویش برساند، و از آنچه خوف دارد ایمنی عطا کند.

ایمان کامل

نیز فرموده‌است: ایمان مؤمن زمانی به نهایت می‌رسد که آنچه را نمی‌شناخته نسبت به آنچه که می‌شناخته محبوب‌تر باشد.

بیاله و می

صاحب بن عباد می‌گوید:

و تشاکلا فتشابه الامر
و کانما قدح و لا خمر

رق الزجاج و رقت الخمر
فکانما خمر و لا قدح

شیخ عراقی این دو بیت را چنین ترجمه کرده‌است:

درهم آمیخت رنگ جام مدام
یا مدام اوست نیست گویی جام

از صفای می و لطافت جام
همه جام است و نیست گویی می

پناه حیوان

فخر رازی مشغول تدریس بود. کبوتری که از باز فرار کرده‌بود، خود را به دامن فخر انداخت. ابن‌عنین فوراً این دو شعر را سرود که: کبوتری که آثار مرگ از بالهایش آشکار بود، نزد سلیمان زمان آمد، چه کسی به ورقا گفته محل شما حرم امن است و تو پناه گاه خائفین هستی.

جائت سلیمان الزمان حمامه
من نبأ الورقاء ان محکم

والموت یلمع من جناحی خاطف
حرم و انت ملجأ للخائف

تواضع

طفیلی فرزندش را چنین سفارش کرد، وقتی در مجلسی تنگ قرار گرفتی به کسی که کنار تو نشسته بگو ممکن است من جا را بر شما تنگ کرده باشم، وی حرکتی می کند و جا بر تو باز می شود.

ضعف جسم

تنم از ضعف چنان شد که اجل جست و نیافت
ناله هر چند نشان داد که در پیرهن است

موسیقی

موسیقی علمی است که در آن آوازه ها و شیوه ایجاد آنها و لحنها و تهیه آلات موسیقی، مطرح می شود. موضوع این علم، صدا است از آن جهت که در نفس مؤثر باشد. نغمه صوتی است که با درنگ الحان چون حروف جاری می شوند. بساط نغمه هفده چیز است و اوتار آن چهل و هشت تا است. ایقاع نیز اعتبار زمان صوت است. شرعا منعی در تعلیم این دانش نیست بلی شریعت مطهره عمل به این دانش را ممنوع کرده است. کتابهایی که در این باره نوشته شده دانش موسیقی را مطرح کرده اند. موسیقیدان علمی، نغمه ها را تصور می کند از آن جهت که عموماً مسموع هستند و نظری به دستگاه ویژه ندارد. و هرکس موسیقی عملی می داند، به ادوات موسیقی از آن جهت نگاه می کند که آوازی خاص از آنها به گوش می رسد. عده ای بر این عقیده اند که لحنهای موسیقی از نسبت اصطکاکات فلکی بوجود می آیند. این حرف اشاره است و رمز، وگر نه اصطکاک در افلاک وجود ندارد و آنها صدایی ندارند.

دنیا، پند

امام علی علیه السلام چنین موعظه می فرماید: ای بندگان خدا از نافرمانی خدا بپرهیزید و با اعمال نیک خویش بر مرگتان پیشی گیرید پیش از آنکه مرگ شما فرا رسد. تا می توانید اعمال نیک بجا آورید و به وسیله چیزی که از دست شما می رود آنچه برای شما جاودان می ماند خریداری کنید. خود کوچ کنید که به سختی برای کوچ دادن تن کوشش می شود. مهبای مرگ باشید که بر

شما سایه افکنده‌است. از کسانی باشید که آنها را بانگ زدند و بیدار شدند و دانستند که دنیا سرای جاودان نیست؛ پس آن را با سرای آخرت مبادله کردند. خداوند شما را بیهوده نیافریده، و مهمل رها نکرده‌است. فاصله شما با بهشت یا دوزخ بیش از فرارسیدن مرگ نیست. زندگی محدودی که گذشتن لحظات، از آن می‌کاهد و مرگ آن را نابود می‌سازد حتما کوتاه خواهد بود.

زندگی، که گذشت شب و روز آن را به پیش می‌راند بزودی به پایان خواهد رسید. مسافری که تنها خوشبختی و بدبختی همراه دارد باید بهترین زاد را با خود بردارد. در این جهان، از همین جهان برای خود زاد و توشه‌ای گیرید که فردای رستاخیز حافظ و نگهدارتان باشد.

بنده باید از پروردگارش بترسد، خویشتن را اندرز دهد، توبه را مقدم دارد، و بر شهوات خویش پیروز گردد. زیرا مرگش از نظرش پنهان است و آرزویش وی را فریب می‌دهد. شیطان همیشه همراه او است گناه و معصیت را پیش چشمش زینت می‌دهد، وی را در آرزوی توبه نگه می‌دارد که آن را به تأخیر اندازد تا زمانی که مرگ در حال غفلت کامل، در برابرش آشکار گردد.

ای وای بر غافلی که عمرش دلیلی بر ضد او است، و روزگارش او را به بدبختی و شقاوت بکشاند. از خدا می‌خواهیم که ما و شما را از کسانی قرار دهد که هیچ نعمتی آنها را مست و مغرور نمی‌کند و هیچ هدفی او را از اطاعت پروردگار باز نمی‌دارد و پس از فرا رسیدن مرگ پشیمانی و اندوه در او راه نمی‌یابد.^۱

تفسیر آیه لا خوف علیهم و لا هم یحزنون

گفته شده خوف بر چیزی است که انتظار آن می‌رود و حزن بر چیزی است که واقع شده‌است و البته این صحیح نیست چرا که در آیه لَیَحْزُنُنِی^۲ مراد از یحزنی در این آیه حزن برای امر قابل انتظار بکار رفته‌است. یعقوب می‌گوید: اگر یوسف را ببرید در انتظار آن دو هستیم. نیز ممکن است آیه را چنین معنا کرد. من از قصد تو محزون هستم. در این

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۶۴.

^۲ - یوسف، ۱۳.

صورت اعتراض ابن‌مالک به نحوی‌ها از بین می‌رود آنان لام لیحزنی برای ابتداء می‌دانند و مضارع را ویژه حال قرار می‌دهند و از اشتراک بین حال و استقبال خارج می‌کنند.

گوشه‌گیری غزالی

وقتی غزالی گوشه‌گیری آغاز کرد، و از تدریس در نظامیه بغداد سر باز زد، نظام الملک بار دیگر تدریس را به او پیشنهاد کرد و وعده داد اگر تدریس را بپذیرد، مناصب عالی به او بدهد.

غزالی در پاسخ نظام الملک نوشت: به نام خدای بخشنده مهربان، **وَلِكُلِّ وَجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيَهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ...**^۱، بدان که هرکس جهت ویژه‌ای دارد که باید بدان توجه کرد و در پی آن نیکی‌ها باشد. مردم در توجه کردن به آنچه به آنان روی می‌آورند سه دسته‌اند:

دسته اول: عوام که توجهشان به دنیا است، پیامبر این عده را از این توجه منع کرده‌است و فرموده: هیچ دو گرگ گرسنه در گله‌ی گوسفند زیانشان بیش از علاقمندی به مال و اسراف در دین مسلمان نیست. دسته دوم: خواص که آخرت را بر دنیا ترجیح داده و کارشان نیک است و مطمئن به آخرت پایدارتری هستند. پیامبر خدا اینان را مقصر دانسته و می‌فرماید: دنیا بر اهل آخرت حرام است و آخرت بر اهل دنیا حرام است و دنیا و آخرت برای اهل خدای متعال حرام است.

دسته سوم: اخص و آنها کسانی هستند که یقین دارند بالاتر از هر چیزی بالاتری است. اشیاء را آفل می‌دانند و علاقه‌ای به آن نشان نمی‌دهند. آنان می‌دانند دنیا و آخرت یکی از آفریده‌های خداست، و مهمترین امور دنیا و آخرت دو چیز میان تهی است و آن غذا و نکاح است. در برابر این دو، همه‌ی جنبندگان یکسان هستند. از این دو باید دوری گزید و حتی باید از دنیا و آخرت هم دوری گزید و به خالق آنها روی آورد، تا حقیقت خدا بهتر برای آنها آشکار شود، و حقیقت **لا اله الا الله** برای آنها کشف شود که هیچ اثر کننده‌ای در هستی غیر خدا نیست. و هر که به غیر خدا توجه کند، از شرک خفی خارج نشده‌است. در این صورت همه‌ی موجودات نزد آنان دو قسم می‌شوند، الله، غیرالله؛ این دو را دو کفه ترازو و دل خود را زبانه ترازو بدانند، هر وقت دل آنها بر کفه شریفه شد، مطمئن به حسنات سنگین خود شوند

^۱ - بقره، ۱۴۸.

و هر وقت دلشان متوجه کفه پست گردید، مطمئن به سنگینی کفه گناهان شوند. همان طور که طبقه اول نسبت به دوم عوام هستند، دوم نیز نسبت به سوم عوام هستند، در نتیجه این سه طبقه به دو طبقه عوام و خواص تقسیم می‌شوند. حال بگویم صدراوزراء مرا از طبقه عالی به سافله دعوت کرده‌است و من او را از مرتبه سافله به عالی می‌خوانم که از هر مرتبه‌ای برتر است. راه به سوی خدا در بغداد و طوس و هر جای دیگر یکی است و هیچ‌کدام نزدیک‌تر از دیگری نیست. از خدا می‌خواهم او را از خواب غفلت بیدار کند تا به فکر فردایش باشد پیش از آنکه امور از دستش خارج گردد. والسلام.

سوره فاتحه

زمخشری در کشاف آورده‌است، سوره فاتحه را مثانی گویند چون در هر رکعتی دوبار خوانده می‌شود. جوهری در صحاح نیز همین را آورده‌است، در توجیه این کلام می‌توان گفت:

۱- مراد از رکعت، نماز است به‌خاطر نامگذاری کل به اسم جز.

۲- در هر رکعت دو بار خوانده می‌شود یکی واجب و دیگری مستحب.

۳- «فی» به معنای سببیت است، یعنی به سبب هر رکعت رکعت، دوبار خوانده می‌شود نه به سبب سجود، مانند: طمأنینه، و نه به‌خاطر دو رکعت دو رکعت، چون تشهد در نماز چهار رکعتی و نه به‌خاطر هر نماز نماز، مانند سلام.

این وجوه بعید هستند، وجه اول چون نماز نافله یک رکعتی هم نزد برخی داریم، علاوه اینکه نماز میت رکعت ندارد.

وجه اخیر نیز بعید می‌باشند. ظاهراً وجه اول از همه قوی‌تر باشد و کشاف در سوره حجر همان را پسندیده و نافله یک رکعتی نزد کشاف صحیح نیست. علاوه اینکه اگر هم جایز باشد نادر است و ضرری به کلیت توجیه اول نمی‌رساند. چه اینکه هیچ عامی نیست که تخصیص نخورده‌باشد.

گریه معشوق

صلاح صفدی گوید:

لی رقة یا بعد ما تحسبون
اراد ان یسقی سیف الجنون

لا تحسبوا ان الحبيب بکا
فما بکی من رقة انما

شریف تبریزی همین معنا را چنین بیان کرده است:

نه از رخ است اگر تر ساخت جانان چشم فتان را
برای کشتن من آب داده تیغ مژگان را

ابوسعید اصفهانی

ابوسعید اصفهانی شاعری نازک دل است که گوشش سنگین بود. هرکس با او حرف می‌زد می‌گفت فریاد بکش که سنگینی که در گوش من است چون سنگینی دل توست. ابوسعید از سرایندگان دربار صامت بن عباد است، این را ثعالبی در یتیمه‌الدهر آورده‌است. اشعار او در نهایت خوبی است.

پدر حيله‌گر

اصمعی گوید: از عربی شنیدم که می‌گفت: پروردگارا مادرم را ببخش. گفتم: چرا برای پدرت آمرزش نمی‌خواهی؟ گفت: پدرم حيله‌گر است و می‌تواند وسیله آمرزش خود را تهیه کند ولی مادرم ناتوان است.

پارسایی

از حکیمی پرسیدند: چرا دنیا را ترک کرده‌ای؟ گفت: صافی آن را از من گرفتند و من به کدر آن بی‌علاقه هستم (راحتی آن از من سلب شده، به ناراحتی آن خرسند نیستم).

دنیای فانی

به عارفی گفتند بهره خود را از دنیا بگیر که فانی خواهد شد. گفت: چون فانی شود بر من لازم شد که بهره‌ای از آن نگیرم.

حکومت بر دل عاقل

اسکندر گفته‌است: حکومت عقل بر دل عاقل قوی‌تر از حکومت شمشیر بر ظاهر احمق است.

تیمارستان

ثمامة بن اشرس می‌گوید: از سوی هارون الرشید مأمور شدم به تیمارستان روم و از نزدیک به حال دیوانگان رسیدگی کنم. زیبا چهره‌ای دیدم که از ظاهرش پیدا بود عاقل است با او سخن گفتم. گفت: تو می‌گویی بنده از نعمتی که شکر آن بر وی واجب است و یا بلایی که صبر بر آن واجب است جدا نمی‌شود؟ گفتم: آری. گفت: اگر مست شدی و خوابیدی و غلام تو با تو وطنی کرد، آیا این نعمتی است که باید شکر کرد یا بلایی است که باید صبر کرد.

ثمامه می گوید: من پاسخی نداشتم.

جوان گفت: پرسش دیگر دارم. گفتم: بپرس. گفت: خوابیده از نعمت خواب چه وقت متلذذ می شود، اگر بگویی وقتی بیدار شد، آن وقت دیگر لذت ندارد چون معدوم است. اگر بگویی پیش از خواب، آنهم معدوم است و لذت ندارد، اگر بگویی در حال خواب، در آن حال که غافل بوده است.

ثمامه می گوید: پاسخ این پرسش را هم نداشتم.

باز گفت پرسش دیگری دارم. گفتم: بپرس. گفت: آیا هر نوعی از حیوانات پیامبر دارند؟ پس پیامبر سگان کیست؟ گفتم: نمی دانم.

جوان گفت: اکنون پاسخ پرسشها را بشنو. در پاسخ پرسش اول باید می گفتم: نعمتها بر سه گونه اند. نعمتی که شکر آن واجب است، بلایی که صبر بر آن واجب است، گرفتاری که باید از آن دوری کرد تا ننگ آن دامن تو را نگیرد، و پرسش من از این قسم بود. ولی پاسخ پرسش دوم: خواب درد است و لذتی ندارد. اما پرسش سوم: سنگی از آستین درآورد و گفت اگر سگی پارس کرد، ترساننده اش این سنگ است. سپس سنگ را به سوی من انداخت، سنگ خطا کرد. جوان به من گفت: ای سگ حقیر، نذیر تو را از دست داد. فهمیدم او نیز چون بقیه دیوانه است، بیرون شدم و دیگر به تیمارستان نرفتم.

بهلول

بهلول نشسته بود و کودکان اطراف او گرد آمده بودند و او را اذیت می کردند. بهلول مکرر می گفت لا حول و لا قوة الا بالله، وقتی آزار آنها زیاد شد، بهلول با چوبدستی به آنها حمله کرد و گفت به سردار سپاه حمله می کنم و باکی ندارم کشته شوم یا بمانم. کودکان بر زمین می افتادند و او می گفت دشمن شکست خورد و به جنگ پشت کرد. امیرالمؤمنین ما را فرمان داده که دشمن را تعقیب نکنیم و مجروحان را آزار نرسانیم سپس می نشست و عصا را رها می کرد.

صبر

در دیوان منصوب به امام علی علیه السلام آمده است: از روزگار تجربه گرفته ام که صبر عاقبتی نیک دارد، پس تو بیتاب و درمانده نباش که پیروزی بین ناتوانی و بیتابی از بین می رود.

للصبر عاقبة محمودة الاثر
فالنجح يهلك بين العجز والضعف

انی رأیت فی الایام تجربه
لا تضجرنّ و لا یدخلک معجزه

حکیمی گفته‌است: پیروزی بر دشمن آن است که او را دشمن نبینی.

اطمینان، دنیا، قضا و قدر

در بازوبند قابوس وشمگیر، کاغذی بود که در آن نوشته بود وقتی حيله، طبیعت آدمی شود؛ اطمینان به هر کسی ناتوانی است. وقتی مرگ حتمی باشد، دل بستگی به دنیا احمقی است. وقتی قضا و قدر حق است احتیاط بی‌ثمر است.

عزت، ثروت

حکیمی گوید: اگر دنبال عزتی با اطاعت خدا آن را طلب کن، اگر ثروت می‌خواهی با قناعت آن را به چنگ آور، که هر کسی اطاعت خدا کند، خدا او را عزت دهد و یاری کند و هر کس قناعت پیشه کند، فقرش از بین می‌رود.

بین طلوعین

راوندی در شرح شهاب گوید: در اخبار آمده‌است خواب بین طلوع سپیده تا طلوع خورشید مکروه است چرا که وقت قسمت روزی است.

آرامش

فیلسوفی گفته‌است: دنیا منزلگاه غم و اندوه است هر که در آن عجله کند، به خود ستم کرده و آنکه آرام باشد به دوستانش ستم کرده‌است.

یاد دوست

حکیمی گوید: کسی که تو را به خاطر کاری دوست داشته‌باشد، هنگام روآشدن حاجتش از تو یاد می‌کند.

مجلس انس

نیز گفته‌است: مجلس انس خصوصی است نه عمومی.

انصاف

نیز گفته‌است: از انصاف بدور است که از دوستان درخواست انصاف کنی.

دنیا

نیز آمده‌است: ای طالب دنیا که ظاهر دنیا تو را فریفته است، اگر درونش را ببینی پشیمان شوی.
یا طالب الدنيا یغرک وجهها
و لتندمن اذا رأیت قفاها

خَلع

در تلویحات از افلاطون نقل شده است: گاه هنگام ریاضت زیاد از خود جدا می‌شدم، و در موجودات مجرد تأمل می‌کردم. بدنم در گوشه‌ای افتاده بود، چنان بودم که من هم مجرد هستم و از بدن و لباسهایم جدایم، و به غیر آن مجردات توجه نمی‌کردم. در همان حال در خود چنان حس و بهاء و نور و محاسن غریب دیدم که هرکس را حیران می‌ساخت. خود را جزیی از عالم روحانی و دارای زندگی فعال می‌دیدم، سپس از آن عالم الهی ترقی کردم و به حضور خدا نائل شدم و بالای عالم عقل و نور قرار گرفتم. در آنجا چنان روشنایی و نورانیت در خود می‌دیدم که توان وصف آن نباشد. چیزی نگذشت که به عالم فکرت هبوط کردم و متأسف شدم که از آن عالم به این عالم افتادم. متعجب شدم که چگونه سرشار از نور بودم با آنکه نفس من همان هیئت داشت که در بدنم بود. به یاد گفته مطریوس افتادم که به ما دستور می‌داد همواره در پی بدست آوردن جوهر نفس شریف باشید و بکوشید به عالم عقل دست یابید.

آیه وضو

در کشاف ذیل آیه وضو آمده است: اگر بگوی آنان که ارجلکم را به جر قرائت کرده‌اند و در حکم مسح قرار داده‌اند، با مطالب قبلی سازگار نیست، می‌گوییم: در بین اعضای سه گانه که شستن آن لازم است، اگر بر پا آب بریزند در مظنه اسراف مذموم است پس باید بر چهارمی که رؤسکم باشد عطف گردد، و میانه روی در مصرف آب هم رعایت شود. مؤلف کشف گوید: اگر مراد خدا مسح پا بود، باید می‌گفت الی الکعب، نه الی الکعبین یا می‌گفت الی الکعب، چون کعب مفصل قدم است و در هر پا بیش از یک کعب نیست. اگر مراد کل واحد بود، باید مفرد (کعب) می‌آمد و در غیر این صورت جمع (کعب) می‌آمد.

اگر مراد خدا شستن بود، مراد از کعبین، ناشزان است. که در هر پا دو عدد است. و تشبیه به اعتبار، هر یکی از دو پا است. حال چون مقابله به اعتبار غایت و صاحب غایت است. اراده قول اول نشده است.

فخر رازی نیز می‌گوید: جمهور فقهاء معتقدند که کعبین عبارت است از دو استخوانی که دو طرف ساق پا است.

امامیه و هرکس مسح پا را واجب دانسته می‌گوید: کعب دایره ماندنی است، مانند کعب گوسفند و گاو که در زیر استخوان ساق قرار گرفته است و مفصل ساق و قدم است. محمد بن حسن شیبانی و اصمعی این قول را پذیرفته‌اند.

ایشان می‌افزاید: دلیل امامیه این است که کعب همان استخوان مخصوصی است که در انسان و همه‌ی حیوانات وجود دارد، و مفصل همان کعب است و کعب نیزه نیز به‌خاطر مفصله‌ایش کعب گویند.

معاشرت با مردم

از جمله سفارش‌های امام علی علیه‌السلام به فرزندان‌اش این بود که: فرزندانم! چنان با مردم معاشرت کنید که اگر از آنها دور شوید، آرزوی دیدارتان کنند و اگر از دنیا بروید برای شما گریه کنند. فرزندانم! دلها چون سربازانی هستند که در پادگان جمع شده‌اند، آنان در دوستی و دشمنی به هم می‌نگرند. هرگاه خواسته‌ی کسی بدون اینکه خیری برای شما داشته‌باشد اجابت کردید، منتظر باشید اگر بدون جهت به دشمنی او برخاستید، بر شما پیشی بگیرد، پس از او دوری کنید.

امتها

شهرستانی در ملل و نحل آورده‌است، برخی از مردم نه به معقول معتقد هستند و نه محسوس، آنان سوفسطائیان هستند. برخی محسوس را فقط پذیرفته‌اند و عقیده‌ای به معقول ندارند. آنان طبیعیون هستند. عده‌ای معقول و محسوس را پذیرفته‌اند ولی اعتقاد به حدود و احکام ندارند آنان فیلسوفان طبیعی هستند. گروهی معقول و محسوس و حدود را پذیرفته‌اند ولی پیرو شریعت خاص نیستند، آنان صابئین هستند. گروهی شریعت را نیز قبول کرده‌اند آنان برخی یهودی و مسیحی و مجوس و عده‌ای مسلمان می‌باشند. در یکی از کتابهای مربوط به فلاسفه اشراق آمده‌است عنایت خدا اولاً و بالذات به تدبیر کلی تعلق دارد و ثانیاً و بالعرض متعلق به تدبیر جزئی است. نمی‌توان تصور کرد نظام کلی احسن از نظام فعلی برتر باشد. هرچند ما علت آن را نفهمیم. مثل این سخن، مثل معماری است که وقتی طرح ساختمانی را می‌ریزد، نظام کلی عمارت اقتضا می‌کند که بخشی خاص را به پذیرایی اختصاص می‌دهد و قسمتی را به...؛ معمار اگر به پذیرایی بیشتر رسیدگی کند هر چند برای پذیرایی بهتر است ولی به کل بنا ضرر رسانده‌است. این سخن خوبی است در اینجا که:

ابروی تو گر راست بدی کج بدی

هر چیز که هست آنچنان می‌باید

بحث بلاغی

در کتاب التبیان فی المعانی و البیان، آمده‌است: یکی از صنایع بدیعی که آن را قول

موجب هم می‌نامند این است که کلامی به مخاطب القا شود که خلاف انتظار او باشد. مراد وی از این تلقین این است که به مخاطب بفهماند کلام او شایسته‌تر به منظور بوده‌است.

قول موجب

گویند وقتی حجاج بن یوسف، قبعثرا را تهدید به قتل کرد و به او گفت: تو را به زنجیر آهنین در بند می‌کنم (لا حملنک علی الادهم)، قبعثرا در پاسخ حجاج گفت: مثل الامیر یحمل علی الادهم والاشهب، یعنی سزاوار است مانند امیر، افراد را بر اسب سیاه رنگ و سپید رنگ سوار کند. حجاج گفت: مرادم از ادهم، زنجیر است نه اسب، قبعثرا گفت: الحدید خیر من البلید، یعنی انسان تیز هوش از کند ذهن برتر است. آیه شریفه **اِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ**^۱ نیز از همین صنعت بهره برده‌است چرا که مراد از عدد مزبور کثرت است. در حدیثی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده‌است، بیش از هفتاد بار طلب آمرزش می‌کنم.

صالحان

در کتاب عده‌الداعی از امام صادق علیه‌السلام آمده‌است وی به مفضل بن صالح فرمود: خدا را بندگان صالح است که اعمالشان را در خفا انجام دهند و خدا نیز پاداش نیکی در نهان به آنان عطا می‌کند. آنان روز قیامت که به محضر خدا می‌رسند، در نامه اعمالشان که به آنان داده می‌شود، چیزی نوشته نشده‌است. عرض می‌کنند: خدایا چرا؟، خدا می‌فرماید: تا حافظان از عمل آنان مطلع نشوند.

=

گمان می‌کنم سراینده این بیت در همین باره، بابا افغانی باشد.

^۱ - توبه، ۸۰.

امانتی است که روح الامین نبوده امینش

بیا که در دل تنگ من از خزینه عشقت

گویند

گر بداند عشقبازی‌های عفوش با گناه

عاصی اندر خواب نام توبه نتواند شنید

محاسبه با خدا

به عربی گفتند خدا روز قیامت به حساب تو رسیدگی می‌کند، گفت: خوشحال شدم خدا تفضل می‌کند.

محاسبه

گویند عارفی پارچه‌ای با دقت تمام بافت. موقع فروش، خریدار چند عیب گرفت. فروشنده گریست، خریدار چون صحنه را چنین دید، گفت: ناراحت نباش، من پارچه را با این عیبه‌ها قبول دارم. فروشنده گفت: گریه‌ام برای این نیست که کالایم را بفروشم، گریه‌ام برای این است که در پارچه‌ای که این همه دقت کردم، این عیبه‌ها وجود دارد، ناراحت‌م که گناه چهل ساله‌ام را خداوند چگونه قضاوت می‌کند.

نگاه به زندگی

از عارفی پرسیدند: چگونه صبح کردی؟ گفت: از دیروز خود متأسف هستم و از امروز کراحت دارم و از فردا در رنجم.

چاپلوسی

اگر چاپلوسی کردید، از سرانجام آن بترسید و صدقه دهید.

حسن ظن

هر که به تو خوشبین باشد، او را تصدیق کن.

مرگ

مرگ بهترین نگهبان است.

دنیای فانی

بین دو کار که یکی لذتش برود و زشتیش بماند و دیگری سختی آن برود و اجرتش بماند، خیلی فرق است.

سرور

علی علیه‌السلام می‌فرماید: سوگند به کسی که همه چیز را می‌شنود، هیچ کسی نیست که دیگری را خوشحال کند، مگر اینکه خداوند به همان خوشحالی، برای وی لطفی خلق کند که هر وقت حادثه‌ای ناراحت کننده بر او بیاید، چون جریان سیل از کوه، آن اتفاق از وی دور شود.

آزمایش مردم

هر که می‌بینی فریب ظاهرش نخور تا او را امتحان کنی، چون پس از آزمایش، کینه او را در دل خواهی گرفت و از او دور می‌شوی.

=

مأمون می‌گفت: اگر علی علیه‌السلام این جمله را نمی‌گفت، من می‌گفتم، مردم را دشمن بدار تا

آنان را بیازمایی.

مناجات

یحیی بن معاذ در مناجات با خدا می‌گفت: خدایا نزدیک است امید من به تو با وجود گناهانم بر امید من به اعمالم، غلبه کند. چرا که من در اعمالم به اخلاص تکیه می‌کنم. اکنون چگونه نترسم در حالی که من به آفت مشهورم. در گناهان به عفو تو تکیه کرده‌ام و چگونه تو آنها را عفو نکنی در حالی که به جود و کرم مشهوری.

دفع ستم

درو کن بدی را از سینه دیگران با کندن آن از سینه خودت.

تلفظ غلط

در کتاب «ادب الکتاب» آمده‌است: از جمله واژه‌های مخفیه که بسیاری آن را با تشدید تلفظ می‌کنند، عبارتند از: رباعیه، کراهیه، رفاهیه، طماعیه، دخان، قدوم.

از واژه‌هایی که ساکن است و مردم با حرکت می‌خوانند عبارتند از: حَفْر (فاسد شدن ریشه دندان) حَلْقَه، در عرب فقط حَلْقَه الشعر با فتحه خوانده می‌شود، مانند کَفْرَه، جمع کافر.

از واژه‌هایی که مفتوح است و مردم مکسور خوانند، عبارتند از: کتان، عقار، دجاجه، فص الخاتم (نگین).

از واژه‌هایی که مکسور است و مردم فتحه می‌دهند، عبارتند از: دهلیز، انفحه، ضفدع.

از جمله واژه‌هایی که مضموم است و مردم فتحه می‌دهند، عبارتند از: طلاوه، ثياب، جُدد، بیض.

از جمله واژه‌هایی که مفتوح است و مردم ضمه می‌دهند، عبارتند از: انمله.

از جمله واژه‌هایی که مضموم است و مردم کسره می‌دهند عبارت است از: مُصران جمع مصیر و جُربان جمع جریب.

حکمت خدا

از مجموعه ورام نقل شده‌است که دو فرشته با هم ملاقات کردند و یکی به دیگری گفت: مأمور بودم ماهی که شخص یهودی آن را دوست داشت به دریایی سوق دهم تا او بتواند صیدش کند. دیگری نیز گفت: مأمور بودم روغنی که فلان زاهد آن را دوست می‌داشت، بریزم.

وفای انسان

گفته شده: هر که از شما دور شد، او را از خاطر می‌برید در حالی که دل او در گرو شماست. شما در وفا به هم مانند مسافر کشتی هستید، با پیاده شدن، کشتی از یادتان می‌رود.

من غاب عنکم نسیتموه
و جدتکم فی الوفاء ممن
و قلبه عندکم رهینه
صحبتہ صحبة السفینة

تفسیر آیه لایقبل منها عدل

قرآن می‌فرماید: لایقبل منها عدل^۱، مراد از عدل، فدیة است.

دوست

در غررالاحکم از امام علی علیه‌السلام نقل شده‌است که: دوست آدمی خود اوست مگر اینکه غیر توست.

زن

همچنین می‌فرماید: زن همه‌اش بدی است ولی از او نمی‌توان جدا شد (باید مدارا کرد و با مدارا زندگی را برای هر دو زیبا ساخت).

شراکت در حکومت

همچنین می‌فرماید: شراکت در حکومت موجب درماندگی و شراکت در آراء موجب رسیدن به مقصد است. همان علت که عاجز را به هدف می‌رساند، قادر را از رسیدن به هدف منع می‌کند.

پند

کلفت خود را اگر نافرمانی خدا کند بزن، و اگر نافرمانی تو کند ببخش. از هر چیزی، جدید آن را و از دوستان، قدیم آن را اختیار کن. کار نیک را با محافظت از آن زنده کنی و منت بر کسی نگذاری که کار نیک را ضایع می‌کند. خالص کردن نیت از گناه از تلاش بسیار برتر است، وقتی موی سیاه تو سفید شد، لذائذ تو رفت.

تفسیر آیه و لقد همّ بها

در عیون اخبار الرضا علیه‌السلام آمده‌است: هم بها جواب لولا است یعنی لَوْلَا أَنْ رَأَى رَهْمَانَ رَبَّهُ^۲.

^۱ - بقره، ۱۲۳. واژه‌های آیه و ترجمه آن در متن کشکول اشتباه تایپ شده‌است.

^۲ - یوسف، ۲۴.

همّ پها، و با چنین فرضی یوسف پیامبر علیه السلام گناهی مرتکب نشده است و نقصی در نبوت او ایجاد نگردیده است.

برخی گفته اند جواب لولا مقدم نمی شود چرا که در حکم شرط است و شرط صدارت خواه است و شرط یا جملات مربوط به آن در حکم کلمه واحد می باشد و چنانچه برخی از اجزای کلمه بر آن کلمه مقدم نمی شود و اجزاء شرط و هرچه مانند آن است بر خود آن مقدم نمی گردد.

این اشکال وارد نیست و تقدم جواب لولا بر آن مانعی ندارد، نهایت این است که جواب دیگری برای آن در تقدیر گرفته شود و جواب مقدم مفسر جواب مؤخر خواهد بود.

در کشف آمده است اگر گفته شود: چگونه پیامبر خدا اهتمام به معصیت نموده است؟ گوییم نفس وی متمایل به آمیزش با زلیخا شد. پیش آمد محیرالعقولی برای او ایجاد شد تا به برهان خدا متوجه شود و از نافرمانی خدا اجتناب ورزد، و اگر آن هم برای او پیش نمی آمد، ارتقاء مقامی این چنین نمی یافت، چرا که در برابر آن هم صبر کردن، عظیم تر است و ثواب آن بیشتر.

کشف سپس تفاسیر دیگر آیه را نپذیرفته است، مثلاً یکی گفته بند لباسش را باز کرد، دیگری گفته صدایی شنید و او را از گناه باز داشت و یوسف به آن اعتنا نکرد، دوباره شنید باز اعتنا نکرد و بار سوم یعقوب مجسم شد در حالی که انگشت اندوه می گزید و با دست به سینه اش زد و مایع شهوت از انگشتش ریخت.

یا اینکه یعقوب فریاد زد چون پرنده ی پر دار نباش که وقتی گناه کرد پرهایش ریخت. و یا با کف دستی تنها، بدون بازو و بند دست در میان یوسف و زلیخا حائل شد و بر آن نوشته بود: ان علیکم لحافظین. یوسف اعتنا نکرد باز نوشته بود و لا تقرّبوا الزنا انه کان فاحشاً و ساء سببلاً، باز اعتنا نکرد. سپس نوشته بود و اتقوا یوما ترجعون فیه الی الله، باز متوجه نشد. خداوند به جبرائیل فرمود: بنده ما را پیش از اینکه گناهی مرتکب شود، دریاب. جبرائیل نزول کرد و گفت: نام تو در دیوان انبیاء است، کار جاهلان مرتکب می شوی؟

یا عزیز مصر برای او مجسم شد و یا زلیخا از جا برخاست و صورت بت را پوشاند و گفت از این بت شرم سارم. آنگاه یوسف گفت: من از خدایی که می شنود و می بیند و از دل بندگان باخبر است، شرم نکنم! این اقوال همه بی پایه هستند.

اینها را حشویه و جبریه ساخته‌اند. کسانی که دینشان، خدا و پیامبران و رسولان و مردم موحد را حیران ساخته‌است. حرف اینان قابل توجه نیست، اگر از یوسف کمترین لغزشی صورت می‌گرفت، خدا از او در قرآن عیبجویی می‌کرد، چنانچه از آدم عیبجویی کرده و از توبه او خبر داده‌است.

تنها آنچه قطعی به نظر می‌رسد این است که پیش آمدی برای یوسف آمد که او را متوجه کرد. قرآن که حجت سایر کتاب‌های آسمانی است. حکایت یوسف را کاملاً در سوره‌ای خاص آورده‌است، تا حکایت او مانند عمل زیبایی جدش ابراهیم منتشر شود و مردم از وی پیروی کنند و راه عفت بروند. خداوند رسوا کند کسانی که احسن القصص را به شکلی تفسیر کردند که پیامبری را بد نام کنند...

البته شکی در بی‌گناهی یوسف نیست، اختلاف در «هم» است، آیا او قصد گناه کرد یا نه؟ بنابراین مذمتی که از کشف نقل شد صحیح به نظر نمی‌رسد. بلی برخی اساساً هم گناه را از وی نفی کرده‌اند و گفته‌اند مرتکب هیچ مقدمه‌ای از گناه هم نشد.

فخر رازی نیز در تفسیر آیه نکته‌ای دارد که خوب است آن را هم اینجا بیاوریم. ایشان می‌گوید: تمام شاهدان ماجرا، یوسف، زلیخا، عزیز مصر، زنان مصری، شاهدان، پروردگار، شیطان، همگی پاکدامنی یوسف را تأیید کرده‌اند بنابراین برای هر مسلمانی تردیدی در این باره باقی نمی‌ماند.

یوسف گفته‌است هِيَ رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي^۱، رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ...^۲، زلیخا گفته: و لقد راودتہ عن نفسه فاستعصم، أَلآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ^۳، عزیز مصر گفته: إِنَّ كَيْدُكِنَّ عَظِيمٌ^۴، زنان مصر گفته‌اند: اِمْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ^۵، حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ^۶، شاهدان نیز گفته‌اند: وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ اٰهْلِهَا اِنْ كَانَ فَمِيصُهُ قُدًّا...^۷ خدا نیز گواهی داده‌است: كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ اِنَّهُ مِنْ

^۱ - یوسف، ۲۶.

^۲ - همان، ۳۳.

^۳ - همان، ۵۱.

^۴ - همان، ۲۸.

^۵ - همان، ۳۰.

^۶ - همان، ۵۱.

^۷ - همان، ۲۶.

عِبَادِنَا الْمُخْلِصِينَ^۱، شیطان هم گفته است: فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ الْأَعْبَادَ كَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ^۱، با این اعترافات، کسانی که به یوسف افتراء بسته‌اند یا باید این اعترافات را بپذیرند و یا از شیطان پیروی کنند و اقرار او را به پاکدامنی ابلیس بپذیرند.

زن

زنی زشت‌رو از کنار دیوجانس گذشت. دیوجانس به او گفت: ای زن، نظرگاه مردان پس از آزمایش است و آزمایش زنان پس از نظرگاه، زن خجل گردید.
زنی را سیل برد، وقتی چشم دیوجانس به او افتاد به یارانش گفت: این جای مثل معروف است که می‌گوید: شر را رها کن که شر به آب شر (سیل) شسته شود.
زنی آتشی بدست گرفته و با خود می‌برد، دیو جانس گفت: حامل شرتر از محمول است.
زنی خود را آراسته بود و در روز عیدی بیرون آمد. دیو جانس گفت: آمده‌است تا خود را به دیگران بنمایاند نه اینکه چیزی ببیند.
زنی نوشتن می‌آموخت، دیوجانس گفت، سمی است که زهر می‌آشامد.

اسکندر

گویند اسکندر شبی دوستانش را خواست که ستارگان را به آنها بیاموزد. مشغول معرفی ستارگان بود که بر سر راهش در چاهی افتاد، اسکندر گفت: هرکس اظهار دانش در باره بالاتر از خود نماید، به جهل ماتحت دچار شود.

دنیا

از حسن بصری پرسیدند دنیا را چگونه می‌بینی؟ گفت: انتظار گرفتاریهای مرا از سرگرمی به آسایشهای باز داشته‌است.
حسن بصری نیز گفته‌است: ای آدمیزاد، تو گرفتار دنیا هستی، به خوشیهای در گذر آن خشنود شده‌ای، از روزیهای نابود شده‌اش خوشحال، از حکومت فانی شده‌اش شادمانی، دائما برای خود وزر و وبال جمع می‌کنی، و برای خانواده‌ات ثروت می‌اندوزی، وقتی مردی، وبال را با خود به قبر می‌بری و اموال را برای آنها باقی می‌گذاری.

^۱ - همان، ۲۴.

^۲ - ص، ۸۲ و ۸۳.

وحشت، انسان

از دِعبِل شاعر پرسیدند وحشت چیست؟ گفت: چه زیادند مردم، نه چه کم هستند. خدا می‌داند دروغ نگفتم، چون چشم باز می‌کنم و مردم را می‌بینم، یک تن موافق طبع خود نمی‌بینم.

ما اکثر الناس لا بل ما اقلهم
انی افتتح عینی حین افتتاحها
اللّٰه يعلم انی لم اقل فندا
علی کثیر و لکن لاری احدا

بی‌نیازی

عمر بن عبدالعزیز چنین دعا می‌کرد: خدایا مرا با نیازمندی به خودت، از دیگران بی‌نیاز نما و به استغنائی از خودت، نیازمند کسی نساز.

تفسیر آیه فلا اقسَم بالخنس الجوار الكنس

خنس و کنس دو اسمی هستند که خدا به آنها سوگند یاد کرده‌است، این دو اسم همان خمسه متحیره (عطارد، زهره، مریخ، مشتری و زحل) هستند. خُنَس از خنس مشتق شده و به معنای بازگشت است. کُنَس نیز از کنس الوحش گرفته شده و به معنای حرکت حیوان به لانه است. این ستارگان در زیر نور خورشید ناپدید می‌شوند مانند اینکه به لانه خود می‌روند و مخفی می‌گردند. برخی گفته‌اند مراد از کنس کسانی است که در کنیسه‌ها هستند. به هر حال در آیه شریفه، خنس اشاره به رجوع و کنس، اشاره به اقامت و جوار، اشاره به استقامت آنهاست.

قضاوت

عمر بن عبدالعزیز به عدی بن اریطاه نوشت، دو قاضی بنام بکر بن عبداللّه و ایاس بن معاویه در منطقه تو زندگی می‌کنند، یکی را به داوری بصره انتخاب کن، عدی نامه خلیفه را به هر دو ابلاغ کرد، هر دو سرباز زدند. عدی هر دو را احضار کرد و اصرار بر پذیرش نظر خلیفه نمود. بکر گفت: به خدا من قضاوت را خوب بلد نیستم و ایاس بهتر بلد است. اگر در این سخن راست گفته‌ام پس چگونه متولی این امر شوم، اگر دروغ گفته‌ام چگونه شما دروغگویی را به عنوان قاضی نصب می‌کنید؟

ایاس گفت: شما کسی را بر لب پرتگاه جهنم قرار داده‌اید و با سوگندی که می‌توان کفاره‌اش را داد فرار کردید. عدی به ایاس گفت: تو که قضاوت می‌دانی بپذیر. و او پذیرفت.

ایاس

ایاس در کودکی به شام رفته بود. پیرمردی از او شکایت کرد و نزد قاضی برد. ایاس به پیرمرد پرخاش کرد. قاضی گفت: وی پیرمرد است و در محفل قضاوت است باید او را احترام کنی. ایاس گفت: حق از او بزرگتر است. ایاس گفت: اگر من ساکت بمانم چه کسی از من دفاع می‌کند. قاضی گفت: خیال نمی‌کنم حق با تو باشد. ایاس گفت: لا اله الا الله، خبر به عبدالملک رسید. فرمان داد به خواسته ایاس رسیدگی شود و از شام اخراج شود تا مبادا آشوب به پا کند.

غم

خردمندان، ابزاری برای کاهش اندوه مطرح کرده‌اند که عبارت است از:

- ۱- احتیاط لازم و عزم راسخ.
 - ۲- یادآوری بی‌ثباتی دنیا و فناى آن.
 - ۳- کاسته شدن عمر در هر روز.
- شاعر می‌گوید: از پیش آمد روزگار به خود تسلیت بده که موجودی پایدار نمی‌ماند، و غم تو نیز پایدار نمی‌ماند. شاید پس از این خدا به تو به رحمت بنگرد.

یقیم فما همومک بالمقیمه
الیک بنظره منه رحیمه

تسل عن الهموم فلیس شی
لعل الله ینظر بعد هذا

- ۴- از غم وارد شده بر تو، غمهای بزرگتر دیگری هم هست.
 - ۵- حوادث ناگوار انسان نشانه فضیلت اوست.
- چنانکه شاعر می‌گوید: محنتهای آدم از فضل وی خبر دهد همان‌طور که آتش سر عنبر، اهمیت او را به اطلاع می‌رساند.

امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: مهارت انسان از روزی او محسوب می‌شود.

کالنار مخبره بفضل العنبر

محن الفتی یخبرن عن فضل الفتی

- چون کم اتفاق می‌افتد که زحمت فاضلان از غیر جاهلان نصیب آنها شده‌باشد.
- ۶- یقین داشته‌باشد آدمی بر اثر محنتهای پی‌درپی استخوان بندی باطنی خود را تقویت می‌کند و تجارب جدید بدست می‌آورد و ثباتی که تزلزلی به آن راه ندارد برای وی

حاصل می‌شود. چنانکه شاعر گوید:

ترا تا هست ناهمواره‌ای در خود غنیمت دان
درشتیهای دور چرخ را کان هست سوهانش

۷- اقتداء به انبیاء و اولیاء گذشته و صالحان که هیچ‌کدام آنها از حوادث سخت در امان نبودند. آدمی باید با خود چنان رفتار کند که این اندوهها و غمها وی را در سلک اولیاء خدا قرار می‌دهد.

انسان کامل، مرگ

از امام مجتبی علیه‌السلام پرسیدند: چه کسی جایگاه او بالاتر است؟ فرمود: کسی که اعتنا نمی‌کند به اینکه دنیا در دست کیست. برخی گفته‌اند: مرگ، خوشیها را بر مردم حرام می‌کند. پس در پی نعمتی برو که مرگی پس از آن نباشد.

امام مجتبی می‌فرماید: مرگ دنیا را چنان رسوا کرد که هیچ خردمندی به شادی در دنیا نپردازد.

توجه به خدا

گفته شده وقتی ابراهیم را در منجنیق گذاشتند تا در آتش اندازند، جبرئیل فرود آمد و گفت: نیازی داری؟ ابراهیم پاسخ داد آری ولی به تو نه.

هوای نفس، شهوت

برخی گفته‌اند: هوی و شهوت با اینکه در علت و معلول و اتفاق در دلالت، با یکدیگر شریک هستند ولی با هم فرقهایی دارند. هوا ویژه اعتقادات است و شهوت در باره‌ی لذتها است، پس شهوت در واقع نتیجه هوا و اخص از آن است. و هوا گمراه کننده‌تر و عمومی است.

ابن‌دمینه

نام ابن‌دمینه، عبدالله است و از خاندان اصیل عرب و از قبیله بنی‌عامر است. اشعار وی لطیف و دقیق و مایه تعجب روزگار خود بود. عباس بن احنف که خود از سراینندگان نامی است. از اشعار ابن‌دمینه به وجد می‌آمده‌است.

دانش

از بعضی نقل شده‌است که این (علم) برای کسی حاصل نمی‌شود مگر اینکه دکانش را

ویران کند، از دوستانش دوری گزینند، از شهر خود دور شود و هر چه را بدست می‌آورد هر چند اندک غنیمت شمارد.

جادو، سیمیا

سیمیا یکی از فنون غیر حقیقی سحر است، و آن عبارت است از ایجاد شعاعهای خیالی در ذهن که وجود خارجی ندارد. به بیان دیگر، اعمالی که تجسمات خیالی را در حس ایجاد می‌کنند و صورتهایی را در جوهر هوا ایجاد می‌نمایند، و چون جوهر هوا تغییر می‌کند آن صورت‌ها هم دگرگون می‌شود.

جنین

پزشکان مجرب گویند: برای تکون جنین در رحم زمانی خاص معین شده‌است وقتی آن زمان برسد، جنین تغییر می‌کند و هر وقت جنین کامل شود از رحم جدا می‌گردد.

=

شیخ در کتاب حیوان آورده‌است: زنی چهار سال آبستن بود، و پس از آن بچه‌ای زایید که دندان داشت و باقی ماند.

=

ارسطو می‌گوید: مدت حمل همه‌ی موجودات معلوم است جز انسان. پس از کوشش چند ساله که زمان حمل انسان را بدست آوردیم، به زنی برخورد کردم که پس از ۱۸۴ شب زائید.

غم

در دیوان امام علی علیه‌السلام آمده‌است: سختی و آسانی دو حال گوناگون هستند و نعمت و گرفتاری همواره بر هم مباحث می‌کنند، جوانمرد آگاه، اگر از زمانه خیانتی ببیند، دست به خیانت آلوده نمی‌کند. به من اگر ناراحتی برسد چون سنگ استقامت می‌ورزم. در گرفتاری شکیبها هستم و اطمینان دارم که نه نعمت باقی می‌ماند و نه گرفتاری.

و سجالاتن نعمة و بلاء
خانه الدهر لم یخنه العزاء
فی الملمات صخرة صماء
لیس یدوم النعیم و البلاء

هی حالان شده و رخاء
والفتی الحاذق الاریب اذا ما
ان المت ملمة بی فائی
صابر فی البلاء علما بان

افراط در محبت

سمنون محب گوید: در همسایگی ما، مردی زندگی می‌کرد و کنیزی زیباروی داشت. و او بی‌نهایت وی را دوست می‌داشت. روزی کنیز بیمار شد، وی برای او آشی تهیه کرد و کنار قابلمه نشست و آش را به هم زد. کنیز آه دردناکی کشید و ملاقه از دست همسایه ما در قابلمه افتاد و آتش سوزان بر دستش ریخت و گوشت انگشتانش فرو ریخت و آن مرد با آن حال، احساس ناراحتی نکرد.

این داستان حکایت از افراط در محبت به مخلوق می‌کند، این محبت سزاوار خالق است نه مخلوق. چرا که بصیرت باطنی از بینایی ظاهری صادق‌تر است و البته جمال خدا به مراتب از جمال ظاهری برتر. و هر جمال دیگر نسبت به جمال او ناقص است. عارف رومی گفته‌است:

هر کسی پیش کلوخی سینه چاک
کاین کلوخ از حسن گشته جرعه ناک
باده درد آلوده‌تان مجنون کند
صاف اگر باشد ندانم چون کند

بنی تمیم

شاعری نزد ابودلف آمد، پرسید از کجایی! شاعر گفت: از بنی تمیمم، ابودلف این شعر را خواند: بنی تمیم ملامت را از مرغ قطا بهتر می‌دانند، آنان اگر راه خوب بروند گمراه شده‌اند.

تمیم بطرق اللؤم اهدی من القطا
و لو سلکت سبل المکارم ضلت

اسطرلاب

اسطرلاب ابزاری است از چند وسیله متحرک و برای تشخیص اوضاع فلکی بکار می‌رود. از این ابزار برای بررسی احوال آسمان و تأثیر آن بر زمین استفاده می‌شود.

ذخیره

ارسطو گوید: ذخیره کردن، چشمه‌های غم است، بستی آن را به نظم آورده‌است و می‌گوید: به من گویند چرا ثروتی اندوخته نمی‌کنی، با اینکه اندوختن مال برای انسان لازم است. پاسخ سختی دادم و گفتم: از سرانجام آن می‌هراسم تا از دزدیده شدن آن محزون نشوم.

يقولون مالک لا تقتنی
من المال ذخرا يفيد الفتى
فقلت فافحمتهم في الجواب
لئلا اخاف و لا احزنا

عباس بن احنف

صولی از کسی نقل می‌کند که وی گفته‌است: سالی که عازم حج بودیم، در راه از جاده

فاصله گرفتیم تا نماز بخوانیم. غلامی آمد و گفت: در بین شما کسی اهل بصره وجود دارد؟ گفتیم همه از بصره هستیم. گفت: مولای من اهل بصره است و اکنون بیمار است و کنار چشمه‌ای منزل کرده‌ایم. به عیادتش رفتیم به سختی سری تکان داد و گفت: ای دور افتاده از وطن که با تنهایی از غم خود گریه می‌کنید، هر چه سفر را ادامه دهید بیماری بیشتر شود، سپس بیهوش شد.

یا بعید الدار عن وطنه
مفردا بیکی علی شجنه
کلمما جد الرحیل به
زادت الاسقام فی بدنه

پرنده‌ای روی درختی که وی زیر سایه او بود نشست و آواز می‌خواند، بیمار به هوش آمد و گفت: پرنده‌ای آواز می‌کرد و می‌گریست، بر غم من افزود، همه ما را هر جا بودیم به گریه آورد.

و لقد زاد الفؤاد شجی
شفه ما شفنی فبکی
طائر بیکی علی فننه
کلنا بیکی علی سکنه

سپس آه سردی کشید و از دنیا رفت، او را غسل دادیم و کفن کردیم و نماز خواندیم و به خاک سپردیم. به غلام گفتیم: که بود؟ گفت: عباس بن احنف بود. وی در سال ۱۹۳ هجری از دنیا رفت. ابن‌احنف، طبعی لطیف داشت. سبک روح و نازک خیال و زیبا روی و شیرین زبان بود.

قضای حاجت

حکیمان گفته‌اند: کسی که به تو توجه کند، کمک کردنش بر تو لازم است.

استفاده از ثروت

همچنین گفته‌اند: کسی که خود از ثروتش بهره نبرد، دامادش بهره برد، بخشش دشمنان را دوست کند و بخل فرزندان را دشمن سازد.

فقهاء

غزالی در احیاء العلوم در قسمت مهلکات غرور می‌گوید: دیگر از مغروران فقهاء هستند. گمان برند حکم خدا، حکم آنان است، به همین خاطر حیل‌هایی بکار برند. همه‌ی فقهاء جز عده‌ای از زیرکان آنها که تن به حیل ندادند و حق کسی را پایمال نمی‌کنند، چنین هستند. مثلاً می‌گویند: زنی که همسرش را از پرداخت مهریه عفو کند، شوهرش از حقوق زنش آسوده خاطر می‌باشد. و این صحیح نیست چرا که ممکن است شوهر زنش را زده‌باشد

تا او مهریه را عفو کند. این عفو از روی علاقه نیست، بلکه از راه ناچار نیست، خدا می‌فرماید: «...فَإِنْ طِبَّنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا...»^۱، در اینجا طیب خاطری نیست، این برائت ذمه بین دو ضرر است، یکی ادامه زندگی سخت و دومی برائت از مال. زن از این دو ضرر ساده‌ترین آنها را به اجبار انتخاب کرده‌است. هرچند قاضی دنیا از واقعیات امور و آنچه در دل می‌گذرد، خبر ندارد، اما قاضی باطنی در روز قیامت، چنین فتوایی را نمی‌پذیرد و در تحصیل برائت ذمه مقید نمی‌داند، چون حلال بودن مال دیگران بستگی به رضایت واقعی دارد.

مثال دیگر: کسی که در حضور مردم پولی را از کسی بخواهد و او از جمع شرم کند و پول را به او بدهد، این پول از طیب خاطر نیست. اگر در حضور مردم نبود، ممکن بود پول را به وی ندهد. ولی از دو مسئله، پرداخت پول و نکوهش مردم، اولی را به حکم اجبار برگزیده‌است، این همان مصادره است، مصادره آن است با آزار جسمانی و غیر آن دل کسی را بدست آورند تا کاری انجام دهد.

وقتی انسان بین حیا و شرمندگی قرار گیرد، مثل همان است که با ضربات تازیانه به پرداخت پولی با رضایت وادار کنند. پس بین ضرب ظاهری و باطنی در پیشگاه خدا فرقی نیست چرا که باطن نزد خدا آشکار است. همین پولی که به کسی می‌دهند تا از شر او در امان باشند از همین باب حرام است.

مثال دیگر، زکات است که گاهی مثلاً شوهر آخر سال و پیش از وجوب زکات، اموالش را به همسرش می‌دهد تا از پرداخت زکات در امان بماند، فقیه نیز حرف او را تصدیق می‌کند. حال اگر فقیه می‌خواهد بگوید سلطان و حاکم حق گرفتن زکات را از او ندارد درست است. اما اگر مراد او این است که در قیامت هم گرفتاری ندارد، و او مانند کسی است که اصلاً زکاتی بر گردنش نبوده یا مانند کسی است که اموال خودش که متعلق زکات بوده‌است فروخته‌است، فقیه مزبور از دین بی‌خبر است. زیرا فلسفه پرداخت زکات این است که زکات دهنده دل خود را از بخل پاک کند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده‌است: سه چیز موجب هلاکت است: بخل اطاعت شده، خواسته پیروی شده و عجب.

بخل اطاعت شده به خاطر عملی است که انجام داده و پیش از آن بخل مطاع نبوده پس

^۱ - نساء، ۴.

علت هلاکت بخلی است که بخیل تصور کرده آن بخل نیک است.^۱

فرو بردن خشم

بزرگی گوید: هر که بر تو پر خاش کند، تو بر او پر خاش منما.

همنشینی با ستمگران

با ستمگران ننشین هر چند تو را احترام کنند.

اکرام دوست

از جمله نیکی‌های تو با دوستت این است که او را در مجالس احترام کنی.

تجارت

در تجارت آسانترین چیز خرید و سخت‌ترین آن فروش است.

پارسایی

قرب الاسناد از امام صادق علیه‌السلام روایتی نقل می‌کند که: وقتی زهرا علیها‌السلام وارد خانه امام علی علیه‌السلام شدند، فرش امام پوست گوسفندی بود که هنگام خواب بر خود می‌کشیدند، متکای ایشان پوستی پر از لیف خرما و مهریه حضرت زرهی آهنین بود.

^۱ - هر چند شیخ به اجتهاد برخی فقهاء در مسائل شرعی ایراد گرفته‌است، اما توجه به این نکته لازم به نظر می‌رسد. فقهاء شیعه در بیان فتاوی شرعی بر ادله شرعی از جمله قرآن کریم و سنت معصومین علیهم‌السلام استناد می‌جویند. طبعاً، استحسان و قیاس و مثل اینها در بیان فتوا دخیل نیست، اینکه شیخ می‌گوید: اگر مالی را به رضایت پرداخت کرد چون ممکن است در واقع ناراضی باشد، پس حرام است بیش از استحسان چیز دیگری نیست، بلی اگر آثار ناراضیتی ظاهر شود، آن مال بر گیرنده حلال نیست.

علاوه اینکه فقیه حکم دنیا را مطرح می‌کند، فتوای او برای انسان دنیوی است اینکه این انسان به چه قصدی عمل را انجام داده‌است، آن نزد خداوند قابل محاسبه است و اگر کسی خود را فریب دهد و به ظاهر عملی را انجام دهد که بدان اعتقاد ندارد، قطعاً بهره‌ای نمی‌برد.

مثلاً حجة الاسلام یک بار بر هر مستطیع واجب است، حال اگر کسی در رفتن حج ریا کند، به خود او و خدایش مربوط است. فقیه تنها می‌گوید شرط حج اخلاص است، حج ریاکار قبول نیست.

گذشته از همه اینها گاهی شارع برای سهولت بر مردم خود راه‌هایی برای فرار از واجبات قرار داده‌است. بیان این راهها برای اصلاح امور مردم و از زبان شارع است، نه کسی می‌تواند بر این راهها بیفزاید و نه کاسه داغ‌تر از آتش شود و مردم را از آن مسیرها منع کند چه اینکه همان‌طور که حلال کردن حرام خدا ممنوع است، حرام کردن حلال او نیز قبح شرعی و البته عقلی دارد. فتأمل.

تفسیر آیه یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان

از امام علی علیه السلام نقل شده است که: منظور خروج از آب آسمان و آب دریا است. وقتی باران ببارد، صدفها دهان باز می کنند و از آب باران قطره ای در صدف می افتد، و لؤلؤء کوچک از قطره کوچک و لؤلؤء بزرگ از قطره بزرگ باران ایجاد می شود.

نادانی

هر دردی درمانی دارد مگر نادانی

الا الحماقة اعیت من یداوئها

لکل داء دواءٌ یستطیب به

پند

گفته اند: نیازمند، نادان است چون می پندارد حاجتش روا نشود و غمگین می گردد.

دفع شر

چاره همسایه بد و دوست بد این است که به اولادشان احترام کنی و به این وسیله شر پدرانشان را دفع کنی.

رفع نیاز دیگران، ناامیدی

هر کس به تو امید داشت ناامیدش نکن، همان طور که خودت دوست نداری امیدت را قطع کنند.

کمک از ستمگر

هر کس از ظالمی کمک جوید، خدا رسوایش کند.

یار سلطان

حکیمی گفته است: دوستان حاکم مانند گروهی است که از کوهی بالا روند و از آنجا بزیر افتند. هر چه بالاتر روند به هلاکت نزدیک تر می شوند.

پارسایی

به حکیمی گفتند: چگونه صبح کردی؟ گفت: صبح کردم در حالی که دنیا غم و آخرت غصه من بود.

صوفی و مردم

به یکی از صوفیان گفتند: چه می کنید؟ گفت: به خدا حسن ظن داریم و به مردم بدگمانیم.

مشورت

حکیمی گفته‌است: علت توجه دادن مردم به مشاوره این است که فکر مشاوره دهنده خالی از هوای نفس است ولی فکر مشورت گیرنده پر از خواسته‌های نفس است.

طمع شکار دشمن

نیز گفته‌اند: وقتی از دست شیر نجات یافتی طمع در شکار آن نکن.

معامله با دشمن

نیز گفته‌اند: از دشمن خود نگذر و اگر گذشتی بر او سلام کن.

تفسیر آیه ان السمع والبصر

کشاف در تفسیر آیه **إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئَلًا** آورده‌است: عنه در محل رفع است برای مسئول، مانند غیرالمغضوب علیهم که علیهم در محل رفع است. بسیاری از مفسران به او اعتراض کرده‌اند و گفته‌اند: فاعل و هرچه جای آن بنشیند، بر فعل مقدم نمی‌شود چگونه در اینجا بر مسئول مقدم شده‌است.

پند

ابن عباس می‌گوید: پس از ارتحال پیامبر، هیچ موعظه‌ای در من مؤثرتر از نامه امام علی علیه السلام نبود. امام نوشته بودند: اما بعد، انسان از بدست آوردن آنچه از دست داده خشنود می‌شود و از دست دادن آنچه بدست می‌آورد ناراحت. تو به آنچه از دنیا در اختیار توست خرسند نباش و از آنچه از کف می‌نهی ناراحت نشو. از آنان نباش که بی‌عمل به آخرت چشم دوخته‌اند و با آرزوی دراز توبه را به عقب می‌اندازند و السلام. ای بندگان خدا، آگاه باشید، آگاه باشید، بخدا آنقدر عیب پوشانده که گویا از عیب همه چشم پوشیده و آنقدر مهلت داده که گویا همه را به خود واگذاشته‌است. عده‌ای از خدا یاری می‌طلبند که به زبان خدا را ستایش می‌کنند و به دل هم با او آشنایند، اما با عملشان مخالفت می‌ورزد.

وفا

حکیمی گفته‌است: اگر می‌خواهی وفاء آدمی را بسنجی، ببین چقدر برای دوستان جدا

^۱ - اسراء، ۳۶.

شده‌اش ناراحت است و چه میزان به وصلت آنان مشتاق و چقدر بر گذشتگان گریه می‌کند.

عیبجویی

همچنین گفته‌است: همانطور که مگس بر جراحت می‌نشیند و آن را می‌مکد و از قسمت سالم بدن دوری می‌گزیند، بدکردار نیز در پی معایب مردم است و خوبیها را نمی‌بیند.

شیوه حکومت

ارسطاطالیس به اسکندر نوشت: هر وقت رعیت به تو بگوید، تو می‌توانی هرچه خواهی انجام دهی. بکوش تا نگویی شرط سلامت انجام فلان کار است. مبدا از قدرتت به ضرر آنان استفاده کنی.

احسان

از اسکندر پرسیدند چه چیزی باعث شد تو به حکومت برسی و خوشحال شوی، پاسخ داد: توان من بر اینکه هرکس به من احسان کرد، به زیاده‌تر از آن جبران کردم.

سخن بی‌فایده

از سولون پرسیدند: چه چیزی برای انسان سخت‌تر است؟ گفت: سخن نگفتن از چیزی که به حال او فایده‌ای ندارد.

بردباری

مردی، اسخنیس حکیم را ناسزا داد اما او پاسخ نداد. گفتند: چرا پاسخ ندادی؟ گفت: در جنگی داخل نمی‌شوم که غالب آن بدتر از مغلوب است.

شکر نعمت

امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: به هرکس نعمتی دهی، امیر بر او هستی.

تفسیر آیه سیئه

مشهور این است که آیه وَ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا^۱، از باب مشاکله است، اما یکی از عرفا آن را از باب مشاکله نمی‌داند و می‌گوید خدا می‌خواهد گناه را با عفو و بخشش جبران کند، اگر برای عفو موقعیتی پیش نیامد، و نیاز به پاداش پیدا شد، آن جزا نیز سیئه‌ای مانند همان سیئه است. این بیانی روحانی است. و شاعر همین مضمون را آورده‌است که:

^۱ - شوری، ۴۰.

بدی را بدی سهل باشد جزا

اگر مردی احسن الی من اساء

پارسایی

به دیوجانس گفتند چرا برای استراحت خود خانه نمی سازی؟ گفت: کسی در پی خانه است که می خواهد استراحت کند، هر جا من استراحت کنم همانجا خانه من است.

نقاشی یا پزشکی

زمان دیوجانس، نقاشی بود که رشته طبابت را برگزیده بود. دیوجانس به او گفت: آفرین بر تو، چون دیدی که خطاء نقاشی آشکار است و خطاء پزشکی در چاه دفن می شود، نقاشی را ترک و طبابت را اختیار کردی.

پر خوری

دیوجانس انسان پر خور و چاقی را دید، به او گفت: بر اندام تو پارچه ای از دندانهایت بافته اند.

تمسخر

بشار شاعر به حضور مهدی خلیفه عباسی رفت. یزید بن منصور حمیری، دایی مهدی نیز آنجا بود. بشار قصیده ای در وصف مهدی سرود. یزید گفت: کار تو چیست ای شیخ؟ بشار گفت: مروارید سوراخ می کنم. مهدی گفت: دایی مرا مسخره می کنی؟ بشار گفت: امیر می داند پاسخ داییش همان بود که گفتم، چون با اینکه می بیند پیرمردی کور هستم، باز چنین پرسشی می نماید. مهدی خندید و جایزه اش داد.

صورت خط

صورت خط، در چشم ظاهر سیاه است و در چشم باطن سفید.

زبان

خدا رحمت کند کسی که بین دو فک خود را کنترل کند و بین دو دستش را رها کند (سخاوت داشته باشد).

سخن یا گوینده

به گوینده ننگرید، به گفته اش بنگرید.

زبان

زبان بنی آدم هر صبح بر جمیع اعضایش مشرف می شود و می گوید: چگونه صبح کردید؟ همه گویند خوب اگر رهایمان کنید. و می گویند، خدا را! خدا را! اعضا همه زبان را سوگند

می دهند و می گویند ما به وسیله تو ثواب می بینیم و عذاب می شویم.

کثیر عزه

در برخی کتاب‌های تاریخی دیدم، کثیر عزه رافضی بود و خلفاء بنی‌امیه این را می‌دانستند، و چون علاقمند به همنشینی وی بودند، رافضی بودنش را نادیده می‌گرفتند.

کثیر روزی بر عبدالملک مروان وارد شد. عبدالملک به او گفت: تو را به جان علی بن ابی طالب سوگندت می‌دهم، آیا کسی عاشق‌تر از خود دیده‌ای؟ کثیر گفت: اگر مرا به حق خودت هم سوگند می‌دادی پاسخ می‌دادم. بلی وقتی بیابانگرد بودم، مردی را دیدم که دام گسترده‌است. گفتم: چه باعث شده اینجا بنشیند؟ گفت: گرسنگی، من و خانواده‌ام را هلاک کرده‌است. دامها گسترده تا شاید به اندازه امروز چیزی برای خانواده و خودم بدست آورم. گفتم: اجازه می‌دهی من هم همراه تو شوم و اگر صیدی بدست آوریم، سهم مرا هم بدهی؟ گفت: آری، آهویی به دام افتاد، هر دو در پی آهو شدیم ولی وی به سرعت سوی آهو رفت و او را رهاکرد. گفتم: چرا چنین کردی؟ گفت: وقتی او را نگریستم رقتی در دلم ایجاد شد، چرا که بسیار به لیلی من شبیه بود و شعری در مدح لیلی خود سرود.

زبان

مردی حضور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و عرضه داشت مرا موعظه کن. پیامبر فرمود: زبانت را نگه دار. باز گفت: مرا موعظه کن. فرمود: زبانت را نگه دار. باز تکرار کرد و پیامبر فرمود: زبانت را نگه دار. وای بر تو مگر چیزی موجب افتادن مردم در آتش می‌شود جز زبانشان.

دنیا و آخرت

در حدیث آمده‌است: خدا دنیا را در برابر عمل اخروی به آدمی می‌دهد و آخرت را در برابر عمل دنیوی به آدمی نمی‌دهد.

دنیا

خلیل بن احمد می‌گوید: دنیا اجزای پراکنده‌ای است که الفت گرفته و اجزای جمع شده‌ای است که پراکنده شده‌است.

عارفی می‌گوید: به خدا تعریف خلیل جامع افراد و مانع اغیار است.

ضرر اندک

بقراط می‌گوید: ضرر کم از سود بسیار بهتر است.

سرمايه همراه

در تاریخ الحکماء شهرزوری آمده است: کشتی مردی شکست و او در جزیره‌ای افتاد و از معلومات خود شکلی هندسی در زمین طرح کرد.

برخی از اهالی جزیره او را دیدند و او را نزد پادشاه بردند و حال او را تعریف کردند. شاه جایگاهی نیک برای او در نظر گرفت و به او جایزه داد و به سایر ممالک نوشت: ای مردم! چیزی داشته باشید که اگر کشتی شما در دریا شکست، همراه شما باشد.

فقر

کسی با ابراهیم ادهم ملاقات کرد و ده هزار درهم به او داد و درخواست کرد آن را بپذیرد. ابراهیم نپذیرفت و ی اصرار کرد، ابراهیم گفت: می‌خواهی با ده هزار درهم نام مرا از فقرا پاک کنی، به خدا نمی‌پذیرم.

عمر خیام

عمر خیام با آنکه در حکمت مهارت زیاد داشت ولی بد اخلاق بود و از آموزش دانش به دیگران بخل می‌ورزید. گاهی پاسخ پرسشی را چنان طولانی می‌کرد و مقدمات بعیده می‌گفت و حاضر نمی‌شد پاسخ را به سرعت بگوید.

روزی غزالی بر او وارد شد، و گفت: با اینکه فلک متشابه الاجزا است، چرا برخی از اجزا آن برای قطبیت معین شده است، مرجح این انتخاب چیست؟ عمر طبق معمول سخن دراز کرد تا صدای مؤذن بلند شد. غزالی گفت: جاء الحق و زهق الباطل و از خانه‌اش بیرون رفت.

خانه‌داری

امام علی علیه السلام خود به منزل هیزم و آب می‌آورد و خانه را جارو می‌زد، و زهرا علیه السلام گندم دستاس می‌کرد و خمیر می‌نمود و نان می‌پخت.

ریا

پیامبر در بین سفارشهای خود به ابوذر، به وی فرمود: ای اباذر نماز در مسجد من برابر هزار رکعت نماز در مساجد دیگر است و نماز در مسجد الحرام برابر صد هزار رکعت نماز است و برتر از این نمازها نمازی است که آدمی در خانه خود بخواند به طوری که غیر خدا او را نبیند و از این راه، فقط به خدا توجه کند.

ترس از خدا

حکیمی می‌گوید: اگر آدمیزاده چنانچه از فقر می‌ترسد از دوزخ هم می‌ترسید، از هر دو در امان بود و چنانچه راغب دنیاست راغب آخرت بود، به هر دو می‌رسید و چنانچه از بندگان

خدا می‌ترسید از خدا می‌ترسید، سعادت دنیا و آخرت را بدست آورده بود.

شب زنده‌داری

وقتی مادر ربیع بن خیثم، دید فرزندش همواره می‌گرید و شب زنده داری می‌کند به او گفت: فرزندم چه شده تو را، کسی را کشته‌ای؟ ربیع گفت: آری. مادرش گفت: چه کسی است تا از صاحبانش بخواهم تو را ببخشند، به خدا اگر بدانند تو در چه حال هستی تو را می‌بخشند، ربیع گفت: مادرم، خودم را کشته‌ام.

اخلاص

سهل گوید: اخلاص آن است که حرکت و سکون بنده برای خدا باشد. نیز گفته‌است: اخلاص سخت‌ترین چیزی است بر نفس، چرا که نفس بهره‌ای از آن ندارد.

=

دیگری گفته: اخلاص در عمل آن است که صاحبش در دنیا و آخرت عوض آن را نخواهد.

=

محاسبی گفته‌است: اخلاص آن است که بنده در معامله‌اش با خدا، کسی را دخیل ننماید.

=

دیگری گفته‌است: اخلاص دوام مراقبت و فراموش کردن همه‌ی بهره‌هاست.

=

ابن جنید نیز گفته‌است: اخلاص تصفیه عمل از کدورتهاست.

دعا، لقمه حلال

یحیی بن معاذ گفته‌است: اطاعت خدا، گنجینه‌ای از گنجهای خداست، کلید آن دعا و دندان‌هایش لقمه حلال است.

شکر

از بشر حافی پرسیدند: از کجا می‌خوری؟ گفت: از همانجا که شما می‌خورید. البته آنکه می‌خورد و می‌گرید مانند کسی نیست که می‌خورد و می‌خندد.

محبت

یکی از عارفان گفته‌است: اگر محبت به آخر برسد و کامل شود از محب و محبت اثری نمی‌ماند.

پارسایی

کسی به عارفی گذشت که سبزی و نمک می خورد. گفت: آیا از دنیا به همین خشنود هستی؟ عارف گفت: می خواهی تو را راهنمایی کنم به کسی که به کمتر از این خشنود است؟ گفت: آری. عارف گفت: هر که دنیا را به جای آخرت گرفته است!

دزد آشکار

دیوجانس به مأموری رسید که دزدی را می زد، گفت: نگاه کنید دزد روز، دزد شب را می زند. (دزد آشکار، دزد نهان را می زند).

عاشق

ذوالنون مصری می گوید: روزی از وادی کنعان گذشتم. وقتی بالای وادی رسیدم، سیاهی به سوی من می آمد و می گفت: و بَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ^۱ و گریه می کرد. وقتی نزدیک تر شد، دیدم زنی است که جبهای بر تن انداخته و کوزه آبی بدست دارد. آن زن به من گفت: تو کیستی که از من نترسیدی؟ گفتم: مرد غریبی هستم. زن گفت: ممکن است با خدا کسی غریب باشد؟ از سخنش گریستم. زن گفت: چه تو را گریاند؟ گفتم: نمک بر زخم من ریختی، معالجه اش کن. زن گفت: اگر راست می گویی چرا گریه می کنی؟ گفتم: راستگو گریه نمی کند؟ زن گفت: نه. گفتم: چرا؟ زن گفت: گریه موجب آسایش دل است و عاشق آسایش ندارد. به خدا سوگند من از سخن او متحیر شدم.

خیر انسان

انوشیروان به بوزر جمهر گفت: چه چیزی خیر آدمی است؟ گفت: عقلی که با آن زندگی کند. گفت: اگر نباشد؟ گفت: برادرانی که او را مشاوره دهند. گفت: اگر نبود؟ گفت: ثروتی که به وسیله آن محبت مردم را به خود جلب کند. گفت: اگر نبود؟ گفت: زبان لال. گفت: اگر نبود؟ گفت: مرگی که بر زندگی او پایان دهد.

انسان کامل

حکیمی به فرزندش گفت: بایستی عقل تو همراه دین و سخن تو همراه عمل و لباس تو به اندازه قدر تو باشد.

جلد نامه ی عمل

^۱ - آنچه را تصور نمی کردند برای آنان از سوی خدا آشکار شد. زمر، ۴۷.

نیز گفته است پرونده اعمال خود را به بهترین کارها جلد نما.

فرصت زود گذر

دیگری هم گفته است: برای آخرتتان تلاش کنید در روزهایی که به سرعت می‌رود، کانه پرواز می‌کند.

تواضع

حکیمی به وزیری گفت: فروتنی تو در شرافت تو، برتر است از شرافت تو.

قناعت

نیز حکیمی گفته است: قانع، غنی است هرچند فقیر باشد. کسی که قناعت نرزد فقیر است هرچند غنی باشد.

=

دیگری نیز گفته است: اگر طالب عزت هستی، در اطاعت خدا آن را بجوی و اگر طالب ثروتی، در قناعت آن را بجوی.

=

جزار ادیب گوید: قناعت، عزت فقیر و صدقه نگهدارنده انسان است.

رضی

رضی از شرح کافیه در سال ۶۸۴ آسوده شد.

وفات برخی بزرگان

جوهری (۳۹۲)، ابونصر فارابی (۳۳۹)، وزیر ابن عمید (۳۶۶)، صاحب ابن عباد (۳۸۵)، ابن سینا (۴۲۸)، سید مرتضی (۴۳۶)، سید رضی (۴۰۶)، ابوالعلاء معری (۴۴۹)، امام الحرمین (۴۷۷)، ابوحامد غزالی (۵۰۵)، ابوالفتوح احمد غزالی (۵۲۰)، جارالله زمخشری (۵۳۸)، محمد شهرستانی (۵۴۸)، سهروردی مقتول (۵۸۷)، فخر رازی (۶۰۶)، ابن فارض (۶۳۲)، محی الدین عربی (۶۳۸)، ابن حاجب (۶۴۶)، ابن بیطار (۶۴۶)، قاضی بیضاوی (۶۸۵)، محقق طوسی (۶۷۲)، علامه شیرازی (۷۱۰)، عبدالرزاق کاشی (۷۳۵)، جار بردی (۶۴۶)، محقق تفتازانی (۷۹۲)، علامه حلی (۷۲۶)، ابن میثم بحرانی (۶۷۹)، شاطبی (۵۹۰)، ابن جوزی (۵۹۷)، ابوالبقاء (۶۱۶)، جلال الدین قزوینی (۷۳۹)، نوای (۶۷۶)، بدیع همدانی (۳۹۸)، آمدی (۶۳۱)، جعدی (۶۸۷).

گویند

روانست پیوسته از شهر هستی

بملک عدم از پی هم قوافل

سنایی

زودبخش سبک ستان فلک است

پیر با طبع کودکان فلک است

در سخاوت به کودکان ماند

بدهد زود و زود بستاند

بحث ادبی

آن با دو معمولش (اسم و خبر) اگر بجای مصدر بکار رود، همزه آن مفتوح می‌شود و در غیر این صورت مکسور است. هر جا هر دو وجه جایز باشد، هر دو جایز است. در آغاز صله، کسر آن لازم است. البته دغدغه‌ای برای من پیش آمده است چون آنجا هم می‌شود مصدر به جای آن قرار گیرد. مثلاً وقتی می‌گویی جاء الذی انه قائم می‌گویی جاء الذی قیامه ثابت، از سوی دیگر برخی نحویین هر دو وجه را تجویز کرده‌اند.

ثنای بیجا

در برخی کتابهای آسمانی آمده است که: در شگفتم از کسی که چون ثنایش کنند به چیزی که در وی نیست، خوشحال می‌شود. و چون بدی او گویند به چیزی که در او هست، ناراحت می‌شود.

فرزدق

گویند: فرزدق به زیاد بن عجم که مشغول سرودن شعر بود، گذشت و گفت: ای ختنه ناکرده، باز سخن آرایبی کنی؟ زیاد گفت: عجله کردی در بیان خبری که مادرت به تو داده است. فرزدق گفت: پاسخی بی‌جواب است.

گزش

در کتاب دره‌الغواص نقل شده که حیوان اگر از دم نیش بزند، مانند زنبور و عقرب گزیدن آن را لسع گویند و اگر از دندان بگزد، مانند سگ و دیگر درندگان، گزیدن آن را نهس گویند و اگر با دهان بگزد، مانند مار، گزش آن را لدغ گویند.

معلول

قاضی یحیی بن اکتفم گوید: به علیل، معلول گویند و این اشتباه است، چرا که معلول کسی است که علل را بیاشامد و آن شراب دوم است، پس بایستی مفعول از علت را معلول گویند.

تأثیر کودکی

حکیمی گوید: آنکه در کودکی هر جا دوست دارد می‌نشیند، در بزرگی هر جا دوست

ندارد خواهد نشست.

سخن راست

حکیمی گوید: سخن درست جواب ندارد.

یاد قیامت

به عمر بن عبدالعزیز گفتند، آغاز توبه‌ی تو کی بود؟ گفت: خواستم غلامم را بزنم، گفت: ای عمر شبی را بیاد آور که صبحدم آن قیامت باشد.

فراموشی

به اشعث طماع گفتند: به این سن رسیده‌ای و پیر شده‌ای ولی حدیثی به یاد نداری. گفت: چرا دارم، به خدا از عکرمه چیزی شنیده‌ام که کسی شنیده‌است. گفتند بگو. اشعث گفت: از عکرمه شنیدم و او از ابن عباس و او از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده بود که فرمود: دو عادت پسندیده‌است که در کسی جز مؤمن وجود ندارد. عکرمه یکی از آن دو را فراموش کرده‌بود و من دیگری را.

اقبال و ادبار

در حدیث آمده‌است: وقتی دنیا به کسی روی آورد، خوبی‌های غیر را به او می‌دهد و چون پشت کند، خوبیهای خودش را می‌گیرد.

قعود و جلوس

قعود و جلوس با اینکه هر دو به معنای نشستن هستند ولی در فرق آن دو گفته‌اند: قعود یعنی انتقال از بالا به پایین، لذا به زمین‌گیر گویند مقعد. ولی جلوس انتقال از پایین به بالاست در نتیجه عرب به کسی که ایستاده‌است می‌گوید اقعد، یعنی از ایستادن به نشستن منتقل شو و به انسان خوابیده می‌گوید اجلس یعنی از دراز کشیدن یا در حال سجده بودن، بنشین.

بحث ادبی

گاهی تمیز رفع ابهام نمی‌کند، مثلاً تمیزی که تأکید کننده چیزی است مانند *إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنِي عَشَرَ شَهْرًا*، البته اگر در تعریف تمیز بگوییم: لفظی است که شایستگی رفع ابهام دارد، همان‌طور که در تعریف دلیل گفته‌اند که باید از علم به آن، علم به

^۱ - توبه، ۳۶.

چیز دیگری حاصل شود.

نصب مفعول

از شرایطی که موجب می‌شود مفعول، نصب دهد این است که با عامل خود در وجود مقارن باشد. کاتب این کلمات می‌گوید: ظاهر سخن نحویان این است که نصب مفعول در صورتی صحیح است که قصد مقارنت مفعول با عامل در خارج وجود داشته‌باشد. مثلاً در مثال ضربته تأدیبا درست نیست چون ضرب و تأدیب در یک حال محقق نمی‌شود.

امید رابعه

به رابعه گفتند: چرا اینقدر زیاد امیدواری؟ پاسخ داد: به خاطر مایوس بودن از همه‌ی اعمالم.

نعم و بئس

برخی تصور کرده‌اند که نعم و بئس برای میانه‌روی در مدح و ذم می‌آیند، ولی چنین نیست، این دو واژه برای مبالغه در مدح و ذم است؛ چنانکه خداوند در تمجید ذات و صفات خود می‌فرماید: **وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ**^۱ یا در نکوهش آتش می‌فرماید: **مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ**^۲

تفسیر آیه بقرات سمان و عجاف

در تفسیر آیه **إِنِّي أَرَىٰ سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَ سَبْعُ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأَخْرَ يَابَسَاتٍ**^۳، زمخشری می‌گوید: آیا فرق است در اینکه سمان صفت بقرات باشد نه برای سبع، یا فرقی نیست؟ گوییم اگر سمان صفت بقرات باشد سبع را به نوع بقر سمان تمیز داده‌ای، نه به جنس بقر سمان و اگر سمان صفت سبع باشد، سبع به جنس بقر تمیز داده شد، نه به نوع آن.

نیز ایشان می‌گوید: آخر یابسات، عطف بر سنبلات خضر است که محلاً مجرور است یا نه؟ گوییم: این موجب تواضع می‌شود چرا که در این صورت باید در حکم آخر یابسات قرار گیرد و هر دو باید ممیز سبع باشند. در حالی که لفظ آخر، این معنا را می‌رساند که غیر از سبع

^۱ - حج، ۷۸.

^۲ - توبه، ۷۳.

^۳ - یوسف، ۴۳.

باشد. مثلاً اگر بگویی نزد او هفت نفر ایستاده و نشسته هستند، یعنی برخی ایستاده و عده‌ای نشسته هستند، صحیح است ولی اگر بگویی نزد او هفت نفر ایستاده هستند و بقیه نشسته‌اند این تدافع را ایجاد می‌کند. چون آخرین غیر آن ایستاده‌ها می‌باشند.

مسئولیت

کسی که گردن زیر افسار آورد، پایش می‌لغزد.

انتهای حکومت

وقتی عبدالملک در حال احتضار بود، از پنجره قصر به لباس شویی نگریست که لباس می‌شست. عبدالملک گفت: ای کاش لباس شویی بودم و جز دسترنج هر روز خود را نمی‌خوردم و چیزی از امور مسلمانان را عهده دار نبودم. این سخن به گوش ابوحازم رسید، وی گفت: خدای را سپاس که سلاطین را جووری قرار داد که وقت مرگشان دوست دارند مانند ما باشند و ما وقت مرگمان دوست نداریم مانند آنان باشیم.

تفسیر آیه واتبع الذین ظلموا ما اترفوا فيه

زمخشری می‌گوید ما مصدریه است یعنی **وَآتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا أَتَّفَعُوا فِيهِ**، ابن هشام می‌گوید ماء مصدریه حرف است. در حالی ما در اینجا اسم است و مرجع ضمیر شده‌است. برخی به دفاع از زمخشری گفته‌اند که ضمیر در فیه به ظلم برمی‌گردد که از ظلموا استفاده می‌شود. این پاسخ زحمت‌زا است.

ضرر دنیا و دین

یکی از بزرگان گفته‌است: از علامتهای روی گرداندن خدا از بنده این است که او را مشغول کاری کند که به نفع دنیا و دین او نیست.

کجایی؟

دیگری گفته‌است اگر می‌خواهی جایگاه خود را بشناسی که در کجا هستی؟ بنگر ببین بر چه پایدار هستی. پدرم به من گفت: وقتی این سخن را از برخی شنیده‌بود، چنان تأثیری در وی ایجاد کرده‌بود که از هر کاری که او را یاری نمی‌کرد، دست برداشت.

تفسیر آیه تحبون الله، تصوف

زمخشری به شدت با صوفیان مخالف بود و در کشف چندین بار آنان را نکوهش

^۱ - هود، ۱۱۶.

کرده‌است، از جمله ذیل تفسیر این آیه شریفه: **إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ**، می‌گوید: اگر ببینی کسی دم از محبت خدا می‌زند و با یاد خدا دست می‌زند و پا می‌کوبد و طرب و نعره دارد، مطمئن باش وی خدا را نمی‌شناسد. و از حقیقت محبت بی‌خبر است، او نزد خود صورت جوانی را می‌بیند که او را خدا خوانده‌است، و چون فریفته رخسار او شده‌است کف می‌زند و... چنان که گاهی لباس او پر از منی می‌شود و عده‌ای احمق نیز اطراف او هستند و آنان به خاطر رقت قلبشان اشک از چشمشان جاری می‌شود.

صاحب کشف در اینجا به بررسی محبت پرداخته و می‌گوید: محبت ادراک کمال است چون تنها مؤثر در هستی است. و البته هر مقدار ادراک تمام‌تر و کامل‌تر باشد، و ادراک کننده بیشترین اثر را از کمال بپذیرد، محبت تمام‌تر می‌شود. سپس می‌گوید: اگر با دقت تأمل کنی، محبت را در تمام موجودات جاری می‌بینی و آغاز و پایان همه را بر مدار محبت می‌بینی. بحث ما در باره‌ی محبت نبود و این قسمت استطرادا بیان شد که اگر بحثی در باره‌ی محبت داشتیم، با اینکه در این باره ضعیف هستم چیزهایی گفتم که دلها را متحیر می‌ساخت و پوست را از مغز جدا می‌کرد. از سوی دیگر بیان این سخنان در ضمن تفسیر قرآن جهالت و بی‌ادبی است آنهم از کسی که در کنار خانه خداست.

فخر رازی و عده‌ای دیگر نیز ذیل همین آیه، به نکوهش صوفیان پرداخته‌اند.

تواضع

مردی، ابوذر را دشنام داد. اباذر گفت: ای مرد بین من و بهشت گردنه‌ای است، اگر بگذشتم از سخن تو باکی ندارم ولی اگر نگذشتم به بیشتر از آنچه گفتم سزاوارم.

دوستی و دشمنی

حکیمی به فرزندانش گفته‌است: فرزندانم با کسی عداوت نکنید، هر چند بدانید ضرری از وی به شما نمی‌رسد. از دوستی با کسی پرهیز نکنید هر چند بدانید سودی از او عاید شما نمی‌شود. زیرا نمی‌دانید چه وقت از دشمنی دشمن باید ترسید و چه وقت امید به دوستی دوست داشت.

دعا برای گنهکار

ابوحازم صوفی در ایام حج در یکی از روزهایی که وقوف در منی واجب است، چشمانش

^۱ - آل عمران، ۳۱.

به زنی زیبا روی افتاد که صورتش را عریان کرده بود و زیباییش مردم را به فتنه انداخته بود. ابوحازم گفت: ای زن در مشعرالحرام هستی و مردم را از عبادتشان باز می‌داری؟ صورتت را بپوشان. زن گفت: ای ابوحازم، من از کسانی هستم که شاعر در باره‌ی آنها گفته‌است:

اماطت کسا الخز عن حر وجهها
من اللاء یحججن یبغین حسبه
وارخت علی المتنین بردا مهلهلا
و لکن لیقتلن البریء مغفلا

ابوحازم به یارانش گفت: دعایش کنیم که خدا این صورت زیبا را در آتش نسوزاند. او دعا کرد و یارانش آمین گفتند. شعبی از این واقعه با خبر شد، گفت: شما حجازی‌ها خیلی رقیق القلب هستید اگر عراقی بودید می‌گفتید خدا تو را لعنت کند.

مستی شعر

عباس بن احنف، هرگاه شعر خوبی می‌سرود، مست و طربناک می‌شد. اسحاق بن ابراهیم موصلی می‌گوید: روزی عباس بن احنف نزد من آمد و من برای‌دمینه شعر (الا یا صبا النجد متی هجت من نجد) می‌خواندم، چنان به وجد آمد و طربناک شد که به سوی چوبی رفت و گفت: از زیبایی این شعر، می‌خواهم این چوب را بر سرم بزنم، به او گفتم: به خود رحم نمی‌کنی. شاعری از عجم

شده از برگ و شکوفه بخلاف معهود
نوجوانی درخت آخر و پیری اول

ثروت حرام

یکی از عارفان گوید: کسی که حرام یا شبهه خورده‌است، بی‌شک از دربار حق محروم است. نمی‌بینی که جنب حق ورود به خانه خدا را ندارد و بی‌وضو حق دست زدن به کتاب الهی را ندارد؛ باینکه جنابت و حدث، دو چیز مباح هستند؛ چه رسد به کسی که دست به پلیدی حرام و خبائث شبهات برده‌است. او نیز مطرود از رحمت خداست و اجازه ورود حرم را ندارد.

تبریک و تعزیت

وقتی هارون رشید از دنیا رفت، شعرا بر امین وارد شدند تا او را برای خلافت تهنیت گویند و نیز از مرگ پدر تسلیت دهند. نخستین کسی که زبان به تبریک و تعزیت باز کرد، ابونواس بود. گفت: سعد و نحس با هم همراه شد و مردم در وحشت و خوشحالی هستند. چشم می‌گرید و دندان می‌خندد، ما هم عزاداریم و هم شادمان، امین برای رسیدنش به

خلافت ما را می‌خنداند و برای مرگ پدرش می‌گریاند.

فالناس فی وحشته و فی انس
فنحن فی ماتم و فی عرس
وفاء الرشید بالامس

جرت الجوار بالسعد و النحس
والعین تبکی والسن ضاحکه
یضحکها القائم الامین و یبکیها

آرزو

غزالی می‌گوید: فرق بین امیدواری (رجاء) و آرزو (تمنی) این است که امید بر خلاف آرزو، بر اصلی استوار است. مثلاً: برزگری تخم کاشته و زحمت آبیاری را تحمل کرده و حاصل را خرمن کرده می‌گوید: امیدوارم فلان مقدار گندم بدست آورم. این امید است. کس دیگری تخمی نکاشته، زراعتی بدست نیاورده و زحمت هم نکشیده در خواب و خیال خود فرو رفته و گاه خرمن کوبی می‌گوید آرزو دارم فلان مقدار گندم بدست آورم، این آرزوی بی‌ریشه است و دست نیافتنی است.

بنده نیز وقتی در عبادت زحمت به خود داده و از گناه چشم پوشیده، آنگاه بگوید امیدوارم که خداوند این اندک را از من بپذیرد و این عمل کوتاه را تمام و ثواب کامل عطا کند، این امید است. ولی اگر غافل مانده و وظایفش را ترک گفته و معصیت کرده و از خشم و رضای خدا و بهشت و جهنم او باکی نداشته و بگوید: امیدوارم به بهشت و نجات از جهنم هستم، این امید او آرزویی است دست نیافتنی و او خود آن را امید نامیده‌است. این جهل و خطا از اوست.

=

یکی از عارفان گفته‌است که ابومسیره عابد را دیدم دنده‌هایش از شدت زحمت پیدا بود. به او گفتم: خدا تو را ببخشد، رحمت خدا وسیع است. خشم گرفت و گفت: اثر ناامیدی در من دیدی؟ رحمت خدا به محسنان نزدیک است. به خدا سخن او ما را به گریه واداشت.

باید انسان عاقل، حال پیامبران و بزرگان و اولیاء را بنگرد که چگونه در اطاعت خدا تلاش می‌کردند و عمرشان به عبادت می‌گذرانند. و شب و روز در همان حال بودند، آیا آنان حسن الظن به خدا نداشتند؟ به خدا آنان آگاه‌ترین به وسعت رحمت خدا بودند و بیشترین حسن ظن به کرم خدا داشتند ولی می‌دانستند این رحمت بدون تلاش و کوشش بدست نیاید و غیر آن آرزویی دست نیافتنی و غرور محض است. پس شما خودتان را در عبادت و طاعت بزحمت اندازید تا امیدی که بهترین توشه است فراهم کنید.

سرگرم مولا

عارفی سروده‌است، عده‌ای مشغول دنیا شدند و گروهی سرگرم مولا گشتند، ملازمان درگاه مولا، از دیگران بی‌نیاز شدند.

تشاغل قوم بدنیا هم
و الزمهم باب رضوانه
و قوم تخلوا بمولاهم
و عن سائر الخلق اغناهم

مقدمات عمل

عارفی گفته‌است: یقین دارم اعمالی که انجام نمی‌دهم مورد قبول خدا نیست. گفتند از کجا معلوم است؟ گفت: چون توان انجام مقدمات لازم را ندارم، لذا مطمئن هستم که اعمالم قبول نیست.

دنیا، مرگ

عبدالله بن معتمر می‌گوید: دنیا به وعده‌اش وفا نمی‌کند و دوام ندارد، چه بسیار خوابیده در سایه‌اش که او را بیدار کرده و چه بسیار مطمئنی که به او خیانت ورزیده‌است، تا اینکه علم او قطع و بر کار او چیره شده‌است. مرگ حیاتش را در هم کوفت و قوای حرکتی او را نابود کرد و بلا، زیبایی در او را خاموش نمود و نظم صورتش را از بین برد و چون خطی از خاکستر در زیر خاکها و سنگها گردید. دوستانش او را تحویل قبر دادند و خاک را فرش او قرار دادند، در خانه‌ای که با بیل و کلنگ تهیه شد و با سنگ فرش گردید، او دائماً به‌خاطر آرزویش مضطرب بود تا اینکه در کام مرگ افتاد و روزگار اسم او را محو و حافظان یاد او را فراموش کردند.

اجزاء نبوت، مدارا، میانه روی، سکوت

در کتاب الشهاب، از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده‌است که: مدارا، میانه روی و سکوت جزئی از بیست و شش جزء نبوت است.

=

قطب راوندی در شرح شهاب گوید: اگر سؤال شود چرا اجزاء نبوت ۲۶ جزء در نظر گرفته شده‌است؟ گوییم ابن‌بابویه در کتاب نبوت آورده‌است: وقتی جبریل به حضور پیامبر رسید و پیامبری او را اطلاع داد پیامبر چهل ساله بود. از آن پس بیست و سه سال زندگی کرد و سه سال پیش از بعثت، وحی به او رسید اما خاص خود او بود. پیامبر در آن سه سال احکام شرعی را می‌شنید لذا نبوت ظاهری و باطنی پیامبر بیست و شش سال طول کشید.

نیز گویند رسول خدا فرموده‌است: پیامبر در یک سال، غرض اصلی و فلسفه این سه خصلت را بیان کرده‌است و در این مدت جزء به این سه سفارش نمی‌کرد، پس در واقع اینها جزئی از اجزاء نبوت من بودند.

زمستان

در حدیثی آمده‌است: زمستان بهار مؤمنان است، شبهایش طولانی است پس آدمی می‌تواند برخیزد و روزهایش کوتاه است و او می‌تواند روزه بگیرد.

شقاوت مادری

یکی از محدثان در تفسیر حدیث اشقی اشقی فی بطن امه، می‌گوید: شقاوت عظیم در آتش است، و بقیه شقاوتها به نسبت به آن شقاوت بزرگ، شقاوت نمی‌باشند، پس مراد از شکم مادر جهنم است چرا که خدا می‌فرماید: فامه هاویه.

نفس مجرد

محقق دیگری گوید: این توجیه خیلی بعید است، محقق دوانی در شرح هیاکل گوید: حیوانات دارای نفوس مجرد هستند، این اعتقاد من به پیروی از حکمای پیشین است. برخی حتی برای نباتات هم نفوس مجرد در نظر گرفته‌اند. همین مطلب از برخی اشارات محقق دوانی قابل استفاده است و عده‌ای برای جمادات نیز قائل به نفوس مجرد هستند.

دنیا زندان مؤمن

امام حسن مجتبی علیه‌السلام لباسی زیبا پوشیده بود. شخصی یهودی که لباس پستی پوشیده بود او را دید و گفت: مگر رسول شما نگفته است که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است. امام فرمود: آری. یهودی گفت: این حال من و این حال شماست. امام فرمود: برادر یهودی اشتباه کردی اگر از آن همه ثوابی که خدا به من داده مطلع شوی و عذابی که به تو داده مطلع شوی، خواهی دانست که تو در بهشت و من در جهنم هستم.

هجرت

قطب راوندی در شرح شهاب در باره‌ی انما الاعمال بالنیات می‌گوید: وقتی پیامبر از مکه به مدینه هجرت کرد، عده‌ای از مسلمانان برای خدا هجرت کردند، عده‌ای به قصد تجارت و ازدواج هجرت کردند، خدا نیت مردم را به پیامبر اطلاع داد و فرمود: هر عملی به نیت آن

بستگی دارد و هر کسی در گرو نیت خود است. هر که هجرتش به سوی خدا و رسولش باشد هجرت وی به سوی خدا و رسول است، اما آنکه هجرتش برای دنیا یا ازدواج یا زنی باشد هجرت او برای آن کس است که به خاطر آن هجرت کرده است.

نور

در کتاب فتوحات مکی در باب شصت و نه که مخصوص بیان اسرار نماز است، آمده است: نور جمیع ستارگان از خورشید است و در کتاب هیاکل سهروردی، همین مطلب آمده است و گفته شده است خورشید جرمی است که به همه اجرام نور می دهد و از آنها نور نمی گیرد. محقق دوانی در شرح این سخن گوید: این دلالت می کند که نور جمیع ستارگان از خورشید است. این نظریه دیدگاه برخی از برجستگان فلسفه است. کاتب این حروف گوید: این سخن درست است، من می گویم این سخن درستی است ولی من با مخالفانش حرفهایی دارم که می توانید آن را از لابلای کشکول ببینید. مثنوی در مسئله ای حرف گذشته را تأیید می کند و ما آن را در جلد دوم کشکول آورده ایم.

جمله از خورشید و این دیوارها

نور می گرداند این استارها

چاپلوسی

در نهج البلاغه آمده است: در راه عبور امام امیرالمؤمنین علیه السلام تا صفین، دهقان های منطقه «انبار» پیشاپیش امام می دویدند و او را همراهی می کردند. امام فرمود: چه کاری است می کنید؟ گفتند: از آداب ماست که امیران خود را چنین تعظیم می کنیم. امام فرمود: به خدا این کار شما نفعی به حال امیران شما ندارد، شما هم در دنیا و هم در آخرت خود را به زحمت می اندازید. چه مشقتهایی است که در پی آنها عذاب و عقاب باشد و چه سودمند است آسایشی که در پی آن ایمنی از آتش باشد.

چگونگی بیان صلوات

قطب راوندی در شرح شهاب می نویسد: بهتر این است که در صلوات (صلی الله علیه و آله) بگوییم (صلی الله علیه و آله) و علی آله، چرا که عطف بر ضمیر مجرور بدون تکرار حرف جر ضعیف است، ولی اگر بگویند صلی الله علی محمد، بهتر است بگویند صلی علی محمد و آل محمد و حرف جر تکرار نشود، چرا که کلام یک جمله است. من می گویم کلام در صورت اول هم یک جمله است، زیرا که «وآله» در موضع نصب است و

«و» به معنای مع می‌باشد. این مطلب را کفعمی در حاشیه مصباح آورده‌است.

دو رکعت نماز

از اشعار منسوب به امام علی علیه‌السلام است که: دو رکعت نماز به‌خاطر تقرب خدا به جا آور. هر وقت آسوده بودی، اگر خواستی بیهوده بگویی به جای آن خدا را تسبیح کن.

إذا كنت فارغا مستريحا
فاجعل مكانه تسبيحا

اغتتم ركعتين زلفي الى الله
و اذا ما همت بالقول بالباطل

عزت نفس

گویند هر که خود را عزیز شمارد، دنیا در دیدگان او خوار است.

انتصاب

ارسطو به اسکندر که کودک‌پیش نبود گفت: وقتی سلطان شدی، چه مقامی به من می‌دهی؟ اسکندر گفت: مقام تو را، اطاعت تو معین می‌کند.

دوستی

آفرین بر کسی که گفت: از دوست صفا را بگیر و کدورتها را رهاکن، که عمر اندک است از کدورت دل از دوست.

ودع الذی فیہ الکرد
تبه الصدیق علی الغیر

خذ من صدیقک ما صفا
فالعمر اقصر من معا

بهترین شهر

امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: شهری برتر از شهری نیست، هر شهری تو را پذیرفت برتر است.

ضمیر نکره

فخر رازی در کتاب اربعین می‌گوید: اختلاف شده که آیا ضمیر نکره، مانند جانی رجل و ضربته نکره است یا معرفه. برخی گفته‌اند: نکره است چون مدلول آن چیزی است که به آن برمی‌گردد و چون آن نکره است این هم نکره است و این بدان جهت است که مراد از معرفه و نکره، رعایت معنای آنهاست و وقتی مدلول مرجوع الیه نکره بود راجع هم نکره است.

برخی نیز گفته‌اند معرفه است و همین پذیرفتنی است چون هاء در ضربته، مانند رجل دلالت بر عمومیت نمی‌کند و به همان مرد آمده باز می‌گردد. شاهد بر این مطلب این است که اگر بگویی جانی رجل و سپس بگویی اکرمی الرجل، مراد از الرجل همان رجل است و چون الرجل معرفه است، ضمیر عود کننده به آن هم باید معرفه باشد. از آنچه گفته شد،

صحیح نبودن حرف کسی که گفته بود مدلول ضمیر مدلول مرجع است، واضح گشت.

مصادیق صدقه

گفته شده: سخن نیک صدقه است. و نیز گفته‌اند صدقه بر خویشان صدقه و صلّه رحم است.

رشوه

هر گاه هدیه (رشوه) که از در وارد شود، امانت داری از روزنه خارج گردد.

آینده‌نگری

خردمند کسی است که پیش از اینکه اختیار از کف بنهد، از امروز برای فردا کاری نیک کند.

کلاغ و کبوتر

مالک بن دینار، کلاغی را دید که با کبوتر پرواز می‌کند. در عجب شده و گفت: با هم جمع شده‌اند و به یک شکل نیستند چون هر دو به زمین آمدند دیدند هر دو لنگ هستند. مالک گفت از لنگی یکی شدند.

نشانه عصمت

عذر خواهی نشانه عصمت است. (هم اثر منفی گناه گذشته را از بین می‌برد و هم آدمی وادار می‌شود که بعدا کاری که مستوجب عذر خواهی شود انجام ندهد).

غزالی

غزالی، شاگرد امام الحرمین است، که سالها در نیشابور از او بهره برد. وی پس از مرگ استاد از نیشابور خارج شد و به بغداد آمد. او استاد فرزانه‌ای بود و تدریس در نظامیه بغداد را عهده دار بود. در کلاس درس او سیصد تن از مدرسان و نیز بیش از یکصد تن از امیرزادگان حضور می‌یافتند. پس از چندی مدرسه را رها کرد و زهد پیشه نمود و عزت اختیار کرد. و به عبادت پرداخت، غزالی سالها در دمشق ساکن گردید و سپس به قدس و مصر و اسکندریه رفت و باز به وطن اصلی خود یعنی طوس آمد. وی کتابهای بسیاری نوشته‌است. غزالی منسوب به غزاله است که قریه‌ای در طوس می‌باشد.

یکی از صالحان می‌گوید: غزالی را در بیابان دیدم که خرقه‌ای پوشیده و در دستش کوزه و عصایی دارد. گفتم: تدریس علم در بغداد بهتر از این نبود؟ به من نگاهی خیره کننده انداخت و گفت: وقتی ماه سعادت از فلک اراده و خورشید اصول از مغرب وصول بال زد،

همان وقت عشق لیلی و سلمی را از سر خود بیرون کردم و به منزل اول خود برگشتم. آنجا منادی ندا داد که آرام پایین بیا که اینجا منزلگاه محبوب است.

ترکت هوی لیلی و سعدی بمعزل
و نادت به الاشواق مهلاً فهده

وعدت الی مصحوب اول منزل
منازل من تهوی رویدک فانزل

پس از گوشه‌گیری طولانی، خواجه نظام الملک نامه‌ای به وی نوشت و او را به تدریس دوباره در نظامیه دعوت کرد، شرح این نامه قبلاً گذشت.

بزرگمهر

کسری بر بزرگمهر خشم گرفت و او را در اتاقی تاریک زندانی کرد و فرمان داد او را غل و زنجیر کنند. پس از چندی کسی را فرستاد که از حال او جويا شود، دید آرام و مطمئن است. به او گفتند: تو با این وضعیت، آسوده‌ای؟ گفت: شش چیز در هم آمیخته و معجونی ساخته‌ام و از آن بهره گرفته‌ام این معجون مرا به این حال نگه داشته‌است. گفتند چه معجونی است شاید در بلاها از آن بهره بریم؟ بوزرجمهر گفت: بلی، بخش اول اطمینان به خداست، بخش دوم این است که هرچه مقدر شده می‌شود، سوم صبر است که بهترین مایه گرفتار است، چهارم اگر صبر نکنم چه کنم، پنجم ممکن است از این بدتر هم باشد و ششم از این لحظه تا آن لحظه امکان گشایش هست. وقتی کسری آن را شنید، رهایش کرد و تکریمش نمود.

فخر فروشی

کسی سقراط را مورد ملامت قرار داد که نسب درستی ندارد و خودش نسب و ریاست برتری دارد. سقراط گفت: شرافت مردم تو به تو منتهی می‌شود و شرافت خاندان من از من آغاز می‌شود، من فخر خاندانم هستم و تو ننگ بستگان.

اصلاح نفس

فضیل بن عیاض می‌گوید: می‌دانید چگونه خداوند دنیا را از محبوبان خود دور می‌کند و گاهی گرسنگی و گاهی برهنگی و گاهی نیازهای دنیوی بر آنها هموار می‌کند؟ خدا چنین می‌کند تا باطن آنها را اصلاح کند. همانند مادری که در نوشیدنی طفل خود گاهی عصاره درخت تلخ و گاهی حضض مکه (پودر گیاه دیگر) می‌ریزد، او قصد اصلاح کار فرزند دارد.

ارتباط با حاکم

منصور عباسی به سفیان ثوری گفت: چرا به ملاقات ما نمی‌آیی؟ سفیان گفت: خدا ما را

منع کرده و فرموده: در برابر ظالم رکون نکنید. **وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا...**^۱
روزی منصور، سفیان را خواست و به او گفت: هرچه خواهی بخواه. سفیان گفت: مرا نخواهی تا خود به دیدار
تو آیم. چیزی به من ندهی مگر اینکه خود بخواهم. منصور گفت: ما محبت خود را در دل علماء انداختیم
پذیرفتند جز سفیان که محبت ما را نمی‌پذیرد.

وطن

ارسطو گوید: ثروت در غربت وطن، و فقر در وطن، غریبی است. شاعر این عبارت را به شعر درآورده‌است.

^۱ - هود، ۱۱۳.

فقر

ابوشمقمق (برخی او را الرقعمق گویند)، سراینده‌ی ظریفی است. وی به خاطر فقر مالی کمتر از خانه خارج می‌شد. یکی از دوستانش که وقتی حال او را دید به او گفت: آسوده باش هر که در دنیا عریان و فقیر است در قیامت بهترین لباسها به تن دارد. ابوشمقمق گفت: اگر این درست باشد من روز قیامت بزاز هستم.

انفاق، دوست

حکیمی گوید: مال را پس از مرگ به دشمنان بسپارم نیک‌تر می‌دانم از اینکه در زمان حیاتم به دوستان دست دراز کنم.

=

نیز گوید: دشمنی که چون تو را می‌بیند از تو چیز می‌خواهد، از دوستی که چون فقیر شدی از او چیزی طلب کنی، بهتر است

=

هر وقت دشمن به تو نیازمند شود، بقاء تو را می‌خواهد ولی چون دوست از تو غنی شود دیدار با تو برای وی سخت شود.

همه‌ی دنیا

همه‌ی دنیا پنج چیز است، نانی که با آن سیر شوی، آبی که با آن سیراب گردی، لباسی که با آن خود را بپوشانی، خانه‌ای که آرامش یابی و علمی که آن را به کار بندی.

راز خلقت

چه بسیار توانمندی که به روزی نرسد، و چه بسیار ناتوانی که گویا از خلیج دریا بهره‌مند است. این دلیل است بر اینکه خدا در خلق خود، رازی مخفی و غیر قابل کشف دارد.

مهدب الراى عند الرزق منحرف	کم من قوی قوی فی تقلبه
کانه من خلیج البحر یغترف	و کم ضعیف ضعیف فی تقلبه
فی الخلق سر خفی لیس ینکشف	هذا دلیل علی ان الاله له

تفسیر افمن شرح صدره للاسلام

نخستین چیزی که بنده را از غفلت بیدار می‌کند و او را از سعادت‌مندان قرار می‌دهد، این است که خود را در محضر مقام کبریایی خدا و توفیق سبحانی ببینند و این معنای آیه شریفه است که می‌فرماید: **أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّنْ رَبِّهِ^۱**.

این همان فرمایش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است که می‌فرماید: نور الهی وارد قلبی شود، شرح صدر در آن ایجاد می‌کند. سؤال شد یا رسول الله آیا آن حالت نشانه‌ای دارد؟ فرمود: بلی، دور ماندن از خانه غرور «دنیا» و نزدیک شدن به خانه جاویدان و آمادگی برای مرگ پیش از مرگ.

روز ستمگر

روزی که به عدالت با ظالم برخورد شود، از روزی که وی به مظلوم ستم کرده سخت‌تر است.

پارسایی

از حکیمی پرسیدند زهد چیست؟ گفت: با وجود موجود دنبال مفقود نگردی.

ضجر دانشمند

در کتاب انیس العقلاء آمده است از عادات پادشاهان فارسی این بود که وقتی یکی از آنها از دانشمندی خشمگین می‌شد، او را با نادانی حبس می‌کرد.

نادانی و عقل

حکیمی گوید: دولت جاهل مایه عبرت عاقل است.

عقل

^۱ - زمر، ۲۲.

عطا از جابر روایت می‌کند که: مردی از بنی‌اسرائیل الاغی داشت، روزی گفت: خدایا اگر الاغی داشتی آن را با الاغ خودم علوفه می‌دادم. یکی از پیامبران آن عهد سخنش را شنید و قصد او کرد، به وی خطاب شد هر کسی به قدر عقلش مؤاخذه شود.

خویشی و دوستی

فرموده‌اند: خویشی به دوستی محتاج‌تر است از دوستی به خویشی.

حوادث زمان

نیز فرموده‌اند: در پیش آمدها، حقیقت انسانها شناخته می‌شود.

دو امان زمین

امام باقر علیه‌السلام از پدر از پدرانیش از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل می‌کند که: بر زمین دو امان خداست از آمدن عذاب الهی، یکی از این دو امان رفته است و دومی نزد شماست آن را نگهدارید. امانی که رفته پیامبر خداست و امان دوم طلب آمرزش است. خدا فرموده‌است تا تو و تا استغفار در بین امت هست عذاب نمی‌شوند. **وَمَا كَانَ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ^۱**
مؤلف نهج‌البلاغه می‌گوید: این آیه از استخراج‌های زیبا و استنباط‌های لطیف است.

رنج ایوب

وقتی حال ایوب سخت شده بود، زنش گفت: چرا بهبودی خود را از خدا نمی‌خواهی، بیماری تو طولانی شده‌است. ایوب گفت: وای بر تو! ما هفتاد سال روزی‌های خوب خورده‌ایم، بگذار همان مقدار سختی ببینیم، پس از این چیزی نگذشت که شفا یافت.

اصرار در دعا

در تورات آمده‌است: ای موسی هر که مرا دوست داشته‌باشد، مرا فراموش نمی‌کند، هر که آرزومند کرم من باشد، اصرار بر خواسته‌اش می‌ورزد.

عذاب آخرت

عارفی گوید: دست تو که عزیزترین عضو توست برای سرقت ربع دینار بریده می‌شود، پس ایمن نباش که عقاب در آخرت همین شدت را داشته‌باشد.

^۱ - انفال، ۳۳.

دنیا و آخرت

در نهج البلاغه آمده است: دنیا خانه عبور و آخرت سرای جاویدان است. از محل عبور برای قرار گاه خود توشه بگیرید. و حرمت خود را نزد کسی که از اسرار شما آگاه است نشکنید. از دنیا قلبهایتان را خارج کنید پیش از اینکه بدنهایتان خارج شوند، شما در این دنیا برای آزمایش خلق شده‌اید و در آن سرا برای آسایش.

ادب نفس

حکیمی در باره‌ی ادب نفس گوید: نفس به بدیها متوجه است و غالبا با آنهاست و لذا از تأدیب بی‌نیاز نیست، البته تأدیب منحصر در اخلاق ناپسند نیست، بلکه اخلاق حمیده نیز محتاج به تأدیب هستند چون اینها اضدادی از آداب ناپسند دارند، چه بسا هوای نفس اطاعت شده و غرور شهوت غالب شده او را از پا درآورد. اگر از تأدیب غفلت شود و به عقل و توکل امید ببندد، این رویکرد او را از تلاش برای تأدیب باز می‌دارد. در هر دو صورت پشیمان می‌گردد، و از ادب تهی شده و از دیواره‌های جهل داخل گشته‌است.

ادب

حکیمی گوید: ادب یکی از دو منصب است. نیز گفته‌است: برتری به عقل و ادب است نه به ریشه و نسب چرا که هر کس بی‌ادب باشد، نسبش را ضایع می‌کند و آنکه عقل نداشته‌باشد، اصلش را تباه می‌سازد. ادب زشتی نسب را می‌پوشاند. ادب وسیله هر برتری و راهی برای هر آبشخور است. بادیه نشینی به فرزندش گفت: فرزندانم! ادب پشتوانه‌ای است که خداوند آن را مایه استواری عقل قرار داده‌است، و زیوری است که نسبهای بد را آرایش می‌کند، هیچ عاقلی هر چند طبیعت درست داشته‌باشد، از ادبی که ثمره‌اش آشکار شود بی‌نیاز نیست. چنانچه هیچ زمینی هر چند خاک آن حاصلخیز نباشد، از آبی که میوه‌اش را آشکار کند، بی‌نیاز نیست.

شرایط دوستی

در حدیث آمده‌است: اگر با کسی دوست شدی، از اسم و اسم پدر و قبیله و منزل او جويا شو. این حق واجب دوست بر دوست است، و موجب صفای برادری می‌شود، غیر این، دوستی احمقان است.

مقایسه تولد و مرگ

ای آدمیزاد تو بدنیا آمدی و گریه کردی و جمعی کنار تو خندان بودند. چنان زندگی کن و تلاش نما که وقتی روز مرگ تو همه گریستند تو خندان و شاداب باشی.

والناس حولک یضحکون سرورا
فی یوم موتک ضاحکا مسرورا

ولدتک امک یا ابن آدم باکیا
فاجهد لنفسک ان تکون اذا بکوا

اسراف

در فقه چنین آمده است که هر چه به انسان بهره رساند اسراف نیست. اسراف در تلف مال و ضرر به بدن است.

تفسیر آیه نامه عمل

در تفسیر آیه شریفه... وَ يَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لَ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا، تفسیر کشاف از ابن عباس نقل کرده است که: صغیره تبسم و کبیره قهقهه است. فضیل وقتی این آیه را تلاوت می کرد می گفت: گنهکاران پیش از کبائر از گناهان کوچک ناله می زنند.

اسراف در خیر

حکیمی گوید: اسراف در خیر نیست کما اینکه خیری در اسراف نیست.

نفس

قیس بن حازم گوید: مردی نزد پیامبر خدا آمد و چون حالت رعشه‌ای پیدا کرد، نتوانست خواسته‌اش را بگوید. پیامبر فرمود: آرام باش، من پسر زنی هستم که گوشت خشک شده می خورد. ایشان این را گفت تا خودخواهی را از خود بخشکند و ریشه‌های عجب را قطع کند و نفس را در هم شکند و برتری جویی نفس را خوار نماید.

نبوت نه سلطنت

روزی عمر بر پیامبر وارد شد. پیام آور خدا بر حصیری آرام گرفته بود و اثر حصیر بر بدنش نمایان بود. عمر در این باره با او سخن گفت. پیامبر فرمود: ساکت ای عمر، گمان کردی مقام من مقام کسری^۱ است. می خواست بگوید این نبوت است نه سلطنت.

چهل سالگی

در حدیث آمده است انسان که به چهل سالگی رسید و توبه نکرد، ابلیس صورتش را مسح

^۱ - کفف، ۴۹.

می‌کند و می‌گوید: پدرم فدای کسی باد که رستگار نشود.

تفسیر آیه بدالهم من الله

در تفسیر آیه وَبَدَّالْهَمُّ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ^۱ آمده‌است: آنها اعمالی هستند که گمان می‌کردند نیک باشند، روز قیامت معلوم می‌شود گناه بوده‌اند.

تفسیر آیه لا تقتلوا اولادکم

در تفسیر تبیان در مقایسه آیه وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ أُمَّلَاقٍ نَحْنُ نُرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ^۲ و آیه وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةً أُمَّلَاقٍ نَحْنُ نُرْزُقُهُمْ وَإِيَّاهُمْ^۳ آورده‌است که: در آیه اول روزی به پدران مقدم شده‌است چرا که خطاب آیه به فقراء است؛ چون فرموده (من املاق). ولی در آیه دوم روزی به فرزندان مقدم شده‌است چون خطاب آیه به اغنیاء است و این از (خشیه املاق) بدست می‌آید. به بیان دیگر در آیه اول دستور به نکشتن فرزندان به خاطر تهیدستی بود که این صفت فقراء است ولی در آیه دوم این دستور به خاطر ترس از تهیدستی است که این ویژگی اغنیاء می‌باشد.

پارسایی پیامبر

کسی برای پیامبر هدیه‌ای آورد و در خانه‌ی وی می‌گشت تا ظرفی بیابد و آنچه آورده در ظرف بریزد، ولی چیزی نیافت. پیامبر فرمود: بر زمین بریز. سپس خودش از آن میل کرد. آن مرد به دوستانش گفت: پیامبر، چون غلامان می‌خورد و مانند آنان می‌نوشد.

ارزش دنیا

اگر دنیا به اندازه بال مگسی ارزش داشت، هیچ کافری، شربتی از آب آن نمی‌آشامید.

قیامت

غزالی در احیاءالعلوم می‌گوید: قیامت بر دو قسم است. کبری و صغری. مراد از قیامت کبری روز حشر و جزا است.

قیامت صغری نیز حالت مرگ است. چنانکه پیامبر خدا ﷺ فرموده‌است کسی که بمیرد قیامت او آشکار می‌شود. در این قیامت آدمی تنها است، لذا خدا می‌فرماید: وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا

^۱ - زمر، ۴۷.

^۲ - انعام، ۱۵۱.

^۳ - اسراء، ۳۱.

فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ. ولی در قیامت کبری که دستجات مردم گرد می‌آیند آدمی تنها نیست. ترس و وحشت قیامت صغری حکایت از قیامت کبری می‌نماید با این اختلاف که ترس در قیامت صغری ویژه هر فرد است و ترس در قیامت کبری عمومی است.

تو می‌دانی که از زمین خلق شده‌ای و بهره تو از خاک، همان بدن توست نه چیز دیگر، پس بدن، زمین اختصاصی توست و آنچه از زلزله زمین مربوط به تو است، همان زلزله در بدن توست. استخوانهای بدن تو، کوههای زمین و سر تو، آسمان زمین و دل تو، خورشید زمین و گوش و چشم و سایر اجزاء تو ستارگان آسمان تو هستند. خونی که در رگهای تو جاری است، دریاهاى جاری سرزمین تو هستند. اگر کوههای وجود تو از هم بپاشد، کوههای زمین از هم می‌پاشد، و اگر دل تو خاموش شود، خورشید تاریک شود و همین‌طور سایر اجزاء.

البته اضطراب و وحشت در قیامت کبری بسیار بیشتر از قیامت صغری می‌باشد و این مثالها نمونه آن ترسها بود. وقتی این اضطراب با مرگ تو حاصل شود، هرچه بر تو وارد شده بر سایر خلایق هم وارد می‌شود و نمونه‌ای از قیامت کبری خواهد بود. وقتی حواس تو از کار افتد مانند این است که ستارگان پراکنده شوند. چرا که روز و شب برای شخص کور، یکسان است. و وقتی کسی سر از دست دهد، مانند این است که آسمان انشقاق یافته‌باشد. چون آنکه سر ندارد، آسمان ندارد.

نسبت قیامت صغری به کبری، نسبت ولادت صغری یعنی خروج از پشت پدر به رحم مادر، به ولادت کبری، یعنی متولد شدن است و نسبت وسعت عالمی که آدمی با مرگ به سوی آن می‌رود به دنیا، مثل نسبت دنیا به رحم بلکه وسیع‌تر و غیر قابل شمارش‌تر است.

رَبَا

دو صاحب‌دل در حال گفتگو با هم بودند. می‌گفتند و می‌شنیدند و می‌گریستند چون گاه ملاقات به پایان رسید، یکی به دیگری گفت: گمان می‌کنم بهتر از این مجلس نداشته‌ایم. دیگری گفت: می‌ترسم بدتر از این مجلس نداشته‌باشیم. گفت: چرا؟ پاسخ داد: تو سعی می‌کردی که بهترین سخنان را بیان کنی و مرا تحت تأثیر قرار دهی و من نیز تلاش می‌کردم بهترین چیزها را بیان کنم. بنابراین ما هر دو خود را برای یکدیگر می‌آراستیم.

فرا‌موشی نیکی

لقمان به فرزندش گفت: فرزندم، تا از دنیا می‌روی خطاهایت را در جلو چشمانت مجسم کن، ولی نیکی‌ها را فراموش نما چرا که کسی که فراموشش نمی‌کند، آنها را می‌شمارد.

کهانت

چه بسا کسی که مالخولیا و سوداء و دیوانگی بر او چیره شده‌است، بر علوم غیب چیره می‌شود و خبرهای واقعی از آینده می‌دهد. علت آن این است که وقتی سوداء بر مغز کسی چیره شود، خیالات پیش از جنون از کار افتاده و قسمت مربوط به خیال در مغز اندک اندک تحلیل می‌یابد و نفس از وجود آن خاطر جمع می‌شود. تا پیش از این نفس از خیال کمک می‌گرفت و سایر حواس را به کار می‌گرفت، در این حالت نفس می‌تواند با آسانی بیشتری با عوالم قدسی مرتبط شود و چون حجابی ندارد، از حالات خود و خانواده و...، صورتهایی بر نفس او نقش بندد.

انطباع و انعکاس آینه

آیا نگاهی که در آینه صیقلی به چشم می‌آید بر اثر انطباع است یا انعکاس. برخی قائل به انطباع و جمعی قائل به انعکاس هستند. هر کدام دلائلی دارند که بی‌ایراد نیست. دلیل ما بر انطباع این است که: هر چیز مستوی در آینه معکوس و هر چیز معکوس مستوی به نظر می‌رسد. مثلاً نوشته در آینه معکوس به نظر می‌رسد و نقش انگشتر مستوی. چنین تجربه‌ای حکایت از انطباع می‌کند که اگر بر اثر انعکاس بود، بایستی فرقی نمی‌کرد چه اینکه بنا بر انعکاس، هر چیز مریی همان شیء معین است. و تنها بیننده هنگام دیدن به معکوس بودن آن توجه ندارد.

امید حجاج

حجاج لحظات آخر حیاتش می‌گفت: خدایا مردم می‌گویند تو مرا نمی‌بخشی، تو مرا ببخش. عمر بن عبدالعزیز از این کلمه او متعجب بود و بر حال او غبطه می‌خورد، وقتی این مطلب برای حسن بصری حکایت شد، وی گفت: آیا براستی این حرف را زد؟ گفتند: آری. گفت: امید می‌رود نجات یابد.

دست بالاتر از دست

شبلی به یکی از صوفیان رسید که سر می‌تراشید. شبلی گفت: به‌خاطر خدا سر مرا بتراش، سرتراش پذیرفت، شبلی برای تقدیر از کار وی چهل دینار به او داد. سرتراش نپذیرفت و گفت من برای خدا چنین کرده‌ام و اجرت نمی‌خواهم. شبلی دست بر سر کوفت

و به خود گفت: همه‌ی مردم، حتی سرتراش از تو بهتر است.

دهان و بینی

همه‌ی حیوانات که نفس می‌کشند، از بینی نفس می‌کشند. مگر آدمی که هم از بینی و هم از دهان نفس می‌کشد. علت آن این است که آدمی در حال گفتگو الزاما حروف را از مخرج قطع می‌کند و برخی از این حروف از بینی تلفظ می‌شوند و لذا به ناچار باید هوا در بینی جریان داشته‌باشد.
دامپزشکی که می‌خواست دهان اسبی باز کند وسیله کارش در دماغ اسب فرو رفت و در جا او را کشت.

بویایی

بویایی انسان از سایر حیوانات ضعیف‌تر است. به‌همین خاطر برای اینکه بویی را استشمام کند باید اشیاء را بجوشاند یا بمالد یا لوله‌های بینی را کوچک کند.
در بالای بینی دو سوراخ بسیار نازک است که در برابر دو مجرای اشک قرار گرفته‌اند. از آن دو بوهای تند وارد چشم می‌شود به‌همین جهت چشم از بوی عرق زیر بدن ناراحت می‌گردد، و یا از بوی پیاز اشک آن سرازیر می‌شود. از همین دو منفذ، فضولات غلیظه درون چشم به بیرون می‌ریزد. اگر این دو منفذ بسته شود چشم به‌خاطر جمع شدن فضولات بیمار می‌شود.

درخواست مرگ

مهبللی وزیر بود. وقتی اقبالش افول کرد شعری سرود و گفت: مرگ مرا می‌فروشد تا بخرم، من این زندگی را نخواهم، خدا به کسی جزا دهد که برای مرگ دوستش صدقه می‌دهد، هر وقت نگاهم به قبری می‌افتد می‌گویم کاش من در آن بودم.

فهذاالعیش ما لا اشتهیه
تصدق بالوفاء علی الاخیه
الا یا لیتنی امسیت فیه

الا موت یباع فاشتریه
جزی اللّٰه المہمین نفس حر
اذا ابصرت قبراً قلت شوقاً

اقبال و ادبار دنیا

گفته شده: روزگار به یک حال نیست هرگاه به تو پشت کرد، صبر کن که او صبر ندارد.

لکنه یقبل او یدبر
فاصبر فان الدهر لا یصبر

الدهر لا یبقی علی حاله
فان تلقاک بمکروهه

آغاز آرامش

گویم: هر که بر زمین راه می‌رود از مرگ اکراه دارد، با اینکه اگر به چشم عقل به مرگ می‌نگریست، می‌دانست که مرگ بزرگترین آسایش است.

کل من مشی (یمشی) علی الغبراء
لراءه راحة الكبرى

ان هذا الموت يكرهه
و بعين العقل لو نظروا

بیماری و زندان، پیری

بطلمیوس گوید: بیماری زندان بدن و پیری زندان روح است.

پزشک قانع

ابن ابی صادق پزشکی با اخلاق و حکیم و قانع بود، پادشاه دوراننش او را به خدمت خواند، وی نپذیرفت و گفت: شایسته خدمت شاه نیست، شاه می‌خواهد کسی را به خدمت بگیرد که نفع زیادی ندارد.

مناجات

طاوس یمانی گوید: شبی در حجر اسماعیل بودم. امام سجاد علیه‌السلام وارد شد. با خود گفتم مردی از تبار پیامبر است، چه خوب که دعایش را بشنوم. وی در بین دعایش می‌گفت: بنده‌ی خارت در درگاه توست، گدای تو در درگاه توست، مسکین تو در درگاه توست! عبیدک بفنائک، سائلک بفنائک، مسکینک بفنائک. طاوس گوید: هرگز خدا را به این نخواندم مگر اینکه خداوند مشکلم را حل می‌کرد.

مقایسه مرگ و زندگی

یکی از گذشتگان می‌گوید: از چیزهایی که موجب برتری مرگ بر زندگی است این است که: مؤمنی نیست که مرگ برای او بهتر از زندگی نباشد چرا که اگر محسن باشد خدا می‌فرماید: آنچه نزد خدا است برتر است و مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقَى لِلَّذِينَ آمَنُوا^۱ و اگر گنهکار باشد خدا می‌فرماید: گمان نکن کفار را که مهلت می‌دهیم برای آنها نیک است. مهلت‌شان می‌دهیم تا گناهشان بیشتر شود و لَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ تَمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لَّأَنفُسِهِمْ، إِنَّ تَمْلِي لَهُمْ لِيَزِدُوا إِثْمًا...^۲

^۱ - شوری، ۳۶.

^۲ - آل عمران، ۱۷۸.

مرگ، کمال

یکی از فیلسوفان می گوید: انسان جز به سبب مرگ، به کمال انسانی نمی رسد.

پاداش مرگ

شاعری گفته است: خداوند مرگ را پاداش نیک عطا کند، چه اینکه مرگ از هر مهربانی به ما مهربان تر است.

انسان را از آزارها راحت می سازد و به خانه شریفتر نزدیک تر می نماید.

جزی اللّٰه عنا الموت خیر جزائه
يجعل التخلّیص النفوس من الاذی
ابرّنا من کل برٍّ وأرأف
و یدنی من الدار التی هی اشرف

خطر ریاست

علامه حلی در کتاب خلاصه الرجال ذیل نام صفوان بن یحیی از امام کاظم علیه السلام روایت کرده است که: دو گرگ گرسنه بر گله بی چوپان زیانشان کمتر از ریاست بر دین مؤمن است.

علت عناد ابلیس

شیطان تلاش عابدان را زشت و صفای حالشان را بهم می زند، چرا که آنان را در حالی و در لباسی می بیند که خودش قبلاً همان را به تن داشته است. و آنان به چیزی فخر می ورزند که وی قبلاً به همان افتخار می کرده است. معلوم است هر که از موقعیت قبلی خود بیفتد و عزل گردد، با هر که آن را تصاحب کند، دشمنی می ورزد، چرا که وی نسبت به آن ولایت، غیرت دارد.

اجابت دعا

یکی از عارفان گوید: تأخیر اجابت دعا با اصرار دعا موجب نامیدی تو نشود. خداوند همان چیزی که واقعا به صلاح تو باشد به اجابت می رساند نه آنچه که تو خود صلاح خویش می دانی، نیز خدا هر وقت که صلاح تو باشد حاجت تو را روا می دارد نه آن گاه که تو می خواهی.

کریم

همت خود را به سوی غیر روان مکن که کریم مطلق، آرزوی تو را از خاطر نمی برد.

تواضع حقیقی

هر کس اظهار فروتنی کند، متکبر است، چون تواضع جز از رفعت نیست. پس وقتی که

خود را متواضع دانستی، تو از متکبران هستی. متواضع آن نیست که کار خود را در مقام فروتنی یا بالاتر از حد خودش ببیند، فروتن کسی است که وقتی فروتنی کند، بداند که کار او پایین تر از حد خود است.

فیض خدا

اگر می‌خواهی بخششها بر تو ببارد، پس نیازمندی به سوی خدا را بپسند چرا که خدا می‌فرماید: **إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ**^۱

تفسیر آیه اولم نعمر لکم

از امام صادق علیه‌السلام تفسیر آیه **أَوْلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ...**^۲، فرمود: این آیه توبیخ جوانان هجده ساله است.

فقر، حال عبادت

از اسراری که خدا به موسی علیه‌السلام داد، این بود: ای موسی، وقتی دیدی فقر می‌آید به او خوش آمد گو که شعار صالحان است، و چون دیدی ثروت می‌آید، بگو: گناهی کرده‌ام که خدا عقوبتش را به تعجیل انداخته‌است.

در هنگام عبادت خود، به بی‌نیازی خدا از آن عبادت ننگر، چرا که اگر خدا به بی‌نیازی خویش می‌نگریست، عبادتی از تو نمی‌خواست. بلکه به عبادت از آن نظر که خود به آن نیازمندی و در پی تحصیل کمال هستی بنگر. بنگر به چیزی که خدا برای تو خواسته، و در اصلاح آن کوشا باش. که او نیازی به تو ندارد. اگر این حقیقت را رعایت نکنی، مقام عبادت و نظام آن را ضایع ساخته‌ای.

وجود و عدم

عارفی گوید: نگاه کننده به عقل خود در می‌یابد که وجود بر عدم سبقت جسته است؛ چون همه‌ی موجودات به این گواهی می‌دهند. چه اینکه اگر عدم بر وجود سابق می‌شد، وجود موجود محال می‌شد و خداست که آغاز و پایان و آشکار و نهان است و هر چیزی نشانه وحدانیت اوست.

^۱ - توبه، ۶۰.

^۲ - فاطر، ۳۷.

و فی کل شیء له آیه

تدل علی انه واحد

لذت عقلی

لذت عقلی تمام‌تر و بسیار و بدون حصر و بزرگتر از لذت حسی است. تکامل به سوی خداوند سبحان با اعمال و اخلاق شایسته و لذت مناجات با او از برترین کمالات و بزرگترین لذتهاست. اینک تعجب اینجاست که خداوند چگونه در برابر طاعات و عبادات ما، پاداش معین می‌کند! چه اینکه هدایت‌کننده توفیق‌دهنده، یاری‌رساننده سزاوارتر به پاداش است ولی وسعت وجودی خدا و گستره رحمت او، موجب هر دو امر با هم است. خدا می‌فرماید: آیا جزای خوبی جز خوبی است هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ^۱، بنگر چگونه خدا جزایی که اعطا می‌کند، احسان نامیده‌است، پس حق تعجب در این امور دقیق را ادا نما و از کسی که در این راه قدم گذاشته، تشکر کن.

پارسایی

زهد بر دو قسم است، زهد عامه و زهد خاصه. زهد عامه همان زهد ظاهری در دنیاست ولی زهد خاصه یعنی انسان دنیا را اساساً چیزی نداند تا از آن کناره جوید. برای او باید فقر و غنا یکی باشد. و دو لباس کهنه و نو یا دو خوراک پایین و بالا فرق نداشته‌باشد.

=

امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: ایمان در صورتی به کمال می‌رسد که از پوشیدن هیچ لباسی ننگ نداشته‌باشی، و از هیچ غذایی نفرت نداشته‌باشی، قرآن به‌همین مطلب اشاره کرده‌است: لِكَيْ لَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَيْكُمْ^۲.

جای بخشش

امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: کسی را عفو کنید که بر آن اصرار می‌ورزد نه کسی که اقرار به گناه می‌کند.

دوست

نیز می‌فرماید: جدا شدن از نادان برابر دوستی با دانا است.

تنفر دل

^۱ - رحمن، ۶۰.

^۲ - مایوس بر فوت شده‌ها نشوی و به آنچه بدست می‌آوری شادمان نگردی. حدید، ۲۳.

نیز می‌فرماید: از کسی بترسید که دل‌هایتان از او متنفر است.

غیبت، تهمت

یکی از صالحان گوید: اگر از گناه‌اکراه نمی‌داشتیم، دوست داشتیم تمام مردم شهر علیه من قیام کنند و مرا غیبت نمایند.

چه چیز گوارتر است از پنج چیز که آدمی آن را در قیامت در نامه‌اش می‌بیند که آنها را مرتکب نشده و از آنها آگاهی ندارد.

تسلیم و رضا

مصیبت‌های زیاد و گرفتاری‌های پی‌درپی برای مؤمن سنگین نیست تا او تسلیم و رضا در برابر خدا را نپذیرد، وی چون کبوتری است که جوجه‌اش را از لانه‌اش می‌گیرند و باز به آنجا باز می‌گردد.

دانشمند و نادان

دانشمند، نادان را می‌شناسد چون قبلاً خود چنین بوده‌است ولی جاهل، دانشمند را نمی‌شناسد چون عالم نبوده‌است.

کینه

دنیا کوتاه‌تر از آن است که انسان کینه‌ها را دنبال کند.

انس با خدا

هر که با خدا مأنوس است، از مردم وحشت دارد.

عرض بهشت

هارون الرشید به ابن‌سماک گفت: مرا موعظه کن، ابن‌سماک گفت: بپرهیز که بر بهشتی عرضه شوی که عرض آن آسمانها و زمین است و برای تو جای پای نباشد.

گریه بر گذشته

ابوسلیمان دارانی گوید: اگر عاقل باقی عمر خود را بر گناهان گذشته‌اش بگرید، سزاوار است تا زمان مرگ لحظه‌ای بی‌غصه نباشد. اینک چگونه است حال کسی که جاهلانه آینده‌ی عمرش را چون گذشته تباه می‌کند.

نفس

عارفی گفته‌است: این نفس در نهایت خست و پستی و جهالت و سفاهت است. شاهد این مطلب این است که وقتی قصد گناه کرد و شهوتش برانگیخته شد، اگر خدا و سپس رسول و

جمع انبیاء او و سپس تمام کتاب‌های آسمانی و صالحان و عابدان گذشته را واسطه کنند و نیز مرگ و قبر و قیامت و بهشت و و آتش را به او یاد آوری کنند، از گناه دست برنمی‌دارد. در حالی که اگر پس از ارضاء شهوتش او را از لقمه‌ای نان محروم کنند، زبون می‌شود. زیبا گفته‌است که:

بنان سازند مردم رام هر سگ را ولیکن تو
اگر خواهی که گردد رام نفس سگ، مده نانش

غیبت

غیبت صاعقه‌ای مهلک است. هر که مردم را غیبت می‌کند، مانند کسی است که منجینی ساخته و اعمال نیک خود را به شرق و غرب پرتاب می‌کند.

به حسن بصری گفتند: ای ابوسعید! فلانی تو را غیبت می‌کند. حسن طبقی از رطب برای او فرستاد و گفت: شنیده‌ام حسنات خود را برای من فرستاده‌ای، خواستم با این طبق جبران کنم.

نزد عبدالله مبارک حرف از غیبت شد، ابن مبارک گفت: اگر غیبت کنم، از مادرم غیبت می‌کنم چون او به حسنات من سزاوارتر است.

تلاش، گناه

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده‌است: در کار خود تلاش کنید، و چون از کاری ناتوان شدید، به گناه نپردازید.

عبادت

مرحوم کلینی از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده‌است که برترین مردم کسی است که به عبادت عشق ورزد و با آن معانقه کند و قلبا آن را دوست داشته‌باشد و یا بدنش مباشر آن شود و به درگاه خدا ضجه زند و نگران سخت و آسان دنیا نباشد.

دوستی

عارفی گوید: برادرت آن کسی است که دیدنش پیش از شنیدن سخنانش تو را به یاد خدا اندازد.

از بخت بد است بی‌سرانجامی من
هر چند بحال خویشتن می‌نگرم

و از سستی طالع است ناکامی من
جمع آمده اسباب پریشانی من

دیگری گفته

فصاد به قصد آنکه بردارد خون
شد تیز که نیشتر زند بر مجنون

حال عارف

به عارفی گفتند: حال تو چگونه است؟ گفت: آنچه نمی خواهم می یابم و آنچه می خواهم نمی یابم.

مردار شب

ابن مسعود می گوید: مردار شب و قطرب روز (حیوانی که هر روز در راه است) نباشید.

تقوا

عارفی به استادش گفت: سفارش کاملی به من بفرما. گفت: تو را سفارش می کنم به سفارش پروردگار اول و آخر جهانیان که فرمود:... وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ...^۱ و شکی نیست که خدای متعال به صلاح بندگان از همه آگاه تر است و رحمت و رأفت خدا از هر کس برتر است. اگر در دنیا خصوصیتی برای بنده سزاوارتر و پر خیرتر و با ارزش تر و عبودیت آفرین تر از این خصلت یعنی تقوا وجود می داشت، خدا آن را بیان می کرد، و بندگانش را به آن سفارش می کرد. وقتی فقط تقوا آورده است، دانسته می شود که تقوا جامع هر نصیحت و ارشاد و بیدارباش و خیر و صلاح است.

شکر بیجا

حکیمی گوید: هرگاه کسی بدون اینکه از تو خیری ببیند تشکر کرد، بدان اگر کمکی کردی و به آخر نرساندی کفران می کند.

نوشتن

نیز گوید: اگر سخنی از کسی شنیدی بنویس و نوشته ات را معیار تمیز سخن او قرار ده.

تقوا

عارفی گوید: خیر دنیا و آخرت در یک کلمه جمع شده است و آن تقواست. خدا در قرآن آن را بسیار یاد کرده است و خیر و ثواب و سعادت دنیوی و کرامت اخروی را به آن وابسته نموده است. در اینجا دوازده خصلت آن مطرح می شود.

^۱ - نساء، ۱۳۱.

- ۱- مدح و ثناء، مانند: ...وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ^۱
 - ۲- حفظ، مانند: ...وَإِنْ تَصْبِرُوا وَاتَّقُوا لَا يَصُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا...^۲
 - ۳- یاری، مانند: إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا...^۳
 - ۴- رهایی از سختی و روزی حلال، مانند: وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ^۴
 - ۵- کار نیک، مانند: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ...^۵
 - ۶- گذشت گناهان، مانند: يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَ يُغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ...^۶
 - ۷- محبت خدا، مانند: فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ^۷
 - ۸- پذیرش اعمال، مانند: ...إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ^۸
 - ۹- اکرام و احترام، مانند: ...إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ^۹
 - ۱۰- بشارت هنگام مرگ، مانند: الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ...^{۱۰}
 - ۱۱- نجات از آتش، مانند: ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا...^{۱۱}
 - ۱۲- جاودانی در بهشت، مانند: ...أَعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ^{۱۲}
- این ویژگیهایی است که سعادت دو جهان را به دنبال دارد، و همه ذیل تقواست، پس تقوا گنجی نهان و

^۱ - آل عمران، ۱۱۶ و ۱۸۶.

^۲ - همان، ۱۲۰.

^۳ - نحل، ۱۲۸.

^۴ - طلاق، ۲ و ۳.

^۵ - احزاب، ۷۰ و ۷۱.

^۶ - همان، ۷۱.

^۷ - آل عمران، ۷۶.

^۸ - مائده، ۲۷.

^۹ - حجرات، ۱۳.

^{۱۰} - یونس، ۶۳ و ۶۴.

^{۱۱} - مریم، ۷۲.

^{۱۲} - آل عمران، ۱۳۳.

غنیمتی سنگین و خیری بسیار و رستگاری بزرگی است.
دنیا

شعبی گوید: مثالی برای دنیا زیباتر از سخن کثیر نمی‌بینم که می‌گوید: به ما بدی یا نیکی کنی، دنیا قابل سرزنش نیست، و ضرری هم بیشتر از آن نیست.

اسییء بنا او احسنی لا ملومۀ لدنیا و لا مقلوۀ ان تقلت

=

مأمون عباسی گوید: اگر دنیا خودش را توصیف کند، به شکلی که ابونواس توصیف کرده، وصف نمی‌کند، ابونواس گوید: وقتی دنیا آزمایش شود و در خانه‌ای وارد گردد، در لباس دوستی، دشمنی می‌کند.

اذا امتحن الدنيا لبیت تکشف له عن عدو فی ثیاب صدیق

نعمت دنیا

عارفی گوید: دنیا برای سه چیز طلب شود، ثروت، عزت، راحتی. هر که در دنیا زهد ورزد، عزت یابد و آنکه قناعت پیشه کند، ثروتمند شود و آنکه کمتر زحمت کشد، راحتی یابد.

یاری از دشمن

حکیمی گوید: دشمن دوتاست؛ دشمنی که تو به وی ستم کرده‌ای، ظلم تو موجب دشمنی وی با تو می‌شود. دیگری دشمنی است که وی به تو ستم کرده و عداوت تو را برانگیخته‌است. اکنون اگر مشکلی برای تو پیش آمد، و مضطر به طلب یاری از یکی از آنها شدی، از دومی کمک بگیر و به کمک او اطمینان بیشتری داشته‌باش.

بردباری

بردباری تو در برابر زیردستان، پوشاننده عیب تو است در برابر بالاتر از تو.

یاد مرده

حکیمی در حال احتضار بود، برادرش به شدت می‌گریست، محتضر گفت: آرام بگیر، بزودی در مجلسی که نام من به میان آید، می‌خندید.

ارزش غذا

جالینوس گوید: هدف من از خوردن غذا این است که بخورم تا زنده بمانم ولی غرض دیگران این است که زنده بمانند تا بخورند.

دست و صورت

حکیمی دید کسی دست خود می‌شست، گفت: خوب بشوی که آن ریحان صورت توست.

کبر

حکیمی گوید: اگر انسان سه مشکل نمی‌داشت در برابر هیچ کس و هیچ چیز تواضع نمی‌کرد، فقر، مرض، مرگ. ولی او با وجود این سه باز هم گاهی از کبر دست برنمی‌دارد. دوست از حکیمی پرسیدند: سفر چه کسی طولانی‌تر است؟ پاسخ داد سفر مسافری که در پی دوست شایسته است.

وصف خدا

اوصاف ششگانه‌ی خدا، به میزان عقل قاصر و خیال محدود و عادت ما بر توصیف هر چیز دیگر است. ما آنها را کمال می‌دانیم و از دو طرف نقیض، شریف‌ترین و کامل‌ترین آنها را برمی‌گزینیم. به همین مسئله امام باقر علیه‌السلام اشاره کرده‌است. ما خدا را از آن جهت که به علماء علم و به قادرین قدرت داد، عالم و قادر نمی‌دانیم، در این صورت حتی اگر خدا را از دیگران امتیاز دهیم باز هم مخلوق و مصنوع می‌شود. چه بسا مورچه کوچک هم می‌پندارد خدا مانند او دو شاخک دارد، چون تصور می‌کند هر که دو شاخک را نداشته‌باشد ناقص است. مطابق همین مطلب، سخنی از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیده‌است که مشام صاحبان خرد را معطر می‌کند.

یکی از اهل کمال در این باره می‌گوید:

آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست
غایت فهم تست، الله نیست

نیز می‌گوید: سپاس از خداست که به قدر خودش نه به اندازه بنده، سپاس از برای خداست که منکر او منکر تصور خود است.

لا قدر وسع العبد ذی التناهی
فانما انکر ما تصورہ

الحمد لله بقدر الله
الحمد لله الذی من انکره

افضل الدین کاشی

خورشید فلک چو ذره در سایه‌ی تست
از ما، تو هر آنچه دیده‌ای پایه تست

گفتم همه ملک حسن سرمایه تست
گفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت

خلاصه اینکه همه‌ی ستایش‌های بشر از اوست، وقتی با دقت بنگرد می‌بیند همه‌ی ستایش‌های او هم مانند ستایش آن شبان است که موسی سخن او را شنید، یا آب گندیده‌ای است که اعرابی به عنوان سوغات برای خلیفه برد.

از خدا خواهانیم که بضاعت محدود ما را به کرم و جود و احسان و عفو خویش بپذیرد که او جواد و کریم و رؤف و رحیم است.

کلام نیک، لفظ و معنی

از بلیغی پرسیدند: چه کلامی نیک‌تر است؟ گفت: کلامی که لفظ آن به گوش تو نزدیک‌تر از معنای آن به قلب تو است.

جان بدر بردن

در دیوان منسوب به امام علی علیه‌السلام آمده‌است: هر که گوهر پاکیزه ندارد، گفتار پاکیزه از او بیرون نیاید. عمل هر کسی شبیه به عمل کننده‌است و از کوزه جز آنچه در آن است، بیرون نیاید.

لم یخرج الطیب من فیه	من لم یکن عنصره طیباً
و ینضح الکوز بما فیه	کل امر یشبهه فعله

گویند

نزدیک تو و دور ترا حال تباه	ای عاشق و زاهد از تو در ناله و آه
آنرا بتغافل کشی این را به نگاه	کس نیست که از تو جان تواند بردن

معیار دوستی

وقتی هم رأی و هم عقیده بودن از قواعد برادری و سبب دوستی است، عقل و فضیلت بسیار موجب می‌شود که آدمی در پی دوستانی چون خود برود و چون تعداد این دسته اندک است، دوستان این عده هم کم می‌باشد؛ چرا که اکثر مردم نادان و کم عقل هستند. با این وصف نه عاقل متمایل به دوستی با جاهل است و نه جاهل با عاقل. ولی چون افراد نادان بسیارند، دوستانشان هم بسیار می‌باشند.

پند

امام علی علیه‌السلام در نهج‌البلاغه می‌فرماید: خدا پیامرزد کسی که حکمتی را بشنود و بکار بندد، و چون به راه رشد خوانده شود، بپذیرد، و دست به دامن هدایتگری شود و نجات یابد، مراقب پروردگارش بوده، از گناهش بیمناک باشد، گامی با خلوص بردارد و عمل صالحی انجام دهد و ذخیره‌ای کسب کند و از محذوری دوری گزیند.

خدا رحمت کند کسی که همواره غرض‌های دنیوی را از خود دور کند، و عوض آخرت بدست آورد. با خواسته نفس مبارزه کند و آرزوهای ساختگی را دور کند. صبر را مرکب

نجات خود و تقوا را آذوقه‌ی مرگ خویش قرار دهد، در راه روشن قدم بردارد، و ملازم مسیر هدایت باشد، دنیا را غنیمت شمارد، قبل از مرگ خود را آماده سازد و از کارهایش توشه برچیند. خدایش رحمت کند آنکس که گفته است:

پیش‌تر از مرتبه عاقلی غافل‌ی بود خوش آن غافل‌ی

گوییم

ای برده بچین زلف تاب دل من وی کشته بسحر غمزه خواب دل من
در خواب مده وهم بخاطر که مباد بیدار شوی زاضطراب دل من

دعای افلاطون

افلاطون چنین دعا می‌کرد: ای علت همه‌ی علتها؛ ای قدیمی که همواره بوده‌ای؛ ای ایجاد کننده مبدأ حرکات اولیه؛ ای کسی که هرگاه بخواهد، انجام دهد؛ تا در عالم طبیعت هستم، سلامتی نفس مرا حفظ بفرما.

دعای فیثاغورس

فیثاغورس می‌گفت: ای بخشنده حیات، من را از پستی طبیعت به همسایگی خودت بر یک خط راست ببر، چه اینکه خط شکسته نهایی ندارد.

خودسنائی

از برترین آفتها، عجب است. عجب چنانچه در حدیث آمده هلاک کننده است. پیامبر خدا می‌فرماید: سه چیز هلاک کننده‌اند: بخل پیروی شده، هوای نفس دنبال شده و عجب انسان به خودش، ابن مسعود هم گفته است: هلاکت در دو چیز است، ناامیدی و عجب.

عارفی گوید: ابن مسعود که ناامیدی و عجب را با هم جمع کرده است به این علت است که سعادت جز با کوشش بدست نمی‌آید. و ناامید تلاش نمی‌کند چون مأیوس است. و مغرور تلاش نمی‌کند چون تکبرش او را وامی‌دارد به هرچه دارد اکتفا کند.

بشرین منصور از جمله عابدان بود، روزی نمازش طولانی شد، پس از نماز متوجه شد کسی به او نگاه می‌کند و به حال او غبطه می‌خورد. به او گفت: آنچه تو از من می‌بینی، تو را به تعجب وادار نکند، چه اینکه ابلیس با فرشتگان سالیان طولانی زندگی کرد ولی پس از آن شد که شد.

از برخی پرسیدند: چه وقت مؤمن گنهکار می‌شود؟ پاسخ داد وقتی گمان کرد انسان خوبی است.

مخرج کسر

شارح نهاییه می گوید: از امام علی علیه السلام در باره ی مخرج کسره های نه گانه پرسیده شد. امام فرمود: ایام هفته را در ایام سال ضرب کن، حاصل آن ۲۵۲۰ خواهد شد که نصف آن ۱۲۶۰، ثلث ۸۴۰، ربع ۶۳۰، خمس ۵۰۴، سبع ۳۶۰، ثمن ۳۱۵، و تسع ۲۸۰، و عشر ۲۵۲ می باشد.

ذکر

تحصیل اصول و حکمت و هندسه چند
شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند

ای دل طلب علوم در مدرسه چند
هر فکر بجز ذکر خدا وسوسه است

دیوانه ها

بهلول و علیان مجنون با هم به دربار هارون رفتند، هارون حرف می زد و اینان به اشتباه پاسخ می دادند. هارون دستور داد شمشیر و نطع که زیر پای مقتول می اندازند آماده کنند، علیان گفت: ما تا به حال دو دیوانه بودیم که سومی رسید.

تصغیر عبد

فخر رازی در اربعین می نویسد، تصغیر عبد، عبید است، نه عوید، چون جمع مکسر عید، اعیاد است نه اعواد، باید تصغیر آن هم عبید باشد، چرا که تصغیر و تکبیر از یک بابند. برخی گفته اند اگر چنین باشد بایستی بین عود لهو و عود چوب در تصغیر فرق وجود داشته باشد، ولی تصغیر این دو فرقی ندارند. این ملازمت صحیح نیست چون عود و عید در تصغیر و تکبیر اختلاف دارند، عود لهو و عود خشب هم که در تکبیر یکسانند، در تصغیر مختلف می باشند.

نامه ارسطو به اسکندر، سیاست، پند

در سیاست خود نه شتاب کن که از حد بگذرد نه کندی که موجب غفلت شود، مناسبت را رعایت کن. دو تن که هم سنخ هستند به کاری وادار کن تا قدرت افزوده شود. هر که سنخیتی ندارد بر کنار نما، تا حقیقت بر تو آشکار شود. خلف وعده نکن، تا آبروی تو بماند. پیوسته چشم پوشی کن تا مهرت در دل مردم بیاید. بنده حق باش تا آزاد باشی. با اقوام خود باش که تو از آنها بی و با یارانت باش چون موقعیت تو به خاطر آنهاست و با رعیت باش زیرا برای آنها هستی.

سلطان عقل

اسکندر گوید: حکم سلطان عقل بر باطن عاقل، از حکم سلطان شمشیر بر ظاهر احمق شدیدتر است.

دیوجانس

دیوجانس کلبی از استوانه‌های حکیمان یونان بود. وی زاهدانه می‌زیست و لباس ژنده می‌پوشید، و چیزی ذخیره نمی‌کرد، و منزل نداشت. روزی اسکندر او را به دربار خود دعوت کرد، به فرستاده اسکندر گفت: همان چیزی که تو را منع کرد از اینکه به اینجا بیایی، مرا منع کرد که آنجا بیایم. بی‌نیازی تو به خاطر سلطنت تو را منع کرد و بی‌نیازی من به خاطر قناعت مرا منع نمود.

قلم و نی

ادیبی گوید: اگر خردمندان انصاف روا دارند، اطمینان می‌کنند که قلم نای معانی است چنانچه برادر نسبی آن یعنی نی آلت ترانه خوانی معانی است. قلم حکمتهای تازه را به مردم می‌رساند، و نی آواز ارزنده را به گوش آنها، پس هر دو در شادمانی مردم شریک هستند، یکی گوشه‌ها را خوشحال می‌کند و دیگری عقلها را. به خدا من تاکنون لطیفه‌ی ادبی نشنیده‌ام، مگر اینکه عقلم را جلب خود ساخته و تمام قلبم را در بر گرفته‌است.

روزی

عروه بن ادیه در باره‌ی رزق و روزی خود می‌گوید: دانستم بهتر علم، سودمندتر آن است، که روزی من هر چند در پی آن نباشم خواهد آمد. دانستم روزی من خودش می‌آید و روزی ده من بزودی آن را می‌فرستد. هر وقت در طلب روزی بودم، گرفتن آن سخت بود و چون نشستم بدون زحمت آمد.

بان رزقی وان لم آت یأتینی
ان الذی هو رزقی سوف یأتینی
ولو قعدت اتانی لا یعنینی

لقد علمت و خیر العلم انفعه
لقد علمت و ما الاصراف من خلفی
اسعی الیه فیعیینی تطلبه

عروه با عده‌ای از بزرگان مدینه به نزد عبدالملک رفت. عبدالملک گفت: تو آن نیستی که گفתי «اسعی الیه» من اکنون می‌بینم دنبال روزی آمده‌ای! عروه به سرعت از نزد عبدالملک خارج و راهی مدینه شد. خلیفه هزار دینار برای او به مدینه فرستاد، عروه به فرستاده خلیفه گفت: آری هر وقت در پی روزی بودم به رنج افتادم ولی چون در خانه نشستم روزی آمد.

شعر

به ابن سیرین گفتند: عده‌ای می‌گویند سرودن شعر، وضو را باطل می‌کند. ابن سیرین یک بیت شعر را خواند که ترجمه‌اش چنین است: به خواستگاری پیرزالی رفتم، که چربی پاشنه‌ی پای او مانند ماه رمضان دراز بود.
ابیت ان عجزوا اجئت اخطبها عرقو بها مثل شهر الصوم فی الطول

و سپس به نماز ایستاد.

ابراهیم خواص

ابراهیم خواص در هیچ شهری بیش از چهل شبانه روز نمی‌زیست.

سری سقطی

سری سقطی به صوفیه می‌گفت: وقتی زمستان دل برود، بهار باطن او سر رسد، درخت روح او برگ آورد و بوی گل همه جا را عطرآگین کند.

نماز شبلی

شبلی در ماه رمضان پشت سر امام جماعت نماز می‌خواند. امام جماعت به این آیه رسید که: اگر بخواهیم آنچه را که به تو وحی کرده‌ایم باز پس می‌گیریم و لئن شئنا لنذهبن بالذی اوحینا الیک^۱، شبلی فریاد کشید و بر زمین افتاد، خیال کردند مرده است، لرزید و مرتب می‌گفت: آیا چنین دوستان را مورد خطاب قرار می‌دهند.

تواضع

غزالی در کتاب عزله در احیاءالعلوم می‌گوید: پیامبر خود آنچه را می‌خرد به خانه می‌برد، یکی از اصحابش خواست هرچه را پیامبر خریداری کرده به خانه‌اش برساند، پیامبر فرمود: خریدار سزاوار است که مایحتاج خانواده‌اش به منزل ببرد.

امام علی علیه‌السلام نیز خرما و نمک در لباسش می‌ریخت و می‌گفت: کامل از کمالش نقصان نمی‌یابد و می‌گفت: خدا متکبران را دوست ندارد.

امام حسن علیه‌السلام نیز در کوچه خود به عده‌ای از فقیران رسید. در برابر آنها قطعه نانی بود، آنان به امام تعارف کردند و گفتند: بشتاب به غذا ای پسر رسول خدا. امام در کنار آنها نشست و با آنان غذا خورد و سپس سوار اسبش شد و گفت: خدا متکبران را دوست ندارد.

^۱ - اسراء، ۸۶.

تنهایی

کسی منزل عابدی رفت، گفت: از تنهایی به تنگ نمی آیی؟ عابد گفت: از وقتی تو آمدی تنها شدم.

قناعت

به حکیمی گفتند: آیا چیزی بهتر از طلا هست؟ گفت: قناعت.

پارسایی

حکیمی دیگر گفته است: غنی شدن از چیزی بهتر از غنی شدن به آن چیز است.

گوییم

پیوسته بر اهل فضل غم می باری

ای چرخ که با مردم نادان یاری

گویا زاهل دانشم پنداری

هر لحظه ز تو بر دل من بار غمست

عرفان

یکی از صوفیان از قاری قرآن شنید که می خواند، **يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي...**، صوفی تقاضا کرد دوباره بخواند، سپس صیحه ای کشید و گفت: چقدر به خود خطاب کردم بازگرد، باز نمی گردد، سپس حالت جذبه به او دست داد فریادی زد و از دنیا رفت.

زیتون اکبر، دنیا

در کتاب ملل و نحل ذیل واژه زیتون اکبر آمده است: به زیتون اکبر از حکمای یونان که پیر شده بود، گفتند: حال تو چگونه است؟ گفت: اندک اندک و با مهلت می میرم. گفتند: چه کسی تو را دفن کند؟ گفت: هرکس مردار من آزارش دهد.

وی گفته است: عشق به مال، میخ شرارت است و نیز گفته است: دنیا اگر به کسی که از وی فرار کند دست یابد، او را مجروح می کند، و چون به طالب خود برسد او را به قتل می رساند.

فرق انسان و حیوان

از زیتون پرسیدند: در این زمان به سبب چه چیزی انسان با حیوان فرق دارد؟ گفت: به خاطر شرارت. اگر شرارت نکنند انسان هستند.

حکومت

در نهج البلاغه آمده است: حکمرانی ها میدان مسابقه مردان است.

نقض تصمیم

نیز فرموده است: چه تصمیم هایی که در روز گرفته شده و خواب آنها را بر هم می زند.

فقر

حکیمی گفته: فقری که مانع ستم تو شود، از ثروتی که تو را به گناه بکشاند، برتر است.

یافعی، مدینه

یافعی در تاریخ خود می‌گوید: سال ۵۵۴ آتش در بیرون شهر مدینه شعله گرفت. آتشی که از نشانه‌های خدای متعال بود. آتشی پر شعله و نور که می‌توانست گردن شترهای بصره را ببیند. این آتش تصدیق معجزه پیامبر خدا بود. زنان مدینه از روشنایی آن بهره می‌گرفتند و ریسندگی می‌کردند، چند روز آتش باقی بود. برخی خیال کردند قیامت شده‌است و ضجه و ناله بسوی خدا داشتند. ظهور آن در جمادی الاخر بود. این آتش سنگ و کوه را می‌خورد ولی درخت را نمی‌خورد، و حرارت نداشت، غلامی تیری بدست گرفته و نزد آتش رفت و تیر را در آتش انداخت، آتش پره‌های تیر که از آهن بود سوزانید ولی چوب آن نسوخت، می‌گویند چوب آن از درختی بود که اصل آن در مسجد پیامبر بود.

یافعی خودش این سخن را نمی‌پذیرد و می‌گوید از درخت مسجد، تیر درست نمی‌شود، پس از درخت دیگری بوده. شاید سرّ نسوختن آن این بوده‌است که چون آتش از معجزات و نشانه عظمت خدا بوده‌است بر خلاف سایر آتش‌ها چوب را نمی‌سوزاند. این آتش سنگهای ذوب شده را به صورت سد در آورده بود و قابل عبور نبود به طوری که دره‌ای که پشت آن قرار داشت، با این سد بزرگ که از سنگ ذوب شده بود، پر کرد.

رازداری

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: کسی راز کسی را نگه نداشت مگر اینکه خداوند همان ستر را بر او پوشانید، اگر راز، راز نیکی بود لباس نیک و اگر بد، لباس بد.

مال الله

حجاج بن یوسف کسی را مأمور ولایت شهری نمود، وی مالیات آنجا را می‌گرفت و خود می‌برد. حجاج او را عزل کرد و وی به حضور حجاج رسید. حجاج به او گفت: ای دشمن خدا، مال خدا را می‌خوری؟ والی گفت: اگر مال خدا را نخورم، پس مال چه کسی را بخورم؟ من بارها از ابلیس خواستم یک فلس به من بدهد، توجهی نکرد، حجاج خندید و از او گذشت.

بعد از مرگ

عربی بادیه نشین گفت: بمیرم کجا می‌روم؟ گفتند: به سوی خدای متعال. عربی گفت: اکراه ندارم، مرا به سوی کسی می‌برند که جز خوبی از او ندیده‌ام.

طعن بی پاسخ

بادیه نشینی با زنی خلوت کرد ولی آلت او برنخاست. زن گفت: ناامید برخیز. مرد گفت: ناکام کسی است که عیبش آشکار شود ولی چون تکه‌ای گل به هم بچسبد.

شوخی معاویه

حریم الناعم بر معاویه وارد شد. معاویه نگاهی به ساق پای او کرد و گفت: چه ساقی! اگر از کنیزکی بود! حریم گفت: مانند کپل مادرت. معاویه گفت: یکی در برابر یکی و شروع کننده ظالم‌تر است.

ضرب المثل

غریب کسی است که دوستی ندارد. با نزول مقدرات چشم نابینا شود. انسان به دل و زبان انسان است. آزاد، آزاد است هرچند زیان بیند، بنده بنده است، هرچند دنیا به او کمک کند. اعتراف بازدارنده از خطاست. برخی سخنان از شمشیر برنده‌ترند. شکم زیرکی را از بین می‌برد. زن ریحان است نه قهرمان. وقتی پای دوستی به میان آمد، چاپلوسی زشت است. هر افتاده‌ای برمی‌خیزد.

مرگ اسکندر

وقتی اسکندر از دنیا رفت، جسد او را در تابوتی از طلا گذاشتند و بسوی اسکندریه بردند، برخی از حکماء چنین سوگواری کردند.

بطلمیوس گفت: امروز باید موجب عبرت باشد. به آخرت روی آورده کسی که مردم از شر او در امان هستند و رفته‌است کسی که دیگر هیچ‌کس از او خیری نمی‌بیند.

میلاطوس گفت: نادان بودیم و به جهان آمدیم، بی‌خبر بودیم و زندگی کردیم، رفتیم، از آن دل‌نکننده بودیم که رفتیم.

افلاطون دوم گفت: ای تلاشگر با غیرت، هرچه مایه‌ی خواری تو بود، جمع کردی و آنچه دیگران عهده دار آن هستند، عهده دار شدی بر توست وزر و وبال آنها و برای دیگران است میوه و نتیجه‌اش.

مسطور گفت: دیروز می‌شنیدیم و حرف نمی‌زدیم، امروز حرف می‌زنیم، ولی آیا توان شنیدن داریم؟

ثاؤن گفت: بنگرید به خواب خوابیده، چگونه پایان می‌پذیرد، و بنگرید به سایه ابر چگونه روشن می‌شود.

دیگری گفت: اسکندر جز این سفر، به سفری بدون لشکر و تجهیزات نرفته بود.
و دیگری گفت: دیروز نگاه به جمال او مایه‌ی حیات ما بود و امروز مایه بیماری.

بدل غلط

بدل غلط در کلام فصیح نمی‌آید. این مطلب کامل نیست چرا که نبودن بدل غلط در قرآن به‌خاطر محال بودن غلط بر خدای متعال است نه به‌خاطر آنچه که این گوینده می‌گوید.

طالبان حکمت

یکی از فیلسوفان اشراق گوید: به خدا ما دوست نداریم این علوم به‌دست مردم افتد، چون کسانی که توان درک حکمت را دارند، کم هستند و کسانی که توان به پایان رساندن آن را دارند بسیار کم‌ترند. و کسانی که صبر پیشه کنند بر سختیهای این راه خیلی خیلی کمتر.

سین و صاد

نصر بیمار شد، ابوصالح به عیادت او رفت و گفت: مسح الله ما بک، یعنی خدا آنچه که داری مس نماید. نصر گفت: بگو: مصح به صاد، ابوصالح گفت: سین تبدیل به صاد می‌شود، مانند صراط و صقر. نصر گفت: اگر چنین است تو هم ابوصالح هستی، نصر از سخنش شرمسار شد. صالح به معنای سرگین است.

قرائت صحیح

اصمعی می‌گوید: این آیه را می‌خواندم و السَّارِقُ و السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالاً مِنَ اللَّهِ و اللَّهُ (غفور رحیم)^۱. عربی کنار من بود، پرسید: کلام کیست؟ گفتیم: کلام خدا، گفت: دوباره بخوان. خواندم و متوجه شدم و بجای غفور رحیم، عزیز حکیم خواندم. گفت: حالا درست شد. گفتیم: از کجا متوجه شدی؟ گفت: خدای عزیز حکم به قطع دست می‌کند نه خدای رحیم.

ثروت، گناه

حکیمی گوید: از شرافت فقر همین بس که شما کسی را نمی‌بینی که عصیان کند به‌خاطر فقرش، ولی بسیار می‌بینی که عصیان می‌کنند به‌خاطر ثروتشان.

زبان دراز

^۱ - مائده، ۳۸.

حکیمی گوید: آنکه قلبش تنگ است، زبانش دراز است.

مشورت

حکیمان گویند: سزاوار است که عاقل، عقلش را با عقلاء جمع کند و نظرش را با نظر حکماء جمع نماید. چرا که چه بسا نظر مستبد در رأی بلغزد و چه بسا تنها، گمراه شود.

آخرت بی طلب

حسن بصری گوید: ای کسی که آنچه سزایش نیست از دنیا می خواهد، آیا امید داری که آنچه از آخرت طلب نکرده‌ای به تو دهند؟

نیم نماز

عربی با پیامبر به جهاد رفت. چون باز گشت به وی گفتند: از این جنگ چه بدست آوردی؟ گفت: نصف نماز از ما برداشته شد، امیدوارم در جنگ دیگر آن نصف دیگر هم برداشته شود.

اصلاح نفس

ابوالفتح بستی گوید: هر که خود را اصلاح کند، دماغ حسود خودش را به خاک مالیده‌است.

عادت بزرگان

نیز گوید: عادت بزرگان، بزرگ عادت‌هاست.

پا از گلیم

نیز گوید: از سعادت‌های تو آن است که در حد خود بایستی و از حد خود تجاوز نکنی.

رشوه

نیز گوید: رشوه، ریسمان نیازمندی‌هاست.

اصلاح نفس

نیز گوید: از لذتها بپرهیز و بنای ذات خود را بساز. (ذات خود را اصلاح کن).

پندهای تورات

در تورات آمده‌است: هر که خشنود به قضای من نیست، بر بلایم صابر نیست، نعمتم را شکر نمی‌گذارد، خدایی غیر از من را بیوید.

=

هر کس برخیزد و بر دنیا اندوهناک باشد، همانند این است که صبح کرده و بر من غضبناک است.

=

هر کس برای ثروتمند به خاطر ثروتش تواضع کند، دوسوم دینش تباه شده است.

=

ای آدمیزاده! هیچ روز جدیدی نیست مگر از ناحیه من روزی جدید برای تو آید.

=

هیچ شبی فرا نمی‌رسد مگر اینکه فرشتگان عمل قبیح تو را نزد من آورند.

=

خیر من به سوی تو فرستاده می‌شود و شرّ تو بسوی من می‌آید.

=

ای بنی آدم! مرا به اندازه نیازتان اطاعت کنید و به اندازه صبرتان بر آتش نافرمانی کنید و برای دنیا به اندازه

بقایتان در آن تلاش کنید، و برای آخرت به قدر بقایتان در آن توشه بردارید.

=

ای بنی آدم! برای من زراعت کنید و برای من کار کنید و برای من به جای بگذارید، تا به آنچه که هیچ چشمی

ندیده، و هیچ گوشی نشنیده و به فکر هیچکس خطور نکرده، سودتان دهم.

=

ای بنی آدم! محبت دنیا را از قلب خود برهان، چرا که محبت من و دنیا در یک قلب جمع نمی‌شود.

=

ای بنی آدم! به آنچه تو را دستور داده‌ام عمل کن، و آنچه تو را نهی کرده‌ام بپرهیز، من تو را زنده‌ای که مرگ

ندارد، قرار می‌دهم.

=

ای بنی آدم هرگاه در دل خود سنگینی و در جسم خود بیماری و در اموال خود کمبود و در رزق خود

ممنوعیتی دیدی، بدان که تو آنچه را به سود تو نیست گفته‌ای.

=
ای بنی آدم! بر توشه‌ات بیغزا که راه دور است و گناه خود را سبک کن که راه باریک است و خالصانه عمل انجام ده که بیننده، بیناست.

خواب خود را تا قبر، فخر فروشی را تا پای میزان و لذت خود را تا بهشت، تأخیر انداز، تو برای من باش تا من برای تو باشم.

=
با ناچیز شمردن دنیا به من نزدیک شو، تا از عذاب جهنم دور شوی.

=
ای بنی آدم! مصیبت آنکه کشتی‌اش شکسته و بر چوبی در وسط دریا مانده، از مصیبت تو بیشتر نیست. چه اینکه تو یقین به گناه خود داری و به‌خاطر عمل خود در پرتگاهی.

استعاره

طیبی در تبیان که در فن معانی بیان است می‌گوید: در آیه **أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبَحَتُ تِجَارَتُهُمْ وَ مَا كَانُوا مُهْتَدِينَ^۱**، «اشترُوا» استعاره تبعیه است، «فما ربحت تجارتهم» ترشیح است «و ما کانوا مهتدین» تجرید می‌باشد.

در فن بدیع همین کتاب آمده است که: و ما کانوا مهتدین، ایغال است، چون تجار در باره‌ی مال التجاره، می‌خواهند سرمایه و سودشان لطمه نبیند و گاهی هر دو از بین می‌رود و بهره تجارت فقط پیدا کردن مهارت بیشتر بوده است. و لذا از آن به بعد در امر تجارت دست به حيله می‌زنند، اینها هستند که سرمایه و سود را از دست داده‌اند و راه تجارت را گم کرده‌اند. همین نکات در کشاف هم آمده است.

من می‌گویم تعریف طیبی برای استعاره و آنچه ذیل ایغال گفته‌اند مناسب باهم ندارند. لذا باید **و ما کانوا مهتدین** استعاره ترشیحیه باشد نه تجرید، زیرا طراوتی که در صورت ترشیح از آیه بدست می‌آید در صورت تجرید حاصل نمی‌گردد. نیز شاهد ایغال هم درست نیست چون ایغال یعنی آوردن نکته زائدی که کلام بدون آن تمام باشد، چه اینکه ایغال از اصناف اطناب است و در قرآن این تصور صحیح نیست.
البته در آیه **إِنَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْئَلُكُمْ أَجْرًا وَ هُمْ مُهْتَدُونَ^۲**، گفته‌اند: رسول خودش مهتد است

^۱ - بقره، ۱۶.

^۲ - یس، ۲۱.

لذا آیه مثال برای ایغال است. زیادتی آیه این است که خدا مردم را به پیروی از رسول تشویق می‌کند در حالی که ماکانوا مهتدین، چنین نیست و ترشیح است.

سیاست و خدا

احنف بن قیس گوید: سحری از خواب برخاستم و در فکر بیان سخنی بودم که به وسیله آن رضایت سلطان را برآورده سازم، و از خشم خدا جلوگیری کنم، به فکرم نرسید.

دنیا و آخرت

حکیمی گوید: خدا دنیا و آخرت را در یک جا جمع نکرد، بلکه روی زمین پخش نمود.
کسی که منزل او کوی یار خواهد بود
بجز سفر به جهانش چه کار خواهد بود

فقر، سفر

پدرم به من نوشت: بینوایی را سبک ساز و در پی ثروت شو، چرا که بسیاری از کمرها از فقر شکسته شد، در هر زمین لختی شترت را بخوابان، اگر بر وفق مراد تو نبود، به جای دگر سفر کن چون زمین منحصر به هرات و روزی تو متوقف به آنجا نیست.

فبالفقر کم من فقار کسر
فان وافقتک والا فسر
ولا الرزق فی وقفها منحصر

خف الفقر ملتمساً للغنی
و فی کل ارض انخ برهه
فما الارض محصورة فی الهراه

عدد

دانشمندان حساب در تعریف عدد گویند: عدد نیمی از مجموع دو عدد دو طرف خود است. با این تعریف، عدد یک خارج از تعریف است، چون عدد کاملی زیر آن نیست. این تعریف بی‌ایراد نیست، چون عدد فوقانی هر عددی به همان اندازه که عدد زیر، کمبود دارد، زیادی دارد. بنابراین مجموع عدد تحتانی و فوقانی دو برابر آن عدد است. از سوی دیگر گفته‌اند: عدد یا صحیح است یا مکسور، بنابراین گوییم عدد تحتانی یک، نیم است، و فوقانی یک و نیم است. و این تعریف با این وصف بر یک هم صادق می‌شود. نیز عدد سه مشمول تعریف است زیرا نصف مجموع دو طرف خود است. عدد تحتانی سدس و عد فوقانی ثلث و سدس (نصف) است و سه، نصف مجموع نصف و سدس است.

هدیه شاهانه

ابواسحاق صابی، اسطرابی کوچک از یک ارم ساخته بود، و در جشن مهرگان به عندالدوله دیلمی با اشعار زیر تقدیم کرد.

ثروتمندان در جشن مهرگان، زمینها هدیه می‌دهند ولی بندهات ابراهیم که از مقام عالی تو با خبر بود، به تقدیم زمین خرسند نشد بلکه فلک با آنچه در آن است تقدیم کرد.

اهدی الیک بنو الاملاک واجتهدوا	فی مهرجان جدید انت تبلیه
لکن عبدک ابراهیم حین رأی	سمو قدرک عن شی یشامیه
لم یرضی بالارض یرهدها الیک فقد	اهدی لک الفلک الا علی بما فیه

سکوت

بطلمیوس گوید: از اینکه سخن اشتباهی نگفته‌ای راضی تر باش، تا اینکه سخن ناصوابی بگویی.

خوشحالی

افلاطون گوید: خوشحالی تو یکی از عورتهای تو است، پس جز از کسی که اطمینان داری آشکارش نکن.

عفت

نیز می‌گوید: ناموس خود را حفظ کن تا آبروی تو را حفظ کند.

سکوت

ارسطوطالیس گوید: طی کردن معنا در کلام اندک است.

=

از ارسطو پرسیدند بهترین باری که آدمی بر دوش می‌گیرد، چیست؟ گفت: سکوت.

بی‌نیازی

نیز گوید: بی‌نیازی تو از چیزی، بهتر از نیاز تو به آن است.

روح بخشنده

نیز گوید: از پست فطرتها جسم آنها و از مردم بخشنده، روحشان برتر است.

نمی‌دانم

سقراط گوید: اگر این نبود که «نمی‌دانم» خبر از دانایی بود، همواره می‌گفتم نمی‌دانم.

افراط در محبت

نیز گفته‌است: محبت را یک باره برای دوست آشکار نکن، چون وقتی از تو تغییر ببیند،

دشمن تو شود.

خطابه

در «مثل السائر» آمده است: ابن خشاب در بسیاری از علوم، مخصوصاً در علوم عربی امام بود. وی در جلسه افسانه سرایان و شعبده بازان شرکت می کرد، وقتی دانش پژوهان او را در مجلس درس نمی دیدند، می دانستند در آن مجالس است. به او گفتند: تو امام در دانش هستی چرا در چنین مجالسی شرکت می کنی؟ در پاسخ گفت: اگر می دانستید من در این مجالس چه بهره هایی می برم، مرا ملامت نمی کردید. من همواره از محاورات این عده و خطابات آنها که بین هذیانهای آنها صادر می شود بهره می برم. اگر من خود بخواهم مانند آنها بگویم، توان آن را ندارم، من حاضر می شوم تا آن حرفها را بشنوم.

نور زمین

چرم ماه، نور خورشید را به خاطر سنگینی می پذیرد و به خاطر صیقلی بودنش منعکس می کند، زمین نیز مانند ماه است. حال اگر کسی بر کره ماه باشد، کره زمین همان نمایش ماه را دارد، و ماه که اطراف زمین می چرخد، چنان خیال می شود که زمین به دور ماه می گردد، و حالات بدری و هلالی را در مدت یک ماه می بیند. البته بدر بودن زمین برای ماه، محاق ماه برای زمین است. و خسوف آن، کسوف ماه است. چون اشعه چشم او داخل مخروط ظل الارض قرار می گیرد و خورشید مانع آن است حالت نورانی آن را ببیند و خسوف آن هم در اثر نفوذ سایه ماه مانع می شود. البته خسوف آن طولانی نیست ولی کسوف طولانی است. چون بخشی از زمین خشک است و نور آن منعکس نمی شود، چنانچه همین عدم انعکاس در ماه نیز دیده می شود.

فرشتگان، قیامت، پند

امام علی علیه السلام در خطبه ای از نهج البلاغه فرشتگان را توصیف می کند و خطاب به خداوند می فرماید: گروهی از فرشتگانی که آنها را در آسمانهای خود سکونت بخشیده ای، و از زمینت بالا برده ای، آنها از همه ی مخلوقات نسبت به تو آگاهترند، و بیشتر از تو می ترسند، و به تو نزدیکترند، آنها در صلب پدران قرار نگرفته اند و رحم مادران آنها را در خود جای نداده و از آبی پست خلق نشده اند، ناراحتیها و مشکلات زندگی آنان را متفرق نساخته، با این مقام و قربی که با تو دارند، و منزلتی که نزد تو یافته اند، و تمایلاتی که در تو خلاصه

کرده‌اند، و طاعت‌های فراوانی که برای تو انجام می‌دهند، و با اینکه از فرمان تو کمتر غفلت می‌ورزند، اگر کنه آنچه از تو بر آنها پوشیده‌است مشاهده می‌کردند اعمال خویش را حقیر می‌شمردند و بر خویشتن عیب می‌گرفتند، و خوب می‌فهمیدند که حق عبادت تو را انجام نداده‌اند، و آنطور که سزاوار مقام تو است اطاعت ننموده‌اند.

تو منزهی که هم آفریدگار و هم معبودی. از نعمت‌های نیکی که به آفریدگان عطا کرده‌ای این است که سرایی آفریدی (سرای آخرت) و در آن سفره‌ای گستردی که همه چیز در آن یافت می‌شود. آشامیدنی و خوردنی، همسران و خدمت گزاران، کاخ‌ها و نهرها، و کشتزارها و میوه‌ها در آن قرار دادی. سپس کسی را فرستادی تا مردم را به سوی آن دعوت کند، نه دعوت کننده را اجابت کردند، و نه در آنچه ترغیب کرده‌ای رغبت ورزیدند، و نه به آنچه تشویق نمودی مشتاق شدند، به مرادی روی آوردند که با خوردن آن رسوا گشتند و در دوستی آن توافق کردند.

هر کس به چیزی دیوانه وار عشق ورزد نابینایش می‌کند، و قلبش را بیمار می‌سازد، با چشمی معیوب می‌نگرد، و با گوشی غیر شنوا می‌شنود. خواسته‌های دل، عقلش را نابود ساخته و دنیا قلبش را می‌میراند و شیفته آن می‌کند. او بنده‌ی دنیا است و بنده‌ی کسی که چیزی از دنیا در دست دارد. دنیا به هر سوی بلغزد، او هم می‌لغزد، و به هر جانب رو کند به همان سو رو می‌نماید. هرچه بيمش دهند از خدا نمی‌ترسد و از هیچ واعظی پند نمی‌پذیرد، در حالیکه می‌بیند عده‌ای ناگهان گرفتار شدند و مرگ آنها را از پای در آورد در حالیکه نه فسخ پیمان ممکن است و نه راه بازگشتی دارد. چگونه بلاهایی که نمی‌دانستند و انتظار آن را هم نداشتند بر سر آنها فرود آمد و دنیایی را که جاودانی می‌پنداشتند بزودی از آن جدا شدند. و به آنچه در آخرت به آنها وعده داده بودند رسیدند.

بلاهایی که بر آنها فرود آمده قابل توصیف نیست. سكرات مرگ، و حسرت از دست دادن آنچه داشتند بر آنها هجوم آورد. سكرات مرگ اعضاء بدنشان سست کرد، و در برابر آن رنگ خود را باختند، سپس کم کم مرگ در آنها نفوذ کرد و بین آنها و بین زبانشان جدایی افکند.

او همچنان در میان خانواده خود با چشم نگاه می‌کند، و با گوشش می‌شنود، در حالیکه عقلش سالم است، فکرش باقی است، می‌اندیشد که عمرش را در چه راه فانی کرده، و روزگارش را در چه راهی سپری نموده‌است، به یاد ثروتهایی که جمع کرده می‌افتد، همان ثروتی که در جمع آوری آن چشمها را بهم گذارده و از حلال و حرام و مشکوک، گرفته، و گناه

جمع آوری آنها همراه او است. اینک هنگام جدایی از آنها رسیده، برای وارث به جای می‌ماند، آنان از آن متنعم می‌شوند، و از آن بهره می‌گیرند، راحتی آن برای دیگری و سنگینی گنااهش بر دوش او است، و او در گرو این اموال است. پس او دست خود را از پشیمانی می‌گزد و این به خاطر چیزهایی است که به هنگام مرگ برایش روشن می‌گردد، او در این حال نسبت به آنچه در زندگی به آن علاقه داشت بی‌اعتنا است. آرزو می‌کند که: ای کاش آن کس که در گذشته بر ثروت او غبطه می‌خورد و بر آن حسد می‌ورزید، او این اموال را جمع کرده‌بود. مرگ همچنان بر اعضاء بدنش چیره می‌شود تا آنجا که گوشش همچون زبانش از کار می‌افتد؛ به طوری که در میان خانواده‌اش نمی‌تواند با زبانش سخن گوید، و با گوشش بشنود، پیوسته به صورت آنان می‌نگرد، و حرکات زبانشان را می‌بیند اما صدای کلام آنان را نمی‌شنود. سپس چنگال مرگ تمام وجودش را فرا می‌گیرد، چشم او نیز همچون گوشش از کار خواهد افتاد و روح از بدنش خارج می‌شود؛ و همچون مرداری بین خانواده‌اش می‌افتد، آنچنانکه از نشستن نزدش وحشت می‌کنند و از او دور می‌شوند، نه سوگواران را یاری می‌کند و نه به آن کس که او را صدا می‌زند پاسخ می‌گوید. سپس او را به سوی منزلگاهش در درون زمین حمل می‌کنند، و به دست عملش می‌سپارند، و از دیدارش برای همیشه چشم می‌پوشند.

و این وضع همچنان ادامه می‌یابد تا عمر جهان پایان گیرد و مقدرات به پایان برسد، و آخرین مخلوق به نخستین ملحق گردد (همه بمیرند) و فرمان خدا در باره تجدید آفرینش صادر گردد.

در این هنگام آسمان را به حرکت آورد و از هم بشکافت و زمین را بلرزش آورد و به سختی تکان دهد، کوهها از جا کنده از هیبت جلال و سطوتش به یکدیگر کوبیده و متلاشی شوند، و با خاک یکسان گردند.

هر کس را که در زمین به خاک رفته‌است بیرون آورد و پس از فرسودگی نوسازی کند و پس از پراکندگی، آن را جمع نماید، سپس آنها را برای پرسش‌هایی که از اعمال مخفی و کارهای پنهانیشان می‌خواهد بکند، از هم جدا ساخته و دو دسته می‌کند سرانجام به عده‌ای نعمت می‌بخشد، و از دیگری انتقام می‌گیرد اما فرمانبرداران را در جوار رحمت خویش قرار می‌دهد، و در سرای جاودانیش آنان را مخلص می‌سازد: سرایی که اقامت کنندگانش هرگز کوچ نمی‌کنند، و احوالشان تغییر نمی‌پذیرد، خوف و ترس به آنان روی

نیارود، بیماری‌ها در وجود آنان رخنه نکند، خطرات به آنان عارض نشود، و سفری در پیش ندارند تا از منزلی به منزل دیگر به اجبار کوچ کنند.

و اما گناه کاران را در بدترین منزلگاه جای دهد، و دست آنها را با غل و زنجیر به گردنشان می‌بندد، آن چنان که سرشان را با پاها به هم نزدیک کنند، جامه‌هایی از موادی که زود آتش می‌گیرد و لباسهایی از قطعه‌های آتش بر آنها بپوشانند. در عذابی که حرارت آن بسیار شدید است و درش به روی آنها بسته است. در آتشی که بخروشد و زبانه کشد شعله‌اش ساطع است و صدایش هراس‌انگیز. آنها که در آنند از آن خارج نگردند، و برای آزادی اسیرانش غرامت پذیرفته نمی‌شود، و زنجیرهایشان گسسته نمی‌گردد، مدتی برای این خانه تعیین نشده تا پایان پذیرد، و نه سرآمدی تا تمام گردد!

دوست

به حکیمی گفتند: کدام یک را بیشتر دوست داری، برادر یا دوست؟ گفت: برادرم اگر دوستم باشد.

ابلیس

عارفی گوید: شیطان نزد پدر و مادرت سوگند یاد کرد که از خیرخواهان آنها است، حال ببین با آنها چه کرد، ولی نسبت به تو سوگند به فریب تو یاد کرده و گفته: *فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ*، با این وصف با تو چه می‌کند. دامن همت به کمر زن و از دست او خود را نجات بده.

دوست

عارف دیگری گوید: پدر مربی، برادر دام، عمو غم، دایی وبال، فرزند بار، خویشان (اقارب) عقرب هستند، و انسان با دوست خود است.

خربزه ری

در تاریخی قابل اعتماد دیدم، عبدالله بن ظاهر از مرو خربزه برای واثق بالله به بغداد می‌برد. در ری خربزه‌های خراب شده را جدا می‌کرد، مردم ری دانه‌های آن را می‌کاشتند، خربزه‌های شیرین ری از دانه‌ی همان خربزه‌هاست. عبدالله هر سال پانصد هزار درهم صرف خربزه می‌کرد.

بخشش یا انتقام

منتصر گفته‌است: شیرینی عفو از انتقام برتر است. چون لذت عفو همراه با عاقبت نیکو است و لذت انتقام همراه با نکوهش پشیمانی است.

طلب آمرزش

عربی در حال مناسک حج بود و در استغفار با مردم همراهی نمی‌کرد. گفتند: چرا از خدا مغفرت نمی‌خواهی؟ گفت: همان‌طور که ترک استغفار با ملاحظه آمرزش خدا نشانه ضعف من است، ذکر استغفار با علم به اعمال خودم نشانه شرمساری من است.

تواضع

عارفی در عرفات بود، صدای ضجه و ناله مردم و نیز راز و نیاز آنها زیاد بود. گفت: قصد کردم سوگند یاد کنم که خدا از گناه همه گذشته‌است، متوجه شدم خودم بین آنها هستم، و لذا دست نگه داشتم.

نصاری

مسیحیان معتقدند که خداوند ذاتا یکی است، مراد آنها از اقانیم (اب، ابن، روح القدس)، صفات همراه ذات است. مراد از اب، ذات با وجود، مراد از ابن، ذات با علم، و مراد از روح القدس، ذات با حیات است.

نیز مسیحیان، مسیح را فرزند مریم می‌دانند که به دار آویخته شد. نیز معتقدند انجیل عبارت از زندگی و روش حضرت مسیح است که چهار تن از یاران وی به نامهای متی، لوقا، ماریوس و یوحنا جمع آوری کرده‌اند. واژه انجیل به معنای بشارت است. مسیحیان غیر از انجیل، کتابهای دیگری دارند، مانند کتاب قوانین که در باره‌ی احکام عبادات و معاملات است، آنان نمازشان را با صدای ناقوس می‌خوانند.

نصاری بر سه دسته کلی هستند:

- ۱- ملکانه: گویند بخشی از لاهوت در ناسوت حلول کرده‌است و با جسم مسیح یکی شده‌است، مسیحیان اعتقاد دارند پس از آنکه این حلول صورت گرفته‌است، مسیح را گفته‌اند. قرآن نیز این اعتقاد که همان تثلیث است مورد نکوهش قرار داده‌است و می‌فرماید: لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ ۗ إِنَّ عِدَّةَ مَسِيحِينَ عِتْقَادًا ۗ لَنْ يَسْمَعَ اللَّهُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ۗ (این عده از مسیحیان اعتقاد دارند که ناسوت عیسی به دار آویخته شد و این دار در لاهوت او اثری نگذاشت).
- ۲- یعقوبیه: معتقدند کلمه گوشت و خون شد و لذا مسیح، خدا شد. خداوند این اعتقاد

^۱ - کافر شدند کسانی که خدا را سومی آن سه نامیدند. مائده، ۷۳.

باطل آنان را چنین بیان کرده است. لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ بْنُ مَرْيَمَ^۱.
۳- نسطوریه: معتقدند لاهوت بر ناسوت اشراف دارد، مانند اشراف خورشید بر بلور، و قتل و نیز صلیب، بر ناسوت مسیح وارد شد نه بر لاهوت او، مراد از ناسوت جسم و مراد از لاهوت روح است.

قناعت

بایزید بسطامی گوید: تمامی اسباب دنیا را جمع کردم و با طناب قناعت بستم و آن را در منجنیق صدق قرار دادم و به دریای یأس انداختم و مشغول استراحت شدم.

=

گفته شده: آبرومند کسی است که قناعت پیشه کند، و در برابر مردم آبروی خود نبرد. من دست طمع و حرص خود را کوتاه کردم و به بیچارگی گفتم: چشم.

^۱ - کافر شدند کسانی که گفتند خدا همان عیسی پسر مریم است. مائده، ۱۷ و ۷۲.

عزیز النفس من لزم القناعة
نقضت یدی من طمعی و حرصی

و لم یکشف لمخلوق قناعه
و قلت لفاقتی سمعا و طاعة

تفسیر آیه و لقد زینا

در تفسیر آیه وَ لَقَدْ زَیَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْیَا بِمَصَابِیحَ وَ جَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّیَاطِینِ^۱، باید گفت: مراد از شیاطین ستاره شناسان هستند که کلام آنها تیرانداختن در تاریکی است.

شیر

نام شیر وقتی از پستان دوشیده می‌شود، «صریف» است، وقتی چربی آن گرفته شد، «صریح» گویند، اگر آبی با آن مخلوط نشده باشد «مخیز» و هرگاه گرم باشد «قارص» و چون غلیظ باشد «رائب» و اگر خیلی ترش باشد «حاذر» گویند.

فقر

قیراطی گوید: چه بسیار ادیب با هوش و خردمند که فقیر است و چه بسیار نادان که ثروتمند است؟ هر دو به تقدیر خدای علیم است.

^۱ - ملک، ۵.

مستكمل العقل مقل عديهم
ذلك تقدير العزيز العليم

كم من اديب فطن عالم
و كم جهول مكثر ماله

تغییر اخلاق

گاهی اخلاق انسان بر اثر حوادث روزگار تغییر می‌کند. انسان کریم، بد زبان و خوشرو و عبوس می‌شود. اسباب بد خلقی هفت چیز است:

۱- ریاست، ریاست خلق انسان را دگرگون می‌کند و با دوستان بد اخلاق می‌شود، این رویه معلول دو عامل پست فطرتی و یا تنگ چشمی است.

۲- انزوا، هر که از دیگران به طور کلی جدا شده‌است، خلشش تغییر می‌کند و اخلاق جدید می‌یابد.

۳- ثروت، ثروتمند به خاطر پستی نفسانی تغییر جهت می‌دهد و به واسطه محبت به ثروت، انفاق را از دست می‌دهد.

۴- فقر، تهیدستی موجب تغییر اخلاق است، تهیدست خود را خوار می‌شمارد، و از غنای دیگران اندوهناک می‌شود، به همین خاطر پیامبر خدا فقر و کفر را با هم آورده‌است و می‌فرماید: نزدیک است فقر کفر شود. کساد ان یكون الفقر کفرا.

۵- غصه، غم‌هایی که بر عقل چیره شده و قلب را مشغول نماید، موجب می‌شود توان صبر انسان از بین رود، برخی ادیبان گویند غصه داروی ذخیره شده در قلب انسان محزون است. ۶- بیماری، بیماری همان‌طور که موجب تغییرات جسمی می‌شود، باطن را نیز تغییر می‌دهد و با این وصف اعتدال اخلاقی انسان را زدوده و توان بیمار را می‌گیرد.

۷- پیری، کهنسال شدن، موجب کاهش تحمل روان پیر چون بدن او می‌شود.

سلامتی، جوانی

ابوطیب گوید: ابزار عیش، سلامتی و جوانی است، وقتی بروند، عیش رفته‌است.

آله العیش صحه و شباب فاذا ولیا عن المرء ولی

فقر

بلیغی نامه‌ای برای منصور نوشت و از بدحالی، فرزندان زیاد، تنگدستی بسیار گلایه نمود. منصور در پاسخ نوشت: بلاغت و ثروت اگر در کسی جمع شوند، موجب نافرمانی می‌شود، چون امیرمؤمنان بر تو از سرکشی می‌ترسد، همان به که به فقر اکتفا کنی.

دو راه ثروتمندی

از زمانه که با نادانی و تمسخر و نقص همراه است، پرسیدم: راهی برای ثروت هست؟

گفت: دو راه وجود دارد بیشرمی و پستی.

سألت زمانی و هو بالجهل مولع

فقلت له هل لی طریق الی الغنی

و بالسخف مستهزء و بالنقص مختص

فقال الطریقان الوقاحه و النقص

یاد خدا

شخصی صالح گوید: وقتی که در کوههای بیت المقدس گشت و گذار داشتیم، وارد دره‌ای بزرگ شدم و فریاد بلندی شنیدم که در کوههای اطراف طنین انداخته بود. در پی صدا شدم به جنگلی پر از درختان متراکم رسیدم و مردی در آنجا دیدم که پی در پی این آیه را می‌خواند: **يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَاعَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُخَضَّرًا وَ مَاعَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ...**^۱

من پشت سر او ایستادم و او همواره این آیه را می‌خواند، سپس صیحه‌ای زد و بیهوش شد. پس از لحظه‌ای به هوش آمد و می‌گفت: خدایا پناه می‌برم به تو از کار باطلان، پناه می‌برم به تو از روی گردانی غافلان، قلبهای خائفان برای تو خشوع یافته و آرزوی مقصران به تو متوجه است و دلهای عارفان، بیچاره‌ی درگاه توست. سپس دست به دست کوفت و گفت: مرا با دنیا چکار و دنیا را با من چکار! کجا هستند قرنهای گذشته و اهل آنها؟ آنان که در خاک پوسیده شده و از خاطره‌ها رفته‌اند.

به او گفتم: از اول صبح پشت سر تو بودم و آرزوی آرامش تو می‌کردم. در پاسخ من گفتم: چگونه آسوده باشد کسی که وقت را دنبال می‌کند و وقت در پی اوست. چگونه آسوده باشد کسی که روزگارش گذشته و گناهانش مانده‌است. سپس گفت: تو برای آن دنیا هستی و هر لختی را امید داری که برگردد.

سپس روی از من برگرداند و این آیه را تلاوت کرد. **وَ بَدَأَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَالٌ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ.**^۲ سپس فریادی بلندتر از فریاد قبل کشید و بر زمین افتاد. خیال کردم مرده است؛ نزدیک شدم، دیدم مضطرب است. وقتی بهبودی یافت، می‌گفت: من چه کسی هستم و چه

^۱ - روزی را می‌یابی که هرکس هر عمل نیک و بد مرتکب شده‌ی خود را حاضر می‌بیند و دوست دارد که فاصله‌ی زیاد با آنها داشته‌باشد، خداوند همواره مردم را از عذاب بیم می‌دهد. آل عمران، ۳۰.

^۲ - آشکار شد برای آنها از سوی خدا آنچه را تصور نمی‌کردند. زمر، ۴۷.

موقعیتی دارم، به فضل خود از لغزشهایم بگذر، به ستر خودت، مرا عزیز دار و به کرم خودت مرا که اینک در برابر توأم ببخش.

به او گفتم: ای آقای من! تو را به خدایی که به او امیدواری با من حرف بزن. گفت: با کسی حرف بزن که گفتار او به حال تو نافع باشد و از گفتگو با کسی که از گناهانش بیمناک است بگذر، من چنین هستم، من همواره با شیطان در جنگم، تاکنون نتوانسته مرا از حال خودم غافل کند، جز تو که زبان مرا از یاد خدا باز داشتی، و اندکی توجه قلب مرا جلب کردی، من از شر تو به خدا پناه می‌برم که مرا از تو نجات دهد. با خود گفتم، مردی از اولیاء خداست، می‌ترسم سخن گفتن با او، وی را از یاد خدا باز دارد، او را به حال خود گذاشتم و باز گشتم.

ایران، اسکندر، و پژگی‌های حاکم

وقتی اسکندر، ممالک فارس را اشغال کرد، نامه‌ای به ارسطو نوشت و گفت: خاور و باختر را تصرف کردم، اکنون می‌ترسم ملوک زادگان پس از من، مردم را آزار دهند، به همین جهت تصمیم گرفته‌ام آنان را به قتل برسانم و به پدرانشان ملحق کنم. ارسطو در پاسخ نوشت: اگر شاهزادگان را به قتل رسانی سلطنت در اختیار مردم پست و فرومایه قرار خواهد گرفت. بی‌تردید آنان طغیان می‌کنند و ستم روا می‌دارند، بیم از آنها از شاهزادگان بیشتر است. بهتر این است که هر گوشه از سرزمین ایران را در اختیار شاهزاده‌ای قرار دهی، تا به نگهداری متصرفات خود سرگرم شوند و به قیام علیه تو برنخیزند، اسکندر نظر ارسطو را پسندید و حکومت ملوک الطوایفی را در ایران ایجاد کرد.

هم رنگ جماعت

گفته شده، زیرک‌ترین زیرکان باش هرگاه بین آنانی و احمق‌ترین احمقان باش هرگاه با آنها هستی.
کن اکیس الکیسین اذا کنت فیهم و ان کنت فیالحمقی فکن احمق الحمقی

کشتن منصور حلاج

چون هر عضوی از اعضای منصور را از بدنش جدا می‌کردند، آه نمی‌گفت و تنها در برابر هر عضو جدا شده می‌گفت: به حرمت دوستی که زمانه توان تباهی آن ندارد، سوگند که هیچ عضوی از من جدا نشد مگر اینکه یاد شما در آن بود.

یطمع فی افساده الدهر
الا و فیه لکم الذکر

و حرمة الود الذی لم یکن
ماقد لی عضو و لا مفصل

هدایت

تفتازانی و جرجانی در حاشیه کشف آورده‌اند، اگر هدایت متعدی به خودش باشد به معنای ایصال الی المطلوب بوده، مستند به خدا است و متعدی به مفعول دوم می‌باشد، مانند... كَتَّهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا...^۱ و اگر متعدی به حرف جر شد، به معنای ارائه طریق بوده و مستند به پیامبر است، مانند اِنَّكَ كَتَّهْدِي اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^۲، این مطلب از این دو محقق، به این دو آیه نقض می‌شود که خداوند در باره‌ی ابراهیم علیه‌السلام می‌فرماید: فَاتَّبِعْنِي اَهْدِكْ صِرَاطًا سَوِيًّا^۳، و نیز در باره‌ی مؤمن آل فرعون فرمود: اَهْدِيْكُمْ اِلَّا سَبِيْلَ الرَّشَادِ^۴ در آیه اول، هدایت متعدی به نفس است و به معنای ارائه طریق است و در دومی نیز متعدی به نفس و مستند به غیر خداست.

تفسیر آیه ناشئه

فخر رازی از امام سجاد علیه‌السلام روایت کرده‌است که مراد از ناشئه اللیل در آیه اِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ اَشَدُّ وَطْأً وَاَقْوَمٌ قِيْلًا^۵، ساعت بین مغرب و عشا است.

کسی نزد شریح قاضی آمد و گفت: در باره‌ی کسی که مرده و پدر و برادرش از وی باقی مانده چه می‌گویی؟ (وی این پرسش را چنین مطرح کرد رجل مات و خلف ابوه و اخوه؟ شریح گفت: ابوه و اخوه در اینجا منصوب هستند و باید بگویی اباه و اخاه، سائل گفت: سهم پدر و برادر چه میزان است و باز این پرسش را چنین گفت: کم لاباه و لاخاه؟)

شریح گفت، اینجا باید اباه و اخاه را مجرور کنی چون پس از لام جاره آمده‌است و بگویی کم لایبه و اخیه، سائل گفت: درست حرف زدن را به من یاد دادی، گویند این واقعه هم در ایجاد دانش نحو اثر داشته‌است.

^۱ - عنکبوت، ۶۹.

^۲ - شوری، ۵۲.

^۳ - مریم، ۴۳.

^۴ - مؤمن، ۲۹.

^۵ - مزمل، ۶.

مرغ روح از شاخسار عمر تاهی می‌کنی

های و هویی کن درین بستان که بر خواهد پرید

نظامی

همی گرد برگشتن ماه و مهر

خرامیدن لا جوردی سپهر

سراپرده‌ای اینچنین سرسریست
سر رشته بر ما پدبدار نیست
نه سر رشته را می‌توان بافتن

مپندار کز بهر بازی گریست
در این پرده یک رشته بیکار نیست
نه زین رشته سر می‌توان تافتن

سخن حاکم

حکیمی گوید: هرگاه حاکم به زیردستانش بگوید بیاورید، یعنی بگیرید.

ایمان قلبی

بادیه نشینی پرده خانه کعبه را گرفته و می‌گفت: خدایا! برخی به زبان به تو ایمان آوردند تا خون خود حفظ کنند و به آنچه می‌خواستند، رسیدند، ما قلباً به تو ایمان آورده‌ایم تا از عذابت نجاتمان دهی. ما را به آرزویمان برسان.

تلاش بی‌خدا

متنی گفته‌است: هرکه در پناه خدا باشد، مقصودش از همه چیز بدست آمده و اگر کسی از خدا یاری به او نرسد، نخستین چیزی که او را نابود می‌کند، تلاش اوست.

تهیأ له من کل شی مراده
فاول ما یجنی علیه اجتهاده

اذا کان عون الله للمرء شاملا
وان لم یکن عون من الله للفتی

بندگی

زاهدی گوید: اگر در قیامت مرا مخیر کنند بین بهشت و آتش، آتش را انتخاب می‌کنم. چرا که از رفتن به بهشت حیا می‌کنم. این سخن به جنید رسید و او گفت: بنده را اختیار نیست.

نام مال

حکیمی گفته‌است: مال را از آن جهت مال نامیدند که انسان را از اطاعت خدا متمایل می‌سازد.

سه روز صبر

ابن عباس می‌گوید: هرکه سه روز دنیا او را حبس کند و او از خدا در آن سه روز خشنود باشد، اهل بهشت است.

خودستایی

معاویه از کسی پرسید بزرگ قوم تو کیست؟ گفت: خودم. معاویه گفت: اگر چنین بود نمی‌گفتی.

بیعت با یزید

در مجلسی که معاویه از مردم برای فرزندش یزید بیعت می‌گرفت، احنف ساکت بود. معاویه گفت: تو چرا حرف نمی‌زنی ای اباجهر؟ احنف گفت: راست بگویم از تو می‌ترسم، دروغ بگویم از خدا در هراسم.

پند، ارزش دنیا

واعظی به حاکمی گفت: اگر سخت تشنه باشی، جرعه‌ای از آب را به چه مبلغ می‌خوری؟ حاکم گفت: به نیمی از خلافتم، پرسید اگر ادرار تو بند آمد، برای خلاصی از آن چه مبلغی می‌دهی؟ حاکم گفت: به نیم دیگر آن. واعظ گفت: خلافتی که ارزش آن جرعه‌ای آب و قطره‌ای ادرار باشد تو را مغرور نکند.

دنیا

واعظی گوید: دنیا، خود را به تو نمی‌بخشد تا تو را خوشحال سازد، بلکه می‌خواهد تو را مغرور سازد.

شراب

یحیی بن معاذ گوید: دنیا شراب شیطان‌هاست، هر که از آن بنوشد، چنان مست شود که هرگز بهوش نیاید، مگر وقتی در کنار مردگان خود را گنهکار یابد.

پند بهلول به هارون

وقتی هارون عازم حج بود، اهل کوفه برای تماشای جلال او ازدحام کرده بودند. بهلول فریاد زد: ای هارون، هارون با ناراحتی گفت: این بی‌ادب به ما کیست؟ گفتند: یا امیرالمؤمنین بهلول است. بهلول پرده‌ی هودج را بالا زد و گفت: ای امیر از قدامه بن عبدالله عامری روایت شده که رسول خدا را در حال رمی جمره عقبه دیدم نه سر و صدائی داشت و نه کسی کنار او بود. اینک تواضع تو در این سفر بهتر از تکبر توست. گویند: هارون اینقدر گریست که اشک چشمش بر زمین جاری شد، و گفت: آفرین ای بهلول، بیفزا. بهلول گفت: هر کس خدا به او مال و زیبایی و سلطنت دهد و او مالش را انفاق کند و به جهت زیبایی خود عفت ورزد و در سلطنت عدالت پیشه کند، در دیوان الهی، نیکوکار نوشته می‌شود. هارون او را تحسین کرد و دستور جایزه داد.

بهلول گفت: نیازی ندارم به هر کسی که آن را گرفته‌ای برگردان. هارون گفت: دستور می‌دهم تا مخارج هر روز تو را بدهند. بهلول به آسمان نگریست و گفت: من و تو نان خور

خداییم، محال است تو را به یاد داشته باشد و مرا فراموش کند.

آمزش یا رضا

بادیه نشینی حلقه در خانه کعبه را به دست گرفته بود و می گفت: بنده‌ی تو در خانه توست. روزگارش گذشت و گناهانش باقی مانده است. شهوت‌هایش پایان یافته و آثار آنها بجا مانده است، از او خشنود باش. اگر از او خشنود نیستی او را عفو کن. چه بسیار که مولی بنده اش را عفو می کند ولی از او خشنود نیست.

مرگ

در نهج البلاغه آمده است: وقتی به پشت افتاده‌ای و مرگ در برابر توست، چه زودست ملاقات.

=

نیز امام علی علیه السلام می فرماید: همه‌ی امور در گرو تقدیر خود هستند تا اینکه مرگ بر همه چیره شود.

جادو

در ارشاد المقاصد آمده است: در حرام بودن جادوگری اختلاف نیست. ولی آیا تعلیم آن هم حرام است؟ ظاهر این است فراگیری سحر جایز باشد، برخی نیز حتی آن را واجب کفایی دانسته اند. زیرا که چه بسا جادوگری ادعای نبوت کند، لذا باید کسی باشد که سحر او را باطل کند. نیز گاهی جادوگری موجب مرگ کسی می شود و لازم است کسی باشد که او را قصاص کند.

البته برخی جادوها حقیقی است و برخی از آنها واقعیتی ندارد. قسمت غیر حقیقی را اصطلاحاً چشم بندی گویند. جادوگران فرعون هر دو بخش را بکار بردند. اول جادوگری غیر حقیقی را انجام دادند و خدا به همین قسم از جادوی آنان چنین اشاره می کند. *سَخَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ*^۱، سپس جادوی حقیقی کردند که خداوند کار آنها را چنین مطرح می کند. *وَاسْتَرْهَبُوهُمْ وَ جَاءُوا بِسِحْرِ عَظِيمٍ*^۲. البته چون مردم از اسباب جادو با خبر نیستند و هر کسی چیزی در این باره می گوید، سحر شیوه‌های مختلفی پیدا کرده است.

^۱ - چشم بندی کردند. اعراف، ۱۱۶.

^۲ - هراسی ایجاد کردند و سحری بزرگ آوردند. اعراف، ۱۱۶.

در اینجا به حسب لزوم چند شیوه مطرح می‌شود.

۱- طریقه هندی، هندی‌ها معتقدند باید نفس را از مشغله‌های دنیوی باز داشت. آنان می‌گویند جادو از نفس بشری است و تا مجرد نشود، این امر محقق نمی‌شود. فلاسفه متأخر این رأی را پسندیده‌اند و عده‌ای از ترکان نیز در مسیر هندوها در راه مجرد کردن نفس کوشیده‌اند.

۲- طریقه نبط، نبطیها برای جادو، دست به اعمالی مناسب با مطلوب می‌زنند، افسون می‌خوانند، وقت خاصی را برای کار خود اختصاص می‌دهند. کار آنها همراه بخورهایی است که سوزانیده می‌شود. آنان گاهی از مثالها استفاده می‌کنند و گاهی نخهایی را به هم گره می‌زنند و بر آنها می‌دمند. گاهی کاغذهایی را می‌نویسند و دفن می‌کنند، یا به آب می‌دهند، یا به جایی می‌برند که باد حرکتش دهد یا با آتش می‌سوزانند. این افسون همان تضرعی است که در برابر ستارگان مأمور عمل مورد نظر صورت می‌گیرد. آنان معتقدند آن آثار از ستارگان نشأت می‌گیرند.

۳- طریق یونان، یونانیها برای اعمال جادو، روح افلاک و ستارگان را تسخیر می‌کنند و قوای آنها را با ایستادن در کنار آنها و تضرع برای آنها نازل می‌نمایند. آنان معتقدند آثار ستارگان، مربوط به روح آنهاست نه جرم آنها، فرق آنان با صائبیها در همین است که صائبیها آثار را به خود ستاره می‌دهند. طریق فیلسوفان قدیم، نیز همین بود.

۴- طریق عبرانیه و قبط و عرب، آنان برای اعمال جادو از اسمها و قسمهای ویژه استفاده می‌کردند. آنان معتقدند که این آثار از جن‌ها حاصل می‌شود و قسمها موجب تسخیر ملائکه‌ای می‌شود که جنها را به تسخیر در می‌آورند.

در آن کتاب آمده‌است که نیرنجات، اظهار خاصیت امتزاج است و نیرنگ در فارسی، همان نورنگ به معنای رنگ جدید می‌باشد. البته عده‌ای نیرنجات را از سحر شمرده‌اند و اعمال مربوط به تردستی را به آن استناد کرده‌اند. در صورتی که نیرنجات دانش نیست بلکه همان شعبده بازی است. لذا سزاوار نیست از جمله علوم دانسته شود. البته عده‌ای آن را به سحر ملحق دانسته‌اند. عده‌ای اسباب غریب و اعمالی که برای امتناع ظلم وضع شده به سحر ملحق کرده‌اند و البته گفته‌اند از شاخصه‌های هندی است.

آغاز دانش نحو

ابن اثیر در مثل السائر گفته‌است: روزی دختر ابوالاسود دثلی به پدرش گفت: باباجان

گرما زیاد است. (یا اَبْت، اَشْدُ الحَرِّ). وی حرف «دال» در واژه «اشد» به ضمه و «ر» در واژه «حر» را به کسره خواند. ابوالاسود گمان برد که دخترش از گرم‌ترین ماهها سؤال می‌کند و لذا پاسخ داد برج آب گرم‌ترین ماههای سال است. دختر گفت: پدر جان سؤال نمی‌کنم، خبر می‌دهم. ابوالاسود از اشتباه اعراب کلمه‌ها متعجب شد و نزد امام علی علیه‌السلام آمد و گفت: لغت عرب از دست رفته‌است. امام فرمود: کاغذ بیاور و علوم نحو را به او آموخت.

نقطه، هندسه

گویند: اقلیدس در هندسه ثابت کرد که نقطه قابل قسمت نیست، برخلاف نظر او، دوستی دارم که دهان او چون نقطه موهومی است که گاه خنده از هم جدا می‌شود.

و قال النقطة لا تنقسم موهومة تقسم اذا يتقسم	برهن اقلیدس فی فنه و لی حبیب فمه نقطة
--	--

نام‌ها و کنیه‌ها

ادیبی از قاضی ابن‌قریعه پرسید: چه می‌گویی در باره‌ی کسی که نام پسرش را مدام و کنیه‌اش ابوالندام، نام دخترش راح و کنیه وی ام‌الافراح و نام غلامش شراب و کنیه‌اش ابوالاطراب و نام کنیزش قهوه و کنیه‌اش ام‌النشوة گذاشته‌است؟ آیا باید او را از کارش بازداشت یا نه؟
ابن قریعه گفت: اگر از ابوحنیفه می‌پرسیدی، خلیفه او را به جنگی می‌خواند و برای او پرچمی مهیا می‌کرد، و با کسانی که با نظر او مخالف هستند می‌جنگید. ولی اگر ما به جای او بودیم، می‌گفتیم: اگر این اسامی واقعیت هستند، پی می‌بردیم که آن شخص دولت عشق را زنده و پرچم دختر زرجون را برافراشته‌است لذا با او بیعت می‌کردیم. و اگر این اسامی واقعیت نباشند، اطاعت از او را نمی‌پذیرفتیم و متفرق می‌شدیم، چون ما پیشوای فعال می‌خواهیم نه پیشوایی که فقط حرف بزند.

سفر

حضرت موسی علیه‌السلام می‌فرماید: از سفر نکوهش نکنید، چون من از سفر، چیزهایی بدست آورده‌ام که هیچ کس بدست نیاورده‌است. مراد او برانگیخته شدن وی به رسالت و مشرف شدن به مقام سخن گفتن با خدا است.

ارزش انسان

در حدیث آمده‌است: هر که قدر خود داند، هلاک نشده‌است.

عیبجویی

حکیمی گوید: هر که عیب پنهانی دیگران را پی‌گیری کند، دوستی قلبی آنها را از دست داده‌است.

دنیا

نیز گوید: در زشتی دنیا همین بس که به حال خود باقی نمی‌ماند و دائماً تغییر می‌کند، جایی را با ویران کردن جای دیگر درست می‌کند، کسی را با ناراحت کردن دیگری شاد می‌سازد.

سخن بیجا

بپرهیز از سخن اضافی که عیوب باطنی تو را آشکار می‌سازد و دشمن ساکت تو را به حرکت وامی‌دارد.

سخن بیجا، تحقیر

هر که زیاد بگوید، می‌لغزد، هر که به حقارت بنگرد خوار می‌شود.

سکوت، بردباری

کم سخن گفتن انسان دلیل عقل آدمی است و حلم او نشانه فضل وی.

بهر تو کس پروا مکن

می‌بین و سر بالا مکن

خود را بر آتش گر زند

قربان تمکینت شوم

جامی

آن به اسرار حقیقت مشحون
در حرم حاضر و ناظر بودم
چه جوان سوخته جانی دیدم
کردم از وی ز سر مهر سؤال
که بدینگونه شدی لاغر و زرد
کش چو من عاشق و رنجور بسی است
یا چو شب روزت از او تاریکست
خاک کاشانه‌ی اویم همه عمر
یا ستمکار و جفا جوست بتو
بههم آمیخته چون شیر و شکر

والی مصر ولایت ذوالنون
گفت در مکه مجاور بودم
ناگه آشفته جوانی دیدم
لاغر و زرد شده همچو هلال
که مگر عاشقی ای شیفته مرد
گفت آری بصرم شور کسی است
گفتمش یار به تو نزدیک است
گفت در خانه‌ی اویم همه عمر
گفتمش یکدل و یکروست بتو
گفت هستیم بهر شام و سحر

با تو همواره بود همخانه
بر مراد تو بود کار گذار
تن همه درد شده بهر چهای
به که زینگونه سخن درگذری
جگر از محنت قریم خونست
نیست در بعد جز امید وصال
شمع امید روان افروزد

گفتمش یار تو ای فرزانه
سازگار تو بود در همه کار
لاغر و زرد شده بهر چهای
گفت رو، زو که عجب بی خبری
محنت قرب ز بعد افزونست
هست در قرب همه بیم زوال
آتش قرب دل و جان سوزد

اعدام جعفر برمکی

وقتی هارون، جعفر برمکی را اعدام کرد، دستور داد مدتی بر چوبه دار باشد و مأمورانی گماشت که جسد را نهبانی دهند. چیزی نگذشت که نظرش عوض شد و دستور داد او را بزیر آورند، علت این تغییر رأی این بود که کسی به جنازه چنین گفت: این جعفر است بر چوبه‌ی دار که صورتش غبار گرفته‌است، اگر از نامان و جاسوسان خلیفه بيمناک نبودم، گرد جنازه‌اش طواف می‌کردم و جسد او را چون حاجیان که حجرالاسود را لمس می‌نمایند، مس می‌نمودم.

محاسن وجهه ریح القتام
و عین فی الخلیفة لاتنام
کما للناس بالحجر استلام

و هذا جعفر فی الجذع یمحو
اما واللّه لولا خوف واش
لطفنا حول جذعک واستلمنا

بروخ

در شرح حکمت اشراق آمده‌است: صورتهای خیالی در ذهن وجود ندارد، چون کبیر در صغیر انطباع پیدا نمی‌کند، نیز صورتهای خیالی در خارج هم وجود ندارند، چون باید قابل رؤیت باشند. همچنین صورتهای خیالی عدم محض هم نمی‌باشند زیرا تصویر دارند نسبت به هم امتیاز دارند و احکام گوناگون می‌پذیرند. چون موجودند، نه در اذهان و نه در اعیان و نه در عام عقل (چون صور جسمیه هستند نه عقلیه) پس باید در عالمی که از آن تعبیر به عالم مثال می‌شود وجود داشته‌باشند. عالمی که حد وسط عالم حس و عقل است. عالمی که مجرد شدنش از حس بیشتر و از عقل کمتر باشد. عالم مثال در همین عالم است و در آن جمیع اشکالات، صور، مقادیر، اجسام و متعلقات آنها چون حرکات، سکنتات، اوضاع و هیئت‌ها وجود دارد.

اینها همه قائم به ذات خودند و متعلق به مکان و زمان نیستند، واقعیت در صورتهای خیالی این است که در آینه و خیال منطبق نمی‌باشند، ابدانی بدون تعلق به مکان بوده که گاه ممکن است مظاهری داشته‌باشند. پس صورت آینه مظهر آن است و معلق به محل و مکان نیست و مظهر صورت خیالی، خیال است که آن هم متعلق به مکان نیست.

پارسایی

کلینی از امام صادق علیه‌السلام آورده‌است: بر قلب شما حرام است که شیرینی ایمان را بچشد مگر اینکه در دنیا زهد ورزد. نیز از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آورده‌است: انسان شیرینی ایمان را نمی‌چشد، مگر اینکه به خوراکی دنیا بی‌اعتنا باشد.

ایمان

در همان کتاب از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده‌است که: کسی شیرینی ایمان را در قلب خود احساس نمی‌کند، مگر اینکه نسبت به خوردن دنیا بی‌اعتنا باشد.

پیش عفوش قلت تقصیر ما تقصیر ماست عفو بی‌اندازه می‌خواهد گناه بی‌حساب

تفسیر آیه ماغرک

در تفسیر نیشابوری ذیل آیه **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ**^۱، آمده‌است: در آغاز جوانی خواب دیدم که قیامت بپا شده‌است، به نظرم گذشت اگر خداوند به من بگوید: ای انسان چه چیز تو را نسبت به پروردگارت فریفت؟ چه بگویم: به من الهام شد که بگویم: ای پروردگرم! کرم تو موجب فریفته شدن من شد. سپس همین معنا را در یکی از تفاسیر مشاهده نمودم.

شیخ طبرسی در تفسیر مجمع البیان می‌نویسد: ابوبکر وراق گفته‌است اگر به من بگویند چه چیز تو را نسبت به پروردگارت فریفت؟ می‌گویم: کرم تو چنین کرد.

ممکن است، نظام الدین نیشابوری که گفته بود رؤیای خودم را در یکی از تفاسیر دیدم، همان تفسیر مجمع البیان باشد چون طبرسی پیش از او می‌زیسته‌است و نیشابوری از تفسیر مجمع البیان خیلی بهره برده‌است.

آخرالزمان

در کتاب التحصین و صفات العارفین آمده‌است: ابن مسعود گفته‌است: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله

۱- انفطار، ۶.

فرمود: زمانی بر مردم خواهد آمد که دین کسی محفوظ نمی ماند مگر اینکه چون روباه، از گله‌ای به گله دیگر و از سوراخی به سوراخی دیگر فرار کند.

پرسیدند: آن روز کی فرا خواهد رسید؟ فرمود: آنگاه که معیشت تنها از راه معصیت خدا بدست آید، در چنین زمانی همسر اختیار نکردن جایز است. اصحاب عرض کردند: شما ما را به ازدواج فرا می خوانید؟ پیامبر فرمود: بلی ولی در آن زمان، انسان به وسیله پدر و مادرش نابود می شود، و اگر آنان نباشند، به دست همسر و فرزندان و اگر آنان نباشند، به دست خویشان و همسایگان نابود شود.

اصحاب گفتند: چگونه چنین چیزی صورت می گیرد؟ پیامبر فرمود: او را به تهیدستی سرزنش می کنند، او را به آنچه طاقت ندارد وادار می سازند تا در پرتگاه هلاکت افتد.

سحابی

مشهور مکن به نکته سازی خود را	منمای باین خلق مجازی خود را
ای شمع چه هرزه می گذاری (می گذاری) خود را	خود می دانی که اهل مجلس کورند

=

با کس نه سؤال و نه جوابت باید	با مردم چشم خود خطابت باید
دیگر چه معلم چه کتابت باید	چشمی داری و عالمی در نظر است

علم به خود

حکیمی گوید: وقتی به تو گفتند: تو بهترینی، و تو از این تمجید ناراحت باشی و دوست داشته باشی بگویند تو بدترینی، بدان تو بدترینی.

دنیا و آخرت

لقمان به فرزندش سفارش می کرد که: تو از روزی که به دنیا آمده‌ای، دنیا را پشت سر گذاشتی و به آخرت نزدیک شدی، اکنون به آخرت نزدیک تر از دنیا هستی.

دنیا

ابونواس می گوید: دنیا عبارت است از غذا و نوشیدنی و غلام، هرگاه این سه نباشد، باید با دنیا وداع کرد.
انما الدنيا طعام و غلام و مدام
فاذا فاتک هذا فعلى الدنيا السلام

وصف امام علی علیه السلام

در عده الداعی آمده است: ضراربن لیشی بر معاویه وارد شد. معاویه به او گفت: علی

را توصیف کن، ضرار گفت: مرا از این فرمان عفو کن. معاویه گفت: تو را عفو نمی‌کنم. ضرار گفت: مردی دوراندیش بود، خیر می‌گفت و به عدل حکم می‌کرد، دانش از سراسر وجودش می‌جوشید. و حکمت از تمام آثارش نمایان بود، از دنیا و زیورش در هراس بود و با شب و وحشت آن مونس. به خدا، علی، بسیار می‌گریست و بسیار فکر می‌کرد، دستانش بسوی خدا بود، با خود می‌گفت و با پروردگارش نجوا می‌کرد. از لباس، خشن آن و از خوراک، زبر آن، او را به وجد می‌آورد. در بین ما، مانند یکی از ما بود، وقتی نزد او می‌رفتیم، به ما نزدیک می‌شد. ولی چون به او نزدیک می‌شدیم، به‌خاطر هیبتش توان سخن گفتن با او را نداشتیم و چشم به‌خاطر عظمتش باز نمی‌کردیم. وقتی می‌خندید، چنان مروارید درخشان بود، به دانشمندان اکرام می‌کرد، تهیدستان را دوست می‌داشت، قوی در رأی باطل خود به او طمع نمی‌ورزید، و ضعیف به‌خاطر عدل او مأیوس نمی‌گشت. خدا را گواه می‌گیرم که در شبی ظلمانی که ستارگان از درخشش افتاده بودند، وی را دیدم که در محراب عبادتش ایستاده و محاسنش را با دست گرفته و چون مار گزیده به خود می‌پیچید، و چون محزون می‌گریست، مانند این است که هم اینک صدای او را می‌شنوم که می‌گفت: ای دنیا، ای دنیا آیا بر سر راه من سبز می‌شوی، و به من چشم دوخته‌ای، دور باد، دور باد، وقت تو نیست، من به تو نیازی ندارم، تو را سه بار طلاق باین دادم که رجعتی پس از آن نباشد، عمر تو اندک، بزرگی تو پوچ، آرزویت کوچک است، آه آه از کمی توشه و طولانی بودن سفر، و اضطراب راه و بزرگی جایگاه. معاویه که اشک چشمانش را محاسنش را خیس کرده بود، آن را با آستین خود پاک کرد و بغض حاضران ترکید و گریه سر دادند. سپس معاویه گفت: به خدا ابوالحسن چنین بود، اکنون بگو ای ضرار، عشق تو به علی چگونه است؟ ضرار گفت: چون عشق مادر موسی به فرزندش و از خدا به‌خاطر کاهلی خود پوزش خواست. معاویه گفت: صبر تو در مصیبت او چگونه است؟ ضرار گفت: چون صبر کسی که فرزندش را روی سینه‌اش به قتل برساند، چنین کسی نه توان گریستن دارد و نه حرارت آه او سرد می‌شود.

ضرار با دیده اشکبار بیرون رفت. معاویه به یاران خود گفت: اگر من نباشم، کسی از شما

چنین مرا ستایش نمی‌کند. یکی از حاضران گفت: دوست به اندازه جایگاه دوست او را ستایش می‌کند.

فال بد

در کتاب انیس العقل آمده‌است: چیزی مضرتر برای اجتهاد و تدبیر، از اعتقاد به فال بد نیست، هرکه معتقد باشد که صدای گاو و کلاغ، قضا و قدر را تغییر می‌دهند، نادان است. بدان که کمتر کسی از فال بد حفظ می‌شود، مخصوصاً آن کس که قضا و قدر مانع رسیدن وی به اراده‌اش شده‌است، مأیوس‌تر و ناامیدتر است. چنین کسی چون درها را بر خود بسته می‌بیند فال بد را ابزار رهایی خود از لغزشها قرار می‌دهد و به خدا و قضا و قدر اعتنا می‌شود. ولی چون فال بد پیش آمد، دیگر کاری انجام نمی‌دهد و همواره از پیروزی ناامید می‌گردد، او در این صورت دائماً می‌لغزد و به مقصود نمی‌رسد.

از سوی دیگر، هرکس قضا و قدر با اراده‌اش همراه باشد، وی کمتر به فال بد توجه می‌کند چرا که اقدام خود و رأی خود را مایه پیروزی خویش می‌داند و ترسی به او راه پیدا نمی‌کند، او همواره خود را پیروز می‌بیند، وی غنیمت را معلول کار و بیچارگی را اثر ناامیدی می‌داند.

با این وصف، فال بد عامل عقب ماندگی و توجه نکردن به آن مایه پیروزی است.

سزاوار است کسی که گرفتار توجه به فال بد شده، خیالات را از سر خود بیرون کند و راه شکست را بر خود ببندد، او نباید شیطان را بر خود چنان مسلط سازد تا با اراده‌اش درافتد و او را به جدال با خدا سوق دهد، باید بداند قضاء الهی غالب است، رزق بنده هم سببی لازم دارد که همان حرکت اوست.

پس با اطمینان به خدا تصمیم خود را عملی سازد، و عطاء و منع خدا را بپذیرد و چون چیزی مانند فال بد و خیال باطل او را در بر گرفت، فرمایش رسول خدا را بگوید، که: پروردگارا خوبها را کسی جز تو نفرستد و بدیها را کسی جز تو دور نسازد و قوت و قدرتی جز به تو نیست.

اللهم لا یأتی بالخیرات الا انت و لا یدفع السيئات الا انت و لا حول و لا قوه الا باللّه.

قضا و قدر

از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت است که: روزی نیست، خورشید طلوع کند مگر اینکه هنگام طلوع دو فرشته به مردم با صدای بلند که جن و انس می‌شنوند، می‌گویند: ای مردم به سوی پروردگارتان بشتابید، بدانید آنچه اندک و کافی به حال شما باشد بهتر است از زیاد که

موجب سرگردانی شما شود.

توکل به خدا

عارفی گوید: خداوند گنجینه‌های نعمت خود را برای آرزومندانش عرضه نمود و کلید آنها را نیت صادق آنان قرار داد.

ابن درید در دفترش به خط خود نوشته‌است: کافی است مرا کسی که گنجینه‌های نعمتش را برای خواستاران آنها گشوده‌است. کافی است مرا کسی که کلید آن گنجینه‌ها را طمع صحیح در آنها قرار داده‌است.

نیز نوشته‌است: هرچه موجب تنگدلی من شود. می‌سپارم به کسی که چیزی بر او چیره نمی‌شود.

افوض ما تضييق به الصدور الی من لا تغالبه الامور

چند پند

حکیمی گوید: خشنود به چیز بی‌ارزش کسی است که از دنیا راضی شده‌است. هر که از دشمنی پرهیز کند، از کار خود پشیمان نشود. به همنشینی طولانی چشم ندوز، در هر حال دوستی را تازه نما که طولانی شدن همنشینی اگر تکرار نشود، نابود کننده‌ی دوستی است. انسان عاقل به عجب کننده توجهی نمی‌کند، عزت در مجلس به کم سخن گفتن و زود برخاستن است. آبرو، ارزش معین ندارد.

نیت

صاحب‌دلان مردم را به اخلاص و نیت صحیح می‌خوانند و می‌گویند: عمل بدون نیت درست، ارزشی ندارد؛ چنانکه پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده‌است: عمل در گرو نیت است و نیت مؤمن از عمل وی برتر است. حال این بینوا می‌پندارد که همینکه موقع عبادت یا نشرگفت «قربۀ الی الله» کافی است، حال اینکه این الفاظ از حرکت زبان و حدیث نفس و اندیشه و انتقال خاطری به خاطر دیگر ناشی می‌شود و نیت به اینها مرتبط نیست.

پس نیت در واقع همان برانگیخته شدن نفس و میل آن به کاری است که غرض وی انجام آن کار است؛ چه سریعاً و چه در آینده انجام گیرد. این میل باطنی اگر ایجاد نشود به مجرد اراده خیال ایجاد نمی‌گردد، چرا که نیت بی‌توجه چون انسان گرسنه‌ای است که میل به غذا دارد و بدون اینکه غذایی تهیه دیده‌باشد، امیدوار است با نیت غذا، سیر شود، و یا مانند کسی است که از حقیقت عشق بی‌خبر است و خود را قلباً عاشق کسی معرفی می‌کند

و کاری برای رسیدن به او انجام نمی‌دهد. پس نیت قلبی زمانی محقق می‌شود که اسباب دسترسی فراهم شود، مثلاً کسی که تصمیم بقاء نسل خود دارد، با نیت قربت در ازدواج کاری درست نمی‌شود، بلکه باید ازدواج کند.

با توجه به این امور معنای فرمایش پیامبر که فرمود نیت مؤمن برتر از عمل اوست، فهمیده می‌شود. چرا که نیت صحیح، نیتی است که همراه با عمل باشد. عاقل کافی است که به او اشاره‌ای شود.

عداوت، صلح

حکیمی گوید: ساده‌ترین چیز، داخل شدن در دشمنی است و مشکل‌ترین چیز برطرف کردن دشمنی است.

غیبت، تمسخر

نیز گوید: وقتی کسی نزد تو کسی را مورد سرزنش قرار داد، بدان تو هم دومین تن هستی که مورد ملامت قرار می‌گیری.

چاپلوسی

کسی که بیش از خودت تو را بالا ببرد، از او بترس.

حاکم ستمگر، سلیطه

حاکم ظالم و زن بد زبان، همواره بر همه‌ی مردم پیروزند.

تهمت به وکیل

وقتی وکیل خود را متهم دانستی، زبانت را کنترل کن و به آنچه دارد، مطمئن باش. برترین نشست و برخاستها، با کسی است که با اینکه موقعیت ریاست دارد، ادعای ریاست نکند.

همنشینی

محمد بن مکی گوید: بدترین نشست و برخاستها با کسی است که بدون موقعیت، مدعی ریاست است.

مدارا

ترک کردن مدارا، بخشی از دیوانگی است.

نکوهش، تحقیر

هرکه پیش از اینکه تو را بشناسد، در حق تو کوتاهی کرد، نباید او را سرزنش کنی.

سوگند

کسی که سخن او پذیرفته نمی‌شود، سوگند او نیز نباید پذیرفته شود.

=

هر که بسیار سوگند یاد کند هر چند در صحت سوگند دقت کند، سوگند او را نپذیرد.

ستم به خویش

ستم به خویشاوند، دردناکتر است از زدن بیگانه.

رشوه

لطف، رشوه کسی است که رشوه ندارد.

سخاوت

سخت‌ترین حال سخاوتمندی که دست وی تهی شده، سرزنش کسی است که او را قبلاً مدح می‌کرد و ستم کسی است که وی به او نیکی می‌کرد.

ذلت

ذلت، چشم داشت به مال دیگران است در حالی که از رسیدن به آن بازماند.

مدارا

کسی که با دشمن مدارا کند، دوستش او را احترام کند.

سخن چین

هر که بین دو تن را خراب کند، آن دو زمانی که صلح کردند، وی را هلاک کنند.

غم، نیاز

دو چیز است که پایان ندارند، غم و نیاز.

سخن چین

سخن چین، سخن را به وسیله آتش گیره از زبان تو خارج می‌سازد.

رشوه

رشوه پنهانی، نوعی از سحر است.

عداوت

هر که با پایین دست دشمنی کند، شخصیتش نابود شده و هر که با بالاتر درافتد شکست می‌خورد، و هر که با چون خود دشمنی ورزد، پشیمان می‌شود.

اسم خدا

کسی مأمون را صدا زد و گفت: ای عبدالله، ای عبدالله. مأمون عصبانی شد و گفت: مرا به اسم می خوانی؟! پاسخ داد: ما خدا را با اسم می خوانیم. مأمون آرام شد و او را بخشید و انعام داد.

رحمت خدا

محمد بن عبدالرحیم بن نباته می گوید: وقتی ابوالقاسم مغربی از دنیا رفت، مردم معصیتهای او را یادآوری می کردند. شب او را در خواب دیدم و به او گفتم: مردم خیلی حرفها در باره ی تو می زنند، دستهایم را گرفت و این دو بیت را سرود: در گذشته یک ایمنی داشتی و اکنون دو تا، عفو نیکوکار، نیکو نیست، عفو جنایت کار پسندیده است.

والیوم اضحی لک امانان
و انما یحسن عن جانی

قد کان امن لک فیما مضی
والعفو لا یحسن عن محسن

جفر و جامعه

محقق سید شریف در بحث علم در شرح مواقف می نویسد: جفر و جامعه نام دو کتاب از امام علی علیه السلام است. در این دو کتاب، حوادثی که تا انقراض عالم رخ خواهد داد، آمده است. فرزندان آن حضرت، به آن دو کتاب آگاه بوده اند و طبق آنها نظر می دادند. در نامه ای که امام رضا علیه السلام هنگام پذیرفتن ولایت عهدی به مأمون نوشت نیز آمده است که: تو حقوق ما را می دانی، چیزهایی که پدران تو نمی دانستند، من ولایت عهدی تو را پذیرفتم لکن جفر و جامعه دلیل بر آنند که به سرانجام نمی رسد. مشایخ مغرب زمین نیز از علوم حروف اطلاعاتی داشتند که آنها را منتسب به اهل بیت پیامبر می کردند. من در شام شعری را یافتم که با رمز به پادشاهان مصری اشاره کرده بود و شنیدم که این رموز از آن دو کتاب استخراج شده است.

زیرو رو شدن دنیا

حکیمی از کسی شنید که: خدا دنیا را زیرو رو کرده است. حکیم گفت: آندم نیز یکسان خواهد بود.

دیوانگی

حکیمی گوید: دیوانگی کامل بهتر از ناقص است.

عداوت عاقل

نیز گوید: دشمنی عاقل کم ضررتر است از دوستی احمق.

بدترین حال

به حکیمی گفتند: بدحال‌ترین مردم کیست؟ گفت: آنکه همتش بلند و آرزویش زیاد است ولی به مقصود کمتر رسد.

ابوطیب متنبی این حکمت را به شعر درآورده‌است: بدحال‌ترین مردم کسی است که با همت بلندش، از تحصیل خواسته‌های نفس خود بماند.

واتعب خلق الله من زاد همه
و قصر عما تشتهي النفس وجده

مرگ و توبه

ابوحازم گوید: ما مرگ نمی‌خواهیم تا توبه کنیم و توبه نمی‌کنیم تا وقتی که می‌میریم.

پارسایی و حاجت

از زاهدی نقل شده‌است که به مردی نگریست که بر درگاه سلطان ایستاده و اثر سجده‌ی بزرگی بر پیشانی اوست. به وی گفت: مانند این سکه (درهم) بین دو چشم تو است و با این حال اینجا ایستاده‌ای؟ زاهدی دیگر گفت: او بر غیر سکه ضرب زده‌است. (آنچه بر پیشانی اوست مانند سکه‌ای است که او را ضرب زده‌باشند).

تورات

تورات مشتمل بر پنج سفر است. در سفر اول از آغاز آفرینش تا وقایع حضرت آدم علیه‌السلام و نیز تا حضرت یوسف علیه‌السلام را بیان می‌کند. در سفر دوم از استخدام مصری‌ها برای اسراییلی‌ها و ظهور حضرت موسی علیه‌السلام و هلاکت فرعون و پیشوایی هارون و نزول ده فرمان و شنیدن کلام خدا توسط مردم سخن می‌گوید. در سفر سوم از تعلیم قرابین به اجمال سخن به میان آمده‌است، در سفر چهارم از شماره بنی‌اسرائیل و تقسیم زمین برای آنها و گزارش پیامبرانی که از سوی موسی مأمور شام بوده‌اند و از منّ و سلوی و ابرهای متراکم حرف زده‌است. در سفر پنجم از احکام الهی و مرگ هارون و جانشینی یوشع، سخن به میان آمده‌است. ربانیون و قرائون از سایر یهودیان جدا بودند. آنان علاوه بر موسی و هارون و یوشع، پیامبران دیگر را قبول داشتند. نوزده کتاب از آنها مانده‌است که آنها را به اسفار پنجگانه ضمیمه کرده‌اند و مجموع کتابهای آنها مشتمل بر چهار مرتبه است.

مرتبه اول: تورات است که بحث شد.

مرتبه دوم: چهار سفر است، سفر اول در باره‌ی یوشع است در این سفر از بالا رفتن منّ و

جنگ یوشع و فتح شهرها و تقسیم بندی آنها به وسیله قرعه سخن می گوید. سفر دوم، سفر قاضیان است و در آن به گزارش قاضیان بنی اسرائیل می پردازد. سفر سوم، مربوط به سموئیل است که در باره ی نبوت وی و پادشاهی طالوت و قتل جالوت به وسیله داود، سخن به میان آمده است. سفر چهارم، سفر ملوک است و در آن خبر از مرگ داوود و سلیمان و غیر آن دو و نیز از سایر اتفاقات چون بخت نصر و ویران شدن بیت المقدس بحث شده است.

مرتبۀ سوم، چهار سفر است، سفر اول به نام شعیا است و در آن توبیخ بنی اسرائیل و بیم از آنچه حادث می شود و بشارت صابران آمده است. در سفر دوم که از آن ارمیا است؛ ویران شدن بیت المقدس و هبوط در مصر مطرح شده است. سفر سوم در باره ی حزقیل است. در این سفر، حکمت طبیعت و افلاک و خیر یا جوع و مآجوع آمده است. سفر چهارم از دوازده سفر تشکیل شده است و در آن مردم از زلزله، ملخ و... ترسانیده شده اند. نیز اشاره به قیامت و نبوت یونس و نبوت زکریا و مژده آمدن خضر آمده است.

مرتبۀ چهارم، مشتمل بر یازده سفر است. سفر اول در تاریخ نسب اسباط بنی اسرائیل است. سفر دوم مزامیر داود که یکصد و پنجاه مزار است. سفر سوم، قصه ایوب که در مباحث کلامی وارد شده است. سفر چهارم، سخنان سلیمان آمده است. سفر پنجم، احکام اخبار بنی اسرائیل آمده است. سفر ششم، سروده های عبری سلیمان در خطاب نفس و عقل آمده است. سفر هفتم، جامع حکمتهای سلیمان می باشد که تشویق به طلب لذات عقلی بادوام و تحقیر لذات جسمی فانی شده است. در این سفر عظمت خدا و ترس از عظمت او آمده است. سفر هشتم، نوحه های ارمیا علیه السلام است. در این سفر پنج مقاله به ترتیب حروف الفبا آمده است. سفر نهم، در باره ی ملک اردشیر است. سفر دهم، در باره ی دانیال است که تعبیر خواب و حالت زنده شدن و نشر انسانها در قیامت را مطرح کرده است. سفر یازدهم، در باره ی عزیر بوده و در آن بازگشت گروهی از بابلیان به سوی بیت المقدس و نیز ساختمان آن بحث می کند.

جامی

روی در قبله ی درویشی کرد
بر سر اهل صفا سرور بود
عقد پیری و مریدی بستند
هیچ از او، پیر نشد تحفه پذیر

خسروی عاقبت اندیشی کرد
با بزرگی که در آن کشور بود
نوبتی چند بهم بنشستند
برد صد تحفه ی خدمت بر پیر

روزی از بالش زین مسند ساخت
باز را دیده‌ی بینا بگشاد
کرد آن باز رها کرده ز قید
صید را از خم فتراک آویخت
بندگی کرد که ایخاص خدای
هست ازین طعمه بر این منزلگاه
پیر خندید که ای پاک نهاد
جره بازت که شکاری فکنست
رخشت این ره که به پایان بردست
نیروی بازوی صید اندازت
چشمه کز سنگ تراود پاکست
هر که آلوده بگل رهگذرش

قاصد صید سوی صحرا ساخت
کله از سر گره از پا بگشاد
متعاقب دو سه مرغابی صید
جانب پیر جنیبت انگیخت
پاک لقمه است بر این روزه گشای
پنجه کسب خلابق کوتاه
نامت از لوح بقا پاک مباد
جره از جوجه‌ی هر پیر زنست
جوز توزیع گدایان خوردست
باشد از دست ستم پردازت
تیره از رهگذر گلناکست
کی ز گل پاک بود آبخورش

= چارده ساله بتی بر لب بام
بر سر سرو کله گوشه شکست
داد هنگامه‌ی معشوقی ساز
آن فروزان چو مه در بر و بوم
ناگهان پشت خمی همچو هلال
کرد در قبله‌ی او روی امید
گوهر اشک بمژگان می سفت
کی پری با همه فرزانیگیم
لاله سان سوخته‌ی داغ توأم
نظر لطف بحالم بگشای
نوجوان حال کهن پیر چو دید
گفت کای پیر پراکنده نظر
که در آن منظره گل رخساریست
او چو خورشید فلک من ماهم

چون مه چارده در حسن تمام
بر گل از سنبل تر سلسله بست
شیوه جلوه‌گری کرد آغاز
بر در و بامش اسیران چو نجوم
دامن از خون چو شفق مالا مال
ساخت فرش ره او موی سفید
وز دو دیده گهر افشان می گفت
نام رفت از تو بدیوانگیم
سبزه وش پی سپر باغ توأم
زنگ اندوه ز جانم بزدای
بوی صدق از نفس او نشنید
روگردان به قفا باز نگر
که جهان از رخ او گلزاریست
من کمین بنده‌ی او او شاهم

من که باشم که مرا نام برند
تا ببیند که در آن منظره کیست
داد چون سایه ب خاک آرامش
نیست لایق که دگر جا نگرد
قبله‌ی عشق یکی باشد و بس

عشق بازان چو جمالش نگرند
پیر بیچاره چو آن سو نگریست
زد جوان دست و فکند از بامش
کانکه با ما ره سودا سپرد
هست آیین دو بینی ز هوس

شوق، انس، ترس

انس و ترس و شوق از آثار محبت هستند، ولی این آثار برای شخص عاشق و محب فرق می‌کنند، وقتی عاشق از پس پرده‌های غیب به محبوب خود توجه می‌کند و ناتوانی خود را از رسیدن به کنه جمال او می‌یابد، در قلب او تمایل و هیجانی به سوی معشوق ایجاد می‌شود که این حالت را شوق گویند. اگر به خاطر قرب به معشوق و مشاهده حضور حاصل شده از کشف، فرحناک گشت و نگاه او منحصر در مطالعه جمال حاضر مکشوف شد، این حالت را انس گویند.

اگر نگاه عاشق منحصر در صفات عزت و استغنائی محبوب باشد و عاشق در دل خود احساس زوال و دوری نکند و او با این شعور دردمند شود، این درد از او را خوف نامند. پس این افعال تابع این ملاحظات می‌باشند.

توبه

در نهج‌البلاغه آمده‌است: مردی در حضور امام علی علیه‌السلام استغفار نمود. امام فرمود: مادر بچه مرده به عزایت بنشیند، می‌دانی استغفار چیست؟ استغفار درجه علیین است و آن اسمی است که از شش چیز درست شده‌است. اول پشیمانی بر گذشته. دوم: عزم بر ترک عمل در آینده. سوم: اداء حق به مخلوقان تا وقت ملاقات با خدا گرفتاری در پی نداشته‌باشد. چهارم: هر واجبی را که تباه کرده قضا کند. پنجم: گوشتی که از گناه بر او روییده‌است با حزن و اندوه آب کند تا پوست بر استخوانش بچسبد و گوشت جدید برآید. ششم: به جسم خود سختی عبادت را بچشاند همانطور که شیرینی گناه را چشانده بود. وقتی چنین کردی، آنگاه بگو استغفرالله.

عید

عبدالله مبارک می‌گوید: به راهبی گفتم: عید شما کی است؟ گفت: روزی که نافرمانی خدا

نکنیم.

=

زاهدی با لباس چرکین در روز عید از خانه خارج شد، به او گفته شد: در چنان روزی با این هیبت خارج می‌شوی در حالی که مردم زینت کرده‌اند؟ گفت: به چیزی مانند اطاعت برای خدا زینت نتوان کرد.

سجده

شب دراز و دل جمع و پاسبان در خواب چه سجده‌ها که بر آن خاک در توان کردن

جزای شوخی

مردی، زنی را دید که کفش پاره‌ای به پا داشت. به وی گفت: ای زن کفش تو می‌خندد. زن گفت: کفش من بی‌ادب است و چون دیوئی را ببیند، نمی‌تواند خودش را نگه دارد و می‌خندد. آن مرد گفت: آری این پاداش کسی است که شوخی می‌کند.

دوستی

عبدالله معتز گفته‌است: کسانی که برای یافتن دوست مطابق طبع خود از جایی به جایی کوچ کنند، وقتی به فرد مورد نظر رسیدند، عسای سفر را می‌اندازند و به خانه می‌نشینند. آن وقت است که لشکر نصایح به آنان هجوم می‌آورد، رازهای دل آرامش می‌یابند، گره محافظت باز شده و لباس زینت کننده می‌شود.

=

عبدالله معتز گوید: از گناه کسی که جز اقرار به گناه راهی ندارد بگذر، تا از آرزویش به عفو تو، دوست جدیدی بیابد.

گویند

ما غرق گناهیم که غفاری تو
آیا به کدام نام خوشداری تو

زاهد نکند گنه که قهاری تو
او قهارت خواند و ما غفارت

گوییم

گاهی به‌نگاهی دل و جان می‌بازند
هر طور بر آید آنچنان می‌بازند

رندان گاهی ملک جهان می‌بازند
این طور قمار را نه چند است و نه چون

کافی و مجزی

برخی گویند بین دو عبادت کافی و مقبول عموم و خصوص مطلق برقرار است. به این

شرح که هر عبادت مقبولی مجزی هست ولی هر عبادت مجزی مقبول نمی‌باشد. حاصل این مطلب این است که تلازمی بین قبول و کفایت نیست. مجزی عملی است که مکلف را از کلفت بوجود آمده خلاص می‌کند و مقبول آن است که خداوند به آن عمل بهره‌ای هم عطا می‌کند. این عده برای کلام خود دلائلی ذکر کرده‌اند از جمله:

- ۱- ابراهیم و اسماعیل با اینکه کار صحیحی انجام دادند باز هم درخواست قبول کردند.
 - ۲- در این آیه شریفه... فَتَقَبَّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ...^۱، خداوند عمل یکی از دو پسر آدم را پذیرفت.
 - ۳- حدیثی وارد شده که از هر نماز بیش از ثلث یا ربع یا نصف آن پذیرفته نمی‌شود.
 - ۴- در حدیثی آمده‌است که مردم برای قبول اعمال خود دعا کنند.
 - ۵- آیه شریفه إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ^۲، دلالت بر قبول برخی اعمال دارد.
- علاوه اینکه عبادت فاسق کافی است ولی مقبول نیست. البته برخی این دلائل را پاسخ گفته‌اند ولی پاسخ آنها بی‌اشکال نیست.

نور در حال کسوف و خسوف

در نهایت آمده‌است: اگر قسمتی از خورشید منکسف شود، و نور هلال باقیمانده آن در سوراخ تنگ عبور کرده و به سطح موازی برابر آن برسد، آن نور هلال است. ولی اگر ماه چنین شود، نور آن بر سطح پشت سوراخ، هلالی نیست و مطابق با شکل سوراخ است. علت این مسئله در همان کتاب آمده‌است.

پیش از منطق

علامه قطب شیرازی در شرح حکمت اشراق می‌نویسد: مرتبه یادگیری دانش منطق این است که پس از تهذیب اخلاق و تقویت فکر، برخی علوم چون ریاضیات، اعم از هندسه و حساب آموخته شود. اما اینکه باید تهذیب اخلاق پیش از منطق یاد گرفته شود به این جهت است که بقراط در کتاب فصول می‌گوید: بدن ناسالم هرچه بدست آورد ویران می‌کند، نمی‌بینی کسی که از نظر اخلاقی مهذب نشده‌است، وقتی به منطق وارد می‌شود، راه انحراف و گمراهی را

^۱ - مائده، ۲۷.

^۲ - همان، ۲۷.

می‌پیماید و در مسیر نادانی قرار می‌گیرد و از جماعت اعراض کرده و زحمت اطاعت خدا را به خود راه نمی‌دهد و به سخن شرایع الهی وقعی نمی‌نهند. حقیقت را زیر پا له کرده و حجت را از میان می‌برد و بهشت را بر خود ممنوع می‌سازد. در حالی که حکمت آن است که آدمی از ظواهر دست بردارد، و بداند که صورت اشیاء حاکی از حقایق باطنی آنهاست و حقیقت ترک ملاحظات عمل است نه خود عمل؛ ولی ناهلان، ترک عمل را وسیله بدست آوردن حقایق دانسته‌اند. اینان از حکماء فاصله گرفته‌اند و خداوند هم در قیامت از آنان انتقام می‌گیرد.

اما اینکه پیش از منطق، ریاضیات لازم است؛ به آن جهت است که خوانندگان منطق، با برهان، انس می‌یابند.

آرزو

آرزو، رفیق و مونس انسان است. انسان اگر این دوست را نیابد، نابود می‌شود.

احسان خدا

در یکی از کتابهای آسمانی آمده‌است: ای پسر آدم! اگر همه‌ی دنیا از آن تو باشد، از آن جز غذای تو برای تو نخواهد بود. وقتی من قوت تو را به تو دادم و محاسبه‌اش بر غیر تو گذاردم، آیا من به تو احسان کرده‌ام یا نه.

گریه فضیل

عارفی گوید: فضیل عیاض را در عرفه هنگام تضرع مردم دیدم که مانند بچه مرده می‌گریست و می‌سوخت. نزدیک غروب خورشید دست به محاسن گرفت و سر به آسمان کرد و به خود گفت: وای بر تو هرچند هم آمرزیده شوی، سپس با مردم از عرفات بیرون رفت.

پذیرش مسؤلیت

احیاءالعلوم آورده‌است: وقتی عثمان، ابن‌عباس را والی نمود؛ یاران پیامبر به او تبریک گفتند. ابوذر با اینکه سابقه‌ی دوستی با ابن‌عباس داشت نزد او نرفت. ابن‌عباس ناراحت شد و او را مورد سرزنش قرار داد. ابوذر گفت: از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم وقتی انسان ولایتی را بپذیرد، از ولایت خدا دور می‌گردد ان الرجل اذا ولی ولایة تباعدالله عنه.

تفسیر آیه انه کان للاوابین غفورا

در تفسیر واژه «اواب» آمده‌است: اواب کسی است که گناه می‌کند و سپس توبه می‌نماید،

بار دیگر گناه می‌کند و باز توبه می‌کند.

در توبه

ابن مسعود می‌گوید: بهشت را هشت در هست که هر کدام باز و بسته می‌شوند، مگر در توبه که فرشته‌ای مأمور آن است تا بسته نشود.

حاکم

احیاء العلوم آورده‌است: هشام بن عبدالملک در دوران خلافت خود، عازم مکه شد، در مکه دستور داد یکی از یاران رسول خدا را حاضر کنند. گفتند همگی از دنیا رفته‌اند. گفت: یکی از تالیان را حاضر کنند، طاووس یمانی را حاضر کردند. طاووس در حاشیه فرش کفش از پای درآورد و به رسم سلام به خلیفه به عنوان امیرالمؤمنین، بر او سلام نکرد و با کنیه نام او را نیاورد و در برابرش نشست و گفت: حالت چطور است ای هشام؟

هشام به سختی در غضب شد، و گفت: ای طاووس چه شد که چنین کردی؟ و بر غضب خود افزود و گفت: در حاشیه فرشم کفش درآوردی، و سلام به عنوان امارت بر مؤمنین نکردی، و کنیه‌ام را نیاوردی و در برابرم نشستی، و گفتم: چطوری ای هشام!

طاووس گفت: اما اینکه کفش درآوردم، روزانه پنج بار در برابر خدا کفش می‌کنم و او بر من خشم نگرفته‌است. اما اینکه تو را امیرالمؤمنین نامیدم، همه به امارت تو بر مؤمنین خشنود نیستند دوست نداشتیم دروغ بگویم. اما اینکه تو را با اسم خواندم، خدا پیامبرانش را به اسم می‌خواند و می‌فرماید: یا داوود، یا یحیی، یا عیسی و دشمنانش را با کنیه می‌خواند و می‌فرماید: تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ.^۱ اما اینکه در برابر تو نشستم، از امیرمؤمنین علی علیه‌السلام شنیدم که فرمود: هرگاه خواستی به کسی بنگری که اهل آتش است، بنگر به کسی که نشسته و اطراف او عده‌ای ایستاده‌اند. اذا اردت ان تنظر الی رجل من اهل النار فانظر الی رجل جالس و حوله قوم قیام. هشام گفت: مرا موعظه کن. طاووس گفت: از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: در جهنم مارهایی هستند به اندازه‌ی تلها و عقربهایی هستند به اندازه‌ی استرها، امیرانی را می‌گزند که در باره‌ی رعیت خود به عدالت رفتار نکنند. طاووس سپس از جا برخاست و فرار کرد.

خمول

^۱ - مسد، ۱.

به زاهدی گفتند: علت انزوای تو چیست؟ گفت: خواستم با خدا انس گیرم.

=

سفیان بن عیینه گوید: در یکی از کوههای شام ابراهیم ادهم را دیدم و پرسیدم: چرا حکومت خراسان را ترک کردی؟ گفت: چون زندگی گوارا نداشتم جز در اینجا که از قلله‌ای به قلله‌ی دیگر برای حفظ دین فرار می‌کنم.

=

از غروان رقاشی (قرواشی) پرسیدند: چرا با دوستانت نشست و برخاست نداری؟ گفت: من راحتی خود را در مجالست با کسی می‌بینم که حاجتم را روا سازد.

=

چون شب می‌شد، فضیل خوشحال بود و می‌گفت: با پروردگارم خلوت می‌کنم، و چون صبح می‌شد می‌گفت: انا لله و انا الیه راجعون (استرجاعی که هنگام دیدن مصیبت گفته می‌شود)، چرا که از ملاقات با مردم اکراه داشت.

خمول، همنشین بد

مردی نزدیک مالک ابن‌دینار رفت. دید مالک نشسته و سگی سرش را روی زانوی او گذارده‌است. ناراحت شد و خواست حیوان را دور کند. مالک گفت: رهایش کن، ضرری به حال تو ندارد، مرا هم اذیت نمی‌کند، از همنشین بد هم بهتر است.

خمول، دوست

به کسی گفتند: چرا از مردم کناره گرفته‌ای؟ گفت: ترسیدم دینم را بدزدند. یعنی طبیعت آدمی دزد است و می‌تواند آداب بد را از همنشین بد کسب کند.

طلب قرض، نفرین و دعا

شخصی فاضل به دوستش نامه‌ای نوشت و از وی قرض خواست. دوستش در پاسخ نوشت: من دست تنگ، بد حال و به شدت گرفتارم. وی جواب داد که: اگر راست می‌گویی، خدا تو را تکذیب کند (مشکل تو را برطرف سازد)، و اگر دروغ می‌گویی، خدا تو را تصدیق نماید (مشکلاتی که بر شمردی، بر تو نازل کند).

جامی

مطلوب او همین که دهد جان در این طلب

مطلوب جامی از طلبم گفته‌ای که چیست

مناجات افلاطون

در کتابی قابل اعتماد نوشته شده است که افلاطون در نماز با این عبارت با خدا راز و نیاز کرده است. ای روحانیت متصل به روح اعلائی من، زاری من به درگاه کسی است که تو معلول او هستی، تا تو نیز بدرگاه عقل فعال تضرع کنی تا صحت نفس مرا تا در عالم ترکیب و دار تکلیف هستم، حفظ نمایی.

محمد حنفیه و امام حسن علیه السلام

بین محمد حنفیه با برادرش امام حسن مجتبی علیه السلام مشکلی ایجاد شد. عده‌ای بین آن دو میانجیگری می‌کردند. محمد به امام نوشت: پدر من و تو علی بن ابی طالب علیه السلام است و در این جهت بر هم برتری نداریم. اما مادر من زنی از حنفیه است و مادر تو زهرا دختر رسول خداست، که اگر زمین پر از مادر من شود، باز مادر تو از آنها برتر است، به همین جهت به محض رسیدن نامه‌ام به تو، به خانه‌ام بیا تا مرا خشنود کنی، چون تو از جهت فضل برتر از من هستی. والسلام.

سکوت

اسطرخس حکیم که همواره در سکوت بود، از علت سکوتش سؤال شد؟ گفت: چون از سکوت پشیمان نشده‌ام و بسیار از سخن گفتن پشیمانم.
گویند

امید ما به اوست که ناریم غیر او

ماییم و پیر میکده و ذکر خیر او

حسود

حکیمی گفته: ندیدم ستمگری شبیه به ستم شده چون حسود.

انفاق، توکل

حارث بن عبدالله، انسانی سخاوتمند بود. به او گفتند: چیزی برای فرزندت بگذار. گفت: شرم می‌کنم از خدا که آنها را به توکل غیر خدا ترک گویم.

استحقاق

بزرگمهر گوید: از بزرگترین عیب‌های دنیا این است که هرکس هرچه استحقاق دارد به او نمی‌دهد، بلکه یا کمتر و یا بیشتر می‌دهد، نزدیک این حرف را خاقانی به شعر درآورده است:

یا بی‌نمک است یا سراسر نمک است

هر مانده‌ای که دست ساز فلک است

رحمت خدا

در حدیث آمده است: اگر مردم گناه نمی کردند، خداوند ملتی را می آفرید تا گناه کنند، تا آنان را ببخشد، زیرا او غفور و رحیم است.

خودستائی

در حدیث آمده است: اگر گناه نکنید، گناهی بدتر از همه ی گناهان برای شما آسان می شود. پرسیدند چه گناهی است. فرمود: عجب.

دوستی

امام علی علیه السلام می فرماید: عاجزترین مردم کسی است که از بدست آوردن دوست عاجز ماند و عاجزتر از او کسی است که دوستانش را از دست دهد.

رحمت خدا

در کتاب رجاء احياء العلوم آمده است: ابراهیم ادهم گفت: در شبی بسیار تاریک، در برابر ملتزم (قسمتی از خانه کعبه)، ایستاده بودم و می گفتم: پروردگارا مرا حفظ کن تا هرگز گناه نکنم. صدایی از خانه ی خدا به گوش من رسید که: تو عصمت را از ما می طلبی و همه ی بندگانم نیز همان را می خواهند، اگر همه را عصمت دهم پس بر چه کسی تفضل جویم و چه کسی را ببخشم. خیام همین را به شعر درآورده است:

خون دو هزار توبه در گردن ماست
آرایش رحمت از گنه کردن ماست

آبادی میخانه (آباد خرابات) ز می خوردن ماست
گر من نکنم گناه، رحمت که کند

گویم

با کریمان کارها دشوار نیست

تو مگو ما را بدان شه بار نیست

اختلاف مقام

گاهی خدا از بنده ای خشنود است به چیزی که به خاطر همان چیز از بنده دیگر ناخشنود است چرا که مقام آن دو اختلاف دارد. در قرآن اشاره ای به این مطلب شده است. می بینی که ابلیس و آدم در نوع معصیت شریک هستند، ولی ابلیس از رحمت خدا مأیوس شد و دور گشت ولی خدا از آدم گذشت و او را نزدیک خود ساخت.

معرفت سکوت

از سولون حکیم پرسیده شد که: چه چیزی بر انسان سخت تر است؟ پاسخ داد: شناخت عیب خودش و پرهیز از سخنی که به او کمکی نمی کند.

طعن

کسی به دیوجانس طعن زد و از حسبش گفت. دیو جانس گفت: حسب من عیب من است نزد تو و تو خودت عیبی هستی بر حسب خودت نزد من.

دب اصغر

فاضل عبدالرحمن صوفی صاحب صورالکواکب می‌نویسد: نزدیک‌ترین ستاره به ستاره‌ی قطب شمالی، دب اصغر است و آن عبارت از هفت ستاره است که به شکل خرس کوچکی است. سه ستاره بر دم آن قرار گرفته‌اند و یکی از آنها پر نور است، و چهار ستاره دیگر به شکل مستطیل دیده می‌شود بر بدن آن قرار دارند. ده ستاره پر نور و دو ستاره کم نور.

عرب هر هفت ستاره را بنات العیش صغری می‌نامد و دو ستاره نورانی‌تر را فرقدین گوید و ستاره نورانی طرف دم را جدی گوید که همان ستاره قبله نما است و...

پند امام علی علیه‌السلام

امام علی علیه‌السلام به حارث همدانی جد نویسنده، می‌نویسد: به ریسمان قرآن چنگ زن و آن را مایه‌ی پند خود قرار ده. حلالش را حلال و حرامش را حرام بدان. حقائق گذشته را تصدیق نما و گذشته‌ی دنیا را با آینده آن مقایسه کن که برخی چون بعض دیگر است و پایان آن چون اول آنست.

نام خدا را بزرگ شمار از اینکه جز برای آشکار شدن حقیقتی آن را بر زبان نیاوری. بسیار یاد مرگ و پس از مرگ کن و تنها زمانی که دستاویز استواری داری تمنای مرگ نما. از هر کاری که صاحبش آن را برای خود می‌خواهد، و برای دیگران ناپسند می‌شمارد، پرهیز کن. از کاری که اگر از انجام دهنده‌اش بپرسند انکار می‌کند، و عذر می‌طلبد دوری نما. آبروی خود را در معرض هتک قرار نده. هرچه می‌شنوی نگو که همین کفایت می‌کند برای دروغگو بودن. هرچه به تو می‌گویند آن را تکذیب نما که همین کفایت می‌کند برای نادان بودن. خشم خود را فرو بر و گاه قدرت، بردباری پیشه کن. باینکه خشمگین شده‌ای، عفو کن و باینکه قدرت یافته‌ای بگذر، که این موجب سرانجام نیک تو خواهد شد. از نعمتهای خدا خوب بهره ببر و نعمتی که خدا به تو داده ضایع نکن و لازم است اثر آن نعمت بر تو ظاهر باشد.

بدان که برترین مؤمنان، کسی است که دیگران را بر جان و مال و زن و فرزندش مقدم کند. هر چه بفرستی، برای تو ذخیره است و آنچه عقب اندازی برکتش از آن غیر تو است.

بپرهیز از همنشینی با کسی که اندیشه‌ی صحیحی ندارد و یا عمل او زشت است، چون احترام دوست به دوست او بستگی دارد. در شهرهای بزرگ زندگی کن که جمع‌کننده مسلمانان است. از منزل‌های غفلت و ستم و کمبود یاران بر اطاعت خدا احراز کن. از کار بیهوده بگذر. از نشستن در بازار که محل نشستن شیاطین و ظهور فتنه‌هاست، پرهیز کن. به کسانی که تو بر آنان برتری یافته‌ای بیشتر بنگر که از ابواب شکر است. روز جمعه پیش از نماز جمعه به سفر نرو مگر اینکه نماز را بجا آورده باشی و یا برای کاری برای خدا قصد سفر داشته باشی و یا به امری ضروری اقدام کنی. در هر کار از خدا پیروی کن که پیروی از او بر هر چیزی مقدم است. در عبادت نفس خود را فریب ده و با آن مدارا کن و آن را بیچاره‌ی خود نکن. طالب نشاط او باش و به حوائج او بپرداز، البته واجبات نباید فدای خواسته‌ی نفس شوند. به شکلی زندگی کن که اگر مرگ سراغ تو آمد، فرار کننده از پروردگار و در پی دنیا نباشی. دوستان را دوست داشته باش و از خشم بپرهیز که خشم سپاه بزرگی از سپاهیان ابلیس است. والسلام.

دروغ، یاد مرگ

از عربی پرسیدند: چگونه بر مردم پیروز شدی؟ گفت: دروغ نگفتم و شاهد مردگان بودم.

نامه محیی الدین

محیی الدین عربی نامه‌ای به فخر رازی نوشته‌است که عبارت است از:
بنام خدای بخشنده و بخشایشگر، سپاس از آن خداست، سلام بر بندگان برگزیده‌اش و بر دوست خدایی من فخرالدین محمد که خدا همت او را بالا برد و برکات و رحمتش را به سوی او ارسال نماید.
و بعد، خدا می‌فرماید: **وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ**^۱، برخی نوشته‌های تو را دیدم نوشته‌هایی که خدا قوت تخیل و افکار جدید تو را تأیید کند. وقتی نفس از کسب بازوی خود سیر شود، شیرینی جود و بخشش را نچشیده‌است، او چون کسی است که از زیر خود می‌خورد، در حالی که انسان کسی است که از بالا دست خود بخورد، چنانکه خدا می‌فرماید: **وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ...**^۲

^۱ - عصر، ۳.

^۲ - اگر آنان تورات و انجیل و دستورات رسیده از جانب خدا را بپا دارند، از بالای سر و از زیر پای خود کامیاب شوند.
مانده، ۶۶.

ای دوست من که خدا تو را موفق بدارد، بدان که وراثت کامل، وراثتی است که از جمیع وجوه بدست آید نه بعض وجوه. عالمان ورثه‌ی انبیاء هستند، پس سزاوار است که عاقل عالم کوشش کند تا وارث از جمیع جهات شود نه موجودی که همتش ناقص است. دوستم که خدا او را موفق بدارد می‌داند که نیکی طبیعت انسانی به این است که معارف الهی داشته‌باشد و زشتی طبیعت انسانی به این است که از این معارف بدور باشد.

پس بلند همت باید عمر خود را صرف امور زود گذر ننماید، و به این وسیله بهره‌ خدایی خود را نابود نسازد. سزاوار است وی سینه‌ای گشاده را از سلطان فکر بخواهد که تفکر جای شرح صدر را می‌داند. حقیقتی که نیکان در پی آن هستند غیر حقیقت عامی است و دانش به خدا غیر از علم به وجود اوست. سزاوار است که عاقل قلبش را از فکر تهی کند، و سزاوار است که بلند همت بداند وصول به این مقام با خیال ممکن نیست. که خیال نورهای مجسم شده‌است که دلالت بر معانی در وراء خود می‌نمایند. خیال، معانی عقلی را در قالب حسی تنزیل می‌دهد و علم را شیر و قرآن را ریسمان و دین را قبه و بارگاه معرفی می‌کند.

سزاوار است معلم شخص بلند همت، زن نباشد همانطور که شایسته نیست چیزی را از فقیر اخذ کند، و هر که کمال او به غیر است، فقیر می‌باشد و این حال همه‌ی موجودات غیر خداست؛ پس نباید علم را جز از خدا به نحو کشف و یقین بگیرد.

بدان متفکران جهان وقتی به نهایت علم و دانش برسند، فکر آنان، آنان را به سوی مقلد کوردل می‌رساند، چون وصول به حق برتر است از اینکه فکر در آن راه یابد، پس تا وقتی فکر وجود دارد، محال است که عقل اطمینان و آرامش بیابد. عقل‌ها حدی دارند در توان تصرف فکر که خدا به آنها هبه کرده‌است. پس عاقل باید خود را برای جود آماده کند و محدود به آنچه می‌داند نشود و از شبهه‌ای که در فهم او ایجاد شده، دست بردارد.

اطلاع یافتن یکی از دوستان که علاقمند به تو بود، روزی تو را گریان دید و از تو در باره‌ی گریهات پرسید. و تو گفתי که مدت سی سال است به چیزی معتقد بودم و اینک فهمیدم اشتباه بوده‌است؛ گریه کردم و گفتم: شاید آنچه اکنون برای من کشف شده‌است، چون اولی باز هم خلاف واقع باشد.

باید بگویم از محالات است که کسی به مرتبه‌ی عقل و فکر و قوت برسد و آرامش

داشته باشد. خاصه در معرفت خدا، اکنون چرا در این ورطه‌ی حیرت میمانی و چرا وارد راه ریاضت و مکاشفه و مجاهده و خلوت که رسول خدا آن را مشروع شمرده است، نشوی. خدا در باره‌ی آنان که این مسیر را پیموده اند می فرماید: **فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا**، مانند تو باید این قله عظیم را برخوردار باشد.

دوست من، بدان هر موجودی که از سببی ناشی شده است با دو نظر می نگرند، از جهتی به سبب خود می نگرند و از نظری به ایجاد کننده خود که خداست توجه دارد. مردم به اسباب می نگرند. حکماء و فیلسوفان نیز چنین هستند. ولی محققان از اهل خدا چون انبیاء و اولیاء و ملائکه درود خدا بر آنان باد، باینکه به سبب آشنایی دارند، به موجد اشیاء می نگرند. برخی به خدا می نگرند چون سبب است نه چون خداست، و می گویند قلبم از خدایم می گوید: برخ دیگر که کامل هستند می گویند خدایم به من گفت. هرکس کمال خود را از غیر خدا بدست آورد، ارزشی ندارد و برای عارف جز خدا کسی نیست.

بدان که وجه خدا، خداست و آن اسم همه اشیاء است، همانند رب و قدیر و شکور، که همه‌ی اسامی خدا به منزله ذاتی است جامع همه‌ی صفات الهی. پس اسم خدا در برگیرنده‌ی همه‌ی اسماء است که باید هنگام مشاهده اسم الله، همه را در نظر داشته باشی. تو که او را مشاهده نمی کنی و او که با تو مناجات می کند، بدان با چه با او مناجات می کنی. و آن مناجات در چه مقامی است و مقتضیات آن چیست؟ باید دقت کنی که او تو را با کدام اسم می خواند و با چه اسمی او را دیده‌ای، این موضوع را تحول در صورت گویند. همانند غریق وقتی می گوید یا الله، معنای آن یا غیاث، یا منجی یا نجات دهنده از غرق است. دردمند نیز وقتی می گوید یا الله، معنای آن یا شافی یا معافی و مانند آن است.

حرف من که گفتم تحول در صورت، روایتی از صحیح مسلم است که خدای متعال آشکار می شود و آدمی او را انکار می کند و از او به خدا پناه می برد و چون به شکلی که او می دانست آشکار شود او را می شناسد. این معنای مشاهده و مناجات و مخاطبات ربانی در اینجا است.

عقل لازم است علمی را فرا گیرد که به آن کمال یابد و با آن دانش از این عالم به عالم دیگر منتقل شود. این علم هم فقط علم خداست، چون دانش طب برای امراض است و در عالمی که بیماری نیست کار ساز نیست. دانش هندسه برای بیان مساحت است و در آن

۱- کهف، ۶۵.

عالم حاجت به این علم هم نیست و نیز علوم دیگر.
پس عاقل از هر علمی به اندازه رفع ضرورت بهره می‌برد و در کنار همه‌ی آنها می‌کوشد علمی را بدست آورد تا در زندگی آینده‌اش بکار آید. چنین علمی دو گونه است.
یکی علم به خدا و دیگری علم به آخرت و منازل آن. تا وقتی وارد آن عالم شد، شبهه و هراسی نداشته‌باشد و چنانچه در منزل خود راه می‌رود آنجا نیز آرامش داشته‌باشد.
پس هرگز چیزی را انکار نکن و از کسانی نباش که وقتی خدایش تجلی یافت، بگوید به خدا از تو پناه می‌برم، تو پروردگار ما نیستی، ما منتظریم تا پروردگارمان بیاید. و چون در صورتی ظاهر شود که او را می‌شناخته به آن اقرار یابد. چه حسرت بزرگی! عاقل باید این دو علم را از راه ریاضت و مجاهده و خلوت به شیوه‌ی درست، بیاید.
می‌خواستم راه خلوت و شروط آن را بگویم، اما وقت مانع من شد، و مراد از وقت، دانشمندی بد هستند که نداشته‌ها را انکار می‌کنند و تعصب و عشق به عیان شدن و ریاست، آنها را در زنجیر کرده‌است که به حق اعتقاد یابند. خدا همگان را کافی است.

محاسبه

توبه بن صمه، بیشتر وقت را به محاسبه خویش سپری می‌کرد. روزی حساب کرد شصت سال از عمرش گذشته‌است. روزهای آن را حساب کرد، ۲۱۵۰۰ روز شد، با خود گفت: وای بر تو، با مالک خود در قیامت با این بیست و یک هزار گناه چه می‌کنی؟ فریادی کشید و از دنیا رفت.

دوست

بزرگمهر می‌گوید: هر که دوستی ندارد تا در آموزش به او رجوع کند و جان و مال خود را در گرفتاری او بذل کند، نشاید که در ردیف مردمان باشد.

دوست

حکیمی گوید: تحمل نمی‌شود تلخی دنیا مگر به شیرینی دوستان قابل اعتماد.

اسرار

نیز حکیمی گوید: کسی که با دوستی برخورد کند و اسرار خود را به او بگوید، تمام شادی را در بر گرفته و از غم و غصه یک عمر خلاص شده‌است.

دوست

دیگری نیز می‌گوید: دیدار دوست، غم را می‌زداید و جدایی، دل‌ها را جریحه دار می‌کند.

فرق ظل و فیء

در ادب الکاتب آمده‌است: برخی ادیبان گویند ظل و فیء یک معنا دارند ولی چنین نیست، چون ظل از اول روز تا آخر روز هست و معنای پوشش است ولی فیء پس از زوال ظهر تا غروب است. فیء را فیء گویند، چون سایه از جانبی به جانب دیگر متمایل می‌شود. پس فیء سایه ایست که از مغرب به مشرق متمایل گردد، فیء به معنای رجوع می‌باشد، خدا که می‌فرماید: حتی تفتی الی امرالله، یعنی تا وقتی به فرمان خدا باز گردی.

گناه، طلب آمرزش، پاره دوزی

از عربی پرسیدند: حال تو چگونه است؟ گفت: خوب، دینم را با گناه پاره می‌کنم و با طلب آمرزش وصله می‌زنم.

شاعری همین کلام را به شعر آورده‌است که: دنیا را با پاره کردن دین خود می‌دوزیم. پس نه دینی باقی می‌ماند و نه دوخته‌ای. خوشا به حال بنده‌ای خدا را بر همه چیز برتر بدانند، و دنیا را فدای آنچه انتظارش می‌رود قرار دهد.

فلا دیننا ببقی و لا ما نرقع
و جاد بدنیاہ لما یتوقع

نرقع دنیا نا بتمزیق دیننا
فطوبی لعبد اثرالله ربّه

معنای حقیقی کلمات

برخی گفته‌اند: عشیره‌ی تو معاشران تو هستند. عموی تو کسی است که خیر او عمومیت یابد، قریب تو کسی است که نفع او به تو قریب باشد.

شرف و کرامت

ابن سکین می‌گوید: شرافت و نجد به پدران بستگی دارد. وقتی می‌گویند رجل شریف، یعنی پدرانی شریف دارد، ولی حب و کرامت از خود شخص است هر چند پدران شریف نداشته‌باشد.

لذت دنیا

از عربی پرسیدند: لذت دنیا در چیست؟ گفت: شوخی با معشوقه، سخن با دوست، آرزوهایی که روزهایت را سپری کند.

حرص

خلیفه‌ای به فقیهی فرمان داد کیسه‌ی درهم را بردارد. فقیه گفت: بند آن را هم بردارم؟ خلیفه گفت: کیسه را جای خود بگذار.

خودستائی

عارفی گوید: کاری ناپسند که تو را ناخشنود نماید بهتر است از کاری پسندیده که موجب عجب تو شود.

غیبت، تزکیه

نیز گوید: هر که خود را غیبت کند، آن را تزکیه کرده‌است.

شیوه دعا

از جمله وحی خدا به یکی از پیامبرانش این بود که: خشوع قلبت و خضوع نفست و اشک چشمت را به من ببخش و از من بخواه که من نزدیک هستم و اجابت می‌کنم.

خمول

در دنیا تنها زندگی کن و غمگین باش، چون پرنده‌ای که در بیابان که از آب چشمه نوشد و از برگ درخت می‌خورد، و چون شب آید، به درختی پناه می‌آورد در حالی که از پرندگان وحشت دارد و به خدا انس گرفته‌است.

عزت طاعت

از سخنان امام علی علیه‌السلام: هر که ثروت بدون مال و زیادی بدون عشیره می‌خواهد، از ذلت عصیان به عزت طاعت خدا برگردد.

تقوا

هر که بین خود و خدا را اصلاح کند، خدا بین او و بندگان را اصلاح می‌نماید.

زمانه

فرزندانان را بر عادات خود اجبار نکنید که آنان برای زمان دیگر آفریده شده‌اند.

ابواسحاق صابی

ابواسحاق صابی، همان ابراهیم بن هلال است که در بلاغت و کتابت یکتای زمان خود و تنهای دوران بود. وی نود سال در خدمت خلفاء بود و کارهای مهمی را بر عهده داشت و دیوان دار نامه‌ها بود. او شربت تلخ و شیرین دنیا را چشیده و خیر و شر آن را پوشیده بود. شاعران عراق او را مدح کرده‌اند و شهرتش همه جا را فرا گرفته بود.

خلفاء، با حیل‌های مختلف سعی کردند تا مسلمان شود، ولی مسلمان نشد. حتی

سلطان عزالدوله بختیار، وزارت را مشروط به اسلام به وی عرضه کرد. صابی با مسلمانان نیک رفتار بود، در ماه رمضان در روزه آنان را یاری می کرد و افطار می نمود. قرآن را حفظ کرده بود و به آسانی از حفظ می خواند. وی در زمان جوانی آنچه به کار پیری می آمد تهیه کرده بود. ابواسحاق به همین مطلب در قصیده‌ای که برای صاحب بن عباد سروده بود تصریح می کند و او را با عنوان کافی مخاطب می سازد و از ابر وجود او، باران بخشش می خواهد. وی در پایان عمر از منصب معزول شد و به زندان افتاد. صاحب بن عباد او را خیلی دوست می داشت و خود را متعهد می دید که برای آزادی او تلاش کند، صابی نیز صاحب را ستایش می کرد.

جن

در حکمة الاشراق آمده است: گروهی از مردم در بند از شهرهای شیروان و عده‌ای از مردم آذربایجان، صورت جنها و شیاطین را دیده‌اند. آنان در جایی، جمع زیادی از آنها را مشاهده کرده بودند که توان دفع آنها را نداشتند. این حادثه، یک بار و دو بار اتفاق نیفتاده است، بلکه هر لحظه ظاهر می شدند و دست مردم هم به آنها نمی رسید.

عرض شهر

راه شناخت عرض شهر، این است که نهایت ارتفاع خورشید در نظر گرفته شود و از میل خورشید اگر شمالی است کاسته شود و اگر جنوبی است به آن افزوده شود. حاصل تمام عرض است سپس نود درجه نصف النهار از آن کم شود، عرض شهر بدست می آید. راه دیگر: نهایت انحطاط ستاره‌ای که همیشه ظاهر است از غایت ارتفاع آن کاسته شود و باقیمانده به غایت انحطاط اضافه و از غایت انحطاط کم شود، باقیمانده عرض شهر است. راه ساده تر: غایت انحطاط و ارتفاع را جمع کن، نیمی از آن عرض شهر است.

ابوسعید

دنيا طلبيم و ميل عقبی داریم
اینست که ما نه دین نه دنیا داریم

ما با می و مستی سر تقوا داریم
کی دنیا و دین هر دو بهم جمع شوند

تجنیس نام

برخی ادیبان آیه **وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ^۱**، را مثال برای

^۱ - روم، ۵۵.

تجنیس تام آورده‌اند. ابن‌ابی‌الحدید در کتاب الفلک الدائر می‌گوید: مراد از هر دو ساعت یکی است و در تجنیس تام باید دو کلمه دارای دو معنا باشد، چون روز قیامت هر چند طولانی است ولی نزد خدا به اندازه ساعت (یک لحظه) است. پس اطلاق ساعت بر روز قیامت مجازی است مانند: رأیت اسدا و زیده اسد که مراد از اولی حیوان و مراد از دومی مرد شجاع است.

جذر اصم

برای اینکه جذر اصم بدست آید از این قاعده استفاده می‌شود. نزدیک‌ترین اعداد به مجذور را از آن کم می‌کنیم و حاصل را نگه می‌داریم، سپس جذر همان عدد نزدیک را گرفته و دو برابر کرده و همان باقیمانده را به آن می‌افزاییم، باقیمانده را به همان حاصل نسبت می‌دهند و به جذر عدد قریب می‌افزایند، جذر اصم بدست آید. مثلاً برای پیدا کردن جذر ۱۰، نزدیک‌ترین عدد که ۹ است از آن کم می‌کنیم و حاصل (۱) نگه می‌داریم. سپس جذر ۹ را گرفته (و آن را دو برابر کرده و با یک اضافه می‌کنیم و به همان حاصل نسبت می‌دهیم و به جذر عدد نزدیک اضافه می‌نماییم جذر اصم عدد ده، تقریباً ۷۱۳ خواهد شد.

سقراط

در ملل و نحل آمده‌است: سقراط شاگرد فیثاغورس بود، وی به ریاضت نفس و تهذیب اخلاق می‌پرداخت، از مردم کناره می‌گرفت و به کوه می‌رفت و در غار سکنی می‌گزید.

سقراط، حاکمان زمان خود را از شرک و بت پرستی نهی می‌کرد. مردم جاهل بر او شوریدند و حاکم را بر قتل او برانگیختند. حاکم او را حبس کرد و سم خوراند.

سقراط گوید: خاص‌ترین صفت خدا، صفت حی و قیوم است، چون علم و قدرت و جود و حکمت، ذیل صفت حی قرار دارند، و حیات جامع آنهاست و نیز بقاء و سرمد و دوام، ذیل صفت قیوم هستند و قیومیت جامع آنهاست.

سقراط اعتقاد دارد که نفس انسانی پیش از بدن خلق شده‌است و با پیدایش بدن برای تکمیل آنها به بدن پیوسته‌اند و وقتی بدن از کار افتد، نفس به وضع خود باز می‌گردد.

به حاکم وقتی قصد قتل او را داشت گفتند: سقراط در خم است. حاکم جز با شکستن خم به او دست نمی‌یابد. وقتی خمره شکسته شود آب به دریا باز می‌گردد، این جمله حکایت

حرف اوست که با رفتن بدن، نفس به جای خود باز می‌گردد از جمله حکمت‌های سقراط عبارت است از: پشت در خانه دشمن چرت نزن، ترنج را با انار ضرب کن، عقرب را با روزه بکش، اگر می‌خواهی شاهی کنی گوره‌خر باش، با سیاه بکار و با سپید درو کن، اگر زنده را بمیرانی با مرگ او زنده شوی.

پارسایی، بیت المال

علی بن ابی رافع گوید: امور مالی امام علی علیه السلام در دست من بود و من کارهای دیوانی را انجام می‌دادم. از بصره گردنبندی به خزانه‌ی مسلمانان آورده بودند. دختر علی به من پیغام فرستاد دوست دارم آن را به من عاریه دهی تا در روز عید قربان از آن استفاده کنم. من گردنبند را برای سه روز به عنوان عاریه مضمونه برای او فرستادم. امیرالمؤمنین گردنبند را در گردن فرزندش دیده بود و پرسیده بود چگونه بدست وی رسیده‌است؟ وی گفته بود که از علی بن رافع عاریه مضمونه گرفته‌ام.

امام پی من فرستاد و گفت: ای پسر ابی رافع به بیت‌المال مسلمانان خیانت می‌کنی؟ پناه بر خدا اگر چنین کرده باشم. فرمود: چگونه گردنبند خزانه‌ی مسلمانان را بدون اجازه من عاریه داده‌ای؟ آن را به محل خود باز گردان و بار دیگر چنین عملی انجام نده. سپس در باره‌ی فرزندش فرمود: اگر بدون عاریه مضمونه گرفته بودی نخستین زن هاشمی بودی که دستش را به خاطر دزدی قطع می‌کردم. وقتی این سخن به گوش فرزندش رسید، دخترش گفت: چه کسی سزاوارتر از من است که از آن گردنبند بهره برد؟ امام فرمود: ای دختر پسر ابوطالب، نفس تو را از حقیقت دور نکند، آیا همه‌ی زنان مهاجر و انصار خود را در روز عید به مانند این گردنبند می‌آرایند؟ ابن ابی رافع گوید: گردنبند را از او گرفتم و به خزانه‌ی مسلمانان بازگرداندم.

دنیا

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: ای مردم، این خانه (دنیا) خانه هلاکت است. منزلگاه استواری نیست. خانه غم است نه عیش، کسی که به حقیقت آن پی برده باشد از آسودگی آن شاد نمی‌باشد و از گرفتاری آن اندوهگین نمی‌شود. آگاه که خدا دنیا را دار امتحان و آخرت را دار آسایش قرار داد. و بلای دنیا را سبب ثواب آخرت مقرر کرد و ثواب آخرت را به جای بلای دنیا قرار داد. او دنیا را می‌گیرد تا عوض آن را بپردازد و بلا می‌دهد تا پاداش دهد. همانا دنیا به سرعت می‌رود، به زودی دگرگون می‌شود، از شیرینی زمان شیردهی به خاطر تلخی

زمان از شیرگیری بر حذر باشید و از لذت آنی آن برای رنج پایان آن دوری کنید. پس در آبادانی خانه‌ای که خدا قصد ویران کردن آن دارد نکوشید، و با خانه‌ای وصلت نکنید که خدا از شما پرهیز از آن را خواسته‌است. تا مشمول خشم خدا و مستحق عقوبت او نشوید.

دنیا

ابن عباس می‌گوید: از پیامبر خدا شنیدم که فرمود: گسترش آرزو مقدم بر آمدن مرگ است و معاد میدان اعمال است، اکنون کسانی که به خاطر اعمال خود، دیگران بر آنها غبطه خورند پیروز هستند. کسانی که به خاطر آنچه از دست داده‌اند مأیوسند، پشیمانند. ای مردم طمع، فقر است. یأس از آنچه در دست مردم است ثروت است. قناعت راحتی است. گوشه‌گیری عبادت است. عمل گنج است. دنیا معدن است و هرچه از آن باقی ماند شبیه‌تر است به آب نسبت به آب. همه چیز به سرعت نابود می‌شود. شما در زمان مهلت بسر می‌برید و تا پیش از اینکه به خشم گرفتار شوید و پشیمانی فایده‌ای نبخشد با اخلاص بسیار بکوشید.

غم و خشم

علت ایجاد غم، هجوم مکروهاتی است که از بالا بر انسان وارد می‌شود، علت خشم نیز هجوم چیزهایی است که از پایین بر نفس وارد می‌گردد. پس غضب حرکت نیروی بیرونی و اندوه حرکت نیروی درونی است. به‌همین جهت است که بر اثر غضب، نیروی انتقام در انسان ایجاد می‌شود. ولی از اندوه ناراحتی روانی حاصل می‌شود. و به‌همین جهت است که اندوه مایه مرگ است ولی غضب چنین نیست.

تفسیر آیه ان اللّٰه یامرکم ان تذبّحوا

بیضاوی در تفسیر آیه یامرکم ان تذبّحوا بقره^۱، می‌گوید: هر که می‌خواهد بداند دشمن‌ترین کیست و قصد دارد آن را بکشد، راه آن کشتن گاو نفس است. او باید نیروی شهوت را که از خوی کودکی خارج و به ناتوانی پیری نرسیده بکشد، باید زمانی دست به چاقو برد که نیروی جوانی دارد و دلیل دنیا نشده و آلوده دنیا نگشته‌باشد...

تفسیر آیه و لقد فضلنا بعض النّبیین

زمخشری در تفسیر آیه... وَ لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ وَ آتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا^۲،

^۱ - بقره، ۶۳.

^۲ - اسراء، ۵۵.

می‌گوید: جمله و آتینا داود زبوراً دلیل بر فضل پیامبر اسلام و خاتمیت او و خیر بودن امت وی است چرا که در زبور آمده است وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ.^۱ با این وصف عطف کردن «وآتینا» بر «و لقد فضلنا» تضعیف می‌شود چون مراد از بعض تفضیل داده شدن پیامبر اسلام است.

مولوی

^۱ - انبیاء، ۱۰۵.

ای عزیز مصر در پیمان درست
در خلاص او یکی خوابی ببین

یوسف مظلوم در زندان تست
زود فالله یحب المحسنین

=

جبریست که اختیار می‌زاید ازو
چه جبر و چه اختیار مختار یکی است

ور عکس کنی قضیه می‌شاید ازو
لیکن هر دو اختیار می‌آید ازو

تأویل آیه واضرب لهم مثلاً

عبدالرزاق کاشی در تأویل آیه **وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ**^۱ می‌نویسد: اصحاب قریه، مردم شهر دل و رسولان سه گانه، روح و قلب و عقل است. که در آغاز دو تن سوی مردم فرستاده شدند و چون تناسبی با مردم شهر نداشتند و فاصله نور و ظلمت داشتند، مورد تکذیب قرار گرفتند. ما آنها را به وسیله عقل یاری کردیم، عقل مردم شهر را به همان دعوت کرد که قلب و روح دعوت کرده بود. چون آنان مردم را به ریاضت می‌خواندند و با خوشی‌های آنها مخالفت می‌کردند، مردم آنان را شوم دانستند و با دواعی طبیعی و خواسته‌های جسمانی سنگسار کردند و بر آنها چیره شدند. مردی که از آخرین نقطه شهر آمد، عشق بود. وی به راهنمایی شمعون عقل از برترین موضع با سرعت حرکت کرد و همه را به قهر به یکتاپرستی و کمک رسولان فرا خواند. و گفت: چرا خدایی که من را بوجود آورده ستایش نکنم و چرا شما به سوی او باز نمی‌گردید.

نام آن مرد حبیب نجار بود که در شهر بت‌سازی می‌کرد. و مظاهر صفات را چون از جمال ذات در حجاب بودند، می‌ساخت. او مأمور بود که در بهشت ذات بیاید و بگوید: ای کاش

^۱ - یس، ۱۳.

مردم من که از مقام من و حال من در حجاب هستند بدانند چگونه خدا مرا از عبادت بتها و ساختن مظهرها رهایی بخشید و مرا از مکرمین در نهایت تقرب به خدای یکتا قرار داد.

تفسیر آیه ولالیل سابق النهار

در «ایجاز بیان فی تفسیر القرآن» نوشته ابوالقاسم محمود نیشابوری در تفسیر آیه وَلَا أَلَيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ، آمده است: از امام رضا علیه السلام در حضور مأمون از شب و روز سؤال شد که کدام بر دیگری سبقت یافته است؟ امام علیه السلام فرمود: روز مقدم بر شب است. چون قرآن می فرماید: وَلَا أَلَيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ، و به حساب نجومی نیز روز مقدم است چون آفرینش زمانی صورت گرفته که برج سرطان طلوع کرده و با طلوع این برج، ستارگان در شرف خود بوده و خورشید نیز در دهمین درجه طلوع در وسط آسمان بوده است پس روز مقدم است.

شیوه وضو

محمی الدین عربی در جزء سوم فتوحات مکی گوید: فقهاء اتفاق نظر دارند که دو پا از اعضای وضو هستند. اختلاف در این است باید آن را شست یا مسح کرد و یا مخیر بین آن دو هستیم. ما تخییر را انتخاب کرده ایم، و نزد جمعی مسح و شستن اولی است. چون بنا بر هر دو قول، مسح عمل به ظاهر قرآن و شستن پیروی از سنت است. سپس به موضوعاتی ادبی اشاره کرده است. مذهب ما این است که حتی اگر ارجلکم بخوانیم، از حکم مسح بیرون نمی رود، چون واو به معنای معیت و منصوب می باشد، و لذا مسح از شستن اقوی است.

ستم ستیزی

امام علی علیه السلام می فرماید: به خدا اگر شب هنگام در غل و زنجیر بر خارهای سعدان مرا بکشند؛ برای من بهتر است از اینکه خدا و رسول خدا را در قیامت دیدار کنم، در حالی که به بندهای ستم روا داشته باشم و یا پاره هیزمی را غصب کرده باشم. چگونه به کسی ستم کنم در حالی که نفس به سرعت رو به نیستی می رود و در دل خاک جای می گیرد. به خدا سوگند اگر هفت اقلیم عالم را با آنچه زیر آن است به من دهند تا خدا را در باره ی مورچه ای به گرفتن پوست جوی از دهان او ستم کنم، هرگز این عمل را انجام ندهم. دنیای شما بسیار سست تر است نزد من از برگ درختی جویده شده در دهان ملخی، علی را با دنیای فانی و لذت بی دوام چکار؟ پناه می برم به خدا از بدیهای اعمال و زشتی لغزشها.

^۱ - یس، ۴۰.

غم، ارزش دنیا

زیتون کلیم، مردی را در ساحل دریا دید که به خاطر دنیا محزون و غمگین بود، به وی گفت: ای جوانمرد، چرا غمگینی؟ اگر ثروت زیادی داشتی و بر کشتی نشسته بودی و کشتی تو شکسته می‌شد و تو مشرف بر قتل می‌شدی، آیا نهایت آرزوی تو، نجات خودت هرچند به از دست دادن اموالت نبود؟ گفت: آری، زیتون گفت: اگر پادشاه عالم بودی و کسی که قصد قتل تو را داشت بر تو چیره می‌شد، آیا آرزوی تو نجات از وی هرچند به رفتن حکومت نبود؟ گفت: آری، زیتون گفت: تو همان ثروتمند و همان پادشاه هستی. آن مرد با این سخن آرامش یافت.

دنیا

حکیمی گوید: مرگ، تیر در کمان و عمر تو، فاصله‌ی تیر تا هدف است.

=

بلیغی گوید: دنیا چون به آدمی روی آورد، کهنه می‌شود، و چون پشت کند، اظهار تنفر نماید، اگر زیاد شود، از بن فرو می‌افتد، و اگر بر مراد سوار شود به‌رو در افتد و اگر خشنود کند، مضطرب گرداند و اگر حاجت روا کند، هلاک کند و اگر بنوشاند، خفه کند و اگر اکرام کند ملامت نماید و اگر کمک کند، سست شود و اگر حيله کند، مخفی شود و اگر مسامحه کند غضب نماید و اگر سازش کند ضربه زند و اگر وصال یابد، بنشیند و اگر مبالغه کند، بیهوده گوید و اگر بیفزاید، فرار کند و اگر متصل کند، سود نرساند و اگر بالا برد، به زمین زند و اگر حیران شود، محزون کند و اگر بگستراند، به جان میزبان افتد.

دنیا و آخرت

یکی از واعظان گوید: فعالیت کنید برای آخرت خود در این روزهایی که چون پرنده در پرواز است. همانا شب و روز در کار تواند تو در آنها کار کن.

سر شیطان

جالینوس گوید: سران شیاطین سه چیزند، تردید طبیعی، وسوسه‌های عمومی، ناموس عادی.

رطوبت دست راست

نفیسی در شرح موجز می‌گوید: دست راست بدن مرطوب‌تر از دست چپ است. وی به سه دلیل استناد کرده‌است:

۱- طرف راست از رطوبت خون بوجود آمده.

۲- هوا بر آن غالب است.

۳- نرمی جوهر در اثر مجاورت با رطوبت زیاد است که از گوشت اطراف بدست آمده است.

دلیل سوم قابل تأمل است چرا که استفاده کیفیت توسط قوی از ضعیف معقول نیست، این حرف مانند این است که گفته شود آب در کنار خربزه رطوبت کسب می کند.

تفسیر آیه و هوالذی یقبل التوبه

نیشابوری در تفسیر آیه و هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ...^۱، می گوید: نشانه پذیرش توبه این است که از دوست نامناسب، همنشین بد و زمینی که در آن گناه صورت گرفته دور شود، و به جای آن، دوست مناسب و نیکوکار انتخاب کند، با صالحان هم نشینی داشته باشد، مکان خوبی برای زندگی برگزیند سپس بسیار پشیمان باشد و اشک بریزد و بر کارهای گذشته تأسف خورد و از حسرت و تأسف بر آنچه از دست داده است جدا نشود و خود را مستحق هر گونه عذاب و خشم خدا ببیند.

درد سر

نفیسی در بحث صداع گوید: درد سر بر اثر میکربی است که در ابتدای دماغ ایجاد می شود، و بر اثر حرکت آن میکرب، سر، درد می کند. علاوه اینکه بوی گندی از بینی به مشام می رسد. میکرب مزبور از حرارت سر ایجاد شده و پیش از آن از بخار گندیده جدا شده است. البته باید گفت: بخارها پیش از آنکه به صورت میکرب درآیند هم از همهی آن رطوبت جدا می شود و هم از بعض آن.

جامعیت قرآن

راغب گوید: قرآن از همهی حکمت‌های علمی و عملی برخوردار است خدا می فرماید: وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ^۲، البته باید پذیرفت این جز برای راسخان در علم آشکار نمی شود. و ما دلیلی در معلومات عقلی و سخنی جز کلام خدا نداریم که خدا کلام خود را بر طبق عادت عرب آورده است. نه دقائقی که مورد نظر حکماء و متکلمان است به دو جهت:

^۱- شوری، ۲۵.

^۲- یس، ۱۲.

اول آنکه خدا می‌فرماید: ما هیچ رسولی نفرستادیم مگر به زبان قومش و ما آرسلنا من رسولٍ إلا بلسان قومِهِ...^۱، دوم آنکه: هر که می‌خواهد حجت خود را با وجه دقیقی بیان کند ناتوان است. چون کسی که مطلب واضحی را به کسی که همان مطلب را می‌فهمد، بفهماند از بیان مطالب دقیق‌تر باز می‌ماند. با اینکه خدا همین معنای دقیق در لابلای کلام خود بیان کرده‌است تا عموم را قانع سازد و خواص به آن دقایق پی برند. به همین جهت است که هر کسی مرتبه‌ی علمی افزون‌تری داشته‌باشد، از حقایق بیشتری بهره‌مند می‌گردد. علاوه اینکه عادت قرآن این است که دلائل خود را به صاحبان علم، صاحبان عقل، متفکرین، متذکرین نسبت می‌دهد. خلاصه اینکه قرآن مشتمل بر اصول اولین و آخرین است و خدا در این کتاب برای بندگانش تجلی یافته‌است، قرآن ریسمان مستحکم خدا و ذکر حکیم و صراط مستقیم است، کتابی است که شبهات و اوهام را از دانشمندان زدوده‌است البته جز آنانکه دلشان بینا است، کسی به آن آگاه نیست و جز دستان پاک کسی توان چیدن میوه‌ی آن را ندارد، و جز نفسهای پاکیزه کسی از منافع شفای آن برخوردار نمی‌شود، که قرآن کتابی کریم است و جز طاهران به آن نرسند إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ^۲

^۱ - ابراهیم، ۴.

^۲ - واقعه، ۷۷ و ۷۹.

دفتر چهارم

پند

روزی پیامبر بر شتر عضبای خود خطابه‌ای ایراد کرد و فرمود: ای مردم مثل این است که مرگ بر غیر ما نوشته شده‌است و فرمان حق از آن غیر ماست. مثل این است که مردگانی که تشیع می‌کنیم به سفری رفته‌اند که بزودی به سوی ما باز می‌گردند، ارثیه آنها را می‌خوریم

گویی که ما پس از آنها جاودان هستیم، هر موعظه‌ای را فراموش کرده‌ایم و از هر بلایی خود را ایمن می‌انگاریم!

خوشا به حال کسی که آنچه بدست می‌آورد در غیر معصیت مصرف کند، با فقیهان و حکیمان نشست و برخاست داشته‌باشد، و از انسانهای پست و شرور بدور باشد.

خوشا به حال کسی که نفس خود را خوار، خلق خویش را نیک و باطن خود را اصلاح کند و شر خویش را از مردم باز دارد.

خوشا به حال کسی که اضافی اموال خود را انفاق نماید و از اضافی سخن امساک ورزد، سنت او را برقرار و بدعت او را فریب ندهد.

حرف زدن با خدا

طولانی کردن سخن با دوستان و شنیدن کلام آنان ستوده شده‌است، علاوه اینکه نزدیکی به دوست، زبان را باز و نشاط دل ایجاد می‌کند. بر همین اساس است که موسی علیه‌السلام در پاسخ پرسش خدا که فرمود: چیست در دست تو؟ گفت: این عصا است، بر آن تکیه کنم، گوسفندان به چرا برم و...

برخی می‌پرسند ساده‌است سخن گفتن بنده با خدا در هر حالی، چنانکه در دعا آمده و خدا از رگ گردن به ما نزدیک‌تر است. اما عکس آن، یعنی سخن گفتن خدا با بنده ویژگی خاص است که جز اوصیاء برجسته به آن راه نیابند، با این توضیح سزاوار بود که موسی کمتر می‌گفت و اختصار را رعایت می‌کرد و ساکت می‌ماند تا فیض شنیدن را بار دیگر می‌یافت، که آن بزرگترین دو لذت است.

در پاسخ این پرسش باید گفت: سخن حضرت موسی علیه‌السلام در آن وقت، پاسخی همیشگی نیست، وی پاسخ پرسش خدای متعال داده‌است، گفتگوی او با خدا مانند گفتگوی ندیم با سلطان است و با سخن گفتن کسی که بیرون از بساط پادشاه است، فرق می‌کند این برای هر کسی ممکن است. علاوه اینکه موسی یقین نداشت اگر به اختصار می‌گذراند، بار دیگر توفیق تکلم با خدا می‌یافت به‌همین خاطر بود که در نهایت گفت کارهای دیگری با این عصا دارم. او امیدوار بود که از آن کارها بپرسد.

مضافاً بر آنچه گفته شد ممکن است گفته شود که موسی می‌دانست که خدا برای رفع وحشت او با وی سخن می‌گوید و لذا خود را در موقعیتی قرار داد که بگوید اضطراب وی از بین رفته‌است. نیز ممکن است علت پرسش این باشد که موسی بفهمد آنچه در دست دارد

عصا است مانند کیمیاگری که مس را تبدیل به طلا می‌کند. به او می‌گویند این چیست، می‌گوید مس است تا اهمیت طلا شدنش را بفهماند، موسی نیز خواص عصا را برشمرد تا تأکید بر عصا بودنش کند لذا بسط کلام موسی تنها برای لذت بردن از سخن گفتن با خدا نیست.

بخشش خلیفه

عربی بیابانی از خالد بن ولید کمک خواست و اصرار نمود، خالد گفت: کیسه‌ای زر به او دهید تا در فلان مادرش بگذارد اعرابی گفت: بدره‌ای دیگر بدهید تا در مقعد او بگذارم تا بیکار نماند. خالد خندید و بدره‌ای دیگر به او داد.

تفسیر به رأی

در شرح نهج‌البلاغه، کمال الدین ابن‌میثم آمده‌است: اگر بگوییم: چگونه انسان از حد خود تجاوز می‌کند و به تفسیر قرآن اقدام می‌نماید در حالی که پیامبر فرموده‌است: هر که به رأی خودش قرآن را تفسیر کند جایگاهش آتش است و البته نهی زیادی از این عمل وارد شده‌است. در جواب گوییم: اول اینکه: این حدیث، معارض احادیث دیگر پیامبر است که می‌فرماید: قرآن ظاهر و باطن و نیز حد و مطلع دارد، امیر مؤمنان علی علیه‌السلام نیز می‌فرماید:... مگر بنده‌ای که از حقایق قرآن چیزی به او داده شده‌باشد. اگر مراد امام چیزی جز ترجمه لفظ به لفظ نباشد فائده این مهم کجا آشکار می‌شود.

ثانیا: اگر مراد از تفسیر، ترجمه تحت‌لفظی باشد، می‌باید منقول از رسول خدا باشد و این در همه‌ی قرآن امکان‌پذیر نیست و بنابراین آراء ابن‌عباس و ابن‌مسعود و غیر اینها تفسیر به رأی شمرده می‌شوند و نباید مورد توجه قرار گیرند.

ثالثا: صحابه و مفسران در تفسیر برخی آیات قرآن اختلاف دارند و گاهی اقوال مختلف در یک مورد قابل جمع نیستند. قطعا این نظریات متضاد همه از رسول خدا شنیده نشده‌اند.

رابعا: پیامبر خدا ابن‌عباس را چنین دعا کرد: خدایا فهم دین و علم تأویل به او عطا کن. اگر تأویل مثل تنزیل نقلی می‌بود، دعا برای ابن‌عباس چه مفهومی داشت؟

پنجم: در آیه شریفه لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ^۱، استنباط دانشمندان به غیر از

^۱ - نساء، ۸۳.

منقولات، معتبر شمرده شده‌است. با این توضیحات باید نهی از تفسیر به رأی به دو وجه ذیل حمل شود.
۱- آدمی نظریه‌ای دارد و طبعاً به سوی همان نظریه متمایل است. حال او قرآن را مطابق نظر خود تفسیر کند به طوری که اگر آن میل باطنی نبود این تفسیر هم شکل نمی‌گرفت، چه از آن رأی قصد صحیحی داشته‌باشد و به نتیجه‌ای درست ختم شود یا نه. مثلاً کسی که در پی اصلاح دل‌های تیره است می‌گوید: مراد از فرعون در آیه **إِذْ هَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ**^۱، قلب قساوت پیشه است. کاری که برخی واعظان برای ترغیب مستمعین انجام می‌دهند و کاری ممنوع است.

۲- به ظاهر الفاظ عربی قرآن اکتفا کند و به روایات و دقت در الفاظ غریب و نیز اختصار و حذف و اضمار و تقدیم و تأخیر قرآن دقت ننماید. کسی که به صرف دانستن عربی به برداشت از قرآن بپردازد، اشتباهاتش بسیار شود، و داخل کسانی خواهد شد که قرآن را تفسیر به رأی می‌کنند. مثلاً در آیه... **وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا**^۲، کسی که فقط به عربی آشنا است در می‌یابد که شتر بینا بوده‌است نه کور. در حالی که مراد نشانه بینا کننده برای قوم ثمود بوده‌است، که مانع ستمگری آنان می‌شده‌است.

اثر اکرام

یکی از خلفا گوید: من از فلانی با اینکه خطایی نکرده متنفر هستم. یکی از حاضران گفت: به او اکرام کن تا او را دوست داشته‌باشی. خلیفه پسندید و به او اکرام کرد، چیزی نگذشته بود که از جمله خواص خلیفه گشت.

نَسَبٌ عَرَضِيٌّ

کسی از جنید نسبش پرسید، گفت: من خواهر زاده‌ی فلانی هستم، عربی شنید و گفت: همه از نسب طولی می‌گویند و این از نسب عرضی.

راست و دروغ

وائق به احمد بن ابی داود گفت: فلانی در باره‌ی تو چنین و چنان گفت: احمد گفت: خدا را سپاس که او را به دروغ گفتن در باره من نیازمند کرد و من را از راست گفتن در باره‌ی وی

^۱ - طه، ۲۴.

^۲ - اسراء، ۵۹.

پرهیز داد.

ستایش پارسا

کسی زاهدی را ستایش کرد. زاهد گفت: ای مرد! اگر آنچه را من از خود می‌دانم، می‌دانستی، مرا دشمن می‌داشتی.

=

شاعری گفته: وقتی پروردگارم از باطن من آگاه است، نزد من مردم از او بزرگتر و آگاه‌تر نیستند.
اذا كان ربّي عالماً بسريرتي
فما الناس في عيني باعظم من ربّي

انوشیروان، سخن گفتن با سلطان

حاجب بن زراره نزد انوشیروان آمد و اجازه ورود خواست، انوشیروان به مباشر خود گفت از او پیرس کیستی، حاجب گفت: مردی از عرب هستم. وقتی به حضور انوشیروان رسید از او پرسید کیستی؟ حاجب گفت: بزرگ عرب هستم. انوشیروان گفت: مگر نگفتی مردی از عربیم؟ حاجب گفت: قبلاً بودم ولی اکنون که پادشاه با سخن گفتن به من اکرام کرده بزرگ عرب هستم. انوشیروان به او جایزه داد.

خودستائی

معاویه خطبه‌ای مهم ایراد کرد و گفت: ای مردم آیا در این خطبه نقصی دیدید؟ کسی برخاست و گفت: آری، پر از نقص چون نخاله‌های الک بود، معاویه گفت: چه بود؟ پاسخ داد عجب و غرور تو و ستایش خطبه.

جایگاه

در امثال العرب آمده‌است: بزغاله‌ای بر بلندی به گرگی که در حال گذر بود دشنام داد. گرگ گفت: تو به من دشنام نمی‌گویی، مکان بلندی که در آن قرار گرفته‌ای به من دشنام می‌دهد.

عیب‌جویی

حکیمی گوید: از آنان نباش که خار در چشم برادرش می‌بیند و شاخه درخت در حلق خودش را نمی‌نگرد.

غیبت

نیز گوید: وقتی کسی را دیدی که مردم را غیبت می‌کند، بکوش که تو را نشناسد، چون

بدبخت‌ترین مردم کسی است که خودش را به او بشناساند.

دنیا

حکیمی گوید: دنیا گرد است و بر سه محور می‌گردد، درهم و دینار و قرص نان.

دعا

فردی به مردی که به او اکرام کرده بود گفت: خدا تمام دشمنانت جز خودت را ذلیل کند، و نعمتش را به تو بدهد نه اینکه عاریه نزد تو بگذارد، و تو را از طغیان ثروت و ذلت فقر نجات دهد، تو را برای آنچه که تو را برای آن خلق کرده است آسوده بگذارد، و تو را به آنچه بر عهده گرفته است مشغول نسازد.

بی‌مبالاتی

مسلمانی در ماه رمضان کباب می‌خورد. یهودی سر رسید و با او شروع به خوردن کرد. مسلمان گفت: ذبیحه من بر یهودی حرام است. یهودی گفت: من در یهود مانند تو در اسلام هستم.

دست‌بوسی

سالم بن قتیبه اجازه خواست دست مهدی عباسی را ببوسد. مهدی گفت: من دستم را از دیگران نگه می‌دارم و تو را از دستم نگه می‌دارم.

وعده راست

مردی کسی را به منزل دعوت کرد و گفت: نان و نمکی با هم می‌خوریم. مهمان گمان کرد تعارف است و کنایه از طعامی لذیذ می‌باشد. وقتی وارد منزل شد و سفره پهن شد جز نان و نمک ندید، وقتی هر دو مشغول طعام بودند، فقیری سر رسید، صاحب منزل هرچه خواست دورش کند نرفت در نهایت گفت: برو و الا تو را می‌زنم و سرت را می‌شکنم. مهمان به فقیر گفت: ای مرد برو اگر می‌دانستی صداقت وعده عذابش، چنانچه من صداقت وعده خیرش را دیدم، مزاحم او نمی‌شدی.

اقرار شاعر

فرزدق در حضور سلیمان بن عبدالملک شعری سرود و در ضمن آن گفت: زنان کنار من می‌خوابیدند و من بند از مهر برمی‌داشتم.

سلیمان گفت: در حضور من اقرار به زنا کردی باید حد بر تو جاری شود، فرزدق گفت: قرآن حد را از من برداشته است. سلیمان پرسید کجا؟ فرزدق این آیه را خواند که شاعران

می گویند آنچه انجام نمی دهند. **وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ**^۱.
صفی نیز از همین قصه استفاده کرده و می گوید: ما شاعران کسانی هستیم که قرآن به عفت نفس ما و فسق
زبانمان خبر داده است.

^۱ - شعراء، ۲۲۶.

پاسخ عملی

پادشاه هند به هارون الرشید نامه‌ای تهدیدآمیز نوشت. هارون پاسخ داد: پاسخ تو آن است که می‌بینی نه آنچه که می‌خوانی. گویند

سر بر آور که وقت بیگه شد

تو بخوابی و کاروان بگذشت

قاسم بیک حالتی

دلدار اگر بدام خویشم فکند
ترسم بغلطد ر بوده باشد دل را
بر روی دلم نواخت یک زمزمه عشق
حقا که بعدها نیایم بیرون
ای تازه گل به ناز پرورده‌ی من
خواهم که تو را خدای رحمی بدهد

وز نو نمکی بر دل ریشم فکند
بیند که همان دلست پیشم فکند
زان زمزمه‌ام ز پای تا سر همه عشق
از عهده حق گذاری یکدمه عشق
وی آفت جان بر لب آورده‌ی من
تا بگذری از گناه ناکرده‌ی من

=

زاهد بودم ترانه گویم کردی
سجاده نشین با وقاری بودم

سرگشته‌ی بزم و باده جویم کردی
باز بچه‌ی کودکان کویم کردی

=

در کوی خودت مسکن و مأوی دادی
القصه بصد کرشمه و ناز مرا

در بزم وصال خود مرا جا دادی
عاشق کردی و سر بصحرا دادی

سعدی

حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق

چنان شده‌است که فرمان حاکم معزول

صله بزرگان

حکیمی گوید: بخشش پادشاهان از برای شرف است نه علف.

غم

نیز گوید: به سردی زیر سایه رفتن با وجود گرمی اندوه و غصه توجه نکن.

پند

هشام به یکی از عابدان شام گفت: مرا موعظه کن، عابد گفت: وای بر کم فروشان، این برای کسی است که از وزنه بدزدد، گمان تو در باره‌ی کسی که تمام وزن و کیل را در اختیار گیرد چگونه است، هشام گریست.

حاضر جوابی

شعبی بر عبدالملک وارد شد و نزد او لیلی اخیلیه بود، عبدالملک گفت: این زنی است که کسی در حاضر جوابی بر او چیره نشده‌است. شعبی گفت: چون مردم او انسانها را به نام خوانند نه کنیه. لیلی گفت: چرا تو مرا به کنیه نمی‌خوانی؟ شعبی گفت: اگر چنین کنم بر من غسل واجب شود، لیلی خجل شد (مراد شعبی از کنیه مقاربت بود).

معتزله و اشاعره

ثمامه به دارالاماره‌ی مأمون رفت و روح بن عباده آنجا بود. روح گفت: معتزله احمق هستند، چون گمان می‌کنند توبه به دست آنهاست و آنان هر وقت بخواهند می‌توانند توبه کنند، با این وصف دعا می‌کنند و از خدا می‌خواهند آنها را ببخشند، با اینکه توبه دست خودشان است، خواستن چه معنا دارد، این احمقی است. ثمامه گفت: آیا غیر این است که تو توبه را از خدا می‌دانی و با این وصف چگونه خدا از مردم می‌خواهد توبه کنند چگونه خدا از بندگان چیزی می‌خواهد که در دست آنها نیست و راهی برای رسیدن به آن ندارند. این پرسش را پاسخ ده تا پرسش تو را پاسخ دهم.

بخشش

محمد بن شیبب غلام نظام می‌گوید: الاغم را رها کردم و وارد دارالاماره‌ی بصره شدم. بچه‌ای آمد و با آن بازی می‌کرد. گفتم: رهاش کن. گفت: آن را برای تو نگه می‌دارم. دوست ندارم نگهداریش کنی. گفت: گم می‌شود. گفتم: اشکال ندارد گم شود، گفت: اگر اشکال ندارد، آن را به من ببخش، پاسخی نداشتم.

کریم و بخیل

حکیمی گوید: انسان کریم، دلی قوی دارد (شجاع القلب است) و انسان بخیل، چهره‌ای

پررو دارد (شجاع الوجه است).

=

نیز گوید: گم شده را جستجو نکن تا آنچه هست گم نشود.

طعن

کسی به فرزددق گفت: از کی سابقه زنا داری، پاسخ داد از زمانی که مادرت تمایل داشت.

عشق

به عاشقی گفتند: اگر دعایی از تو اجابت می شد چه می خواستی؟ می خواهم بین من و محبوب عشقی ایجاد شود که قلب ما را در نهان و آشکار در برگیرد.

غرور

سلطان در پی اقلیدس حکیم فرستاد. اقلیدس نرفت و گفت: همان چیزی که تو را مانع شده نزد من آیی مرا مانع شده نزد تو آیم.

عشق

کسی به یوسف گفت: تو را دوست دارم. یوسف گفت: آیا من از غیر محبت بلا دیده ام؟ پدرم مرا دوست داشت در چاه افتادم و برده گشتم، زن عزیز مرا دوست داشت و سالها مرا به زندان انداخت.

تحقیر

حکیمی گوید: سه چیز را کم نشمار، پادشاه، عالم، دوست. هر که سلطان را کوچک شمارد دنیایش برود، و هر که عالم را کوچک شمارد، دینش برود، هر که دوستش را کوچک شمارد، جوانمردیش برود.

گوییم

در کشتن من هیچ نداری تقصیر
سویم نکنی نگه که از غصه بمیر
وز تاب شراب ژاله می روید ازو
گر خاک شود پیاله می روید ازو
رخساره در نقاب ز بهر چه می کنی
که کسی نیست بجز درد تو در خانه ما

در بزم تو ای شمع منم زار و اسیر
با غیر سخن کنی که از رشک بسوز
رویت که زباده لاله می روید ازو
دستی که پیاله ای ز دست تو گرفت
جانی دگر نماند که سوزم ز دیدنت
بی حجابانه در آ از در کاشانه ما

وقایع سال ۲۴۱ و ۲۴۲

در کتاب مدهش در حوادث سال ۲۴۱ آمده است: در این سال در شرق و غرب عالم همانند ملخ ستاره باران شد. در سال ۲۴۲ در سویدا از نواحی مصر، سنگباران شد. وزن یکی از سنگها ده رطل بود، در همان سال ری، گرگان، طبرستان، نیشابور، اصفهان، قم، کاشان و دامغان در آن واحد زلزله آمد در دامغان بیست و پنج هزار تن کشته شدند. کوهها متلاشی و برخی به هم نزدیک شدند، کوهی در یمن در کنار مزارع گروهی از مردم نزدیک مزارع گروه دیگر رفت. در این سال مرغ سفیدی در حلب روزی چهل بار صیحه زد که ای مردم از خدا بترسید سپس پرواز کرد و روز بعد آمد و باز چنین کرد و پس از آن دیده نشد. در آن سال مردی در اطراف اهواز از دنیا رفت، پرنده ای بر جنازه اش افتاد و به فارسی صدا می زد: خدا این میت و هر که در تشیع او حاضر شده بخشید.

ناسزا

پسر احنف به کنیز پدرش گفت: ای بدکاره! کنیز گفت: اگر بدکاره نبودم چون تو نمی زائیدم.

پند جالینوس

وقتی جالینوس از دنیا رفت، کاغذی در جیب او یافتند که در آن نوشته شده بود، هر چه خوردی از آن جسم تو و هر چه صدقه دادی از آن روح تو و هر چه بجا گذاشتی از آن دیگران است. نیکوکار زنده است هر چند بمیرد، بدکار مرده است، هر چند در دنیا زنده بماند، قناعت ابزار آسایش و مدیریت موجب افزایش اندک است، چیزی برای فرزند آدم سودمندتر از توکل به خدای سبحان نیست.

صبر

حکیمی گوید: صبر بر دو قسم است، صبر بر آنچه که ناپسند شمرده می شود و صبر بر آنچه که دوست داری، و صبر دوم بر نفس سخت تر است.

عشق

در یک کتاب خطی قدیمی دیدم که محبت سر روحانی است و از عالم غیب بر عالم قلب سقوط می کند و به همین خاطر هوی (سقوط) نامیده شده است. حب را حب گفته اند چون به حبه القلب که منبع زندگی است می رسد. وقتی محبت به حبه القلب برسد در تمام اجزاء بدن نفوذ می کند و در اجزاء محبوب نمایان می شود چنانچه از حلاج حکایت شده که هیچ

عضو و مفصلی از من جدا نشد مگر اینکه در آن یادی از شما بود.

جامی

بقصد فصد سوی نیش میلی
بهامون رفت خون از دست مجنون

شنیدستم که روزی کرد لیلی
چو زد لیلی بحی نیش از پی خون

عشق زلیخا

گفته شده روزی زلیخا رگ خود زد، خورش بر زمین ریخت و نقش یوسف، یوسف شد.

تعجب

زمخشری می گوید: از چیزی تعجب نکن که عجایب دریای محبت بسیار است.

اذان

مؤذن اذان می گفت. شبلی گفت: غفلت بسیار و دعوت مکرر است.

جدائی از معشوق

مردی شیفته‌ی دخترکی شده بود و از دنیا و دین به خاطر او گذشته بود، حکیمی به وی گفت: آیا شک داری که روزی از او جدا می‌شوی؟ عاشق گفت: خیر. حکیم گفت: تلخی جدایی آن روز را امروز بچش و بهره ببر بین این دو روز راه، خوف منتظر و سختی معالجه آن پس از استحکام و شدت الفت.

ذکر

ابن جنید بر مردی رسید که لبانش حرکت می‌کرد. گفت: به چه مشغول هستی ای مرد؟ گفت به یاد خدا، ابن جنید گفت: تو از خدا به ذکر او مشغول شده‌ای.

انس با خدا

دخترکی بادیه نشین در عرفات دعا می‌کرد که: چقدر راه تنگ است بر کسی که تو راهنمای او نباشی و وحشتناک است بر کسی که تو مونس او نباشی.

دنیا

اردشیر ساختمانی بی‌سابقه را بنا کرد. به حکیمی گفت: آیا عیبی در آن می‌بینی؟ حکیم گفت: مانند آن ندیده‌ام ولی یک عیب در آن هست. پرسید چیست؟ حکیم گفت: بناچار باید از آن بروی و به آن باز نگردی اردشیر گریست.

کتمان عشق

در کتاب ریاض النعیم از ابراهیم بن نبطویه نحوی آمده‌است: بر محمد بن داود اصفهانی

در بیماری که به همان علت از دنیا رفت، وارد شدم. گفتم: خود را چگونه می‌یابی؟ گفت: علاقه به کسی که می‌دانم آن کس مرا به این روز انداخته‌است. گفتم: با آنکه می‌توانی به او بررسی چه مانع تو شد؟ گفت: لذت بر دو گونه است، نگاه جایز و حرام، نگاه جایز مرا به این روز انداخته، ولی نگاه حرام مرا از آن منع کرده آنچه از ابن عباس از پیامبر خدا نقل شده‌است که فرمود: هر که عاشق شود و کتمان کند و عفت به خرج دهد، خدا او را ببخشد و داخل بهشتش کند.

سپس اشعاری خواند وقتی به این رسید که اگر عیب رخسار او از گونه من است، عیب چشمها از سوی پلک‌هاست.

ان یکن عیب خده من عذاری

فعیوب العیون شعرالجفون

به او گفتم: شما در فقه قیاس را نفی می‌کنی در شعر به آن می‌پردازی؟
گفت: غلبه‌ی خواسته و مالکیت نفس مرا به آن سو برده‌است. وی در همان شب از دنیا رفت.

بخشش جعفر برمکی

وقتی جعفر برمکی کشته شد، ابونواس گفت: به خدا کرم، جود، فضل و ادب از دنیا رفت. به او گفته شد: تو نبودى که در زمان حیاتش او را به شعر هجو می‌کردی؟ گفت: آن به خاطر شقاوت و هوای نفسم بود. چگونه در دنیا مانند او در جود و ادب باشد؟ وقتی شعری در هجو و نکوهش او سروده بودم، بیست هزار درهم برایم فرستاد و گفت: لباست را با آن بشوی.

خشونت

مردی به احمد بن خالد وزیر گفت: خدا به تو صفتی داده که به پیامبرش نداده‌است! گفت: ای احمق این مگر می‌شود؟ گفت: خدا به پیامبرش می‌فرماید: اگر خشن و تند بودی کسی در اطراف تو نبود، و تو با اینکه خشن و تند هستی ولی ما از اطراف تو پراکنده نشده‌ایم.

معاد جسمانی

شیخ در شفا گوید: بخشی از معاد، معاد جسمانی است که راهی برای اثبات آن در فلسفه نیست و باید به شریعت رجوع کرد. بطوری شریعت حقه سید و مولای ما محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله در باره آن بحث کرده و شقاوت و سعادت بر بدن را در قیامت بیان کرده‌است. رغبت حکماء الهی به سعادت ابدی است و از این سعادت بدنی اعراض جسته‌اند.

لذت دنیا

یکی از فضلا می‌گوید: همه‌ی لذّات دنیا رفتند، و چیزی جز خارش جرب و سقوط در چاه نمانده‌است.

اسب ترکی

به ظریفی گفتند: چقدر اسب ترکی تو شوخ است؟ گفت: چون دست او در دست ماست.

روز و شب

سنگی به مردی یک چشم زدند، از قضا به چشم سالم او خورد و آن را معیوب کرد، اعور هر دودست بر چشم گذاشت و گفت: خدا را شکر که روز ما تبدیل به شب شد.

پوزش

ابوالعیناء به ملاقات امیر رفت. امیر او را نپذیرفت و به او نوشت: از دیدار تو ممنوع بودم و با این نامه پوزش می‌خواهم.

جامی

از حکیمی حال ضعف خود سؤال
ناید از وی شغل خاییدن درست
گر بری این سستی از دندان من
کای دلت از محنت پیری دو نیم
جز جوانی نیست وین باشد محال
گر از این هشتاد، چل واپس شوی
گر باین سستی بسازی دور نیست
از همه سستی رهایی بخشدت

کرد پیری، عمر او هشتاد سال
گفت دندانم ز خوردن گشته سست
منتی باشد ز تو بر جان من
گفت با او پیر دانشور حکیم
چاره ضعف از پس هشتاد سال
رشته دندان تو گردد قوی
لیک چون واپس شدن مقدور نیست
چون اجل از تن جدایی بخشدت

خمول

از دیوان منسوب به امام علی علیه‌السلام است که نمی‌دانی روزگار جز شب و روزی نیست که از شنبه‌ی جدید به شنبه‌ی آینده مبدل می‌شود؟ پس از لباس نو که کهنه شود کم کن و از جمعی که متفرق شوند دور شو.

یکران من سبت جدید الی سبت
و قل لاجتماع الشمل لابد من شبث

الم تر ان الدهر یوم و لیله
فقل الجدید الثوب لابد من بلی

ز گریه پاک مکن چشم خونفشان مرا

بود که بیند و رحمی نماید ای همدم

جامی

سر از این پرده برون ناورده‌ای
باشد این راز شود پرده گشای
بلکه هست این قفس طوطی دل
بخدا ناس نئی نسناسی
نام خرگه نهد کس بر شاه
ترک خرگه کن و بر شاه نگر
در وی آفاق نهفتن گیرد
همچو یک قطره ایم در قلمز
نیست هر جانور او زنده بدل
این هنر خاصیت آدمی است
به اگر پهلو از او در چینی
دل و جان زنده شود از بویش
نه ز پر مگری و بسیار فنی
که به تحصیل چراغ افروزی
که کند دود ویت خانه سیاه

ای به پهلوی تو دل در پرده‌ای
یکدم از پرده‌ی غفلت بدر آی
نیست این پیکر مخروطی دل
گر تو طوطی ز قفس نسناسی
دل شه خرگه‌بست این خرگاه
شه دگر باشد و خرگاه دگر
غنچه دل چو شکفتن گیرد
عالم و عالمیان در وی گم
تن بجان زنده و جان زنده بدل
زنده بودن بدل از محرمیست
اینکه در پهلوی چپ می‌بینی
راستی جوی که در پهلویش
دل شود زنده ز بی خویشتی
به اگر حاصل خود را سوزی
به چراغی چو شوی روی براه

حاضر جوابی

ابوالعیناء گوید: روزی به دیدار عبدالرحمن بن خاقان رفتم. چشمم به کودکی افتاد، چقدر دوست داشتم
فرزندى مانند این داشته باشم. کودک گفت: این به دست خود توست. گفتم: چگونه؟ گفت: پدرم را نزد
همسرت بفرست تا چون من برای تو به دنیا آورد.

وحی شیاطین

کسی به ابن عمر گفت: مختار گمان می‌کرد به او وحی می‌رسد، ابن عمر گفت: راست گفته، خدا فرموده‌است:
شیاطین به اولیاء خود وحی می‌فرستند.

بخشش

در یکی از کتابهای قابل اعتماد یافتیم که معن بن زائده در حال شکار بود. تشنه شد و از قضا با غلامانش آب
نبود، در این حال دو دختر از قبایل اطراف که بر گردن هر کدام مشک آبی بود در حال عبور بودند. معن از
آنها آب گرفت و به غلامانش گفت: پولی همراه دارید به این دو دختر دهیم. گفتند: نه. معن به هر کدام ده
تیر پیکان که سر آنها از طلا بود داد. دو

دختر با هم گفتند: از وضع او پیداست که معن بن زائده است، بهتر است هر کدام در باره او شعری بسراییم. یکی گفت: این تیرها که پیکانشان طلا است و از جود و کرم انداخته می شود دوای بیمار و کفن دشمن است.

یرکب فی السهام نصال تبر
فللمرضی علاج من جراح
و یرمیها العدی کرما و جودا
واکفان لمن سکن اللجودا

دیگری گفت: این جنگجو که از زیادی بخشش جهان را به خود متوجه کرده، پیکان تیر خود را طلا قرار داده تا از بخشش به دشمن هم خود داری نکرده باشد.

و محارب من فرط جود بنانه
صیغت نصال مهامه عن عسجد
عمت مکارمه الاقارب والعدا
کیلا یعوقه القتال عن الندی

پدر نود و پنج ساله

از حکیم بن ظریف پرسیدند ممکن است انسان نود و پنج ساله صاحب فرزند شود، گفت بلی اگر در بین همسایگانش بیست و پنج ساله باشد.

پارسایی امام علی علیه السلام

در کشف الغمه از امام علی علیه السلام آمده است که: روزی در مدینه گرسنه بودم. در پی کاری به منطقه عوالی رفتم زنی را دیدم که کلوخها را جمع کرده و می خواهد گل کند. تصور کردم به آب نیاز دارد، پیش رفتم و با او قرار گذاشتم که هر دلو آبی که می آورم یک دانه خرما به من بدهد، شانزده دلو آب آوردم دستانم تاول زد. کلوخها گل شد و من نزد زن رفتم او شانزده خرما در دست من گذاشت، خرماها را آوردم به حضور پیامبر، و با هم آنها را خوردیم.

سرّ حقیقت

گفته شده که راز حقیقت قابل بازگویی نیست به دو توجیه، اول اینکه: مخالف نظر علماء اسلام است و نمی توان آن را بیان کرد. امام زین العابدین در همین باره می فرماید: گوهر دانش در من وجود دارد که اگر آن را آشکار سازم بت پرست معرفی می شوم و برخی خون مرا حلال می دانند و عمل زشت خود را نیک می شمارند.

توجیه دوم اینکه: عبارت از ادای حقیقت نارسا است و توان بیان حقیقت را ندارد. هر عبارتی که از جهتی حقیقت را به ذهن نزدیک سازد، از جهاتی آن را دور می نماید.

از همین جا آشکار می شود که حرف برخی که گفته اند: افشاء سر ربوبی کفر است. نیز دو

توجیه دارد، توجیه اول این است که مراد از کفر، مخالفت با اسلام است. و مطابق توجیه دوم، برابر کفر، اظهار است. چون کفر در لغت به معنای پوشاندن است. لذا معنای جمله این است که هرچه در کشف حقیقت گفته شود، موجب اختفاء بیشتر آن می‌گردد.

نظامی

کسی کو آدمی را کرد بنیاد
نه دانا زان خبر دارد نه اوباش
تو شوخی بین که ادراک اندرین راه

کجا گنجد به وهم آدمیزاد
که فکر هر دو کون آمد چو خفاش
نظر می‌افکند با چشم کوتاه

جامی

حرف الهی چو بر آرد علم
معرفت از جوید ازین پرده یار
ور کند اندیشه برین دو ستیز
حرف کمالش ز خط کبریا
با صفتش پرده نشینده‌تر

زهره قلم را که نگردد قلم
شحنه غیرت کندش سنگسار
دست سیاست زندهش تیغ تیز
مهر زده بر دهن انبیاء
کورتر آن چشم که بیننده‌تر

مولوی

گفت لیلا را خلیفه، کان تویی
از دگر خوبان تو افزون نیستی

کز تو مجنون شد پریشان و غوی
گفت خامش، چون تو مجنون نیستی

امیر حسین دهلوی

مرد نه‌ای گر همه دلخون نه‌ای
با تو چه ضایع کنم افسون عشق
بوالهوسی گفت به لیلی بطنز
لیلی از این حال بخنید و گفت
ای حسن احوال تو دیگر شده‌است

لاف محبت چه زنی چون نه‌ای
مرده دلی قابل افسون نه‌ای
رو که چنین قابل و موزون نه‌ای
با تو چه گویم که تو مجنون نه‌ای
آنچه تو اول بدی اکنون نه‌ای

شاعر عجم

آنها که ربوده‌ی الستند
تا شربت بیخودی چشیدند
چالاک شدند پس بیک گام
اندر طلب مقام اصلی

از عهد الست باز مستند
از بیم و امید باز رستند
از جوی حدوث باز جستند
دل در ازل و ابد نبستند

فانی ز خود و بدوست باقی
این طایفه‌اند اهل توحید

این طرفه که نیستند و هستند
باقی همه خویشان پرستند

روزگار بی‌وفا

صاحب بن عباد گفته‌است: در روزگار تو کسی که امید دوستی او را داشته‌باشی نیست تا اگر زمانه ستم کرد به تو وفا کند، پس تنها بزی و به سوی کسی نرو. این اندرز من است و کافی است.

و لا صدیق اذا جار الزمان و فی
ها قد نصحتک فیما قلتہ و کفی

مافی زمانک من ترجو مودتہ
فعلش و حیدا و لا ترکن الی احد

نظامی

گرفتی یک زمان یک جا قراری
زما در کار خود حیران تراست او

اگر بودی فلک را اختیاری
زما صد بار سرگردان تر است او

ابن سینا

جرم من خسته حسبۃ للہ بخش
ما را بسر خاک رسول اللہ بخش

یک یک هنرم بین و گنه ده ده بخش
از باد فنا آتش کین بر مفروز

بردالعجوز

علت اینکه روزهای آخر زمستان را بردالعجوز گویند این است که: عجوزی آینده‌نگر در عرب از آمدن سرما خبر می‌داد. مردم حرف او را نمی‌پذیرفتند. سرما سر رسید و زراعت آنها نابود شد. به‌همین خاطر آن سرما را بردالعجوز و آن روزها را ایام العجوز نامیدند. زمخشری در ربیع‌الابرار می‌نویسد: آن روزها روزهای آخر سرما است. و عجز یعنی دنباله، گفته شده‌است عجوزی از فرزندانش خواست او را شوهر دهند. فرزندان گفتند اگر شوهر می‌خواهی باید هفت شب در زیر سرما برهنه به سربری، او پذیرفت و پس از تحمل هفت شب سرما از دنیا رفت.

تصرف در هستی

کسانی که صاحب نفس و باطن هستند می‌توانند در اجرام زمینی و آسمانی تصرف کنند و در آنها تغییرات کلی ایجاد کنند، چنانچه حضرت ابراهیم علیه‌السلام در آتش نمرود تصرف کرد، **يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلَيَّ اِبْرَاهِيمَ^۱** و موسی علیه‌السلام در آب و زمین تصرف کرد **وَأَوْحَيْنَا إِلَى**

^۱ - انبیاء، ۶۹.

مُوسَى إِذِاسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنْ اَضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ، (فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت) مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا^۱ و سلیمان در هوا تصرف کرد و لِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ غَدُوْهَا شَهْرًا وَ رَوْحَهَا شَهْرًا^۲ و داود علیه السلام در معدن تصرف کرد... وَاللَّنَّا لَهُ الْحَدِيدَ^۳ و مریم در گیاه تصرف کرد وَ هَزَى إِلَيْكَ بِجِدْعِ النَّخْلَةِ...^۴ و عیسی علیه السلام در حیوان تصرف کرد كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ^۵ و پیامبر اسلام در آنچه در آسمان است، تصرف کرد اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انشَقَّ الْقَمَرُ^۶

قحطی

از امام صادق علیه السلام پرسیده شد که چرا مردم در ایام قحطی چون حیوانات وحشی به هم حمله می کنند؟ فرمود: چون آنان زمین را آباد کردند. وقتی در زمین قحطی شود آنها نیز قحطی زده می شوند و چون زمین آباد می شود، آنان نیز آباد می شوند.

معرفی خلفاء عباسی

در ربیع الابرار ضمن بیان عجائب بغداد آمده است: با اینکه بغداد محل حکومت خلفاء عباسی بود ولی هیچ کدام از آنها در بغداد از دنیا نرفتند.

در این کتاب آمده است مردی به خانه کسی رفت. تمام روز در خانه او بود، و صاحب خانه را به تنگ آورد. شب شد و صاحب خانه چراغی نیاورد. مهمان گفت: چراغ کجاست تا روشن کنیم؟ صاحب خانه گفت: خدا می فرماید: وقتی تاریک می شود می روند... وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا...^۷ آن مرد برخاست و رفت.

نور خدا

در کتاب هیاکل آمده است: وقتی آهن گداخته شده که به خاطر مجاورت با آتش چون آتش شود می بینیم، تعجیبی نیست که نفس روشن شده به نور الهی چنان شود که عوالم

^۱ - اعراف، ۱۶۰.

^۲ - سبا، ۱۲.

^۳ - همان، ۱۰.

^۴ - مریم، ۲۵.

^۵ - بقره، ۶۵؛ اعراف، ۱۶۶.

^۶ - قمر، ۱.

^۷ - بقره، ۲۰.

حیات از او پیروی کنند.

رواح انبیاء

قیصری در شرح فصوص الحکم می‌نویسد: برخی ارواح کلی و برخی جزئی هستند، ارواح انبیاء کلی هستند و هر کدام شامل ارواح تمام کسانی می‌شوند که از آنان پیروی می‌کنند. و جزء امت وی محسوب می‌شوند. چنانچه اسماء جزئی در اسماء کلی داخل می‌شوند. خداوند در این آیه به همین مطلب اشاره می‌کند **إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ^۱**

انفاق

یکی از زنان پیامبر می‌گوید: گوسفندی را ذبح کردیم و همه را جز کتف آن صدقه دادیم به پیامبر عرض کردیم جز کتف باقی نمانده‌است. پیامبر فرمود: همه باقی مانده‌است جز کتف.

مرگ

حسن بصری گوید: یقین بی‌شک شبیه‌تر به شک به یقین ندیدم چون مرگ. (مردم به مرگ با اینکه یقین دارند، به مثابه شک رفتار می‌کنند).

=

شاعر گوید: اگر مرگ یقینی بود، هر که به یاد آن می‌افتاد، زندگی دنیا برای او تلخ می‌شد.

^۱ - نحل، ۱۲۰.

الموت لو صح اليقين به

لم ينتفع بالعيش ذاكره

=

عتبی وارد قبرستان شد و گفت: سیراب و شاداب باشند برادران ما که به خاطر حوادث زمانه از دنیا رفتند. ما باقی مانده‌ها را به سوی آنها می‌فرستیم و هیچ‌کدام آنها به سوی ما باز نمی‌گردند.

افناهم حدثان الدهر والابد

سقيا و رعيا لاخوان لنا سلفوا

و لا يؤوب الينا منهم احد

نمدهم كل يوم من بقيتنا

=

کسی از ابودرداء پرسید چرا از مرگ خوشمان نمی‌آید، گفت: چون شما آخرتتان را ویران و دنیای خود را آباد کرده‌اید و انتقال از آبادی بر خرابی برای شما سخت است.

=

حسن بصری به کسی که در تشیع جنازه شرکت کرده بود گفت: آیا چنین تصور می‌کنید اگر به دنیا برگردد کار نیک کند؟ گفت: آری، حسن گفت: اگر او باز نمی‌گردد، تو خود را به جای او فرض کن.

خلیفه خدا

شیخ الرییس در آخر شفا آورده است: سرّ همه‌ی فضائل، عفت و حکمت و شجاعت است. هر که با اینها حکمت نظری را هم داشته باشد، سعادت‌مند است و هر که با اینها از ویژگیهای نبوی هم برخوردار باشد خدایی است که به صورت انسان تجلی یافته است. چه نزدیک است پرستش او چون پرستش خدا، او حاکم و عالم فاضل بر زمین و خلیفه خدا بر آن است.

مسيلمه كذاب

مسيلمه كذاب نامه‌ای چنين به پيامبر نوشت: از مسيلمه رسول خدا به محمد رسول خدا، اما بعد: نصف زمين از آن من باشد و نصف ديگر آن از آن قریش باشد ولی قریش قومی طغیان گر هستند. وی با این نامه دو تن را فرستاد.

پيامبر به آنها فرمود: گواهی می‌دهید من رسول خدا هستم. گفتند: آری. فرمود: گواهی می‌دهید مسيلمه دروغ می‌گوید. گفتند: آری ولی او در نبوت شریک توست. پيامبر فرمود: اگر این نبود که پیام آور را به قتل نمی‌رسانند، گردن شما را می‌زدم. سپس پيامبر به او نوشت: من محمد رسول الله الی مسيلمه كذاب، اما بعد، فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقين.

در زمان مسيلمه، سجاح بن حارث نیز ادعای نبوت کرد و به جنگ مسيلمه رفت. مسيلمه هدیه‌ای گرانبها برای او فرستاد و از او امان خواست. سجاح به او امان داد. مسيلمه نزد او رفت و او را به قبيله خود دعوت کرد. سجاح پذیرفت. مسيلمه جشن با شکوهی ترتیب داد و خیمه‌ای بیاراست. سجاح گفت: قصد تو چیست؟ مسيلمه گفت: اندکی در این خیمه با هم باشیم. سجاح در خیمه از مسيلمه پرسید آنچه جبرئیل بر تو نازل کرده است بخوان. مسيلمه گفت: این آیه را بشنو که: شما ای جمع زنان، گروهی خلق شده‌اید و برای شما شوهرانی قرار داده شده است، آنان در شما وارد می‌شوند و از شما خارج می‌گردند. سجاح تصدیق کرد و گفت: براستی تو نبی مرسل هستی. مسيلمه گفت: اینک می‌خواهی با تو ازدواج کنم، تا گفته شود پیامبری با پیامبری ازدواج کرده است؟ سجاح گفت: هر کاری می‌خواهی بکن. سجاح سه روز با مسيلمه بود و به سوی قوم خود بازگشت. مردم به او

گفتند: مسیلمه را چگونه دیدی؟ سجاح گفت: از او سؤالاتی کردم و او را پیامبر مرسل دیدم و من با او ازدواج کرده‌ام. مردم گفتند: آیا مانند تو بدون مهریه ازدواج می‌کند؟ مسیلمه گفت: مهریه او برداشتن نماز صبح و عشاء از امت است.

گفته‌اند سجاح مدتی در قبیله بنی‌تغلب ماند. سپس به نیکی اسلام آورد. از جمله چیزهایی که مسیلمه نازل شده می‌پنداشت این بود: **والزراعات زرعاً، فالحاصدات حصداً، فالذاریات ذروا، فالطاحنات طحناً، فالعاجنات عجناً، فالاکلات اکلا.**

یکی از ظرفاء عرب گفته‌است: **فالخاریات خریا، خاریات به معنای خارش است.**

عالم مثال

محمی الدین عربی در باب هشتم فتوحات می‌نویسد: از جمله‌ی عوالم، عالمی است که به صورت عالم دنیا آفریده شده و هرگاه عارف به آن چشم بدوزد، خودش را در آن می‌بیند. به این مطلب عبدالله بن عباس در حدیث کعبه که از او نقل شده‌است، اشاره نموده‌است.

کعبه خانه‌ای از چهارده خانه است. در هر زمینی از زمین‌های هفتگانه، خلائقی مانند ما زندگی می‌کنند، حتی بین آنها ابن‌عباسی مانند من وجود دارد. این روایت نزد اهل مکاشفه صحیح است. هر کسی در آن عوالم زندگی می‌کند زنده و پایدار است. عارفان با ارواح خود به آن عالم وارد شوند و جسم خویش را در این عالم باقی می‌گذارند. در آن عالم شهرهای بسیاری است. برخی از شهرها، شهرهای نور نامیده می‌شود و از عارفان جز برگزیدگان آنها وارد آن شهرها نشوند. هرچه خیر است و با قواعد عقلی سازگار نیست و ظاهر آن در این عالم وجود دارد، در آن عالم وجود دارد، آخر کلام عربی.

این عالم نزد حکماء اشراق، اقلیم ثامن از عالم مثال و عالم اشباح نامیده شده‌است.

معاد جسمانی

تفتازانی در شرح مقاصد گوید: مسئله معاد جسمانی بر همین امر بنا نهاده شده‌است، چون بدن مثالی که نفس در آن تصرف می‌کند مانند بدن جسمانی است در اینکه همه‌ی حواس ظاهری و باطنی در آن وجود دارد، لذا متلذذ و متألم به دردهایی می‌گردد که جسمانی هستند.

برزخ

شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره در تهذیب الاحکام در اواخر جلد اول از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که امام علیه‌السلام از یونس ظبیان پرسید: عقیده دیگران در باره ارواح مؤمنان

چیست؟ گفت: آنان می‌گویند: ارواح مؤمنان در چینه‌دانه‌های پرندگان سبز رنگی در قندیل‌هایی زیر عرش قرار دارند.

امام فرمود: شگفتا، مؤمن نزد خدا گرامی‌تر است از اینکه روح او را در چینه‌دان پرنده سبز قرار دهد. ای یونس، وقتی مؤمن به وسیله خدا قبض روح شد. روح او را در قالبی چون قالب دنیا قرار می‌دهد، آنان می‌خورند و می‌آشامند، و چون تازه واردی نزد آنان می‌رود، او را به صورتی می‌بینند که در دنیا می‌دیدند و می‌شناختند.

تهذیب سپس حدیثی از ابوبصیر نقل کرده است که: از امام صادق علیه‌السلام از ارواح مؤمنان پرسیدم، فرمود: آنان در بهشت بر صورت دنیایی خود هستند به طوری که اگر او را ببینی می‌گویی این فلانی است.

شرکت در عبادت

راغب در محاضرات گوید: امام رضا علیه‌السلام نزد مأمون بود. وقتی وقت نماز رسید، خدمتکاران آب و طشت آوردند تا خلیفه وضو بگیرد. امام فرمود: خود خلیفه وضو بگیرد شایسته‌تر است، چرا که خدا می‌فرماید: کسی که دیدار پروردگارش را طالب باشد، عمل نیک انجام می‌دهد و در عبادت پروردگارش کسی را شریک قرار نمی‌دهد... فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا.^۱

ابن جنید در برزخ

جعفر خالدی می‌گوید: ابن جنید را در خواب دیدم، به او گفتم: خدا با تو چه کرد؟ گفت: این دانش‌ها از بین رفت و این رسمها مندرس گردید و چیزی جز دو رکعت در سحر ما را نفع نبخشید.

شاکر و صابر

در محاضرات آمده است: زنی اهل بادیه که زیبا روی بود، شوهری بدچهره داشت. به آینه نگریست، آینه به دست به شوهرش گفت: دوست دارم من و تو با هم وارد بهشت شویم، شوهرش گفت: چرا؟ گفت: من چون به تو دچار شدم صبر کردم، تو نیز چون خدا بر تو منت گذاشت و مرا به تو داد و شکر کردی؛ و شاکر و صابر در بهشت هستند.

^۱ - کهف آخرین آیه.

اشک شوق

بادیه نشینی گوید: آتش شوق، اشک چشم را جاری می‌کند. شنیده‌ای آب از آتش جاری می‌شود.
ماء المدامع نار الشوق تحدرها
فهل سمعتم بماء فاض من نار

جامی

جامی در باره‌ی یوسف و زلیخا به‌همین مطلب اشاره کرده‌است.
چو از مژگان فشانی قطره‌ای آب
ز معجزه‌های حسن تست دانم
چو آتش افکند در جان من تاب
که از آب افکنی آتش بجانم

طایر فرخنده

فریاد که هر طایر فرخنده که دیدم
صیاد ز مرغان دگر بسته ترش داشت

حد زنا

عباس بن معلی کاتب به قاضی ابن‌قریعه نوشت: در باره‌ی مردی یهودی که با زنی نصرانی زنا کرده و از آنها فرزندی بوجود آمده که سر و صورتش چون گاو و بدنش چون آدمیان است، چه می‌گویی.
قاضی نوشت: این فرزند گواهی درست بر لعن یهود است. آنان مردمی هستند که محبت گوساله پرستی سراپایشان فرا گرفته‌است. اینک همان علاقه به صورت منی از آنان خارج شده‌است. حال سر گاوی را به گردن یهودی بیندازید، و پای زن را به پای او ببندید و بر زمین کشان کشان ببرید و فریاد زنید: **ظَلَمَاتٌ بَعْضُهُنَّ فَسُوقٌ بَعْضٌ**^۱.

زفاف و...

مهلب بن ابی صفره با بدیعه ترانه خوان ازدواج کرد، وقتی خواست به بستر او برود حیض شد، بدیعه این آیه را خواند و فار التنور (تنور فوران کرد) مهلب خواند ساوی اِلٰی جَبَلٍ يَغَصِمِنِي مِنَ الْمَاءِ...^۲ بسوی کوه پناه می‌برم که از آب نجات یابم. بدیعه خواند لا غاصيمَ الْيَوْمَ مِنْ اَمْرِ اللّٰهِ اِلَّا مَنْ رَحِمَ...^۳ امروز پناهی از حکم خدا نیست مگر خدا رحم کند.

^۱ - نور، ۴۰.

^۲ - هود، ۴۳.

^۳ - همان.

زاهد بثواب و من به امید عظیم
تا زیندو کدام خوش کند طبع سلیم

دارد ز خدا خواهش جنات نعیم
من دست تهی می‌روم او تحفه بدست

پیش بینی

در یکی از کتابهای تاریخی دیدم وقتی فضل بن سهل در حمامی در سرخس کشته شد، مأمون نزد مادرش فرستاد که از آنچه سهل بجا گذاشته، از گوهرهای گرانبها و اموال نفیس نزد خلیفه بفرستد. مادر فضل، سبد قفل شده‌ای به مهر فضل برای او فرستاد، مأمون سبد را باز کرد، در آن نامه‌ای دید به خط فضل که نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحیم، این حکم فضل بن سهل است برخودش، چهل و هشت سال عمر کند و سپس بین آب و آتش بمیرد.

مرگ فضل

در عیون اخبارالرضا آمده‌است: صبحدمی که فضل کشته شد، به حمام رفت و دستور داد او را حجامت کنند، پس بدن خود را به خون خود آلوده کرد تا این تعبیر حرف منجمان در باره‌ی وی باشد که خونش بین آب و آتش می‌ریزد. سپس نزد مأمون و امام رضا علیه‌السلام فرستاد که آنها نیز حمام نمایند. امام رضا نرفت و مأمون را از رفتن منع کرد. ولی قضای الهی این بود که خون فضل در حمام بر زمین ریزد.

فضل بن منصور

ابوالرضا فضل بن منصور از شعرای ظریف و خوش شعر عرب بود، دیوان خوبی دارد وی در سال ۴۳۵ از دنیا رفته‌است.

شکر العلوی

شکر العلوی امیر مکه بود و زیبا شعر می‌سروده‌است، وی در سال ۴۵۳ از دنیا رفته‌است.

تکرار تاریخ

وقتی ابراهیم بن مهدی ادعای خلافت کرد، معتصم عباسی دست فرزندش واثق را گرفت و نزد او برد و گفت: این غلام تو هارون است. وقتی معتصم به خلافت رسید، ابراهیم دست فرزندش را گرفت و نزد او برد و گفت: این غلام تو هبه‌الله است. مورخان گفتند هر دو اتفاق در یک خانه اتفاق افتاده‌است.

نظام الملک

کامل التواریخ آورده است: وقتی نظام الملک طوسی کشته شد، سرایندگان در باره‌ی وی شعر سرودند. شب‌الدوله مقاتل بن عطیه گفت: نظام الملک گوهر گرانبهائی بود، خدا او را از نطفه‌ای پاک ریخت، آمد و زمانه ارج او را ندانست و لذا او را به صدف خود برگرداند.

مکنونه صاغها الباری من النطف
فردها غیره منه الی الصدف

کان الوزیر نظام الملک جوهره
جائت فلم تعرف الایام قیمتها

قحطی در مصر

در همین کتاب آمده است: قیمتها در سال ۴۶۵ در مصر بالا رفت، مرگ زیاد شد، گرانی به حدی رسید که یک قرص نان برای یکی از زنان مصر به هزار دینار قیمت شد. آن زن اسبی داشت، آن را که هزار دینار ارزش داشت به سیصد دینار فروخت و با آن بیست رطل گندم تهیه کرد، وقتی جوالهای گندم را به خانه می‌برد، گرسنگان حمله بردند و آنها را غارت کردند، صاحبش نیز به اندازه یک قرص نان از گندمها برداشت. برای او این قرص نان به قیمت هزار دینار تمام شد.

عبدالباقی بغدادی

کامل التواریخ در وقایع سال ۴۸۵ آورده است: در این سال عبدالباقی محمدبن حسین شاعر بغدادی از دنیا رفت، وی به نکوهش از شرایع متهم بود، وقتی مرد دستش بسته بود، غسل توانست پس از زحمت بسیار مچ او را باز کند. در آن نوشته‌ای دید که: به پناهگاهی آمدم که مهمانش را ناامید نمی‌کند، آرزو دارم از عذاب دوزخ نجات یابم با اینکه از خدا هراسانم، اطمینان به نعمتهای خدا دارم که برترین نعمت دهندگان است.

ارجی نجاتی من عذاب جهنم
بانعامه واللّه اکرم منعم

نزلت بچار لا یخیب ضیفه
وانی علی خوف من اللّه واثق

بچه قاتل

در کامل التواریخ در حوادث سال ۶۰۳ آمده است: پسری ده ساله، هم سن خود را به قتل رساند. قاتل به مقتول گفت: می‌خواهم سرت را با کارد ببرم و بلافاصله دوید و سرش را برید و به دامنش انداخت و فرار کرد. وی را گرفتند و فرمان قتلش صادر شد، چون خواستند او را بکشند، قلم و کاغذ خواست و این دو بیت را نوشت: بدون هیچ خوبی و یا دلی پاک بر کریم وارد می‌شوم، گمان بدی است اگر کسی توشه‌اش را بزرگ بیند وقتی بر کریم وارد می‌شود.

من الحسنات والقلب السلیم

وفدت علی الکریم بغیر زاد

روح و جسم

به انوشیروان گفته شد: چرا آدمی بار سنگین بر دوش می‌کشد و مجلس سنگین را تحمل نمی‌کند. انوشیروان گفت: بار بر دوش همه‌ی اعضا است و مجالست بر دوش روح. ابوعلی سینا در فصل مبدأ و معاد در الهیات شفا می‌نویسد: اگر انسان بتواند از پیشامدهای آسمان و زمین و طبیعت آنها مطلع شود می‌تواند از حوادث آینده خبر دهد.

تأثیر نجوم در طبیعت

ستاره شناس برای حرکات ستاره‌ها احکامی قائل است هرچند ممکن است برهانی نبوده و مستند به تجربه باشد و یا آن را به وحی منتسب نماید و یا از قیاس شعر و خطابه بهره برد. ولی او به دلایل یک جنس از اسباب کائنات متوجه است، یعنی همان چیزی که در آسمان وجود دارد. او تضمین نمی‌دهد که از همه‌ی علوم آسمان باخبر است، اگر هم تضمین بدهد توان آن را ندارد ما و خودش را با خبر سازد، چون اگر ما بدانیم آتش سوزاننده است کافی نیست، بلکه باید بدانیم چگونه بوجود آمده‌است. پس حساب نجوم توان آنکه ما را از همه‌ی حوادث باخبر سازد ندارد، اگر هم اتفاقاً باخبر کند، توان آن را ندارد که از غیب به ما خبر دهد. چه اینکه امور غیبی که در راههای حدوث قرار گرفته‌اند، زمانی تمام هستند که از اختلاط بین امور آسمانی و امور زمینی مقدم یا لاحق آنها و از فاعل و منفعل امور طبیعی و ارادی آنها مطلع باشد، این امر زمانی محقق می‌شود که کاملاً از امور آسمان و زمین باخبر بوده و اسباب آنها را بداند، مخصوصاً آنچه که مربوط به مغیبات است، وقتی چنین انتقالی برای او ممکن نیست، اعتماد به رأی آنها هم صحیح به نظر نمی‌رسد. هر چند تبرعاً تمام آنچه از مقدمات حکمی‌های آنها را بپذیریم، باز هم نمی‌توان به نتایجی که می‌گیرند، اعتماد کرد.

پله‌های ایمان

محمد بن عبدالعزیز گوید: امام صادق علیه‌السلام به من فرمود: ای محمد بن عبدالعزیز، ایمان ده درجه است. مانند نوردبانی که پله پله باید از آن بالا رفت. مؤمنی که در پایه اول است نباید مؤمنی که در پایه دوم است ناچیز شمارد، و همینطور تا پایه دهم. نباید آنچه پایین‌تر است مورد تحقیر قرار دهی که مورد تحقیر بالا قرار می‌گیری. اگر کسی را یافتی که پله‌ای از تو پایین‌تر است، او را به خود نزدیک نما و بیش از توان او بر دوشش نگذار که موجب سقوط

او می‌شود. چرا که هرکس مؤمنی را بشکند، باید آن را جبران کند، مقدار در پله هشتم و ابوذر در پله نهم و سلمان در پله دهم بود.

برادر خوب

عارفی گوید: برادر نیک از نفس تو برای تو بهتر است، چون نفس به بدی فرمان می‌دهد و برادر شایسته جز به خیر تو را نمی‌خواند.

قاطر در جنگ

به امام علی علیه‌السلام که در کارزاری بر استر سوار بود گفته شد: اگر سوار اسب بودی بهتر می‌بود. امام فرمود: من از کسی که حمله کند فرار نمی‌کنم و به کسی که فرار کرده حمله نمی‌برم لذا استر مرا کافی است.

دوستی و دشمنی

حکیمی هندی گوید: وقتی دشمن نیازمند به تو باشد، دوست دار بقاء دوست و چون دوست بی‌نیاز از تو باشد، مرگ تو بر وی آسان است.

محبت

نیز گوید: هر محبتی که با طمع گره بسته، با ناامیدی باز می‌شود.

شطرنج

در کتابی دیدم: دانشمندان شطرنج را برای حاکمان ایران و روم ساختند، چرا که آنان دانش نداشتند و به‌خاطر جهالتشان با دانشمندان نشست و برخاست نمی‌کردند. و چون با مانند خود می‌نشستند، چون گاو به هم می‌نگریستند. دانشمندان شطرنج را ساختند تا آنان به آن مشغول شوند. ولی پادشاهان یونان و حاکمان قدیم ایران و روم هر کدام صاحب درجه‌ای والا در علم و دانش بودند و وقت فراغتی برای کارهای سست نداشتند.

پیری

حجاج به پیرمردی عرب گفت: حال تو در خوردن چگونه است؟ پیر گفت: اگر بخورم سنگین می‌شوم و اگر نخورم ضعیف. حجاج پرسید حال تو با زنان چگونه است؟ پیر گفت: اگر زنان به من روی آورند از آنان عاجز می‌شوم و چون مانع من شوند به آنان شهوت دارم. حجاج گفت: خواب تو چگونه است؟ پیر گفت: در جمع خوابم می‌برد و چون به بستر می‌روم خواب از سرم می‌پرد. حجاج گفت: نشست و برخاست تو چگونه است؟ پیر گفت: وقتی می‌نشینم زمین از من می‌گریزد و چون بپا می‌خیزم به من می‌چسبد. حجاج گفت: راه

رفتن تو چگونه است؟ پیر گفت: چون راه می‌روم، رعشه امانم می‌برد و مدفوعم مرا می‌لغزاند.

نگاه زن به مرد

ام معبد، پیامبر را توصیف کرد و بسیار گفت. به او گفتند: تو پیامبر را بسیار بیشتر از ما مردان توصیف می‌کنی؟ گفت: نمی‌دانید زن چون به مرد می‌نگرد به نگاهی شفاف‌بخش می‌نگرد، بخلاف نگاه مرد به مرد.

پیری

به ابوالعیناء گفتند: در چه حالی؟ گفت: مبتلا به دردی هستم که همه آرزومند آنند و آن پیری است.

گوییم

چو طوطی سبز رنگ و سرخ منقار

صراحی شد به چشم مست و هشیار

رحمت خدا

یکی از وزراء وصیت کرد که بر کفنش بنویسند خدا یا گمان من را به خودت محقق ساز.

اعتبار قیاس

یحیی بن اکتام در باره‌ی قیاس با یکی از علماء مباحثه می‌کرد. گویا یحیی قیاس را درست و او نادرست می‌دانست. در بین بحث به یحیی گفت: یا ابا زکریا! یحیی گفت: من ابا زکریا نیستم، گفت: کنیه‌ی حضرت یحیی ابوزکریا بود. یحیی گفت: بحث ما تا به حال در باره چه بود؟ (یعنی تو که قیاس را نمی‌پسندی چگونه اکنون مرا به یحیی پیامبر قیاس کردی).

صدای کوبه

مردی، کوبه‌ی در خانه جاحظ را به صدا درآورد، جاحظ گفت: کیست؟ آن مرد گفت: منم. جاحظ گفت: تو و صدای کوبه یکی هستید. (یعنی وقتی من تو را نمی‌شناسم چه فرقی است بین آنچه که گفتی و بین صدای کوبه).

عرفی

بینوایان را نظر بر رحمت عامست و بس

جام یاقوت و شراب لعل خاصان را رسد

لسانی

باش تا مسکین لسانی خاری از پا بر کشد

منزل مقصود دور است ای رفیق راه وصل

هستی

سید شریف، در حاشیه شرح تجرید گوید: اگر بگویی: وجود با اینکه عین واجب است و قابل تجزی و قسمت نیست، بر هیكل‌های موجودات انبساط یافته و در همه‌ی آنها ظهور پیدا کرده‌است به طوری که هیچ ماهیتی بدون وجود نیست بلکه حقیقت و عین آنها، همان وجود است و امتیاز ماهیت‌ها از هم به اعتبار تقیدات و تعینات و تشخصات اعتباری است، همانند دریا و ظهور آن در امواج متکثره، با اینکه چیزی جز حقیقت دریا وجود ندارد. اینک در باره کسی که چنین اعتقادی یافته چه می‌گویی؟ گویم: این طوری است برتر از طور عقل که به آن با مناظرات عقلی نتوان رسید و تنها با مجاهدات کشفی قابل تحصیل است و هر کسی را توانی است در حد خود.

پیر جوان نما

گفته شده: تو در چهل سالگی مانند بیست سالگی هستی. با این وصف رستگاری تو کی خواهد بود.
انت فی الاربعین مثلک فی
العشرین قل لی متی یکون الفلاح

گویند

ساقی بیا که عشق ندا می‌کند بلند
کانکس که گفت قصه‌ی ما هم زما شنید

جامی

دست او طوف گردن جانان
بتو نزدیک تر ز حبل ورید
چند گردی بگرد هر سر کوی
لانه‌ی کیست کاینات آشام
هر کجا کرده آن نهنگ آهنگ
نقطه‌ای زین دوایر پرگار
چه مرکب در این فضا چه بسیط
بلکه مقراض قهرمان حقست
هند وی نفس راست غل دو شاخ
سر برآورده از گریبانان
تو در افتاده در ضلال بعید
درد خود را دوا هم از خود جوی
عرش تا فرش درکشیده به کام
از من و ما نه بوی ماند و نه رنگ
نیست بیرون ز دور این پرگار
هست حکم فنا بجمله محیط
قاطع وصل کلما خلق است
تنگ کرده بر او جهان فراخ

نظامی

تو پنداری که عالم جز همین نیست
زمین و آسمانی غیر از این نیست

چو آن کرمی که در گندم نهانست

زمین و آسمان او همسان است

جامی

می برد تا بخدمت ذوالمن
دو نهالست رسته از یک بیخ
کرسی لا مثلثی است صغیر
هر که رو از وجود محدث تافت
عقل داند ز تنگی هر کنج
بوحنیفه چو دُر معنی سفت
هست بر رأی او بشرع هدی
این مثلث بکیش اهل فلاح
زان مثلث هر آنکه زد جامی
زین مثلث هر آنکه یک جرعه
جرعه‌ی راحتش بجام افتاد
دارد از لا فروغ نور قدم
چون کند لا بساط کثرت طی

کشکشانش دو شاخه در گردن
میوه‌شان نفس و طبع را توبیخ
اندر و مضمحل جهان کبیر
ره بکنجی از آن مثلث یافت
که در او نیست ما و من را گنج
نوعی از باده را مثلث گفت
آن مثلث مباح و پاک ولی
واجب و مفترض بود نه مباح
شد ز مستی زبون هر خامی
خورد بختش بنام زد قرعه
قرعه‌ی دولتش بنام افتاد
گرچه لا داشت تیرگی عدم
دهد الا زجام وحدت می

حیوانات و عقل

حکیمان گذشته گفته‌اند: حیوانات، نفس ناطقه مجرده دارند. شیخ مقتول سهروردی همین عقیده را داشت. بوعلی هم در پاسخ سؤالات بهمنیار تصریح کرده‌است که فرق بین انسان و حیوان در این حکم مشکل است.

=

قیصری در شرح فصوص الحکم می‌گوید: آنچه علماء جدید گویند که مراد از نطق، ادراک کلیات است نه سخن گفتن، چون سخن گفتن مخالف وضع لغوی هست و علاوه اینکه ربطی به بحث حکماء ندارد. چون متوقف بر این است که نفس ناطقه مجرده خاص انسان باشد و دلیلی بر این وجود ندارد. و اطلاعی هم نیست که حیوانات توان ادراک کلیات ندارند و جهل به چیزی منافی وجود آن نیست. دقت نظر در باره کارهای عجیب حیوانات ما را به این می‌رساند که آنان نیز ادراکات کلیه دارند. پایان کلام قیصری. معلوم است که مراد قیصری این است که منظور حکیمان گذشته از نطق، معنای لغوی

آن یعنی سخن گفتن است و به همین مطلب شیخ الرییس در آغاز کتابش به نام دانش نامه علایی تصریح کرده است.

معدوم نشدن ذات

فاضل میبدی در شرح دیوان می نویسد: ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف، قدم به منزل شهود و موطن وجود نمی نهند، و چنانچه معدوم محض رنگ وجود نمی یابد، آینه‌ی موجود حقیقی هم رنگ عدم نمی گیرد، و ذات هیچ چیز را معدوم نمی توان ساخت، مثلاً چوب را اگر بر آتش بسوزی، ذات او معدوم نشود، بلکه صورت مبدل گردد و به هیئت خاکستر ظهور کند.

جهان دیگر

ارسطو در کتاب آئولوجیا گوید: بالاتر از این عالم، آسمان و زمین و دریا و حیوانات و انسان آسمانی هستند، در آن عالم اثری از زمین نیست، روحانیون در آن عالم با انسانهای آنجا مناسبت دارند، مردم آن جهان از هم دوری نمی گزینند و هر کس دیگری را نفی نمی کند و ضرر نمی رساند بلکه با هم راحت هستند.

انسان و معدن

حکیمی گوید: فلزات انواع مختلفی دارند و هر نوع مندرج در جنس خاص است. و هیچ نوعی به نوع دیگر تبدیل نمی شود. کیمیاگران و برخی حکیمان معتقدند اجساد مذکور، اصنافی هستند در زیر نوع معین. طلا مانند انسان صحیح است، بقیه جسدها مردمی بیمار هستند که داروی آنها داروی اکسیر است.

تغییر انواع

برخی محققین برآنند که به فرض اینکه تسلیم شویم که اجساد نوع معین باشند، لازمه آن محال بودن انقلاب انواع نیست. چرا که بسیار می بینیم که هسته عقرب می شود. شیخ الرییس پس از اینکه کیمیا را در کتاب شفا باطل دانست. رساله‌ای به نام حقایق الاشهاد در اثبات کیمیا نوشت.

پارسایی

نزد فضیل بن عیاض از زهد سخن به میان آمد، گفت: زهد از دو حرف در قرآن تشکیل شده است، مأیوس نشدن بر گذشته و خوشحال نشدن بر آینده.

رد حاجت

بزرگی گوید: هرگز حاجتمندی را رد نکردم مگر اینکه عزت برای او پس از ناامیدی وی و ذلت برای خودم آشکار شد.

حسب و نسب گدا

بادیه نشینی بر گروهی وارد شد و از آنها گدایی کرد. گفتند: کیستی؟ گفت: پیشه بد من مانع معرفی است.

قول و عمل

برخی گویند: مردم انجام می‌دادند و نمی‌گفتند، سپس گفتند و انجام نمی‌دادند، و امروز نه می‌گویند و نه انجام می‌دهند.

رد گدا

حکیمی گوید: کسی که از ذلت گدایی وحشت نکند، از ملامت مایوس شدن ناراحت نمی‌شود.

عشق

جامی، داستان عشق غلام خلیفه به کنیزش را که هر دو خود را به دجله انداختند و در آنجا دست در گردن هم کردند، و در دریای رحمت حق غوطه‌ور شدند، به شعر درآورده‌است.

جامی

بزم عشرت بطرف دجله نهاد
در ترنم ز پسته شکر ریز
چنگ زهره فتادی از آهنگ
بود مهر سپهر محبوبی
که نبودی بحال خود ناظر
بلکه مجنون یکدگر بودند
مانع وصلشان ز یکدیگر
ز آتش اشتیاق و داغ فراق
چنگ را بر همان نوا بنواخت
پس بر آن قول برکشید آواز
روح گاهی و عمر سایه چند

نوبهاران خلیفه در بغداد
داشت در پرده شاهی نو خیز
چون گرفتی چو زهره در بر چنگ
با غلام خلیفه کز خوبی
داشت چندان تعلق خاطر
هر دو مفتون یکدگر بودند
بودشان صد نگهبان بر سر
طاقت ماه پردگی شد طاق
از پس پرده خوش نوایی ساخت
کردی قولی به عشق بازی ساز
کآخر ای چرخ بیوفایی چند

شرم می آیدم ز کار تو شرم
چاره کار خویشتن سازم
همچو او پرده ساز و رامش گر
چاره‌ی خود چگونه می‌سازی
شد چو ماهی و ماه دجله نشین
همچو ماهی بغوطه خواری ساخت
جانی از هجر تلخکام آنجا
کرد ساعد بگردنش پیوند
رخ نهفتند در پس پرده
دست شستند از غبار دویی
مهر اینست و مابقی کین است
همچو اینان ز خویش دست بشوی

هرگز از مهر تو نگشتم گرم
به که یکدم به خویش پردازم
بود در پرده دختر دیگر
گفت هر سو کسان بغمازی
پرده از پیش چاک زد که چنین
همچو مه خویشتن را در آب انداخت
بوده استاده آن غلام آنجا
خویشتن را چو وی در آب افکند
دست در گردن هم آورده
هر دو رستند از منی و تویی
جامی آیین عاشقی اینست
گر به دریای عشق آری روی

شکوه از درد

مردی از بیماری خود گلایه کرد. عارفی به او گفت: از کسی که به تو رحم دارد به کسی که رحم ندارد گلایه می‌کنی.

شکر بلا

امام مجتبی علیه‌السلام به عیادت بیماری رفت و فرمود: خدا به تو نعمتی داده شکر او را بجای آور؛ و تو را از یاد نبرده و تو نیز او را بیاد آر.

دعای بیمار

امام صادق علیه‌السلام بیمار شد. عرضه داشت: خدایا این بیماری را مایه تأدیب من قرار ده نه غضب.

بیماری و عافیت

گفته شده: بیماری بسیار و عافیت اندک است.

اعتدال در عبادت

ابن عباس گوید: عده‌ای بر پیامبر وارد شدند و گفتند: فلانی همه‌ی سال روزه دار است و همه‌ی شب عبادت می‌کند و بسیار ذکر می‌گوید. پیامبر فرمود: چه کسی نان و آبش را فراهم می‌کند؟ گفتند: ما همگی این کار را می‌کنیم. پیامبر فرمود: همه‌ی شما از او بهتر

هستید.

خاتم

واژه‌ی خاتم در عبارت خاتم النبیین هم به فتح تاء و هم به کسر تاء جایز است خوانده شود. اگر فتح دهیم به معنای زینت لباس است و اگر کسره دهیم به معنای پایان دهنده‌است، این را کفعمی در حاشیه مصباح آورده‌است.

در صحاح اللغة آمده‌است که خاتم هم به کسر و هم به فتح صحیح است. خاتمه چیزی یعنی آخر آن و پیامبر اسلام که خاتم انبیاء است یعنی آخر آنهاست و خاتمه مسک یعنی آخرین چیزی که می‌یابند بوی مشک است.

بحث ادبی

در تفسیر کشاف ذیل سوره مطفین آمده‌است که ضمیر در **كَاؤُهُمْ** او و **وَزَتْوَهُمْ** ضمیر منصوبی است که به انسانها بر می‌گردد و اساس آن یا این است که **کالوهم** او و **وزنوا لهم** بوده و حرف جر (ل) حذف شده‌است، و ضمیر به فعل چسبیده‌است. و یا این است که واژه مضاف حذف شده و مضاف الیه جانشین آن شده‌است. این حرف صحیح نیست که ضمیر مرفوع و مرجع آن مطفین باشد، چون نظم آیه بهم می‌خورد، زیرا در این صورت معنای آیه این است که کم فروشان در موقع کیل و وزن به خود زیان وارد می‌آورند.

در حالی که فعل مورد سرزنش قرار گرفته‌است نه فاعل؛ معنای آیه این است که کم فروشان چون از مردم چیزی می‌گیرند کامل می‌گیرند و چون چیزی می‌دهند از آن می‌کاهند.

ممکن است کسی بگوید رجوع ضمیر به ناس صحیح نیست چون پس از واو جمع الف می‌آورند تا با مفرد اشتباه نشود، گوییم الف بعد از واو جمع در همه جا نیامده‌است، و در مصحف بسیاری از قواعد دانش خط رعایت نشده‌است من خود کتابهای خطی دست نوشته بزرگان با تقوا را دیدم که این الف را چون در لفظ و معنا تأثیر ندارد نیاورده‌اند. چون واو به تنهایی مفید جمع هست، و این الف فقط به خاطر اشتباه نشدن با واو جمع و غیر آن می‌آید، هر که الف را نمی‌نویسد، واو را کافی برای این امتیاز می‌داند.

از عیسی بن عمر و حمزه نقل شده که آنان مرجع هر دو ضمیر را مطفین دانسته‌اند و هنگام خواندن به واو، کمی وقف می‌کنند، تا مراد آنها آشکار شود.

بلا و آسایش

در تفسیر کشف آمده است: زن ایوب علیه السلام به همسرش گفت: اگر از خدا بخواهی...، ایوب گفت: چند سال آسایش داشتیم؟ زن گفت: هشتاد سال، ایوب گفت: من حیا می‌کنم از خدا چیزی بخواهم، پیش از اینکه به قدر آسایش بلا بینم.

لن ترانی

یکی از ثقات گفت: در سفری به قبیله بنی عذره وارد شدم، و در خانه‌ای ساکن شدم، دخترکی دیدم که علاوه بر زیبایی، لباس شخصیت و کمال هم بر تن کرده بود.

زیبایی و خوش سخنی او مرا به شگفت واداشت، روزی در قبیله می‌گشتم، جوانی زیباروی دیدم که آثار خوشحالی از صورت او پیدا بود. او ضعیف‌تر از هلال ماه و نحیف‌تر از چوب دندان شده بود، با این حال همانند هیزم زیر قابلمه شعله می‌کشید و اشعاری می‌سرود و اشک بر گونه‌هایش سرازیر بود. در بین اشعارش می‌گفت: من در باره‌ی تو نه صبری دارم و نه چاره‌ای. نه توان دوری دارم و نه وصال، هزار راه برای رسیدن تو به‌خاطر دارم ولی بدون دل کجا روم. اگر دو قلب داشتم با قلبی زندگی می‌کردم و می‌گذاشتم قلب دیگرم در آرزوی تو بسوزد.

پرسیدم این جوان کیست؟ گفتند: عاشق دختر همان مردی است که تو بر او مهمان هستی و آن دختر سالها است توان دیدن این جوان را ندارد.

به خانه رفتم و قصه را برای دختر گفتم. گفت: پسر عموی من است. گفتم: من مهمان توأم به‌خاطر من یک لحظه اجازه ده تو را ببیند، دختر با اکراه حاضر شد. بسوی پسر رفتم و خبر را به او دادم. دختر که لباسش گرد و غباری به پا کرده بود، آمد و چون چشم جوان به دختر افتاد بر آتشی که در راهش بود افتاد و وقتی او را از شعله‌ی آتش بلند کردم سینه‌اش سوخته بود. دختر گفت: آنکه توان دیدن غبار قدم ما را ندارد چگونه امکان دیدن جمال ما بیابد. من می‌گویم: این حکایت همانند حکایت موسی علیه السلام و خداست. که وی گفت: خود را به من نشان ده. خدا فرمود: به کوه بنگر اگر در جای خود ماند، مرا می‌بینی. کوه از هم پاشید و پیامبر بیهوش بر زمین افتاد.

فقر

به عارفی گفتند: آیا بلایی که هرکس مبتلایش شود کسی به او رحم نکند و نعمتی که هرکس داشته‌باشد کسی حسادتش نوزد، می‌شناسی؟ گفت: فقر است.

=

گفته شده که وقتی عارفی شنید دو نعمت کفران می‌شوند و عبارت است از صحت و امنیت. عارف گفت: سومی وجود دارد که اصلاً شکر نمی‌شود بخلاف صحت و امنیت، که گاه اینها شکر می‌شوند. گفتند: چیست؟ گفت: فقر است، نعمتی کفران شده از سوی هر کسی که خدا به او نعمت داده‌است و او نیست مگر کسی که خدا او را در پناه خویش آورده‌باشد.

وقت

در اصطلاح تصوف، وقت همین حال حاضر است که سالک بر در آن واقع شده‌است. اگر سالک خوشحال باشد وقت هم خوش و اگر غمگین باشد، وقت هم غمناک است. اینکه می‌گویند صوفی ابن‌الوقت است، این است که صوفی هر وقتی را به مقتضای آن عمل می‌کند، و توجهی به گذشته و آینده ندارد.

مولوی

نیست فردا گفتن از شرط طریق

باشد ابن‌الوقت صوفی ای رفیق

گویند

هر قصه که گوید همه دلکش باشد
بشنو بشنو که قصه‌شان خوش باشد

آن را که دل از عشق مشوش باشد
تو قصه عاشقان همی کم شنوی

خبر

گویند: هر خبری تکرار شود از رونق می‌افتد.

اشارات

عارفی گوید: عارف در زیر هر سخنش نکته‌ای است و هر حکایتی که نقل می‌کند معرفتی در آن نهفته است. هر اشاره‌ی او بشارتی و هر حکایت او کنایه‌ای دارد. لذا آنان در ضمن سخنان خود بیشتر حکایت می‌گویند. تا هر سامعی به اندازه استعداد خود بهره برد، بر همین اساس است که گویند قرآن ظاهر و باطن و تا هفت بطن دارد، پس گمان نکن که قصه‌ها و حکایت‌های قرآن، صرف قصه باشند، کلام حکیم جلیل‌تر از این پندار است.

عدالت امام علی علیه‌السلام

سوده بنت عماره همدانی، پس از شهادت امام علی علیه‌السلام بر معاویه وارد شد. معاویه او را به‌خاطر تشویق سپاه امام علی علیه‌السلام در جنگ صفین ملامت کرد و در نهایت گفت: چه می‌خواهی؟ سوده گفت: خدا از رفتار تو با ما و از وظایف ما پرسش می‌کند و از مسئولیت

شما در قبال ما می‌پرسد. اشخاصی از سوی تو به قبیله ما می‌آیند از تو سوء استفاده می‌کنند و ما را مانند خوشه گندم درو می‌نمایند و چون دسته‌ای سنبله به داس می‌سپارند بر ما قحطی می‌آورند و ما را می‌کشند. این بشرین ارطاه که بسوی ما آمده، مردان ما را می‌کشد، اموال ما را می‌گیرد، اگر این نبود که ناچار به اطاعت از تو هستیم می‌دانستیم با او چه کنیم. اگر او را عزل کنی، از تو تشکر می‌کنیم و در غیر این صورت با تو به مخالفت برمی‌خیزیم. معاویه گفت: مرا به قوم خود تهدید می‌کنی؟ می‌خواهم تو را به جهاز چوبین شتری سوار کنم و به سوی ارطاه بفرستم تا وی هرچه خواهد با تو بکند. سوده اندکی سر به زیر انداخت و گفت: درود خدا بر جسمی که قبری او را در بر گرفته و عزت در آن مدفون شده‌است. با حقیقتی هم‌نوا بود که بدیلی ندارد و او با ایمان و حق قرین بود.

قبر فاصبح فيه العز مدفونا
فصار بالحق والايمان مقرونا

صلی اللہ علی جسم تضمناها
قد حالف الحق لا یبغی به بدلا

معاویه گفت: این چه کسی است؟ سوده گفت: به خدا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام است. به خدا نزد او در باره‌ی والی آمدم که به ما ستم می‌کرد. او در حال نماز بود، چون مرا دید، از مستحبات نماز کاست سپس با رفق و رأفت به من نگریست و گفت: کاری داری؟ گفتم: آری و خبر را به او دادم. پس گریست و گفت: خدایا تو شاهد بر من و آنها هستی من به ستم به مردم و ترک حق تو آنها را فرمان ندادم. سپس قطعه‌ای پوست آورد و نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم، دلیل الهی به سوی شما آمد، ترازو را کامل کنید و به مردم زیان نرسانید و فساد بر زمین نکنید... وقتی نامه‌ام را خواندی هرچه در دست داری نگه دار تا کسی را بفرستم که از تو تحویل گیرد والسلام. نامه را بدون اینکه ببندد به من داد و من نامه را به والی دادم. وی همان لحظه خود را معزول کرد. معاویه گفت: هرچه می‌خواهد برای او بنویسید و او را بدون شکایت به محل خود برگردانید.

عافیت حمام رفته

در کتاب کافی آمده‌است: امام حسن مجتبی علیه‌السلام از حمام خارج شد. کسی سر رسید و گفت: طاب استحمامک، امام فرمود: در چنین حالی ترا با است چکار؟ گفت: طاب حمیمک، امام فرمود: حمیم، رگ است و باز معنا ندارد، گفت: طاب حمامک، امام فرمود: اگر حمام من خوش باشد، چه عاید من می‌شود، بگو: طهر ما طاب منک و طاب ما طهر منک، یعنی پاکیزه باشد اعضای که از تو پاک شد، و پاک باشد اعضای که از تو پاکیزه شد.

راه معیشت

به زن عربی گفتند: معیشت شما از کجا بدست می‌آید؟ گفت: اگر پاسخ این را نمی‌دانستیم، زنده نمی‌ماندیم.

رحمت خدا

بادیه نشینی نماز به سرعت می‌خواند، او را ملامت کردند. گفت: وام گیر من کریم است.

خرقه صوفی

ابن سماک به یکی از صوفی‌ها گفت: اگر این خرقه که پوشیده‌اید موافق خواسته‌ی باطنی شماست، خواسته‌اید مردم را به باطن خود راهنمایی کنی و اگر مخالف اراده باطنی شما باشد، بدبخت شده‌اید. صوفی واقعی کسی است که اراده‌ای غیر اراده‌ی الهی و اولیاء او نداشته و خواسته آنها را بر خواسته خود ترجیح دهد.

دانش یا شنا

امیری به معلم فرزندش گفت: پیش از علم، به فرزندم شنا یاد ده، چون اگر خواندن و نوشتن بلد نبود کسی به جای وی این کار را می‌کند اما اگر شنا نداند در دریا غرق می‌شود.

سفیر پیامبر

پیامبر هر کسی را برای مأموریتی می‌فرستاد به او می‌گفت از شخصیت کسی که نزد او می‌روی بیم به دل راه نده که خسران می‌یابی و فرصت را از دست نده که اندوهناک شوی و همیشه اساس دستور را در نظر بگیر.

مهمان

از زن عربی پرسیدند ذلت چیست؟ گفت: مرد شرافتمندی است که وارد خانه‌ی پست فطرتی شود و وی او را راه ندهد.

قضاوت

به ایاس قاضی گفتند: عیبی نداری مگر سرعت در قضاوت و صدور حکم. ایاس دستش را نشان داده گفت: چند انگشت می‌بینید، گفتند: پنج. گفت: عجله کردید چرا نشمردید یک، دو، ... گفتند: آنچه می‌دانیم نمی‌شماریم. ایاس گفت: من هم آنچه حکمش را می‌دانم به تأخیر نمی‌اندازم.

پول دوستی

به اعمش گفتند: درهم را دوست داری، گفت: دوست دارم بی‌نیاز شوم از سؤال چون تو.

تفسیر آیه و اما السائل

از دانشمندی پرسیدند مراد آیه **وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ^۱** چیست؟ گفت: مراد طالب علم است که باید محروم نشود.
نظامی

^۱ - ضحی، ۱۰.

ز یکجو اگر روضه‌ای آب خورد
نه این یک بود سرخ و آن یک سیاه
ز عشقی که شد عاشق خسته زرد
بلی آن زمین تا به ایوان عرش
ز یک می همه مست گشتند لیک
ز مهری که شد زعفران زرد ازو
بقدر ظروف و اوانی خویش

اهلی

گذشت یار تغافل کنان زمان اهلی

چو روید از او سنبل و خارو ورد
از این سان بود فیض الطاف شاه
بود روی معشوق از او همچو ورد
مقیمان کرسی نزیلان فرش
بود در میان فرقها نیک نیک
بود سرخی لاله و ورد ازو
برند آب از این بحر ذاخر نه بیش

چو بیزبان شده‌ای نامراد آهی کن

=

رفت آنکه چشم راحت خوش می‌غنود ما را
امروز کو که بیند سر مست و بت پرستیم
ممکن نگشت ما را توبه ز خوبرویان

عشق آمد و برآورد از سینه دود ما را
آن کو به نیک نامی دی می‌ستود ما را
گیتی به محنت و غم چند آزمود ما را

شیخ آذری

دی زلف عبیر بیز عنبر سایت
افتاده پپای تو بزاری می‌گفت

از طرف بناگوش سمن سیمایت
سر تا پایم فدای سر تا پایت

مولوی

گفت پیغمبر که معراج مرا
آن من بر چرخ و آن او بشیب
قرب نه بالا و پستی رفتن است

نیست بر معراج یونس اجتبا
زانکه قرب حق برونست از حسیب
قرب حق از جنس هستی رستن است

حافظ

وز سرکشی و تکبر و خودبینی
بر دیده اگر نشانمت ننشینی

از سادگی و سلیمی مسکینی
در آتش اگر نشانیم بنشینم

ضمیری

تمکین صبر و حوصله‌ی انتظار نیست
اما یکی ز معجز عشق آشکار نیست

در وعده گاه وصل تو دل را قرار نیست
صد زخم بر تنم بود از ضرب تیغ عشق

شاید سعدی

کاین خندگ از نظر خلق نهان می‌آید
کشتی شکسته چشم امیدش بساحل است

کشته بیندم و قاتل شناسند که کیست
مستغرق فراقم و جویای وصل یار

وصیت شاعر

وقتی حطیئه، در بستر مرگ بود، به او گفتند برای فرزندان وصیت کن. گفت: خبری نیست. به شماخ بن ضرار که شاعرترین عرب بود گفتند از ثروت خود برای بینوایان وصیتی کن. گفت: آنان را وصیت می‌کنم به گدایی بیشتر که تجارتی پر سود است. گفتند ما را وصیتی کن، گفت: مرا با الاغ بردارید چون هیچ بخشنده‌ای بر الاغ جان نداده شاید من هم از مرگ رهایی یابم. سپس این شعر را گفت: هر چیزی جدید لذتی دارد، جز اینکه من در مرگ لذتی نمی‌بینم.

وجدت جدید الموت غیر لذیذ

لکل جدید لذة غیر اننی

گفتند: شاعرترین عرب کیست، به خود اشاره کرد و گریه سر داد. گفتند از مرگ گریه می‌کنی؟ گفت: خیر، وای بر شاعری که ناپسندی، شعر او را نقل کند.

طول روز

ابن ادریس در سرائر آورده‌است: عرب گمان می‌کند که نصف النهار اول تابستان از آخر آن طولانی‌تر است. و در زمستان بر عکس می‌شود و این شعر را دلیل آورده‌است: ای کاش در بامداد تابستان و شام زمستان از وصال امیمه کامیاب می‌شدم.

غدیات صیف او عشیات شتیة

فیالیات حظی من وصال امیمه

عذاب دانشمند

حکیمی گوید: وقتی خواستی دانشمندی را آزار برسانی. نادانی را قرین او گردان.

پارسایی

زاهدی نزد تاجری آمد تا پیرهنی خریداری کند. مردی به تاجر گفت: این مشتری فلان پارسا است، بهای کمتری از او بگیر. پارسا ناراحت شد و پیراهن نخرید و گفت: آمدیم با پول خود پیراهن بخریم نه با زهد.

اخلاص

زن مالک بن دینار بین مشاجره‌اش با همسرش، گفت: ای ریاکار، مالک گفت: بلی این اسمی است که چهل سال است غیر از تو به آن آگاهی نیافته‌است.

دوست

حکیمی گوید: دوست، هم صحبت روح و خویش، هم صحبت جسم است.

آشنایی با خدا

گرگ‌هایی در گله زاهدی بودند و به گوسفندان ضرر نمی‌رساندند، از او پرسیدند: از کی گرگ و گوسفند گله‌ی تو آشنای هم شده‌اند؟ پارسا گفت: از وقتی که چوپان با خدا آشنا شده‌است.

معتصم

در ربیع‌الابرار آمده‌است: معتصم هفتمین خلیفه عباسی بود، حکومت وی هشت سال و هشت ماه طول کشید. وی هشت پسر و هشت دختر داشت. او هشت قلعه را فتح کرد و هشت قصر بنا نهاد و هشت هزار دینار و هشت هزار درهم به جای گذاشت.

دانشمند و نادان

هارون الرشید بر ثمامه بن ابرش که انسانی وارسته بود غضب کرد، و او را به خادم خود یاسر سپرد. یاسر به ثمامه احسان می‌کرد، روزی یاسر آیه **وَبَلِّغُوا إِلَيْنَا الْبُحْرَانَ** را با فتح ذال خواند. ثمامه گفت: باید مکذّب را نفرین کنی نه مکذّب را (کسانی که تکذیب شده‌اند)، چه آنان پیامبران هستند. یاسر اطلاعی از ادب عربی نداشت برآشفتم و گفت: مردم تو را کافر می‌خواندند و من نمی‌پذیرفتم، اکنون که پیامبران را نکوهش می‌کنی می‌فهمم آنان راست گفتند و ترک او کرد. وقتی هارون از تقصیر ثمامه گذشت او را پذیرفت و گفت: سخت‌ترین چیزها چیست؟ ثمامه گفت: دانشمندی است که تحت نظر جاهلی قرار گیرد.

صداها

برخی گفته‌اند: صداها سه چیزند، صدای دوست، صدای مژده رسان و صدای بند شلوار

معشوق.

بلا، خوشحالی

شترهای زیادی در یک روز از عربی بادیه نشین از بین رفت. وی خوشحال شد و گفت: به خاطر منت بزرگ خدا بر من، مرگ من به شترانم اصابت کرد.

مهمان

اعمش به مهمان خود گفت: دوست داری با بزغاله چاق و سرکه خوب و نان تازه از تو پذیرایی کنم. گفت: آری. اعمش نانی خشک و سرکه برای او آورد، مهمان گفت: بزغاله و نان تازه کجاست؟ اعمش گفت: من نگفتم آنها را دارم. گفتم: تو اشتها داری یا نه؟

حاضر جوابی

صاحب بن عباد، یکی از ندیمانش را دید که چهره‌اش برافروخته شده‌است؟ پرسید: چگونه‌ای؟ ندیم پاسخ داد: تب دارم. صاحب گفت: قه، ندیم گفت: وه. صاحب او را تحسین کرد و خلعت داد.

سخن چین

مردی به فیلسوفی گفت: دیروز فلانی تو را نکوهش کرد. فیلسوف گفت: مرا در حضورم سخنی گفتی که وی از گفتن آن در حضورم حیا می‌کرد.

انجیر، خربزه، بادنجان

وزیری گوید: از جمله دلائل استقامت طبع انسان این است که سه چیز را دوست داشته‌باشد. انجیر، خربزه و بادنجان. هر که یکی از این سه را دوست نداشته‌باشد، ثلث انسانیت او کم شده‌است.

وفای به نذر

بادیه نشینی شترش را گم کرد. سوگند یاد کرد که اگر یافت به یک درهم بفروشد. او را یافت ولی دلش خشنود نمی‌شد که به نذر خود وفا کند، گربه‌ای به گردنش بست و می‌گفت شتر را به یک درهم و گربه را به پانصد درهم می‌فروشم و جدا نمی‌فروشم. عربی بر او گذشت و گفت: شتر چه ارزان است اگر گردنبند گردن آن نبود.

امیر خسرو دهلوی

از یک جواب کشت و جواب دگر نداد

گفتم چگونه می‌کشی و زنده می‌کنی

گویم

وین تغافل‌های او سر باریست

زیر بار هجر بیمار است دل

شب

زاهدی گوید: اگر شب نبود دوست نداشتم در دنیا بمانم.

دنیا

خلیل بن احمد گوید: دنیا عبارت است از ضد‌های نزدیک و شبیه‌های دور، و خویشان دور و دشمنان نزدیک.

=

ابن مسعود گوید: دنیا همه‌اش غصه است. اگر سروری دارد همان سود آن است.

سیاهی شب

مردی به دیگری گفت: وقتی سیاهی شب را دیدی، نزد او برو و از او نترس. چه اینکه او نیز مانند ترسی که تو از او داری از تو می‌ترسد. در پاسخ گفت: می‌ترسم سیاهی این سخن را نیز چون من بشنود.

دنیا و آخرت

امام زین‌العابدین علیه‌السلام می‌فرماید: دنیا چُرت و آخرت بیداری و مابین آن دو گرفتار خواب پریشان هستیم.

حدود فدک

زمخسری در ربیع‌الابرار آورده‌است: هارون الرشید به امام کاظم علیه‌السلام گفت: ای ابوالحسن، حدود فدک چیست تا آن را به تو باز گردانم. امام ابا کرد ولی هارون اصرار نمود. امام فرمود: اگر بگویم، آن را نمی‌گیرم مگر تماماً به حدودش. هارون گفت: حدود آن کدام است؟ امام فرمود: تو آن را به ما نمی‌دهی. هارون گفت: تو را به حق جدت بگو. امام فرمود: حد اول آن عدن است. هارون متغیر شد و گفت: عجباً. امام فرمود: حد دوم آن سمرقند است. چهره هارون بیشتر شگفت زده شد و گفت: عجباً. امام فرمود: حد سوم آن افریقا است چهره هارون سیاه شد و گفت: عجباً. امام فرمود: حد چهارم آن سیف‌البحر تا ارمنستان است، هارون گفت: چیزی برای ما نماند. پس از آن تصمیم بر قتل وی گرفت.

سیما و اخلاق

حکیمی غلامی خوش سیما و بد اخلاق دید. گفت: خانه‌ای پسندیده و ساکنی بد.

عذاب خدا

به یکی از گذشتگان گفتند: وقتی خدا رحیم است چگونه بندگان را عذاب می‌کند؟ گفت: آن گاه، رحمتش بر حکمت او چیره نمی‌شود.

عیب زن، طلاق

زاهدی خواست همسرش را طلاق گوید: به او گفتند: عیب او چیست؟ گفت: آیا کسی عیب همسر خود را باز می‌گوید؟ وقتی او را طلاق داد و زن شوهر کرد، به او گفتند: حال بگو عیب او چه بود؟ گفت: کسی در باره‌ی زن دیگری چیزی نمی‌گوید.

یار ستمگر

خیاطی به ابن مبارک گفت: من لباس پادشاهان را خیاطی می‌کنم. آیا باید بترسم از اینکه یار ستمکار هستم؟ ابن مبارک پاسخ داد: خیر، یار ستمکار کسی است که برای تو نخ و سوزن می‌خرد، تو خود ظالم هستی.

صدای بلند

دو تن در محضر مأمون منازعه کردند و صدایشان بلند شد، مأمون گفت: ای مرد، درستی در دلیل است نه صدای بلند.

آداب ملتها

از ابن مبارک در باره‌ی اخلاق مردم کشورهای مختلف که به آنها سفر کرده‌بود، پرسیدند، گفت: حجازی‌ها قوی‌ترین در فتنه‌انگیزی و ضعیف‌ترین در خاموشی آن هستند. عراقی‌ها بیشترین طالب دانش و کمترین عامل به آن هستند. مصری‌ها، خردسالانشان زرنگ و پیرانشان احمق هستند. دمشق‌ها مطیع‌ترین از مخلوق و عاصی‌ترین از خالق هستند.

بو قلمون

در ربیع‌الابرار در باب بیست و چهار آمده‌است: به رنگارنگ، بو قلمون گویند و بو قلمون نام پارچه‌ای ابریشمی است که در روم و مصر بافته می‌شود و به رنگهای مختلف در می‌آید.

پاسخ دروغ

مردی به دیگری گفت: زنازاده. مخاطبش او را پاسخ داد: عقیف زاده و افزود دروغ بگو تا دروغ بگویم.
گویند

شاعری عجم گوید:

دل را ز غمش نمی خراشیم
تا هر دو دروغ گفته باشیم

دی در حق ما یکی بدی گفت
ما نیز نکوئیش بگوئیم

=

چراغ کذب را نبود فروغی
مکافات دروغی جز دروغی

نظام بی نظام ار کافر خواند
مسلمان خوانمش زیرا که نبود

پاسخ ناسزا

هشام بن عبدالملک به قیصر روم نوشت از هشام امیر مؤمنان به پادشاه سرکش روم! قیصر در جواب او نوشت: گمان نمی کردم که برخی سلاطین، بعض دیگر را تکذیب کنند، و الا من هم در جواب تو می نوشتم: از پادشاه روم به پادشاه مذموم هشام کج چشم شوم.

=

راغب در محاضرات گوید: مردی یهودی در اصفهان هرگاه سربازی در خانه اش می آمد از داخل خانه فریاد می زد و می گفت: ای برادر قحبه. سپس می گفت: وقتی صدای تو را شنیدم دانستم تو همانی.

تصمیم راسخ

یکی از خلفاء از خردسالی خاک می خورد، روزی از طبیب پرسید: علاج این بیماری چیست؟ گفت: تصمیمی مردانه از تصمیمات مردان، خلیفه تصدیقش کرد و دیگر خاک نخورد.

اخلاط

به جالینوس گفتند: در باره ی بلغم چه می گویی؟ گفت: راهی است که اگر دری بر آن بسته شود، در دیگر را باز می کند. گفتند: سوداء چیست؟ گفت: زمینی است که اگر حرکت کند، بر آن است حرکت می کند. گفتند: صفرا چیست؟ گفت: سگ گزنده ای در بوستان است. گفتند خون چیست؟ گفت: بنده تو است در دستان تو گاهی بنده آقایش را هلاک می کند.

پیشگیری

به کسی گفتند: چه شده تو را که فلان چیز لذیذ نمی خوری؟ گفت: از آنچه دوست دارم دست بر می دارم تا از معالجه با آنچه مکروه طبع من است بی نیاز شوم.

نقرس

نقرس بیماری است در مفصل پا که مفاصل متورم می‌شوند و غالباً در انگشتان پا ایجاد می‌شود. ابن‌عمید کاتب مبتلا به این بیماری بود. به وی گفتند ناراحت مشو که نقرس نشانه طول عمر است. گفت: واقعیت دارد، هر که مبتلا به این بیماری شود، شب توان خوابیدن ندارد و آن را به روز می‌رساند و طبعاً عمرش طولانی می‌باشد.

طول عمر، دارو

وقتی بقراط در بستر مرگ بود، گفت: مجامع علمی را از من فراگیرید، و گفت: هر که خوابش زیاد و طبعش ملایم و پوست بدنش نرم باشد عمرش طولانی است. گفتند چرا انسان که دوا می‌خورد بدنش تازه می‌شود؟ گفت: چون هنگام جاروب کردن گرد و غبار در خانه پراکنده می‌شود.

معامله زمین با اسب

مردی زمینی را فروخت و با پول آن اسبی تهیه کرد، حکیمی به او گفت: ای مرد می‌دانی چه کردی؟ آنچه که سرگینش می‌دادی و به تو جو می‌داد، به چیزی دادی که او را جو می‌دهی و سرگین می‌دهد.

سوگند ویژه

مردی ادعای طنبوری کرد که نزد کسی بود و شکوه به قاضی برد. صاحب طنبور انکار کرد و قاضی گفت: چنین سوگند یاد کن: اگر طنبور این مرد نزد من باشد پس فلان تو در فلان خواهر من باشد. صاحب طنبور گفت: این دیگر چه نوع سوگندی است؟! قاضی گفت: این سوگند ویژه‌ای است برای وقتی که اختلاف سر طنبور باشد.

قرض خدا

مردی از حلوا فروش یک رطل حلوا به نسیه خواست، حلوا فروش گفت: اول بچش. خریدار گفت: روزه دارم و قضای رمضان گذشته گرفته‌ام. حلوا فروش گفت: پناه به خدا، اگر با تو معامله کنم. کسی که قرض خدا را یک سال به عقب انداخته‌است با قرض من چه می‌کند.

نامه عمل والدین

کسی گفته‌است: به خدا نمی‌خواهم ثواب کار نیک من در نامه اعمال پدر و مادرم باشد، چون یقین دارم که خدا از من به آنها مهربان‌تر است.

رحمت خدا

در خبر آمده‌است که خدای متعال از فضل و رحمت خودش، تازیانه‌ای در جهنم خلق

کرده‌است که بندگانش را بسوی بهشت سوق می‌دهد.

وجود و ماهیت

هر مفهومی که مغایر وجود باشد تا وجود در نفس الامر به وی اعطا نشود، موجود نمی‌شود و تا عقل آن را مورد توجه قرار ندهد، از نظر او موجود شمرده نمی‌شود. پس هر ماهیتی که مغایر وجودست در نفس الامر محتاج به وجود است و هر چیزی که محتاج به غیر باشد ممکن است. پس ممکن هر متصوری است که در وجود محتاج به غیر است. بر این اساس است که هیچ مفهومی مغایر با وجود واجب نیست. چرا که وجود واجب، عین واجب است، او موجود به خود است نه به چیز دیگر.

حال چون وجوب، جزیی حقیقی قائم به ذات است و تعیین آن از سوی خود وی است نه به خاطر چیزی زائد بر ذاتش؛ بایستی وجود هم جزیی حقیقی قائم به ذات باشد چون وجود عین اوست و مفهوم کلی نیست که افراد داشته‌باشد، بلکه جزیی حقیقی است و تعدد و قسمت در آن راه ندارد. پس واجب، وجود مطلق و بدون تقید و بدون تقسیم و انضمام است لذا عارض بر ماهیات ممکنه نمی‌شود، پس وقتی گفته می‌شود فلان ماهیت موجود است به معنای این است که یا وجود نسبتی ویژه یافته‌است که این نسبت از وجوه مختلفی قابل تصور است که اطلاع بر همه‌ی آن وجوه ممکن نیست. پس موجود کلی است هرچند وجود جزیی باشد. این کلام علامه در شرح تجرید است. علامه می‌گوید جز راسخان در علم را کسی به این علوم راهی نیست.

جن

صوفیه گوید: جنیان، ارواح جسمانی شده‌ای هستند، که بر جرم لطیف درآمده و آتش و هوا بر وجود آنها غالب می‌باشد. همان‌طور که آب و خاک بر وجود انسان حکم فرما است. جن توان آن را دارد که به اشکال مختلف درآید، از صورتی خلع شود و به صورت دیگر بیاید، کاری که از بشر ناممکن است. خوراک جن هوا با بوی طعام است. پیامبر مردم را از استنجا با استخوان منع کرد و فرمود: خوراک برادران جنی شما است. محی الدین عربی در فتوحات نوشته‌است: یکی از مکاشفات چنین ما را متوجه کرد که جن هنگام بوئیدن استخوان مشاهده و پس از آن مخفی شده‌است.

در همین کتاب از حکمة الاشراق شیخ مقتول آوردیم که ایشان بسیار اوقات جن را دیده‌اند.

اهلی

رقیب گفت بدین در چه می کنی شب و روز

چه می کنم دل گم گشته باز می جویم

حافظ

دلیم از صومعه و صحبت شیخ است ملول

یار ترسا بچه و خانه خمّار کجاست

نور خورشید

اشراق و پرتو نور خورشید است که موجب می شود چیزهای بسیاری در قوه‌ی بینایی ظاهر شوند. اگر خورشید نبود هیچ قوه‌ای در چشم نبود و اشیاء هیچ کدام از یکدیگر امتیازی نمی یافتند. نور خورشید متکثر نمی شود با اینکه بر متکثرات می تابد و مختلف نمی شود با اینکه بر مختلفات می تابد. وقتی خورشید بر قطعه‌ای شیشه‌ی رنگارنگ بتابد، از هر قسمتی از شیشه، بخشی از نور خورشید ظاهر می شود. با اینکه نور خورشید بیش از یک رنگ نیست، و نیز اگر بر سفال و یاقوت بتابد، تابش بر سفال موجب کاهش نور او و تابش بر یاقوت موجب افزایش نور او نمی شود.

عارفی گوید:

اگر تو نباشی او باشد و بس

تبارک و تعالی و تقدس

نیز به اندازه نیستی تو هستی حق آشکار شود. نمی بینی در رکوع گویی سبحان ربی العظیم و بحمده و در سجود گویی سبحان ربی الاعلی و بحمده. شاعری گفته است:

از هستی خویش تا تو غافل نشوی

هرگز بمراد خویش واصل نشوی

از بحر ظهور تا بساحل نشوی

در مذهب اهل عشق کامل نشوی

پارسایی بعد از ریاست

از یکی از راستگویان شنیدم که علی بن عیسی اربلی نویسنده کشف الغمّه که گویا وزیر یکی از خلفا بوده است با ابهت ویژه‌ای عبور می کرده و همراهانش مردم را از سر راه او دور می کردند. در طول مسیر زنی از دیگری پرسید این مرد کیست؟ گفت: کسی که خدا او را از رحمتش دور کرده و در دربار دورترین به خدا مشغول کار نموده است. وزیر حرف آنها را شنید، وزارت را ترک گفت: و زهد پیشه کرد.

جامی

می شد اندر حشم و حشمت و جاه

پادشه وار وزیری در راه

گرد او حلقه مرصع کمران
دیدن حشمت او باده اثر
هر که آن دولت حشمت نگریست
بود چابک زنی آنجا حاضر
رانده‌ای از حرم قرب خدای
خورده از شعبده‌ی دهر فریب
زیر این دایره‌ی پر خم و پیچ
آمد آن زمزمه در گوش وزیر
در هدف کارگر آمد تیرش
همه اسباب وزارت بگذاشت
بود تا بود در آن پاک حریم
ای خوش آن جذبه که ناگاه رسد
صاحب جذبه ز خود باز دهد
جای در کعبه امید کند

موکبش ناظم عالی گهران
چشم نظاره گیان مست نظر
بانگ برداشت که این کیست این کیست
گفت تا چند که این کیست آخر
کرده در کوکبه‌ی دوران جای
مبتلا گشته باین زینت و زیب
مانده‌ای از همه محروم به هیچ
داشت در سینه دلی پندپذیر
صید شد کوه سپر نخجیرش
به حرم راه زیارت برداشت
همچو پاکان بدل پاک مقیم
ناگهان بر دل آگاه رسد
وز بد و نیک ز خود باز رهد
روی در قبله‌ی جاوید کند

پدر لئیم

بادیه نشینی گوشت می خورد و سه فرزندش او را می نگریستند. همه را خورد و استخوانها ماند، سپس به فرزندانش گفت: هر کس از شما بهترین توصیف را در باره‌ی این استخوان‌ها داشته باشد، آنها را به او می‌دهم. اولی گفت: آنچنان این استخوان‌ها را خواهم خورد که ندانی استخوان امسال است یا پارسال. پدر آفرین گفت. دومی گفت: آنچنان این استخوان‌ها را بخورم که ذره‌ای باقی نماند. پدر آفرین گفت. سومی گفت: من همه را یکباره نمی‌خورم، بلکه خورش چند روز خود می‌سازم. پدر گفت: استخوان‌ها از آن توست.

امنیت زیر دستان

به یکی از خلفا گفتند: چرا غلامهای خود را ادب نمی‌کنی؟ گفت: آنان امین ما بر جانمان هستند، اگر آنان را بترسانیم چگونه احساس امنیت کنیم.

سخن روان

سخنان ابوتمام پیچیده بود، به وی گفتند: چرا جوری حرف نمی‌زنی تا که بفهمند؟ گفت: چرا نمی‌فهمیم آنچه می‌گویند؟

ناسزا و محرومیت

جرجانی به حاتمی گفت: تو محروم هستی چون ناسزا می‌گویی. حاتمی گفت: من ناسزا گویم چون محروم هستم.

مروت و لذت

مأمون به عتابی از سرایندگان عرب گفت: مروت چیست؟ عتابی گفت: ترک لذت، پرسید: لذت چیست؟ گفت: ترک مروت.

عشق

به کسی گفتند: عشق فلانی با تو چه کرد؟ پاسخ داد: به خدا سوگند ماه از خانه او طلوع می‌کند و سپس به خانه‌های دیگران می‌رسد.

اسراف

گفته شده: اسراف در کار خیر نیست، چنانچه خیری در اسراف نیست.

خضوع

وزیری گفته‌است، کسی در برابر من ننشست مگر اینکه گمان کردم من در برابر او به‌خاطر پرهیز از اثرات دگرگونی زمانه و پرهیز از تغییر روزها و انتقال مقام، نشسته‌ام.

رنگ دست

زمخشری در ربیع‌الابرار آورده‌است: دستها بر سه دسته‌اند، دست سفید که به دیگران کمک می‌کند، دست سبز و آن مکافات کند و دست سیاه که به کار نیک منت می‌گذارد.

دعای مادر اسکندر

مادر اسکندر برای پسرش چنین دعا می‌کرد: خدا بهره‌ای به تو دهد که صاحبان عقل تو را خدمت کنند و خدا به تو عقلی ندهد که بهره‌مندان را خدمت نمایی.

پارسایی

بایزید بسطامی گوید: زاهد آن نیست که مالک چیزی نشود، زاهد آنست که چیزی مالک او نشود.

مجادله

در حدیث آمده‌است هر جایی خار و خاشاکی دارد و خار و خاشاک مسجد، مجادله است.

زندانی

ابن سماک واعظ گوید: ای آدمیزاده تو همواره در زندانی؛ وقتی پشت پدر بودی زندانی

بودی؛ به رحم مادر آمدی، زندانی بودی؛ به گهواره آمدی، زندانی بودی؛ به مکتب رفتی، زندانی بودی؛ بزرگ شدی زندانی خانواده بودی؛ در قبر زندانی هستی؛ جوری عمل کن که پس از مرگ زندانی نباشی.

عادل با عاقل

ارسطو طالیس می گوید: عادل با عاقل موافقت می کند ولی جاهل نه با عاقل و نه با جاهل موافقتی ندارد. چنانچه یک خط مستقیم بر خط مستقیم دیگری منطبق می شود ولی خط منحنی نه بر مستقیم منطبق می شود و نه بر منحنی.

پارسایی

فضیل عیاض گوسفندی داشت. این گوسفند از ملک یکی از امیران حکومت مقدار کمی علف خورد، فضیل از آن پس از شیر آن نخورد.

تهدید به فیل

سلطان محمود به خلیفه قادر بالله پیام داد که بغداد را ویران می کند و خاک آن را با فیل به غزنین می برد، خلیفه هم نامه ای نوشت و فقط در آن آورد؛ الم، سلطان از آن چیزی نیافت، مشاورانش همه ی سوره های قرآن که با الم شروع می شود بررسی کردند ولی چیزی مطابق پرسش نیافتند. جوانی که قابل اعتنا نبود اجازه خواست رمز نامه را بشکافد، سلطان اجازه داد. جوان گفت: تو او را به فیل تهدید کردی و او در پاسخ تو نوشته است

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ^۱، سلطان حرف او را پسندید و مقرب خود نمود و جایزه داد.

مروان حمار

عرب آغاز هر صد سال را حمار می خواند، چون خلافت مروان آخرین خلیفه ی اموی به صد سال دوم رسید او را مروان حمار نامیدند.

سال خر

عربی خری پیر خرید و گفت: به گمانم پیش از سال خر دنیا آمده باشد (یعنی حدود صد سال دارد).

نفس، دنیا، برزخ

^۱ - فیل، ۱.

شیخ سهروردی برای بیان مغایرت نفس و بدن گوید: همان طور که نفس به بدن عنصری محسوس در عالم حس متعلق است، به بدنهای برزخی و هیکل‌های مثالی هم تعلق دارد. بطوری که در خواب دیده می‌شود. به همین جهت ما خود را در عالم خواب در شهرهای کوچک و بزرگ، غیر شهر خود می‌بینیم، نیز یقین داریم که مشاهدات ما با این بدن عنصری نیست، پس نفس با این دو بدن مغایر بوده و نسبت نفس با هر کدام مساوی است.

وی در کتاب هیاکل گوید: چگونه می‌توان مهیبه‌ی قدسی را جسم نامید در حالی که چون روحا شاد شود، به اندازه‌ای از خود بی‌خود شود که عالم جسمانیات را وا نهد و به جهان بی‌پایان درآید. ارباب شهود این حقیقت را دریافته‌اند.

دلیل دیگر سهروردی این است که بدن عنصری همیشه در حال تحلیل و زوال است و نفس زوال ندارد.

قربت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

در جلاءالارواح آمده‌است که هارون الرشید از امام کاظم علیه‌السلام پرسید: چگونه گمان می‌کنید که شما به رسول خدا نزدیک‌تر هستید. امام فرمود: اگر پیامبر زنده شود و دختر تو را به همسری بخواهد، دختر خودت را به او می‌دهی؟ هارون گفت: من افتخار می‌کنم به تمام عرب و عجم به این کار. امام فرمود: ولی او دختر مرا نمی‌خواهد و من دختر به او نمی‌دهم.

باز آمده‌است: امام فرمود: آیا رسول خدا می‌تواند بر حریم تو که زنان حجاب ندارند، وارد شود؟ رشید گفت: خیر. امام فرمود: وی در حریم من می‌تواند وارد شود. رشید گفت: راست گفتی.

نظامی

به زندان فراموشان کشد رخت
همی گوید که مسکین آدمیزاد

از آن اندیشه کن کاین جان بدبخت
کسی کو از تو بسیار آورد یاد

گویند

ساحت قدس او از آن پاکست
مو، به صنعت حریر کی بافد

هر چه مفهوم عقل و ادراک است
بوریا باف اگر چه بشکافد

حافظ

از بهر این معامله غمگین مباش و شاد

سود و زیان و مایه چو خواهد شدن زدست

بادت بدست باشد اگر دل نهی به هیچ
حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است

سعدی

کاش روزی که حیا مانع نظاره نبود
سعدی بجفا ترک محبت نتوان کرد
به خاک پای عزیزان که در محبت دوست
او شاد که جان کندم از غم شده نزدیک
طره‌ی مقصود از دست ارادت دور نیست

جامی

چشم عقل و علم، کور از شهوتست
راه شهوت پر گل و لای و بلاست
از می شهوت چو یک جرعه چشی
آن خوشی در بینیت گردد مهار
چاره نبود اهل شهوت را ز زن
بر در خوان عطای ذوالمنن
گر دهی صد سال زن را سیم و زر
هم بوقت چاشت هم هنگام شام
چون شود تشنه ز جام گوهری
میوه خواهد چون ز تو همچو شهبان
چون فتد از داوری در تاب و پیچ
گویدت کای جانگداز عمر کاه
در جهان از زن وفاداری که دید
سالها دست اندر آغوشت کند
گر تو ببری یار دیگر بایش
چون جوانی آید او را در نظر

=

بود همچون بوم زاغی روز کور

در معرضی که تخت سلیمان رود بباد
کوته کنییم قصه که عمرت دراز باد

بی حجابانه نظر در رخ تو می کردم
بر در بنشینم گرم از خانه برانند
دل از محبت دنیا و آخرت کندم
من خوش که ز حال خودم او را خبری هست
منزلی راه است و آن موقوف یک شبگیر ماست

دیو پیش دیده، حور از شهوتست
هرکه افتاد اندر آن گل برنخاست
در مذاق تو نشیند زان خوشی
در کشاکش داردت لیل و نهار
صحبت زن هست بیخ عمر کن
نیست کافر نعمتی بدتر ز زن
پای تا سرگیری او را در گهر
خوانش آرایی به گوناگون طعام
آبش از سرچشمه خضر آوری
نار یزد آری و سیب اصفهان
جمله اینها پیش او هیچ است هیچ
هیچ خیر از تو ندیدم هیچگاه
غیر مکاری و عیاری که دید
چون بتابی رو فراموشت کند
همدم دیگر قوی تر بایش
جای تو خواهد که او بندد کمر

جا گرفته در لب دریای شور

بود از دریای شور آبشخورش
از قضا مرغی حواصل نام او
سایه‌ی دولت به فرق او فکند
گفت پیش آ‌ای زشوری در گله
گفت ترسم آب شیرین چون چشم
طبع من ز آبشخور دریای شور
در میان هر دو مانم تشنه لب
به که هم سازم به آب شور خویش

دادی آن شورا به طعم شکرش
حوصله سرچشمه‌ی انعام او
نامدش شورابه‌ی دریا پسند
کاب شیرینت دهم از حوصله
طعم آب شور گردد ناخوشم
ز آب شیرین مانم و گردد نفور
بر لب دریا نشسته روز و شب
تا نیاید رنج بی آبیم بیش

=

ای چو گلت جیب بچنگ خسان
گرچه ز آغاز گشادت دهند
گر بود اندر بن غاریت جای
به که به هر حلقه نهی پای خویش
ور شده‌ای در کمر کوه و سنگ
به که دو رنگان منافق سیر
اول فطرت که پدید آمدی
عاقبت کار کز اینجا روی
این همه بند و گره از بهر کیست
هر که به مشغولیت اندروه است
پای وفا در ره غولان مدار
ور نبود از دل سودائیت
خیز و قدم نه بره رفتگان
یاد کن از عهد فراموششان
پر شده شان بین ز غبار استخوان
منزلشان بین بته سنگ تنگ

دامن صحبت بکش از ناکسان
عاقبه الامر ببادت دهند
حلقه مارت شده زنجیر پای
محفل هر سفله کنی جای خویش
کرده میان منطقه دم پلنگ
پیش تو بندند بخدمت کمر
از همه کس فرد و وحید آمدی
از همه شک نیست که تنها روی
وین همه آمیزش و پیوند چیست
غول ره تست خدا آگه است
روی به بیغوله‌ی تنهایی آر
طاقت بیغوله تنهائیت
رو سوی آرامگه خفتگان
نکته شنو از لب خاموششان
کحل بصیرت کن از آن سرمه‌دان
کوب سر افعی غفلت به سنگ

امیر خسرو دهلوی

ز پیری سست خیز سال فرسود

چو طفلان زود خشم و دیر خشنود

دهن بی آب و دندان زنگ بسته
مگس ریده فراوان در دهانش
رخی چون فوطه‌ی پیچیده پرچین
چو غوک خشک پیش مار مرده
زدقیانوس مانده مرده دیگی
ترش رخساره‌ای کج مج زبانی
چو زاغ کهنه از بسیار گویی
دهن چون وامداری دیر خشنود
عوامی مشت خواری جنگجویی
ز مرگ او خبر کردی به خانه
به موی سبلتش رشک او فتاده

بود از پوست رگ چون چنگ بسته
ز پر گفتن لعاب از لب روانش
سری چون پوستین کهنه پشمین
دو ساق و پشت پاهای فسرده
کلاه کافری بر سر چو دیگی
ملک را بود زنگی پاسبانی
چو دیو دوزخ از عفریت رویی
شکم چون دیگ دان آتش اندود
خصومت پیشه‌ای ابلیس خوبی
چو دیدی دور مگس در میانه
کنه در سبلتش بیضه نهاده

گویم

چشم ما پر اشک حسرت دل پر از نومیدی است

عید و هرکس را ز یار خویش چشم عیدی است

امیر خسرو دهلوی

که بحسن از آنچه بودی شده‌ای هزار چندان

به غبار گرد روی تو خطی نوشته دیدم

ترازوی بازاری

ظریفی گفته وقتی عمل شخصی بازاری را محاسبه کنند، لابد می‌گویند: عمل را در کفه دیگر قرار دهید که این کفه‌ی میزان به پایین میل دارد.

رضایت

در محاضرات آمده‌است که مأمون عباسی ناشناخته بر کناسی گذشت که می‌گفت: مأمون از زمانی که برادرش را کشت از چشم من افتاد، مأمون کیسه‌ای زر برای او فرستاد و گفت: اگر بخواهی از من خشنود شوی با گرفتن این کیسه زر خشنود شو.

نماز بازاری

به حسن بصری گفتند: چرا نماز نمی‌خوانی، بازاریان نماز می‌خوانند. حسن گفت: اینان اگر بازارشان رونق داشت نماز را به تأخیر می‌اندازند و اگر کساد بود، به نماز می‌شتابند.

وقوع در هلاکت

آمده‌است: از راه خطرناک نرو که منجر به هلاکت تو می‌شود خدا در قرآن می‌فرماید: با

دست خود، خود را به هلاکت نیفکنید.

لا تسلك الطرق اذا خطرت

قد انزل الله تعالى و لا

لانها تفضى الى المهلكة

تلقوا بايدىكم الى التهلكة

جوجه کبوتر و مرغ

از منتهای عربی در باره حیوانات آمده است: مرغی خانگی، کبوتری را سرزنش کرد که نسل وی زیاد است و جوجه بسیار دارد، ولی کبوتر در سال بر بیش از تخم دو جوجه نمی نشیند. کبوتر گفت: تو زحمتی برای جوجه هایت نمی کشی، و از راه دور آذوقه نمی آوری، وقتی بچه هایت از تخم خارج شدند، دانه ی آنها حاضر است. من مجبورم از راه دور دانه جمع کنم و بیاورم، اگر تو مانند من بودی یک بچه هم نداشتی چه برسد به دو تا.

بحث ادبی

ابن خالویه در کتابش به نام بلباب می نویسد: در کلام عرب مؤنثی که بر مذکر غالب شده باشد جز در سه جا نیست. اول در تاریخ که می نویسند: ثلاث مضمین و ثلاث ان بقین، به اثبات ان شرطیه. چون یقینی به بقا آن نیست. چون ممکن است ماه ناقص باشد. یا می گویند لخمس عشرة لیلۃ خلت و نمی گویند لنصف خلا، چون یقین به نصف ندارد. یا می گویند صمت عشر و نمی گویند عشرة در حالی که صوم در روز است و نیز سرت عشره نه عسرة.

۲- در مثال الضبع العرجاء، که عرجاء مؤنث اعرج است ولی برای مذکر و مؤنث می آید.

۳- می گویند: ثلاثة انفس، هر چند اینکه مراد از نفس مرد باشد نمی گویند ثلاث انفس.

پشیمانی

کسی گوید: در خردسالی نسبت به پیری پرهیزگارتر بوده ام و گفته است: در خردسالی مخالفت هوای نفس می کردم، ولی وقتی بزرگ و پیر شدم، تابع هوای نفس شدم. ای کاش اول بزرگ آفریده شده بودم سپس خردسال می شدم.

اتتنی الیالی بالمشیب و بالکبر

خلقت کبیرا ثم عدت الی الصغر

عصیت هوی نفسی صغیرا و عندما

اطعت الهوی عکس القضية لیتنی

امام هادی علیه السلام و متوکل

در مروج الذهب آمده است: از امام هادی علیه السلام نزد متوکل سعایت کردند و گفتند منزل وی

پر از اسلحه و نامه‌های شیعیان اهل قم است و او تصمیم بر خروج دارد. متوکل عده‌ای از ترکها را به سوی امام گسیل کرد که شبانه بر او وارد شوند و دستگیر کنند. آنان در خانه او چیزی نیافتند و او را تنها در خانه‌اش دیدند که در را بر خود قفل کرده بود و قرآن می‌خواند و لباسی پشمینه پوشیده و پارچه‌ای پشمینه بر سرش انداخته و بر روی ریگ نشسته بود و تمام توجه خود را به خدای خویش معطوف و آیات بهشت و جهنم را می‌خواند. آنان امام را نزد متوکل آوردند. متوکل در مجلس شراب بود و جام شراب بدست داشت، چون امام را دید احترام کرد و در کنار خود نشاند، و جام شراب را به امام تعارف کرد. امام فرمود: به خدا سوگند تا به حال گوشت و خون من به شراب آلوده نشده‌است. متوکل گفت: آوازی بخوان، امام این آیه را خواند: **كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ**^۱ متوکل گفت: شعری بخوان. امام فرمود: شعر کم می‌خوانم. متوکل اصرار کرد. امام فرمود:

^۱ - دخان، ۲۵.

باتوا على قتل الاجبال تحرسهم
وانزلوا بعد عز عن معاقلمهم
ناداهم صارخ من بعد موتهم
اين الوجوه التي كانت منعمة
فأفصح القبر عنهم حين سائلهم
و طال ما اكلوا دهرا و ما شربوا
و طال ما عمروا دورا لتحصنهم
و طال ما كنزوا الاموال وادخروا
اضحت منازلهم قفرا معطلة

غلب الرجال فما اغنتهم القلل
واسكنوا حفرا يا بئس ما نزلوا
اين الاساور والتيجان والحلل
من دونها تضرب الاستار والكلل
تلك الوجوه عليها الدود ينتقل
فأصبحوا بعد طول الاكل قد اكلوا
ففارقوا الدور والاهلين وانتقلوا
فخلفوها على الاعداء وارحلوا
و ساكنوها الى الاجداث قد رحلوا

«بر فراز کوه درآمدند تا از دشمن بگریزند. از آن قلعه‌ها سود نجستند و ذلیل شدند و در قبر قرار گرفتند. بپرسید، کجایند زیور و تخت و تاج شما؟ کجایند چهره‌های زیبا که از حجاب خود را آشکار کرده‌بودند؟ قبر در پاسخ این سؤالات گوید: چهره‌های زیبا گرفتار کرم‌ها شد، آنان که همه‌ی عمر می‌خوردند، اکنون خورش حیواناتند آنانکه همه‌ی عمر در قصرهای خود بودند، اکنون در اختیار دشمنان هستند. منزلشان بدون ساکن ماند و خودشان در قبر

جا گرفتند.

حاضران تصور کردند که متوکل ناراحت شده و فرمان قتل او می‌دهد. اما متوکل سخت متأثر شده بود، لختی گریه سر داد و اشک چشم بر محاسنش جاری شد. حاضران هم گریه کردند، سپس دستور داد سفره شراب را جمع کنند. به امام عرض کرد قرض داری، امام فرمود: چهار هزار دینار مقروض هستم. متوکل قرض را ادا کرد و با احترام به منزل بازگرداند.

خدعه با خدا

عالمی گوید سالی به حج رفتم. در حال طواف بادیه نشینی دیدم که پوست آهوئی به خود پیچیده و می‌گوید: پروردگارا با اینکه کریمی چه جور حاضری من با برهنه بودنم با تو مناجات کنم.
اما تستحیی یا رب انت خلقتنی
انا جیک عربانا و انت کریم.

سال بعد به حج رفتم و همان عرب را دیدم که لباسهای فاخر بر تن دارد و با خدمتکاران به مکه آمده‌است، به او گفتم: تو همان عرب نیستی که سال گذشته این بیت را می‌خواندی؟ گفت: آری با کریمی خدعه کردم و او خدعه مرا پذیرفت.

پیروزی در مسابقه

به ابوحرث گفته شد آیا تا به حال اتفاق افتاده با این اسب لاغر و ناتوان در مسابقه شرکت کنی! او پیروز شوی؟ گفت: آری: همراه قافله بودم، کاروان وارد کوچهای تنگ و بن بست شد، من در آخر قافله بودم ولی گاه بازگشت در آغاز قافله قرار داشتم.

تعبیر خواب

از کتاب تعبیر خواب کلینی آمده‌است: شخصی نزد امام صادق علیه‌السلام آمد و گفت: داخل باغ خود شدم دیدم درخت انگور خریزه داده‌است. امام فرمود: از زن خود نگهداری کن تا از کسی آبستن نشود. دیگری نزد امام آمد و گفت: در سفر دیدم دو قوچ با شاخ به فرج زن من می‌زنند، من تصمیم گرفتم زخم را طلاق گویم. امام فرمود: همسرت را نگهدار، او وقتی شنیده که تو می‌آیی با قیچی موهای زهار خود را پاکیزه کرده‌است.

رحمت خدا

در ربیع الابرار آمده‌است: ابلیس گفت: خدایا بندگان تو را دوست دارند و نافرمانی می‌کنند. و از من خشم دارند و اطاعت می‌کنند، جواب آمد: چون کینه تو بر دل دارند هر گناهی مرتکب شوند، از آنها چشم می‌پوشم و چون مرا دوست دارند، ایمان آنها را می‌پذیرم

هر چند اطاعت نمی‌کنند.

خانه کوچک

یحیی بن خالد در اتاق کوچک و تنگ زندگی می‌کرد، علت آن را از وی جویا شدند. گفت: خانه کوچک عقل را جمع‌تر و اندیشه را قانونمندتر می‌کند.

ابوالفرح اصفهانی

ابوالفرح اصفهانی صاحب کتاب اغانی، روزی به دارالاماره امیر رفت و تحفه‌ای برای امیر برد. دربانان مانع شدند وی دو بیت شعر را برای امیر فرستاد: با تحفه‌ای به دربار شما آمدم، دربانان مرا محروم کردند، شما که در گرفتن تحفه چنین هستید، در بخشش هدیه چون باشید.

فما اذن البواب لی فی لقائکم

حضر تکم دهرا و فی الکم تحفه

فما حالکم باللّه یوم عطائکم

اذا کان هذا حالکم یوم اخذکم

ابوالفرح متوفی ۳۵۶ در روزگار مطیع بالله است و کتاب اغانی را در پنجاه سال نوشت.

خانه خدا

جلاءالقلوب آورده‌است: حسن بصری در کنار حجرالاسود قصه می‌گفت، امام حسن مجتبی علیه‌السلام به او فرمود: ای حسن آیا به مرگ تن می‌دهی؟ گفت: نه. فرمود: آیا این عمل تو برای قیامت است؟ گفت: نه. فرمود: آیا آخرت سرای عمل است؟ گفت: نه. فرمود: آیا برای پناه به خدا جایی وجود دارد غیر این خانه؟ گفت: نه. فرمود: پس چرا مردم را از طواف باز می‌داری؟ پس از آن حسن قصه نگفت.

ابوحیان نحوی

ابوحیان نحوی عالم زمانه خود بود. کتابهای خوبی نوشت ولی آنها را در آخر عمر خود سوزانید. وی را به خاطر این کار ملامت کردند، گفت: دانش یا مخفی است یا آشکار، اگر مخفی است کسی را نمی‌بینم از علوم من تجلی یابد، و اگر آشکار است، کسی را حریص به آن نمی‌بینم.

قتل زانیه

عربی، مردی را با مادرش دید. وی مادرش را به قتل رساند. به او گفتند: چرا مرد زناکار را به قتل نرساندی و مادرت را کشتی؟ گفت: اگر مادرم را زنده می‌گذاشتم هر روز باید مردی را می‌کشتم.

سؤال بی مورد، شهادت

عده‌ای نزد ابن شبرمه قاضی آمدند و شاهد چند نخل بی‌ثمر شدند، قاضی پرسید: نخلها چند تاست؟ آنها ندانستند و قاضی گواهی آنان را باطل اعلام کرد. یکی از حاضران از قاضی پرسید: چند سال است در این مسجد قضاوت می‌کنی، قاضی گفت: سی سال. پرسید: این مسجد چند ستون دارد؟ ابن شبرمه خجالت کشید و گواهی شهود را پذیرفت.

شهادت

کسی در حضور ابن شبرمه گواهی داد و قاضی نپذیرفت، شاهد گفت: شنیدم کنیزکی ترانه‌ای خوانده و در پایان تو او را تحسین کرده‌ای؟ آیا برای خواندنش تحسین کرده‌ای یا برای سکوتش؟ قاضی گفت: برای سکوتش. شاهد گفت: پس بعد از سکوت آفرین گفتم! قاضی گواهی او را پذیرفت.

انواع ایمان

کسی از دیگری پرسید تو مؤمن هستی؟ پاسخ داد اگر مراد تو از ایمان این سخن خدا باشد که می‌فرماید: آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ عَلَيْنَا...^۱، آری و اگر مراد تو از ایمان این سخن خدا باشد که می‌فرماید: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا دُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ...^۲، نه.

غلام مولی

متوکل تیری به سوی گنجشکی پرتاب کرد و تیر خطا رفت. وزیرش ابن‌حمدون گفت: آفرین ای آقای من. متوکل گفت: مرا مسخره می‌کنی، گفت: نه با گنجشک بودم که فرار کرد.

خانه مسکین

گدایی می‌رفت و پشت سرش فرزند خرد سالش بود، در این حال جنازه‌ای می‌بردند که زنی دنبال آن صیحه کنان می‌گفت: ای آقای من به خانه‌ای تو را می‌برند که نه عطایی است و نه فرشی و نه طعامی و نه شامی. فرزند به پدرش گفت: بابا او را به خانه‌ی ما می‌برند.

رنج کوری

به ابوالعیناء گفتند: چه قدر از کوری ناراحت هستی؟ گفت: آنها که به من می‌رسند و سلام می‌کنند، دوست دارم آنان را ببینم تا سخنشان را قطع کنم.

^۱ - آل عمران، ۸۴.

^۲ - انفال، ۲.

فاعل و مفعول

ابوالعیناء از کودکی که نحو می‌خواند، پرسید: کدام باب از نحو هستی؟ گفت: باب فاعل و مفعول. ابوالعیناء گفت: پس بر باب پدر و مادرت هستی.

یاد بخشش نکردن

دختری به ابوالعیناء گفت: انگشترت را به من ده تا همواره تو را یاد کنم. ابوالعیناء گفت: مرا یاد کن که انگشتر به تو ندادم.

پاسخ تمسخر

زنی به ابوالعیناء گفت: ای کور! ابوالعیناء گفت: چیزی بهتر از کوری من ندیدی تا چهره‌ات را آشکار کنی!

اصرار فقیر

حاجتمندی بلیغ، حاجتی داشت و حاکمی وعده داد نزدیک عصر حاجت او را روا کند. بلیغ ظهر آمد. حاکم گفت: مگر نگفتم وقت عصر بیا. حاجتمند گفت: درست است ولی افراط در خواستن بهتر است از سستی کردن.

جامی

مانده از راه بدین سلسله چند
باشد از پی برسی قافله را
تو در اسباب قدم افشاده
تار اسباب بهم چند تنی
هیچ روزی نبود بی‌روزی
بود عمری صدف گوهر تو
داد از خون جگر پرورشت
شیر صافیش ز پستان خوردی
گشتی از کاسه و خوان قوت پذیر
سالها بی‌غم روزی روزی
آبت از دیده و از دل خون ریخت
کار خود را به زیان آوردی

ای در اسباب جهان پای تو بند
بگسل از پای خود این سلسله را
قافله پی به مسبب برده
عنکبوت ار نه‌ای از طبع دنی
تا کند روز جهان افروزی
یاد می‌کن که چسان مادر تو
داشت بیخواست مهیا خورشت
از شکم جا به کنارش کردی
چون توانا شدی از قوه شیر
خوردی از مانده‌ی بهروزی
غم روزیت چو در جان آویخت
دست تا چون به میان آوردی

همنشینی

در اشعار زیر مجالست با مردگان بهتر از مجالست با زندگان دل مرده دانسته شده است.

نظامی

زنده دلی از صف افسردگان	رفت به همسایگی مردگان
حرف فنا خواند زهر لوح خاک	روح بقا جست زهر روح پاک
کارشناسی پی تفتیش حال	کرد از او بر سر راهی سؤال
کاین همه از زنده رمیدن چراست	رخت سوی مرده کشیده چراست
گفت پلیدان بمغاک اندرند	پاکنهادان ته خاک اندراند
مرده دلانند به روی زمین	بهر چه با مرده شوم همنشین
همدمی مرده دهد مردگی	صحبت افسرده دل افسردگی
زیر گل آنانکه پراکنده اند	گرچه به تن مرده به دل زنده اند
مرده دلی بود مرا پیش از این	بسته‌ی هر چون و چرا پیش ازین
زنده شدم از نظر پاکشان	آب حیاتست مرا خاکشان

گویم

ذکر گنج است گنج پنهان به	جهد کن داد ذکر پنهان ده
بزیان گنگ شو به لب خاموش	نیست محرم بدین معامله کوش
بدل و جان نهفته گوی که دیو	نبرد پی بدان بحیله و ربو
هیچ کس مطلع مساز بدان	تا نیفتد ز عجب رخنه در آن
گر تأمل کنی درین کلمه	بنگری حال حرفهای همه
بی گمان دائمت به آن گروهی	که یکی نیست زان میان شفوی
وین اشارت بدان بود که مدام	بایدش در حریم سر مقام
این سبق پیشه کن چه روز و چه شب	بی فغان زبان و جنبش لب

زمانه

به امام علی علیه السلام منسوب است که: کسانی که گذشته را نکوهش می‌کنند در حالی که زمانه تغییری نکرده است، به آنها باید گفت شما خود به زمانه ستم کردید و باید زمانه مردم را نکوهش کنید.

یعیب الرجال زمانا مضی	و ما لزمان مضی من غیر
فقل للذی ذم صرف الزمان	ظلمت الزمان فذم البشر

توحید

اشعار زیر دلالت بر این دارد که لا اله الا اله سر وحدت است و در عالم کثرت ظهور می کند.

جامی

در حقیقت بجز سه حرف اله	نیست در لا اله الا الله
شد ز تکرار این حروف تمام	جمله اجزای این خجسته کلام
غیر از این حرفها نیابی حرف	گر بجویی در این کلام شگرف
کرده آن را به صورت کلمات	این سه حرف اند کاختلاف جهات
زان عیان شد مرکب کامل	کلماتی که گشت از آن حاصل
غیر از اسم اله نبود هیچ	پس در این جمله لفظها می پیچ
اوست در اصطلاح اهل وصول	همچنین معنیش که اصل اصول
چه مجرد چه جسم و جسمانی	در همه بطن های امکانی
سریان برون زگردش ما	سریان دارد و ظهور اما
می نماید جمال گوناگون	ز اختلاف تنوعات و شئون
مختفی در حجاب صورت غیر	می کند در همه مراتب سیر
لیس فی الدار غیره دیار	بلکه محو است صورت اغیار

علیه خواهر هارون

علیه، دختر مهدی و خواهر هارون زنی زیبا و شاعر و موسیقیدان و خنیاگر بود. با این وصف عقیف و دیندار نیز بود و تنها ایام حیض که نماز نمی خواند، ترانه می خواند و باده گساری می کرد و چون پاک می شد قرآن و نماز می خواند.

وی می گفت: هرچه خدا حرام کرده است در برابر آن حلال قرار داده تا بتوان جبران حرام نمود. لذا گنهکار نمی تواند به چیزی بهانه آورد، او عاشق غلام رشید به نام طل شد.

محمد بن اسماعیل بن موسی الهادی می گوید: نزد معتصم بودم و مخارق و علیه و عقیف هم حضور داشتند، عقیف دو بیت را به آواز خواند، معتصم به وجد آمد و گفت: این شعر و سخن از کیست؟ حاضران چیزی نگفتند، من گفتم: هر دو از علیه است. معتصم ناراحت شد و رو از من برگرداند. فهمیدم که اشتباه کردم اسم او را بردم. معتصم فهمید که من اشتباه

کردم گفت: بهره‌ی ما و تو از علیۀ یکی است.

جامی

بیا ساقی که فی التاخیر آفات
نه قطع منزل و طی مقامات
فشاهد وجهه فی کل مرآت
فان العاشقین لهم علامات

صلای باده زد پیر خرابات
سلوک راه عشق از خود رهایی است
جهان مرآت حسن شاهد ماست
مزن بیهوده لاف عشق جامی

حافظ

شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید

خواهم اندر عقبش رفت بیاران عزیز

=

عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد
چه گوش کرد که باده زبان خموش آمد
سر پیاله بیوشان که خرقة پوش آمد
مگر زمستی زهد و ریا بهوش آمد

ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست
زمرغ صبح ندانم که سوسن آزاد
چه جای صحبت نامحرمست مجلس انس
ز خانقاه بمیخانه می‌رود حافظ

آیه جعلی

اصمعی می‌گوید: در بیابان همیانم را به زنی سپردم. وقتی طلب کردم انکار کرد. او را نزد بزرگی از بادیه نشینان بردم و او را به قضاوت طلبیدم. زن باز انکار می‌کرد. قاضی گفت: وظیفه منکر جز سوگند نیست. گفتم: از دزد هرچند به خدا سوگند یاد کند، نپذیر.

و لو حلفت برب العالمینا

(و لا تقبل لسارقه یمینا)

قاضی قبول کرد و زن را تهدید نمود. زن اقرار کرد و امانت مرا باز گرداند. بادیه نشین به من گفت: آن آیه که خواندی در کدام سوره بود؟ گفتم: در سخن این زن که می‌گوید: چنگ بنواز که به تو شادم و از شراب شهر اندرین چیزی باقی نگذار. گفت: خیال کردم در سوره انا فتحنا است.

عشق واقعی

یحیی بن اکتف در حضور مأمون بود. حرف از کثیر و عزت به میان آمد که آیا این دو عاشق با هم جمع می‌شوند. یحیی گفت: روزی این دو همدیگر را ملاقات کردند و عزت که پوشیه‌ای بر رخسارش افکنده بود، از کثیر پرسید: کیستی؟ کثیر خود را معرفی کرد.

عزت گفت: علاقه به زنی غیر از عزت داری؟ کثیر که مبهوت قامت و صدای آن زن شده

بود، گفت: عزت اگر کنیزی بود، او را کلفت تو می‌کردم. عزت پوشیه را برداشت و گفت: این هم از دروغ سخن چینان است. کثیر خجل شد، مأمون گفت: به خدا حتی من که بر تخت خلافت نشسته‌ام، از سخن عزت شرمنده شده‌ام.

عشق عزت و کثیر

عزت به بشینه که زنی زیبا روی بود گفت: با کثیر رابطه ایجاد کن و به او اظهار علاقه نما، تا پاسخ او را بفهمم و از باطن او با خبر گردم. بشینه با کثیر دیدار کرد و عزت پشت سر او بود. کثیر که زیبایی او را دید گفت: وقتی بشینه به من اظهار علاقه می‌کند که پیر شده‌ام، و جوانی او باقی مانده‌است. با چشم آهوییش دل مرا برده اگر چشم ستاره پروین هم به این چشمها بیفتد از پشت ابر چون هلال آشکار شود.

رمتنی علی عمد بشینه بعدها
تولی شبابی وار جحن شبابها
بعینین نجلاوین لورقبتهما
بنوء الثربا لا ستهل سحابها

عزت خود را آشکار کرد. ولی او کلامش را قطع ننمود و گفت: متأسفانه وقتی بشینه مرا به خود می‌خواند که از عشق و صفای عزت بیمارم.

و لکنما ترمین نفسا مریضة
لعزة منها صفوها و لبابها

عزت گفت: با این جمله آخر خود را نجات داری.

توبه شراب‌خوار

زاهدی از مقابل خانه‌ی ابونواس عبور کرد، و این شعر را از او شنید که: توبه‌ی من دلیل دست برداشتن من از گناه‌است، خدایا مرا ببخش که تو اهل مغفرتی.

ان فی توبتی لفسحا لجرمی
فاعف عنی فانت للعفو اهل

زاهد گفت: توبه‌اش را بپذیر که دست استغفار به سوی تو بلند کرده‌است. ابونواس سپس این بیت را سرود که: خدایا از شرابخواران پرسش نکن چرا که جوان مست، عقل ندارد.

لا تؤاخذ بما یقول علی السكر
فتی ما له علی الصحو عقل

عابد روی برگرداند و گفت: خدایا این را هدایت کن.

طغرل

طغرل بن ارسلان بن طغرل بن ملک‌شاه سلجوقی، انسانی عاقل و کامل بود و صورتی زیبا و لطیف داشت و نیز کارهای پسندیده می‌کرد. اشعاری به فارسی و عربی از او نقل شده‌است.

طغرل بن ارسلان سلجوق

دیروز چنان وصال جان افروزی
افسوس که در دفتر عمرم ایام

امروز چنین فراق عالم سوزی
آن را روزی نویسد این را روزی

عشق خلیفه

هارون سه کنیز داشت که تحت تأثیر زیبایی آنها قرار گرفته بود. می‌گفت: عجباً که مملکت پهناور تحت فرمان من هستند و من تحت فرمان آنها و آنها نسبت به من عاصی. به‌خاطر علاقه‌ام به آنها، سلطنت عشق آنها بر سلطنت و حکومت من غالب شده‌است.

و حللن من قلبی بکل مکان
و اطیعهنّ و هن فی عصیانی
و به غلبن اغرّ من سلطانی

ملک الثلث الانسات عنانی
مالی تطاوعنی البریه کلها
ماذاک الا ان سلطان الهوی

ستایش یا هجو

شاعری به حضور زبیده همسر هارون رسید و در ستایش او چنین گفت: ای زبیده دختر جعفر، خوشا بحال هر که تو را ببیند و بهره‌مند گردد، از دوپای خود چیزی عطا می‌کند که جز دست بر گردن عطا نمی‌کند.

طوبی لژائرک المئاب
الا کف من الرغاب

ازبیده ابنة جعفر
تعطیه من رجليک ما تعطی

خادمان خواستند او را بزنند، زبیده گفت: منظور او را نفهمیدید، مراد او این بود که دست چپ من سخاوت مندتر از دست راست است!

عیبجویی

کسی به امام علی علیه‌السلام گفت: مرا کوتاه موعظه کن. امام فرمود: از عیبجویی خودداری کن، عرض کرد: ادامه دهید. فرمود: آنچه انجام می‌دهی از دیگران عیب نگیر. (البته جمله‌ی امام به صورت‌های مختلفی نقل شده‌است).

غذای روح

در شرح دیوان آمده‌است: چنانچه تن را صحت و غذا هست، روح را هم هست. **إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ**؛ وَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ اشاره به آن است. چنانچه هر مرض جسمانی را سببی

^۱ - شعراء، ۸۹.

و داروئی هست که خاصه اوست که غیر طبیب حاذق او را نشناسد، مرض روحانی را هم سببی و دوائی خاص است که غیر انبیاء و اولیاء آن را ندانند. اگر کسی را سودا غالب باشد و به معالجات صفرایه اشتغال نماید، هلاک گردد. و همچنین هر مرض روحانی را دوائیست که از آن تجاوز نتوان کرد. رب تال القرآن و القرآن یلعنه.^۱

^۱ - این پاراگراف در متن کشکول به زبان فارسی نگاشته شده و عینا منتقل شده است.

تفسیر و بدا لهم من الله

از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله تفسیر... **وَبَدَأَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ**^۱، پرسیدند. فرمود: اعمالی است که آنها را حسنه می‌پنداشتند ولی آنها را در کفهی گناهان یافتند. و چنانچه نبض و قاروره دلالت بر احوال بدن دارند، واقعه دلالت بر احوال نفس دارد و لهذا سالکان واقعات خود را بر شیخ عرض کنند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بسیار به اصحاب خود فرمود: هل رأى احدكم من رؤيا؟ (آیا یکی از شما خوابی دیده‌است؟)^۲

مرثیه پیامبر

به امام علی علیه السلام در رثای پیامبر صلی الله علیه و آله منسوب است که: سیاهی چشم من بودی و اینک چشم من بر تو می‌گرید. هر که خواهد بعد تو بمیرد، من از تو محافظت می‌کنم.

^۱ - زمر، ۴۷.

^۲ - این پاراگراف در متن کشکول به زبان فارسی نگاشته شده و عینا منتقل شده‌است.

فبکی علیک الناظر
فعلیک کنت احاذر

کنت السواد لناظری
من شاء بعدک فلیمت

مولوی

ای طبیب جمله علت‌های ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما

مرحبا ای عشق خوش سودای ما
ای دواى نخوت و ناموس ما

گویم

بهر چه روی نهی بر وی ار نکوست بداست
درون دیده اگر نیم تار موس بداست

هر آنچه دور کند مر تو را زدوست بداست
فراق یار اگر اندکست اندک نیست

جامی در سلسله‌الذهب آورده‌است:

خدمت مولوی چه صبح و چه شام
متعلق دلش بهر ورقی
نه شبش را فروغی از مصباح
نه به جانش طوابع انوار
کرده کشف بر دلش مستور
از مقاصد ندیده کسب نجات
از هدایت فتاده در خذلان
بی فروغ وصول تیره و تار
کرده خانه کتابهای سره
سوی هر خشت از او چو رو کرده
قصر شرع نبی و حکم نبی
زان به مجلس زبان چو بگشاید
صد مجلد کتاب بگشاده
سر پر اندیشه‌های گوناگون
این بود سیرت خواص انام
عام را خود زشام تا به سحر
صلح و جنگش برای این باشد
سخن از دخل و خرج خواند و بس
همتش نگذرد ز فرج و گلو

کرده اندر کتابخانه مقام
در خیالش زهر ورق سبقی
نه دلش را گشادی از مفتاح
تافته از مطالع اسرار
نور کشف شهود و ذوق حضور
بی خبر از مواقف عرصات
وز بدایت نهایتش حرمان
از فروغ و اصول کرده شعار
از خری همچو خشت کرده خره
در فیضی برخ بر آورده
جز به آن خشتها نکرده بنی
سخنش جمله قالبی آید
در عذاب مخلد افتاده
لب پر افسانه دل پر از افسون
چون بود حال عام کالانعام
نیست جز خواب و خورد کار دگر
نام و ننگش برای این باشد
شہوت بطن و فرج راند و بس
داند از امر فانکحوا و کلوا

علامت فقر

در کتاب قوت القوت از امام علی علیه السلام نقل شده است که: خدا برای فقر پاداش و عذابی مقرر کرده است. از پاداشهای فقر این است که فقیر خوش اخلاق است، فرمانبردار خداست، گلایه از حال خود ندارد، سپاسگزار خداست.

از عذابهای فقر این است که بد اخلاق است، نافرمان است، از فقر گلایه کند، به قضا الهی خشنود نیست. امام فرمود: این قسمت فقر است که رسول خدا از آن به خدا پناهنده شد.

عشق کاذب و حقیقی

شیخ عبدالرزاق کاشانی در شرح منازل السائرین می‌نویسد: عشق عقیف، عاملی برای پیراستن باطن و آمادگی برای عشق حقیقی است. عاشق همت خود را یکی کرده و خاطر خود را جمع نموده و از تفرقه باز می‌دارد، و از خدمت معشوق لذت برده و سختی اطاعت بر او آسان می‌گردد و این بر خلاف عشق ایجاد شده از غلبه سلطان شهوت است، که آن وسوسه‌ای است حاصل شده از تسلط فکر در نیک شمردن صورتی زیبا و پیروی نفس به تلاش در تحصیل لذتها است. به همین دو جهت است که در سخن برخی عارفان و حکیمان عشق صوری مدح و نکوهش شده است.

سخن روان

سخن‌شناسی گوید: اگر سخن طعام باشد، سلیس بودن آن خورش غذاست.

دوست

زن آزادمردی، به شوهرش گفت: نمی‌بینی دوستانت چون داشتی با تو بودند و چون فقیر گشتی تو را ترک گفتند. مرد گفت: این کرم و بزرگواری آنان است، چرا که در حال قوت ما نزد ما می‌آمدند تا بهره‌مند شوند و در حال ضعف ما را ترک گفتند که به زحمت نیفتیم.

فلاسفه و انبیاء

گفته شده است حکیمی خواست گفتار فلاسفه و انبیاء را با هم منطبق کند، هرچند ممکن است وی در برخی موارد توفیق چنین کاری بیابد، ولی در بعضی موارد باید توجیهات دور بنماید و کلام انبیاء را تأویل کند.

ستایش در برابر پاداش

محمی‌الدین در فصوص الحکم، فص اسماعیل گوید: ستایش با وعده‌ی پاداش سازگار است نه با وعده‌ی عذاب. خداوند ذاتا طالب ستایش است و در برابر درستی وعده‌ی پاداش، ستایش می‌شود نه در برابر درستی وعده‌ی عذاب. لذا خدا می‌فرماید: گمان نکن خدا وعده پاداش رسولانش را مخالفت می‌کند **فَلَا تَخْسِبَنَّ اللَّهُ مَخْلِفًا وَعْدِهِ رُسُلَهُ...**^۱ و وعده عذاب را نیاورده است. بلکه فرموده است از گناهشان می‌گذرد.

خلود جهنم

^۱ - ابراهیم، ۴۷.

معی الدین در فص یونس گوید: سرانجام جهنمیان بهشت است، چرا که پس از مدت عذاب، آتش برد و سلام می‌شود، این نعمت بر آنان است.

قیصری در شرح فصوص ذیل این جمله می‌نویسد: معلوم است که در نهایت جهنم برای جهنمیان، تبدیل به نعمتی فراخور حال آنها شود. لذا یا از دوزخ نجات می‌یابند و چون تار و پود آنها با آتش خو گرفته از آن لذت می‌برند، و یا خدا در دوزخ به آنها توجهی می‌کند چنانچه آتش بر ابراهیم سرد و سلام شد. البته چنین تفسیری مبنی بر این است که عذابها به آخر رسیده‌باشد.

در روایتی نیز آمده‌است که در قعر جهنم سبزی تره تیزه می‌روید. از این عبارت بدست می‌آید که نباید در جهنم آتش باشد.

از سوی دیگر نصی نداریم که جهنمیان در عذاب جاوید باشند. بلکه نصوصی داریم که دلالت می‌کند دوزخیان جاودان در دوزخ هستند. از این عبارت هم بدست می‌آید نباید جاودان در عذاب باشند.

عبادت نشسته و معصیت ایستاده

ابومحمد بن یحیی، معلم و مربی مأمون بود، روزی مأمون در مکتب بود و استاد می‌خواست به‌خاطر بیماری نشسته نماز بخواند. از مأمون خطایی سر زد و معلم برخاست تا او را تنبیه کند. مأمون گفت: ای استاد! نشسته عبادت می‌کنی و ایستاده معصیت.

نظر منجمان

میبدی در شرح دیوان آورده‌است: بعید نیست که خطا در نظر منجمان به خاطر تغییر صورت برجها با حرکات ایضایی باشد. مؤید این مطلب این است که منجمان هند نظریات را به خود صورت مرتبط می‌کنند.

وحدت در کثرت

عارفی از یکی اندیشمندان جدید پرسید: ظهور وحدت در مظاهر کثرت چگونه است؟ گفت: تصریف تغییر یک اصل به شکلهای مختلف است که از هر شکل معنایی خاص حاصل می‌شود و آن معانی جز به آن تغییر شکل حاصل نمی‌شود.

جهان واحد

شیخ سهروردی در تلویحات می‌نویسد: فیلسوفان، عالم را یک چیز فرض کرده و جسم آن را جسم کل نامیده‌اند. این جسم کل، نفس ناطقه دارد که مجموعه‌ی نفوس است و عقل

واحد دارد که مجموعه عقول است. مجموع نفوس را نفس کل و مجموع عقول را عقل کل نامیده‌اند. اکثر حکیمان عالم را همان آسمان می‌نامند نه زمین و زمینیان.

فیلسوف واقعی

شیخ کشته شده، در تلویحات می‌نویسد: انسانی حکیم نشده مگر اینکه ملکه‌ی خلع بدن برای او حاصل شود. پس نباید آنها که شبه فیلسوف هستند و دنبال گناهان و مادیات می‌باشند، فیلسوف نامید.

مبدأ فیاض

مؤلف مفاحص می‌نویسد: عده‌ای از مبدأ فیاض متعالی به وحدت تعبیر کرده‌اند که این تعبیر از وجود شامل‌تر است. نیز برخی عارفان از آن به نقطه و ابن‌عربی به عشق تعبیر آورده‌اند. مردم نیز هر کدام اصطلاحی وضع کرده‌اند. این بیان همان شعر است که می‌گوید: عبارتهای ما مختلف و جمال تو یکی است و همه چیز به آن جمال اشاره دارد.

و کل الی ذلک الجمال یشیر

عبارتنا شتی و حسنک واحد

گویند

کنون درد دگر از پهلوی هر چاره‌ای دارم

هزاران چاره ضایع گشت و یک دردم نشد ساکن

گویند

یک ذره از آنچه هستی افزون نشوی
عاقل باشم اگر تو مجنون نشوی

تا از ره و رسم عقل بیرون نشوی
یک لمعه ز روی لیلیت بنمایم

گویند

که من بر هر سنگی چنین اراده‌ای دارم

جواب نامه کز جانان رسید این بود عنوانش

طلاق

ظریفی گوید: رخسار فلانی چون پیرزنی است که به خانه رود و شوهرش قصد طلاقش دارد.

تنبلی

ظریفی نیز گوید: وقتی تنبل بداند تنبل است، تنبل نیست.

جمجمه‌ی بزرگ

زمخشری در ربیع‌الابرار آورده‌است: جمجمه‌ی بزرگی پیدا شد که دندانهایش کنارش ریخته بود، وزن هر دندان چهار رطل بود.

ریسنده، نماز باطل

بافنده‌ای از اعمش پرسید: در باره‌ی نماز پشت سر ریسنده چه می‌گویی؟ اعمش پاسخ داد: بدون وضو اشکال ندارد. پرسید: در باره‌ی گواهی وی چه می‌گویی؟ اعمش گفت: شهادت او با دو تن عادل پذیرفته می‌شود.

فالوده

بادیه نشینی بر سر سفره‌ی خلیفه‌ای بود، فالوده آوردند و او مشغول خوردن شد، کسی گفت: هرکه از فالوده بسیار بخورد بمیرد. عرب، لحظه‌ای دست نگه داشت و سپس پنج انگشتی مشغول خوردن شد و گفت: سفارش خیر مرا به عیالم برسانید. (خبر مرا به عیالم برسانید).

آبگوش

از بادیه نشینی پرسیدند: نام آبگوش چیست؟ گفت: آب جوشیده، پرسید اگر سرد شد نام او چیست؟ گفت: ما ره‌ایش نمی‌کنیم تا سرد شود، آبی جوشان است که هیچ سرد کننده‌ای آن را سرد نکند.

قد کوتاه

انوشیروان محکمه‌ای برای ظلم شده‌ها ترتیب داد، مردی کوتاه قد آمد و گفت: من مظلوم هستم. انوشیروان به وی توجه نکرد. وزیر به انوشیروان گفت: به داد این مظلوم رسیدگی فرما. انوشیروان گفت: انسان کوتاه احدی به او ستم نکند. فقیر گفت: خدا پادشاه را به سلامت دارد، آنکه به من ستم کرده از من کوتاه‌تر است.

جاحظ

گویند جاحظ از ادبای مشهور عرب، زشت صورت بوده‌است، شاعری گفته‌است: اگر خوک دو بار مسخ شود باز هم جاحظ از او زشت‌تر است.

ما کان الا دون قبح الجاحظ

لو یمسح الخنزیر مسخا ثانیاً

روزی در کلاس درس گفت: کسی جز یک زن مرا شرم‌نده نکرد. داستانش این است. وی مرا نزد زرگری برد و گفت: مانند این شخص. از حرف او متعجب شدم، وقتی وی رفت به زرگر گفتم: منظور این زن چه بود؟ زرگر گفت: چندی پیش نزد من آمد و گفت: از طلا مجسمه‌ی جن برای او بسازم. گفتم: من جن ندیده‌ام چگونه بسازم؟ اکنون تو را آورده که به من نشان دهد تا مانند تو بسازم.

دیه عیسی علیه السلام

بادیه نشینی والی یمن شد، یهودیان را جمع کرد و گفت: در باره‌ی عیسی چه می‌گویید؟ گفتند: ما او را به قتل رساندیم و به دار آویختیم. والی گفت: از زندان خارج نمی‌شوید تا دیه‌اش را بپردازید.

قرض الحسنه

بادیه نشینی از هم‌نوع خود خواست بیست درهم به او قرض دهد و نیز خواست یک ماه به او مهلت دهد. گفت: درهم که ندارم، اما به جای یک ماه، یک سال به تو مهلت می‌دهم.

گوشت ختنه

اصمعی گوید: به قبیله‌ای رفته بودم و در خیمه‌ای ساکن شدم، گوشتهای خشکیده را ریسمان کرده بودند. شروع به خوردن آنها کردم. زن صاحب خیمه آمد و گفت: آنچه بر ریسمان بود کجاست؟ گفتم: آنها را خوردم. گفت: اینها خوردنی نبود، اینها گوشتهای ختنه زنان است که زنی ختنه‌گر آویزان کرده بود، وی هر دختری را ختنه می‌کرده گوشتش را بر این ریسمان می‌کرد.

ریا

عبدالاعلی سلمی فردی ریاکار بود. روزی گفت: مردم خیال می‌کنند من ریاکارم. من دیروز روزه دار بودم و امروز نیز روزه دارم و به احدی خبر نداده‌ام.

=

مردی بیابانی نماز را خیلی طول داد، پس از نماز از او تمجید کردند، گفت روزه نیز دارم.

ثروت و فقر

دیوجانس با رفیق ثروتمند خود در سفر بود. دزدان متعرض آنها شدند. رفیقش گفت: وای بر من اگر مرا بشناسند. دیوجانس گفت: وای بر من اگر مرا نشناسند.

ستم‌دیده

وقتی سقراط از خانه خارج شد تا مظلومانه کشته شود، همسرش گریست. گفت: چرا گریه می‌کنی؟ زن گفت: چون مظلومانه کشته می‌شوی. سقراط گفت: می‌خواستی ظالمانه کشته شوم.

گویند

بر شیشه نام و ننگم آید

هر دم ز جهان عشق سنگی

چون اندیشم ز هستی تو

از هستی خویش ننگم آید

ضمیری

شادم که داد وعده بفردای محشرم

کانروز هیچ وعده به فردا نمی‌رسد

دوست پدر

در کتاب روضه از امام صادق علیه‌السلام نقل شده‌است که: خدا نگهدار کسی است که دوست پدرش را نگه دارد.

دعا

نیز امام فرموده‌است: وقتی دعا کردی خیال کن که حاجت تو دم در است.

=

نیز فرموده‌است: اگر نیازی داشتی نزد خدا نام آن را بر زبان آور، چرا که خدا دوست دارد حاجتها نزد او بیان شود.

سلطنت و انقراض عباسیان

در کتابی تاریخی دیدم: امام علی علیه‌السلام در باره‌ی انقراض دولت بنی‌عباسی فرموده‌است: عباسی‌ها بی‌رحمت سلطنت می‌یابند و اگر ترک و دیلم و هند، اجتماع کنند که سلطنت آنان را منقرض کنند، نتوانند. تا اینکه سلطانی ترک زبان که صدایی تند دارد، از جایی که عباسیان سلطنت یافتند، خواهد آمد. و به شهری نرسد مگر اینکه آن را فتح کند، و پرچمی بلند نشود مگر آنکه آن را فرو نشانند. وای وای بر کسی که با او درآویزد. همواره چنین پیش رود تا پیروز شود، سپس به حق پیروزی خود را به فرزندی از فرزندان من دهد و او حق می‌گوید و به حق عمل می‌کند.

نویسنده آن تاریخ می‌گوید: این شخص هولاکوخان بوده‌است که از ناحیه خراسان ظهور می‌کند و در همانجا حکومت بنی‌عباس آغاز شد. و نخستین کسی که با آنان بیعت کرد، ابومسلم در خراسان بود. و حکایت کشته شدن مستعصم به دست هولاکوخان مشهور است. مراد از فرزند من، مهدی منتظر درود خدا برو باد، است. در بهیجۃ الحدائق آمده‌است: در واقعه هولاکوخان، شهرهای کوفه و حله و مشهد از قتل در امان ماندند. چون وقتی هولاکوخان وارد بغداد شد، شیخ یوسف حلی پدر علامه حلی، سید بن طاوس و فقیه ابن‌العز، نامه‌ای به هولاکوخان نوشتند و قبلاً از او امان خواسته بودند. هولاکوخان آنها را طلبید و البته فقط پدرم (شیخ یوسف حلی) نزد او رفت و بقیه

نرفتند. هولاکوخان پرسید: چگونه قبل از فتح بغداد به ملاقات ما آمدی؟ پدرم گفت: چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام از پیروزی تو خبر داده و آن خبر را برای او نقل کرد.

امیر خسرو دهلوی

کاواز بلبل خوش بود، چون گل بیستان در رسد
ورنه چه منت جان من، فردا چو فرمان در رسد
خجلت رسد درویش را، ناگه چو مهمان در رسد
هستم میان خاک و خون، تا شب به پایان در رسد

افغان برآمد هر طرف، گانمه خرامان در رسد
امروز می‌رم پیش تو، تا شرمسار من شوی
آمد خیالت نیمه شب، جان دادم و گشتم خجل
شبهها من زار و زبون، باشم ز هجران بیسکون

فکاری

فکاری بیت سوم را گرفته و سروده است.

من بی‌خبر و تو ناگهان آمده‌ای
اما چکنم که بی‌گمان آمده‌ای

بعد از عمری که مهمان آمده‌ای
در خورد تو نیست نیم جانی که مراست

عنقا، هیولا

اریاب کمال هیولا را عنقا می‌نامند چون مانند عنقا دیده نمی‌شود و بدون صورت منشأ آثار نمی‌باشند، و همان را عنصر اعظم می‌نامند.

عرفان

هر علمی را ظاهری است که لبّ و حقیقت آن را از زوال نگهداری می‌کند، همانطور که شریعت، طریقت را و طریقت حقیقت را از زوال نگه می‌دارد. کسی که حال و راه خود را بر اساس شریعت حفظ نکند، حال او فاسد و ابزار طریق او هوی و هوس و وسوسه خواهد بود، و هرکس به وسیله طریقت به حقیقت نرسد و طریقت را به‌خاطر رساندنش به حقیقت حفظ نکند، حقیقت او فاسد و ابزار به سوی کفر و الحاد و گمراهی است.

توجه در نماز

واعظی بر منبر بود، از او پرسیدند چگونه علی علیه السلام در حال نماز، متوجه سائل بود و انگشتر به او داد با اینکه او همواره در نماز مستغرق در توجه به خدا بود. واعظ این دو بیت را انشاد کرد که: می‌آشامد و مستی او را سرگرم نمی‌کند، نه از ندیم و ساقی و نه از جام شراب، شراب مطیع اوست تا حدی که در حال مستی حکم می‌راند، او برترین مردمانست.

عن الندیم و لا یلهو عن الکاس

یسقی و یشرّب لا تلهیّه سکرته

عدد اسماء الحسنی

در کتاب شارح الانوار دیدم اگر عدد اول و آخر اسم جلاله (الف وها) با هم جمع شوند و حاصل آن به عدد چهار (جمع حروف اسم جلاله) تقسیم گردد، خارج قسمت که $1/5$ است در عدد اسم جلاله که شصت و شش است ضرب گردد، عدد نود و نه که عدد اسماء الحسنی است بدست می‌آید. $1/5 \times 66 = 99$ ، $6 \times 4 = 1/5$ ، $6 + 5 = 1$.

سیاه و قرمز

در روایتی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چنین آمده است که: من بسوی قرمز و سیاه مبعوث شده‌ام، یعنی بسوی عرب و عجم. چون رنگ غالبی عرب سیاه و گندمگون است، و رنگ غالبی عجم سفید و سرخ است. منظور از عجم، غیر عرب است. گفته شده مراد از قرمز و سیاه در روایت پیامبر انس و جن است. قرمز انسان و سیاه جن می‌باشد چون ظاهر نیست. البته قول اول مشهور است.

ابوالقیس

ابوالقیس شاعر، عاشق کنیزی شد. کنیز به جای دلجویی، ابوالقیس را آزار می‌داد. وقتی ابوالقیس مشرف به موت شد، کنیزک به خانه‌ی ابوالقیس رفت و دو طرف در اتاق را گرفت و حال او را جویا شد. ابوالقیس گفت: وقتی شنید در حال مرگم، به من لطف کرد ولی من توان لطف به او را ندارم، چه اینکه مرگ بین من و او فاصله انداخت، او وقتی در پی وصال آمد که وصالش نفعی به حال من ندارد.

علی و عندی من تعطفها شغل
و جائت بوصل حیث لا ینفع الوصل

و لما راتنی فی السیاق تعطفت
انت و حیاض الموت بینی و بینها

پس سر بر دو پایش گذاشت و از دنیا رفت.

داوری سوسمار

در حکایات عرب آمده است که خرگوش و روباهی به داوری نزد سوسماری رفتند، به او گفتند: ای ابو حلس (کنیه‌ی سوسمار است)، از سوراخ بیرون بیا و بین ما داوری کن. سوسمار گفت: در درون خانه‌اش حکم می‌کند. خرگوش گفت: من خرمایی یافتم. سوسمار گفت: شیرین است آن را بخور. خرگوش گفت: روباه آن را از من گرفته است. سوسمار گفت: غذای خوبی در اختیار دارد. خرگوش گفت: من یک سیلی به او زدم. سوسمار گفت: هر که

شروع کرده ستمگر است. خرگوش گفت: او هم سیلی به من زد. سوسمار گفت: او از خود دفاع کرده‌است. خرگوش گفت: بین ما داوری کن، سوسمار گفت: همه‌ی جوابهای من داوری بود. همه این موارد در عرب ضرب المثل شده‌است.

حرکت فلک

شیخ ابوطالب مکی در کتاب قوت القلوب آورده‌است که: افلاک بر اثر نفوس بنی‌آدم حرکت می‌کنند وی این مطلب را از محی‌الدین عربی نقل کرده‌است.

گویند

یک دم به مراد دل نشست از سر و پای
دستش بگرفت و گفت بالا بنمای

هر کس که بدور فلک حادثه زای
رقاص اجل ز بهر نظارگیان

مولوی

چشم بندش یفعل الله ما یشاست
با فضای آسمان هیچند هیچ
عاقلان گردند جمله کور و کر
آخر این خیمه است بس واهی طناب
هر دو اندر بی‌وفایی یک دل‌اند
گر چه رو آرد بتو آن رو قفاست
او دنی و قبله گاه او دنی است
مرده را در خور بود گور و کفن
قبله‌اش دنیاست او را مرده دان
قوم فرعونند اجل چون آب نیل
مرگ چوبی دان که آتش اژدها
یک جهان پر شب بدان را روز کرد
بل همان نور است کان بوده‌است پیش
کو بود حادث به علتها علیل
آنچه اول او نبود اکنون نشد

این قضا را گونه‌گون تصریفهاست
گر شود ذرات عالم پیچ پیچ
چون قضا بیرون کند از چرخ سر
قبه‌ای برخاستی گر از حباب
این جهان و اهل آن بی‌حاصل‌اند
زاده دنیا چو دنیا بی‌وفاست
نفس بد عهد است زان رو کشتنی است
نفسها را لایق است این انجمن
نفس اگر چه زیرکست و خورده دان
این هنرهای دقیق و قال و قیل
سحرهای ساحران آن جمله را
جادوبیها را همه یک لقمه کرد
نور از آن خوردن نشد افزون و بیش
هست افزونی آن را بی‌دلیل
چون ز ایجاد جهان افزون نشد

گویم

انیس کنج تنهایی کتابست
بود بی‌مزد و منت اوستادی
ندی می مغز داری پوست پوشی
درونش همچو غنچه از ورق پر
عمارت کرده از رنگین ادیم است
همه مشکین غزالان توی بر توی
ز یکرنگی همه یک روی و هم پشت
گهی اسرار قرآن باز گویند
گهی باشند چون صافی درونان
گهی آرند از طی عبارت
گهی از رفتگان تاریخ خوانند
گهی ریزند از دریای اشعار
به هر یک زین مقاصد چون دهی گوش

فروغ صبح دانایی کتابست
زدانش بخشدت هر دم گشادی
به سر کار گویایی خموشی
به قیمت هر ورق زان یک طبق زر
دو صد گل پیرهن در وی مقیم است
ز بس رقت نهاده روی بر روی
که نهد هیچ کس بر حرفش انگشت
که از قول پیمبر راز گویند
به انوار حقایق رهنمونان
به حکمت‌های یونانی اشارت
که از آینده اخبارت رسانند
به جیب عقل گوهرهای اسرار
کنی از مقصد اصلی فراموش

زندگی فلک

شیخ الرییس در کتاب النجاه آورده است: فلک موجود زنده‌ای است که از خدا پیروی می‌کند.

زندگی خورشید و ماه

یکی از محققین گوید: وقتی مگس و سوسک زنده باشند، چه مانعی وجود دارد که خورشید و ماه زنده باشند.

توصیف فلک

عارفی در وصف افلاک گوید:

از غم دوست در خروش همه
کرده بر خاک آب دیده روان

صوفیان کبود پوش همه
آتش اندر دل و هوا در جان

حافظ

گفت باز آی که دیرینه‌ی این درگاهی
پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

سحرم هاتف میخانه به دولت خواهی
همچو جم جرعه‌ی می خور که زسر ملکوت
بر در میکده زندان قلندر باشند

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
قطع این مرحله بی هم‌رهی خضر مکن

دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
ظلماتست بترس از خطر گمراهی

=

طفیل هستی عشقند آدمی و پری
می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند
بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش
ز هجر و وصل تو در حیرتم چه چاره کنم

ارادتی بنما تا سعادت بیبری
به آه نیمه شبی کوش و گریه سحری
که بنده را نخرد کس به عیب بی‌هنری
نه در برابر چشمی نه غایب از نظری

=

عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بوالهوسی
چه شکرهاست در این شهر که مانع شده‌اند
دوش در خیل غلامان درش می‌رفتم
بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن
کاروان رفت و تو در خواب و کمین‌گه در پیش

ای پسر جام میم ده که به پیری برسی
شاهبازان طریقت به شکار مگسی
گفت ای بی‌دل بی‌چاره تو یار چه کسی
حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی
وه که بس بی‌خبر از غلغل بانک جرسی

جامی

شیر خدا شاه ولایت علی
روز احد چون صف هیجا گرفت
غنچه پیکان به گل او نهفت
روی عبادت سوی محراب کرد
خنجر الماس چو بنداختند
غرقه به خون غنچه زنگار گون
گل گل خونش به مصلی چکید
این همه گل چیست ته پای من
صورت حالش چو نمودند باز
کز الم تیغ ندارم خبر
طایر من سدره نشین شد چه باک
جامی از آرایش تن پاک شو
شاید از آن خاک بگردی رسی

صیقلی شرک خفی و جلی
تیر مخالف به تنش جا گرفت
صد گل محنت ز گل او شکفت
پشت بدرد سر اصحاب کرد
چاک به تن چون گلش انداختند
آمد از آن گلشن احسان برون
گشت چو فارغ ز نماز آن بدید
ساخته گلزار مصلائی من
گفت که سوگند بدانای راز
گرچه ز من نیست خبر دارتر
گر شودم تن چو قفس چاک چاک
در قدم پاک روان خاک شو
گرد شکافی و به‌مردی رسی

عبدالرؤف

عبدالرزاق کاشی در اصطلاحات ذیل عبدالرؤف می‌نویسد: عبدالرؤف کسی است که خدا او را مظهر رحمت و رأفت قرار داده‌است او رؤف‌ترین مخلوقات الهی به انسانهاست. غیر از حدود شرعی، چرا که یقین دارد حدی که بر مجرم وارد می‌کنند، هرچند ظاهر آن بلاست ولی نوعی رحمت الهی است. البته جز کسانی که ذوق ویژه‌ای دارند کسی توان فهم این را ندارد، پس اقامه حد ظاهری بر او عین اکرام باطنی اوست.

قتل سهروردی

شیخ مقتول، سهرودی، مردی ریاضت کشیده و جهانگرد بود. در سفرش به حلب مورد توجه شاه طاهر قرار گرفت، این اکرام موجب حسادت فقها شد و آنان فتوا به قتل او دادند و در سال ۵۸۶ کشته شد.

تقسیم عدالت

مردم کوفه از دست حاکم خود به مأمون شکایت بردند. مأمون گفت: دست بردارید. من در بین کارگزارانم از او عادل‌تر نمی‌شناسم. شکایت برندگان گفتند: اگر واقعا چنین است او را ولی سایر شهرها بنمایید تا دیگران از عدالت او بهره‌برند و اگر امیر چنین کند، دیگر بهره‌ما بیش از سه سال نخواهد شد. مأمون خندید و او را عزل کرد.

توصیه به حاکم

حکیمی گفته: وقتی استانداری ولایتی را عهده دار شدی، از همدستی با خویشان خود بپرهیز که به آن مبتلا می‌شوی که عثمان مبتلا شد، خویشان را باید در امور مالی کمک کرد نه در امور حکومتی.

تغییر خلق

اختلافی است در اینکه آیا انسان می‌تواند اخلاق خود را تغییر دهد یا نه. غزالی در احیاء و طوسی در اخلاق، قول اول را برگزیده‌اند چرا که پیامبر می‌فرماید: اخلاق خود را نیکو کنید حسنوا اخلاقکم، برخی دیگر از بزرگان قول دوم را انتخاب کرده‌اند چرا که گفته شده، هر چیز دارویی دارد جز حماقت که درد بی‌درمان است.

الا الحماقة اعبت من یداویها

لکل داء دواء یتطب به

و نیز منسوب به امام علی علیه‌السلام است که می‌فرماید:

راغب در ذریعه گفته است: کسی که می گوید اخلاق تغییرپذیر نیست، بالقوه بودن آن را در نظر گرفته اند و این درست است چرا که محال است که انسان از هسته سیب، سیب ایجاد کند. کسانی که می گویند: اخلاق قابل تغییر است. خروج بالقوه به بالفعل را پذیرفته اند که چه بسا باعث اصلاح یا افساد آن شود. مانند یک هسته، که چه بسا با مراقبت درخت خرما شود و با همان فاسد گردد و متعفن شود. پس اختلاف دو دسته، مبنایی است.

بود و نبود حاکم

منصور دوانیقی، شخصی ضعیف و سست رأی را به عنوان استاندار خراسان نصب کرد. روزی زنی به شکوه ای آمده بود و استاندار به او توجهی نکرد. زن گفت: می دانی چرا خلیفه تو را به ولایت خراسان منصوب کرده؟ والی گفت: نه. زن گفت: خواستند ببینند خراسان بدون والی اداره می شود یا نه.

رفتار با سگ

منصور عباسی به سربازش گفت: این مثل درست است که ریسمان سگ خود را بگیر تا دنبال تو آید. سرباز گفت: ممکن است دیگری با گرده نانی برسد و سگ در پی او شود و تو را ترک کند.

جدایی از قرآن

گفته شده عبدالملک پیش از ولایت ملازم مسجدالحرام و مواظب نماز و خواندن قرآن بود تا اینکه او را کبوتر مسجد می نامیدند. وقتی خبر شنید که خلیفه شده است، قرآنش را در اتاق برداشت و گفت: این جدایی میان من و تو است.

ولایت ظاهری

به بشر حافی گفتند: ما را سفارشی کن. گفت: در خانه ات بنشین چرا که ترک ولایت ظاهری، دلیل بر ولایت بر باطن است.

خلافت

به بادیه نشینی گفتند: دوست داشتی خلیفه باشی و کنیز تو می مرد. گفت: خیر چون هم بی کنیز شده ام و هم ملت را ضایع کرده ام.

جوانی

پیامبر می‌فرماید: ترسو شبانه سیر کند و هر که شبانه سیر کند به منزل رسد. (من خاف ادلج و من ادلج بلغ المنزل) در شرح این جمله گفته شده است: هر که از خدا و قیامت بترسد، در ایام جوانی و قدرت که مویش سیاه است در عبادت تلاش می‌کند. پیامبر، از عمل جوان به دلج تعبیر آورده است و آن به معنای سفر شبانه است، همانطور که از شیب، به صبح تعبیر می‌کنند. این ضرب المثل عربی است که صحبدم قومی که شبانه حرکت کرده‌اند، مورد مدح و تمجید قرار می‌گیرند، یعنی در زمان پیری، آنچه که در اوقات جوانی انجام گرفته مورد تمجید قرار می‌گیرد.

بهتر است کلام پیامبر را چنین تبیین کرد که: کسی که در پی امری باشد که برای از دست رفتن آن بیمناک باشد، کوشش بسیار کند، پس ادلج کنایه از تلاش بیشتر و تحمل مشقت است، البته تعبیر اول لطیف‌تر و بهتر است هر چند تعریف دوم عام‌تر و پر فایده‌تر می‌باشد.

از آنچه گفتیم که بگذریم، ذکر این مطلب لازم است که بهتر این است که ادلج استعاره تبعیه باشد و ذکر منزل استعاره ترشیحیه باشد و تمام کلام را استعاره تمثیلیه دانست از قبیل اراک تقدم رجلاً و تؤخر اخری. ای کاش می‌دانستم چرا فرمایش پیامبر را بر نماز شب حمل نکرده‌اند؛ در حالی که مناسبت زیادی با معنای لغوی دارد.

چون عبادت به معنای سیر به سوی خداست و چون در شب واقع شود ادلج است. نیز انسان ترسو همواره بیدار است همانطور که از ربیع بن خیثم نقل شده است که وی در عبادت شبانه جدی بود و یک سال گذشت و شبها را نخوابید. دخترش به او گفت: همه‌ی مردم شب می‌خوابند، تو چرا نمی‌خوابی؟ پاسخ داد دخترم: پدرت از شبیخون می‌ترسد. خدا می‌فرماید: نمی‌ترسند اگر عذاب ما شب فرا رسد و آنها در خواب باشند آن یَأْتِيهِمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَ هُمْ نَائِمُونَ.^۱

محمد حنفیه و حسنین عليهما السلام

امام علی عليه السلام در جنگها، فرزندش محمد را بر حسنین مقدم می‌داشت و به حسنین اجازه نمی‌داد و می‌فرمود: محمد پسر من و حسنین پسران رسول خدا هستند، به محمد گفتند: چرا پدرت تو را فدایی حسنین قرار می‌دهد، پاسخ داد من دست راست پدرم و حسنین دو

^۱ - اعراف، ۹۷.

چشم پدر هستند، پدرم با دست خود، دیدگان خود را حفظ می‌کند.

مولوی

ظاهرت چون گور کافر بر خلل از برون طعنه زنی بر بایزید هر چه داری در دل از مکر و رموز گر بیوشیمش ز بنده پروری	واندرون قهر خدا عزوجل وز درونت ننگ می‌دارد یزید پیش ما پیدا بود ماند روز تو چرا رسوایی از حد می‌بری
--	--

گویند

خون ریز بود همیشه در کشور ما داری سر ما و گرنه دور از بر ما	جان، عود بود همیشه در مجمر ما ما دست کشیم و تو نداری سر ما
--	---

گوییم

بدردی که زخمش پدیدار نیست بشرمی که در روی زیبا بود بعزلت نشینان صحرای درد ندانم در این دیر مینو سرشت ازین خوب تر خود نشاید دگر	بزخمی که با مرهمش کار نیست بصبری که در ناشکیبا بود بناخن کبودان شبهای سرد مسلم چرا شد بقا در بهشت تو گویی که از خوبتر خوبتر
--	---

گویند

نحوی گفت در میان عوام تام از اسم بهره ور باشد وانکه ناقص بود خبردار است عامی‌ای بانک بر کشید که هی بی خبر را بعکس خوانی تام تام آنکس بود که با خبر است خبر آمد دلیل آگاهی پیش ارباب دانش و عرفان لب گشاد و در حقیقت سفت کامل و تام باشد آن الحق	کان گه ناقص است و گاهی تام لیک همواره بی خبر باشد خبرش همچو اسم ناچار است مولوی، قول منعکس تا کی با خبر را بنقص رانی نام ناقص آن کز خبر نه بهره‌ور است جهل برهان نقص و گمراهی کی بود این تمام و آن نقصان گفت خوش نکته‌ای که نحوی گفت که در اسم حق است مستغرق
--	---

ساخت حق ز اسم خویش بهره ورش
وآنکه ناقص فتاد ز اسم خدا
نشود محو اسم حق اثرش
هر کسی زان کلام آمد پیش
این خلافی که می شود مفهوم

نیست ز احوال ماسوا خبرش
نکندش بی خبر ز غیر سوی
باشد از اسم غیر حق خبرش
معنی ئی خواسته مناسب خویش
هست ناشی ز اختلاف فهوم

حافظ

ای دل بکوی عشق گذاری نمی کنی
میدان بکام خاطر و گویی نمی زنی
این خون که موج می زند اندر جگر چرا
گر دیگران بعیش و طرب خرمند و شاد
مشکین از آن نشد دم خلقت که چون صبا

اسباب جمع داری و کاری نمی کنی
باز ظفر بدست و شکاری نمی کنی
در کار رنگ و بوی نگاری نمی کنی
ای دل تو این معامله باری نمی کنی
بر خاک کوی دوست گذاری نمی کنی

حقیقت

کمیل بن زیاد گوید: از امام علی علیه السلام پرسیدم حقیقت چیست؟ فرمود: تو را چه به حقیقت. گفتم: آیا من صاحب سرّ تو نیستم؟ فرمود: درست است ولی آنچه از من به تو می رسد ترشحی از حقیقت است. گفتم: آیا چون شما، سائلی را محروم می کند! فرمود: حقیقت آشکار شدن نور جلال خدا بدون اشاره است. گفتم: بیشتر توضیح بفرمایید. فرمود: موهوم است نابود شود و آنچه معلوم است آشکار شود. گفتم: بیشتر توضیح بفرمایید. فرمود: نوری است که از آغاز صبح می دمدم و هیكله های توحیدی آشکار می شود. گفتم: بیشتر بفرمایید. فرمود: چراغ را خاموش کن، صبح شد.

فلک زهره یا شمس

علامه در کتاب التحفه، اصرار دارد بر اینکه فلک زهره بالاتر از فلک شمس است. غیاث الدین جمشید کاشانی در رساله خودش به نام سماوات، در پی رد نظر علامه است.
گویند

ما خود از جور ننالیم وفای تو کجاست

دل نهادیم به بیداد، عطای تو کجاست

سعدی

به همه عالمش از من نتوانند خرید

آنکه برگشت و جفا کرد و به هیچم بفروخت

ابوالحسن خرقانی به زبان پهلوی سروده است:

تا گبر نشی با تو بتی یار نبو
آن را که میان بسته بزنانر نبو

ور گبر شی از بهر بتی عار نبو
او را به میان عاشقان کار نبو

حسام

من بودم دوش آن بت بنده نواز
شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید

از من همه لابه بود و از وی همه ناز
شب را چه گنه حدیث ما بود دراز

حسام

آن دل که تو دیده‌ای، ز غم خون شد و رفت
روزی به هوای عشق سیری می‌کرد

وز دیده خون گرفته بیرون شد و رفت
لیلی صفتی بدید مجنون شد و رفت

سحابی

گویند به حشر گفتگو خواهد بود
از خیر محض جز نکویی ناید

و آن یار عزیز تندخو خواهد بود
خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود

عشق به دنیا

عارفی گوید: اگر دل از شراب محبت دنیا بچشد، اندرز بسیار در او اثر نمی‌کند. همانطور که جسم وقتی درد در او استحکام یافت زیادی دوا در آن اثری ندارد.

ایمان و روزی

کافی از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده‌است: هرچه ایمان انسان افزوده شود، تنگی معیشت او بیشتر گردد.

=

نیز می‌فرماید: اگر اصرار مؤمنان بر طلب روزی نبود، از حال خودشان به بدتر آن منتقلشان می‌کرد.

ثروت و فقر

نیز می‌فرماید: هیچ مؤمنی از فرزندان آدم به دنیا نیاید مگر اینکه بینوا باشد و هیچ کافری از فرزندان او به دنیا نیاید مگر اینکه ثروتمند باشد. ابراهیم علیه‌السلام به خدا عرضه داشت: پروردگارا، ما را وسیله خوشحالی کفار قرار نده، از آن به بعد خدا مؤمنان را ثروتمند و حاجتمند قرار داد چنانچه کفار را نیز برخی ثروتمند و برخی حاجتمند قرار داد...

بلا، عشق

کسی به عیادت عارفی رفت، او را دید که به انواع مرضهای شدید مبتلا است. به‌خاطر

تسلای خاطر او گفت: هر که در بلا صبور نباشد، در ادعای عشق ورزی صادق نیست. عارف گفت: نه چنین نیست، هر که لذت بلا را درک نکند، در ادعای عشق ورزی صادق نیست.

باقیات صالحات

عارفی زمینی داشت، خواست آن را فروخته و بهایش را صدقه دهد، یکی از دوستانش به او گفت: اگر برای فرزندان ذخیره‌اش می‌کردی بهتر بود. عارف گفت: آن را ذخیره خودم نزد خدا قرار می‌دهم و خدا آن را ذخیره عیالم قرار می‌دهد.

انواع سلوک

اولیاء چهار دسته‌اند، سالک محض، مجذوب محض، سالک مجذوب و آن کسی است که سلوک وی بر جذبه‌اش پیشی گرفته‌است، مجذوب سالک که جذبه‌اش بر سلوک او پیشی گرفته‌است.

جذبه

کششی از کششهای حق، برابر عمل جن و انس است.

چهل سال روزه

بنده‌ای چهل سال روزه گرفت و هیچکس از دور و نزدیک به حال او آگاه نشد؛ غذایش را می‌گرفت و در راه صدقه می‌داد، خانواده‌اش گمان می‌کردند در بازار چیزی می‌خورد و اهل بازار خیال می‌کردند در خانه غذا می‌خورد.

تصوف

تصوف یعنی چنگ زدن به فقر و نیاز و بخشش و ایثار و عرضه نکردن خود و مختار ندانستن خویش.

عارف و دانشمند

عارف کسی است که خداوند اسماء و صفات و افعالش را به او نشان دهد. پس معرفت، حالت سخن گفتن از دیدن است. عالم کسی است که خدا اینها را به یقین نه به شهود به او بدهد.

شیخ صوفی و عوام

شیخ صوفی، انسانی کامل در شریعت و طریقت و حقیقت است که به حد کمال در آنها رسیده‌است چرا که به آفتهای نفس و امراض و داروی آنها و توان شفای آنها آگاه است. و

هر که استعداد هدایت را داشته باشد، به هدایت او می‌رسد، عامه‌ی مردم نیز کسانی هستند که به شریعت اکتفا کرده‌اند، اینان علمای رسوم هستند.

عزب و متأهل

گفتند: در عزوبت هزار غصه هست، به او گفتم: در تزویج نیز همین مقدار.

راضی به فقر

در کافی از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است: پیامبر خدا فرمود: ای فقرا، نفس خود را پاکیزه دارید، و قلبا از خدا خشنود باشید، تا خدا در برابر فقرتان به شما ثواب دهد که اگر چنین نکنید ثواب هم ندارید.

فقر مؤمن

نیز از امام علی علیه‌السلام نقل کرده است: فقر برای مؤمن از زیوری که به افسار اسب بندند، زیباتر است.

ثروت، ریاست

مرد ثروتمندی با لباسی گرانبها نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و نشست. تهیدستی با لباس ژنده نیز وارد شد و در کنار ثروتمند نشست. ثروتمند لباسش را از زیر رانهای فقیر جمع کرد. رسول خدا به او فرمود: ترسیدی از فقر او به تو چیزی رسد؟ عرض کرد: نه. فرمود: ترسیدی از ثروت تو به او چیزی برسد؟ عرض کرد: خیر. فرمود: ترسیدی لباس کثیف شود؟ عرض کرد: نه. فرمود: پس چرا چنین کردی؟ گفت: یا رسول الله همراهی دارم که هر بدی را برای من آرایش می‌کند و هر نیکی را برایم بد جلوه می‌دهد! نصف اموال خود را به این شخص بخشیدم. پیامبر به تهیدست فرمود: می‌پذیری؟ پاسخ داد: خیر، ثروتمند پرسید: چرا؟ فقیر گفت: می‌ترسم آنچه بر تو وارد می‌شد، بر من نیز وارد شود. پیامبر فرمود: هر که ریاست پذیرد، ملعون است؛ هر که در پی آن باشد، ملعون است و هر که حرف آن بزند، ملعون است.

عالم ذر

در کافی از امام صادق علیه‌السلام حدیثی طولانی نقل شده است که در آن آمده است: وقتی ذریه آدم از پشت او خارج شد تا از او میثاق گرفته شود، آدم به ذریه‌اش نگریست و آنان ذر بودند و آسمان را پر کرده بودند. در حدیث دیگر آمده است: ابوبصیر پرسید چگونه آنان پاسخ دادند در حالی که ذر بودند،

امام فرمود: خداوند قدرتی در آنها قرار داده بود که وقتی از آنها سؤال کرد، جواب دهند.

مولوی

اندر آخور کردش آن بی‌زینهار
حبس آهو کرد چون استمگران
او به پیش آن خران شب گاه ریخت
گاه می‌خوردند همچو نیشکر
گاه زدود و گرد گاه می‌تافت رو
آن عقوبت را چو مرگ انگاشتند
مرغ روح بسته با حبس دگر
دارد از زاغان تن او داغها
همچو بوبکری میان سبزوار
می‌گریزد اندر آخور جابجا
پس برسم دعوت آهو را بخواند
اشتهایم نیست هستم ناتوان
یا زناموس احترازی می‌کنی
زانکه اجزای تو زین زنده‌ی تو است
در ظلال و روضه‌ها آسوده‌ام
کی رود آن خوی و طبع مستطاب
گر لباسم کهنه گردد من نَوم
در غریبی خوش بود گفتن گراف
منتی بر عود و عنبر می‌نهد
بر خر سرگین پرست آمد حرام
انما الاسلام فی الدنیا غریب
گر چه یارانش ملایک همدمند
عاشقان هم فی صلوة دائمون
که در آن سرهاست نه با صد هزار
سخت مستسقی است جان عاشقان

آهو بی را کرد صیادی شکار
در میان آخور پر از خران
آهو از وحشت به هر سو می‌گریخت
از مجاعت و اشتها هر گاو و خر
گاه آهو می‌رمید از سو بسو
هر که را با ضد وی بگماشتند
زین بدن اندر عذابی سر بسر
روح باز است و طبایع زاغها
او بمانده در میانشان خوار و زار
حد ندارد این سخن و آهو می‌ما
آن خرک از طعمه و از خوردن بماند
سر بجنبانید سیرم ای فلان
گفت می‌دانم که نازی می‌کنی
گفت آهو با خر این طعمه‌ی تو است
من الیف مرغزاری بوده‌ام
گر قضا انداخت ما را در عذاب
گر گدا گشتم گدا رو کی شوم
گفت خر آری همی زن لاف لاف
گفت نافم بس گواهی می‌دهد
لیک آن را بشنود صاحب مشام
بهر این گفت آن نبی مستجیب
زانکه خویشانش همه از وی رمند
پنج وقت آمد نماز رهنمون
نی به پنج آرام گیرد آن خمار
نیست زر غبا میان عاشقان

قضا و قدر

امام صادق علیه السلام می فرماید: امام علی علیه السلام بر منبر می فرمود: هیچکس از شما مزه ایمان را نمی چشد مگر اینکه اطمینان داشته باشد که آنچه قرار است به او برسد، حتما می رسد و آنچه قرار است خطا کند و به او نرسد، نمی رسد.

دنیا، زندان

امام صادق علیه السلام می فرماید: زندانی کسی است که دنیا او را از دسترسی به آخرت باز داشته است.

دوست

نیز آن امام همام می فرماید: موسی علیه السلام به خضر علیه السلام گفت: مرا سفارشی بنما، خضر گفت: ملازم چیزی باش که به تو ضرر نمی رساند، همان طور که غیر آن، تو را نفع نمی رساند.

کمال اسماعیل

خطی که عاقبت کار جمله محمود است
که زیر سایه ی جود است هر چه موجود است
که لطف دوست همه آن کند که بهبود است
و گر نه کیست که او دامنی نیالود است
که آه سوخته مقبول حضرت جود است

شنیده ام که در این طارم زرانود است
ز تاب قهر میندیش و نا امید مباش
مرا ز حال قیامت شد اینقدر معلوم
مگر که هم کرم او کند تدارک ما
حذر کن از نفس گرم آذری زنهار

گویند

وز لطف پریشان بلند و پستش
خون ریزد و هیچکس نگیرد دستش

داد از ستم نرگس دایم مستش
می ترسم از آنکه همچنان در عرصات

مؤمن حسین یزدی

جز خوردن اندوه تو کارش نبود
هم با تو و هم بی تو قرارش نبود

بخشای بر آنکه بخت یارش نبود
در عشق تو حالتیش باشد که در آن

خلق هستی

مؤلف مباحث شرقیه می نویسد: برخی حکیمان اعتقاد دارند سبب ایجاد حوادث آسمان هاله و قوس و قزح و اتصالات فلکی و قوای روحانی است که اقتضای وجود آنها می کند. لذا خیالات و امور بی اساس سبب حوادث نیست. نیز گفته است: این وجه، تأیید می کند که تجربه دارها گواهی می دهند که مانند این حوادث در جو، دلالت بر وقوع آن حوادث در

زمین می‌کند.

اگر این حوادث به اتصالات و اوضاع استناد داده نشود، استدلال بالا غلط است.

پند پیامبر به ابوذر

رسول خدا علیه‌السلام به ابوذر فرمود: بامداد، در اندیشه شامگاه نباش، و چون شام کردی در باره‌ی صبح چیزی نگو. پیش از بیماری از سلامت خود و پیش از مرگ از زندگی خود توشه بگیر، چرا که تو نمی‌دانی فردا اسم تو چیست؟

پند

همچنین فرمود: ای ابوذر بر عمر خود، خسیس‌تر از درهم و دینارت باش. ای ابوذر هر کسی علمی را ببندوزد تا مردم را به سوی خود خواند، بوی بهشت را نمی‌چشد. ای ابوذر به کوچکی گناه منگر، به بزرگی کسی که در برابر او نافرمانی کرده‌ای بنگر. ای ابوذر از کاری که سودی به حال تو ندارد، دوری کن. از هرچه سودی به حال تو ندارد حرف مزن. زبانت را چون پولهایت نگه دار. ای ابوذر، اگر به مرگ و راه او بنگری، از آرزو و ستم منصرف می‌شوی.

ملا محمد صوفی

باشد که دلت نرم شود زین غم و درد
پولاد به آب نرم باید کرد

می‌بارم اشک سرخ بر چهره‌ی زرد
حال من دل خسته چه پرسی که مرا

میرزا احسانی

چرا که وعده تو کردی او بجا آورد

شب از خیال تو ممنون شدیم بیش از پیش

سلطان مصطفی

نوبت تست دلا جان تو و جان غمش

داده‌ام جان که بدست آمده دامان غمش

=

کار خود در عاشقی این بار یکسر می‌کنم

هر چه بادا باد حرفی چند می‌گوییم به او

فغانی

ای حرارت جای دیگر کن که ما خود آتشیم

مجلس عیش است کوه کن فغانی درد دل

ولی دشت بیاضی

یک جرعه ز کام دوستکامی کشید
وز دوستیت چه دشمنیها که ندید

در بزم تو دل بار غم عیش کشید
با دشمنیت چه دوستیها که نکرد

=

هر چند سگش وفا ز ما می بیند
چون ترک جفا کند نگاری که به خلق

از یار، دلم همان جفا می بیند
هر چند جفا کند وفا می بیند

=

ای دل چو آشنای غمی ترک او مکن

هر روز با کسی نتوان آشنا شدن

بهاءالدین ولد

بهاءالدین ولد که فرزند عارف رومی است، می گوید:

آن دل که من آن خویش پنداشتمش
بگذاشت مرا بی کس و آمد بر تو

هرگز بر هیچ دوست نگذاشتمش
نیکو دارش که من نکو داشتمش

انوری

انوری به یکی از پادشاهان زمان خود که پس از سرمه کشیدن نابینا شده بود، چنین تسلیت گفت:

شاهابدیده ای که دل مرا خدای داد
چون کردگار ذات شریفت بیافرید
راضی نیم بآنکه بغیری نظر کنی
چشم جهانیان ز پی دیدن جهان
تکحیل آن زهیچ کس اندر جهان مدان

در دیده ی تو معنی نیکو بدیده ام
گفت ای کسی که بر دو جهانت گزیده ام
زیرا که از برای خودت پروریده ام
و آن تو بهر دیدن خویش آفریده ام
کآن کحل غیرتست که من در کشیده ام

شکم

بشر حافی گوید: هر که شکمش در اختیارش باشد، همه ی کارهای شایسته ی وی حفظ خواهد شد.

گویند

عاشق اگر قرار دهد مرگ را بخود

مسکین بشادکامی دشمن چه می کند

ضمیری

چو می بینم کسی کز کوی او دلشاد می آید

فریبی کز وی اول خورده بودم یاد می آید

سیمرغ

راغب در محاضرات می نویسد: عنقا همان پرنده ای است که در فارسی آن را سیمرغ نامند.

عبید زاکانی

غنوده بخت من بیدار گردد
مسلمانان مرا فریاد ازین دل
امید از کفر و ایمان بر گرفته
دلی دیوانه و آشفته کاری
ز روی خلق آزرمی ندارد
کهن بیمار عشق بی‌علاجی
محبت نامه‌ای بی‌دودمانی
چو زلف دلبران آشفته کاری
سراپای وجودش قطره‌ی خون
بلا هر چند ببند بیش خواهد
درون سینه دشمن می‌پرستم

گرم اقبال روزی یار گردد
بر آن درگاه خواهم داد از این دل
دلی دارم که از جان برگرفته
دلی شوریده شکلی بی‌قراری
دلی کو از خدا شرمی ندارد
بخون آغشته‌ای سودا مزاجی
مشقت خانه‌ای عشق آشیانی
سیه روی پریشان روزگاری
همیشه در بلای عشق مفتون
درون خویش دایم ریش خواهد
ز دست این دل دیوانه مستم

ام علقمه

ام علقمه خارجی که با حجاج بن یوسف جنگهای سختی کرده بود، اسیر شد و او را نزد حجاج آوردند. حجاج گفت: ای دشمن خدا زندگی مردم را چون ماده شتر کور، با شمشیر خود به زمین ریختی! ام‌علقمه که سر به زیر انداخته بود گفت: وای بر تو با من چنین رعد و برق می‌کنی! چنان از خدا می‌ترسم که تو را در مقابلم کمتر از مگس قرار داده‌است. حجاج گفت: سر بلند کن و به من بنگر، ام‌علقمه گفت: اکراه دارم به صورتی بنگرم که خدا به او نمی‌نگرد. حجاج گفت: ای مردم شام در باره‌ی خون او چه می‌گویید؟ همه گفتند: حلال است، او را به قتل برسان. ام‌علقمه گفت: وای بر تو همنشینان برادرت فرعون از همنشینان تو برتر هستند، که در باره موسی و هارون با آنان مشورت کرد. آنان گفتند: او و برادرش را نگه دار. و همنشینان تو دستور به قتل من می‌دهند. حجاج دستور قتل او داد و کشته شد.

فقیران بلخ

شفیق بلخی از کسی پرسید فقراء شما در فقر چگونه‌اند؟ گفت: اگر چیزی یافتند می‌خورند و گرنه صبر می‌کنند. شفیق گفت: همه‌ی سگهای بلخ اینگونه هستند. مرد پرسید شما چگونه‌اید؟ شفیق گفت: اگر یافتیم ایثار می‌کنیم و اگر نیافتیم شکر می‌کنیم.

نگاه به دهان هم غذا

از مثل‌های عربی است که فلانی چشمش سطل آب کش و دهانش هم غذایش است.

یعنی موقع غذا خوردن به دهان او چشم دوخته که رفتاری ناپسند است. مردی نزد معاویه غذا می خورد. معاویه دید در لقمه غذای او مویی است و گفت: مو را از لقمهات بگیر. مرد گفت: تو جووری نگاه من می کنی که موی غذا را می بینی؟ به خدا بعدا هرگز با تو هم غذا نشوم. کسی با معاویه هم غذا بود، بزغاله بریانی بر سفره گذاشتند. مهمان با حرص گوشتها را پاره می کرد و به دهان می گذاشت، معاویه به او گفت: خیلی بر او خشم گرفته ای، گویا مادرش به تو شاخ زده است. مهمان گفت: از مهربانی تو نسبت به او پیداست که مادرش به تو شیر داده است.

معیار همسر

مردی برای شوهر دادن دخترش با حسن بصری مشورت کرد. حسن گفت: او را به همسری پرهیزکاری درآور که اگر او را دوست داشته باشد به وی اکرام کند و اگر او را نخواهد، به او ستم نکند.

اعشی

راغب در محاضرات آورده است که اعشی شاعر عرب، شراب خواره بود و در نهایت در خانه زنی ایرانی که شراب فروش بود، از دنیا رفت. از زن پرسیدند، چرا مرد؟ گفت: منهایها او را کشت. وی اشاره به شعر اعشی کرد که گفته بود:

چه بسیار جام شرابی که برای لذت نوشیدم، و چه بسیار که با شراب درد خودم را شفا دادم.
و کاس شربت علی لذۀ
واخری تداویت منها بها

نیمه آخر مرد و زن

حکیمی گفت: نیمه آخر مرد بهتر از نیمه اول اوست. چرا که از جهل بدر آید و کارش زیاد شود و نظرش جمع شود. ولی نیمه آخر زن بدتر از نیمه اول اوست چون بد اخلاق و تیز زبان شود و یائسه می گردد.

شوخی

شهرزوری گفته است شوخی شخصیت انسان را نابود می کند، چنانچه آتش هیزم را از بین می برد.

خلفای عباسی

مدت خلافت خلفای عباسی مجموعاً ۵۲۴ سال بوده و تاریخ انقراض آنها سال ۶۵۶ است که این عدد مطابق واژه‌ی «خون» است.

نام خلفای عباسی و تاریخ تولد و مدت خلافت و سال وفات آنها.

- ۱- سفاح، م ۱۰۳، خ ۱۳۲، وف ۱۳۶.
- ۲- منصور، م ۹۴، خ ۱۳۶، وف ۱۵۸.
- ۳- مهدی، م ۱۲۶، خ ۱۵۸، وف ۱۶۹.
- ۴- هادی، م ۱۴۴، خ ۱۶۹، وف ۱۷۰.
- ۵- رشید، م ۱۴۸، خ ۱۷۰، وف ۱۹۳.
- ۶- امین، م ۱۷۰، خ ۱۹۳، وف ۱۹۸.
- ۷- مأمون، م ۱۷۰، خ ۱۹۸، وف ۲۱۸.
- ۸- معتصم، م ۱۸۰، خ ۲۱۸، وف ۲۲۷.
- ۹- واثق، م ۱۹۵، خ ۲۲۷، وف ۲۳۳.
- ۱۰- متوکل، م ۲۰۳، خ ۲۳۲، وف ۲۴۷.
- ۱۱- منتصر، م ۲۲۳، خ ۲۴۷، وف ۲۴۸.
- ۱۲- مستعین، م ۲۱۷، خ ۲۴۸، وف ۲۵۲.
- ۱۳- معتز، م ۲۱۳، خ ۲۵۲، وف ۲۵۵ (۲۶۰).
- ۱۴- مهتدی، م ۲۱۳، خ ۲۵۵، وف ۲۵۶.
- ۱۵- معتمد، م ۲۴۶، خ ۲۵۶، وف ۲۷۹ (۲۹۹).
- ۱۶- معتضد، م ۲۵۰، خ ۲۷۹، وف ۲۸۹.
- ۱۷- مکتفی، م ۲۴۸، خ ۲۸۹، وف ۲۹۵ (۲۸۹).
- ۱۸- مقتدر، م ۲۸۵، خ ۲۹۵، وف ۳۲۰.
- ۱۹- قاهر، م ۲۸۷، خ ۳۲۰، خلع ۳۲۲، وف ۳۳۹.
- ۲۰- راضی، م ۲۹۷، خ ۳۲۲، وف ۳۲۹.
- ۲۱- متقی، م ۲۹۸، خ ۳۲۹، خلع ۳۳۳، وف ۳۵۷.
- ۲۲- مستکفی، م ۲۹۲، خ ۳۳۳، خلع ۳۳۴، وف ۳۳۸.
- ۲۳- مطیع، م ۳۰۰، خ ۳۳۴، خلع ۳۶۳، وف ۳۶۴.
- ۲۴- طایع، م ۳۲۰، خ ۳۶۳، خلع ۳۸۱، وف ۳۹۳.

- ۲۵- قادر، م ۳۳۵، خ ۳۸۱، وف ۴۲۲.
 ۲۶- قائم، م ۳۹۱، خ ۴۲۲، وف ۴۶۷.
 ۲۷- مقتدی، م ۴۵۷، خ ۴۶۷، وف ۴۸۷.
 ۲۸- مستظهر، م ۴۷۰، خ ۴۸۷، وف ۵۱۲.
 ۲۹- مسترشد، م ۴۸۵، خ ۵۱۲، وف ۵۲۹.
 ۳۰- راشد، م ۴۸۸، خ ۵۲۹، وف ۵۳۱.
 ۳۱- مقتفی، م ۴۸۹، خ ۵۳۱، وف ۵۵۵.
 ۳۲- مستنجد، م ۵۱۸، خ ۵۵۵، وف ۵۶۶.
 ۳۳- مستغنی، م ۵۳۶، خ ۵۶۶، وف ۵۷۵.
 ۳۴- ناصر، م ۵۵۴، خ ۵۷۵، وف ۶۲۲ (۶۴۲).
 ۳۵- ظاهر، م ۵۷۲، خ ۶۲۲، وف ۶۲۳.
 ۳۶- مستنصر، م ۵۸۹، خ ۶۲۴، وف ۶۴۰.
 ۳۷- مستعصم، م ۶۱۰، خ ۶۴۰، وف ۶۵۶.

ثروت و علم

شهرزوری در تاریخ حکماء می نویسد: علت اینکه دانشمندان بیشتر به دربار سلاطین و سلاطین کمتر نزد دانشمندان می روند، چیست! چون دانشمندان به فضیلت ثروت پی برده اند و سلاطین از حقیقت دانش بی خبر مانده اند.

عیبجویی

ظریفی گوید: همه ی لذتها از بین رفته جز خارش جرب و بدگویی پشت سر مردم.

مکر زنان

در خرد نامه اسکندری در نکوهش زنان و نکوهش وابستگی به آنان و نیز بر حذر بودن از مکرشان آمده است:

حذر کن ز آسیب جادو زنان	به دستان سرانداز یا افکنان
به روی زمین دام مردان مرد	بساط وفا و مروت نورد
از ایشان در درج حکمت بلند	و زایشان نگون قدر هر سر بلند
از ایشان خردمند را پایه پست	وزایشان سپاه خرد را شکست
دهد طعم شهد و شکر زهرشان	مخور زهر را چون شکر بهرشان

بیا ای چو عیسی تجرد نهاد
چو عیسی عنان از تعلق بتافت
تعلق بزن دست و پا بستن است
کسی را که بند است بر دست و پای
ز شهوت اگر مرد دیوانه نیست
چرا بند بر دست و پا می نهد
پدر زن که دختر به چشمش نکوست
بود بر دلش دختر آنسان گران
کند سیم و زر وام بهر جهیز
دو صد حیل در خاطر آویزدش
که ناگه سلیمی ز تدبیر پاک
ز جان پدر گیرد آن بار را
یکی شادکانش ز گردن فتاد
خرد نام آنکس نه بخرد نهد
مکن زن و گر زن کنی زینهار
چو در گرانمایه روشن گهر
جمال وی از چشم بیگانه دور

شاعر عجم

ژاله از نرگس فرو بارید و گل را آب داد

شیخ آذری

خوش آنکو جز می و ساغر نداند
کسی ذوق از شراب عشق دریافت
دلیم بالای او را سرو از آن گفت

=

در کوی وفا اگر دری یافتمی
بگریختمی هزار منزل ز وجود

ترا زین تجرد تمرد مباد
سوی آسمان از تجرد شتافت
تجرد از آن بند وارستن است
چه امکان که آسان بچنبد ز جای
ز رسم و ره عقل بیگانه نیست
دل و دین به باد هوا می نهد
دل و دیده اش هر دو روشن بدوست
که صد کوه اندوه بر دیگران
که سویش شود رغبت شوی تیز
که تا از دل آن بار برخیزدش
نهد پا در آن تنگنای هلاک
کند طوق جان، غل ادبار را
یکی خوش که آن را به گردن نهاد
که این بار بیهوده بر خود نهد
زنی کن بری از همه عیب و عار
صدف وار بر تیرگان بسته در
ز نزدیکی آشنایان نفور

و ز تگرگ روح پرور مالش عناب داد

در این میخانه بام از در نداند
که سر از پا و پا از سر نداند
کز آن تشبیه بالاتر نداند

یا خود بعدم رهگذری یافتمی
گر سوی عدم راهبری یافتمی

رفع نیاز

نابغه ذبیانی گوید: با تو کاری داشت و چون توجه نکردی. او چون بیماری که به عیادت کنندگان می‌نگرد، به تو نگر نیست.

نظر المريض الی وجوه العود

نظرت الیک لحاجه لم تقضها

عیادت طولانی

کسی به عیادت مرضی رفت و پس از مدتی طولانی که در کنار او نشسته بود پرسید: بیماری تو چیست؟ بیمار گفت: عیادت طولانی تو.

اماله امیر

راغب در محاضرات گوید: یکی از امیران بغداد به نام کوتکین به بیماری قولنج مبتلا شد. طبیب دستور داد امیر را اماله کنند و سپس اماله و فوائد آن را برای او تشریح کرد و گفت: سر شیشه اماله در مقعد امیر فرو می‌کنند! رگهای گردن امیر باد کرد و گفت: در مقعد من! طبیب گفت: نه در مقعد من.

خساست

مردی شتری گر داشت. کسی به او گفت: مداویش کرده‌ای؟ صاحب شتر گفت: پیرزنی صالحه که ما اعتقاد به دعای او داریم، در خانه‌ی ماست. از او می‌خواهم دعایش کند و سالم شود. گفت: درست است، ولی در کنار آن دعا مقداری روغن قطران بر بدن این شتر بمال.

درمان سر درد

در اصفهان کسی به مرض سر درد مبتلا شد. به سر خود فلفل و قرنفل (گیاه هندی) مالید. طبیب گفت: پماد این دو گیاه برای چیزی است که بر سر تنور می‌گذارند.

تب امیر

در کتابی تاریخی دیدم، عربی بیابانی در تابستان تب گرفت. در وسط ظهر بدنش را روغن مالی کرد و روی ریگهای سوزان می‌غلطید و می‌گفت: ای تب بزودی خواهی فهمید به جان چه کسی افتاده‌ای؟ از امیران و ثروتمندان دور شده و نزد من آمده‌ای؟ آن قدر غلطید تا عرق کرد و تبش از بین رفت. گفتند امیر تب گرفته‌است. عرب گفت: من تب را به جان او مسلط کرده‌ام و گریخت.

عقل سلب شده

حکیمی گفته: اگر خدا بخواهد نعمتی را از کسی بگیرد، نخستین چیزی که از او می‌گیرد

عقل اوست.

وزارت

مأمون به احمد بن ابی خالد گفت: می‌خواهم تو را وزیر قرار دهم، احمد گفت: شایسته است امیر مرا معاف کند، و مقامی به من بدهد که دوستان به من امیدوار و دشمنان در هراس باشند، چرا که وزارت جز آفات چیز دیگری ندارد.

همسایه

در دعایی آمده است: نعوذ بالله من جار السوء عینه ترانی و قلبه یرعانی، ان رأی حسنه کتمها و ان رأی سیئه اذاعها، پناه می‌بریم به خدا از همسایه بد، همسایه‌ای که چشمش مرا می‌پاید و دلش متوجه کار من است. اگر خوبی از من ببیند کتمان می‌کند و اگر بدی ببیند افشاء می‌نماید.

حیا از خدا

کسی به عارفی گفت: مرا موعظه‌ای نما، عارف گفت: چنانچه از برخی افراد قبیله‌ات حیا می‌کنی، از خدا حیا کن.

دروغ برای خندانند

در حدیث آمده است: وای بر هر کسی که حرف می‌زند و دروغ می‌گوید تا مردم را بخندانند. وای بر او، وای بر او. گویند

ما را هنوز حوصله لطف یار نیست آن به که ناله در دل او کم اثر کند

سوفسطا و فیلسوف

سوف در لغت یونانی نام دانشی است. و اسطفا، نام غلط است. بنابراین سوفسطا یعنی دانش اشتباه. فیلا نیز به معنای دوستدار است بنابراین فیلاسوف که مخفف آن فیلسوف است یعنی دوستدار دانش. در زبان عرب این دو کلمه به سفسطه و فلسفه شهرت یافته منسوب به هر یک را سوفسطایی و فلسفی گویند. البته بهتر بود سفسطی و فلسفی و سوفسطی و فیلسوفی بگویند.

عزت انسان

کسی به حسن بصری گفت: چه عظمتی برای خود قائل هستی؟ حسن گفت: خدا می‌فرماید:...وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ
وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ^۱

^۱ - منافقون، ۸.

سعادت

از بزرگمهر پرسیدند: سعادت چیست؟ گفت: اینکه انسان یک پسری داشته باشد. پرسید: اگر از مرگ آن یک پسر بترسد چه؟ گفت: تو از شقاوت که نرسیدی، از سعادت پرسیدی.

تمسخر

به کسی گفتند: فلانی به تو می خندد، گفت: **إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ**^۱، مجرمان بر مؤمنان می خندند.

حیا

گفته اند: کسی که از مردم حیا می کند و در خفا حیا ندارد، اعتباری هم نزد خود ندارد.

توحید، ظهور احدی

در مفاتیح آمده است: برخی از بزرگان ظهور نقطه را که هیولای حروف است، در حروف و کلمات رقمیه، دلالت بر ظهور ذات احدی در مظاهر کونی و اعیال وجودی دانسته اند. همان طور که گفته شد: حقیقتی که آثار قدرت آن در هستی ظاهر شد و حجابها نمایان گشت، در دیده نادانان چنان مورد انکار قرار گرفته است که در نگاه عارفان پیداست. همه ی مخلوقان، پرده طلعت او، و همه ی مردم، نقاب چهره اویند.

^۱ - مطففین، ۲۹.

حقیقهٔ ظهرت فی الـکون قدرتها
تنکرت فی عیون الجاهلین کما
فالخلق کلهم ستار طلعتها

فاظهرت هذه الاکوان والحجبا
تعرفت بقلوب عرف ادبا
والناس اجمعهم اضحوا له نقبا

پس نقطه در فائده ظهور و اظهار، در برابر مراتب وجود است. چون موجودات مطابق حقایق کلام هستند و کلام از حرفها ترکیب یافته است و ظهور نقطه از مخزن ذات خود به خاطر ظهور مراتب اعداد است. پس نقطه و عدد از جمله اسرار خدای متعال در هستی هستند که نقاب عزت از جمال سر آنها باز نشود مگر برای اهل کشف و شهود و سالکان در راه شریعت حقیقی سید پیامبران همانها که در باره‌ی آنان گفته شده است: آنها‌یند که زیر قبه‌های عزت خوابیده‌اند و در لباس فقر کار ثروتمندان می‌کنند و آخر عنایت آنها فلک الافلاک را در بر گرفته است.

لله تحت قباب العز طائفة

غير ملابسهم شم معاطسهم

اخفاهم في لباس الفقر اجلالاً

جروا على فلك الافلاك اذبالاً

اینکه نقطه در اعداد تنزل کرده و در حروف امتداد یافته، به این اشاره دارد که مطلع هویت غیبیت است که در مطالع اکوان درخشیده و در مجاری عالم امکان تجلیات وجودی آن جریان یافته است و مانند آب که در شاخ و برگ و شکوفه و گل و میوه‌ی درخت جاری است از دیده‌ها مخفی بوده است. ذات بسیط او در آثار و افعال خود متجلی است چنانکه شیبانی گوید: جمال تو در همه‌ی حقایق جاری و بر آنها جز جلال تو پرده‌ای نیست. در پشت پرده برای موجودات تجلی کرده‌ای و آثار وجودی خود را ظاهر ساخته‌ای.

و لیس له الا جلالک ساتر

فنمت بما ضمت الیه الستائر

جمالک فی کل الحقائق سایر

تجلیت للاکوان خلف ستورها

اینکه نقطه ذاتا مجرد از همه چیز است به این نکته اشاره دارد که ثبوت آن برای چیزی به‌خاطر تفصیل اجزاء مختلفه آن نیست. چنانچه بالای سر انسان را بالا و پایین پا را پایین گویند.

گویم

نخاریده جز ناخنش پشت او
رخش از خوی شرم گلگونه شوی
ز آواز چرخش فلك در سماع
نرفته چو سوزن درون و برون
وگر ز آنکه یابی بفرض محال
که از خون صد مرد به خاک او
از دیدنت ز وعده فراموش کرده‌ام

بجز سبجه ناسوده انگشت او
ز گلگونه عصمتش سرخ روی
ز تاب کفش رشته خیط شعاع
نگشته به پیوند کس سرنگون
چنین زن نیابی بجز در خیال
غنیمت شمر دامن پاک او
خو کرده‌ای به وعده خلافی ز بس که من

تبدیر و تدبیر

اسراف و تبدیر در هر چیزی موجب تباهی آن است و تدبیر در هر کاری، هرچند کوچک موجب باروری آن است.

طینت

فاضل میبدی در شرح دیوان در بیان فرمایش پیامبر حدیثی قدسی نقل می‌کند که: فی الحدیث القدسی، خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا، و این صورت از قدرت فاعل مختار

عجب نیست، ما می‌بینیم که بعضی حیوانات از گل متکون می‌شوند بی‌توالد، اگر آدم نیز از این قبیل باشد ممکن است، و انکار این معنی بمجرد آنکه خلاف عادتست نتوان کرد. چه خلاف عادت بسیار واقع می‌شود و این فقیر از جمعی مقبول الروایه شنیده که دیدیم که طفلی در یزد متولد شد، و بر طبق *يُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ...*^۱، انواع سخنان می‌گفت، و قرآن و اشعار می‌خواند، و از احوال خفیه خبر می‌داد، و سری بزرگ داشت و چون دو ساله شد وفات یافت، و پدرم علیه الرحمه او را دیده بود. و دور نیست که حدیث قدسی اشاره باشد به آنچه در کتب طبی مسطور است که از قرار نطفه در رحم تا استعداد روح حیوانی چهل روز است بتقریب، و از سی روز کمتر و از چهل و پنج روز که عدد آدم است زیاده نمی‌باشد. و مراد از یدین: اسماء متقابله است مثل ضار و نافع و خافض، و رافع. بنابراین حق تعالی با ابلیس بر سبیل تعبیر فرموده که *...مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيَدِي...*^۲؛ چه ابلیس را جامعیت نیست، و اعور بودن او کنایه از این معنی است.^۳

دانش فقه

غزالی در احیاء العلوم می‌گوید: فقه در گذشته به علم آخرت و شناخت آفات نفس و اعمال و قدرت احاطه به حقارت دنیا و شدت توجه به نعمت آخرت و چیره شدن خوف بر قلب گفته می‌شد. دلیل این مطلب آیه شریفه است که می‌فرماید: *...لِيَتَّقَهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ...*^۴، هرچه جزء انذار و تخویف بود در این دانش بود. نه علمی که طلاق و لعان و بیع و سلم و سلف و اجاره و امثال اینها را بحث کند. به طوری که توجه به اینها نه تنها موجب انذار نمی‌شود بلکه قساوت قلب ایجاد کرده و خوف و ترس را از آنها می‌برد؛ چنانچه به وضوح دیده‌ایم.

نظام و صباح

از وقایعی که بین حسن صباح و نظام الملک وزیر روی داد این بود که: ملک شاه دستور داد سنگ مرمر از حلب به اصفهان بیاورند. یکی از کار گزاران ملک شاه ده نفر شتر از دو

^۱ - آل عمران، ۴۶.

^۲ - ص، ۷۵.

^۳ - این پاراگراف در متن کَشکول به زبان فارسی نگاشته شده و عینا منتقل شده‌است.

^۴ - توبه، ۱۲۲.

عرب برای انتقال پانصد رطل از سنگ مرمر کرایه کرد. آن دو تن یکی شش و دیگری چهار شتر داشت و هر کدام پانصد رطل بار داشتند شتر داران پانصد رطل را روی ده شتر بار کردند. وقتی به اصفهان رسیدند، ملک‌شاه دستور داد مبلغ هزار دینار بابت کرایه به آنها بدهند. نظام‌الملک ششصد دینار به صاحب شش شتر و چهار صد دینار به صاحب چهار شتر داد. حسن صباح به تقسیم خواهی اعتراض کرد و گفت عطیه سلطان را به ناحق داده و حق صاحب شش شتر را ضایع کرده‌است. چرا که باید او هشتصد دینار ببرد و دیگری دویست دینار. گفتند علت چیست؟ علت را جوری بیان کرد که کسی نفهمید. سلطان گفت: چیزی بگو بفهمم. حسن گفت: ده شتر پارسال هزار و پانصد رطل بوده، پانصد رطل متعلق به شترداران و صد رطل متعلق به سلطان است. صاحب چهار شتر یک پنجم پانصد رطل را بار کرده و باید یک پنجم هزار دینار ببرد، و صاحب شش شتر، چهارپنجم بار برده و باید چهارپنجم هزار دینار را ببرد. نظام‌الملک گوید: وقتی سلطان فهمید حسن درست می‌گوید خوشحال شد و به من تبسمی کرد ولی من فهمیدم خاطرش مکدر شده‌است.

حرص

در دیوان منسوب به امام علی علیه‌السلام آمده‌است:

دلیل علی الحرص المرکب فی الحمی
الا فانظرونی قد خرجت بلا شی

وفی قبض کف الطفل عند ولوده
وفی بسطها عند الممات مواعظ

قاضی میرحسین

قاضی میرحسین، اینگونه دو بیت را به شعر ترجمه کرده‌است:

زانت کفش بسته در آن وقت که زاد
یعنی مرا نیست به کف غیر از باد

در طینت آدمی خدا حرص نهاد
و آنگاه که مرد پنجه‌اش یافت گشاد

مقوله حرکت نبض

حرکت نبض نزد برخی حکماء از مقوله عین است و نزد برخی از مقوله وضع و نزد برخی دیگر از مقوله کم، قول وسط، وسط اقوال است.

شارح قانون گوید: اگر رگ پس از قبض، منبسط شود و پس از انبساط، منقبض شود، فقط به نسبت اجزایش تغییر می‌کند، و مراد از وضع این است.

فیلسوفان اشراق بر این عقیده‌اند که حرکت افلاک به خاطر طَرَب آنهاست و طَرَب آنها

به خاطر پرتو بارقه‌های قدسی و اشراقهای انسی است. حرکت دوری آنها همان رقصی است که از شدت طرب در آنها بوجود می‌آید و هر اشراقی موجب طرب جدیدی است.

تجلی رب

عبدالرزاق کاشی ذیل کلمه مطلع در کتاب اصطلاحات می‌نویسد: مطلع مقام شهود متکلم هنگام تلاوت آیات قرآن است که به صفتی که مصدر آیه شده است تجلی یافته است. همانطور که امام صادق علیه السلام می‌فرماید: خدا بر بندگانش در کلامش تجلی می‌کند ولی آنان که چشم بصیرت ندارند او را نمی‌بینند (وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ). روزی امام در حال نماز بود که ناگهان بیهوش بر زمین افتاد. وقتی از علت آن پرسیدند، فرمود: این آیه را بسیار تکرار کردم به طوری که از گوینده‌اش همان را شنیدم. سهروردی می‌گوید: زبان امام صادق علیه السلام در آن لحظه مانند درخت طور موسی علیه السلام بوده است وقتی می‌گفت اناالله.

ثروت اندوزی

به حکیمی گفتند: با اینکه هفتاد سال داری، باز مال اندوزی می‌کنی؟ گفت: انسان پس از مرگش ثروت را برای دشمنانش گذارد، به از آن است که در حیاتش محتاج به دوست شود. شاعری از عجم همین معنا را به شعر درآورده است.

^۱ - واقعه، ۸۵.

تا در این کهنه خاک دان باشی
به که محتاج دوستان باشی

مال گرد آر در نشیمن خاک
گر بمیری و دشمنان بخورند

ثروت

گفته شده: اگر ثروتمند باشی، هر ثروتی ثروت توست، و اگر فقیر باشی، حتی فرزندان تو را قبول ندارند.

دانش، ثروت، کمال

به افلاطون گفتند: چرا مال و دانش جمع نشوند؟ گفت: به خاطر عزت کمال.

آسودگی فقیر

سقراط فقیر بود. یکی از سلاطین به وی گفت: چقدر فقیری؟ سقراط گفت: اگر از آسایش فقیر باخبر شوی
اظهار دردمندی برای خودت، تو را باز می‌داشت از اظهار آن برای من.

عزت نفس

محمد بن حنفیه می گوید: هر که به کرامت نفس خود پی ببرد، دنیا در برابر چشمانش کوچک شود.

زوال ثروت

علی بن جهم به جمع آوری اموال خود پرداخت. به او گفتند: چرا؟ گفت: اگر نعمت من نابود شود و خودم باقی بهتر از آن است که خودم نابود شوم و مالم باقی بماند.

دوستی با ثروتمندتر

حکیمی گوید: با ثروتمندتر از خود دوستی نکن، چرا که اگر چون او ببخشی متضرر می شوی، اگر بیش از او ببخشی تهیدست شوی. این حکمت از امام صادق علیه السلام خطاب به یکی از اصحابش نقل شده است.

برادر حاتم

وقتی حاتم از دنیا رفت، برادرش خواست مانند او باشد. مادرش گفت: خود را به زحمت نینداز که نمی توانی به او برسی. برادرش گفت: چه مانع من می شود، او برادر من بود؟ مادرش گفت: هرگاه می خواستم حاتم را شیر دهم تا بچه ای دیگر سینه ای دیگرم را نمی خورد، شیر نمی خورد، ولی هرگاه تو شیر می خوردی و بچه ای را می آوردند، آنقدر می گریستی تا از خانه خارج شود.

بنده ثروت

منصور عباسی می گفت: مردم گمان می کنند که من بخیل هستم، در حالی که من بخیل نیستم، من وقتی می بینم که اکثر مردم بنده ثروت هستند، ثروتم را نگهداری می کنم تا بنده من باشند.

شستن دست

یکی از والیان شستن دست پس از غذا را طول می داد و می گفت باید مدت شستن، نصف مدت غذا خوردن به طول انجامد.

ثروت و لئیم

نظام می گوید: از پستی طلا و نقره همین بس که نزد لئیمان بسیار است، چرا که هر چیز به سوی هم سنخ خود می رود.

انفاق

راغب در محاضرات می گوید: وقتی امام رضا علیه السلام در خراسان بود، در روز عرفه همه ی

ثروتش را به فقرا داد. فضل بن سهل گفت: این چه زبانی بود که به خود وارد کردید؟ امام فرمود: غنیمت بود.

ترک دنیا به خاطر ترک دین

همچنین در محاضرات آمده است: به امام صادق علیه السلام گفتند: منصور از زمانی که خلیفه شده است به خاطر بخل و خست، جز لباس زبر نمی پوشد و جز غذای نامطلوب نمی خورد. امام فرمود: سپاس خدای را که دنیایی که به خاطرش دین را ترک گفته بود، بر او حرام کرده است.

توجیه حسنات

معاویه سخنرانی کرد و گفت: خدا می فرماید: هر چیزی خزینه‌ی آن نزد ماست و ما به اندازه خرج می کنیم و *إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ*^۱، پس من نباید به خاطر خرج نکردن ملامت شوم. احنف برخاست و گفت: ما تو را بر گنجینه‌های خدا سرزنش نمی کنیم، ولی تو را سرزنش می کنیم بر آنچه که خدا از خزائنش بر ما نازل کرده است و تو درهای آن را بسته‌ای.

سردی افیون

گاهی برخی طعمها کاری بالعرض انجام می دهند که بالذات از آنها ساخته نیست و این چه بسا نشان دهد که در کیفیت این طعمها، نقض غرض شده است. مثلاً افیون با اینکه تلخ است، ایجاد سردی می کند و به همین خاطر آن را سردی نامند و این مخالف آن قاعده است که داروی تلخ، گرم است. با اینکه این توهم درست نیست چون افیون به خاطر حرارتش روح را بسط می دهد، چون خاصیت حرارت این است که میل صعودی و تحلیل ایجاد می کند و با تحلیل بعض روح، بعض دیگر منبسط شده تا حدی که روح مرکز خود را از دست می دهد. به همین خاطر سردی عرضاً از افیون ایجاد می شود. تبرید از اجزایی ایجاد شده است که افیون مانع کار آنها شده است و لذا نقض غرضی در کار نیست.

هستی

حکماء گویند: هستی خیر محض و ایجاد آن کمال تام و واجب الوجود، مبدأ فیض و او جواد مطلق است چه اینکه اگر او جواد مطلق نباشد، نقض است و واجب الوجود خالی از هر

۱- حجر، ۲۱.

نقص است. همین باعث شده است که برخی عالم را قدیم بپندارند. متکلمان گویند: خدا می‌توانسته عالم را ایجاد بکند یا نکند. چه اینکه ایجاد عالم لازمه ذات خدا نیست. این معنای قدرت و اختیار نزد متکلمان است. اینکه قادر است، یعنی خواست انجام می‌دهد و خواست انجام نمی‌دهد. کلامی اجماعی بین متکلمان و حکماء است و نزاعی در آن نیست با این تفاوت که حکماء گویند خواست خدا همان فعل موجود است که مانند علم و صفات دیگر لازم ذات اوست و چون انفکاک ذاتی محال است او از ازل خواسته و ایجاد کرده است. پس اینکه می‌گوییم اگر خدا خواهد ایجاد می‌کند، خواسته و ایجاد کرده ولی اینکه گفته شود اگر نخواهد ایجاد نمی‌کند، صحیح نیست چون خواسته و ایجاد کرده است.

چون متکلمان، عالم را حادث می‌دانند، پس خدا ایجاد عالم را در ازل نخواسته و لذا نسبت ایجاد و عدم ایجاد به او صحیح است و انفکاک محال نمی‌باشد. از سوی دیگر لازم نیست ذات کمال داشته باشد و مراد از کمال، کمال موجود باشد؛ چرا که مثلاً از حدیث کان الله و لم یکن معه شی استفاده می‌شود که همین هم برای ذات خدا کمال بوده است. عالم ارواح از عالم اشباح با فاصله بسیاری شریف تر است ولی چون به سرّی ناپیدا که عقل‌ها بدان راه نیابد، حکمت خدا اقتضا کرده است که در زمانی این عالم جسمانی ایجاد شود. این سرّ بر همه جز گروهی اندک مخفی است که خدا بصیرت به او داده و چراغ دلش روشن باشد. بلی پی بردن به سرّ آفرینش قبایی است که به تن هر کس نمی‌آید و نتیجه‌ای است که هر کس نمی‌تواند از صغری و کبرای خیال خود به آن دست یابد.

شرطه ثروتمند

شاعری سروده است که: اگر توانگری شرطه سر دهد، عاقبت عطسه شده به او می‌گویند و اگر فقیری عطسه زند، او را به خاطر کار زشتش نکوهش کنند؛ بنابراین شرطه گاه فقیر، بینی او و عطسه گاه ثروتمند مقعد اوست.

قالوا له یرحمک الله
سب و قالوا فیه ما ساه
و معطس الموسر مفساه

لو شرط الموسر فی المجلس
او عطس المفلس فی مجلس
فمضطر المفلس عرنینه

گویند

زین حجره مانع است نه خورشید مدخل است

در کنج حجره گر نفتد نور آفتاب

جامی

صاعقه و طلا

صاعقه باعث می‌شود طلا و نقره در کیسه بسوزد و به کیسه آسیبی نرسد، به تواتر برای ما نقل کرده‌اند که صاعقه قندیل‌های قبه شیخ ابوعبدالله حقیف را آب کرده و چیز دیگر را نسوزانده‌است. علت این واقعه آن است که آتش به خاطر نهایت لطافتی که دارد در اشیاء توخالی نفوذ می‌کند و از آن چیزی باقی نمی‌گذارد ولی در اشیاء توپر که زحمت بیشتری برای سوختن لازم دارد، اثر نمی‌کند.

لغت یا پزشکی

مؤلف قاموس این کتاب را زیبا تألیف کرده ولی در برخی جاها به موضوعاتی پرداخته که وظیفه طبیب است نه لغوی. و البته این راه و روش اوست. مثلاً به مناسبت واژه «کرکی» یعنی مرغ کلنگی می‌نویسد: هرگاه زهره و مغز این پرنده را با روغن زنبق مخلوط کنند و انفیه بسازند، برای رفع فراموشی اثر عجیبی دارد و ممکن است پس از آن چیزی را فراموش نکند. اگر زهره آن را با آب چغندر مخلوط کنند، و سه روز به دماغ بکشند از بیماری رعشه جلوگیری کند و اگر زهره آن را به بدن بمالند از خارش و پیسی جلوگیری کند. این موضوعات که در کتاب مطرح شده مربوط به ابن‌بیطار ابومحمد عبدالله اندلسی متوفای ۶۴۶ است نه لغوی.

بحث ادبی

اسم فاعل در دو جا در قرآن به معنای مفعول آمده‌است، یکی آیه شریفه لا عاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ...^۱ که عاصم به معنای معصوم (عصمت یافته) است و دوم آیه مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ^۲ که دافق به معنای مدفوق (ریخته شده) است. اسم مفعول نیز در سه جا به معنای اسم فاعل آمده‌است اول آیه ...حِجَابًا مَسْتُورًا^۳، است که مستورا به معنای ساترا است. دوم كَانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًا^۴، که مأتیا به معنای آتیا است و سوم جَزَاءً مَوْفُورًا^۵ است که موفورا به معنای وافرا است.

^۱ - هود، ۴۳.

^۲ - طارق، ۶.

^۳ - اسراء، ۴۵.

^۴ - مریم، ۶۱.

^۵ - اسراء، ۶۳.

غیبت

محاضرات از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که: مردم را اذیت نکن که بی دوست می مانی.

تعصب مذموم

راغب در محاضرات گوید: در قزوین قریه ای است که اهالی آن شیعه و تعصب ویژه ای دارند کسی از آن شهر گذشت، از او پرسیدند: اسم تو چیست؟ گفت: عمر. او را به شدت کتک زدند. گفت: عمر نیست، عمران است. بیشتر او را زدند و گفتند هم عمر هستی و هم دو حرف از عثمان داری لذا سزاوارتر به زدن هستی.

تصوف

به یکی از صوفیان گفتند: تصوف چیست؟ گفت: دوری کردن از خواسته ها (اعراض از اغراض).

محبت

از یحیی بن معاذ پرسیدند: حقیقت محبت چیست؟ گفت: آن است که به نیکی افزوده نمی شود و به جفا کم نگردد.

محبت ظرف است نه مظروف

از عارفی پرسیدند فرق محبت و هوا چیست؟ گفت: هوا در دل جا می کند و محبت جایگاه دل است.

خدای کریم

بادیه نشینی از ابن عباس پرسید، در قیامت چه کسی به حساب مردم رسیدگی می کند؟ ابن عباس گفت: خدا. عرب گفت: به خدای کعبه نجات یافتم! ابن عباس گفت: چگونه؟ گفت: چون خدا کریم است و کریم دقیق حساب نمی کند.

امید بهشت

عارفی به یکی از حاضران گفت: پدرت آدم به خاطر گناهی از بهشت خارج شد و تو با این همه گناه آرزومند بهشت هستی.

=

محمود وراق می‌گوید: ای کسی که خواب آلود می‌نگری و چیزی ناپیدا را مشاهده می‌کنی، پی در پی گناه می‌کنی و امیدواری به فوز عبادت و درک بهشت نائل شوی؟ فراموش کرده‌ای که خدا آدم را به خاطر یک گناه از بهشت به دنیا فرستاد.

و مشاهد للامر غیر مشاهد
درک الجنان بها و فوز العابد
منها الی الدنيا بذنب واحد

یا ناظرا یرنو بعین راقد
تصل الذنوب الی الذنوب و ترتجی
انسیت ان الله اخرج آدم

ثنویه و وثنیه

ثنویه، گروهی هستند که در توحید اختلاف دارند، ولی وثنیه گروهی هستند که بت را ستایش می‌کنند، اینها معتقد به دو واجب نیستند، بلکه بت‌های خود را خدا می‌خوانند، و یا آن را شفیعان نزد خدا می‌نامند بر خلاف دسته اول که معتقد به دو واجب الوجود هستند که یکی فاعل خیر است و دیگری فاعل شر. برخی از اینان نور را فاعل خیر و سیاهی را فاعل شر می‌نامند، این دسته را مانوی گویند. ابوطیب در قصیده‌ای به عقیده اینان اشاره کرده‌است. وی گفته‌است: چه بسیار خوبیها که از تاریکی شب عاید من شده‌است و همین نشانه کذب مانویت است.

تحقق ان المانویه تکذب

و کم لظلام اللیل عندی من ید

برخی از اینان می‌گویند فاعل خیر یزدان و فاعل شر اهریمن است.

عشق

کسی به ظریفی گفت: خدا تو را به عشق فلان زن زشت صورت دچار کند. ظریف گفت: اگر خدا مرا مبتلا کند، در چشم من از حور زیباتر قرارش می‌دهد ولی خدا او را در خانه تو قرار دهد، و تو از او خشمگین باشی و بخواهی از او خلاصی یابی و ممکن نشود.

گویند

وز کافری در چشم بی می‌مستش
ناقوس بدستی و بدستی دستش

از قد بلند یار و زلف پستش
روزی به کلیسای گبرم بینی

گویند

وز صبر دل خراب شد بیگانه
کاندر نظر آفتاب شد بیگانه

رفتی و ز دیده خواب شد بیگانه
دور از تو چنان شبی به روز آوردم

تقوا

مردی به عابدی گفت: تقوی را برای من توصیف کن. عابد گفت: وقتی وارد زمینی پر از خار شدی چه می‌کنی؟ گفت: پرهیز می‌کنم. عابد گفت: در دنیا نیز چنین کن. ابن‌معتز این مضمون را به شعر درآورده‌است که: در دنیا چون کسی باش که بر روی خار راه می‌رود. کوچکها را کم‌نشانم که کوهها از سنگریزه‌ها بوجود آمده‌اند.

الشوک تحذر ما تری
ان الجبال من الحصا

کن مثل ماش فوق ارض
لا تحقرن صغیره

خمول

مالک بن دینار از زاهدی خواست موعظه‌اش کند. گفت: اگر توانستی بین خود و مردم دیواری قرار دهی، انجام ده.

دوست

یکی می‌گفت: خدایا ما را از دوستان نجات ده. به او گفتند: یعنی چه؟! گفت: من خودم را از دشمن خود بر حذر می‌دارم ولی نمی‌توانم از شر دوست، خود را نجات دهم.
گویند

و اندر قفس جهان هم آواز نیافت
تاریک شبی بود کسش باز نیافت

بیچاره دلم چو محرم راز نیافت
در زلف سیاه ماهرویی گم شد

گویند

وز تو نرهید صحبت آب و گلت
ورنه نکند روح عزیزان بهلت

با هر که نشست و نشد جمع دلت
ز نهار ز صحبتش گریزان می‌باش

استجابت دعا

در کشف آمده‌است: به ابراهیم بن ادهم گفتند: چرا دعا می‌کنیم و اجابت نمی‌شویم. ابراهیم گفت: چون شما را می‌خواند و شما جواب نمی‌دهید، سپس این آیات را تلاوت کرد. **وَاللّٰهُ يَدْعُوْا اِلٰی دَارِ السَّلَامِ**، و **يَسْتَجِیْبُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ**.^۲

آب از دست معاویه

راغب در محاضرات گوید: یکی گوید: کوری را در بغداد دیدم که می‌گفت: هر که به من یک

^۱ - یونس، ۲۵.

^۲ - شوری، ۲۶.

فلس بدهد خدا او را از دست معاویه آب دهد. در پی او رفتم تا در مکان خلوتی یک سیلی به او زدم و گفتم: علی را از حوض کوثر عزل کردی؟ کور گفت: می‌خواهی با یک فلس خدا آنها را از دست علی سیراب سازد. نه بخدا خشنود نمی‌شوم.

غایب حاضر

ترمذی چندی به دربار نرفت، مأمون او را احضار کرد و علت را جویا شد. گفت: سنگینی در گوشم احساس می‌کنم و ترسیدم که سؤال و استفهام من تو را آزار دهد. مأمون گفت: با این حال هم همنشینی تو را می‌خواهیم. چرا که اگر بخواهیم، به تو می‌شنوائیم و اگر نخواهیم، آهسته گوییم. لذا تو غایب حاضری.

کمال اسماعیل

شادی و غم جهان نگنجد	در صحبت دوست جان نگنجد
در دل غم خانمان نگنجد	ما خانه خراب و کشتگان را
رخت تو در این دکان نگنجد	ای خواجه تو مرد خود فروشی
در خانه دو مهمان نگنجد	یا دوست گزین کمال! یا جان

میرزا قاسم گنابادی

به استقبال او برخیز از جای	رسید از کوه آن ماه دلارای
قیامت می‌رسد از هم فروریز	خرام آشوب و قامت فتنه‌انگیز

ضمیری

گر کسی ناگاه آهی از دل محزون کشید	شادمان گشتم که یک دم شد سبک از یار عشق
-----------------------------------	--

مقعد با برکت

آزادمرد، در حضور صحاح بن یوسف ثقفی بود، بادی از او رها شد و شرمنده گشت، حجاج به‌خاطر اینکه آثار خجالت را از او بزدايد، گفت: مالیات را از تو برداشتیم، حاجت دیگری داری؟ در هماندم عربی بیابانی را نزد حجاج آوردند که قرار بود دستور قتل او صادر کند. آزاد مرد گفت: آرزو دارم که حجاج این عرب را به من ببخشد. حجاج از او گذشت. آزاد مرد از دربار حجاج خارج شد و عرب نیز به‌دنبال او بیرون رفت و پشت آزاد مرد را بوسید و گفت: پدرم فدای مقعدی که مالیات می‌بخشد و مقتولی را نجات می‌دهد، سزاوار نیست سخنی در باره‌ی غیر این مقعد بیان شود.

میرزا قلی

که دگر ما و ترا وعده‌ی دیدار کجاست
شوق در گوش دلش گفت که دلدار کجاست

رفت دل از پی دلدار و میرسید از من
ای خوش آن طالب دیدار که در راه طلب

غم بی فایده

از سقراط در باره‌ی زیادی شادی و کمی غم پرسیدند. سقراط گفت: آنچه را از دست داده‌ام با محزون شدن بدست نمی‌آورم.

=

گفته شده‌است: هر که خواهد غصه نخورد، موجبات غصه برای خود فراهم نکند.

و من سر ان لا یری ما یسوئه
فلا یتخذ شیئا یخاف له فقد

اهلی هروی

کسی ملاحظه‌ی خاطر کدام کند
که اختلاط چنین را کسی چه نام کند

خیال روی تو در خاطر است خلقی را
نه آشنا و نه بیگانه‌ای نمی‌دانم

اسماعیل میرزا

داغ دل خسته را نشان دگر است
افسانه‌ی عشق را زبان دگر است

شرح غم عشق را بیان دگر است
تو فهم سخن نمی‌کنی معذوری

استعفا معاویه دوم

در عده‌الداعی آمده‌است: علت اینکه معاویه دوم از خلافت استعفا داد این بود که روزی وی از دو کنیزش شنید که یکی به دیگری که زیباتر بود گفت: زیبایی تو خودخواهی شاهان را به تن تو پوشانده‌است. دیگری پاسخ داد: کدام شاهی با شاه زیبا برابری می‌کند با اینکه زیبایی بر همه‌ی شاهان داوری می‌کند و حقا زیبایی شهریار است. اولی گفت: شاهی چه خیری دارد اگر شکر نعمت شهریاری کند از لذت شاهی باز ماند و زندگی او تنگ شود و اگر از خواسته‌های خود پیروی کند، حق دیگران را ضایع کند و از شکر روی گردان شود که جهنمی است. این سخنان در دل معاویه اثر گذاشت و استعفا داد، یکی از اهل و عیال او به او پیشنهاد کرد که کسی را جای خود بگذارد. معاویه گفت: من تلخی فقدان خلافت بچشم و بار کسی دیگر را تحمل کنم. پس از این واقعه بیست و پنج روز زیست و از دنیا رفت. گفته شده وقتی مادرش خبر استعفا را شنید به او گفت: کاش لکه خونی بودی و می‌افتادی. معاویه گفت: کاش همان بودم که گفتمی و نمی‌دانستم خدا بهشت و جهنمی دارد.

امیر خسرو دهلوی

نه عاقلند که طفلان ناخردمندند
که سایه‌ای بسر این جهان نیفکندند
چه ابله‌اند کسانی که دل همی بندند
که هر نهال که کشتند باز برکنندند
که می‌برند نه ز انسان که باز پیوندند
چو بنگری همه عالم به هیچ خرسندند
که مهمان عزیزند و روزگی چندانند
که بهتر از من و تو بنده‌ی خداوندند
که از همای بمردار میل نپسندند

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند
خوش آنکسان که گذشتند پاک چون خورشید
به خانه‌ای که ره جان نمی‌توان بستن
به سبزه زار فلک طرفه باغبانانند
جمال طلعت هم صحبتان غنیمت دان
بقا که نیست درو حاصل همه هیچ است
بساز توشه ز بهر مسافران وجود
و گر تو آدمئی در سگان به طنز مبین
مجوی دینی اگر اهل همتی خسرو

تفسیر آیه صبیّا

خدا که می‌فرماید: **وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا**، مراد زهد در دنیا است.

فقر

خداوند به موسی می‌فرماید: در نگاه من، زینت شدگان خود را به لباسی چون زهد، نیاراسته‌اند. ای موسی وقتی فقر به تو رو آورد، بگو: آفرین به سخن نیکوکاران و چون ثروت به تو رو آورد، بگو: گناهی کرده‌ام که در عقوبت آن تعجیل شده‌است.

پند پیامبر به ابن مسعود

از سفارشات پیامبر به ابن مسعود این بود که: هنگامی نور در قلب انسان بتابد آن را باز می‌کند و شرح صدر می‌دهد، گفته شد: ای رسول خدا این علامتی دارد؟ فرمود: انسان از خانه فریب دوری می‌کند، و به خانه دائمی توجه می‌نماید و پیش از مرگ آماده آن می‌شود، ای ابن مسعود! هر که به بهشت مشتاق است در کار نیک پیش می‌تازد و هر که از آتش بهراسد، خواسته‌هایش را ترک می‌کند و هر که منتظر مرگ باشد به اطاعت رغبت نشان می‌دهد، و هر که در دنیا زهد بورزد، گرفتاریها بر او سبک شود.
ای ابن مسعود! خدا موسی را به سخن گفتن برانگیخت زمانی که سبزی گیاه از پوست شکم او ظاهر بود.
ولی دشت بیاضی

^۱ - مریم، ۱۲.

از آن ز حال من آگه نه‌ای که هیچ‌گهم		حجاب عشق به اظهار مدعا نگذاشت
	=	
بسکه در صید دل من برده شوخیها بکار		جسته‌ام از دام و پندارد گرفتارم هنوز
	=	
چو تأثیری ندارد جز فراموشی برش قاصد		به‌نام غیر گوید کاش پیغامی که من دارم

تعبیر خواب

صاحب بن عباد گوید: پیش از دستگیری قابوس وشمگیر و شکست او، وی را به خواب دیدم. به من گفت: در خواب دیدم گویا قلنسوه، (کلاهی) به سر گذاشته‌ام. مثل اینکه به او گفتم؛ سلطان می‌شوی، چرا که کلاه نشانه ریاست است. قابوس گفت: من که قلنسوه را غیر هلاکت ندیدم. چرا که فارسی آن کلاه است و معکوس این واژه هلاک شود. صاحب گوید: تعبیر خود قابوس درست بود، وی پس از سه روز هلاک شد.

آن دوست که عهد دوست داری بشکست	می‌رفت و منش گرفته دامن در دست
می‌گفت که بعد از این بخوابم بینی	پنداشت که بعد از و مرا خوابی هست

ضمیری

دیشب من و دل به‌قول آن عهد شکن	در کوچه انتظار کردیم وطن
چون مرغ سحر آیه نومیدی خواند	شرمنده شدم من از دل و دل از من

گویم

دلا باز این همه افسردگی چیست	بعهد گل چنین پژمردگی چیست
اگر آزرده‌ای از توبه‌ی دوش	دگر بتوان شکست آزرده‌ی چیست
شنیدم گرم داری حلقه‌ای دوش	بهایی باز این افسردگی چیست

به‌بازار محشر من و شرمساری	که بسیار بسیار کاسد قماشم
بهایی بهای یک موی جانان	دو کون ار ستانم بهایی نباشم

آذری

حلالیت باد هر عشرت که کردی آذری در عشق	که خوش مردانه رفتی جان من عاشق چنین باشد
--	--

میرزا اسماعیل

گر ز بی‌رحمی مرا از شهر بیرون می‌کنی

دل که در کوی تو می‌ماند به آن چون می‌کنی

عمل به حق

عارفی گوید: هر که شنیدن حق بر گوش او سنگین است، عمل به حق سنگین‌تر است.

ترس از خدا

مالک بن دینار گوید: در یکی از کوهها جوانی زرد صورت، لاغر، با بدن لرزان دیدم که روی زمین قرار نداشت. گویا نیزه‌ای به بدن او فرو کرده‌باشند و اشکهایش بر گونه‌هایش جاری بود. به او گفتم: کیستی؟ گفت: بنده‌ای فراری از مولی. گفتم: برگرد و عذر بخواه. گفت: عذر، دلیل لازم دارد و من دلیلی ندارم برای عذر خواهی. گفتم: به شفیع پناه بر. گفت: همه‌ی شفیعان از او می‌ترسند. گفتم: مولای دیگری بگیر. گفت: مولایی غیر او نیست. او خالق آسمانها و زمین است. گفتم: کارت که راحت‌تر از آنیست که گمان می‌کنی. گفت: این حرف مغروران است، بگذر، در من اخلاص و صفایی نیست که آسان گیرم.

سؤال فقهی سفیه

سفیهی از فقیه‌ی پرسید: وقتی وارد رودخانه شدم تا غسل کنم کدام سوی رودخانه بایستم بهتر است؟ فقیه با ظرافت گفت: همان سو که لباس را گذاشته‌ای تا دزد نبرد.

=

بازاری به شعبی گفت: کسی که نماز عید خواند، پیش از اینکه گوشواره برای همسرش بخرد، کفاره‌اش چیست؟ شعبی گفت: باید دو درهم صدقه بدهد، وقتی رفت. گفتند این چه بود گفتی؟ گفت: اشکالی ندارد قلب فقیران با پول این احمق خوشحال می‌شود.

سوره تبت و اخلاص

به بادیه نشینی گفتند: در نماز چه می‌خوانی؟ گفت: هجو ابولهب و نسیبه‌الرب، (یعنی سوره تبت و اخلاص)

مهمان

عرب اصیل همیشه به مهمان‌داری مباحثات می‌کند.

گویند

در هجر ز درد ناصبوری فریاد

فریاد ز دوری ضروری فریاد

در وصل ز اندیشه دوری فریاد

افسوس ز محرومی دیدار افسوس

آن را که قضا ز خیل عشاق نوشت
دیوانه عشق را چه هجران چه وصال

آزاد ز مسجد است و فارغ ز کنشت
از خویش گذشته را چه دوزخ چه بهشت

بی پا و سران دست خون آشامی
محنت زدگان وادی عشق ترا

مردند به حسرت و غم ناکامی
هجران کشد و اجل کشد بدنامی

ابوسعید

ای نه دله‌ی ده دله هر ده یله کن
یک صبح به اخلاص بیا بر در ما

صراف وجود باش و خود را چله کن
گر کام تو بر نیاید آنگه گله کن

اول که مرا عشق نگارم بر بود
و اکنون کم شد ناله چو دردم بفزود

همسایه من ز ناله من نغنود
آتش چو همه گرفت گم گردد دود

سر رشته حیات گسست و یقین نشد

تا تار و پود کسوت ما از چه رشته‌اند

دردا که نرسد اندرین باغ

یک لاله که نیست بر دلش داغ

آذری

نوبهاران به که عزم عشرت آبادی کنیم
بلبلان از بوی نوروژی به فریاد آمدند
خیمه سلطان گل بر سبزه و صحرا زدند
دهر بنیاد جوانی می‌کند ساقی کجاست
آذری چون آب در زنجیر بودن تا به کی

بگذریم از بوستان از دوستان یادی کنیم
کم نه‌ایم از بلبلی ما نیز فریادی کنیم
خیز تا آنجا رویم از دست دل دادی کنیم
موسم عیش است تا ما نیز بنیادی کنیم
چون صبا بیکره هوای سرو آزادی کنیم

تا گفت بلی دل به بلای تو در افتاد
میل از طرف ما شمارید که درگاه

هرگز ز بلای تو نرسد این چه بلا بود
هر میل که بود از طرف کاهربا بود

امیر مغیث نحوی

من ناله آتشین نمی‌دانستم

من جان و دل حزین نمی‌دانستم

نه نام به من گذاشتی و نه نشان

ای عشق ترا چنین نمی دانستم

=

امی لقبی کز انبیاء اعلم بود
زان سایه به او نبود همراه که بود

احمد نامی که سرور عالم بود
محرم جایی که سایه نامحرم بود

کمال اسماعیل

ای روی تو همچون کف پیغمبر تو
ترسم که تو دین موسوی نگذاری

پیغمبر ما به حق شود رهبر تو
من دین محمدی نهم بر سر تو

شیخ زاده لاهیجی

دل کیست که گویم از برای غم توست
لطفیست که می کند غمت با دل من

بیگانه خویش و آشنای غم توست
ورنه دل تنگ من چه جای غم توست

دوستان خدا

از پیامبر پرسیدند اولیاء خدا که غمی ندارند کیانند؟ فرمود: آنانکه به باطن دنیا چشم دوخته‌اند زمانی که مردم به ظاهر آن توجه دارند. به سرانجام فکر می‌کنند زمانی که مردم به نقد دنیا می‌پردازند. از چیزی که می‌ترسند آنها را بمیراند، آن را می‌میرانند. از آنچه می‌ترسند از آنان دست بردارد، دست برمی‌دارند. هرچه که در برابر آنها قیام می‌کند از آن دور می‌شوند و هرچه خدعه کند، رهایش می‌کنند. دنیا در نظر آنها کهنه شده‌است و جایگزینی برای آن نمی‌خواهند. خانه شان ویران شده، آبادش نمی‌کنند، دنیا در قلب آنها مرده است و زنده‌اش نمی‌کنند، بلکه هلاکش می‌سازند، و با آن آخرتشان را آباد می‌کنند. دنیا را می‌فروشدند و آنچه برای آنها باقی است می‌خرند. آنان به افتادگانی می‌نگرند که عذاب خدا بر آنها هموار شده، آنان امانی کمتر از آنچه امید دارند نمی‌بینند و ترسی کمتر از آنچه از آن می‌ترسند، ندارند.

شوم

سلطانی به قصد شکار حرکت کرد و در سر راه خود به لوچ چشمی رسید و دستور داد به خاطر شومی دیدن وی، او را بزنند و زندانش کنند. از قضا سلطان، شکار بسیاری گرفت و چون بازگشت دستور به آزادی مرد اعور داد. اعور گفت: سلطان اجازه حرف زدن به من می‌دهد؟ گفت: بگو. اعور گفت: مرا دیدی، زدی و زندان کردی، تو را دیدم، شکار کردی و سالم برگشتی. کدام یک بر دیگری شوم بودیم؟ ملک خندید و جایزه‌اش داد.

اذان پیش از وقت

مردی به ابن سیرین گفت: در خواب دیدم مَهْری به دست دارم و دهان مردان و فرج زنان را مهر می‌کنم. ابن سیرین گفت: مؤذن هستی. گفت: آری. گفت: چرا در ماه رمضان پیش از طلوع سپیده اذان گفته‌ای و مردم را از حلال خود باز داشته‌ای.

تعبیر خواب

دیگری به ابن سیرین گفت: در خواب دیدم که روغن در روغن زیتون می‌ریزم. سیرین گفت: از حال همسرت جويا شو ممکن است مادرت باشد. دقت کرد همان طور بود. کسی دیگر به ابن سیرین گفت: در خواب دیدم درخت خرمايي در خانه‌ام سبز شده و خرما داده‌است. ابن سیرین گفت: زنت از کس دیگر باردار شده‌است. دیگری گفت: در خواب دیدم مصحفی را پایمال می‌کنم. ابن سیرین گفت: کفش خود را پاره کن. چنین کرد، درهمی بین آن بود، ابن سیرین گفت: مصحف تو این است. دیگری گفت: در خواب دیدم چشم راست من از پشت سرم دور زده و چشم چپم را بوسید. ابن سیرین گفت: دو فرزند داری. گفت: آری. گفت: یکی با دیگری ناشایست انجام می‌دهد. دقت کرد چنین بود. دیگری گفت: در خواب دیدم گویا در نماز حلوا می‌خورم. ابن سیرین گفت: حلوا حلال است و خوردنش در نماز جایز نیست.

تفسیر آیه و کان تحته کنزهما

برخی مفسران چون زمخشری در کشاف و بیضاوی در تفسیر بیضاوی گفته‌اند: مراد از گنج، طلا و نقره نبوده بلکه کتابی علمی است. کافی از امام رضا علیه‌السلام روایتی را نقل می‌کند که می‌فرماید: گنجینه این جملات بود: بنام خداوند بخشنده بخشایشگر. در تعجب هستم از کسی که یقین به مرگ دارد، چگونه فرحناک می‌شود. در تعجب هستم از کسی که یقین به قضا دارد چگونه اندوه می‌خورد. در تعجب هستم از کسی که ناپایداری دنیا را می‌بیند چگونه به آن اعتماد می‌کند. سزاوار است هر که از خدا بی‌خبر است، خدا را از قضا و قدر متهم نکند، و گُند در فرستادن روزی نداند.

راوی حدیث گوید به امام عرض کردم: فدایت شوم خواستم این فرمایش را بنویسم. امام دست به سوی دوات برد تا در برابر من بگذارد، دستش را بوسیدم و دوات را گرفتم و نوشتم. کشاف این حدیث را نقل کرده و این جمله را هم افزوده‌است: در تعجب هستم از کسی که

ایمان به حساب قیامت دارد، چگونه غافل است؟ در تعجب هستم از کسی که ایمان به روزی دارد، چگونه خود را به سختی می‌اندازد؟ لا اله الا الله، محمد رسول الله. و دیگر ادامه حدیث، از سزاوار است... نیاورده‌است. البته بسمله اول را هم ذکر نکرده‌است.

تفسیر و کان ابوهما صالحا

در تفسیر کشاف ذیل آیه وَ كَانْ اَبُوهُمَا صَالِحًا^۱، از امام صادق علیه‌السلام آورده‌است: فاصله میان مرگ پدر و آنها، بیش از هفت روز نبوده‌است.

شجاعت

ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه می‌نویسد: معاویه از خواب بیدار شد، عبدالله بن زبیر را دید که بر تخت وی نشسته است. معاویه نشست، عبدالله گفت: ای امیر اگر می‌خواستم آزاری برسانم می‌توانستم، معاویه گفت: ای ابوبکر می‌خواهی شجاعت خود را به ما نشان دهی. عبدالله گفت: کسی شجاعت مرا انکار نمی‌کند و من در صف مبارزه با علی بودم. معاویه گفت: آری دلوری برای تو خانوادگی است، که علی پدرت را با دست چپش کشت و با دست راست در حال نبرد با کسی دیگر بود.

شیر مذکر

قرشی در تشریح قانون در بحث تشریح پستان نوشته‌است: زن همسایه‌ی ما که بچه‌ی شیر خواری داشت از دنیا رفت. پدرش توان نداشت دایه‌ای برای فرزندش بیاورد، به‌همین علت گاهی پستان خود را به لبان فرزند می‌گذاشت و او هم به عادت کودکانه می‌مکید، چیزی نگذشت شیر در پستان پدر تولید شد و هرگاه پستانش می‌فشرد، شیر زیادی می‌آمد.

=

در همین کتاب آمده‌است: ثروتمندی از مردم دمشق یا بغداد، ماده‌الاغی داشت که کره‌ای از آن بدنیا آمد. ماده‌خر گم شد. اسب ماده‌ای داشت که کره‌خر را شیر می‌داد، وی هر وقت سوار اسب می‌شد، کره‌خر نیز به دنبالش بود از مردم حیا می‌کرد که بگویند اسب فلانی کره‌خر زاییده‌است. اگر هم کره‌خر را مانع می‌شد، شیر از اسبش جاری بود و زیر اسب می‌ریخت. به‌همین خاطر از سوار شدن اسب پرهیز کرد.

^۱ - کهف، ۸۲.

تقسیم عرض

اختلافی در جواز قیام عرض واحد شخصی به محلی که قابل قسمت باشد به طوری که خود عرض به انقسام محل قسمت شود، نیست ولی اگر خود عرض به انقسام محل قسمت قابل قسمت نباشد، در جواز آن اختلاف هست.

زندگی مو و ناخن

برخی پزشکان معتقدند حتی پس از مرگ، موی و ناخن مرده بلند می‌شوند. علامه در شرح قانون گوید: شکی در رشد مو و ناخن مرده نیست، برخی می‌گویند: مو و ناخن دراز نمی‌شود ولی چون اطراف آنها تحلیل می‌رود، تصور می‌شود دراز شده‌اند، ولی عده‌ای می‌گویند مو و ناخن از فضولات بخاری ایجاد می‌شوند و جسم میت در آغاز کار فضولات بخاریه دارد، پس مو و ناخن دراز می‌شود.

بحث ادبی

واژه‌ی جنب، در مفرد و جمع و مذکر و مؤنث فرقی نمی‌کند، چون اسمی است که به جای مصدر آمده و صیغه‌ی مصدر هم تغییر نمی‌کند.

بخشش یوسف

کشاف روایتی را نقل کرده که طبق آن، برادران یوسف پس از اینکه یوسف را شناختند، به او پیام دادند که تو ما را بر سفره دعوت می‌کنی و ما به خاطر کار گذشته از تو حیا می‌کنیم. یوسف علیه‌السلام به آنان گفت: هر چند مالک مردم مصر هستم ولی آنها با چشم گذشته‌ام به من می‌نگرند و می‌گویند: خدا بنده‌ای که قیمت آن بیست درهم بود، به این مقام رسانیده‌است. وقتی شما آمدید و مردم فهمیدند فرزندان ابراهیم علیه‌السلام برادر من هستند، در چشمان آنها بزرگ شدم.

قرآن پیام جاویدان

از امام صادق علیه‌السلام سؤال شد: چرا خطبه‌ها و نامه‌ها و شعرها بزودی کهنه می‌شوند، و قرآن تکرار می‌شود و کهنه نمی‌گردد؟ فرمود: چون نیاز انسان با این محدود است و به مجرد رفع نیاز کهنه می‌شوند ولی قرآن در هر زمانی مورد نیاز است لذا همواره تازه است.
گویند

نرسد جز به تن آزار بدان
غم از آن است که بر جان و دل است

صبر کن بر ستم بی‌خردان
چه غم از زخم که بر آب و گل است

هر لگد کوز فرو مایه رسد

نکند کوب چو بر سایه رسد

گویند

گل را دیدم قبای سبز اندر بر
گریبان کف پای باغبان می‌بوسید

با جامه‌ی اطلس و دهان پر زر
کاینک زر و جامه عمر یک روز دگر

گویند

بسی گردش نمود این سبز طارم
که تا با هم طبایع رام گشتند
هنوز آن مرغ نافرخی سرانجام
طبایع بگسلند از یکدگر بند
بماند مرغ دور از آشیانه

بسی تابش مه و خورشید و انجم
شکار مرغ جان را دام گشتند
نچیده دانه گاهی از این دام
کند هر یک به اصل خویش پیوند
دلی پر خون ز فقد آب و دانه

گویند

جز به ضد، ضد را همی نتوان شناخت
لاجرم دنیا مقدم آمده‌است
گویی آنجا خاک رامی بیختم

چون ببیند زخم بستاید نواخت
تا بدانی قدر اقلیم الست
وین جهان پاک اندرو می‌ریختم

توجیه گناه

وقتی حجاج بن یوسف، منجینی برای تیر اندازی به کعبه به پا کرده بود، صاعقه‌ای آمد و منجین سوخت. همدستان وی نیز دست از تیراندازی کشیدند، حجاج گفت: چیزی بر شما وارد شده‌است. این صاعقه قبلاً قربانی را می‌سوزانید، اکنون سوختن منجین نشان می‌دهد که کار شما مورد قبول واقع شده‌است. قریب این داستان در باره‌ی بیت‌المقدس هم گفته شده‌است.

جبر و تفویض

در عیون اخبارالرضا علیه‌السلام آمده‌است: امام ضمن بیان جبر و تفویض فرمود: می‌خواهید قاعده‌ای بگویم که در آن اختلافی نکنید و با هرکه بحث کنید او را شکست دهید؟ حضار اظهار شوق کردند. امام فرمود: خداوند با اکراه اطاعت نمی‌شود و به خاطر چیرگی عصیان نمی‌گردد. از طرفی خداوند، بندگان را در ملک خود بیکار نگذارده و او صاحب اختیار آنان است و تواناست نسبت به آنچه به آنان داده‌است. حال اگر بندگان مطابق فرمان او رفتار کردند و اطاعت کردند، خداوند آنان را از طاعت باز نمی‌دارد و از اطاعت آنان ممانعت

نمی‌کند. و اگر بندگان گناه کردند، اگر خدا بخواهد آنان را باز می‌دارد و اگر نخواهد باز نمی‌دارد حال اگر بازشان نداشت خدا آنها را در معصیت وارد نکرده‌است. سپس فرمود: هر که حدود این قاعده را نگه دارد بر خصم پیروز شود.

اسم نزد عارفان

علامه کاشانی در اصطلاحات آورده‌است: اسم در اصطلاح عرفان، لفظ نیست، بلکه ذات مسمی است به اعتبار صفات وجودیه، چون علیم و قدیر و یا صفات سلبیه چون قدوس و سلام. نیز در این کتاب آمده‌است که الف اشاره به اول موجودات ممکنه است و این موجودات مرتبه دوم از وجودیات هستند و مرتبه اول مرتبه واجب است.

گوهری در مزبله

در یکی از کتابهای تاریخی آمده‌است که: عبدالله مبارک در کوچه‌های شام به مستی رسید که می‌گفت: هوس مرا ذلیل کرد و من ذلیل هستم و راهی برای رسیدن به معشوقه ندارم.

اذلنی هوی فانه الذلیل و لیس الی الذی اهوی سبیل

عبدالله کاغذی از کیسه‌اش درآورد و شعر را نوشت. به او گفتند شعر مست را می‌نویسی؟ گفت: مگر این مثل را نشنیده‌اید که رب جوهره فی مزبله چه بسا گوهری در مزبله باشد.

پارسا و مست

زاهدی در حجره‌ی خود به خواب رفته بود، مستی شعری را ترنم کرد و از آنجا گذشت. مبارک برخاست و گفت: ای مرد حرام خورده‌ای، خوابیده‌ای را بیدار کردی و شعر را به اشتباه می‌خوانی، صحیح شعر این است ...

باد دبور و قبول

کاشانی در اصطلاحات آورده‌است: دبور واژه‌ای است که از هوای نفس ایجاد می‌شود و موجب استیلاهی هوای نفس می‌شود، این حالت شبیه باد دبور است که از مغرب می‌وزد ... در برابر آن باد قبول است که همان صبا است و از شرق می‌وزد، و سوی روح می‌آید و موجب استیلاهی آن را ایجاد می‌کند به همین خاطر است که پیامبر خدا می‌فرمایند: من به وسیله صبا یاری می‌شوم و عاد به دبور نابود شدند.

هیولا

در همان کتاب آمده‌است: هیولی اسم چیزی است نسبت به آن صورتی که از آن ظاهر

می‌شود. هر باطنی که صورتی از آن ظاهر شود، هیولی گویند.

حقیقت حروف

در همان کتاب آمده‌است: حروف حقایق بسیطه از اعیان هستند، حروف عالیات، شؤن ذاتی در غیب الغیوب است. همانند درخت موجود در هسته، چنانکه شیخ گوید: ما حرف عالی بودیم که همیشه در قسمت بالای قله آویخته شده‌است؛ من، تو، ما و او همگی در او بودیم، این مطلب را باید از آنانکه وصال یافته‌اند پرسید.

کنا حروف عالیات لم تزل
انا انت فیه و نحن انت و انت هو
متعلقات فی ذری اعلی القلل
والکل فی هو هو فصل ممن وصل

نور خدا، شب زنده‌داری

در عیون اخبارالرضا آمده‌است که: چرا رخسار شب زنده‌داران از دیگران زیباتر است؟ فرمود: چون آنان با خدا خلوت می‌کنند و خدا با نور خود آنان را می‌پوشاند.

ترس از قیامت

عمر بن عبدالعزیز، هر شب علماء را به دربار خود می‌خواند، و آنان از مرگ و قبر و قیامت بحث می‌کردند و چنان می‌گریستند که گویی در برابر آنها جنازه‌ای است.

کار

کافی در کتاب معیشت آورده‌است: ابوعمر شیبانی می‌گوید: امام صادق علیه‌السلام را دیدم که لباسی زبر پوشیده و بیل به‌دست دارد و دیوار خانه‌اش را تعمیر می‌کند و عرق بدن او جاری است؛ گفتم: فدای شما شوم بیل را به من بدهید، فرمود: دوست دارم انسان در طلب معیشت خود از شدت خورشید اذیت شود.

رفع خستگی

گفته شده‌است: چیزی به اندازه رسیدن به حاجت، خستگی انسان که برای یافتن آن رنج سفر را بر خود متحمل شده، از بین نمی‌برد.

حس مشترک

گاهی کلمه «بنطاسیا» را خیال هم می‌گویند. لذا گفته شده آنچه در احتجاج آمده که رؤیت به انطباع است، و چنین گفته‌اند که کسی که به خورشید یا سبزی بسیار سبز نگاه کند، وقتی چشمانش را ببندد، باز خیال می‌کند آنان را می‌بیند. این مطلب مفید این نکته است که شیء مریی در چشم بیننده مرتسم است و مدتی باقی می‌ماند، پاسخ آن این است که:

آن صورت در خیال دیده می‌شود نه در چشم.
شارح قوشنجی پاسخ را نپذیرفته و گفته‌است: فرق است بین تخیل و مشاهده و ارتسام در خیال تخیل است
نه مشاهده، در حالی که حالت بیان شده مشاهده‌است نه تخیل. لذا درست آن است بگوییم صورت مریی در
حس مشترک بنطاسیا باقی است.

دانش نجوم

از روضه کافی از عبدالرحمن بن سبابه آمده‌است که می‌گوید: به امام صادق علیه‌السلام عرض کردم: مردم می‌گویند
توجه به ستارگان و احوال آنها درست نیست و این مرا به شگفت آورده‌است. اگر واقعا به دین من ضرر
می‌رساند، نیازی به آنچه دینم را آسیب رساند ندارم. اگر به دینم ضرر نمی‌رساند، به خدا سوگند من خیلی
مشتاق این دانش هستم و دوست دارم به آسمانها بنگرم. امام فرمود: آنجور که آنان می‌گویند نیست، به دین
تو ضرر نمی‌رساند، البته شما به چیزی می‌نگرید که اکثر آن قابل درک نیست و کم آن هم نافع نیست.
گویند

یک بار دامن تو نیامد به چنگ من

هر چند وقت کشته شدن دست و پا زدم

قاضی احمد فکاری

همیشه این دل بی‌خانمان هوایی بود

کدام روز به یک جا قرار داشت دلم

ولی دشت بیاضی

بسیار بگردند و گنهکار نیابند

در محشر اگر لطف تو خیزد به شفاعت

سعدی

دعوی بندگی کن و اقرار چاکری

سعدی تو کیستی که دم از عشق می‌زنی

=

تعلیم کن اگر ترا دست رس است
در خانه اگر کس است یک حرف بس است

دل گفت مرا علم لدنی هوس است
گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ

محتشم

که دانم آشتی در قفاست جنگ ترا
نه آشتی تو داند کسی نه جنگ ترا

شوم هلاک چو غیری خورد خدنگ ترا
کرشمهای تو از بس که هست ناز آیین

عزت نفس

در کشف الغمه از امام صادق علیه السلام آمده است: همیشه عزت در اضطراب است. مگر در خانه‌ای وارد شود که اهل آن خانه مایوس از داشته‌های مردم باشند. در آنجا عزت در آرامش است.

قرآن

نیز امام می‌فرماید: ظاهر قرآن شگفت‌آور و باطن آن عمیق است.

خلوت

نیز می‌فرماید: سعادت‌مند کسی است که در نفس خود خلوتی احساس کند و بدان سرگرم باشد.

ادب نفس

عارفی گوید: در خانه فکر با خود خلوت کن و آن را از سرگرمی‌هایش متنبه کن. اگر ادب نشد او را به قبرستان ببر. اگر باز هم ادب نشد، با تازیانه گرسنگی او را بزَن.

غفلت

نیز گفته است: وقتی ابر غفلت از چشمان اهل یقین ناپدید شود، هلال هدایت در بال بیداری آشکار شود. آن زمان نیت روزه از هوای نفس لازم است.

بی‌نیازی

حکیمی گوید: اینکه از چیزی بی‌نیاز شوی بهتر از آن است که با آن بی‌نیاز شوی. دهلوی در این باره گوید:

وز همه خسرو بیچاره فراغت دارد

خسروان را همه اسباب فراغت دادند

سعدی

بشکست عهد صحبت اهل طریق را
تا اختیار کردی از آن این فریق را
وین سعی می‌کند که بگیرد غریق را

صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود
گفت آن گلیم خویش برون می‌برد ز موج

ابوعلی سینا

نشاط و عیش به باغ بقا توانی کرد
همه کدورت دل را صفا توانی کرد
تو نازنین جهانی کجا توانی کرد

اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد
و گر به آب ریاضت بر آوری غسلی
و لیک این عمل رهروان چالاک است

احتجاج

غلامی نزد منصور از مردی سعایت کرد که آثاری از بنی‌امیه نزد اوست. خلیفه وی را خواست و گفت: آنچه از بنی‌امیه نزد توست تحویل ده. آن مرد گفت: ای امیر تو وارث آنها هستی یا وصی آنها؟ منصور گفت: آنان به مسلمانان خیانت کرده‌اند و من برای اصلاح امور مسلمانان بپا شده‌ام. آن مرد گفت: دلیلی داری که آنچه نزد من است از آن خیانات است. آنها خودشان، اموالی داشته‌اند. منصور سر بزیر انداخت و سپس گفت: رهایش کنید. آن مرد گفت: به خدا هیچ مالی از آنها نزد من نیست ولی گمان کردم با احتجاج زودتر خلاص می‌شوم. این سعایت کننده هم غلام فراری من است. منصور غلام را خواست و او اقرار به بندگی سعایت شده کرد. سعایت شده گفت: چون اعتراف کرد از نسبتی که به من داد، او را عفو کردم.

دانش در ایران، نور و ظلمت

علامه در شرح حکمت اشراق گوید: حکمای ایرانی معتقد به دو اصل نور و ظلمت هستند و آن رمز وجوب و امکان است. نور قائم‌مقام وجود واجب و ظلمت قائم‌مقام وجود ممکن است. چون مبدء دو چیز نیست که یکی روشنی و یکی تاریکی باشد و هیچ خردمندی چنین حرفی نمی‌زند چه رسد به اندیشمندان غوطه‌ور در دریای علم. چنین است که پیامبر فرمود: اگر دانش در ثریا باشد، مردانی از فارس به آن دست می‌یابند.

عشق

ادیبی در حلب، عاشق جوانی زیبا شده بود. پدر عاشق از علاقه او آگاهی یافته و او را نکوهش می‌کرد. روزی که پسر نزد پدر بود، جوان عبور کرد. پدر گفت: اگر شیفته‌ی چنین جوانی شده‌ای، سزاوار ملامت نیستی. عاشق گفت: آنکه مرا سرزنش می‌کرد، معشوق را که تا بحال ندیده بود، دید و دست از نکوهش من برداشت، پدرم ناخود آگاه مرا به عشق معشوقه‌ام وادار کرد.

و لم یکن قبل ذاره آه
ما لامک الناس فی هواه
یامر بالحب من نهاه

ابصره عادل علیہ
فقال لی لو عشقت هذا
فصار من حیث لیس یدری

عمر برخی از پیامبران

سن برخی انبیاء در برخی کتاب‌های قابل اعتماد به سال شمسی چنین است.

۲- حوا، ۹۳۷.

۱- آدم، ۹۳۰.

- | | |
|------------------|------------------|
| ۳- شیث، ۷۱۲. | ۴- ادریس، ۳۵۰. |
| ۵- نوح، ۹۵۰. | ۶- هود، ۸۰۰. |
| ۷- صالح، ۱۳۶. | ۸- ابراهیم، ۱۷۵. |
| ۹- اسماعیل، ۱۳۷. | ۱۰- اسحق، ۱۸۰. |
| ۱۱- یعقوب، ۱۴۷. | ۱۲- یوسف، ۱۱۰. |
| ۱۳- موسی، ۱۲۰. | ۱۴- هارون، ۱۱۷. |
| ۱۵- سلیمان، ۵۲. | ۱۶- داود، ۱۰۰. |
| ۱۷- زکریا، ۹۷. | ۱۸- عیسی، ۳۳. |

سکوت

به بادیه نشینی که غالباً سکوت می‌کرد و مردم حرف می‌زدند، گفتند: چرا داخل سخن مردم نمی‌شوید؟ گفت: بهره‌گوش از سکوت از آن خود اوست و بهره‌زبان از آن دیگران است.

غش

شیر فروش، همیشه آب در شیر می‌کرد و می‌فروخت. سیل آمد و گله او را برد. شیر فروش خیلی بی‌تابی می‌کرد. عارفی او را دید و گفت: آن آب‌ها که در شیر می‌ریختی، سیل شد و گله را ربود.

ریاضت

ریاضت را چهار مرتبه است که تا تکمیل مرحله قبل نمی‌توان وارد مرحله بعد شد. مرحله اول: تهذیب ظاهر است که باید شریعت را تکمیل کند و نوامیس الهی را به پایان رساند. مرحله دوم: تهذیب باطن است که باید باطن را از ملکه‌های رذیله پاک نمود و آثار مشغولیات باطنی که مانع رسیدن به عوالم بالاست زدود. مرحله سوم: پس از اتصال به علم غیب باید نفس خود را که به صورت قدسی تجلی یافته، از هر شک و تردید پاک کرد. مرحله چهارم: پس از تحصیل ملکه اتصال، متوجه جمال و جلال حق شود و نظر خود را به کمال متعالی محدود کند.

اهلی

هر که دارد داغ عشقی از سگان کوی اوست

هر که را حسنی بود آینه دار روی اوست

فتنه‌ی پیران نه تنها شد که طفل مکتبی
گاه گاه از شرم مردم چشم می‌پوشم ولی
عشق خود یاری دهد یعنی که کار کوه کن
مست آن چشمند اهلی، نوغزالان جهان

سعدی

بیا تا جان شیرین بر تو ریزم

چون الف گوید مرادش قامت دلجوی اوست
چون نظر در خود کنم بینم که چشمم سوی اوست
قوت بازوی عشق است آن نه از بازوی اوست
وه که هر جا هست صیادی سگ آهوی اوست

که بخل و دوستی با هم نباشد

بر خاک ما چو می‌گذری سرگران مرو

دنبال بین که دیده‌ی جان در قفای تست

شیخ آذری

ای بروی تو هر که را نظریست
گر زنده‌م ز خاک پای تو باد
دل که در وی حدیث غیر گذشت
از سر کوچهی بلا بگذر
آذری عشق کی توان آموخت

خاک پای تو هر کجا که سریست
نشنوی قول آنکه در بدریست
جان من نیست دل که رهگذریست
که از آن سو به کوی عشق دریست
گر چه نزدیک عاشقان سپریست

سید حسن غزنوی

سیرم ز حیات محنت آکنده‌ی خویش
صاحب نظری کن که بدو بنمایم

زین روزی ریزه‌ی پراکنده‌ی خویش
صد گریه‌ی زار زیر هر خنده‌ی خویش

تفسیر هب لی من لدنک ولیا یرثنی

در آیه شریفه هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب واجعله رب رصیا، حضرت زکریا علیه السلام از خدا نسلی را تقاضا می‌کند که دانش او را به ارث ببرد، نه کسی که مال او را به ارث برد. چه اینکه اموال دنیا نزد انبیاء پست‌تر از آنست که بر آن بترسند. در آیه و کان تحتہ کُنزٌ لَهُمَا، مراد از گنج طلا و نقره نبود، بلکه کتابهای علمی بود.

تصریح و کنایه

تعریض بر تصریح از چهار نظر برتر است. اول آنکه: نفس با فضیلت چون میل دارد

^۱ - مریم، ۵ و ۶.

^۲ - کهف، ۸۲.

خودش معانی را دریابد، به تعریض بیشتر متمایل است تا اینکه معنا را با تفکر بدست آورد. دوم آنکه: در تعریض هیبت انسان محفوظ می ماند و هیبت او هتک نمی شود. سوم آنکه: تصریح جز یک معنا را ندارد ولی تعریض معانی مختلف و راههای گوناگونی را متحمل است. به همین جهت در قرآن، جواب شرطی که اقتضای ثواب و عقاب دارد حذف شده است مثلاً حتی إِذَا جَاؤُهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا، و يَا وَلَوْ تَرَى إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ و مثال های بسیار دیگر. چهارم آنکه: نهی صریح چه بسا انگیزه عمل را تقویت کند ولی تعریض چنین نیست. شاعر گوید: از سرزنش من پرهیز کن که سرزنش مرا به انجام همان کار تشویق می کند.

^۱ - زمر، ۷۳.

^۲ - انعام، ۲۷.

شفیق بلخی

شفیق بلخی در آغاز عمر بسیار ثروتمند بود و سفرهای تجاری زیادی داشت. سالی به مناطق ترک نشین که بت پرست بودند، رفت. به بزرگ آنان گفت: این راه شما باطل است، خلق را خالقی است که مانند آن نیست. او شنوای دانا است. روزی دهنده هر چیز است. بت پرست به شفیق گفت: این حرف تو موافق عمل تو نیست. شفیق پرسید: چگونه؟ بت پرست گفت: گمان می‌کنی خالق رازق است ولی رنج سفر تا اینجا برای طلب روزی متحمل شده‌ای. شفیق چون این حرف را شنید بازگشت و هرچه ثروت داشت، صدقه داد و تا زمان مرگش ملازم عالمان و زاهدان شد.

نظام

غنچه‌ی عافیت از گلشن دوران مطلب
خاک خور خاک در این راه و ز کس نان مطلب
بر سر خار کن و لاله‌ی نعمان مطلب
سر برون آر زدامان و گریبان مطلب

خیز و کام دل ازین منزل ویران مطلب
باش قانع بنشان قدم ناقه‌ی صبر
پرده‌های دل سودا زده‌ی خونین را
دل پریشان مکن از ژنده‌ی صد پاره‌ی خوش

=

زحمت چرا کشیم بهر کار مختصر
سیمرغ وار بحر گذاریم و خشک و تر

گردن چرا نهیم جفای زمانه
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم

یا بر مراد بر سر گردون نهمیم پای

یا مردوار بر سر همت کنیم سر

عشق

کسی از بزرگان نیمروز (سیستان)، عاشق زنی بنام خورشید شد. روزی به او پیامی رسانید و او را خواست، خورشید شعری از امیر خسرو برای او نوشت که:

امیر خسرو

می‌رسد خورشید اگر در نیمه شب می‌خوانیش

آفتاب نیمروزی و به خدمت کردنت

اعتماد به دوست

صاحب بن عباد به یکی از دوستانش نوشت: هر که به تو دل بندد چنان است به آب‌نما دل بسته‌باشد و هر که به تو متکی شود چنان پیرمردی است که به حنا تکیه زده‌است. نه آب‌نما سردی آب می‌آفریند و نه خضاب موی سیاه آورد.

عذر حیض

مردی از زنش خواست که شب نزد او بماند. زن عذر حیض خود را چنین بیان کرد:

به‌جان منت ولی تیغ تو خون آلود می‌گردد

به‌قتل چون منی گر خاطرت خشنود می‌گردد

نظامی

در عهد، کم استوار باشد	زن گر نه یکی هزار باشد
بر نام زنان قلم شکستند	چون نقش وفا و عهد بستند
تا جز تو نیافت مهربانی	زن دوست بود ولی زمانی
جز زرق نسازد آنچه سازد	زن راست نیارد آنچه بازد
در هیچ زنی وفا ندیدند	بسیار جفای زن کشیدند
در ظاهر صلح و در نهان جنگ	زن چیست فسانه گاه نیرنگ
چون دوست شود بلای جان است	در دشمنی آفت جهان است
لیکن سروکار خویش دارد	زن میل به مرد بیش دارد
افسون زنان بد دراز است	این کار زنان دست باز است

کفاره‌ی ستایش

عادت احمد معروف به ابن‌مدبر این بود که اگر شاعری او را هجو می‌کرد، به دو تن از غلامانش دستور می‌داد او را به مسجد ببرند و از وی جدا نشوند تا صد رکعت نماز بخواند.

شاعر و صراف

ادیبی گوید: شاعر چون صراف است. این دو می‌کوشند آنچه از درهم‌های بدلی در کیسه خود دارند رواج دهند.

نفس آلوده کننده هوا

هارون الرشید نزدیک صبح به هم خواب خود می‌گفت: برخیز تا از هوای خوب بهره بریم پیش از اینکه نفس مردم آن را به گند کشد.

شعر عاشقانه

خواجه حبیب‌الله ساوهای هروی که وزیر زمانه خود بود، غلامی به نام نفس داشت. نرگسی فریفته آن غلام شد و بیمار گشت. خواجه، نفس را فرستاد تا از او عیادت کند و با او مطلع شعری از حافظ فرستاد که:
مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید

نرگس بیت زیر را سرود و همراه غلام برای خواجه فرستاد.

تو مسیح و یافت پریش ز تو جان ناتوانم زفراق مرده بودم نفس تو داد جانم

عزت نفس

کافی از امام باقر علیه‌السلام نقل کرده‌است که امام خطاب به یکی از دوستان خود فرمود: مایوس بودن از آنچه در دست مردم است موجب عزت مؤمن در دینش می‌شود.

=

مگر این گفته حاتم را ننشیده‌ای که: اگر درخت ناامیدی در دل کاشتی، میوه ثروت می‌چینی، خاصه اگر نفس و طمع و فقر باخبر شوند.

اذا ما غرست البأس الفیته الغنی اذا عرفته النفس والطمع والفقر

حوادث جوی

هاله، قوس و قزح، ستارگان دنباله دار، نیز قرمزی آسمان و جابجا شدن ستارگان بزرگ، همه دلیل بر حوادث عالم است. همان‌طور که اتصالات فلکی نیز بر همین مطلب دلالت می‌کند. حکیمان در این باره کتابها نوشته‌اند، در این باره کتاب حجیمی از یکی از حکیمان اسلامی دیدم که به این حوادث حتی هیجان باده‌ها و بالا رفتن آنها و تأثیرشان در عالم حتی در ایجاد حیوان‌های عجیب و انسان‌های دو سر، اشاره کرده‌است. از این کتاب برخی چیزها را در کَشکول آورده‌ام.

تواضع

به سقراط گفتند: از کی حکمت در تو اثر کرد؟ پاسخ داد: از وقتی که نفس خود را حقیر دانستم.

حقارت دنیا

یکی از بزرگان گوید: اگر خواستی حقارت دنیا را بشناسی، بین دنیا نزد کیست؟

طبیعت

گفته شده است: طبیعت، قدرتی الهی است که در اجسام نفوذ کرده و با تحریک آنها، آنان را مسخر خود نموده تا آنان را به درجه‌ی کمال معلوم شده برای آنها برساند. برخی نیز گفته‌اند: طبیعت، اراده‌ی خداست.

نور ستارگان

در باره‌ی نور ستارگان سه نظریه وجود دارد که عبارتند از:

۱- ستارگان همه از خود نور دارند مگر ماه که نور آن از خورشید است.

۲- خورشید ذاتا نورانی است و بقیه کواکب از او نور می‌گیرند.

۳- ثوابت ذاتا نور دارند و سیارات جز خورشید، همه از خورشید نور می‌گیرند.

نظامی

مبادا کس به زور خویش مغرور	ز مغروری کلاه از سر شود دور
ز صد خرمن یکی را بر ندارد	بسا دهقان که صد خرمن بکارد
نچندانی که بار آرد زبونی	تحمل را بخود کن رهنمونی
اگر کوهی شوی گاهی نیرزی	گر از هر باد چون برگی بلرزی
چو در دریا رسد خاموش باشد	اگر چه سیل بس با جوش باشد
هم از اول نماید بخت یاری (بازی)	چو خواهد بود وقت کار سازی
گل نم دیده را آبی کفایت	بود سرمست را خوابی کفایت
که زیر خاک می‌باید بسی خفت	بنترک خواب می‌باید شبی گفت
فزون باشد ز صد گلزار بویش	گلی اول بر آرد طرف جویش
ز چنگ شه فتد در جنگل باز	کبوتر بچه چون آید به پرواز

=

در شرافت علم و عقل در مخزن الاسرار آورده است:

صید هنر باش به هر جا که هست

دل به هنر ده نه به دعوا پرست

در همه کاریش توانایی است
بهتر از آن دوست که نادان بود
دشمنی عقل تو کردش حرام
بی خبران را چه غم از روزگار

هر که در او جوهر داناییست
دشمن دانا که غم جان بود
می که حلال آمده در هر مقام
از پی صاحب خبرانست کار

=

وزین نقد عالم مبدا تهی
که هست آگه از کار کار آگهان

نظامی در کتاب اسکندرنامه آورده است:
چه نیکو متاعی است کار آگهی
جهان آن کسی را بود در جهان

=

تو اسما خوان که تا معنات بخشند
علم برکش به علمی کان خدایی است
گر از تحت الثری آید بلند است

و در کتاب خسرو شیرین آورده است:
به دانش کوش تا دنیات بخشند
قلم برکش به حرفی کان هوایی است
سخن کان از دماغ هوشمند است

=

که هنر نامه‌ها بسی خواند
ننگش آید زدانش آموزی
همه داری اگر خرد داری
آدمی صورتی است دیو نهاد
از پی زیرکی و هوشیاری است
که شد از کاهلی سفال فروش
جز به تعلیم علم نیست حلال
آدمی شاید از فرشته بود؟
آن هنرمند را بکار آید

و در کتاب هفت پیکر آورده است:
قدر اهل هنر کسی داند
آنکه دانش نباشدش روزی
خرد است آنکه زو رسد یاری
هر که را در خرد ندارد یاد
آدمی نز پی علف خواری است
ای بسا تیز طبع کامل هوش
نیم خورد سگان صید سگال
سگ نداند که راست رشته بود
که هر آن چیز در شمار آید

اخلاق خدا

چون خداوند متعال به انسان کرامت بخشیده و بین همه‌ی موجودات او را برگزیده است. چنانکه خودش می‌فرماید: *إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً^۱*، بر انسان‌ها واجب است به

^۱ - بقره، ۳۰.

اخلاق خدا متخلق شوند و به اوصاف او خود را بیارایند. چرا که حکیم، سفیه را جانشین خود قرار نمی‌دهد و عالم، جاهل را نایب نمی‌سازد. لذا پیامبر فرموده‌است: به اخلاق خدا متخلق شوید.

فلسفه

گفته‌اند: فلسفه، تخلق به خداست، هر که انسانیت خود را با دانش تکمیل نکند و از سایر موجودات به مراتب بالاتر نرود، مستحق نیست که امور فلسفه به او سپرده شود و او در فلسفه تصرف کند و آن را مسخر خود نماید. چرا که توان امضاء احکام آن را ندارد و احکام آن را نمی‌تواند اجرا کند. او به خاطر اضطرابش، در فلسفه خلل ایجاد می‌کند و نظام آن را به هم می‌زند. که اگر کلاغی رهبر مردم شود، جنبیدن مجوسی خواب‌آور است.

إذا كان الغراب دليل قوم

فتناوس المجوس لهم مقيل^{۲۲۴}

^{۲۲۴} - این شعر به صورت دیگری مشهور است که عبارت است از: إذا كان الغراب دليل قوم، سيهد بهم طريق الهالكينا. یعنی اگر کلاغی رهبر مردم شود، نهایت کارشان هلاکت است.

دلیل آنچه گفتیم این است که علم و عمل محتاج هستند، آن دو به منزله صورت و ماده هستند. پس همان طور که صورت بدون ماده وجود ندارد و ماده بی صورت وجودی ندارد، علم بی عمل هم ضایع و وجود عمل بی علم هم محال است. چنانکه امام علی علیه السلام می فرماید: دانش مقرون به عمل و خواهان آن است، اگر عمل پاسخ داد، می ماند و الا کوچ می کند.
گویند

چو مبتلای توام دید مهربان گردید
هر چند دشمن است ببین در پناه کیست

زمانه داشت ز من کینه ی کهن در دل
سهلست از رقیب تنزل اگر کنی

سختی دنیا

ربیع از ابوالعناهیة پرسید: چگونه ای؟ پاسخ داد: به خدا در سختی و در پی راه نجات هستیم. اف بر این زمانه که با من چنان بازی کرد که موج دریا با غریق.

هل من دلیل علی الطریق
تلاعب الموج بالغریق

اصبحت واللّه فی مضیق
اف للدنیا تلاعبت بی

عالم خانه خداست

علاءالدوله سمنانی در یکی از رساله‌هایش می‌نویسد: اینکه گویند بر خدا لازم است اصلح را برگزیند، نباید تکفیر شود. چون وی به آیه **كَتَبَ عَلَي نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ**^۱ استدلال کرده‌است. نیز هر که می‌گوید بر خدا چیزی واجب نیست، نباید مورد اعتراض قرار داد چون وی از هیبت خدا می‌ترسیده‌است. بنابراین، سالک هر دو، راه تربیت یافتگان را یافته‌است. قول سوم در این مسئله این است که بانی این جهان خدای قادر جبار است. او برای خانه‌ی خود شریّ خلق نکرده چون مخالف حکمت اوست. تو با اینکه موجود نادان و عاجزی هستی، خانه‌ای بنا می‌کنی و در این خانه خلوتگاهی برای خودت، مهمانخانه‌ای برای دوستانت، غرفه‌ای برای ندیمان، اتاقی برای همسرت، مخزنی برای گوهرهای گرانبها، جایی برای عطور، جایی برای نوشیدنی‌ها، جایی برای داروها، محلی برای نگهداری نان، مطبخی برای پخت غذا، جایی برای فضولات، دستشویی برای شستشو، محلی برای حمام، اصطبلی برای حیوانات قرار می‌دهی. همچنین برخی غلامان را برای همراهی و مجالست و برخی برای انجام کارهاو تهیه غذا و نوشیدنی، برخی برای پخت و پز غذا و نان، برخی برای جاروب کردن و پهن کردن بستر، عده‌ای برای آتشدان و برخی مأمور کارهای حیوانات قرار می‌دهی. و کسی به تو اعتراض نمی‌کند که چرا این قسمت را برای دود قرار داده‌ای و آن قسمت برای آشغال قرار داده‌ای و این قسمت را برای داروی تلخ گذاشته‌ای و این قسمت را سفید و مفروش و معطر کرده‌ای؟ چرا این غلام را برای جاروب و روشن کردن آتش معین کرده‌ای؟ چرا فلان لباس فاخر را پوشیده‌ای؟ هر که چنین سؤالهایی کند، تو بر او به‌خاطر کم‌عقلی وی و نیز سبک بودن نظر و غلبه غفلتش می‌خندی. تو غلامان را به کاری واداشته‌ای که با استعداد آنها همخوانی داشته‌باشد و برای عمران خانه‌ات مفیدترین باشد. خداوند نیز آنچه مقتضای هر کسی و هر چیزی است عطا کرده‌است و صلاح کار موجودات را در نظر گرفته‌است.

مرگ

بزرگی گوید: گوش خراش‌های دوران سخن گویند، آیا گوش هست بشنود؟ فجایع دنیا بسیار است، آیا نفسی به پرهیز از آنها خشنود است؟ طمع و آرزوهای دروغ بسیار است، آیا باز هم برای رسیدن به آنها تلاش می‌شود؟ گوش و چشم خود را بکار گیرید. ببینید و

^۱ - انعام، ۱۲.

بشنوید، آیا جز جدایی حس می‌کنید و آیا جز خبر مرگ فلان می‌شنوید؟ پدران بزرگان و فرزندان کوچکان کجا هستند؟ دوستان کجایند؟ ثروتمندان کجایند؟ همه هدف تیر دنیایند و مبتلا به آن شده‌اند. مردم از دیدارشان محروم شدند، پریشانی بر آنها سایه انداخته، اجساد آنها خاک شده و تا قیامت چنیدند. چون قیامت رسد ضمیرها آشکار و مخفی‌ها نمایان گردد. اگر دو سه روز پس از مرگ قبر را بشکافید، می‌بینید چشمها از حدقه بیرون آمده، صورت تیره شده آشنایان آنها را نشناسند و دوستان همیشگی فرار کنند. اینان در خوابگاهی خفته‌اند که دیگران پیش از آنان خفته بودند و در گودالی قرار گرفته‌اند که گذشتگان و آیندگان همه جمع شوند.

اینک ای فرزند مردگان صدای مرگ را بشنو، بدان تو هم دوام و بقایی نداری، به گذشتگان بنگر که تعداد و قدرت آنها از تو بیش بود.

زهرا علیها السلام، سختی دنیا

در احیاء العلوم از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است که: جابر می‌گوید: پیامبر به خانه دخترش رفت و حضرت زهرا علیها السلام عبایی از پشم شتر بر دوش انداخته بود و گندم آرد می‌کرد. رسول خدا او را با این حال دید گریه کرد و فرمود: ای فاطمه تلخی دنیا برای شیرینی آخرت بچش، در همان وقت این آیه نازل شد **وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى**^۱.

فقر

در همان کتاب آمده است: عایشه می‌گوید: چهل شبانه روز گذشت در خانه رسول خدا آتشی افروخته نشد و چراغی روشن نگردید. گفتند: با چه روزگار را سپری می‌کردید؟ گفت با خرما و آب.

پارسا و عارف

سری سقطی گفته است: اگر زاهد از خود بگذرد، از دنیا نصیبی نبرد و چون عارف به خود بپردازد، از دنیا لذتی نبیند.

پارسایی، دنیا

یحیی بن معاذ گوید: دنیا چون عروس است، خواننده‌ی آن آرایشگر آن است. زاهد با زهد خودش روی دنیا را سیاه می‌نماید و موی او را می‌کند و لباسش را پاره می‌نماید. عارف به

^۱ - ضحی، ۵.

خدا مشغول است و به دنیا اعتنایی ندارد.

رخسار معشوق

این بود سزای پند نشنیدن من
چندانکه دل تو خوش ز نادیدن من

شد شهره‌ی عشق از پرستیدن من
خوش می‌شود از دیدن روی تو دلم

نظامی

نه از بهر غم کرده‌اند این سرای
نه از بهر بیداد و محنت کشی است
نباید به خود درد و غم داشتن
که غارت کند آنچه بیند به راه
که بنگاه درویش را کس نجست
دمی در جهان کیقبادی کنیم
زدی و ز فردا نیاریم یاد
به تلخی سپردن نه فرخندگی است

جهان غم نیرزد به شادی گرای
جهان از پی شادی و دلخوشی است
نباید به خود بر ستم داشتن
اگر ترسی از رهن و باج‌خواه
به درویش ده آنچه داری نخست
بیا تا نشینیم و شادی کنیم
یک امشب ز دولت ستانیم داد
دلی را که سرمایه زندگی است

سعدی

که هر سخت‌گیری بود سخت میر
که آسان زید مرد آسان گذار
پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
حریص و جهان سوز و سرکش مباش
به بیچارگی تن بینداخت خاک
از آن دیو کردند از این آدمی
نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

مشو در حساب جهان سخت گیر
به آسان گذاری دمی بی شمار
ز خاک آفریدت خداوند پاک
ز خاک آفریدت چو آتش مباش
چو گردن کشید آتش هولناک
چو آن سرفرازی نمود این کمی
فروتر شود هوشمند گزین

مولوی

یکی شبی چه شود از برای یار مخسب
بحق تلخی آن شب که ره سپار مخسب

هزار شب ز برای هوای خود خفتی
شبی که مرگ بیاید بعنف در گوید

پند

یکی از شناخته شده‌ها گوید: ای مرد دنیا برای این آفریده شده‌است که از او بگذری نه بگزینی، عبور کنی نه عمران نمایی. گرفتاری‌های بزرگی در پیش داری، بگو ببینم برای آنها

چه مهیا کرده‌ای؟ اگر خواهی همنشین بزرگان باشی، از راحتی دست بردار و با دینداران مجالست کن و از اخلاق و اوصاف آنان بهره گیر. ای مسکین تا به کی در از دست دادن غنیمت‌ها هستی و قلبت را در خواسته‌های حیوانی صرف می‌کنی؟ اگر نیت درستی داری به سرانجام خویش بنگر و راه رفته‌ی آنها را سخت نپندار، از مولای آنها موفقیت خود را بخواه که مولای تو هم هست.

خيار

یکی از صوفیان به بغداد رفت و در کوچه‌های بغداد، خيار فروشی فریاد می‌زد که ده تا خيار به یک درهم. صوفی به صورت خود زد و گفت: وقتی ده تا از خوبها به یک درهم باشد، بدها چقدر ارزش دارند؟

خورشيد در طالع

نزد منجمان وقتی خورشيد طالع است و يا ماه طالع است وقت خوبی نیست و البته زمانی که خورشيد در برج طالع است بدتر است. در این باره گفته شده:

از قول حکیمان به جهان در سمر است	نیر که بود بطالع اندر ضرر است
اینکار جهان از آن چنین با خطر است	کاندر درج طالع هر روزه خور است

الحمد لله

در کشف الغمّة از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است که: وقتی استر پدرم گم شد، فرمود: اگر خدا استر مرا به من برگرداند، آنچنان سپاسگزاری خدا نمایم که خشنود شود. چیزی نگذشت که استر پیدا شد. امام لباس خود را پوشید و سوار استر شد و سر به آسمان برد و گفت: الحمد لله و چیزی افزوده نگفت و فرمود: چیزی از حمد خدا فروگذاری نکردم، چرا که همه‌ی حمدها در این جمله داخل است.

دوست

کشف الغمّة از امام باقر علیه‌السلام نقل کرده است: روزی به یارانش فرمودند: آیا بین شما کسی هست که دست در جیب برادرش کند، و هر اندازه خواست بردارد؟ گفتند: نه. فرمود: پس هنوز دوست نیستید.

دنیا

در همان کتاب آمده است: از امام باقر علیه‌السلام پرسیدند: عالی قدرترین افراد کیست؟ امام فرمود: هر که برای دنیا قدر و ارجی قائل نباشد.

یقین

در همان کتاب از امام باقر علیه السلام آمده است: ایمان در دل ثابت است و یقین خاطره‌ی قلبی است. هرگاه عبور یقین به قلب افتد، چون براده آهن است و زمانی که یقین از قلب خارج شود، چون کهنه لباسی است.

پند پیامبر به امام علی علیه السلام ، دنیا

در بین سفارشهای پیامبر صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام آمده است: ای علی بدترین مردم کسی است که آخرتش را به خاطر دنیا بفروشد و بدتر از او کسی است که آخرتش برای دنیای غیر خود بفروشد. ای علی همه‌ی گذشتگان و آیندگان در قیامت می‌گویند: ای کاش در دنیا بیش از خوراکشان نداشتند.

سید عرب

به عربی گفتند: سید شما کیست؟ گفت: هر که رأی او بر خواسته نفس او غلبه داشته باشد و رضایت او بر غضب وی چیره شده باشد و آزارش را از قبيله بردارد و بردباری و بخشش او عمومیت داشته باشد.

=

به عربی گفتند: بزرگ قبيله‌ی شما کیست؟ گفت: روزگار آنها را نیازمند من نموده است.

سلام

دو دوست از کنار خانه‌ی خالد بن صفوان گذشتند. یکی از آندو سلام کرد و دیگری خودداری نمود. خالد گفت: سلام کننده را برتری داده و از دیگری چشم پوشی می‌کنم.

تأدیب به عزل

وقتی کسری از یکی از مدیرانش ناراحت شد، اطرافیان‌ش گفتند: او را از عطایا محروم کنید. کسری گفت: خیر، باید او را از موقعیت معزول کرد. چون سلاطین، تجاوزگران را به دوری از مقام ادب می‌کنند نه کاستن مواجب.

عزت باطل

راضی بالله می‌گوید: هر که در پی عزت باطل باشد، خدا او را به حق به ذلت دچار می‌کند.

مصیبت

نصرین سیار گوید: هر چیزی به نظر کوچک می‌آید تا اینکه بزرگ می‌شود، مگر مصیبت

که بزرگ است و بعدا کوچک می‌شود.

نظامی

که شیرین زندگانی تلخ می‌رد
بوقت مرگ خندان چون چراغ است
که اندوهی دهد جانی ستاند
که در وی خون چندین آدمی نیست
یکی کو مرد و دیگر کونزاد است
نه گل بر گل نهد نی سنگ بر سنگ
جوانمردی نخواهد کرد با کس
نکرد است آدمی خوردن فراموش
گر ایمن بودی از باغ خزانی
اگر مردن نبودی در میانه
که چون جا گرم کردی گویدت خیز
بباید رفت از این کاخ دل‌افروز
همه هستند همره تا لب گور
نباید هیچ کس در خاک با تو
تویی با خویشان هر جا که هستی
که یک یک باز نستاند سرانجام
به گریه داشتی چشم جهان سوز
بگفتا چشم کس بیهوده نگریست
به هم خو کرده‌اند از دیر گه باز
همی گریم از آن روز جدایی

جهان آن به که دانا تلخ گیرد
کسی کز زندگی با درد و داغ است
زمانه خود جز این کاری ندارند
کفی گل در همه روی زمین نیست
دو کس را روزگار آزاد داراست
در این سنگ و در این گل مرد فرهنگ
منه دل بر جهان کاین مرد ناکس
مباش ایمن که این دریای پر جوش
چه خوش باغی است باغ زندگانی
خوش است این کهنه دیر پر فسانه
ازین سرد آمد این کاخ دل‌اویز
اگر صد سال مانی و یکی روز
زن و فرزند و مال و دولت و زور
روند این همره‌ان غمناک با تو
به مرگ و زندگی در خواب و مستی
چه بخشد مرد را این سقله ایام
شنیدستم که افلاطون شب و روز
بپرسیدند ازو کاین گریه از چیست
از آن گریم که جسم و جان دمساز
جدا خواهند شد از آشنایی

دست تقدیر

عون الدین بن هبیره، که ادیب و وزیر بود، گوید: با پیرمردی ظاهرالصلاح در بغداد دوست بودم. وقتی نزدیک مرگش رسید، سیصد دینار به من داد و گفت: مرا تجهیز کن و در قبرستان معروف به خاک بسپار و باقی را به هر کسی که مستحق می‌دانی بده. وقتی از دنیا رفت، او را تجهیز و تدفین کردم، حین بازگشت اسب من سکندری خورد و کیسه پولها به

دجله افتاد، فریاد زدم لا حول و لا قوة الا بالله، کسی در آن نزدیکی بود، جلو آمد و از ماجرا پرسید، من داستان را برای او شرح دادم. وی لباس هایش را درآورد و در همانجا خود را به دجله انداخت و چیزی نگذشت که کیسه پول را به دندان گرفته و از آب خارج شد. پنج دینار به او دستمزد دادم، از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید و می گفت: خوراکی نیافته است و ضمنا پدرش را نفرین می کرد. من او را از این کار باز داشتم. گفت: پدرم با اینکه توانگر است و حال ما را می داند از ما دوری می کند و از قضا امروز از دنیا رفته است. پرسیدم که بود، از قضا همان پیرمردی را معرفی کرد که با من دوست بود. عده ای را برای تصدیق ادعای او خواستم، همه تصدیق کردند، همه ی پولها را به او دادم.

جوانمرد

حکیمی گوید: حد جوانمردی آن است که در خفا کاری نکنی که آشکارا از انجام آن بیمناک هستی. دیگری گفته: جوانمردی ترک لذت است چنانچه لذت بردن ترک جوانمردی است.

قضا و قدر

قضا، وجود جمیع موجودات در لوح محفوظ است به اجمال، قدر تفضیل این اجمال است به ایجاد مواد خارجی یکی پس از دیگری بعد از تعلق علم ازلی خدا به آن. گویند

یک سخن بود چو در هر دو تأمل کردم

آنچه بر صفحه گل بود و زبان بلبل

=

وز صبر دل خراب شد بیگانه
کاندر نظر آفتاب شد بیگانه

رفتی وز دیده خواب شد بیگانه
دور از تو چنان شبی به روز آوردم

خمول

قاضی ابوالحسن گرگانی گوید: چیزی لذیذتر از دانش نزد من نیست، من هم در پی مونسى غیر او نیستم. آری وقتی از لذت زندگی برخوردار شدم که در خانه نشستم و با کتاب همنشین شدم، ذلت در مجالست با مردم است. از آنان بپرهیز تا ارجمند باشی.

فلا ابتغى سواه انيسا
صرت للبيت والكتاب جليسا
فدعهم و عش عزيزا رئيسا

ليس عندي شى الذ من العلم
ما تطعمت لذة العيش حتى
انما الذل فى مخالطة الناس

ریشه حکمت

انبیاذقلس حکیم، حکمت را از داود علیه السلام سپس لقمان گرفته است و ارسطو طالیس حکمت را از انبیاذقلس گرفته است.

راغولی

محمد بن حسین راغولی از علماء بزرگ است. وی کتابی در تفسیر و حدیث در چهار صد جلد نگاشته است و آن را قیدالواابد نامیده، وفات وی سال ۵۵۹ بوده است.

چلبی

لحین بن احمد بن ظاهر چلبی، از دانشمندان ادب است، شعری لطیف و زیبا دارد. وی متولد سال ۵۷۵ است. وی روزی برای تفریح به باغ ملک ظاهر غیاث الدین که باغی برای خود فراهم و باغبانی به نام مالک بر آن گمارده بود، رفت؛ ولی مالک او را راه نداد. یحیی بر در باغ نوشت: ای مالک به غیاث الدین بگو تو امروز مالک اموال شده‌ای، بوستانی چون بهشت فراهم کرده‌ای، چرا پاسبان آن را مالک گذاشته‌ای، مالک پاسبان جهنم است.

اضحی لا ملاک الوری مالکا
صیرت فیها خازنا مالکا

قل لغیاث الدین یا مالکا
بنیت فردوسا فلم انت قد

کنیه‌ی حیوانات

در کنیه برخی حیوانات گفته شده است: شیر، ابوالحرث. کفتار، ام‌عامر. روباه، ابوالحصین. پلنگ، ابوعون. گرگ، ابوجعه. سگ، ابوناصح. استر، ابوالاقلال. الاغ، ابوزیاد. خروس، ابویقظان. گربه، ام‌خداس. مرغابی، ام‌حفصه. موش، ام‌فاسد. سوسک، ام‌سالم.

کنیه‌ی اشیاء

در کنیه برخی اشیاء گفته شده است: دینار، ابوالفضل و ابوالحسن. درهم، ابوکبر و ابوصالح. نان، ابوجابر. نمک، ابوصابر. سبزی، ابوجمیل. گوشت، ابوالخصیب. برنج، ابولؤلؤ. پنیر، ابومسافر. گردو، ابومقاتل. شیر، ابوالابيض. تخم مرغ، ابوالاصفر. آش، ام‌جابر. ترید آبگوشت، ابوراجع. آب، ابوحیان. اشنان، ابوالنقاء.

میوه اصحاب

یکی از تابعان گوید: میوه‌ی یاران پیامبر نان گندم بود.

اعتماد به غیر

یکی از صوفیان گوید: بزرگترین حجاب بین بنده و خدا آن است که انسان خود به کار خویش پردازد و بر عاجزی چون خود تکیه کند.

کلیله و دمنه منظوم

ابان بن عبدالحمید بن لاحق بصری از شاعران نامور بود وی برای یحیی بن خالد بن برمک، کلیله و دمنه را در چهارده هزار بیت و در مدت سه ماه به شعر در آورد و مطابق ابیات آن، چهارده هزار دینار جایزه گرفت. فضل بن یحیی نیز پنج هزار دینار به او جایزه داد. رودکی نیز در سال ۳۳۰، کلیله و دمنه را در دوازده هزار بیت به شعر در آورد و جایزه زیاد گرفت. از جمله‌ی آن اشعار این است:

هر که نامخت از گذشت روزگار
هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

شاکر دانش

فراء نحوی، معلم دو فرزند مأمون بود. آنان به احترام معلم، هر وقت از اتاق می‌رفت کفش‌هایش را جفت می‌کردند. مأمون آنها را به این فرمان داده بود. آنان هر کدام یک لنگ کفش استاد را در برابر پای او می‌گذاشتند.

خنده و قیامت

امام مجتبی علیه‌السلام به جوانی رسید که می‌خندید. به وی فرمود: ای مرد: از صراط عبور کرده‌ای؟ گفت: نه. فرمود: به بهشت می‌روی یا جهنم؟ جوان گفت: نمی‌دانم. فرمود: پس علت این خنده چیست؟ راوی می‌گوید: کسی پس از آن، این جوان را خندان ندید.

صبر

از کسی سؤال شد بزرگترین صبر چیست؟ گفت: مجالست با کسی که با اخلاق او همراه نیستی و دوری از وی نیز ممکن نیست.

=

از کسی علامت صبر پرسیده شد، گفت: گلایه نکردن از ناراحتی و بیان نکردن آن.

=

امام باقر از پدرش امام سجاد از پدرش امام حسین از پدرش امام علی علیه‌السلام نقل کرده‌است که: از قرض خود به رسول خدا گلایه کردم. فرمود: ای علی بگو: اللهم اغننی بحلالک عن حرامک و بفضلک عن سواک. اگر به اندازه کوه صبیر قرض داشته‌باشی خدا آن را ادا کند.

کمترین شرک

در کتاب کافی در باب شرک از امام صادق علیه السلام سؤال شد که کمترین چیزی که بنده به آن مشرک می‌شود، چیست؟ امام فرمود: کسی که چیزی ابداع کند و بر آن حبّ و بغض داشته‌باشد.

شرک طاعت

همچنین در این کتاب در تفسیر آیه شریفه و ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ الْآ و هُمْ مُشْرِكُونَ^۱، آمده‌است: مراد شرک در اطاعت است نه شرک در عبادت.

دوست

ابواسحق ابراهیم بن علی بن یوسف شیرازی فیروزآبادی، فقیه شافعی بود. در باره‌ی او گفته‌اند اگر شافعی او را می‌دید به او می‌بالید. اشعار زیبایی دارد از جمله گفته‌است که: هرگاه بر خلاف نظر دوست خود رفتار کردی، و او حرفی نزد، دیگر ادعای دوستی با او نکن که جز رنج از دوستی او بهره‌ای نمی‌بری.

^۱ - یوسف، ۱۰۶.

إذا تخلف عن صديق
فلا تعد بعدها إليه

و لم يعاتبك في التخلف
فانما وده تكلف

وصف معشوق

ابوطیب متنبی گوید: سه دسته از موی سرش را افشان کرد و در یک شب چهار شب را جلوه داد. و به صورت در برابر ماه آسمان ایستاد و در آن واحد دو ماه را آشکار کرد.

نشرت ثلاث ذوابیب من شعرها
واستقبلت قمرالسماء بوجهها

فی لیلة فأرت لیالی اربعا
فأرتنی القمرین فی وقت معا

بحث بیانی

این شعر از جمله نشانه‌های تغلیب است که در کتابهای معانی آن را به عنوان شاهد مثال می‌آورند و حق هم همین است. متنبی صورت معشوقه را خورشید تصور کرده‌است. فاضل چلبی در حاشیه مطول گوید: یعنی صورت او به خاطر شدت صفا و صیقلی بودن آن، صورت ماه را از خود منعکس کرده‌است، همانند صورتی که در آینه می‌افتد. البته این برداشت قدری تحکم زاست و ممکن است مراد شاعر این نباشد. ولی به هر حال این معنا از معنای دیگر برای شعر بهتر است چرا که در غیر این صورت نگریستن به ماه فایده‌ای نداشت و

صرف وجود آن زن، وجود دو ماه را بیان می‌کرد. علاوه اینکه تعجب شاعر از قصیده هم معنا نمی‌داشت، چرا که مطلق نگریستن به ماه و خورشید در یک آن امکان‌پذیر است. مغنی اللیبب از تبریزی نقل کرده‌است که اگر مراد این باشد که شاعر دو ماه را اراده کرده‌است، تغلیب نیست. البته دیگر تعجب شاعر اثری ندارد، چه اینکه مراد ماه آسمان و زمین می‌باشد. پس هرچند بیان تبریزی دور از قاعده نیست ولی اکثر ادبا شعر را مثال برای تغلیب آورده‌اند. محمد بن منصور، شاگرد غزالی بود و در فقه ماهر بود. کتاب المحیط فی شرح الوسیط در ده مجلد و الانتصاف فی مسائل الخلاف از اوست. شعر نیز می‌گفته‌است. از جمله گفته‌است: گویند هرگاه نور خورشید به آب بتابد موی درون آب چون مار به خود می‌پیچد. باور نکردم این مطلب را تا اینکه موهای دو گونه‌اش به عرق رخسار معشوقه آغشته شد و دل مرا گزید. فهمیدم راست است.

و قالوا یصیر الشعر فی الماء حیه
فلما التوی صدغاه فی ماء وجهه
اذا الشمس لاقته فما قلته حقا
و قد لسعا قلبی تیقنته صدقا

عدل، رضا به گناه، صبر، نادان

امام جواد علیه‌السلام می‌فرماید: روز اجرای عدالت بر ظالم، سخت‌تر از روز ستم ظالم بر مظلوم است. و نیز فرموده‌است: هر که عمل زشتی را تحسین کند، شریک آن است. و نیز فرموده‌است: هر که دوست دارد بماند، باید قلبی صبور برای مصائب داشته‌باشد. و نیز فرمود: اگر نادان ساکت بماند، مردم اختلاف نکنند.

زیبایی

ابن منجم واعظ، اشعار شیوایی دارد از جمله می‌گوید: در پناه کار نیک باش و به زیبایی خود افتخار نکن. زیرا زیبایی زنان در صورت آنان و زیبایی مردان در کار نیک است.

تحصن بافعالک الصالحات
فحسن النساء جمال الوجوه
و لا تعجبن بحسن جلیل
و حسن الرجال وجوه الجمیل

حدود خدا

در نهج‌البلاغه آمده‌است: خداوند بر شما فرائضی را واجب کرده، آنها را ضایع نکنید و حدودی وضع کرده، از آنها تجاوز نکنید و از اشیایی نهی کرده، آنها را هتک نکنید و از

اشیایی سکوت کرده، نه اینکه به خاطر فراموشی نگویید، شما در باره‌ی آنها خود را به زحمت نیندازید.

یحیی بن سلامه

یحیی بن سلامه بن الحصین الحصکفی، در حصن کیفا از دیار بکر بزرگ شد. وی شیعی بود و اشعاری زیبا دارد از جمله گفته‌است: به خدا اگر تمام دنیا و روزی آن در اختیار ما باشد، معتقدیم که آزاد مرد زیر بار ذلت نرود، حال آنکه دنیا فانی است.

تبقی علینا و ببقی رزقها رغدا
فکیف و هی متاع تضمحل غدا

والله لو كانت الدنيا باجمعها
ما كان من حق حر ان يذل لها

سنایی

که جهان خُرد بود و مرد بزرگ

شد و بر او تنگ این جهان سترگ

دانش

حکیمی به دوستانش می‌گفت: دانش فراگیرید که اگر زمانه شما را نکوهش کند، بهتر از این است که به‌خاطر شما نکوهش شود.

ذات

ابوالقاسم عبدالواحد بن علی بن برهان گوید: اینکه متکلمان به خدا، ذات گویند صحیح نیست چون اسامی و صفات خداوند تاء تأنیث نمی‌پذیرد به‌همین خاطر به خدا علامه نمی‌گویند، در حالیکه ذات مؤنث ذو به معنای صاحب است.

گویند

در سنگلاخ بادیه پیهها بریده‌اند
ناگه به یک خروش به منزل رسیده‌اند

غافل مشو که مرکب مردان مرد را
نومید هم مباش که رندان جرعه نوش

غیبت

گفته‌اند: غیبت تلاش انسان عاجز است.

گویند

گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم
یا چرخ چهارم که خورشید کشم

رفتم بر اسب تا به جرمش بکشم
نه گاو زمینم که جهان بردارم

دیوانه

فضل مافروچی در کتابی که در محاسن اصفهان نوشته‌است، آورده‌است: در اصفهان

دیوانه‌ای بود شیرین کلام، زیبا جواب، روزی در مجلس امیری حاضر شد و پیراهن او آغشته به مدفوع بود. امیر گفت: این چیست؟ مجنون گفت: مرکب، بوی خوش لباس نویسنده است. روزی به وی گفتند: چرا نماز نمی‌خوانی؟ گفت: زمین بایر، مالیات ندارد. وقتی امیر دستور داد پول زیادی از مردم بگیرند تا دیوار شهر را اصلاح کند، گفت: امیر می‌خواهد شهر را باغ کند، چون داخل آن را ویران و دیوار آن را آباد می‌کند.

یحیی و عیسی، خوشحالی

در کتاب انیس‌الخاطر آمده‌است: در دیدار یحیی با عیسی بن مریم علیه‌السلام یحیی گفت: از کارهای سهوی که انجام می‌دهی خود را ایمن می‌بینی؟ عیسی پاسخ داد: اینگونه که تو غم زده‌ای، گویا از رحمت خدا مأیوسی؟ یحیی گفت: حرکت نکنیم تا وحی نازل شود، وحی بر آن دو نازل گردید که: محبوبترین شما لب خندان‌ترین شما و خوش گمان‌ترین شما به من است.

شکر نعمت، بلا

عیسی علیه‌السلام بر پیبری کور گذشت که پیسی داشت و زمین گیر و مفلوج بود و گوشت‌های بدنش از بیماری خوره ریخته بود و می‌گفت: سپاس خدای را که به من عافیت داد در بسیاری از چیزهایی که مردم را به آن مبتلا کرد.

عیسی گفت: ای مرد! خدا چه بلایی را از تو دور داشته شده‌است؟ گفت: ای عیسی من از کسی که معرفت قلبی مرا به خدا ندارد به‌ترم. عیسی گفت: راست گفتی، دستت را بیاور، در همان لحظه با ولایت عیسی علیه‌السلام از زیباترین مردم زمان خود شد و خدا هر بیماری بر او بود برطرف کرد، او همواره مصاحب عیسی علیه‌السلام شد.

حدیث قدسی و قرآن

فرق حدیث قدسی و قرآن در این است که قرآن از جبرئیل امین شنیده می‌شود ولی حدیث قدسی از الهامات است، قرآن به‌همین عبارت شنیده می‌شود و لذا معجزه است ولی در حقیقت حدیث قدسی، عبارت مخصوصی لحاظ نشده بلکه مراد از آن معنا است.

ضرب المثل

راغب در ذریعه گوید: هر کلامی که به عنوان ضرب المثل آورده شود و مراد از آن عبرت گرفتن باشد نه آزمایش کردن مردم، در حقیقت دروغ شمرده نمی‌شود. می‌بینیم کسانی که

به شدت از دروغ می‌پرهیزند، از این ضرب‌المثل‌ها پرهیز نمی‌کنند. مثلاً برای بیان مدارا بر دشمن و مهربانی با سلاطین از این بهره می‌برند، شیر و گرگ و روباهی، گورخر و آهو و خرگوش شکار کردند، شیر به گرگ فرمان داد آنها را قسمت کند. گرگ گفت گورخر از آن تو، آهو از آن من و خرگوش از آن روباه باشد. شیر ناراحت شد و گرگ را با چنگال خود مجروح کرد و به روباه فرمان داد آن سه حیوان را تقسیم کند، روباه گفت: گورخر صبحانه‌ی تو، آهو نهار تو و خرگوش شام تو باشد. شیر گفت: چگونه به این قسمت پی بردی؟ روباه گفت: از لباس قرمزی که بر تن گرگ کردی.

در قرآن نیز از ضرب‌المثل استفاده شده‌است. مثل: **إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ...**^۱، بحثی نیست که پوشیده‌گویی در جای خود لازم است. همانطور که از پیامبر نقل است که فرمود: وقتی از تو پرسیدند: از کجایی؟ بگو از آب. و نیز سخن ابراهیم علیه‌السلام که گفت: **بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ**^۲.

راغب در ذریعه گوید: هر که می‌خواهد از همسایگی خدا و توجه به او بهره برد، چنانکه خدا فرموده **فَفِرُوا إِلَى اللَّهِ**^۳ و پیامبر فرموده **سافروا و تغنموا** مسافرت کنید تا غنیمت یابید، بایستی همه‌ی علومش را زاد خود قرار داده و در هر منزلگاهی به اندازه لزوم از آنها بهره ببرد، و خوشحال نباشد که همه چیز هر علم را فهمیده‌است. چه اینکه اگر آدمی توان عمر خود را در مسیر یک دانش خرج کند باز قعر آن را درک نمی‌کند و بهره کامل از آن نبرد. خداوند به ما می‌فرماید: آنانکه حرفها را می‌شنوند و برترین آن را می‌پذیرند. آنان هدایت یافتگان خدا و صاحبان خرد هستند **الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ**^۴، امیر مؤمنان علیه‌السلام نیز فرموده‌است: علم بسیار است. از هر چیزی نیکوترین آن را برگزین.

حکیمی در این باره گفته‌است: درخت کم‌باری که میوه شیرین دهد، شایسته نکوهش نیست. پس بهتر است در صورتی وارد دانش دیگر شود که از دانش پیشین به قدر نیاز بهره برده‌باشد. خدا می‌فرماید: **الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ...**^۵ یعنی داخل فن دیگر

^۱ - ص، ۲۳.

^۲ - انبیاء، ۶۳.

^۳ - ذاریات، ۵۰.

^۴ - زمر، ۱۸.

^۵ - بقره، ۱۲۱.

نمی‌شوند تا مادامی که علما و عملاً آن را تکمیل کرده‌باشند. نیز لازم است دانش مهم‌تر را بر مهم ترجیح دهد. بسیاری از مردم به ترک اصول در پی رسیدن به مقصد هستند.

لازم بر جوینده دانش این است که هدف او از هر علمی این باشد که به مراحل نهایی آن راه یابد، و نهایت هر علمی معرفت خدای متعال است و همه‌ی علوم غلامان آن علم هستند و آن علم آقای آنهاست. فخر رازی در باب هشتم از تفسیر فاتحه می‌نویسد: ما در کتابهای عزائم با ذکرهایی مواجه می‌شویم که معنای آنها را نمی‌دانیم. گاهی نوشتن آنها هم معلوم نیست. لازم است ذکرهای معلوم نسبت به اذکار مجهول، بیشتر قرائت شوند. البته ممکن است کسی بگوید: بیشتر مردم توان درک فهم این اذکار را ندارند، وقتی این اذکار معلومه را خوانند و ظاهر آن را فهمیدند، چون نفس قوی الهی ندارند که حقایق آنها را دریابند، تأثیرپذیر نمی‌شوند و نفوس آنها از مادیات خارج نمی‌شود و توانی برای فهم اذکار در خود نمی‌بینند. ولی اگر به کلمات مجهوله توجه کنند و معنای آنها را نفهمند، در این صورت چون می‌پندارند این کلمات همان کلمات الهی است، ترسی بر آنها چیره می‌شود و حاصل آن رغبتی برای فهم آن کلمات می‌باشد و همین امر، نیرویی در تأثیر آن الفاظ در آنها ایجاد می‌کند. این همان علتی است که ما را وادار می‌کند که این اذکار را بخوانیم.

ترک امام علی علیه‌السلام

راغب در الذریعه می‌نویسد: از سلمه بن کمیل پرسیدند: چرا مردم دست از علی برداشتند، در حالی که وی در هر خیری، دندان قاطعی بود؟ گفت: چون نور چشم مردم کوتاه‌تر بود از نور او و مردم به هم شکلهای خود متمایل‌تر هستند.

تزکیه

حکیمی گوید: قلبهایتان را که معبر فرشتگان است، قبر حیوانات هلاک کننده قرار ندهید.

صالح

دشمن هزار مرتبه برتر ز یار و دوست

گر یار و دوست منع کنندم ز عشق او

ز گرمابه بیرون شدی بایزید
فرو ریختند از سرایی به سر
کف دست شکرانه مالان بروی
ز خاکستری روی در هم کشم

شنیدم که وقتی سحرگاه عید
یکی طشت خاکسترش بی خبر
همی گفت ژولیده دستار و موی
که‌ای نفس من در خور آتشم

ایمان و عمل صالح

گفته شده در معبدی، مجسمه دو حکیم الهی را ساخته بودند و در دست یکی از آنها برگه‌ای بود که نوشته شده بود: اگر کاری را به آخر رساندی، نیندار تو چنین کرده‌ای، تا اینکه خدا را بشناسی و بدانی او مسبب الاسباب و ایجاد کننده همه چیز است.

در دست دیگری نوشته شده بود: پیش از اینکه خدا را بشناسم، تشنه کام بودم و چون او را شناختم بدون آب سیراب شدم. خداوند بالاتر از سخن هر حکیمی می‌فرماید: بگذار مردم به بازی خود سرگرم باشند... **ثُمَّ ذَرَهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ**^۱. یعنی باید خدا را چنان که شایسته است بشناسی. البته مراد از شناخت، شناخت زبانی نیست، چرا که معرفت زبانی اگر با معرفت باطنی و قلبی همراه نباشد، مؤثر نخواهد بود. رسول خدا علیه‌السلام می‌فرماید: هر کس خالص و مخلص بگوید **لا اله الا الله**، داخل بهشت گردد. **من قال لا اله الا الله خالصا و مخلصا دخل الجنة**. سزاوار است آدمی دانش خود را با عمل توأم کند، چرا که علم بی‌عمل، بستر گناه است. به همین جهت است که یاد ایمان بدون عمل صالح نشاید. خدا می‌فرماید: **إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ**^۲، حکیمان گویند دانش پایه و عمل به آن ساختمان است. بدیهی است پایه بی‌ساختمان باطل است. حکیمی به مردی که دانش بسیار می‌اندوخت و به آن عمل نمی‌کرد، گفت: ای مرد وقتی عمر خود را در جمع آوری اسلحه از بین می‌بری، کی جنگ می‌کنی؟

شوخی بی‌جا

شاعری در نکوهش شوخی آورده‌است: با مردان شوخی نکن که شوخی امید سلامت در آن نیست، جراحت لسان را باید به‌خاطر آوری که چه بسا از حرفی، خونی جاری شود.

^۱ - انعام، ۹۱.

^۲ - فاطر، ۱۰.

لا تمزحن الرجال ان مزجوا
فالجرح جرح اللسان تعلمه

لم ارقوا ما تمازحوا سلموا
و رب قول سيل منه دم

گویند

هر چه آن پیشم نهاده دست عقل و حس و وهم

کبریایش سنگ بطلان اندر آن انداخته

حکومت

عده‌ای از خواص مأمون در بیماری که به همان جان داد به عیادت او رفتند. وی دستور داده بود که بستری از سرگین حیوانات فراهم کنند و بر آن خاکستر پهن نمایند. وی بر آن می‌غلطید و می‌گفت: ای کسی که حکومتش زایل نمی‌شود، ببخش آنکه حکومتش زایل شد، همین را می‌گفت تا از دنیا رفت.

توحید

صاحب منازل السائرین در میان درجه سوم توحید یعنی توحید خاص‌الخاص گفته‌است: توحیدی است که خدا آن را مخصوص خود گردانیده‌است و خود مستحق آن است، اسراری از آن توحید را در سریر برگزیدگان خود دمیده‌است و از بقیه‌ی انسانها محفوظ داشته‌است و آنان را از رسیدن به آن درمانده نموده‌است. بهترین اشاره به این توحید این است که آن کلامی رمزی است با اینکه همین رمز علتی است که توحید بدون اسقاط آن رمز صحیح نیست. این جمله مهمی است که علما به اطراف آن اشاره نموده و ویژگیهایی برای آن بیان کرده‌اند. البته این توحید خارج از عبارت و صفت و اشارت است و استفاده از آن سخت است که اصحاب ریاضت و صاحب‌دلان را بدان راه است. متکلمان در مقام عین‌الجمع به آن نگاه خاص دارند و با اشاره از آن حرف می‌زنند چه اینکه زبان از بیان آن عاجز است و اشاره‌ای به آن نرسد.

مولوی

در عدم ما مستحقان کی بدیم

که برین جان و بر این دانش زدیم

ما نبودیم و تقاضامان نبود

لطف تو ناگفته‌ی ما می‌شنود

دنیی و عقبی حجاب عاشق است

میل آنها کی ز عاشق لایق است

عطار اشعار زیر را سروده که شاهد آیه شریفه لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ^۱ است.

^۱ - عبس، ۳۷.

عطار

وی در استشهداد به آیه شریفه لکل امرء منہم یومئذ شأن یغنیہ می گوید:

تخته‌ای ز آنجمله بر بالا نشست	کشتی آورد در دریا شکست
کارشان با یکدیگر ناپخته ماند	گربه و موشی چو بر آن تخته ماند
نه بموش آن گربه را چنگال تیز	نه ز گربه موش را روی گریز
در تحیر باز مانده خشک لب	هر دوشان از هول دریای عجب
یعنی آنجا نه تو و نه ما بود	در قیامت نیز این غوغا بود

=

تا چسان از حادثات دور گردون شد خراب	چشم عبرت بین چرا در قصر شاهان ننگرد
جغد نوبت می‌زند بر قلعه‌ی افراسیاب	پرده داری می‌کند بر طاق کسری عنکبوت

=

بسیار شیوه‌هاست بتان را که نام نیست	خوبی همین کرشمه و ناز و خرام نیست
-------------------------------------	-----------------------------------

=

زیرا که بانگ و عربده تشویش خلوت خانه شد	خاموش شد عالم به شب تا چست باشی در طلب
---	--

مولوی

چون رهند از آب و گلها شاد دل	جانها را بسته‌اند از آب و گل
محو قرص بدر بی نقصان شوند	در هوای عشق حق رقصان شوند
از لقای دوست یابد صد فتوح	چون نقاب تن رود از روی روح
نعره‌ی یا لیت قومی یعلمون	می‌زند جان در جهان آبگون

گویم

=

بسی رنج بر خویش باید گماشت	در اول چو خواهی کنی مال جمع
شب و روز می‌بایدش یاس داشت	پس از بهر آن تا بماند بجای
که آخر به حسرت بباید گذاشت	وز این جمله این‌حال مشکل‌تر است

گویم

=

ملک ملک اوست او خود مالکست
هالک آمد پیش وجهش هست و نیست

غیر ذاتش کل شیء هالک است
هستی اندر نیستی خود طرفه ایست

گویند

خاطر جمع است از بدگویی دشمن که یار

گوش بر حرفش نیندازد چو نام من برد

دانش خدا

بوعلی در رساله‌ای در باره‌ی علم خدا می‌نویسد: علم همان حصول صورت معلوم است که مثال مطابق امر خارجی است. صورت معلومات پیش از وجود در علم او بوده‌است این صورتها در موضوع دیگری حاصل نمی‌شود چون مستلزم دور و تسلسل باطل است. و نیز مراد صور (مثل) افلاطونی نیست که ما نپذیرفتیم و نیز صور موجودات خارجی نیست، زیرا علم همان صورت است و وجود خارجی ندارد. چون این احتمالات در باره‌ی علم خدا صحیح نیست باید بگوئیم علم خدا در صقع ربوبیت است. اگر این مطلب قابل درک نبود، باکی نیست چرا که عظمت آن علم برتر از آن است که در ادراک آید، و راهی به این شناخت وجود ندارد و آدمی نباید خود را به زحمت اندازد در مسیری که فرشتگان مقرب و انبیاء و اولیاء در مانده‌اند از وصول به آن، مگر کسی که خدا بر او تفضلی کند. اگر می‌خواهی پرتوی از آن علم را دریابی، باید مجاهده کنی، و در خلوتها تفکر نمایی، و لایه‌های قلب خود را از هرچه غیر اوست خالی سازی تا حادثه‌ای اتفاق افتد و تو به آن اطمینان یابی.

گویند

خواجه را بین که از سحر تا شام
شکم از خوشدلی و خوشحالی
فارغ از خلد و ایمن از دوزخ

دارد اندیشه‌ی شراب و طعام
گاه پر می‌کند گهی خالی
جای او مزبله است تا مطبخ

نظامی

همه ساله نباشد کامکاری
نماند جاودان طالع به یک خوی
درین صندل سرای آبنوسی
به‌جایی بانگ مطرب می‌کند ساز
بسا رخنه که اصل محکمی‌هاست

گهی باشد عزیزی گاه خواری
نماند آب دایم در یکی جوی
گهی ماتم بود گاهی عروسی
بجایی مویه‌گر بردارد آواز
بسا آن ده که در وی خرمی‌هاست

فلک چون کارسازی‌ها نماید
بسا قفلی که بندش ناپدید است

نخست از پرده بازیها نماید
چو وایینی نه قفل است آن کلید است

گویند

خواجه پندارد که دارد حاصلی

حاصل خواجه بجز پندار نیست

قران نحسین

در شب دوازدهم ماه مبارک رمضان سال هزار هجری، قران دو نحس یعنی مریخ و زحل در برج سلطان اتفاق افتاد و آن حکایت می‌کند از فتنه‌ای بزرگ در عالم که مایه هرج و مرج و نابودی عمارات عالییه و پراکندگی لشکر است.

البته این حوادث زیاد طولانی نیست و به سرعت نظم حاکم می‌شود، حال مردم بهتر شود، توجه به دین افزوده گردد خصوصا در سال چهارم این قران و خدا آگاه است.

قران علویین

در شب پنجشنبه بیست و دوم رجب سال هزار و دوازده هجری، قران علویین یعنی زحل و مشتری در برج قوس اتفاق افتاد و این دلالت بر تغییر حال مردم حتی دین آنها دارد. اکثر شهرهای مشهور ویران شوند، برخی از زمین زیر آب رود، بزرگان از دنیا بروند، و غیر آنها آشکار شوند، حکومت به کسی صاحب شوکت که کارهای خارق العاده کند سپرده شود، او با شمشیر خروج کند و بیشترین مرکوب او شتر است. بر مملکت چیره می‌شود ولی علماء و صالحان با او مخالفت می‌کنند، در دوران او حوادث بزرگی اتفاق افتد، شاید این شخص همان مهدی موعود باشد، که در آخرالزمان خروج می‌کند، مردم به پوشیدن لباسهای پنبه و پشم با رنگهای تیره روی می‌آورند. در عالم حوادث عجیبی پیش می‌آید اهل قهستان، گرگان، دماوند، بغداد و اصفهان، ارتقاع مقام می‌یابند و در امور حکومت دخالت می‌کنند و از آن بهره‌مند می‌شوند. اعوان و انصار خروج کننده در باری وی ثابت قدم هستند وی تعبیر خواب می‌داند و البته خدا عالم به حقایق است.

گویند

دل ز وصل تسلی نمی‌شود امروز

اگر غلط نکنم هجر یار نزدیکست

گویند

خوی با ما کن و با بی‌خبران خوی مکن
اول و آخر تو عشق ازل خواهد بود

دم هر ماده خری را چو خران بوی مکن
چون زن فاحشه هر شب تو دگر شوی مکن

جمع دوات

جمع دوات، دویات است. مانند حصاء و حصیات. و نیز جمع آن دوی است، مانند نوات و نوی. و گاهی نیز بر دوی جمع بسته می‌شود، مانند فتاه و فتی، ولی دوا یا جمع الجمع است.

ریا

در نهج البلاغه امام علی علیه السلام آمده است: خدایا من پناه می‌برم به تو از اینکه ظاهرم را در برابر مردم خوب جلوه دهی و باطن زشت مرا بپوشانی، تا ریاکار شوم و کاری کنم که تو از زشتی آنها باخبری، مردم مرا به حسن ظاهر شناسند و تو به خاطر اعمال در خفایم از من غضب کنی، به مردم نزدیک شوم و از تو دور گردم.

والیس

مردم، والیس از حکمای زمان خود را، دیوانه می‌خواندند. وی می‌گوید: دوستی ثروت میخ شرارت است و دوستی شر میخ عیب‌ها است.

از او در پیروی پرسیدند: چگونه‌ای؟ در پاسخ گفت: کم کم می‌میرم.

از او پرسیدند از سلاطین ایران و یا روم، کدام بهترند؟ گفت: هر کدام که جلو خشم خود را بگیرد.

وی می‌گفت: اگر دنیا به کسی که از او فرار می‌کند، دست یابد، او را مجروح می‌کند و اگر به کسی که وی طالب دنیا است، دست یابد، او را هلاک می‌کند.

به او گفتند: سلطان تو را دوست دارد. گفت: غنی‌تر از او (خدا)، ملک را دوست دارد؟

می‌گوید: حق نفس خود را ادا کن چرا که حق دشمن تو است و با تو مخاصمه کند، اگر حق آن را نپردازی.

پادشاهی

حکیمی گفته است: سلطان چون کوه صعب العبوری است که میوه‌های خوب و حیوانات درنده دارد. بالا رفتن دشوار و جای گرفتن دشوارتر است.

یاران پادشاه

نیز گفته‌اند: دوستان سلطان چون گروهی هستند که از کوه بالا رفته و به زیر افتاده‌اند، هر که بالاتر است به هلاکت نزدیک‌تر است.

ظهیر فاریابی

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد
تنم گداخته شد در عنا چو موم از فکر
چمن چگونه بر آراست قامت عرعر
دلیم چه مایه جگر خورد تا بدانستم
و لیک هیچم از این در عراق حاصل نیست
تنعمی که من از فضل در جهان دیدم
امل ز رغبت او در سخا همی نازد

که هر یکی بدگر گونه داردم ناشاد
که آتش از چه فتاد است در دل فولاد
صبا چگونه به پیراست طره‌ی شمشاد
که آدمی ز چه پیدا شد و پری ز چه زاد
خوشا فسانه‌ی شیرین و قصه‌ی فرهاد
همان جفای پدر بود و سیای استاد
چو دایگان عروس از حریمی داماد

دنیا

سلیمان بن داود علیه‌السلام از کنار درختی گذشت که پرنده‌ای بر آن آواز می‌خواند، سلیمان به یارانش گفت: می‌دانید چه می‌خواند؟ گفتند: خدا و رسولش داناتر است. سلیمان گفت: می‌گوید: اکنون نصفی از یک خرما خوردم، خاک بر سر دنیا.

اخلاص

عارفی گوید: وقتی ظاهر و باطن آدمی مساوی شود، نشانه انصاف است و چون باطنش بهتر باشد، نشانه فضیلت است و اگر ظاهرش بهتر باشد نشانه هلاکت است.

جامی

صید جویی بدشت دام نهاد
بست پایش چو بود در دل وی
نا نهاد ز دشت پا بیرون
دید آن پای بسته آهو را
گفتش این صید را چه آزاری
او به صورت مشابه لیلی است
نرگسش را نداده سرمه جلی
گردنش را نسوده عقد گهر
خواند از شوق یار فرزانه
رام شد صید پیشه ز افسونش
دست خود طوق گردن او ساخت
بوسه بر چشم و گردن او داد

آهوی وحشیش بدام افتاد
که برد زنده تا نواحی حی
شد دوچار وی از قضا مجنون
از دل خسته خواست آه او را
دست و پا بسته‌اش چرا داری
گر بلیلی ببخشیش اولی است
ورنه بودی بعینه او لیلی
ورنه لیلی بدی همه یکسر
صد از اینسان فسون و افسانه
داد رشته بدست مجنونش
بزبان تفقدش بنواخت
رشته از دست و پای او بگشاد

گفت رو رو فدای لیلی باش
لاله می خور بجای خار و گیاه
سبزه می خور بگرد چشمه و جوی
تا زلیلی بود ترا بویی
شاد زی از عنایت مولی

سعدی

سالها بر تو بگذرد که گذر
تو بجای پدر چه کردی خیر

گویند^۱

همچو من در دعای لیلی باش
وز خدا سرخ رو پیش می خواه
بهر سرسبزیش دعا می گوی
کم مباد از وجود تو مویی
در حمای حمایت لیلی

نکنی سوی تربت پدرت
که همان چشم داری از پسرت

^۱ - رباعی مزبور در رباعیات خیام آمده و از اوست.

آنها که محیط علم و آداب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون

در مجلس فضل شمع اصحاب شدند
گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

نظامی

جهان چیست بگذر ز نیرنگ او
فلک در بلندی زمین در مگاک
نیشته درین هر دو آلوده طشت
جهان گر چه آرامگاهی خوش است
مقیمه نبینی درین باغ کس
دو در دارد این باغ آراسته
در آی از در باغ و بنگر تمام
درو هر دمی نوبری می‌رسد
نه‌ایم آمده از پی دلخوشی
درین دم که داری بشادی به‌هیچ

رهایی به چنگ آور از چنگ او
یکی طشت خون و یکی طشت خاک
ز خون سیاوش بسی سر گذشت
شتابنده را لعل در آتش است
تماشا کند هر یکی یک نفس
در و بند از این هر دو برخاسته
ز دیگر در باغ بیرون خرام
یکی می‌رود دیگری می‌رسد
مگر از پی رنج و محنت کشی
که آینده و رفته هیچ است هیچ

در کتاب مخزن الاسرار به مناسبت تجرد گوید:

=

بگذر از این خواب و خیالات او

بر از این خاک و خرابات او

شحنه‌ی این غار چو غار تگر است
حکم چو بر عاقبت اندیشی است
کیسه برانند در این رهگذر

مفلسی از محتشمی خوشتر است
محتشمی بنده‌ی درویشی است
هر که تهی کیسه‌تر آسوده‌تر

نیز در دوستی گرفتن با آزادان گوید:

=

سر مکش از صحبت صاحب‌دلان
خار که هم صحبتی گل کند
زنده بود طالع دولت پرست

دست مدار از کمر مقبلان
غالیه در دامن سنبل کند
بنده‌ی دولت شو، هر جا که هست

کندن علف

در کتابی دیدم عبدالله مبارک با برخی صوفیان در سبزه زاری اجتماع کرده بودند. یکی از صوفیان علفی از زمین کند. عبدالله به او گفت: مرتکب پنج خطا شدی. از یاد خدا اعراض کردی، به چیزی مشغول شدی که نفعی به حال تو ندارد، دیگران را به این عمل تشویق کردی، تسبیح گویی را از یاد خدا بازداشتی، حجتی علیه خود برای خدا در قیامت بپا کردی.

عقل و هوی و حرص

حکیمان برای انسان و کار او با عقل و هوا و حرص خود، مثالی را مطرح می‌کنند و آن این است: شکارچی سوار بر اسب، با سگ شکاری خود به شکار می‌رود، اگر شکارچی از سگ خود پیروی کند، سگ به هر سو و برای هر مرداری می‌دود و شکارچی و مرکب او را هلاک می‌کند. اگر شکارچی از اسب خود پیروی کند، آن حیوان به کوه و دمن و خار و خاشاک می‌رود و هر سه را هلاک کند، ولی اگر شکارچی خود اراده داشته باشد و سگ و اسب مطیع وی شوند، از آب گوارای در راه و بهترین منزلگاه بهره برد و حال هر سه خوش شود.

نظامی

شرف خواهی بگرد مقبلان گرد
چو بر سنبل چرد آهوی تاتار
بهاء در بزرگ از بهر اینست

که زود از مقبلان مقبل شود مرد
نسیمش بوی مشک آرد پدیدار
کز اول با بزرگان همنشین است

گویند

ای از تو مرا امید بهبودی نه

با ما تو چنانچه پیش ازین بودی نه

نظامی

زین ره که گیاش تیغ تیز است
این دیو کده نه جای نیل است
چون بارت نیست باج نبود
بشتاب که راحت از جهان رفت
آنکس که درین دهش مقام است
گیتی که سر وفا ندارد
چون قامت ما برای غرق است

بگریز که مصلحت گریز است
برخیز که رهگذر سیل است
بر ویرانه خراج نبود
آهسته مرو که کاروان رفت
آسوده دلی بر او حرام است
گویی که کس آشنا ندارد
کوتاه و دراز را چه فرق است

اعداد قرآنی

ادیبی گوید در حضور یکی از امیران بغداد بودم. طبقی از نوعی شیرینی به نام لوزینه در مقابل او بود. دیوانه‌ای شیرین سخن وارد شد و پرسید: امیر، در این طبق چیست؟ امیر یکی از آنها را نزد او انداخت، دیوانه دومی را طلب کرد و این آیه را خواند إِذَا أَرْسَلْنَا إِلَيْهِ اِثْنَيْنِ امیر دومی را نزد او انداخت. دیوانه سومی را خواست و این آیه را خواند فَعَزَّزْنَا بِتَالِثٍ امیر سومی را نزد او انداخت. دیوانه چهارمی را طلب کرد و این آیه را خواند فَخَذُّ اَرْبَعَةٍ مِنَ الطَّيْرِ، امیر چهارمی را هم نزد او انداخت. دیوانه پنجمی را طلب کرد و این آیه را خواند، يَقُولُونَ خَمْسَةَ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ، امیر پنجمی را هم نزد او انداخت. دیوانه ششمی را طلب کرد و این آیه را خواند فِي سِتَّةِ اَيَّامٍ، امیر ششمی را هم به او داد. دیوانه هفتمی را طلب کرد و آیه سَبْعَ السَّمَوَاتِ خواند. امیر هفتمی را هم به او داد، دیوانه هشتمی را خواست و آیه ثَمَانِيَةَ اَزْوَاجٍ را خواند، امیر هشتمی را به او داد، دیوانه نهمی را خواست و آیه تِسْعَةَ رَهْطٍ را خواند. امیر نهمی را هم به او داد، دیوانه دهمی را طلب کرد و آیه تِلْكَ عَشْرَةَ كَامِلَةً خواند، امیر دهمین را هم به او داد. دیوانه یازدهمین را طلب کرد و آیه وَ اَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا را خواند، امیر یازدهمین را به او داد. دیوانه دوازدهمین را طلب کرد و آیه عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللّٰهِ اَثْنَى عَشَرَ شَهْرًا قَرَأْتُ کرد، امیر دوازدهمین را به او داد. دیوانه لوزینه بیشتر طلب کرد تا به بیست رسید و آیه اِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ را خواند، جمع لوزینه‌های وی بیست شد. دیوانه يَغْلَبُوا مِثْنَيْنِ خواند و امیر گفت: طبق را به او بدهید. دیوانه گفت: اگر طبق را نمی‌دادی مِئَةَ اَلْفٍ اَوْ يَزِيدُونَ می‌خواندم و صد هزار طلب می‌کردم.

ادب علنی

هشام بن عبدالملک به معلم فرزندش گفت: وقتی از او کلمه‌ای اشتباه شنیدی، او را در مجلس و حضور من تأدیب نکن. ممکن است در ذهنش بماند و بیشتر از اشتباه خود از آن یاد کند، وقت خلوت او را ادب کن. جامی

چکار آمده‌ای کم کنم بهانه خود را

بهانه سازم و سویش روم ولی چو بیرسد

عهد شکنی

در کتاب تاریخی دیدم هادی عباسی کنیزی به نام غادر داشت، بسیار زیبا و ادیب و لطیف بود و از همه‌ی خوانندگان بهتر ترانه می‌خواند و هادی فریفته او شده بود. شبی که همان کنیز ندیم او بود و ترانه می‌خواند، رنگ چهره هادی تغییر کرد. کنیز پرسید چه شده؟ گفت: هم اکنون به‌خاطرم خطور کرد که مرده‌ام و برادرم هارون به جای من نشسته است و تو با او هستی. کنیزک گفت: پس از تو خدا مرا زنده ندارد، و در پی رفع این خیال از ذهن او شد. هادی گفت: باید سوگند یاد کنی که پس از من با او خلوت نکنی. کنیزک سوگند و عهد غلیظ یاد کرد. هادی سپس نزد هارون رفت و گفت: باید سوگند یاد کنی که پس از من با غادر خلوت نکنی و او سوگند یاد کرد و عهد نمود. چند ماه نگذشت که هادی مرد و هارون خلیفه شد و غادر را خواست و او حاضر شد و فرمان داد ندیم او شود. غادر گفت: امیر با آن قسمها و عهدها چه می‌کند، هارون گفت: کفاره آنها را از تو و خودم داده‌ام و با او خلوت کرد و به شدت به او میل پیدا کرد و بی او لحظه‌ای آرام نبود. در یکی از شبها که کنیزک در کنار هارون خوابیده بود، سراسیمه از خواب برخاست، هارون پرسید چه شده؟ کنیزک گفت: برادرت را بخواب دیدم که چند بیت شعر به من خطاب کرد که: عهدم را مخالفت کردی پس از اینکه به قبر رفتم، عهد مرا فراموش کردی و همبستر برادرم شدی، حيله کردی و درست انتخاب کرده کسی که اسم تو غادر یعنی حيله گر گذاشته‌است. آرزو دارم این همبستری دوامی نداشته‌باشد و چرخ زمانه به نفع تو نگردد و پیش از صبح نزد من در قبر آیی.

جاورت سکان المقابر

ایمانک زور الفواجر

صدق الذی سماک غادر

ولا تدر عنک الدوائر

اخلفت عهدی بعد ما

و نسیتنی و حنثت فی

و نکحت غادره اخی

لا یهنک الالف الجدید

کنیزک گفت: گمان می‌کنم امشب مرگ من است، هارون او را دلداری داد ولی او باور نکرد. لرزهای بر اندامش افتاد و مرد.

مسأله فقهی

ابن سماک واعظی شیرین بیان بود. هرچند اطلاعات علمی او کم بود و کلامش به مذاق صوفیه خوش می‌آمد، ولی در مجالس او بسیاری می‌نشستند. روزی در مجلس وعظ، طلبه‌ای کاغذی به او داد، ابن‌سماک آن را باز کرد، دید استفتاء شرعی است و نوشته‌است: علماء در باره‌ی مردی که از دنیا رفته و ورثه‌ای به شرح ذیل دارد چه می‌گویند و ترکه چگونه تقسیم شود...؟ ابن‌سماک وقتی دید پرسش در باره‌ی ارثیه است با خشم کاغذ را بر زمین انداخت و گفت: سخن ما مطابق مرام قومی است که وقتی بمیرند؟ چیزی به جای نمی‌گذارند، حاضران از حاضر جوابی او در شگفت شدند.

تضمین خدا و انسان

کسی از پارسایی خواست موعظه‌ای کامل و محقر بیان کند، پارسا گفت: به آنچه که تضمین آن به خدا داده‌ای مشغول باش، و آن توجه کامل به خدا است، و آنچه که خدا برای تو تضمین کرده، ترک کن، و آن طلب روزی است.

یکی از حاکمان به کبوتر بازی علاقه‌ای بسیار داشت. روزی با دربان خود که او هم کبوتر باز بود، مسابقه کبوتر بازی دادند. وی به وزیر نوشت که بنگرد کبوتر شاه زودتر به مقصد رسیده‌است یا کبوتر دربان؛ وزیر در فکر بود که چگونه به شاه بنویسد کبوتر دربان زودتر رسیده‌است، لذا نوشت: ای بزرگی که بر هر تلاشگری چیره است. کبوتر تو پیش گرفت و زمانی که وارد شهر شد، کبوتر دربان در پیشگاهش بود. شاه خرسند شد و جایزه داد.

لکل جد قاهر غالب
اتی و فی خدمته حاجب

یا ایها المولی الذی جده
طایرک السابق لکنه

جمال و کمال

بشر بن مفضل حکایت کرده‌است که: با حاجیان بودیم و به روستایی رسیدیم، گفتند زنی در نهایت زیبایی، اینجا است که مار گزیده را درمان کند. خواستیم او را ببینیم. رفیقی را طلبیدیم و با پاره چوبی پای او را خونین کردیم و با پارچه‌ای پیچیدیم، نزد او رفتیم و گفتیم این مرد مار گزیده‌است. زنی چون خورشید تابان از خرگاه خارج شد و به پا نگاه کرد و گفت،

مار او را نگزیده این پا با پاره چوبی زخم شده که مار بر آن پاره چوب ادرار کرده و درمان ندارد و تا غروب آفتاب می‌میرد. هنوز آفتاب غروب نکرد که آن مرد از دنیا رفت و ما متعجب از پیشگویی او بودیم.

عشق مجنون

بزرگان عرب به پدر ابوقیس مجنون پیشنهاد کردند که او را به مکه ببرد و طواف دهد و از خدا عافیت او را بخواهد. وقتی در منی بودند، زنی خواهرش را صدا زد و گفت: لیلی، مجنون بیهوش بر زمین افتاد و پدرش خیال کرد مرده‌است. پس از چندی به هوش آمد و گفت: وقتی در منی بودم، صدایی به گوشم رسید که آتش شوق مرا شعله ور کرد، نام لیلی بر زبان آورد که هم نام لیلی من است. پرنده‌ای عقل از کله ما خارج کرد و دل ما را بریان ساخت.

فهیج الاشواق الفؤاد و ما یدری
اطار بلیلی طائر کان فی صدی

وداع دعی اذ نحن بالخیف من منی
دعی باسم لیلی غیرها فکانما

تواضع، بخشش

حکیمی گوید: برترین مردم کسی است که در مقام رفیع خود متواضع باشد، و زمان قدرت عفو کند و با نیرومندی از انصاف خارج نشود.

اخلاق مطابق طبیعت و شغل

ادیبی گوید: هر که ادعا کرد که دیده‌است شتربانی خوش‌اخلاق یا جلودار بداخلاق یا سیاستمداری که جوی دزدی نکرده یا خیاطی که از لباسی ندزدیده یا نابینایی که تند می‌دود یا معلم بچه‌هایی که کم عقل نیست یا آدم کوتاه‌قدی که متکبر نیست یا آدم درازی که کج نیست، ادعایش را تصدیق نکن.

تعبیر خواب

زنی نزد خواب‌گذاری رفت و گفت: در خواب دیدم، خوشه گندمی سرانگشت من سبز شده‌است. خواب‌گذار گفت: دوک ریس هستی و هزینه زندگی تو از این راه تأمین می‌شود.

حدود خدا

ابن‌هرمه بر منصور عباسی وارد شد، منصور او را اکرام کرد و گفت: نیازت چیست؟ ابن‌هرمه گفت: به والی مدینه بنویس هرگاه شراب خوردم و مرا نزد او بردند، حد مرا جاری نکند. منصور گفت: من توان ابطال حدود ندارم. چیزی دیگر بخواه، ابن‌هرمه گفت: حاجتی غیر این ندارم. منصور اصرار کرد، و او از بیان حاجت ابا کرد و همان را خواست. منصور

دستور داد به والی مدینه بنویسند: هرگاه ابن هرمه را با حالت مستی نزد تو آوردند به وی هشتاد ضربه و به کسی که او را آورده، صد ضربه بزن. پس از آن ابن هرمه مست در کوچه‌های مدینه می‌گشت و کسی جرأت نداشت او را به دارالاماره ببرد.

تفسیر حمد

راغب در تفسیر کبیر خود ذیل آیه **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**^۱ می‌گوید: هر که در دنیا مدح و ستایش می‌شود به‌خاطر داشتن چهار صفت است. چون ذاتا بی‌عیب است و هر چند احسان نکند، چنین کسی قابل ستایش است. چون احسان کند، قابل ستایش است. چون انتظار احسان بیشتر در آینده داری قابل ستایش است، چون از قدرت او بیمناکی، قابل ستایش است. خدا می‌فرماید: اگر به‌خاطر کمال ذاتی من باشد قابل ستایشم، اگر برای احسان و نعمت است من قابل ستایشم، اگر به‌خاطر احسان آینده و بیمناکی است من قابل ستایشم. **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ**^۲

پند

در کافی در باب استدراج آمده‌است: امام صادق علیه‌السلام به مردی فرمود: تو پزشک خود شده‌ای، درد هم معلوم است نشانه صحت را هم می‌دانی، دارو را هم به تو معرفی کرده‌اند، پس ببین چگونه با خود رفتار می‌کنی.

=

نیز امام به دیگری فرمود: دل خود را رفیق نیکوکار خود و فرزند خویش بدان. دانش خود را پدر خود بدان که باید از او اطاعت کنی. نفس خود را نیز دشمن خود شمار. اموال خود را نیز عاریه‌ای بدان که باید آن را به صاحبش بازگردانی.

ظاهر و باطن

آمده‌است: به آن کس که سخن می‌گوید، ننگر؛ ببین او چه می‌گوید.

عشق

گفته‌اند: عربی بادیه نشین دیدم که عاشق زنی عربی شده بود و به سختی در پی او بود. زن به بیابان برای قضای حاجت رفت و ادرار کرد و برخاست. عاشق در پی او شد و آلت تناسلی

^۱ - حمد، ۱.

^۲ - همان، ۱ تا ۳.

خویش را به بول زن می‌مالید و خطاب به او می‌گفت: اگر گوشت نصیب تو نشد لاقل، آنگوشت نصیب تو شد.
نظامی

آدمیان را زمین برده‌اند	معرفت از آدمیان برده‌اند
مصلحت آن بود که بگریختم	با نفس هر که بر آمیختم
صحبت کس بوی وفایی نداشت	سایه‌ی کس فرهمایی نداشت
شان عسل خانه‌ی زنبور گشت	صحبت نیکان ز جهان دور گشت
اهل دلی در همه عالم نماند	معرفت اندر گل آدم نماند

در کتاب خسرو شیرین در باره عشق گوید:

جهان بی‌خاک عشق آبی ندارد	= فلک جز عشق محرابی ندارد
همه صاحب‌دلان را پیشه اینست	غلام عشق شو کاندیشه اینست
همه بازیست الا عشق بازی	جهان عشق است و دیگر زرق سازی
گرش صد جان بود بی‌عشق مرده‌است	کسی کز عشق خالی شد فسرده‌است
قدم در عشق نه کان جان جانست	مبین در عقل کان سلطان جان است

در کتاب لیلی و مجنون نیز گفته‌است:

چه باک پدر چه بیم مادر	= چون عشق سرشته شد به‌گوهر
چون عشق آید چه جای پند است	پند از چه هزار سودمند است
خورشید به‌گل نشاید اندود	در عشق شکستگی کند سود
بازیچه‌ی شهوت جوانی است	عشقی که نه عشق جاودانی است
شهوت ز حساب عشق دور است	عشق آینه‌ی بلند نور است
عالم همه حبه‌ای نیرزد	در خاطر هر که عشق ورزد
معشوق از او برون تراود	چون عاشق را کسی بکاود
یک خوبی دوست ده نماید	چون عشق به‌صدق ره نماید

ستاره دنباله دار

احکام ستاره دنباله دار: هرگاه ستاره دنباله دار در برج حمل ظاهر شود پادشاه بمیرد و

نگرانی در کشور به ظهور رسد و قحطی و مرگ به وقوع پیوندد.

هرگاه در برج ثور ظاهر گردد سال بد باشد و راه بگیران زیاد شوند و ویرانی پیش آید و خونریزی شود.

هرگاه در جوزا ظاهر شود برخی از شهر رو به ویرانی گذارد و تغییراتی در دولتها اتفاق افتد و حال کشاورزان رو به بدی گذارد و مرگ و جفاکاری زیاد شود.

هرگاه در سرطان پدیدار گردد پادشاه مسموم شود و یا کشته گردد و دشمنان او بر شهرهایش چیره شوند و حادثه آسمانی اتفاق افتد.

هرگاه در برج اسد اتفاق افتد بیماریها و گرفتاریها و ویرانیها و وبا به وقوع پیوندد.

هرگاه در سنبله باشد ستمگری و جفاکاری و ویرانی و شمشیر کشی فراوان شود.

هرگاه در میزان پیش آید حیوانات بمیرند.

هرگاه در عقرب باشد مرگ بندگان و زاهدان و عالمان اتفاق افتد و آفت آسمانی پیش آید و بر اثر زیادی برف ویرانیها بوجود آید.

هرگاه در قوس واقع شود سلطان بمیرد و کاتبان حيله گری نمایند و از این راه خرابیهایی به وقوع پیوندد و قحطی پیش آید.

هرگاه در جدی باشد شهر بسوزد یا غرق شود و برف زیاد شود و کشتار و خرابی در کوهها زیاد شود و قحطی اتفاق افتد.

هرگاه در دلو ظاهر گردد جنگ و اسیری و ستمگری و تغییر اخلاق و اوضاع زیاد شود.

و اگر در حوت ظاهر شود، برخی شهرها ویران گردد و بسوزد و غرق گردد و فساد پیش آید.

مانی نقاش

در کتابی تاریخی آمده بود، مانی نقاش در زمان شاپور ذوالاکتاف ظهور کرد و ادعای پیامبری نمود. معجزه او این بود که با دست خود دایره‌ای می‌کشید که اگر با پرگار آزمایش می‌کردند کاستی نداشت، گاهی قطر برخی دایره‌ها را که با دست ترسیم می‌کرد به پنج زراع می‌رسید. وی خطهای مستقیمی بدون خط کش ترسیم می‌کرد و وقتی خط کش می‌گذاشتند دقیق بود.^۱

^۱ - بعد از مناظره با دانشمندان، دروغ بودن ادعای او فاش گردید و کشته شد.

محمد بن سلیمان

محمد بن سلیمان بن فطرس از برجستگان ادبای زمان خود بود و از هر کاری سررشته‌ای داشت وی نیز در رفع معماهای سخت خیره بود و بدون فکر، آنها را حل می‌کرد. سعدالدین طیبی گوید: من و ابوغالب در اینکه او بتواند هر معمایی را حل کند منازعه کردیم، گفتیم معمای بی‌سابقه‌ای بسازیم و حل آن را از او بخواهیم. برای او نوشتیم: چه چیز است که سرش پا دارد، صورتش پشت سر اوست، اگر چشم ببندی او را می‌بینی و چون بگشایی او را نبینی.

و موضع وجهه منه قفاه
و ان فتحت عینک لا تراه

و ما شی له فی الرأس رجل
اذا غمضت عینک ابصرته

وی در جواب، نوشت خواب است. گفتیم مسئله مشکل تر شد، برویم و از تأویلی که برای این معما کرده جویا شویم. نزد او رفتیم و گفتیم: بیت دوم دلالت بر خواب دارد اما معنای بیت اول چیست. گفت: هر دو بیت دلالت بر خواب دارند، بیت اول تعبیر خواب که عکس واقع است بیان می‌کند مثلاً اگر انسان خواب ببیند مرده، تعبیر به طول عمر می‌شود و یا اگر خواب ببیند می‌گرید، تعبیر به سرور می‌شود به‌همین جهت، سراینده سر را پا و صورت را پشت سر قرار داده‌است. مؤلف معجم اهل الادب می‌نویسد محمد بن سلیمان در سال ۵۴۴ به دنیا آمده و در سال ۶۴۶ از دنیا رفته‌است.

غم، دنیای عاریه

کندی در کتاب رفع الاحزان می‌نویسد: از نشانه‌های واضح بر اینکه غصه، خیالی است که انسان با سوء اختیار برای خود برمیزیند و طبیعی و اصلی نیست این است که: کسی که مالی را گم می‌کند یا در طلب چیزی است و نمی‌یابد، غصه می‌خورد، حال که به حزن خود یک نگاه حکیمانه بیندازد، می‌بیند، علت حزن او علتی غیر ضروری بوده و بسیاری از مردم آن را ندارند و با این وصف غصه ندارند، بلکه خوش حال هستند، بدون شک این حزن ضروری و طبیعی نبوده‌است. هر که محزون شود و چنین فکر کند، به حالت طبیعی خود باز می‌گردد. من شاهد کسانی بوده‌ام که فرزندان و عزیزان و دوستان از دست داده‌اند و بسیار محزون شده‌اند پس حالت عادی پیدا کرده‌اند به صورتی که گویا اصلاً محزون نبوده‌اند. همچنین دیده‌ام کسی که ثروتش را از دست داده‌است و اندوهگین شده ولی پس از مدتی

این حالت رفع شده است. امام علی علیه السلام می فرمایند چون شکیبایان، صابر باش و چون چهارپایان دلبند شو
اصبر صبر الاکارم او اسل سلو البهائم، این دستور بر همین مبنا است.

عاقل وقتی حال غصه و شادی مردم را می نگرد، اطمینان می یابد که اندوه آنان بی سابقه نبوده است، بلکه چیزی بود که گاه بر او پیش آمده است. سزاوار است کسی که می خواهد در منافع و فوائد دنیوی باقی باشد، حال او حال کسی باشد که در مهمانی گروهی حاضر شده است و بوی خوش به آنان می دهند و هر کدام از آن بهره می برند، وقتی به او می رسد، طمع بر او غالب شده و خیال می کند آن را به وی بخشیده اند و چون از وی می گیرند غصه دار می شود.

با این وصف همه ی عطایای خدا به همین گونه است و خدا هر وقت خود بخوهد، می گیرد، و عار و فضاحتی نیست برای کسی که ودیعه را اختیارا باز گرداند، بلکه امانت داری که از رد امانت ناراحت است، قابل ملامت است. چرا که او مرتکب کفران نعمت شده است. کمترین مراتب شکر این است که عاریه با رضایت خاطر و رغبت به عاریه دهنده باز گردانده شود مخصوصا در باره ی عاریه دهنده ای که بهترین امانت ها را به ما سپرده است و هنگام بازپس گیری ما آن عاریه ها را پست کرده ایم و باز می گردانیم. مراد عقل و نفس و فضائلی است که دست کسی به آنها نرسد و کسی حق شرکت ندارد، از قضا همان امانت ها را خدا به زشت ترین صورتی که ما در آورده ایم بازپس می گیرد، وی حال ما را رعایت کرده است و در بین جنس بشر به این صورت عدالت روا داشته است.

یکی از بزرگان می گوید: اگر دنیا عیبی نداشته باشد جز اینکه عاریه است، لازم بود هیچ صاحب همتی به آن ننگرد چنانچه جوانمردان اسباب تجمل را در دنیا به عاریت نمی گیرند. جامی^۱

^۱ - قصیده فوق را جامی بنام لجة الاسرار در جواب امیر خسرو سروده و سال ۱۰۸۰ چنانچه خودش گفته تاریخ سرودن آن بوده است.

رخنه هادان کش به دیوار حصار دین در است
پاسبان در خواب و بر هر رخنه دزدی دیگر است
در برش دل بحر دان واو شه بحر و بر است
صفر چون خالی است ز ارقام عدد بالاتر است

کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برتر است
چون سلامت ماند از تاراج بعد این حصار
گر ندارد سیم و زر دانا منه نامش گدا
کیسه خالی باش بهر رفعت یوم الحساب

زر نه و مردی کن و دست کرم بگشا که زر
نیست سرخ از اصل گوهر تنگه زر گویا
هر که آخر ساخت شهوت هم خردل گر به عقل
دست ده با راستان در قطع پستیهای طبع
چون کنند اهل حسد طوفان طریق حلم گیر
با حسودان لطف خوش باشد ولی نتوان به آب
هست مرد تیره دل در صورت اهل صفا
گر ندارد سیم و زر دانا منه نامش گدا
چیست زر ناب روشن گشته خاکی ز آفتاب
عاشق همیان شدی لاغر میانش کن زبذل
معنی زر ترک آمد مقبلی کو برد بو
لب نیالایند اهل همت از خوان خسان
طامعان از بهر طعمه پیش هر خس سر نهند
ماکیان از بهر دانه می برد سر زیر گاه
هر چه سفله پیر شد حرصش فزونتر تا بگور
مرد کاسب در مشقت می کند کف را درشت
سفله را منظور نتوان داشتن کان خوبروست
نیکی آموز از همه وز کم ببر آخر چو نیست
حکمت اندر رنج تن تهذیب عقل و جان تست
با حسودان لطف خوش باشد ولی نتوان به آب
هر خلل کاندر عمل بینی ز نقصان دلست
نقش پهلوی نسخه‌ی تفصیل رنج شب بس است
طعنه از کس خوش نباشد گر چه شیرین گو بود
گر عروج نفس خواهی بال همت برگشا
حکمت یونانیان پیغام نفس است و هوا
نامه کش عنوان نه قال الله یا قال الرسول
نیست از مردی عجز دهر را گشتن زبون

مرد را بهر کرم زن را برای زیور است
بهر داغ بخل کیشان گشته سرخ از او زر است
خود بفهم خورده دانان نیم خردل هم خر است
بی عصا مگذر که در راه تو بس جوی جراست
گاه موج آرام کشتی دار ثقل لنگر است
کشتن آتش که اندر سنگ آتش مضمهر است
چون زن هندو که از جنس سفیدش چادر است
زانکه اندر بحر دانش او شه بحر و بر است
هر که کرد افسر ز زر ناب خاکش بر سر است
خوبی محبوب زیبا در میان لاغر است
ز امتثال امر زر در ترک دنیا بوذر است
هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است
قانعان را خنده بر شاه و امیر کشور است
قهقه بر کوه و دره شیوه‌ی کبک نر است
زانکه سگ چون پیر گردد علت مرگش گر است
بهر ناهمواری نفس دغل سوهان گر است
میخ را در دیده نتوان کوفتن کان از زر است
راستی در جدول زرگر ز چوبین مسطر است
قصد واعظ ضجر اصحاب و لگد بر منبر است
کشتن آتش که اندر سنگ آتش مضمهر است
رخنه کاندر قصر بینی از قصور قیصر است
جامه چاکی را که تا صبح از حصیرش بستر است
زخم نی بر دیده سخت است ار همه نیشکر است
کانچه در پرواز دارد اعتبار اول پر است
حکمت ایمانیان فرموده‌ی پیغمبر است
حاصل مضمون آن خسران روز محشر است
زن که فایق گشت بر شوهر بمعنی شوهر است

نقطه‌های پای حیدر تاج فرق قنبر است
رخنه بر یاجوج بستن خاصه اسکندر است
میوه بی نقصان بود گر از درخت نوبر است
چون علی کش معنی استعلا و کار او جر است
کاندرو هر حرف طرفی از شراب کوثر است
زانکه از اسرار دین بحر لبالب گوهر است
زانکه سال از دولت تاریخ این فرخ فر است

نکته‌های پست کامل هست طالب را بلند
چاره در دفع خواطر صحبت پیراست و بس
در جوانی سعی کن گر بی خلل خواهی عمل
عالم عالی مقام از بهر جر خواند علوم
جامی احسنت این نه شعر از باغ رضوان روضه است
لجه الاسرار (اسلام) گر سازم لقب او را سزاست
سال تاریخش اگر فرخ نویسم هم سزاست

حوادث دجله

آب دجله در زمان متوکل عباسی، کاملاً زرد شد و مردم بسیار ترسیدند و دست به دعا برداشتند. سپس قرمز شد و مردم ضجه و ناله می‌زدند، سپس به حالت اولیه بازگشت. در بسطام و گرگان و طبرستان و نیشابور و اصفهان و کاشان در یک ساعت و یک روز زلزله شد و در همان ایام، باران سنگی در یکی از آبادی‌های مصر بارید که وزن هر سنگ دو رطل بود. در یمن زلزله برخی از مناطق را جابجا کرده بود.

هزار سر بریده

تاریخ قوام ملکی در حوادث سال ۳۰۴ هجری می‌نویسد: گروهی از اهل خراسان با مقتدر بالله ملاقات کردند و خبر دادند که برخی از برجهای دیوار شهر قندهار ویران شده‌است و در سوراخی از آن هزار سر بریده مشاهده شده‌است که همه را به زنجیر کرده‌اند. در گوش بیست و نه تن رقعهای با نخ آویزان کرده‌اند و نام صاحب سر را نوشته‌اند، از جمله آن اسامی نام شریح بن حیان و حیان بن یزید و خلیل بن موسی نوشته شده‌است. برخی از این رقعها تاریخ سال ۷۰ هجری دارد.

دنیا

ابراهیم بن عثمان عمری، متولد ۴۴۱ (۴۴۸) شاعری با اشعار زیبا بود. وی گفته‌است که: این دنیا متاعی است و نادان گمراه در پی آن می‌رود. هرچه گذشت از بین رفت و آنچه به آن آرزو دارند ناپیداست و برای تو همان لحظه‌ای است که تو در آنی.

والسفیة الغوی من یصطفیها
و لک الساعة التي انت فیها

انما هذه الحیاء متاع
مامضی فات والمؤمل غیب

عشق

یکی از راستگویان گوید: با دوستم از بیابان می‌گذشتیم. زنی بادیه نشین از خرگاهی خارج شد و گفت: بسوی من بشتابید. در قریه، وقتی وارد خیمه‌اش شدیم و قبری را مشاهده کردیم، به او گفتیم این چیست؟! آه سردی کشید و گفت: دوست من است که خیلی به من علاقمند بود و به من احسان می‌کرد، از دنیا رفت و او را در خرگاه خود به خاک سپردم. گفتم: چه می‌گویی در باره‌ی کسی که همان علاقه را به تو داشته‌باشد و از احسان به تو دریغ نکند؟ صورتش تغییر کرد و اشکش جاری شد و با ناله گفت: از دوستم با اینکه خاک بین ما فاصله است چنان شرم دارم که شما از دیدن من شرم دارید. اگر از عشق من به او بپرسید می‌گویم ای دو مرد! آنچنان فریفته‌ی او هستم که خود را گروگان او می‌دانم. و او تا ما خارج نشدیم، به خیمه باز نگشت.

کما کنت استحبیه حین یرانی
رهینه هذا القبر یا رجلان

و انی لا استحبیه والترب بیننا
فان تسألانی عن هوای فاننی

گویند

که رنج یکی راحت دیگری است

جهان را از آن فتنه باهر سری است

بنی‌امیه

مدت حکومت خلفای بنی‌امیه نود و یک سال به ترتیب زیر بوده‌است. از رحمت خدا مطرود باشند.

۱- معاویه، عمر ۷۸، سلطنت ۱۹ و اندی، متوفای ۶۱. او در سال ۴۱ جلوس کرد.

۲- یزید، ع ۳۸، س ۳ سال و هشت ماه، م ۶۴.

۳- معاویه، ع ۲۱، س ۳ ماه، م ۶۴.

۴- مروان حکم، ع ۶۳، س کمتر از یک سال.

۵- عبدالملک، ع ۶۱ یا ۵۷، س ۲۱ سال.

۶- ولید، ع ۴۹، س ۹ سال و ۵ ماه، م ۹۶.

۷- سلیمان، ع ۴۵، س ۲ سال و اندی، م ۹۹.

۸- عمر بن عبدالعزیز، ع ۳۹، س ۲ سال و ۵ ماه، م ۱۰۱.

۹- یزید بن عبدالملک، ع ۴۰، س ۴ سال و اندی، م ۱۰۵.

۱۰- هشام، ع ۶۲ و اندی، س ۱۹ و ۹ ماه، م ۱۲۵.

۱۱- ولیدبن یزید، ع ۳۹، س ۱ و ۳ ماه، م ۱۲۶.

۱۲- یزید بن ولید، ع ۴۶، س ۶ ماه، م ۱۲۷.

۱۳- ابوابراهیم بن ولید، ع ۳۶، س ۳ ماه، م ۱۲۷.

۱۳- مروان محمد، ع ۶۹، س ۵ سال و اندی، م ۱۳۲.

جسم عنصری

شیخ الرییس در مقاله شانزدهم از حیوان الشفاء می‌نویسد: چیزی که به علت علاقه نفس قبول نهی می‌کند از جنس گرم اسطقسی نیست. بلکه از اجرام آسمانی بهره می‌برد. به همین خاطر است که اجسام عنصری در پذیرفتن حیات، شبیه اجرام آسمانی هستند. این در هر عضوی از اعضای حیوان و نبات جاری است. علامه در شرح قانون می‌گوید: از حرف شیخ بر می‌آید که نباتات نیز از حرارت غریزی سماوی غیر اسطقسی برخوردار هستند و این صحیح است چرا که اگر در انگور حرارت غریزی نباشد که آن را حفظ کند، متعفن می‌شود همانطور که هنگام قطع آن از درخت متعفن می‌گردد.

تابط شرا

در شرح حماسه آمده‌است: در بلاد هذیل غاری بود که زنبوران عسل می‌کردند. تابط شرا با دوستانش همه ساله به آن غار می‌رفتند و عسل می‌آوردند. دوستانش وی را با ریسمان آویزان می‌کردند تا او به غار برود و عسل را بیاورد. جریان عسل دزدی آنها به گوش قبیله رسید. قبیله بر سر راه تابط شرا و دوستانش کمین کردند تا اینکه آنان آمدند و به روش سابق تابط با ریسمان وارد غار شد. هذیلیها سر رسیدند و دوستان تابط همگی فرار کردند، هذیلیها طناب را حرکت دادند و به تابط شرا گفتند بالا بیا، تابط به آنها نگاه کرد و گفت: من شما را نمی‌شناسم، آنان گفتند: ولی ما تو را می‌شناسیم، گفت: به شرط آزادی یا فدا دادن بالا بیایم؟ هذیلیها گفتند: شرطی وجود ندارد، تابط گفت: به خدا نمی‌آیم. سپس مقداری عسل بر دیوار غار ریخت و خیک عسل را سینه بست و با چسبیدن به آن به سلامت پایین رفت و از دست آنها فرار کرد. نام وی ثابت بن جابر بن سفیان فهمی بود، ابوکثیر هذلی مادر او را به عقد خود درآورد، و ثابت خرد سال بود وقتی ثابت بزرگ شد از ابوکثیر خوشش نیامد و با او رفتار خوبی نداشت، ابوکثیر به همسرش شکایت کرد و همسرش گفت: او را به قتل برسانیم چرا که شیطانی از

شیاطین است. هرگز او را با خواب سنگین ندیده‌ام، هرگز خندان نبوده‌است، از بچگی سراغ کاری نرفته که انجامش ندهد، از زمان وضع حمل وی خون نفاس ندیده‌ام، در شبی تاریک و ترسناک که از دشمن می‌گریختیم و در حالی که بر شتر سوار بودم او را زائیدم، زره‌ای آهنین از پدرش باقی مانده، آن را بیوش و به قتل برسان، به خدا من تو را بیشتر از او دوست دارم.

امیر خسرو دهلوی

کز بهر آمدن بود آنجا بهانه‌ای
خاشاک نیز بر دل دریا گذر کند

ما را به کوی تو نه سرایی نه خانه‌ای
گر باد این شکسته کنی، کی بود غریب

تضمین

امیر مجیرالدین بن تمیم، عشق زیادی به تضمین شعر شعرا داشت. به هیچ شعری نرسید که پسندیده‌باشد، مگر اینکه آن را تضمین کرده‌است، خودش در این باره می‌گوید: هر دیوانی دیدم، خواندم و پرنده خیالم از تضمین آن ناراحت نمی‌بینم، هر بیتی که معنایی نیک داشته‌باشد تضمین می‌کنم پس نصف شعر من از دیگری است.

و لم از جر علی التضمین طیری
فشعری نصفه من شعر غیری

اطالع کل دیوان اراه
اضمن کل بیت فیه معنی

نفس و صورت

هر جسمی صورتی دارد، و صورت دیگری نمی‌پذیرد، مگر پس از اینکه از صورت اول به طور کامل جدا شود، مثلاً جسم مثلث اگر مربع شود، باید حالت مثلثی را به طور کامل از دست بدهد. یا شمعی که به شکلی درآمده، اگر بخواهد شکل دیگر بیابد باید از شکل اول بطور کامل خارج شود. اگر از شکل اول چیزی باقی مانده‌باشد، شکل دوم را به طور کامل نپذیرفته‌است. بلکه دو شکل با هم مخلوط شده‌است و هیچ کدام را بطور کامل ندارد، این حکم در همه‌ی اجسام جاری است.

اما نفس ما در پذیرفتن صورت اشیاء بر خلاف سایر اجسام است. زیرا صورت اشیاء معقول و محسوس را به طور کامل می‌پذیرد و لازم نیست از دومی جدا شود تا وی را بپذیرد، بلکه هم رسم اول کامل است و هم دومی. دائماً نیز بدون اینکه ضعف و قصوری در او راه یابد، صورتهای مختلف را قبول می‌کند. بلکه با پذیرش صورتی، قدرتی در خود احساس می‌کند که صورت بعدی را بپذیرد. لذا هرچه دانش و ادب بیشتر فرا بگیرد، فهم و

کیاست او بیشتر شده و استعداد او برای بهره‌گیری علم و استفاده از آن بهتر و بیشتر است. این خاصیت متضاد با خاصیت اجسام است. پس نفس جسم نیست.

وصیت افلاطون به ارسطو

در سفارش افلاطون، فیلسوف الهی به شاگردش ارسطو که محقق طوسی نقل کرده، آمده‌است: معبود خود را بشناس و حق او را رعایت کن. در تعلیم دانش مداومت نما، و اهل علم را به کثرت علمشان آزمایش نکن، ببین حال آنها را از اجتناب از شر و فساد.

از خدا چیزی نخواه که فایده‌اش تمام شود، بدان همه‌ی مواهب از اوست. از او نعمتهای باقی بخواه و فوایدی که از تو خواهد بود.

بدان که انتقام خدا از بندگان به بی‌مهری و عتاب نیست، بلکه به اصلاح و تأدیب است. کوتاهی نکن از اینکه از او زندگی صالحه همراه مرگی با رضایتمندی او بخواهی. نیز سر بر بالین نگذاری، مگر اینکه در سه چیز نفس خود را به محاسبه کشانی. اول آنکه دقت کنی آیا در آن روز کاری از تو سر زده‌است یا نه؟ دوم آنکه در آن روز آیا خیری کسب کرده‌ای یا نه؟ و سوم آنکه آیا عملی از تو فوت شده‌است یا نه؟

هیچ کس را به حقارت ننگر چرا که عالم در معرض تغییر و زوال است. سرمایه خود را در چیزی قرار نده که از ذات تو خارج است. کسی که با لذت دنیوی مسرور می‌شود و یا به غم دنیوی غمگین می‌گردد، از حکیمان ندان. یاد مرگ را داشته‌باش. بسیار فکر کن و سپس دستور بده چرا که حالات دگرگون است. برای هر کسی دوست خیرخواه باش، به گرفتار کمک کن مگر کسی که به گناهی دچار است. فقط در سخن، حکیم نباش بلکه قولاً و عملاً حکیم باش. چرا که حکمت قولی در این عالم می‌ماند و حکمت عملی به آن عالم می‌رود و در آنجا می‌ماند.

اگر از انجام عمل نیک خسته شدی، بدان خستگی تمام شود، و عمل تو باقی می‌ماند. و اگر با گناه به لذتی رسیدی، بدان لذت باقی نمی‌ماند و گناه ماندگار است.

مطمئن باش که بازگشت تو به‌جایی است که خادم و مخدوم یکسانند، پس کبر روا ندارد. همواره با توشه باش چرا که نمی‌دانی چه هنگام وقت کوچ فرا می‌رسد.

بدان هیچ موهبتی از مواهب الهی عظیم‌تر از حکمت نیست، و حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او شبیه به هم باشد. عمل نیک انجام ده و از شر بگذر. در هیچ کاری از امور این عالم هرچند بزرگ، اظهار ناراحتی نکن و هرگز در هیچ وقتی از اوقات سستی به خود راه نده.

گناه را راه رسیدن به ثواب ندان. از کار نیک به خاطر سرور از بین رفتن، روی برنگردان؛ چرا که نتیجه آن اعراض از سرور دائمی است.

از نفس خود، محبت دنیا را دور کن و کاری که گاه آن نرسیده شروع ننما. به ثروت خود افتخار نکن. از غصه‌هایاد نکن. چنان با دوست خود معامله کن که نیازی به قاضی نداشته‌باشی. کسی را به بی‌خردی صدا نزن. با هرکس تواضع کن و متواضع را تحقیر ننما. برادرت را در چیزی که خودت در آن معذوری، ملامت نکن. از بطالت شاد نباش و به تلاش خود اعتماد نکن و از انجام عمل نیک پشیمان نباش و با کسی جدال مکن. بر مسیر عدالت مداومت و استقامت داشته‌باش، مواظب کار نیک باش. این آخرین وصیت افلاطون بود که از منقولات طوسی انتخاب شد.

ایام متوکل

در برخی از کتابهای تاریخی قابل اعتماد آمده‌است: در ایام متوکل پرنده‌ای بزرگتر از کلاغ بر درختی نشست و صیحه‌ای به صدای فصیح سر داد و گفت: ای مردم تقوای الهی پیشه کنید و چهل بار این کلام را تکرار کرد، سپس روز دوم و سوم نیز بازگشت و مانند همان را انجام داد.

ابن مقله

ابن مقله کاتب مشهور، دستش قطع شد، سپس زبانش قطع شد. وی با یک دست آب از چاه می‌کشید. گفته شده‌است وی سه بار در عهد سه خلیفه وزیر شد. سه مصحف نوشت، سه بار سفر کرد، و سه بار دفن و نبش قبر شد.

اسماعیلیان

سلاطین اسماعیلی که در رودبار و قهستان حکومت کردند، هفت تن بودند و یکصد و دوازده سال حکمرانی کردند. آنها مطابق نگارستان عبارت بودند از: حسن صباح سی و پنج سال، بزرگ امید رودباری چهارده سال و دو ماه و بیست روز، محمد بن بزرگ امید، چهارده سال و هشت ماه و هفت روز، حسن بن محمد مشهور به علی چهار سال، محمد بن حسن ۴۶ سال، جلال الدین بن حسن بن محمد معروف به بنو مسلمان یازده سال و نیم، علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن سی و پنج سال و چند ماه، رکن الدین خورشاه بن علاءالدین یک سال.

مغول

سلاطین مغول که بر ایران حکومت کردند چهارده تن بودند و مدت حکومت آنها ۱۳۷ سال، از سال ۵۹۹، سال ظهور چنگیزخان تا سال ۷۳۶ بود. اسامی و سال مرگ آنها بدین شرح است.
 چنگیزخان متوفی ۶۲۴، اوکتای قاآن بن چنگیز متوفی ۶۳۹، کیوک خان بن اوکتای قاآن متوفی ۶۴۸، منکوقا بن تولی بن چنگیز متوفی ۶۵۵، هلاکوخان بن تولی متوفی ۶۶۳، اباقاآن بن هلاکو متوفی ۶۸۰، احمد خان بن هلاکو- ارغول خان بن ابقا جلوس ۶۸۳، کیخاتون بن ابقا متوفی ۶۹۴، بایدوخان بن طراغای - غازان خان بن ارغون متوفی ۷۰۳، محمد خدابنده بن ارغون متوفی ۷۱۹، ابوسعید بن سلطان محمد متوفی ۷۳۶، محمدخان بن امیرحسینخان - طغاتی‌مور - ساقی - جهان تیمور - انوشیروان. غازان خان نخستین پادشاه مغول بود که اسلام آورد.

چنگیز

چنگیزخان از قاضی وجیه الدین قوشچی پرسید: آیا پیامبر شما از ظهور من خبر داده‌است؟ قاضی گفت: آری و وی بخشی از جنگهای ترکها را بیان کرد. چنگیز خوشحال شد و گفت: بزودی نامی خوش از من خواهد ماند. قاضی وجه گفت: اجازه می‌دهی حرفی بزنم؟ گفت: بگو، گفت: زمانی نامی از تو می‌ماند که از فرزندان آدم کسی باقی بماند. چنگیز چنان ناراحت شد که رگهایش باد کرد و قاضی ترسید کشته شود.

آواز خروس

نزدیک این حکایت از یکی از امیران نقل شده‌است که او اول شب وارد دهی شد و خروسی آواز سر داد. امیر آن آواز را به فال بد گرفت و دستور داد همه‌ی خروسهای دهکده را کشتند. وقت خواب به دربان گفت: وقت خروس خوان مرا بیدار کن، دربان گفت: امیر خروسی باقی نگذارده‌است.

گویند

بیشتر گمراه و کمتر برهند
 نه چنان زی که بمیری برهند

با همه خلق جهان گرچه از آن
 تو چنان زی که بمیری برهی

=

مهر دگران اگر توانی یله کن
 گر کار تو از ما نگشاید گله کن

با ما جانا تو دوستی یکدله کن
 یک روز به اخلاص بیا بر در ما

سعدی

اگر لذت ترک لذت بدانی
هزاران در از خلق بر خود ببندی
تو این صورت خود چنان می پرستی
سفرهای علوی کند مرغ جانت
و لیکن ترا صبر عنقا نباشد
چنان می روی ساکن و خواب در سر
وصیت همین است جان برادر
همه عمر تلخی کشید است سعدی

دگر لذت نفس لذت نخوانی
گرت باز باشد در آسمانی
که تا زنده ای ره به معنی ندانی
گر از چنبر آز بازش رهانی
که در دام شهوت بگنجشک مانی
که می ترسم از کاروان باز مانی
که اوقات ضایع مکن تا توانی
که نامش بر آمد به شیرین زبانی

=

ایهاالناس جهان جای تن آسانی نیست
حذر از پیروی نفس که در راه خدا
عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند
با تو ترسم نکند شاهد روحانی روی
آخری نیست تمنای سر و سامان را
آن که را خیمه به صحرای قناعت زده اند

مرد دانا به جهان داشتن ارزانی نیست
مردم افکن تر از این غول بیابانی نیست
مرد اگر هست بجز عالم ربانی نیست
کالتماس تو بجز راحت جسمانی نیست
سرو سامان به از این بی سر و سامانی نیست
گر جهان جمله بلرزد غم ویرانی نیست

=

افسرده بهار شادمانی بی تو
چشمم همه دم بخون فشانی بی تو

پژمرده نهال کامرانی بی تو
حاصل که حرام زندگانی بی تو

اوحدی

میوه وصلت بما کمتر رسد
عاشقانی را که در دام تواند

زانکه بر شاخ بلندی بسته ای
کشته ای چندی و چندی بسته ای

امیر همایون

از سر کوی تو شبها ره صحرا گیرم

تا بنالم به مراد دل غمناک آنجا

خسرو

ای دل! علم بملک قناعت بلند کن
تا چند زاغ مزبله لختی همای باش

چشم خرد ز ننگ جهان بی گزند کن
خود را بنامودن خود ارجمند کن

دشمن اگر زیستی همت لگد زند
در خلوت رضا ز سوی الله روزه گیر
این آشیان چو ملک کسی نیست و عارضی است

تو خاک راه او شو و همت بلند کن
ابلیس را به سلسله‌ی شرع بند کن
خسرو برو تو هیچ کسی را پسند کن

فغانی

من از تو مثل گشتم و یعقوب ز یوسف

در هیچ زمان مهر و وفا ننگ نبوده‌است

=

شوق برون ز حد به صبوری قرار یافت
هرگز دل من از تو جدایی طلب نبود

آخر میان ما و تو دوری قرار یافت
این وضع در میانه ضروری قرار یافت

=

در پای گنه شد دل بیمارم پست
گر در عملم آنچه ترا باید نیست

یارب چه شود اگر مرا گیری دست
اندر کرمت آنچه مرا باید هست

عبادت خدا

محقق طوسی در اخلاق ناصری گوید: حکیمان عبادت را بر سه نوع دانسته‌اند، که عبارتند از: اول: عبادتی که برای بدن لازم است مانند نماز، روزه، رفتن به مواقف شریفه برای عبادت. دوم: عبادتی که بر نفسها لازم است مانند اعتقاد درست به یکتایی خدا و حمد و ثنای الهی و تفکر در افاضه‌ی وجود از ناحیه او به عالم و تفکر در حکمت او و افزایش این قبیل معارف. سوم: عبادتی که در مشارکت با مردم لازم است مانند معاملات، مزارعات، ازدواج، ادای امانات، امر به معروف، کمک به هم‌نوع، جهاد با دشمنان، دفاع از حریم و حوزه شخصی و اجتماعی.

عبادت

محققین در اخلاق گفته‌اند: عبادت خدا بر سه قسم است: اعتقاد درست، سخن صحیح، عمل نیک و هر کدام بر حسب زمانه و نسبت به هر کسی و نیز سایر اعتبارات فرق می‌کند. انبیاء مردم را به این سو خوانده‌اند و عامه هم باید از آنان پیروی کنند و مطیع آنان باشند. نتیجه چنین اطاعتی، اقامه‌ی نوامیس الهی و حفظ قانون دینی که این جز به آن قوام نمی‌گیرد، می‌باشد.

مثل عربی

زمخشری در ربیع الابرار می‌نویسد: مثل عربی است که اگر سفید بیاید، سیاه کم شود. مرادشان از سیاهی خرما است و منظور از سفیدی شیر است، یعنی وقتی گیاه و علف زیاد شود و شیر گوسفندان زیاد گردد، محصول خرما در آن سال کم می‌شود و اگر شیر کم گردد، محصول خرما زیاد می‌شود.

در همان کتاب آمده‌است که گفته شده: خلاف و عناد همه چیز را فرا گرفته‌است، حتی در خاشاک کوزه اگر بخواهی آب بخوری خاشاک وارد دهان تو می‌شود و اگر کوزه را درست بگیری تا خارج شود برمی‌گردد، این ضرب‌المثل برای هر چیز کوچکی است که آزار دهنده‌است.

گل خطمی

ابن وحشیه در کتاب فلاحت می‌نویسد: نگاه بر گل خطمی بر درخت، فرح نفسانی ایجاد می‌کند و اندوه را می‌زداید و به هر مقدار که آدمی نزد او باشد رفع خستگی می‌کند. مردم باید اطراف گل خطمی باشند و ساعتها به گل و برگ آن از تمام جهات بنگرند. انسان به این عمل شادمان می‌شود و نفس او قوی می‌گردد.

کعبین

جمهور فقها بر آنند که کعبین دو استخوان اطراف ساق هستند. امامیه و هر کسی که در وضو قائل به مسح پا است، می‌گویند: کعب استخوان برآمده آخر از ساق است، به طوری که مفصل ساق و قدم قرار گرفته‌است. چنانچه در پای همه‌ی حیوانات و مفصل کعب استعمال می‌شود و کعب نیزه نیز به مفصل‌های آن می‌گویند. دلیل جمهور برای اینکه شستن واجب است این است که اگر کعب به استخوان برآمده پا گویند چون هر پایی یک کعب دارد، باید در قرآن کعب می‌آمد نه کعبین، همان‌طور که چون هر دستی یک مرفق دارد، مرفق آمده‌است.

علاوه اینکه استخوان مفصل چیزی پنهان است و کسی آن را نمی‌بیند مگر با تشریح عضو، ولی دو استخوان اطراف پا برای همه محسوس است.^۱

^۱ - این استدلال بی‌اشکال نیست چرا که اولاً: اگر هر پا دو کعب داشته‌باشد، هر نفر چهار کعب خواهد داشت، بر خلاف مرفق که هر دست بیش از یک مرفق ندارد. ثانیاً: قیاس کعب به مرفق پذیرفتنی نیست، چرا که دلائل فقهی دائر مدار استدلال‌های ویژه خود هستند و بهره‌گیری از قیاس در اینگونه موارد صحیح نیست. ثالثاً: علت لزوم مسح پا، به شیوه‌ی ترکیب آیه بر می‌گردد، نه به واژه کعبین.

ستارگان

شیخ الرییس در شفا در حرکات کواکب می‌نویسد: کسانی که معتقدند که اجرام آسمانی حرکت ثابت دارند، از کسانی پیروی کرده‌اند که گویند: اجرام آسمانی ساکن بوده و حرکت کواکب با غلطیدن یا بدون غلطیدن سکون اجرام را در هم می‌شکنند. یا کسانی که می‌گویند جرم سماوی متحرک و کواکب بر خلاف آنها در حال حرکت هستند و حرکت آنها را می‌شکنند. یا کسانی که می‌گویند کواکب موجود خرق حرکت نمی‌نمایند. و خود بخود متحرک هستند. زیرا حرکت جرم سماوی منحصر به حرکت وضعی است و حرکت انتقالی ندارند. نیز گویند: باید بدانی که وجود هر یک از افلاک و کواکب، از کثرت و قلت و وضع و مجاورت و کوچکی و بزرگی به همان صورتی هستند که باید در نظام کلی باشند و غیر آنچه نباید باشند هرچند توان بشر از درک اینها عاجز است و تنها به نتایج و منافع امور کوچک آنها می‌تواند پی برد. مانند حکمت در میل و اوج و حضيض و احوال قمر نزد خورشید و غیر این از چیزهایی که در جای خود بحث شده‌است.

گویند

مشو یار زنه‌ار با هیچ کس
درون را به نیش ستم کرد ریش

بروانس با خویشتن گیر و بس
که هرکس به پیوست با غیر خویش

غریزه حیوانات

شیخ در کتاب نفس شفا می‌نویسد، حیوانات الهامات غریزی دارند. علت این توان در آنها، مناسبتی است که همواره بین این نفس‌ها و مبادی آنها وجود دارد، و این مناسبت‌ها غیر از مناسباتی است که گاه روی نمی‌دهد و گاه محقق می‌شود. مانند: بکار بردن عقل، یا خاطره صواب؛ این امور متوقف بر مبادی و به معنای مخلوط با محسوسات است که باعث رساندن نفع و ضرر هستند. مثلاً گوسفند از گرگ هراسان است هرچند گرگی ندیده و زبانی از او به وی نرسیده باشد. یا پرندگان از پرندگان شکاری هراس دارند هرچند گوشتخوار بودن آنها را به تجربه احساس نکرده باشند.

عده‌ای از دانشمندان تشریح، تعداد اعصاب را هفتاد و هفت و تعداد استخوان‌ها را بیست و چهار عدد می‌دانند، شاعری در این شعر به رمز ابجدی اشاره کرده‌است:

العز اعصاب من يحفظ قواه فلا تنهک عظامک واضبطها من الرحم

یعنی واژه‌ی عز شماره اعصاب است (که هفتاد و هفت می‌شود) کسی که قدرت آن را حفظ می‌کند، نباید استخوانها را درهم شکند و تعداد آنها را از واژه‌ی رحم بگیرد (که تعداد آنها ۲۴۷ است).

دفتر پنجم

ترس مؤمن

سید پیامبران و اشرف نخستین و آخرین درود خدا بر او و آل وی باد، می‌فرماید: وقتی دل مؤمن از خدا بلرزد، گناهانش می‌ریزد چنانچه برگ‌ها از درخت می‌ریزند. همچنین می‌فرماید: بنده‌ای مؤمن نیست مگر اینکه بلا را نعمت و آسایش را محنت بشمارد. چون بلاء دنیا، نعمت آخرت و راحتی دنیا، محنت آخرت است. و نیز می‌فرماید: وقتی بلایی در بدن یا مال یا فرزندان بنده‌ای از بندگان دیدی، و وی به زیبایی به استقبال آنها می‌رود، حیا می‌کنم که برای وی میزان یا نامه و دادگاهی قرار دهم.

عالم خلق و امر

عوالم کلیه بر دو قسم است! عالم خلق یعنی عالمی که به وسیله یکی از حواس پنجگانه درک می‌شود. و عالم امر یعنی عالمی که با این حواس درک نمی‌شود. مانند روح و عقل. خداوند می‌فرماید: **أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ**، گاهی از این دو عالم تعبیر به عالم ملک و ملکوت می‌شود یا عالم شهادت و غیب یا ظاهر و باطن یا بر و بحر و عبارات دیگر. انسان جامع بین این دو عالم خلق شده‌است. جسم او نمونه عالم خلق و روح وی نمونه عالم امر است. خدا می‌فرماید: در باره‌ی روح می‌پرسند بگو از امر خداست **يَسْتَأْذِنُكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي...**^۱ روح او پیش از وجود موجودات، در دریای حقیقت شنا می‌کرده‌است و از غایت ازلی برخوردار بود. خدا می‌فرماید: **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ...**^۲

^۱ - اعراف، ۵۴.

^۲ - اسراء، ۸۵.

^۳ - همان، ۷۰.

سپس این روح در اتاق تنگ بدن قرار داده شد تا کمالاتی و نیز استعدادهایی را که بدون آن امکان حصول نداشت، کسب کند و در نهایت به اصل خود باز گردد و به شناوری در دریای حقیقت بپردازد، تا آمادگی قبول فیض جلالی و جمالی را بیابد و برای پرتوها و بارقه‌های سرمدی مهیا گردد.

تفسیر لا ینال عهدهی الظالمین

زمخشری در کشاف ذیل آیه **وَ لَا یَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ...**^۱، می‌گوید: گفته‌اند این آیه دلیل بر آن است که فاسق نمی‌تواند امامت را عهده‌دار باشد. چگونه امانت پذیرد در حالی که حکم و شهادت و اطاعت و خبر و امام جماعت او قابل قبول نیست. به‌همین دلیل ابوحنیفه، مخفیانه به زیدبن علی علیه‌السلام کمک می‌رساند و او را با ابراهیم امام برای خروج علیه دزدی که خود را امام و خلیفه نامیده بود مثل دوانیقی و مانند او فرا می‌خواند. روزی زنی به ابوحنیفه گفت: فرزند مرا به یاری ابراهیم و محمد فرزندان عبدالله بن حسن وادار کردی و او را به کشتن دادی. ابوحنیفه گفت: ای کاش من به جای فرزند تو بودم و کشته می‌شدم. ابوحنیفه می‌گفت: اگر منصور و مانند او مسجدی بسازند و از من بخواهند تعداد آجرهای آن را بشمارم، چنین نکنم. ابن‌عباس می‌گوید: ظالم هرگز امام نمی‌شود، چگونه ظالم به امامت نصب شود در حالی که امام برای جلوگیری از ظلم امام شده‌است. اگر امام خود ظالم باشد، مصداق همان مثل معروف است که کسی که گرگ را شبان رمه گوسفند خود کند، به گوسفندان ستم کرده‌است.

منصور او را از کوفه به بغداد خواند و درخواست نمود منصب قضاوت را عهده‌دار باشد ولی ابوحنیفه نپذیرفت. منصور سوگند یاد کرد که بپذیرد و او سوگند یاد کرد که نپذیرد. او می‌گفت: من صلاحیت قضاوت را ندارم، ربیع حاجب به وی گفت: نمی‌بینی امیرالمؤمنین سوگند یاد کرده‌است، ابوحنیفه گفت: امیرالمؤمنین برای دادن کفاره سوگندش از من تواناتر است. منصور دستور داد او را زندان برند.

انس با خدا

در کتاب احیاءالعلوم آمده‌است: زاهدی سالها در جنگلی، خدا را عبادت می‌کرد. روزی به

^۱ - بقره، ۱۲۴.

پرنده‌ای نگریست که در لانه‌اش بر درختی مشغول خواندن بود. گفت: سجاده‌ام را زیر آن درخت میبرم تا بهتر عبادت کنم و چنین کرد. خدا به پیامبر زمانش فرمان داد که به پارسا بگوید: اکنون که به مخلوقی انس گرفتی، از رتبهات تو را می‌اندازم که هرگز با عبادت خود به آنجا نرسی. همچنین احياءالعلوم آورده‌است: وقتی ابراهیم ادهم از کوه به پایین آمد، از او پرسیدند از کجا می‌آیی؟ گفت: از انس با خدا.

سخن خدا

گفته شده از وقتی که موسی سخن خدا را شنید، هر سخنی که می‌شنید حالت تهوع به او دست می‌داد.
گویند

وز بهر نظاره‌ی تو ای مایه‌ی هوش	از ذوق صدای نایت ای رهزن هوش
جان بر در چشم آید و دل بر در گوش	چون منتظران بهر زمانی صد بار

فتق

علامه در شرح اسباب از ابوسهل مسیحی نقل می‌کند که: مردی از شام به بیماری فتق دچار شد. بیضه وی چنان بزرگ شده بود که در کیسه‌ای به اندازه پشتی جای داده بود به طوری که توان حرکت را از او گرفته بود. به بیمارستان آمد و از جراح معالجه خود را طلب کرد. طبیبان به‌خاطر ترس از مرگ وی، از معالجه‌اش پرهیز کردند. وی به دستگاه قضاوت شکایت برد و آنان اطباء را موظف به عمل جراحی کردند، اطباء بیضه‌های او را بردند و او پس از مدتی از دنیا رفت، وزن بیضه‌های او هفده رطل دمشقی بود، هر رطل ششصد درهم است.

سعدی

ندانند این سخن جز هوشمندان	نکویی با بدان کردن وبالست
ستمکاری بود بر گوسفندان	ز بهر آنکه با گرگان نکویی

نظامی

رخنه‌ی بیرون شدنش کن درست	در سر کاری که در آیی نخست
پای منه در طلب هیچ کار	تا نکنی جای قدم استوار
تا مگر آن نیز بیاری به‌دست	چاره‌ی دین ساز که دنیات هست

ای که ز امروز نه‌ای شرمسار
قلب مشو تا نشوی وقت کار
مست چه خسبی که کمین کرده‌اند
چون تو خجل وار بر آری نفس
خوبستن آرای مشو چون بهار

=

آخر از آن روز یکی شرم دار
هم ز خود و هم ز خدا شرمسار
کارشناسان نه چنین کرده‌اند
فضل کند رحمت فریاد رس
تا نکند در تو طمع روزگار

عیب جوانی نپذیرفته‌اند
فارغی از قدر جوانی که چیست
شاهد باغ است درخت جوان
شاخ‌تر از بهر گل نوبر است
عهد جوانی به‌سر آمد مخسب

پیری و صد عیب چنین گفته‌اند
رو که بر این غفلت باید گریست
پیر شود بشکندش باغبان
هیزم خشک از پی خاکستر است
روز شد اینک سحر آمد مخسب

=

ترا حرفی به صد تزویر در مش
سخن در تندرستی تن درست است
چو خواهی صد قبا در شادکامی
بدین قالب که بادش در کلاه است
رها کن غم که دنیا غم نیرزد
چنان راغب مشو در جستن کام

منه بر حرف کس بیهوده انگشت
که در سستی همه تدبیر سست است
بدر پیراهنی در نیکنامی
مشو غره که این یک مش است
مکش سختی که سختی هم نیرزد
که از نابافتن رنجی سرانجام

=

حدیث کودکی و خودپرستی
چو عمر از سی گذشت و یا خود از بیست
نشاط عمر باشد تا چهل سال
پس از پنجه نباشد تندرستی
چو شصت آمد نشست آمد پدیدار
به هشتاد و نود چون در رسیدی
از آنجا گر به صد منزل رسانی
سگ صیاد کاهو گیر گردد

رها کن کان خماری بود و مستی
نمی‌شاید دگر چون غافلان زیست
چهل رفته فرو ریزد پر و بال
بصر کندی پذیرد پای سستی
چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار
بسا سختی که از گیتی کشیدی
بود مرگی به صورت زندگانی
بگیرد آهویش چون پیر گردد

پدید آمدن نشان ناامیدی
هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش
که یار از من گریزد چون شوم پیر
که در پیری تو خود بگریزی از یار

چو در موی سیاه آمد سپیدی
ز پنبه شد بناگوش کفن پوش
جوانی گفت پیری را چه تدبیر
جوابش داد پیر نغز گفتار

=

وقت هنر است و سرفرازیست
می باید کرد کار خود راست
عذر تو به جان کجا پذیرد
کو پیش ز مرگ خویشتن مرد
از صد خرمن گیاه خوشتر
بفروش چو آیدش روایی

غافل منشین نه وقت بازیست
امروز که روز عمر برجاست
فردا که اجل عنان بگیرد
از پنجه‌ی مرگ جان کسی برد
یک دسته گل دماغ پرور
هر نقد که آن بود بهایی

گویند

که نباید دگرم منت تعمیر کشید

گر خرابم کنی از عشق چنان کن باری

جمعه

روز جمعه را جمعه نامیدند چرا که خداوند خلق موجودات را به پایان رسانید و تمام مخلوقات در آن روز جمع بودند. گفته شده چون مردم در آن روز برای نماز جمع شدند آن را جمعه نامیدند و گفته شده است که: اولین کسانی که آن را جمعه نامیدند، انصار بودند و این پیش از تشریف فرمایی پیامبر به مدینه و پیش از نزول سوره جمعه بود. انصاریان اجتماع کردند و گفتند: یهودیان روزی دارند که هر هفته گردهم می‌آیند و آن شنبه است، مسیحیان هم روزی چنین دارند و آن یکشنبه است. ما هم باید روزی قرار دهیم که در آن روز جمع شویم و خدا را یاد و شکر نماییم. لذا آنها روز جمعه را برگزیدند، قبلاً به این روز «العروبة» می‌گفتند. آنها نزد سعد بن زراره رفتند و وی با آنها نماز خواند. همچنین گفته شده است: نخستین کسی که این روز را جمعه نامید کعب بن لوی بود، زیرا مردم در آن روز نزد وی جمع شده بودند.

نیز گفته شده است که نخستین کسی که کلمه «اما بعد» در سخنان خود مطرح کرد وی بود.

والدین و اولاد

برخی در اکرام والدین می‌گویند: خدای متعال به نیاز تو به پدر و مادر آگاهی دارد. لذا منزلتی برای تو نزد آنان قرار داده‌است که آنان بدون سفارشی، در حفظ جایگاه تو می‌کوشند. از سوی دیگر چون آنان نیازمند تو نیستند، به تو سفارش کرده‌است که آنها را دریاب.

والدین

امام سجاد علیه‌السلام به فرزندش زید فرمود: خدا تو را برای رضای من قرار نداده بهمین خاطر سفارش مرا به تو نموده ولی مرا وسیله رضای تو قرار داده و سفارش تو را به من ننموده‌است یعنی احترام مرا بر تو لازم کرده ولی احترام تو را بر من واجب قرار نداده‌است؛ پس خدا به تو توفیق دهد. بدان که بایستی فرق بین این دو مرتبه را با عقل خود تمیز دهی. پس باز گرد به بدیهیات عقل خود که شاهد بر توست بر اینکه شکر منعم واجب است و دقت کن آیا بین مخلوقان الهی کسی بر تو نسبت به والدین، نعمتی برتر دارد؟ و کسی برتر از آنها وجود دارد که شکر و نیکی نسبت به او را بجا آوری؟ پس تو تا زمانی که پدر و مادرت زنده هستند، با آنان با اجلال و عظمت برخورد نما و مطیع و منقاد آنها باش، و اگر از دنیا رفته‌اند برای آنها طلب آمرزش کن؛ حقوقشان را اداء نما؛ به دیدار آنان برو؛ به آنها رحم کن، چنانچه دوست داری فرزندان در زمان زندگی و مرگ تو با تو چنین رفتار کنند.

متعلق بسم الله

فخر رازی در باره‌ی متعلق جارومجرور در بسم الله که مقدم است یا مؤخر، می‌گوید: انتقال از مخلوق به خالق اشاره به برهان «ان» دارد و نازل شدن از خالق به مخلوق برهان «لم» است و معلوم است که برهان لم اشرف است. یعنی کسی که متعلق جارومجرور در «بسم» را مقدم بدارد، از رؤیت فعل به رؤیت وجوب استعانت به خدا انتقال یافته‌است. کسی که متعلق را مؤخر از «بسم الله» در تقدیر بگیرد، مثل این است استعانت به خدا را دیده‌باشد پس به احوال نفس خود پرداخته‌باشد.

پارسایی

احیاء‌العلوم از یحیی بن معاذ نقل کرده‌است: غذای زاهد راستگو، چیزی است که یافته و لباس او چیزی است که او را بپوشاند و مسکن او هر جاست که پیش آید. دنیا، زندان او؛ خلوت، مجلس او؛ قبر، خوابگاه او؛ عبرت، فکر او؛ قرآن، سخن او؛ پروردگار، انیس او؛ یاد خدا، رفیق او؛ زهد، قرین او؛ غم، مقام او؛ حیاء، شعار او؛ گرسنگی، خورش او؛ حکمت، کلام

او؛ خاک، فراش او؛ تقوی، توشه‌ی او؛ سکوت بهره‌ی او؛ صبر، تکیه گاه او؛ توکل، کفایت او؛ عقل، راهنمای او؛ عبادت، حرفه‌ی او و بهشت، آرزوی اوست.

عقل و زمانه

ابوتمام سروده‌است که: خرد رهبر و روزگار مربی من است. این دو چنان ظلمتی را از من گرفتند که پیر جهان دیده شدم.

ام استمت تأدیبی و دهری مؤدبی
ضلامیهما عن وجه امرد اشیب

احاولت ارشادی و عقلی مرشدی
هما اظلما حالی ثمة اجلیا

ضمیر درهما به عقل و زمانه برمی گردد و مقصود از هر دو حال، حال فقر و غنی، صحت و مرض، دشواری و آسانی و مانند اینها است. اینکه ظلم را به عقل و زمانه نسبت داده چون عاقل با عقل از لذت دنیا لذت نمی‌برد و زمانه با خردمند سر ناسازگاری دارد.
گویند

آدم ز پی گندم و من بهر شراب
او از پی دانه رفت و من از پی آب

از باغ جنان فتاده در دام عذاب
مرغان بهشتیم عجب نبود اگر

کین توتیا به مردم بی خواب می دهند

خاک رهش به مردم آسوده کی دهند

لطفی ببايد کردن و ما را بهم بگذاشتن

غم با من و من با غمش خو کرده‌ام ای مدعی

معاذالله اگر روزی بدست روزگار افتم

ز یمن عشق بر وضع جهان خوش خنده‌ها کردم

ارزش کار

حکیمی گوید: ارزش نزد کشاورزان در کمک به کار آنها و ارزش نزد بازرگانان در کمک به اموال آنها و ارزش نزد پادشاهان کمک به رای آنها و ارزش نزد دانشمندان در کمک کردن به حکمت خدایی آنها و ارزش مشترک بین هر چهار صنف در اصلاح معاش و معاد است.
نظامی

به کم خوردن کمر بر بند چون مور
بدار و طبع را محتاج کردن
گوارش در دهن مردار گردد

مخور بسیار چون کرمان بی زور
حرام آمد علف تاراج کردن
مخور چندان که خرما خوار گردد

چو باشد خوردن نان گل شکروار
جهان زهر است و زهر تلخناکش

نباشد طبع را با گل شکر کار
به کم خوردن توان رست از هلاکش

=

قرص جوی میشکن و می شکیب
تا شکمی نان و کفی آب هست
آن خور و آن پوش چو شیر و پلنگ
نان خورش از سینه خود کن چو آب
گر دل خورسند نظامی تر است

تا نخوری گندم آدم فریب
کفچه مکن بر سر هر کاسه دست
کاوری آن را همه روزه به چنگ
وز جگر خویش چو آتش کباب
ملک قناعت به تمامی تر است

=

اگر باشی به تخت و تاج محتاج
به خورسندی بر آور سر که رستی
در این هستی که یابی نیستی زود
لباسی پوش چون خورشید و چون ماه
جهان چون مار و افعی پیچ پیچ است

زمین را تخت کن خورشید را تاج
بلای محکم آمد خود پرستی
نباید شد به هست و نیست خشنود
که باشد تا تو باشی با تو همراه
مخواه از وی که در دست هیچ است

=

خورسندی را به طبع در بند
اجرت خور دسترنج خود باش
نزدیک رسید کار می ساز
جز آدمیان هر آنچه هستند
در جستن رزق خود شتابند
آنگاه رسی به سر بلندی
خرسند همیشه نازنین است
از بندگی زمانه آزاد

می باش بدانچه هست خرسند
گر محتشمی به گنج خود باش
باگردش روزگار می ساز
بر شقه قانعی نشستند
سازند بدان قدر که یابند
کایمن شوی از نیازمندی
خرسندی را ولایت اینست
غم شاد به او و او به غم شاد

پند

هر که سرانجام را نیک بشمارد، از خطا ابا دارد؛ و هر کس به آنچه در قرآن آمده ایمان آورد، از خطاها توبه می کند؛ و هر کس از عذاب دردناک پرهیز کند، از غصه آب می شود. ای نشسته ای که مرگ تو ایستاده آیا در خوایی از سخن من یا پشیمانی؟ پیش از فوت از

لغزشها توبه کن.

نماز

بزرگی گوید: نماز معراج عارفان، ابزاری برای گنهکاران و بستانی برای زاهدان است. به همین خاطر است که عمود دین بوده و یکصد و دو بار در قرآن آمده است.

گویند

بر ما همه شبرنگ جفا تاخته اند
و احباب بحال ما نپرداخته اند

صد تیغ بلا ز هر طرف آخته اند
فریاد که دشمنان بهم ساخته اند

پند

کفعمی رحمه الله علیه گوید: از آنچه در آن هستی، عبرت گیر، و به دنیا مغرور نشو که آبی گوارا در آن نیست. کسی تو را یاری نمی‌رساند، کسی به عهدش پایبند نیست، سوگندی راست نیست، از اصحاب یمین کسی را نمی‌یابی، سعادت‌مند کسی است که با دنیا بجنگد، دنیا به او روی آورد، خوشا به حال کسانی که به خاطر خدا حلال دنیا را رها کردند و غیر یاد خدا چیزی را بر خود حلال ندانستند. به قله تقوی رسیدند و در عالی‌ترین مدارج طاعت قرار گرفتند.

به خدایی که دانه را شکافت و آن را خلق کرد، برای گنهکاران یاوری جز آب داغ و غسل‌های چرک و خون جهنمیان نیست. گناهانشان بر آنهاست و پوزش آنها نزد نویسنده اعمال است. ولی اهل تقوا، نور آنها در ملاء اعلیٰ انس گیرد و از بوستان ثواب بهره برند. رستگار کسی است که در دریای طاعت غوطه‌ور است. و چون ثوابی نزد او مطرح شود سراسیمه بسوی آن می‌رود. پس تو خود را مقید به انجام واجبات نما و زحمت آن را بر خود هموار کن و لباس ترس از خدا را بر قلب خود بپوشان و از کسانی نباش که عهد الهی را خیانت کردند چه اینکه کارهای زشت تو در محشر، ماری به جان تو شود و اعمال باطل تو در قیامت، موجب کوری تو گردد. اگر راست باشی برای تو بهتر و اگر مانع باشی برای تو براننده تر است.

نظامی

خراجش میستان و خرج می‌کن
فروبندی، فروبندند بر تو
سر کیسه ببند کند نابند

به شادی شغل عالم درج می‌کن
گشایی بند، بگشایند بر تو
بزرگی بایدت، دل در سخا، بند

نصیحت بین که آن هندو چه فرمود

که چون نانی بیابی زود خور زود

میر دری یزدی

از من آموخت شیخ افسون زدن
رفتم که به پیر دیر هم یاد دهم

بر بام صلاح کوس ناموس زدن
آیین بت و طریق ناقوس زدن

گویند

اندر آن معرض که خود را زنده سوزد اهل درد

ای بسا مرد خدا کو کمتر از هندو ز نیست

گرسنه

امام علی علیه السلام می فرماید: هیچ طلبکاری چون گرسنه در طلب بدهی خود نیست، هر وقت مالش به او برگردانده شود، می پذیرد.

تصوف

قیصری در شرح غزل یائیه ابن فارض می گوید: تصوف علمی است در باره‌ی اسماء و صفات و مظاهر خدا و نیز عبارت است از علم مبدء و معاد و حقایق عالم و کیفیت رجوع به یک حقیقت و آن ذات خداست. تصوف به شناخت سیر و سلوک و جهاد با نفس به جای رهایی از قید و بندهای جزئی دنیا و رساندن آدمی به مبدء خود و متصف شدن به صفت اطلاق و کلیت می پردازد.

سمراء بنت قیس

سمراء دختر قیس در یکی از جنگها دو فرزندش را از دست داد. پیامبر او را تسلیت گفت: سمراء به پیامبر عرض کرد: هر مصیبتی پس از شما ناچیز است. به خدا غصه‌ای که در صورت شما می بینم از مصیبت این دو نزد من سخت تر است.

همدردی

حسن بصری گوید: هر کس در دنیا تو را آسایش داد، در آخرت آن را تلافی کن.

پارسایی

حسن بصری به یارانش گفت: هفتاد کس از اصحاب بدر را دیدم که آنها در اجتناب از آنچه خدا برای آنها حلال کرده بود، زاهدتر بودند از آنچه شما از محرمات خدا پرهیز می کنید.

=

در توصیف پارسایان آمده است: زاهدان از غم بیشتر خوشحال می شوند نسبت به

خوشحالی شما از آسایش.

اگر آنان را ببینی، می‌گویند دیوانه‌اند، ولی اگر آنها نیکان شما را ببینند، می‌گویند: از رحمت خدا بهره‌ای نبرده‌اند. و اگر بدان شما را بنگرند، می‌گویند به روز قیامت ایمان ندارند. به یکی از آنها مالی حلال عرضه شد، آن را قبول نکرد و گفت: می‌ترسم قلبم را فاسد کند، بلی هر که قلب دارد، به ناچار از فاسد شدن آن می‌ترسد.

دنیا

عیسی علیه‌السلام به دنیا می‌فرمود: تو بودی و من در تو نبودم. و تو می‌باشی و من در تو نیستم، اگر بدبخت شوم، از تو نصیب من شده‌است.

پناه از آتش

از جمله دعاها یکی از بندگان خدا این بود: خدایا مرا از آتش برهان، چرا که مانند من تقاضای بهشت نکند.

قهر

بین حکیمی و دوستش مشاجره‌ای بود، حکیم به دوستش نوشت، ای برادرم، مدت عمر کوتاه‌تر است که به قهر به سر ببری.

ازدواج

مردی به افلاطون نوشت: ازدواج بکنم یا نه؟ افلاطون نوشت به هر کدام اقدام کنی پشیمان شوی.

حد مست

غلامی مست بر سر راه گروهی عربده‌ای مستانه سر داد. آنان او را نزد حاکم بردند. چون از مستی خارج شد خواستند بر وی حد جاری کنند. غلام گفت: ای امیر! من بدی کردم و بی‌عقل بودم، تو که عقل داری به من بدی مکن.

حاجت متقابل

معاویه به ابن‌عامر در مکه گفت: حاجتی از تو دارم. ابن‌عامر متعجبانه پرسید: حاجت! معاویه گفت: آری، خانه‌ات را در عرفه به من هبه کن، ابن‌عامر گفت: آن را به تو بخشیدم. معاویه گفت: تو هم از من چیزی بخواه، ابن‌عامر گفت: می‌خواهم آن را به من برگردانی، معاویه گفت: برگرداندم.

آفت ادراک این قیل است و قال

خون به خون شستن حلال آمد حلال

=

هین و هین ای راهرو بیگانه شد
 تو مگو فردا، که فرداها گذشت
 تو مگو ما را به آن شه بار نیست
 عور و تور و لنگ و لوک و بی ادب
 وعده فردا و پس فردای تو

آفتاب عمر سوی چاه شد
 تا به کلی نگذرد ایام گشت
 با کریمان کارها دشوار نیست
 سوی او میغیج و او را می طلب
 انتظار حشر باشد وای تو

بلا

یکی از سرشناسان گوید: به هیچ بلایی گرفتار نشدم مگر اینکه خدا در آن برای من چهار نعمت گذاشته است، اول آنکه: بلائی دینی نبود؛ دوم آنکه: مرا به بزرگتر از آن مبتلا نکرد؛ سوم آنکه: مرا از رضایت به آن بلا محروم نکرد؛ چهارم آنکه: امید پاداش او را داشتم.

انوری

مرا به مدرسه‌ها پیش از این به کسب علوم
 کنون به چشم غزالانم چنان کردند

قرار مدرسه و فکر درس بودی کار
 که شب به خواب خوش اندر غزل کنم تکرار

تفسیر بعوضه

در تفسیر کشاف ذیل آیه إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَجِیْ أَنْ یَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا...^۱ آمده است: در کتابی از کتابهای قدیمی دیدم که جنبنده‌ای است جز با چشم تیزبین حرکت آن معلوم نیست. وقتی ساکن باشد، سکون او را می‌پوشاند و پیدا نیست، اگر بر دست بگیری، نیش می‌زند و زهری از آن ترشح می‌کند. باید از آن اجتناب کرد. منزه است خدایی که از صورت و اعضاء ظاهر و باطن این حیوان و نیز جزئیات اعضاء او در چشمان و ضمیر او آگاه است، چه بسا موجوداتی بسیار کوچکتر از آن هم باشند، پس باید گفت منزه است خدایی که همه‌ی زوجها را خلق کرد، آنها که از دل زمین روئیده می‌شوند، آنها که از شماینده و آنهایی که نمی‌دانید.

سُبْحَانَ الَّذِیْ خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا یَعْلَمُونَ.^۲

^۱ - بقره، ۲۶.

^۲ - یس، ۳۶.

تصوف

تصوف علمی است که در آن از ذات احدیت و اسماء و صفات او و علومی که ما را به مظاهر و آنچه منسوب به ذات خداست، بحث می‌کند. پس موضوع علم تصوف، ذات خدا و صفات ازلی و صفات سرمدی خدا است. مسئله‌ی چگونگی صدور کثرت و رجوع آن به او، بیان مظاهر اسماء و صفات خدا، کیفیت رجوع اهل الله به او، کیفیت سلوک مجاهد و ریاضت آنان، و بیان نتیجه همه‌ی کارها و ذکرها در دنیا و آخرت، به وجهی که در نفس الامر ثابت است، و نیز مبادی معرفت و حدود و غایت و اصطلاحات تصوف، از مسائل تصوف است.

شکر نعمت، بلا

عارفی گوید: هر کس وقت نعمت، به منعم بنگرد نه نعمت، نگاه او وقت بلا به بلا دهنده است نه بلا. او در هر دو حال، غرق ملاحظه حق بوده و متوجه دوست مطلق است و این از برترین مراتب سعادت می‌باشد. هر کس عکس این عمل کند، در پایین‌ترین درجه شقاوت است او گاه نعمت، از زوال آن می‌ترسد و وقت بلا از آمدنش در عذاب است.

محمود شبستری

ولی حق را نه مانند و نه ند است
ندانم تا چه گونه دانی او را
نیابد اندرو تغییر و تبدیل
شعاع او به یک منوال بودی
نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست

ظهور جمله‌ی اشیا به ضد است
چو نبود ذات حق را ضد و همتا
چو نور حق ندارد نقل و تحویل
اگر خورشید بر یک حال بودی
ندانستی کسی کاین پرتو اوست

سعدی

که شوریده‌ای رو به صحرا نهاد
پسر را ملامت بکردند و گفت
دگر با کسم آشنایی نماند
دگر هر چه دیدم خیالم نمود
که گم کرده‌ی خویش را باز یافت

چنین دارم از پیر داننده یاد
پدر در فراقش نخورد و نخفت
از آنگه که یارم کس خویش خواند
بحقش که تا حق جمالم نمود
نشد کم که رو از خلائق بتافت

که هم در توان خواندشان هم ملک
خردمند و شیدا و هشیار و مست
نه در گنج توحیدشان جای کس
ز قول نصیحت‌گر آکنده گوش
بیابان نوردان بی‌قافله
سمندر چه داند عذاب الحریق
نه ز نار داران پوشیده دل
نه مانند دریا برآورده کف
که دیوند در صورت آدمی
نه هر صورتی جان معنی در اوست
نه در زیر هر ژنده‌ای زنده‌ایست
چو خر مهره بازار ازو پر شدی

رسیدیم در خاک مغرب به آب
بکشتی و درویش بگذاشتند
که آن ناخدا، ناخدا ترس بود
بر آن گریه قهقهه بخندید و گفت
مرا آنکس آرد که کشتی برد
خیالست پنداشتم یا به خواب
نظر بامدادن بمن کرد و گفت
ترا کشتی آورد ما را خدای
که ابدال در آب و آتش روند
نگهداردهش مادر مهرور
شب و روز در عین حفظ حقند
چو تابوت موسی ز غرقاب نیل
نترسد اگر دجله پهناور است
چو مردان که بر خشک وتر دامنی

پراکندگانند زیر فلک
قوی بازوانند کوتاه دست
نه سودای خودشان نه پروای کس
بر آشفته عقل و پراکنده هوش
تهی دست مردان پر حوصله
بدریا نخواهد شدن بط غریق
عزیزان پوشیده از چشم خلق
بخود سر فرو برده همچون صدف
گرت عقل یار است ازینان رمی
نه مردم همین استخوانند و پوست
نه سلطان خریدار هر بنده‌ایست
اگر ژاله هر قطره‌ای در شدی

=

قضا را من و پیری از فاریاب
مرا یک درم بود و برداشتند
سباحان براندند کشتی چو دود
مرا گریه آمد ز تیمار جفت
مخور غم برای من ای پر خرد
بگسترد سجاده بر روی آب
ز مدهوشیم دیده آنشب نخفت
عجب ماندی ای یار فرخنده رای
چرا اهل معنی بدین نگروند
نه طفلی کز آتش ندارد خبر
پس آنان که در وجه مستغرقند
نگهدارد از تاب آتش خلیل
چو کودت بدست شناور در است
چو بر روی دریا قدم چون زنی

=

بتابد به شب کرمکی چون چراغ
چه بودت که پیدا نباشی بروز
جواب از سر روشنایی چه داد
ولی پیش خورشید پیدا نیم
که گر باز مانی ز دد کمتری

مگر دیده باشی که در باغ و راغ
یکی گفتش ای کرمک شب فروز
ببین کاتشین کرمک خاک زاد
که من روز و شب جز به صحرا نیم
قدم پیش نه کز ملک بگذری

سالک، عرفان

سالک اگر از هر امر دنیایی که او را از هدف دور می‌سازد، پرهیز کند، و از هر آنچه به ذهن او رسد پرهیز نماید، به صفت ورع و زهد و تقوی آراسته شده‌است. پس او باید همواره نفس خود را در کارها و سخنانش محاسبه کند و او را متهم نماید در کوتاهی از هر چه به او فرمان داده‌است. اگر او کاملاً مواظب بود و در راه محبوب احساس ناراحتی نکرد. باطن او نورانی شده و برق غیب بر او ظاهر می‌شود و باب ملکوت بر او باز می‌شود و پی در پی مکاشفه برای او حاصل شود.

او امور غیبی را در صورت مثالی می‌بیند. و اگر ذره‌ای از آنها را بچشد به گوشه‌گیری و خلوت و ذکر و مواظبت بر طهارت کامل و عبادت و مراقبه و دوری از مشاغل دنیوی حسی و توجه دادن باطن به خدا به طور کامل روی می‌آورد در این صورت برای او حالت وجد و مستی و شوق و ذوق و محبت و شیفتگی و عشق پیش می‌آید. و او را پی در پی محو می‌کند. او را نایب نفس خویش قرار می‌دهد، معنای قلبی را درک می‌کند، حالت مکاشفه برای او پیش می‌آید. علوم دینی و اسرار الهی بر او افاضه می‌شود و انوار حقیقت بر او ظاهر می‌گردد. البته گاهی این امور بر او پوشیده می‌ماند تا اینکه بر اثر خیالات نفسانی باقی بماند و آرامش روانی برای او حاصل شود. این حالات برای او ملکه‌ی باطنی شده داخل عالم جبروت می‌گردد و عقول مجرد و انوار قاهره را می‌بیند. و مدبرات کلی را از فرشتگان مقرب که شیفته‌ی جمال خدا هستند می‌نگرد، پس از آن انوار سلطان احدیت و ساطعه‌های عظمت و کبریایی خدا برای او آشکار شود. او دیگر چون غبار پراکنده شده و در شخصیت خود فانی شود و در برابر معبود به تعظیم درآمده و تعیین او در تعین معبود متلاشی شود و به مقام جمع و توحید برسد. در این مقام، اغیار در نظر او اعتبار شوند. او با نور خود پرده‌ها و

حجابها را می‌سوزاند و صدا می‌زند: ملک از آن کیست؟ و خودش می‌گوید:...**إِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ**^۱.

رتمه

نخی که به انگشت می‌بندند تا چیزی فراموش نکنند رتیمه یا رتمه گویند. شاعر گوید: وقتی حاجتهای ما در دل شما نباشد، نخهای به انگشت بسته، سودی به حالمان ندارد.

^۱ - ابراهیم، ۴۸.

اذا لم تكن حاجاتنا في نفوسكم

فليس بمغن عنك عقد الرثائم

از یکی از شعرای فارس زبان نیز در معنای بستن رتیمه چیزی به خاطر م رسید.
نگردد تا فراموش آنچه گفتمی دردمندان را بر انگشت تو می‌خواهم که بندم رشته‌ی جان را

مصیبت پیامبر

آمده‌است: فاطمه علیها السلام، مشتی از خاک قبر پیامبر برگرفت و بر چشمانش گذاشت و گفت: هر که خاک قبر احمد بوید بر اوست در عمر خود هیچ بوی خوشی نبوید. این مصیبت اگر بر مصیبت‌ها بیاید مانند این است که اگر روزها بریزد، شب شود.

ان لا یشم مدی الزمان غوالیا

ماذا علی من شتم تریه احمد

صبت علی الایام صرن لیالیا

صبت علی المصائب لو انھا

صلوات بر پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله و ابراهیم علیهما السلام

از شیخ نجم الدین پرسیدند: وجه شبه در این صلوات چیست که می‌گویند: اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم؟ چون از این عبارت چنین برمی‌آید که خدا بر پیامبر اسلام و خاندان او درودی بفرستد که بر ابراهیم و فرزندان او فرستاده‌است و این نشان دهنده برتری مرتبه ابراهیم و فرزندان آنهاست.

شیخ پاسخ داد: مراد این صلوات این نیست که محمد و فرزندان او را به ابراهیم و فرزندان او ملحق کنیم تا آن درجه را بیابند کما اینکه برخی تصور کرده‌اند، بلکه مراد این است که به پیامبر و خاندان او هرچه استحقاق اجلال دارد مرحمت کند، چنانچه این اجلال را به ابراهیم و خاندان او عطا کرده‌است، پس در واقع درخواست از خدا این است که آنچه حق پیامبر اسلام و آل اوست به آنان عطا شود و چیزی فروگذار نگردد. هرچند در رتبه از ابراهیم و خاندان او بالاتر باشند. مانند این کلمات بین ما زیاد است. مثلاً کسی به دیگری که لباسی

می‌پوشاند یا نعمتی می‌دهد؟ می‌گوید: با این بنده چنان رفتار کردی که با فلان کس کردی، اینجا بحث فضیلت اولی بر دومی و یا دومی بر اولی نیست. و چه بسا دومی استحقاق بیشتری نسبت به اولی داشته‌باشد.

سعدی

که عارف نداند ز در یوزه ننگ
که گرد آوری خرمن معرفت

بفتراک پاکان در آویز چنگ
برو خوشه چین باش سعدی صفت

=

که سوی خانه گریبان چاک چاک برد

دلم بکوی تو دامن کشان رود ترسم

امی

امی کسی است که چیزی ننویسد. این واژه منسوب به امت عرب است که نه خط داشت و نه کتابت، پیامبر را به‌همین دلیل امی گویند. برخی گفته‌اند پیامبر را به‌خاطر انتساب به‌ام القری، امی گفته‌اند و مردم آن منطقه را به‌همین جهت امی می‌گفتند. نیز ممکن است که امی منسوب به ام باشد. یعنی چون کسی که از مادر آفریده شده، توان خواندن و نوشتن ندارد. این سه وجه بود در باره امی بودن پیامبر.

اکسیر سعادت

اکسیر در سید هر پیر و ناتوانی نیست، بلکه در گنجینه‌های سلاطین بزرگ است، همین‌طور اکسیر سعادت ابدی نزد هر کسی نیست، این اکسیر در گنجینه پروردگار است، گنجینه‌های خدای متعال نیز در آسمان جوهرهای مجرد ملکی و در زمین قلوب انبیاء و اولیاء است. هر کسی این اکسیر را از غیر اینان بجوید، راه را گم کرده و از راه درست منحرف شده‌است، عاقبت کار او غش و فریب است و در قیامت مفلس بوده و حقیقت کار او آشکار می‌شود. شایسته است در مصداق این آیه باشد چشمان تو را باز می‌کنیم، چشم تو در آن روز تیز بین گردد. فَكشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ^۱

از رحمت و رأفت خدا به بندگان این است که یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر را پی در پی به سوی مردم فرستاده‌است تا نسخه این اکسیر را به آنان بیاموزند، و راه رسیدن به این مسئله‌ی مهم را بیان کنند.

^۱ - ما از تو پرده‌ات را برداشتیم، پس چشم تو در آن روز تیزبین شد. ق، ۲۲.

خداوند می‌فرماید: اوست خدایی که بسوی امیین رسولی فرستاد تا آیات خدا را بر آنان بخواند و آنان را پیراسته کرده و علم کتاب و حکمت بیاموزد هرچند در گذشته در گمراهی آشکار بودند هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ^۱ مراد از تزکیه (و البته خدا به آن آگاه است) پیراسته کردن آنها و باز داشتن آنان از صفات حیوانات و درندگان است. مراد تعلیم، آراستن آنان به صفات فرشتگان مقرب است، خلاصه مراد جدا کردن انسان از جمع صفات مذموم و آرایش آنها به کمالات جلیل است. خلاصه‌ی همه‌ی اینها، توجه قلب و قالب به خدای و روی برگردان شدن این دو از غیر خداست

شکر نعمت، پوزش

از سخنان اولیاء است که شکر اضافه می‌کند، کفر، دفع می‌کند. عاقل کسی است که بیشترین پوزش را از مردم بخواهد.

قناعت، سکوت، صبر، پوزش

از امام سجاد علیه‌السلام در باره‌ی برترین اعمال پرسیدند. امام فرمود: به غذای خود قانع باش، ملازم سکوت باش، بر آزار مردم شکبیا باش، از خطا پشیمان باش.

سکوت

امام علیه‌السلام نیز فرموده‌است: کسی که سکوت را از دست ندهد، در چشم مردم ابهت می‌یابد و مردم به او خوش گمان شوند.
گویند

^۱ - جمعه، ۲.

اینها ز کسی پرس که از خود خبری داشت

گفتی خبر دوست شنیدی چه شدت حال

ناکس بود از چشم دگر پیش ندارد

=

آن را که رسد ناوک دلدوز تو بر چشم

برزخ

قیصری در شرح فصول الحکم می گوید: برزخ که ارواح پس از مرگ به آنجا می روند، غیر از برزخ بین ارواح مجرد و اجسام است. چون مراتب تنزلات وجود و کمال آن دوری است، مرتبه ای که پیش از نشئه ی دنیوی است، از مراتب تنزلات است و اولیّتی دارد و مرتبه پس

از آن از کمالات است و آخریت دارد و صورت‌هایی که ارواح در برزخ می‌پذیرند، صورت اعمال پیشین در زندگی دنیوی است، بخلاف صورت برزخ اول. لذا هر کدام از دو برزخ با هم متفاوت هستند، ولی در اینکه هر دو عالم روحانی هستند و هر دو جوهر نورانی غیر مادی مشتمل بر مثال صورت عالم هستند، مشترکند. شیخ در فتوحات در باب سیصد و بیست و یک به آن اشاره کرده‌است و می‌گوید: برزخ اول غیر از برزخ دوم است. برزخ اول را غیب مکانی و دوم را غیب محالی می‌نامند. چرا که در غیب مکانی، آنچه را که در عالم دنیا است در آن وجود دارد ولی محالی چنین نیست، بلکه آنچه در آن ظاهر شود در آخرت آشکار می‌گردد و البته کمتر کسی از آن بهره‌مند می‌شود بر خلاف اولی. به‌همین جهت بیشتر مشاهدات در برزخ اولی دیده می‌شود و حوادث دنیوی در آن قابل رؤیت است ولی از احوال مردگان که با برزخ دوم هستند کسی اطلاعی ندارد. گویند

بود نور خرد در ذات انور	بسان چشم سر در چشمه‌ی خور
اگر خواهی که بینی چشمه‌ی نور (خور)	ترا حاجت فتد با چشم دیگر
چه چشم سر ندارد طاقت و تاب	توان خورشید تابان دیدن در (دید از) آب
چو از وی روشنی کمتر نماید	ترا ادراک آن دم می‌فزاید
چو مبصر از بصر نزدیک گردد	بصر زادراک او تاریک گردد
ندارد ممکن از واجب نمونه	چگونه دانش آخر چگونه

انواع غذا

قرشی گوید: حرارتی که موجب می‌شود غذا خوردنی شود، یا با طعام ملاقات کرده و یا نه. اگر آتش با غذا ملاقات کند، یا هوایی است که آن را هوانی گویند و یا زمینی است مثل زغال آتش گرفته، که تکییب گویند. ولی اگر آتش با غذا ملاقات نکرد، پایین آن واسطه‌ای چون قابلمه است، اگر آتش تا وسط طعام نفوذ کند، و چیز دیگری همراه آن نباشد، قلی گویند و اگر مثلاً روغن همراه آن باشد، تطجین نامند و اگر با آب پخته شود طبخ گویند.

دنیا

عارفی گوید: دنیا را برای سه چیز می‌طلبند، ثروت، عزت، راحتی. هر که از دنیا پرهیز کند، عزت یابد. آنکه از آن قناعت ورزد ثروتمند شود و هر که برای دنیا کمتر تلاش کند راحتی یابد.

دنیا و آخرت

در تفسیر کشاف ذیل آیه... قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا...^۱ آمده است: هرکس از رنج لحظه‌ای خود را حفظ کند و به‌خاطر این کار در رنج دائمی گرفتار شود، نادان‌تر از هر نادانی است.

راهزن بردبار

عمر بن قطن بن نهشل دارمی، زمانی طولانی به گله‌های نعمان بن منذر دستبرد می‌زد. نعمان در پی او بود ولی نمی‌توانست او را دستگیر کند. او را ایمنی داد و گفت اگر خودش نزد نعمان آید صد شتر به او بدهد. وی نزد نعمان آمد، نعمان چشمان او را پر از شرارت غارتگری دید و گفت: تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه (مثل عرب است یعنی صدای فلانی بشنوی بهتر است از اینکه او را ببینی از بس که صورتش زشت است). در اینجا مراد نعمان این بود که راهزن چیزی شنیده و به حقیقت نمی‌پیوندد، و حيله‌ای برای دستگیری او بوده است.

عمر گفت: آرام باش، شخصیت انسان به دو عضو اوست. زبان و قلبش، اگر بگویند با زبان گفته است ولی اگر به قتل برساند با دل چنین کرده است. نعمان گفت: دانشی داری؟ عمر گفت: به خدا آن قدر دارم که می‌توانم طناب‌های پیچیده را با سخنم باز کنم و مشکلات بسیاری را حل نمایم. نعمان پرسید: بدترین بد چیست؟ عمر گفت: زن دهان‌گشادی که صدایش بلند و تحرکش کم است. نعمان پرسید: فقر حاضر کدام است؟ عمر گفت: جوان کم تجربه‌ی زن ذلیل، که دور زنش بگردد و سخنش را اطاعت کند. اگر زن خشم گیرد، راضیش کند، و اگر خشنود باشد، فدیة رضایت به زنش دهد. پرسید: همنشین بد کیست؟ عمر گفت: همسایه تو است که اگر از تو بالاتر باشد بر تو چیره شود و اگر پایین‌تر باشد، تو را دشنام گوید، او را از عطای خود منع کنی نفرین کند، او را عطا دهی، کفران کند. نعمان پرسید: خدا پدرت را بیمارزد، خوب گفتی و پنج هزار درهم به او داد و او را سردار صد تن از دوستان خود کرد.

انفاق

عمر بن هبیره در قصر خود بادیه نشینی را دید که شترش را می‌راند و به سوی کاخ او می‌آید. به دربان گفت: مانع او شود، عرب شترش را کنار کاخ خوابانید تا زمانی که عمر را

^۱ - توبه، ۸۱.

دید. عمر به او گفت: چه می‌خواهی؟ وی دو بیت شعر خواند که: خدا برای تو بسازد، نان خوران من زیادند و توان تدارک هزینه‌ی آنها را ندارم، روزگار با من ناسازگار است. عیال من، مرا به سوی تو فرستاده‌اند و منتظرند.

فما اطیق العیال اذ کثروا
فارسلونی الیک وانتظروا

اصلحک الله قل ما بیدی
الح دهری علی کلکله

عمر از این دو بیت به اهتزاز درآمد و گفت: آنها تو را به سوی من فرستاده‌اند و منتظرند. نمی‌نشینی مگر ثروتمند باز گردی، سپس هزار دینار به او داد و فوراً به سوی خانواده‌اش روانه‌اش کرد.

پند

امام علی علیه‌السلام به هنگام تلاوت این آیه: **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّبَكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ**^۱، فرمودند: این آیه کوبنده‌ترین دلیل در برابر شنونده، و قطع‌کننده‌ترین عذر شخص مغرور است. همو که جهالت و نادانیش او را خوشحال ساخته‌است. می‌فرماید: ای انسان! چه چیز تو را بر گناه جرئت داده؟ و چه چیز تو را در برابر پروردگارت مغرور ساخته؟ و چه چیز تو را بر هلاکت خویشتن علاقمند نموده‌است؟ مگر این بیماری تو بهبودی نمی‌یابد؟ و یا این خوابت بیداری ندارد؟ چرا همانگونه که به دیگری رحم می‌کنی، به خودت رحم نمی‌کنی؟ تو که هرگاه کسی را در دل آفتاب سوزان بیابی؛ بر او سایه می‌افکنی، و هرگاه بیماری را ببینی که سخت ناتوان گشته از روی رحم بر او می‌نگری، پس چه چیز تو را بر این بیماریت شکیبایی بخشیده؟ و بر این مصائبت صبور ساخته؟ و چه چیز تو را از گریه بر خویشتن تسلی داده؟ در حالی که هیچ چیز برای تو عزیزتر از خودت نیست؛ و چگونه ترس از فرود آمدن بلا، شب هنگام تو را بیدار نکرده؟ با اینکه در درون معصیت و گناه غوطه‌وری و در زیر سلطه و قدرت خداوند قرار داری. بیماری خود را با داروی تصمیم و عزم راسخ مداوا کن و این خواب غفلتی که چشمت را فرا گرفته با بیداری برطرف ساز. بیا مطیع خداوند شو و به یاد او انس گیر. خوب تصور کن که هنگام روی گردانیدن از خدا، او با دادن نعمت به تو روی می‌آورد و به عفو و بخشش خویش دعوت می‌کند و تو را در زیر پوشش فضل و برکات خود قرار می‌دهد. ولی در عین حال تو همچنان به او پشت کرده و به دیگری روی می‌آوری. بلند

^۱ - انفطار، ۶.

مرتبۀ باد خداوندی که با این قدرت عظیم، کریم است و اما تو با این ضعف و حقارت چه بر معصیت او جرئت ورزیده‌ای، در صورتی که تو در کنف نعمتش قرار داری و در فراخنای فضل و رحمتش در حرکتی. اما او فضل خویش را از تو منع نکرده و پرده‌ی گناهانت را ندریده‌است؛ بلکه حتی یک چشم برهم زدن از دائره‌ی لطفش بیرون نبوده‌ای، یا در نعمتی قرار داری که به تو بخشیده، یا در گناهی که از آن پرده پوشی کرده و یا بلا و مصیبتی که از تو برطرف ساخته‌است. بنگر اگر از در اطاعتش در می‌آمدی دیگر چگونه بود؟ سوگند به خدا اگر این وضع بین دو تن که در نیرو و توان مساویند وجود داشت، تو نخستین حاکمی بودی که خود بر مذمومیت اخلاق و بدی کردارت حکم می‌کردی.

حقا باید بگوییم: دنیا مغرورت نساخته و این تو هستی که به آن مغرور شده‌ای؛ در حالی که پندهای فراوانی در آن می‌یابی و تو را به عدل و انصاف دعوت کرده‌است.

دنیا به هشدارهایی که در باره‌ی ریختن بلا به جانت و کاستن از نیرو و قدرتت به تو می‌دهد راستگوتر و وفادارتر است از اینکه به تو دروغ گوید و یا مغرورت سازد. چه بسیار نصیحت کننده و پند دهنده‌ای است که نزد تو متهم است و چه بسیار راستگویانی در باره‌ی دنیا که تو آنها را دروغگو می‌شماری. اگر دنیا را از روی شهرهای ویران شده و خانه‌های در هم فرو ریخته بشناسی، آن را یادآوری کننده‌ای دلسوز و واعظی گویا همچون دوستی مهربان که در رسیدن اندوه به تو بخل می‌ورزد، خواهی یافت.

دنیا چه خوب سرایی است ولی برای آنها که آن را خانه همیشگی ندانند، و چه خوب محلی است برای کسی که آن را وطن برنگزیند. سعادت‌مندان به وسیله دنیا، در قیامت کسانی هستند که امروز از زرق و برق آن فرار می‌کنند. هنگامی که نفخه‌ی صور بدمد، و آشکار گردد و اهل هر معبدی به آن ملحق و بندگان هر معبودی به او بپیوندند و مطیعان به مطاع خود برسند؛ در آن هنگام نه چشمی برخلاف حق و عدالت در هوا گشوده و نه قدمی آهسته در زمین جز به حق برداشته شود. و در آن روز چه دلیلهایی که ابطال نمی‌گردد و چه عذرهایی که قطع نمی‌شود؟! بنا بر این در جستجوی چیزی باشید که عذر خویش را با دلیل بیان کنید و حجت خود را با آن استوار سازید و آنچه باقی ماندنی است از میان آنچه باقی نمی‌ماند انتخاب کنید و وسیله‌ای برای سفر آخرت آماده نمائید و چشم به جرقه‌های برق نجات بدوزید و بار و بنه این سفر را محکم بر پشت مرکب‌ها ببندید.

تفسیر آیه غلمان

در تفسیر کشاف ذیل آیه وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ وُلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَّنثُورًا آمده‌است: خداوند زیبایی غلامان بهشتی و پراکندگی آنان در مجالس اهل بهشت و منازل آنان را به گوهرهای پراکنده تشبیه کرده‌است.

در شب زفاف مأمون با پوران دختر حسن بن سهل بر فرشی زریفت نشسته بود و زنان قصر، گوهرهای گرانبها نثار عروس و داماد می‌کردند. مأمون به آن گوهرهای پراکنده نگریست آن منظره زیبا به نظرش رسید و گفت: خدا خیر دهد به ابونواس، مانند اینکه این منظره را دیده که سروده‌است: حبابهای کوچک و بزرگ (بر ظرف شراب) مانند سنگریزه هایی است از طلا بر زمین.

^۱ - انسان، ۱۹.

نیز گویند غلامان بهشتی تشبیه شده‌اند به دُرهایی که تازه از صدف خارج شده‌اند. چون زیباتر و بیشترین آب را دارد. تا اینجا سخن کشف بود. ابونواس بسیار بسیار زیبا آن بیت را سروده‌است، مگر اینکه به نظر برخی حاذقان ادب، اشتباهی دارد و آن این است که فعلی مؤنث افعال است، و بدون لام و اضافه بکار نمی‌رود، این ایراد را ابن‌اثیر در المشعل السائر از وی گرفته‌است.

حق مؤمن، انفاق

کلینی از ابان بن ثعلب نقل می‌کند که: به امام صادق علیه‌السلام عرض کردم: حق مؤمن چیست، فرمود: ای ابان از آن دست برادر. ابان می‌گوید اصرار کردم تا بفرماید و او فرمود: حق مؤمن این است که نیمی از مال خود را به او ببخشی. سپس به من نگاهی کرد و ناراحتی مرا متوجه شد و فرمود: ای ابان مگر نمی‌دانی خدا ایثارگران بر خودشان را تمجید کرده‌است؟ گفتم: فدایت شوم بلی. فرمود: وقتی تو، نصف مال خود را به او دادی، ایثار نکردی، بلکه تو و او یکسان هستید، و ایثار آن است که نصف دیگر را هم به او بدهی.

انکار معاد

کسانی که معاد را نپذیرفته‌اند، تنها دلیلشان این است که بعید است اجزای کوچک را پس از اینکه پراکنده شد، مخصوصاً زمانی که رگ و پی از هم جدا شده و در جاهای دور

متفرق گشته و هر ذره‌ای از آن در مکانی قرار گرفته، زنده شود. در پاسخ این اشکال باید گفت: مگر نمی‌دانی که: منی، مازاد از هضم چهارم است، که بصورت ریزه‌ی باران به اطراف اعضا پراکنده شده و قوه‌ی شهوی آنها را جمع می‌کند و در ظرف منی قرار می‌دهد. مگر نمی‌دانی که: این منی از غذاهایی است که از عناصر مختلفی بدست آمده و در اطراف عالم پراکنده شده‌است؟

هر کس این ذرات دور از هم را جمع کند، توان جمع اجزاء بدن را پس از تفرقه دارد. خدا به همین اشاره کرده‌است که می‌فرماید: بگو کسی که اول بار آنها را زنده کرد، زنده می‌کند و او به هر خلقی آگاه است قُلْ يُخْبِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ^۱

لفظ جلاله

سید شریف در باره‌ی اختلاف در لفظ جلاله و ویژگیهای آن می‌نویسد: همانطور که عقلاء در باره‌ی ذات خداوند و صفات او متحیر هستند چون در انوار عظمت در حجاب است؛ در باره‌ی لفظ الله نیز ادباء متحیر شده‌اند. مانند اینکه از آن نور عظمت، اشعه‌ای تابیده و چشمان بینندگان را مبهوت ساخته‌است. اختلاف ادبا در این است که آیا الله سریانی است یا عربی؟ اسم است که در این صورت علم است یا غیر علم، و یا صفت مشتق و در این صورت از چه مشتق شده‌است؟

آیه مکارم اخلاق

در تفسیر کشاف ذیل آیه خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ^۲، از امام صادق علیه‌السلام روایتی نقل شده‌است که: خداوند، پیامبرش را به مکارم اخلاق فرمان داده و در قرآن آیه‌ای جامع‌تر در باره‌ی مکارم اخلاق نمی‌بینید.

هم غذا با مجذوم

کلینی در کافی در باب تواضع از امام صادق علیه‌السلام آورده‌است: امام سجاد علیه‌السلام سوار بر الاغ بود و بر عده‌ای از مجذومان گذر کرد، آنان مشغول غذا بودند و به امام تعارف کردند. امام فرمود: اگر روزه نبودم، با شما هم غذا می‌شدم. وقتی به خانه رسید فرمان داد غذایی تهیه کنند و

^۱ - یس، ۷۹.

^۲ - اعراف، ۱۹۹.

همان عده را دعوت کرد و هم غذا شد.

منافق

در کتاب کافی در باره‌ی استوانه‌های کفر از امام سجاد علیه‌السلام آمده‌است: منافق دیگران را از زشتی باز می‌دارد و خود مرتکب می‌شود. فرمان می‌دهد و خود پیروی نمی‌کند. روزه دار است و آرزویش افطار است. روز در انتظار خواب شب است و سحر خیز نیست.

نیز در این باب از امام صادق علیه‌السلام آمده‌است که پیامبر فرمود: اگر خشوع جسم بر خشوع قلب بیشتر باشد، نزد ما منافق شمرده می‌شود ما زاد خشوع الجسد علی ما فی القلب فهو عندنا منافق، این حدیث آخرین حدیث آن باب است.

ترک اولاد

ابراهیم بن ادهم در حال طواف بود. جوانی زیباروی دید، با دقت به او نگاه کرد و سپس روی برگرداند، و میان جمع غایب شد، پس از طواف از او پرسیدند سبب آن چه بود؟ نیز به او گفتند: به یاد نداریم تاکنون به جوان زیبایی نگاه کرده‌باشید. ابراهیم گفت: او پسر من است من در خراسان او را که طفل بود رها کردم، اینک که جوان شده در پی من است. ترسیدم که مرا از یاد خدا باز دارد، ترسیدم که مرا بشناسد و با من مأنوس گردد.

گویند

بیگانه ز آشناییم خواهی ساخت
مشهور به بی‌وفاییم خواهی ساخت

راضی به غم جداییم خواهی ساخت
جور تو زیاده از حد صبر من است

دو ذبح شده

در باره‌ی این فرمایش پیامبر که من فرزند دو ذبیحه هستم. باید گفت: عبدالمطلب خواب دید که چاه زمزم حفر می‌کند و در خواب محل چاه را به او یاد دادند. وی حفر چاه را آغاز کرد و فرزندی جز حرب نداشت. او نذر کرد که اگر ده پسر داشته‌باشد، هرگاه بالغ شدند یکی را در راه خدای کعبه قربانی کند. وقتی صاحب ده پسر شد، او را به نذرش یادآوری کردند و او اطاعت کرد. اسم همه را در ظرفی نوشت و قرعه به نام عبدالله افتاد. وی شمشیر کشید تا عبدالله را ذبح کند. قریشیان از هر سو سر کشیدند و گفتند دست نگه دار تا فکری کنیم. آنان اسم ده شتر و عبدالله را نوشتند و قرعه زدند، باز نام عبدالله درآمد. شتران را به بیست رساندند و قرعه زدند باز به نام عبدالله درآمد، و همینطور تکرار کردند، وقتی تعداد شتران به صد رسید، قرعه به نام صد شتر درآمد. عبدالمطلب فرمان داد شتران را نحر

کردند و در قربانگاه گذاشتند و هیچ انسان و درنده‌ای را از آن منع نکردند. به همین خاطر پیامبر فرمود: من
فرزند دو ذبیح هستم.^۱
گویند

^۱ - مراد پیامبر از ذبیح دوم، جد اعلای او حضرت اسماعیل است که او نیز بنا بر رؤیای صادق پدرش ابراهیم علیه السلام می‌بایست ذبح می‌شد ولی خداوند قوچی را فدیه او قرار داد.

قرب نه بالا و پستی رفتن است

سعدی

اگر در جهان از جهان رسته‌ایست
فراهم نشینند تر دامنان
کس از دست جور زبانها نرست
اگر بر شوی چون ملک باسماں
بکوشش توان دجله را پیش بست
تو روی از پرستیدن حق میبچ
چو راضی شد از بنده یزدان پاک
بداندیش خلق از حق آگاه نیست
از آن رو به جایی نیاورده‌اند
دو کس بر حدیثی گمارند گوش
یکی پند گیرد دگر ناپسند
فرو مانده در کنج تاریک جای
مپندار گر شیر و گر روبهی
اگر کنج خلوت گزیند کسی
مذمت کنندش که زرقست و ریو
و گر خنده رویی است و آمیزکار

قرب حق از قید هستی رستن است

در از خلق بر خویشتن بسته‌ایست
که این زهد خشک است و آن دام نان
اگر خود نمایست و گر حق پرست
بدامن در آویزدت بد گمان
نشاید زبان بدانندیش بست
بهل تا نگیرند خلقت به هیچ
گر اینها نباشند راضی چه باک
زغوغای خلقش به حق راه نیست
که اول قدم بی غلط کرده‌اند
از این تا بدان اهرمن تا سروش
نپردازد از حرف گیری به پند
چه دریابد از جام گیتی نمای
کزینان بمردی و حیلت رهی
که پروای صحبت ندارد بسی
زمردم چنان می‌گریزد که دیو
عفیفش ندانند و پرهیزگار

=

ای اجل آنقدری صبر کن امروز که من

لذتی یابم از آن زخم که بر جانم زد

قحطی و استسقاء

هفت سال بر بنی اسرائیل قحطی آمد، حضرت موسی علیه السلام همراه هفتاد تن برای طلب باران از شهر خارج شد. خدا به پیامبرش فرمود: چگونه دعای این امت را اجابت کنم در حالی که گناه بر آنها سایه افکنده و باطنی آلوده دارند، مرا بدون اعتماد می خوانند، از مکر من در امان هستند، ای موسی سوی بندهای از بندگانم که او را «برخ» گویند برو و او طلب باران کند تا اجابت نمایم.

موسی او را نمی شناخت، روزی در راه بندهای سیاه را دید بین دو چشمش اثر سجده نمایان بود و خود را در پارچه‌ای پیچانده بود. موسی با نور خدا او را شناخت و سلام کرد و پرسید: اسم تو چیست؟ گفت: برخ، موسی گفت: تو همانی که ما در طلب او هستیم. برای ما طلب باران کن، برخ به بیابان رفت و در ضمن مناجات با خدا گفت: خدایا این خشکسالی کار تو نیست، این علامت بردباری تو نیست، چه شده که مانع ابرهای رحمت خود شده‌ای؟ آیا ابرها از اطاعت تو سر برتافته‌اند؟ آیا رحمت تو پایان پذیرفته‌است؟ آیا بر گنهکاران شدت گرفته‌ای؟ آیا تو پیش از خلق گنهکاران، بخشنده نبودی؟ تو رحمت را خلق کردی، فرمان به عطوفت دادی، می خواهی به ما نشان دهی که تو منع کننده‌ای؟ یا می ترسی وقت بگذرد، پس در عقوبت ما عجله کن. هنوز مناجات برخ تمام نشده بود که ابرهای رحمت سر رسیدند، چون برخ از بیابان برگشت، موسی به استقبال او رفت. برخ گفت: دیدی چگونه با خدا حرف زد و خدا در حق من انصاف روا داشت.

متعادل

حکیمی گفته‌است: تر نباش که در فشار قرارگیری و خشک نباش که بشکنی. (متعادل باش).

غذای خوب

همچنین گفته‌اند: غذای خوب به کثرت انفاق و خوبی پخت نیست، بلکه به بهره بری مناسب از آن است.

میزان غذا

همچنین گفته‌اند: از کسانی نباش که زیاده روی در خوردن، زندگی آنها را گرفته. هرچه کسب کرده‌ای بخور نه آن را که کسب نکرده‌ای که آن تو را می خورد.

بردباری و عقل

در نهج البلاغه آمده‌است: بردباری پوششی پوشنده‌است. عقل شمشیری برنده‌است. پس

نقص جسمانی خود را با بردباری بپوشان و هوای نفس خود را با عقل خود از میان بردار.

خلق قرآن یا نزول

در یکی از نسخه‌های کشف آمده است: الحمد لله الذی خلق القرآن، زمخشری سپس خلق را تغییر داده و به جای آن انزل آورده است و هفت دلیل بر آن اقامه کرده است. سید شریف جرجانی آن هفت دلیل را ذکر کرده است.

۱- انتساب خلق به کلام به معنای افتراء است، خلق هذالكلام یعنی کلام را از خودش ایجاد کرده و افتراء بسته است.

۲- حدوث قرآن نزد کسی که نپذیرفته، امری زشت است. پس هر کس به حدوث معتقد است باید آن را در لفافه بیان کند و پس از مقدمات روش آن را به اثبات رساند، این برای تسلیم خصم بهتر است.

۳- انزال، نعمت بودن قرآن را بیشتر از خلق بیان می‌کند چون انزال پس از خلق است.

۴- سپاس بر انزال سزاوارتر است نسبت به سپاس بر خلق.

۵- انزال با نزل مناسبتر است چون از یک ماده مشتق شده‌اند.

۶- جمع بین انزال و تنزیل به کیفیت نزول هم اشاره می‌کند. چون روایت شده که همه‌ی قرآن با هم از لوح محفوظ به آسمان دنیا نازل شده است و سفرای کرام مأمور استنساخ آن بوده‌اند. سپس در بیست و سه سال پی در پی بر زمین نازل شده است.^۱

تأثیر کلام

گاهی یک معنا به خاطر بد یا خوب ادا شدن تأثیری مضاعف بر نفس می‌گذارد و اگر با لفظی مناسب اداء شود از دیدار دوست لذت بخش‌تر است و چه بسا همان معنا به عبارات دیگری بیان می‌شود که از دوری معشوق سخت‌تر و از نوشیدن کاسه داروی تلخ، تلخ‌تر است.

در حالات یکی از خلفا آمده است که وی در خواب دید که همه‌ی دندانهایش ریخته است. وی این خواب را برای خواب‌گذاران تعریف کرد. یکی گفت: تمام اقارب و اهل تو می‌میرند و تنها خواهی ماند. خلیفه از این بیان سخت خشمگین شد و دستور داد همه‌ی دندانهای خواب‌گذار را درآورند و اگر شفاعت برخی نبود حکم قتل او نیز داده بود. خلیفه این خواب را

^۱ - در متن، وجه هفتم نیامده است.

برای خواب‌گذار دیگری نقل کرد و وی گفت: بشارت تو را ای امیر مؤمنان، عمر تو از عمر همه‌ی اقوام تو بیشتر است. خلیفه از بیان او شادمان شد و خواب‌گذار را اکرام کرده و خلعت داد و جوایز سنگین عطا کرد.

عناصر اربعه انسان و طبیعت

حکیمی گوید: سالم بودن مزاج و نظم آن به‌خاطر به اندازه بودن عناصر اربعه (آب، آتش، باد و خاک) است. نظام زندگی انسان نیز که به آخرت منجر می‌شود بسته به حال چهار دسته از مردم چون عناصر اربعه است. عنصر اول: ارباب علم و معرفت هستند که علت قوام دین و دنیای مردم هستند، آنان چون آب هستند. عنصر دوم: اصحاب شمشیر و اهل سختی و شجاعت هستند و آنها در طبیعت انسانی به منزله آتش هستند. عنصر سوم: اصحاب تجارت و صنعت هستند که موجب معیشت مردم می‌باشند، آنان چون عنصر هوا هستند. عنصر چهارم: اصحاب زراعت و کشاورزی هستند که سبب قوت مردم می‌باشند، آنان چون زمین می‌باشند. همانطور که زیاد بودن هر کدام از عناصر اربعه از اندازه خودش موجب فساد و تباهی بدن می‌شود، این دستجات چهارگانه نیز اگر از اعتدال خارج شوند، موجب فساد می‌گردند. وقتی قوم تاتار به نیشابور حمله بردند، شمشیر بر مردم نهادند و قتل عام و غارت کردند. شیخ عارف عطار شمشیر به گردنش خورد و به همان از دنیا رفت. گفته شده‌است خون از جراحتش سرازیر بود و او مشرف به مرگ بود و وی با خون خود و انگشت خویش این دو بیت را بر دیوار نوشت:

عطار

مستان ترا کمینه بازی اینست
شاید که ترا بنده نوازی اینست

در کوی تو رسم سرفرازی اینست
با اینهمه رتبه هیچ نتوانم گفت

=

که خایسک تأدیب بر سر نخورد

چو سندان کسی سخت رویی نکرد

=

بگریخته از داغ بلایی جگری چند

سوز دل عشاق چه دانند که چونست

=

سر برهنه و پای برهنه گردیدن

خوش است در ره او دامن از همه چیدن

خوش آنکه ز سودایت بیرون روم از خانه

تا عمر بود گردم ویرانه به ویرانه

دشمن پست

حکیمی گوید: جنگ با انسان فرومایه را کوچک نشمار، اگر پیروز شدی، تمجید نمی‌شوی و اگر شکست بخوری، پوزش تو پذیرفته نیست.

شوخی

همچنین گوید: با انسان شرافتمند شوخی نکن که کینه‌ی تو را به دل گیرد و با پست شوخی نکن که بر تو جری می‌شود.

راستگویی

همچنین گوید: هرکس راستگوست از بیان دلیل باز نمی‌ماند.

دنیا

خلیفه‌ای به عامل خود نوشت: پرهیز از اینکه چون حیوانی باشی که هرگاه نگاهش به سبزه افتد، برای چاق شدنش به چرا پردازد و بی‌خبر است که مرگش در چاقی اوست.

سعدی

به شهری در از شام غوغا فتاد

هنوز این حدیثم بگوش اندر است

که گفت ار نه سلطان اشارت کند

بباید چنین دشمنی دوست داشت

اگر عز جاهست و گر ذل قید

ز علت مدار ای خردمند بیم

بخور هر چه آید ز دست حبیب

لا تحسبوا بدنی تحت ثیاب فما

باد اگر بر من اوفتد ببرد

گرفتند پیری مبارک نهاد

چو قیدش نهادند بر پا و دست

کرا زهره باشد که غارت کند

که می‌دانمش دوست بر من گماشت

من از حق شناسم نه از عمرو و زید

چو داروی تلخت فرستد حکیم

نه بیمار داناتر است از طبیب

ابقی الهوی فی ثیابی غیر اثوابی

که نمانده‌است زیر جامه تنی

شبی یاد دارم که چشمم نخفت

که من عاشقم گر بسوزم رواست

بگفت ای هوادار دیرین من

شنیدم که پروانه با شمع گفت

ترا گریه و سوز باری چراست

برفت انگبین یار شیرین من

چو شیرینی از من بدر می‌رود
همی گفت و هر لحظه سیلاب درد
که ای مدعی عشق کار تو نیست
تو بگریزی از پیش یک شعله خام
ترا آتش عشق اگر بر بسوخت
مبین تابش مجلس افروزیم
چو سعدی که بیرونش افروخته‌است
همه شب در این گفتگو بود شمع
نرفته ز شب همچنان بهره‌ای
همی گفت ولی رفت دودش بسر
اگر عاشقی خواهی آموختن
مکن گریه بر قبر مقتول دوست
اگر عاشقی سر مشوی از مرض
فدایی ندارد ز مقصود چنگ
بدریا مرو گفتمت زینهار

چو فرهادم آتش بسر می‌رود
فرو می‌دویدش به رخسار زرد
که نه صبر داری نه یارای نیست
من استاده‌ام تا بسوزم تمام
مرا بین که از پای تا سر بسوخت
تپش بین و سیلاب خونریزیم
ورش بنگری اندرون سوخته‌است
بدیدار او وقت اصحاب جمع
که ناگه بکشتش پری چهره‌ای
که این است پایان عشق ای پسر
بکشتن فرج یابی از سوختن
برو خرمی کن که مقبول اوست
چو سعدی فرو شوی دست از غرض
و گر بر سرش تیر بارند و سنگ
و گر می‌روی تن بطوفان سیار

تلاش برای دنیا یا آخرت

امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: مردم در دنیا بر دو دسته‌اند: کسی که در دنیا برای دنیا کاری کند، دنیا او را از یاد آخرت باز داشته‌است وی از فقر بازماندگانش در آینده بیمناک است ولی از فقر خود در آینده ایمن است. چنین کسی عمر خود را برای منافع دیگران هزینه می‌کند. دسته‌ی دیگر کسانی هستند که در دنیا برای آخرت کار می‌کنند و دنیای آنها بدون تلاش برای آن مهیا شود و هر دو بهره را با هم می‌برند و هر دو خانه را صاحب هستند. آنان آبرومند نزد خدا می‌گردند و از خدا درخواستی ندارند که خدا از آنان منع کند.

نفس، فقر، رضا، فکر، بشاشت

امام نیز فرموده‌است: هرکس زبانش را مالک نفس خود قرار دهد، نفس خود را ناچیز قرار داده‌است، فقر، زیرک را از بیان استدلال منع می‌کند. فقیر در وطن خود هم غریب است. برترین همنشین رضا است. فکر آینه‌ای صاف است. بشاشت ریسمان دوستی است.

فارابی

فارابی بزرگترین فیلسوف اسلامی است. وی نوشته‌های مهمی در علوم طبیعی، الهی و موسیقی و غیر اینها دارد. او ترک بود و در شهرهای ترک نشین متولد گشت. وقتی داخل بغداد شد، عربی بلد نبود. عربی را خوب فرا گرفت و دانشهای گذشتگان را فرا گرفت. وی زاهدترین مردم بود. فارابی در سال ۳۳۹ در دمشق از دنیا رفت.

قانون

شارحان قانون شیخ الرییس ابوعلی سینا، عبارتند از: عزالدین رازی، قطب الدین مصری، افضل الدین محمد الجوینی، ربیع الدین عبدالعزیز بن عبدالجبار چلبی، علاءالدین بن ابی الحزم قرشی (ابن نفیس)، یعقوب بن اسحاق سامری (پزشک مصری)، یعقوب بن اسحاق (طیب مسیحی) معروف به ابن القف، هبة الله بن الیهودی مصری، قطب الدین علامه شیرازی.

شاهی

پیاله‌ای دو سه دیگر که عاقل است هنوز

طریق عشق بناموس می‌رود شاهی

گویند

تا چند خورم غم، تنم از پا افتاد
بیچاره کسی که این دم از مادر زاد

با دل گفتم ز عالم کون و فساد
دل گفت تو نزدیک بمرگی چه غم است

وحشی

سوخت عشق خانه سوز اول متاع خانه را

خانه پر بود از متاع صبر این دیوانه را

گویای خموش، نطق

هر چه دلیل بر چیزی باشد، همان چیز از آن سخن می‌گوید، هر چند با صدای قابل شنیدن نباشد. لذا سؤالی از حکیم شده است که: گویای خموش کیست؟ حکیم در جواب این پرسش گفته است، دلائل خبر دهنده و عبرتهای پند دهنده است.

برخی گفته‌اند: دلیل این مطلب آیه... **أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ...**^۱ است. چرا که همه‌ی اشیا تنها از راه عبرت و زبان حال با ما سخن می‌گویند. نزدیک به این مهم، سخن سلیمان علیه السلام است که می‌فرماید: **...عَلَّمَنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ...**^۲، وی صداهای حیوانات را منطق

^۱ - فصلت، ۲۱.

^۲ - نمل، ۱۶.

الطیر نامیده چون آن اصوات دلالت بر نطق دارند و از آن معانی فهمیده می‌شود. و هر کسی از چیزی، معنایی را بفهماند، آن شی نسبت به او ناطق است. هرچند ساکت باشد و نسبت به کسی که نمی‌فهمد ساکت است هرچند ناطق باشد.

فرمایش خداوند که **وَقَالُوا لِيَجْزُوهُمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا، قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ ۚ وَهُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ...!**، گفته شده این به صدای شنیدنی است.

و برخی گفته‌اند، این حرف زدن اعتباری و زبان حال است. خدا به حوادث زندگی آینده با خبر است. آنچه گفتیم ملاحظه این حرف بود که الفاظ قالب معنا است. برخی اهل لغت می‌گویند: واقعیت سخن این است که سخن لفظی است که چون کمربندی اطراف معنا را فرا گرفته‌باشد و آن کمربند لفظی، معنا را محصور نماید چنانچه کمربند به تسمه‌ای می‌گویند که اطراف کمر را فرا گرفته‌باشد. این حدیث نیز از پیامبر است که می‌فرماید: در بین شما دو ناطق ساکت و گویا قرار داده‌ام و آن قرآن و مرگ است.

گویند

بگریه گفتمش از حال من مشو غافل

بخنده گفت که بیچاره غافل است هنوز

=

قومیکه می‌دهند نشان از تو غافلند

کاهل وقوف را در تقریر بسته‌اند

قاضی نور

شب در آن کو بوده‌ام گر مست خاک از آتشم

پا منه از خانه بیرون انتظارم گو بکش

قنطار

قناطر جمع قنطره است. و قنطره پلی است برای گذر مردم. به ثروت نیز قنطره گویند چون پول وسیله زندگی است.

قنطره حد معینی ندارد و چون ثروت به افراد بستگی دارد. ممکن است کسی با داشتن مالی اندک ثروتمند باشد و دیگری با آن مال ثروتمند نامیده نشود. برخی مقدار آن را چهل اوقیه، گفته‌اند. حسن می‌گوید مقدار آن هزار و دویست اوقیه است.

نیز گفته شده مقدار آن یک پوست گاو طلا است. در قرآن که می‌فرماید: **وَقَنَاطِيرِ**

الْمَقْنَطَرَةَ...^۱، به معنای دسته‌های طلا است مانند: دراهم مدرهمه و دانایر مدندره، یعنی دسته‌های درهم و دینار.

برطرف کردن رنگ، نظافت

برای برطرف شدن رنگ چیزی که به رنگ سیاه آلوده شده باید آن را در آب لیمو ترش و یا آب انگور سبز که در آن خردل آرد کرده‌باشند، فرو برند.

برای بردن رنگ هر لباسی، بایستی اول آن را با آب حریق نبات ترش شستشو داد و سپس با کبریت بخار داده شود.

برای از بین بردن آثار خون بر لباس، می‌توان با آب سیر و نمک و یا خاکستر و بول انسان، برطرف کرد. لباس آغشته به منی، با آب سرد برطرف می‌شود. برای برطرف کردن رنگ زعفران، اول محل رنگ مرطوب شود، سپس از بخار شکر استفاده گردد. برای برطرف کردن رنگ انگور سیاه، باید بر محل رنگ ادرار ریخت و با کبریت آن را بخار داد و با آب غوره شست و با آرد جو و ماش مالید. برای برطرف کردن رنگ انار، محل رنگ مرطوب شده و با کبریت بخار دهند. برای برطرف شدن رنگ شفتالو، با آب دوغ ترش شسته و با آرد جو می‌مالند و سپس با آب داغ و صابون می‌شویند. برای برطرف کردن رنگ توت شامی، لباس را با آب برگ توت و آب توت نارس شستشو می‌دهند.

برای برطرف شدن اثر چربی، دوغ را با آرد جو مخلوط کرده و شستشو می‌دهند. نطف سفید هم بسیار خوب است.

دانش آشکار و مخفی

علوم بر دو قسم هستند و عبارتند از:

۱- علوم جلیه و آن علمی هستند که متداول بین دانش پژوهان در مجالس و مدارس است و کتاب‌های آنها هم معلوم است.

۲- علوم خفیه و آن دانشهایی هستند که از غیر اهل آن مخفی داشته شده‌است، و حکیمان همواره در پنهان داشتن آن تلاش نموده‌اند و برای آنها رمزهایی وضع کرده و در کتاب‌های مربوطه از خطی غیر مرسوم که اختراع کرده‌بودند بهره می‌گرفتند. این علوم پنج قسمند و عبارتند از: کیمیا، لیمیا (طلسم)، هیمیا (تسخیر)، سیمیا (تخیل) و ریمیا

^۱ - آل عمران، ۱۴.

(شعبده). یکی از استوانه‌های حکمت کتابی پر حجم در این باره نوشته و آن را (کله سر) نامیده است. وی با استفاده از حرف اول علم، این عبارت را درست کرده که البته به این معناست که همه‌ی این دانش رمز و سرّ است. من این کتاب را در محروسه‌ی هرات به سال ۹۵۷ دیدم. این کتاب از بهترین کتاب‌های در این باره است. کتاب سرّ مکتوم فخر رازی نیز از حد وسط این علوم برخوردار است و البته دانش کیمیا و ریمیا ندارد. این کتاب نیز کتابی نیکو در موضوع خود است.

عدد مخفی

به دوست خود عددی بده و به او بگو بخشی از این عدد را در دست راست، بخشی در دست چپ، و قسمتی در دامن خود قرار دهد. سپس به او بگو عدد راست را در دو، عدد چپ را در نه و عدد دامن را در ده ضرب کند و حاصل ضرب هر کدام را به تو خبر دهد. مضروب عددی که به دوست خود داده‌ای را در ده ضرب کن و سپس مجموعی که دوست تو به تو خبر داده از این حاصل ضرب کم نما، عدد صحیحی که بدست می‌آید، عدد راست است و باقیمانده، عدد دست چپ و مجموع این دو عدد اگر از عدد اصلی داده شده به دست کم شود، عدد دامن است. همین عملیات را در اسم سه حرفی می‌توان انجام داد، مثلاً اگر عدد داده شده ۱۲ باشد و او در دست راست ۵ و در دست چپ ۶ و در دامن عدد یک را قرار دهد عملیات به صورت زیر کنترل می‌شود.

$$۵ \times ۲ = ۱۰$$

$$۶ \times ۹ = ۵۴$$

$$۱ \times ۱۰ = ۱۰$$

$$۱۰ + ۵۴ + ۱۰ = ۷۴$$

$$۱۲ \times ۱۰ = ۱۲۰$$

$$۱۲۰ - ۷۴ = ۴۶$$

۴۶/۸=۵/۶، عدد دست راست و ۶ عدد دست چپ و $۱۲-۶+۵=۱$ ، عدد دامن است.

سعدی

که ما پاکبازیم و صاحب نظر
که بر سفره حسرت برد روزه دار

گروهی نشینند با خوش پسر
ز من پرس فرسوده‌ی روزگار

از آن تخم خرما خورد گوسفند
سر گاو عصار از آن درگه است

که قفل است بر تنگ خرما و بند
که از کنجدش ریسمان کوتاه است

گویند

جویها بسته‌ام از دیده بدامان که مگر

در کنارم بنشانند سهی بالایی

اشرف

قربان آن غارتگرم کان دل نه تنها می برد
ای دل طبیب عشق او دارد دوا بی بوالعجب
نبود بکیش عاشقان اخوان یوسف را گنه
دین و دل و هر چیز بود آن ترک غارتگر ستد
هر چند عذرا می برد با وامق استغنا ز حد
صدق محبت می کند در چشم مجنون توتیا
با آنکه تیغ جور او در جان من زد چاکها
هر چند کام جان من تلخست ز آن زهر ستم
شوق جمال دلکشت حاجی پی گم کرده را
ای شیخ این آلوده را در سلک پاکان جا مده
در دیر پیش کافری دل در گرو مانده مرا
محنت کشیدن خوش بود لیک از برای یار خود
فارغ دلان را آورد عشرت پرستی سوی شهر
بپذیر عذرم چون کنم بی طاقتی‌ها در غمت
ای هوشمندان بر رخس آهسته می باید نظر
ما را نباشد در جهان غیر از دل پر غصه‌ای
فرهاد بعد از بیستون زد تیشه بر سر، صبر بین

تاراج جان هم می کند دین هم به یغما می برد
آسوده را غم می دهد صبر از شکیب می برد
آسایش یعقوب را شوق زلیخا می برد
ماندست ما را نیم جان آن نیز گویا می برد
این سوز وامق عاقبت آرام عذرا می برد
هر خاک کان باد صبا از کوی لیلا می برد
آلوده گشته خنجرش ما را به دعوا می برد
این تلخی کام من آن لعل شکر خا می برد
گاهی به یثرب می کشد گاهی به بطحا می برد
کاین رندی من عاقبت ناموس تقوا می برد
زاهد من بیچاره را سوی مصلا می برد
بی عاقبت باشد که رنج از بهر دنیا می برد
دیوانه‌ی عشق ترا غم سوی صحرا می برد
گر کوه باشد جان من این حسنش از جا می برد
کان عشوه‌های جان ستان دل بی محابا می برد
در حیرتم زان بی خرد کو رشک بر ما می برد
اشرف هنوز از بهر او شرمندگی‌ها می برد

سعدی

یکی خورده بر شاه غزنین گرفت
گلی را که نه رنگ باشد نه بوی
به محمود گفت این حکایت کسی
که عشق من ای خواجه بر خوی اوست

که حسنی ندارد ایاز ای شگفت
غریب است سودای بلبل بر اوی
بیچید از اندیشه بر خود بسی
نه بر قد و بالای نیکوی اوست

شنیدم که در تنگنای شتر
به یغما ملک آستین بر فشاند
سواران پی درو مرجان شدند
نماند از وشاقان گردن فراز
چو سلطان نگه کرد او را بدید
بدو گفت کای سنبلت پیچ پیچ
من اندر قفای ملک تاختم
گرت قربتی هست در بارگاه
خلافت طریقت بود که اولیا
گر از دوست چشمت بر احسان اوست
ترا تا دهن هست از حرص باز
حقایق، سرائیست آراسته
نبینی که جایی که برخاست گرد

بیفتاد و بشکست صندوق در
وز آنجا به تعجیل مرکب براند
ز سلطان، بیغما پریشان شدند
کسی در قفای ملک جز ایاز
ز دیدار او همچو گل بشکفید
زیغما ز چه آورده‌ای گفت هیچ
ز خدمت به نعمت نپرداختم
بنعمت مشو غافل از پادشاه
تمنا کنند از خدا جز خدا
تو در بند خویشی نه در بند دوست
نیاید بگوش دل از غیب راز
هوا و هوس گرد برخاسته
نبیند نظر گر چه بیناست مرد

=

شنیدم که در دشت صنعا جنید
ز نیروی سر پنجه‌ی شیر گیر
پس از عزم آهو گرفتن به پی
چو مسکین و بیطاقتش دید و ریش
شنیدم که می‌گفت و خوش می‌گریست

سگی دید برکنده دندان ز صید
فرو مانده عاجز چو روباه پیر
لگد خورده از گوسفندان حی
بدو داد یک نیمه از زاد خویش
که داند که بهتر ز ما هر دو کیست

شیرینی ایمان

در حدیث آمده‌است کسی شیرینی ایمان را نمی‌چشد مگر اینکه از ثروتمند شدن کسی ناراحت نشود.

سخن و پوزش

امام سجاد علیه‌السلام به یکی از نزدیکانش فرمود: از بیان سخنی که مردم قلبا آن را انکار می‌کنند پرهیز کن هرچند عذر آن سخن نزد تو باشد، چرا که چنین نیست که همه‌ی کسانی که سخن تو را می‌شنوند، پوزش تو را بپذیرند.

ارتباط با خدا

همچنین می‌فرمایند: هر کس بین خود و خدا آشتی برقرار کند، خدا بین او و مردم آشتی برقرار می‌کند.

اصلاح باطن

همچنین می‌فرماید: هر که باطن خود را نیکو کند، خداوند ظاهر او را نیکو می‌گرداند.

اصلاح آخرت

همچنین می‌فرماید: هر کس همت خود را در اصلاح آخرت بکار گیرد، خدا او را از غصه‌ی دنیا بی‌نیاز گرداند.

گمان نیک

همچنین می‌فرماید: هر کس به تو خوش گمان بود، گمان او را تصدیق نما.

ترس از قیامت

همچنین می‌فرماید: اگر چهارپایان می‌فهمیدند با آنان چه رفتاری خواهد شد چاق نمی‌شدند.

سعدی

یکی را نباح سگ آمد بگوش
در آمد که درویش صالح کجاست
بجز عارف آنجا دگر کس ندید
که شرم آمدش بحث این راز کرد
هلا گفت بر در چه بی‌پای درای
کز ای در سگ آواز داد آن منم
نهادم ز سر کبر و رای خرد
که مسکین تر از وی ندیدم کسی

ز ویرانه‌ای عارفی ژنده پوش
بدل گفت بانک سگ اینجا چراست
نشان سگ از پیش و از پس ندید
خجل باز گردیدن آغاز کرد
شنید از درون عارف آواز پای
نه پنداری ای دیده‌ی روشنم
چو دیدم که بیچارگی می‌خرد
چو سگ بر درش بانک کردم بسی

نگارش نامه

ظریفی در بغداد عاشق زنی ادیب شد. نامه‌ای به وی نوشت و خواستار دیدار او گشت و در پایان نامه نوشت: خدا من و شما را حفظ کند. ادیبه در پاسخ نوشت: ای سلیم القلب، اگر خدا دعای تو را مستجاب کند، فایده‌ی دیدارت با من چیست!

ستایش

عبدالرحمن جامی به مکه رفته بود و از مسیر شام به هرات بازگشت. امیر علی شیر در بدو

ورود او گفت:

کز این (تازین) دو کدام خوب تر کرد خرام
یا ماه جهان گرد من از جانب شام

انصاف بده ای فلک مینا فام
خورشید جهان تاب تو از جانب صبح

حظیره القدس

گفته شده: حظیره القدس به معنای بهشت است و برخی گفته‌اند به معنای شریعت و آیین است. راغب هر دو را صحیح می‌داند چرا که شریعت و آیین موجب طهارت مردم و رفتن آنها به بهشت است.

گویند

اگر از یار بودی غم نبودی
بلا بودی اگر آنهم نبودی

غم از جور رقیبانست در عشق
غمی دارم ز دوری یادگاری

گفته شده: روزگار به یک حال باقی نمی‌ماند و دائماً پشت می‌کند و رو می‌کند، اگر از دنیا چیزی ناخوشایند به تو رسید صبر کن که زمانه صبر نمی‌کند.

لکنه یقبل او یدبر
فاصبر فان الدهر لا یصبر

الدهر لا یبقی علی حاله
فان تلقاک بمکروهه

خوشبختی

ارسطو می‌گوید: خوشبختی در سه چیز است. خوشبختی روح در دانش آموزی و پاکدامنی و دلاوری است. خوشبختی بدن در سلامتی، زیبایی و نیرومندی است. خوشبختی خارج از روح و بدن در ثروت، مقام و منسب است.

ابن خلکان

ابوبکر سرطنی در کتاب انس النفوس می‌نویسد: پدر ابن خلکان هر وقت سخن می‌گفت، لفظ کان را زیاد استعمال می‌کرد. به اعتراض به وی گفتند: خَلَّ کان، یعنی کان را رها کن، از آن به بعد به خلکان مشهور شد.

همنشین

امام صادق علیه‌السلام به نقل از پیامبر خدا علیه‌السلام می‌فرماید: حواریین عیسی علیه‌السلام از او پرسیدند: با چه کسی همنشین کنی؟ فرمود: با کسی که دیدار او شما را به یاد خدا اندازد، سخنش به

علم شما بیفزاید و رفتارش شما را به یاد آخرت اندازد.

مثقال

راغب در مفردات می‌نویسد: مثقال وزنه‌ای است که با آن اشیاء را می‌سنجند و اصل آن از ثقل است و نام هر چیزی است که وسیله سنجش باشد. خفیف برای اجسامی بکار می‌برند که مایل به صعود باشند، و ثقیل برای اجسامی بکار می‌برند که مایل به سقوط باشند. مانند آنچه در قرآن آمده است... **أَتَأْقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ...**، ثقیل در انسان غالباً برای ذم و گاهی برای مدح بکار می‌رود.

پند به فرزند

گمان می‌کنم جامی بود که چنین فرزندش را نصیحت کرده است.

^۱ - توبه، ۳۸.

با تو پس از علم چه گوئیم سخن

علم چو آید به تو گوید چه کن

قبله

اسم حالتی است که روبرو باشد، مانند جلسه و عقده. ولی در عرف مردم اسم برای مکان مقابل که در نماز به آن توجه می کنند، شده است. باد صبا را چون از ناحیه قبله می وزد، باد قبول گویند.

نھاوش یا مھاوش

راغب در مفردات سخن یکی از بزرگان حکمت را نقل می کند که: کسی مالی را از دهان افعی در آورد، خدا آن را در چاهی می ریزد که فایده ندارد من کسب مالاً من نھاوش، انفقہ الہ فی نھابر. برخی گفته اند مھاوش صحیح است. که به معنای مخلوط کردن خوب و بد و یا زشت و زیبا است، عرب می گوید: هوشت الشیء یعنی خرابش کرد.

گویند وقتی منزل ابن صفره در مصر آتش گرفت، ابن منجم گفت: وقتی خانه ابن صفره را در آتش دیدم، گفتم: مالی که از خوب و بد فراهم شده است در آبریزها از بین می رود.

وللنار فیہا مارح و تضرم
فعما قلیل فی نھابر یعدم
فجائتہ لما استبطاتہ جہنم

اقول و قد عابنت دار ابن صفره
کذا کل مال اصلہ من مھاوش
و ما هو الا کافر طال عمره

مرگ، آرزو

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: اگر انسان مرگ و راه آن را مشاهده می کرد، از آرزو و مغرور شدن به آن خودداری می کرد.

شریک مال

همچنین می فرماید: هر انسانی در ثروت خود دو شریک دارد، که عبارتند از: وارث و حوادث.

رفع چربی، نظافت

اگر لباس حریر یا پشمی چرب شود، سبوس را در آب جوش ریخته سپس لباس را با آن می شویند سپس با کبریت بخار می دهند. نیز اگر بر محل چرب نوره و نمک بریزند، و سنگی بر آن بگذارند، بدون شستن، چربی از بین می رود، و اگر زهره گوسفند بر آن بریزند و با اشنان بشویند، چربی برطرف شود. روغن کنجد با آب باقلا نیز چربی را می زداید. اگر خاکستر استخوان را بر روی کاغذ چرب بریزند و زیر چیزی سنگین بگذارند، چربی برطرف می شود. چربی کاغذ با گل نیشابوری و نوره و نمک نیز از بین می رود.

سکوت

حکیمی گفته است: هر کس زیاد بخورد، زیاد می گوید و هر کس کم بگوید قدرش افزون شود. هر کس از سخن سرزنش آمیز دوری کند، سپاس او لازم است. باید سخن تو لطیف و سرزنش تو اندک باشد.

ابن دهان نحوی

وجیه ابوبکر، معروف به ابن دهان نحوی، نابینا و از مردم واسط بود. وی از فقهاء حنبلی بود سپس حنفی شد و چون مشغول تدریس در نظامیه بغداد بود و واقف آن شرط کرده بود که جز شافعی در آنجا تدریس نکند، شافعی شد. فاضل ابوبرکات تکریتی برای او نوشت: نامه مرا به وجیه برسانید هر چند به حال او فایده ندارد، بگویند پس از مرام حنبلی که ثروتی نداشتی به حنفی و اینک به شافعی پیوستی. این نه به خاطر دین توست، بلکه به جهت توجه تو به مال دنیاست، پیداست بزودی مالکی می شوی.

و ان کان لا تجدی الیه الرسائل
وذلك لما اعوزتک المآکل
و لکن ما تهوی الذی فیه حاصل

الا مبلغ عنی الوجیه رسالۃ
تمذهب للنعمان بعد ابن حنبل
و ما اخترت رای الشافعی تدینا

قرامطه

در سال سیصد و ده هجری قرامطه، خدا آنان را از رحمت خود مطرود نماید، در موسم حج به مکه حمله کردند و حجرالاسود را برداشته و بسیاری را به قتل رساندند و بیست سال حجرالاسود را نزد خود گذاشتند. از جمله کسانی که به دست قرامطی‌ها کشته شد علی بن بابویه^۱، وی طواف می‌کرد و هنوز طواف را تمام نکرده بود که با ضربه شمشیر بر زمین افتاد.
گویند

^۱ - مراد علی بن بابویه قمی، پدر شیخ صدوق نیست؛ وی در سال ۳۲۹ از دنیا رفته و در قم به خاک سپرده شده است.

خوش است آوارگی او را که همراه چنین باشد

غمش تا یار شد من روی در کتم عدم کردم

که در کویی که ما هستیم نام نیک بدنامی است

=

تو نام نیک حاصل کن در این بازار ای زاهد

آفات اخلاق

حکیمی گوید: ده حالت نیک را از ده وصف جدا کن. صبر از سستی، سرعت از عجله، سخاوت از اسراف، اعتدال از سرزنش شدن، اقدام از زحمت، اجتناب از ترس، پاکدامنی از کبر، تواضع از پستی، انس از فریب دادن، مخفی کردن از فراموشی کردن.

اسم مضمّر

اگر می‌خواهی اسم پنهانی را بدست آوری به دوست خود بگو، حروف اسم را به ابجد نگه دارد، سپس عدد حرف دوم را بگو، سپس عدد سوم و تا آخر، آن اعداد را با هم جمع نما، حال اگر عدد دوم را از مجموع کم کنی، عدد حرف اول بدست آید. و اگر عدد سوم را از عدد حرف اول کم کنی، عدد حرف دوم بدست می‌آید و اگر عدد حروف سوم را از عدد حرف اول کسر کنی، عدد دوم حاصل می‌شود. مثلاً قاسم، جمع سه حرف اقسام، $1+6+4=11$ است، اگر یک کم شود عدد حرف اول است. اگر 60 کم شود عدد حرف دوم بدست می‌آید و اگر 40 کم شود عدد حرف دوم بدست می‌آید.

غذای گوارا

حکیمی گوید: هر غذایی که با فرد مورد علاقه میل کنی غذای گوارا است.

غذای پر زحمت

حکیمی گوید: دوست ندارم برای تهیه غذایی زحمت زیادی تحمیل شود. چه زشت است کسانی که سر سفره‌ای نشسته‌اند، زیادی زحمت میزبان را درک کنند.

حجاج

ابن عبد ربه در کتاب العقد می‌نویسد: مردی سوگند یاد کرد که حجاج بن یوسف جهنمی است و اگر جهنمی نباشد زخم مطلقه باشد. حسن بصری به وی گفت: چیزی بر تو نیست فرزند برادر، اگر حجاج در آتش نباشد، ضرری ندارد تو در حال زنا با همسرت باشی.^۱

=

از ابراهیم نخعی پرسیدند در باره‌ی لعن حجاج چه می‌گویی؟ گفت: مگر نشنیده‌ای این آیه را: **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ**.^۲

مرگ سعید بن جبیر

وقتی سعید بن جبیر بر حجاج بن یوسف وارد شد، حجاج پرسید: اسم تو چیست؟ چون سعید اسم خود را گفت. حجاج گفت: شقی بن کسیر، سعید گفت: مادرم مرا سعید نامید، حجاج گفت: شقی شدی. سعید گفت: از غیب، غیر تو با خبر است. حجاج گفت: به خدا سوگند به جای دنیا آتش را به تو می‌چشانم. سعید گفت: اگر در تو چنین توانی می‌دیدم، جز تو را به خدایی انتخاب نمی‌کردم. سخن به درازا کشید و حجاج گفت: تو را قطعه قطعه و اجزای بدنت را جزء جزء کنم. سعید گفت: اگر دنیای مرا بر من تباه کنی، آخرت را بر تو تباه کنم. حجاج گفت: وای بر تو، سعید گفت: وای بر کسی است که از بهشت دور است و داخل آتش شود. حجاج فرمان داد گردنش را بزنند، سعید گفت: اشهد ان لا اله الا اله و اشهد ان محمدا رسول الله، این دو شهادت را تا قیامت به امانت داشته‌باش تا به ملاقات تو برسم. حجاج گفت: صورتش را به قبله کنید. سعید گفت: **وَجْهَتُ وَجْهِي لِلذِّی فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...^۳** حجاج گفت: او را پشت به قبله کنید. سعید گفت: **أَيْنَمَا تُوَلُّوا فَنَمَّ وَجْهُهُ**

^۱ - یعنی حجاج حتما جهنمی است و اگر جهنمی نباشد دیگر اصلاً بهشت و جهنمی نیست.

^۲ - هود، ۱۸.

^۳ - انعام، ۷۹.

اللّٰهُ...^۱، حجاج گفت: او را رو به زمین اندازید. سعید گفت: مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى.^۲ سر سعید را از پشت گردن قطع کردند، و حجاج بیشتر از سه یا پانزده روز پس از مرگ سعید در دنیا نماند.
شیخ

^۱ - بقره، ۱۱۵.

^۲ - طه، ۵۵.

غم روزی خورد هرکس به تقدیر

چو من غم روزی افتادم چه تدبیر

لیلی و مجنون

ابن جوزی در تاریخ خود می‌نویسد: وقتی لیلی ازدواج کرد، مجنون نزد شوهرش که در حال بریان کردن گوشت بود آمد و گفت: تو را به خدا آیا نزد لیلی رفته‌ای، لبانش را بوسیده‌ای؟

قبیل الصبح او قبلت فاها
رفیف الاقحوانه فی ندها

بربک هل ضمنت الیک لیلی
و هل رفت علیک قرون لیلی

شوهرش گفت: حال که سوگند دادی، آری. مجنون دو پاره آتش بر دست گرفت و تا پوست دستش نیفتاد آنها را نینداخت. گداخته‌های آتش با پوست او بر زمین افتاد. وی در سال هفتاد هجری از دنیا رفت. دیگری نقل کرده نام وی توبه بن الحمیر است، وی عاشق لیلی الاخیلیه بوده و در سال هفتاد و پنج از دنیا رفته‌است. از اشعار اوست که: اگر فاصله‌ی من و لیلی سنگهای سنگین باشد و او بر من سلام کند، جواب دهم و یا ناله‌ای از قبر من به او برخورد می‌کند.

علی و دونی جندل و صفایح
الیها صدا من جانب القبر صایح

و لو ان لیلی الاخیلیه سلمت
لسلمت تسلیم البشاشه اوزقا

ابن جوزی در صفوه الصفوه می‌نویسد: لیلی اخیلیه پس از مرگ مجنون ازدواج کرد. روزی شوهرش با لیلی سر قبر توبه رفت و به لیلی گفت: آیا صاحب این قبر را می‌شناسی؟ قبر توبه است بر او سلام کن. لیلی گفت: به حال خود باش با توبه که استخوانهایش پوسیده چکار داری. شوهرش گفت: می‌خواهم حرف او را تکذیب کنم که گفته اگر لیلی بر من سلام

کند و من در قبر باشم پاسخ او را می‌دهم. لیلی گفت: السلام عليك يا توبه و رحمه الله و برکاته، خدا مبارک گرداند آنجا که تو به سوی آن رفته‌ای. ناگهان پرنده‌ای از قبر خارج شد و به سینه لیلی زد و لیلی در همانجا از دنیا رفت.

زندان حجاج

در تاریخ ابن‌جوزی از هشام بن حسام آمده‌است که: تعداد بی‌گناهان کشته شده بدست حجاج صد و بیست هزار تن بوده، در زندان وی سی هزار بسر می‌برده که هیچ کدام مستحق قطع دست، یا آویختن به دار یا مرگ نبودند.

زندان وی محوطه‌ی بی‌سقفی بود که چهار دیوار اطراف آن بود. وقتی زندانیان می‌خواستند از سایه دیوارها استفاده کنند، نگهبانان با سنگ آنان را می‌زدند. غذای آنان آرد جو با مخلوط نمک و خاکستر بود. زندانی در اندک زمانی سیاه چهره می‌شد. گویند غلامی در آن زندان محبوس شد، مادرش پس از چند روز پی او آمد و چون او را دید، وی را شناخت و گفت: این فرزند من نیست، این سیاه‌زنگی است. پسرش گفت: نه به خدا مادرم، و چون نام مادر و مادر بزرگ و نام پدرش را بر زبان آورد، مادرش فریادی زد و از دنیا رفت.

حجاج بیست سال بر عراق حکومت کرد، آخرین مقتول به‌دست او سعید بن جبیر بود، خوره به بدن او افتاده بود طبیب معالجش، گوشتی را به نخ بسته بود و دستور داد حجاج آن را بخورد، وقتی گوشت را درآورد، کرمهای زیادی به او چسبیده بود، طبیب فهمید درمان ندارد. وی در هنگام مرگ می‌گفت: پروردگارا دشمن تو گمان می‌کند دوزخی هستم، وای بر اینها که سوگند کورکورانه یاد می‌کنند. آنها عفو عظیم پروردگار غفار را نمی‌دانند.

ایمانهم اننی من ساکنی النار
ما ظننتم بعظیم العفو غفار

یارب قد اهلل الاعداء واجتهدوا
ایحلفون علی عمیاء ویلهم

در برخی کتابها دیدم که آخر عمرش گفت: خدایا مرا ببخش، مردم خیال می‌کنند تو مرا نمی‌بخشی، وقتی این خبر به عمر بن عبدالعزیز رسید، پرسید: واقعا این حرف را زد، گفتند آری، عمر گفت: شاید.

شأن مؤمن

در کتاب کافی در باب آزار و تحقیر مسلمان آمده‌است: امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به نقل از خدای متعال فرمود: هر کسی به دوست من توهین کند در کمین جنگ من ایستاده‌است. بنده‌ای به چیزی غیر از انجام واجبات به من نزدیک نشده‌است.

بندهام بر اثر نوافل چنان به قرب می‌رسد که دوستش دارم و چون دوستش دارم گوش او خواهم بود که با آن می‌شنود و چشم او خواهم بود که با آن می‌بیند و دهان او خواهم بود که با آن حرف می‌زند و دست او خواهم بود که با آن کار می‌کند. دعا کند جوابش دهم و چیزی بخواهد عطا می‌کنم.

منصور دوانیقی

روزی عبدالله منصور گفت: آیا عین بن عین بن عین بن عین را می‌شناسید که میم بن میم بن میم را کشته‌باشد. گفتند آری، عمویت عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب که مروان بن محمد بن مروان را کشته‌است.

روزی پرسید: آیا خلیفه‌ای می‌شناسید که اول اسم او عین است و سه ستمکار که اول اسم آنها عین است به قتل رسانده‌است. گفتند: آری، تو هستی، عبدالله بن محمد و عبدالرحمن معروف به ابومسلم خراسانی را به قتل رساندی و خانه را بر سر عمومیت عبیدالله ویران کردی. منصور گفت: وای بر تو، خانه بر سر او ویران شده، گناه من چیست؟ وی قتل عمومیت را منکر شد. شیوه قتل عمومیت چنین بود: منصور خانه‌ای ساخته و پی آن را از سنگ نمک ساخته بود. وقتی عمومیت عبدالله بر او وارد شد همان خانه را مسکن او قرار داد، سپس دستور داد اطراف خانه را آب بستند. پی خانه آب شد و بر سر عبدالله ویران گشت و مرد. علت این توطئه را باید از پیش جستجو کرد. سفاح به عبدالله پیشنهاد کرده‌بود که اگر مروان را به قتل برساند، ولی عهد شود. و لذا منصور از او می‌ترسید.

محل دفن ام حبیبه

در استیعاب آمده‌است: ام حبیبه همسر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در خانه امیرالمؤمنین علیه‌السلام دفن شده‌است.

موسیقی، ترانه

گویند یزید بن عبدالملک انسانی زاهد بود، چهل روز از ایام خلافت او گذشته بود و نماز جماعتش ترک نمی‌شد. روزی احوص شاعر نزد او آمد تا جایزه بگیرد. حبابه کنیز یزید به او پیام داد تا او اهل عبادت است نه من و نه تو از او بهره‌ای نداریم. اشعاری بخوان بلکه از عبادت دست بردارد. احوص ابیاتی سرود، وقتی یزید قصد رفتن به نماز جمعه داشت، حبابه عود را به حرکت درآورد و بیت اول را خواند. خلیفه گفت: سبحان الله، حبابه بیت دوم را خواند، یزید گفت: ساکت باش نکن این کارها را، حبابه بیت سوم را خواند، یزید عمامه از

سر انداخت و دستور داد که رییس شرطه نماز را با مردم بخواند و با حبابه نشست. شراب خواست و از شاعر آن ابیات پرسید، گفت: احوص است. احوص را خواند و جایزه‌اش داد.

ابزار انتقام

به افلاطون گفتند: به چه چیزی انسان از خودش و از دشمنش انتقام گیرد. گفت: به اضافه کردن فضل خود.

خوشرویی

به بشرین حارث گفتند: چقدر با مردم خوشرو و بشاش هستی؟ گفت: خوشرویی و بشاشی به ارزانی بدست آید.

سؤال

عربی نزد امیری رفت و به او گفت: من آبروی خود را نمی‌برم تا از تو چیزی بخواهم. تو هم آبروی مرا با محروم نکردن من حفظ کن و چنان مرا اکرام کن که خودم را امیدوار به تو بدانم.

جنگ صفین

حافظ بن عبدالبر در استیعاب ذیل عمار بن عبدالرحمن بن ادی می‌گوید: در جنگ صفین، هشتصد تن از کسانی که در بیعت رضوان داشتند، در حضور امام علی علیه‌السلام بودند. شصت و سه تن از جمله عمار یاسر شهید شدند رضوان خدا بر آنان باد.

عبدالملک مروان

نخستین کسی که در اسلام عبدالملک نامیده شد، عبدالملک مروان بود.

احمد

نخستین کسی که در اسلام احمد نامیده شد، ابوخلیل بن عمرو بود.

ابوبکر

در بین صحابه هیچ کس کنیه ابوبکر نداشت مگر ابوبکر بن ابی قحافه.

لشکرهای دنیا

از فرمایشات امام علی علیه‌السلام است که: خدا را هر روز سه لشکر است. لشکری از صلب پدران به رحم مادران منتقل می‌شوند، لشکری از رحم‌ها به زمین می‌آیند و لشکری از دنیا به آخرت می‌روند.

فاضل رومی این حدیث را در اشعاری آورده است. گمان می‌کنم که آنها را در دفتر اول و یا دوم این کتاب آورده باشم.

قیامت

یکی از عارفان گوید: به حق عمل کن برای روزی که جز به حق قضاوت نمی‌شود.

والیان بنی‌امیه و بنی‌عباس

بنی‌امیه ولایت‌های بزرگ را به برخی والیان جاهل و غیر عاقل می‌دادند. در آغاز حکومت بنی‌عباس نیز، کار به همین شکل بود.

در کتاب جلیس الادباء، آمده است برخی از والیان با متمردان جنگ کردند. زنی از آنان دستگیر شد و به حضور والی آوردند. والی گفت: ای دشمن خدا! چه باعث شد علیه ما خروج کردی؟ زن گفت: مگر کتاب خدا را نشنیده‌ای که می‌گوید: خدا کشته شدن و کشتن را بر ما واجب کرد و بر زنها جز خانه نشستن کاری نیست. سپس افزود: ای دشمن خدا، بی‌معرفتی شما به کتاب خدا باعث خروج ما شد.

دست‌بوسی

در کتابی تاریخی دیدم: یکی از والیان حجاج به دربار او رفت و خواست دست حجاج را ببوسد. حجاج گفت: دستم به روغن آلوده است. والی گفت: اگر به غائط هم آلوده باشد، خواهم بوسید.

حد حیوان

در کتاب روح‌الندیم آمده است: نصر بن مقبل، عامل هارون الرشید در امور شهر رقه بود. گوسفندی را با مردی آوردند و گفتند این مرد با این گوسفند آمیزش کرده است! والی دستور داد حد بر حیوان بزنند، مأموران گفتند: حیوان حد ندارد. والی گفت: من حدود را تعطیل نمی‌کنم، مادر یا خواهرم هم باشد حد را بر او جاری می‌کنم و از ملامت کسی نمی‌ترسم.

طمع

غلام آزاد شده‌ی سعید بن عاص، بیمار شد و کسی نبود کارهای او را انجام دهد و دنیا بر او تنگ شده بود. وی کسی را نزد سعید فرستاد تا وصیت‌هایش را به وی بگوید. وقتی سعید نزد غلام سابق خود آمد، غلام به او گفت: من وارثی جز تو ندارم. زیر تشک من سیصد هزار درهم دفن شده است. اگر از دنیا رفتم، امور دفن مرا به دوپست درهم انجام ده و باقی را

بردار. سعید موقع خارج شدن از نزد او با خود می‌گفت: ما به غلام خود بد رفتاری می‌کردیم و وفای به عهد نکردیم. کسی را نزد غلام فرستاد تا از او پرستاری کند و خود روزی دو بار به عیادت او می‌آمد. وقتی از دنیا رفت، کفنی به سیصد درهم برای او خرید، و جنازه‌اش را تشییع کرد. و سپس به خانه آمد و دستور حفر جایی را داد که نشان کرده بود ولی چیزی نیافت. تمام خانه را حفر کرد و چیزی نیافت. صاحب کفن آمد و پول کفن را خواست. سعید گفت: به خدا می‌خواهم قبرش را نبش کنم!

انشاءالله

کسی رفت الاغی بخرد دوستش را دید، گفت: چه می‌کنی؟ گفت: می‌خواهم الاغ بخرم. دوستش گفت: بگو ان شاءالله. گفت: چه نیازی است پول با من است و الاغ هم در بازار. رفت تا الاغ بخرد که جیب زنی تمام پول او را دزدید و بدون خرید الاغ برگشت. دوستش گفت: خریدی؟ گفت: درهمهای من انشاءالله به سرقت رفت.

ضرب المثل، پرداخت قرض

فلانی رعد و برق دارد ولی برگی را به حرکت در نمی‌آورد. مثلی است برای کسی که در پرداخت قرض خود کوتاهی می‌کند.

غم و وعده دروغ

من گرفتار وعده‌های عرقوبی^۱ و غم یعقوبی هستم.

ضرب المثل، عزت نزد ما

مرغ مردار خوار در سرزمین ما عقاب است، این مثل را جایی بکار می‌برند که بگویند هر ضعیفی نزد ما قوی می‌گردد.

آلت گناه

در لسان المحاضرات آمده است: عده‌ای مردی را نزد ابوحنیفه آوردند و گفتند: طنبور دارد، حد بر او جاری کن. ابوحنیفه گفت: مستحق حد نیست. گفتند: چگونه حد ندارد و در حالی که آلت گناه همراه داشت. ابوحنیفه گفت: همه‌ی شما آلت زنا همراه دارید، آیا باید بر شما حد جاری کرد. ساکت

^۱ - عرقوب، فرزند صخر یا معبد عمالقی است که در دروغگویی و خلف وعده مشهور بوده و نام او ضرب المثل شده است.

شدند و بازگشتند.

انتقام و بخشش امیر

مردی مستحق عذاب بود، وی را نزد منصور آوردند. منصور حکم عقوبت صادر کرد. وی گفت: ای امیر، انتقام نشانه‌ی دادگری و عفو نشانه‌ی فضیلت است و امیر با فضیلت تر از این است که به ناقص تر این دو خشنود باشد و از برتر آن دو بگذرد. منصور او را عفو کرد.

بخشش امیر

یکی از خوارج را به دارالاماره حجاج بن یوسف آوردند. حجاج دستور داد گردن او را بزنند. وی یک روز مهلت خواست. حجاج گفت: چه نفعی به حال تو دارد؟ گفت: امید می‌رود مشمول عفو امیر شوم علاوه اینکه بینم چه تقدیر شود. حجاج او را بخشید.

دیوانه

دیوانه‌ای در اصفهان بر امیری وارد شد. امیر جوپای حال او شد. دیوانه گفت: خدا امیر را عزت دهد، چگونه باشد حال کسی که نزد مردم، ارزش غائب از او بیشتر است. امیر گفت: چگونه؟ دیوانه گفت: مردم غائب را سوار الاغ می‌کنند ولی من باید پیاده بروم.

ستایش

روزی مأمون بار عام داد و به نیاز حاجت‌مندان رسیدگی می‌کرد. ادیبی وارد شد و حاجتی طلب کرد. مأمون توجهی نکرد. ادیب گفت: شکر تو بر من لازم است. امیر گفت: نزد کسی که به شکر تو نیاز دارد برو و هرچه می‌خواهی بخواه. ادیب گفت: اگر نرتمند به خاطر مقام بالایش محتاج به شکر کسی نباشد، خدا بندگان را به شکر خود دعوت نمی‌کرد.

لعزۃ قدروا علو مکان
و قال اشکروا لی ایها الثقلان

و لو کان لا یجزی علس الشکر مالک
لما امر الله العباد بشکره

خلیفه احسنت گفت و افزود: اگر خدای خلیفه دوست داشته‌باشد بندگان را سپاسگزاری کنند، بر خلیفه لازم است نیاز آنها برآورد. سپس نیاز او را مرتفع ساخت.

زیادبن عبدالله

در کتاب روح‌الندیم آمده‌است: زیادبن عبدالله والی مدینه شد. یکی از اشراف مدینه غذایی برای او طبخ کرد و آن را برای وی فرستاد، وقتی غذا رسید، والی غذا خورده بود. والی پرسید چیست؟ گفتند: طعام فلان شخص است که برای استاندار ارسال کرده‌است. والی عصبانی شد و گفت: بی‌وقت غذا می‌فرستند! سپس به غلامش خشیم گفت: به رییس شرطه

بگوید: اصحاب صغه را دعوت کنند و از این غذا بخورند. فرستاده طعام به والی گفت: دستور دهید تا سرپوش خوان را بردارند ببینید چیست؟ والی دستور داد سرپوش را بردارند، مشاهده کرد ماهی و مرغ و جوجه و حلوی معطر و... در خوان است. والی خوشحال شد، در این حال اصحاب صغه وارد شدند والی گفت: اینها که هستند؟ گفتند: اصحاب صغه هستند. والی گفت: به هر کدام ده تازیانه بزن، شنیده‌ام در مسجد بوی گند سر می‌دهند و بر دیوار آن ادرار می‌کنند. خثیم اصحاب صغه را بیرون کرد و گفت: بیرون بروید والی دیوانه شده‌است.

هجو خود

ابودلامه شاعر شامی بر مجلس منصور وارد شد. منصور گفت: باید یکی از اهل مجلس را هجو کنی و الا عهد کرده‌ام زیانت را ببرم. ابودلامه می‌گوید: با خود گفتم عهد کرده و چنین می‌کند. به اهل مجلس نگاه کردم خلیفه و دو فرزندش و پسر عمویش بودند و هر کدام با اشاره انگشت به من می‌گفتند اگر از آنها بگذرم انعام به من دهند. می‌دانستم اگر کسی از حاضران را هجو کنم کشته خواهم شد. از غلام و خدم و حشم کسی ندیدم با خود گفتم گفته یکی از مجلس، من هم یکی از مجلس هستم لذا خودم را هجو کردم و گفتم: ای ابودلامه چقدر زشتی نه کرامتی داری، نه از خاندان با کرامتی هستی. با عمامه چون میمونی، بی‌عمامه چون خوکی، قرمزی میمون و بی‌ارزشی خوکی را در خود پی در پی جمع کرده‌ای هر نعمتی از دنیا داشته‌باشی، خوشحال نباش که قیامت نزدیک است.

فلست من الکرام و لا کرامه
و خنزیر اذا نزع العمامه
کذلک الؤم یتبعه الدمامه
فلا تفرح فقد دنت القیمه

الا قبحت انت ابادلامه
اذا لبس العمامه قلت قرد
جمعت دمامه و جمعت لؤما
فان تک قد جمعت نعیم الدنیا

منصور چنان خندید که به پشت افتاد و جایزه‌ای به من داد، هر یک از حضار نیز جایزه‌ای به من دادند.

غریب

غریب از زنان زمان خود زیباتر، ماهرتر، سبک روح‌تر و حاضر جوابتر بود. زیبا شعر می‌سرود و آهنگهای تأثیرگذاری داشت. وی عاشق محمد بن حامد شد و او نیز شیفته‌ی وی گردید. در کتاب لسان المحاضر والندیم آمده‌است که روزی غریب وی را دید و گفت: حال حاضر تو با گذشته چه فرقی دارد؟ محمدبن حامد گفت: بدتر شده‌است. غریب گفت:

آن را عوض کن. محمد گفت: اگر عشق در اختیار من بود چنین می کردم. غریب گفت: پس با این حساب، ناراحتی تو طولانی خواهد بود. محمد گفت: چاره‌ای جز صبر با سختی نمانده‌است، نشنیده‌ای شعر عباس ابن‌احنف را که می‌گوید: سختی طولانی و امید عشق بهتر است از راحتی در ناامیدی.

تعب يطول مع الرجاء لدى الهوى
خير له من راحة في اليأس

وقتی مأمون از حال این دو باخبر شد، دستور داد جامه پشمین بر بدن غریب بپوشانند و یقه آن را تنگ کنند و در جایی تاریک وی را حبس کنند. مدتی گذشت و نور خورشید ندید و تنها از زیر در آب و نمک به او می‌دادند. در مجلسی حال او به مأمون گزارش شد، دل خلیفه سوخت و دستور به آزادی وی داد وقتی در باز شد و خارج گشت گفت: او را از دیدگانم دور کردند با اینکه وی در دل من ممثل بود، او محبوب همواره هویداست.

حجبه عن نظری فمثل شخصه
فی القلب فهو محجب لا يحجب

این شعر که به مأمون رسید گفت: این زن هرگز درست نمی‌شود.

حافظ

بخت ار مدد کند که کشم رخت سوی دوست
گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم

=

خوش آمد گل و زین خوشتر نباشد	که در دستت بجز ساغر نباشد
زمان خوشدلی دریاب، دریاب	که دایم در صدف گوهر نباشد
بیا ای شیخ در خمخانه‌ی ما	شرابی خور که در کوثر نباشد
عجب راهی است راه عشق کانجا	کسی سر بر کندکش سر نباشد
بشو اوراق اگر همدرس مایی	که علم عشق در دفتر نباشد
کسی گیرد خطا بر نظم حافظ	که هیچش لطف در گوهر نباشد

بول عجیب

علامه در شرح قانون در بحث بول می‌گوید: از ادرارهای عجیب، ادراری است که مطران در بستان الاطباء آورده‌است و آن ادرار مسعور که نوعی سم است می‌باشد. وقتی این ادرار در شیشه ریخته شود، اجزایی کوچک در آن دیده می‌شود که هر که ببیند می‌گوید توله سگ بسیار بسیار ریزی است، وقتی آب در پارچه‌ای صاف می‌شود اثری از آن پیدا نباشد باز

چون داخل ظرف شیشه‌ای ریخته شود همان اجزاء را بار دیگر می‌بینی و این از عجایب است. نمی‌توان برای آن ویژگی فرض نکرد.

خوک و شراب

ابوالعیناء می‌گوید: از سوی پادشاه روم کسی به دربار متوکل آمد. چون شراب حاضر کردند، رومی گفت: چه شد شما مسلمان‌ها را که در کتاب شما شراب و خوک حرام شده‌است ولی فقط به یکی عمل می‌کنید؟ به او گفتم: من شرابخور نیستم، این پرسش را از کسی دیگر پرسید. آن کس پاسخ داد: خوک که حرام شد مردم به گوشت‌های بهتر از آن چون پرندگان و گوسفند توجه کردند ولی وقتی شراب حرام شد، چیزی را مثل آن نیافتند تا آن را ترک کنند. ابوالعیناء گفت: از پاسخ او شرمنده شدم و پاسخی نداشتم.

لباس مناجات

عده‌ای از ابوداؤد کوفی خواستند تا برای کاری به همراه وی نزد شاه بروند. او با لباس مندرس و پاره آماده حرکت شد. گفتند: چرا لباس‌های تجملاتی خود را نمی‌پوشی؟ گفت: آن لباسها برای مناجات با پروردگارم است.

کار رقاصه

مردی کنیز رقاصه‌ای خرید. از او پرسید: کار دست هم داری؟ گفت: نه کار من با پاست.

سند حکایت

اصمعی برخی حکایت‌ها را خودش درست می‌کرد و به عرب نسبت می‌داد و برای خشنود کردن هارون الرشید به او اطلاع می‌داد. در کتابی تاریخی دیدم که روزی هارون الرشید خیلی نگران بود؛ اصمعی وارد شد و هارون به او گفت: حکایتی را که دیده‌ای نقل کن. اصمعی داستان خنده‌داری نقل کرد و هارون خیلی خندید و سپس پرسید: از چه کسی این حکایت را نقل کردی، اصمعی گفت: از بین دو در.

نشاط، روزی

حکماء گویند: نشاط گوینده به اندازه فهم شنونده‌است. گسترش اخلاق موجب وسعت روزی است. ماهر بودن جزء روزی انسان است.

عارف رومی در همین باره می‌گوید:

بی‌کشنده شیر کی گردد روان

این سخن شیریست در پستان جان

زن بردبار

محمد بن ابراهیم موصلی گوید: در سفری به قبیله‌ای عربی وارد شدیم. مردی زشت صورت و چپ‌چشم با ریشی سفید و بلند، زنش که رخساری چون ماه شب چهارده داشت کتک می‌زد. خواستم مانع او شوم. زن گفت: او را به حال خود بگذار. او کار نیکی کرده و من گناهی کرده‌ام. خدا می‌خواهد مرا ثواب کار نیک وی و او را جزای کار بد من قرار دهد.

شهوت قاری

به یکی از قاریان گفتند: چرا شما خیلی شهوت دارید؟ وی پاسخ داد که: چون خدا می‌خواهد زنانمان عقیقه بمانند.

چاره ریاست

ذوالریاستین به ثمامه گفت: از زیادی مراجعان و حاجت خواهان به تنگ آمده‌ام. ثمامه به او گفت: از این کار بر کنار شو تا کسی به تو رجوع نکند. ذوالریاستین گفت: راست گفتی، چاره‌اش این است و پس از آن به شدت حوائج را رسیدگی می‌کرد.

دعای پارسا

زاهدی به پیرزن آسیابانی گفت: گندم مرا آرد کن و الا نفرین می‌کنم الاغ تو، سگ شود. پیرزن گفت: الاغ مرا رهاکن و دعا کن گندم خودت آرد شود.

علی بن عیون

صاحب‌الکامل فی‌التاریخ در حوادث سال ۴۸۹ می‌نویسد: در این سال شش ستاره در برج حوت جمع شده بودند. ستاره شناسان گفتند: طوفانی چون طوفان نوح در راه است. مستظهر، خلیفه وقت، ناراحت شد و ابن‌عیون منجم را بحضور خواست و جریان را از او پرسید. ابن‌عیون گفت: در زمان نوح هفت ستاره در برج حوت جمع شده بودند و اینک زحل بیرون است. این وضعیت نشان می‌دهد یکی از شهرها در آب غرق می‌شود. مستظهر برای بغداد که جمعیت زیادی داشت و مجاور دجله بود ترسید و دستور تخلیه شهر داد. در همان سال در راه بازگشت حاجیان در دره‌ی مناقب باران شدیدی درگرفت و همه را جز کسانی که به کوه پناه بسته بودند غرق کرد، اموال و حیوانات نیز همه از بین رفت. خلیفه به‌خاطر پیشگویی زیبای علی بن عیون از او تشکر کرد و خلعتی فاخر به او عطا نمود.

دانش خدا

ملی‌ها و حکیمان معتقدند، علم خدا به کلی و جزئی احاطه دارد؛ نه اینگونه که صورتی از

معلوم در ذات او مترسم باشد، بلکه این علم از نوع علم حضوری است و اشیاء نزد او حاضر هستند. اشکال مشهوری اینجا مطرح است و آن اینکه: بایستی معدومات و ممتنعات نیز نزد او حاضر باشند، این اشکال سختی است. واقعیت این است که ما می‌دانیم خدا عالم به همه چیز است چرا که همه مخلوق او هستند ولی ما از کیفیت آن علم بی‌خبریم. کسی نمی‌تواند از جهل به این علم استنکاف ورزد. چون علم خدا عین ذات خداست، آیا کسی می‌تواند خدا را درک کند؟

نهایت اینکه علم خدا به معلوماتش منطوی در علم به ذات اوست و ما چون از تعقل به ذات او عاجز هستیم، راه به سوی فهم دانش هم مسدود است و بین ما و این موضوع هزاران حجاب واقع است. ابونصر و ابوعلی و بهمنیار نیز به این موضوع اشاره کرده‌اند.

دیوانه واقعی

کسی بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گذشت. به پیامبر گفتند: این دیوانه است. پیامبر فرمود: مجنون کسی است که بر گناه بماند، این مصاب است (خطای او نادیده گرفته می‌شود).

پذیرش خدا

مردی به رابعه عدویه گفت: خدا را نافرمانی کرده‌ام؟ به عقیده‌ی تو مرا می‌پذیرد؟ رابعه گفت: وای بر تو خدا پشت کنندگان را می‌خواند، چگونه روآوردگان را نپذیرد.

=

به زنی گفتند: چرا وارد کعبه نمی‌شوی؟ گفت: به خدا سوگند قدم‌های من حاضر به طواف نیست، چگونه بی‌شرمانه آنها را وارد کعبه کنم؟

سنایی

همین وارهند ترا جاودانی
اگر مدبری از کران قلتبانی

اگر مرگ خود هیچ لذت نبخشد
اگر مقبلی از کران قلتبانان

نماز برای خدا

در ربیع الابرار در باب بیست و پنجم آمده‌است: عربی بادیه نشین نمازش را به سرعت به پایان رسانید. امام علی علیه‌السلام با تازیانه سوی او آمد و فرمود: دوباره بخوان. و چون خواند، فرمود: این بهتر بود یا اولی؟ عرض کرد اولی، فرمود: چرا؟ گفت: اولی برای خدا بود و دومی از ترس تازیانه.

تعداد اصحاب بدر

از طفیلی پرسیدند: اصحاب بدر در رکاب پیامبر چند تن بودند؟ گفت: سیصد و سیزده گرده‌ی نان.

لا اله الا اله

در ربیع الابرار باب بیست و پنج آمده‌است: مردی از بنی اسرائیل وقتی می‌خواست بگوید لا اله الا اله، پیش از آن از همسرش جدا می‌شد و چهل شبانه روز گوشت نمی‌خورد سپس آن را بر زبان می‌آورد.

مهمان، سخاوت ابراهیمی و پارسایی عیسوی

گفته شده: مبرد نحوی، هرگاه کسی را دعوت می‌کرد از سخاوت ابراهیم سخن می‌گفت و چون به خانه‌ی کسی می‌رفت از زهد عیسی می‌گفت.

حکیم غافل

ابن المقفع گوید: حکیمی ندیدم مگر اینکه غفلت وی از زندگی او بیشتر بود.

طلب ریاست

حکیمی گوید: هر که عاشق ریاست باشد، نجات نمی‌یابد.

حاجت

خلیل بن احمد گوید: کسی به نیاز خود نمی‌رسد مگر اینکه از آنچه بدان نیاز ندارد باخبر باشد.

زمان سفر

زمخشری در ربیع الابرار گوید: عیسی علیه‌السلام از ازدواج کردن یا سفر در زمانی که ماه در محاق است و یا زمانی که ماه در برج عقرب است، کراهت داشت.

گویند

این گروه زندگان دل مرده‌اند

زندگانی چیست مردن پیش دوست

خسرو

آنکس که دیده‌باشد رخساره‌ای چنان را

شاید که می‌بخندد بروزگار خسرو

ولی دشت بیاضی

چون من نه بعشق مبتلایی بوده

چون او نه بحس دل‌ربایی بوده

گستاخی آرزو زجایی بوده

او در پی صلح بوده و من غافل

خواجه حسین ثنایی

ای مایه ناز جمله کار تو خوش است
نا دیدن و دیدن رخت هر دو نکوست

مانند بهار روزگار تو خوش است
خشم تو و مستی خمار تو خوش است

حیرتی

گل همان به که بهر حرف نیندازد گوش

ورنه درد دل مرغان چمن بسیار است

خواجه عصمت

آفتاببست قبول نظر اهل کمال
تا ز گرد ره مردی نکنی سرمه‌ی چشم
هر که خاصیت اکسیر محبت دانست
آرزومند وصالیم خدا را میسند

که به یک تابش او سنگ شود صاحب حال
از پس پرده‌ی غیبت ننمایند جمال
به یکی عشوه گرو کرد همه منصب و مال
ما چنین تشنه و دریای کرم مالا مال

گویم

نمودم باغبان را سرو ازو جستم نشان تو

که نامد این چنین نخلی بکشت بوستان تو

گویم

از قصه‌ی من روایتی می‌شنوی

از سوز دلم حکایتی می‌شنوی

کمال عقل

در حدیث آمده‌است: کمال انسان در کمال عقل اوست، چرا که جهنمیان نمی‌گویند اگر روزه می‌گرفتیم و نماز می‌خواندیم و حج می‌کردیم جهنمی نبودیم، بلکه می‌گویند: اگر می‌شنیدیم و تعقل می‌کردیم، جهنمی نبودیم. لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ^۱.

انواع فقر

نجم الدین کبری می‌گوید: فقر بر سه قسم است: نیاز به خدا، نیاز به غیر خدا، نیاز به غیر خدا. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به بخش اول اشاره کرده و می‌فرماید: فقر افتخار من است الفقر فخری و به دومی اشاره می‌کند و می‌فرماید: فقر نزدیک است به کفر برسد کان ان یكون الفقر کفرا و به سومی اشاره کرده و می‌فرماید: فقر نشانه‌ی سیاهی صورت در دنیا و آخرت است. الفقر سواد الوجه فی الدارین.

^۱ - ملک، ۱۰.

سوادالوجه به معنای متعارف است نه معنایی که نزد صوفیه متصور است و آن به معنای فنای در خداست به حدی که وجود ظاهری و باطنی برای سالک باقی نباشد. چنین فنایی در نظر آنها فقر حقیقی است. عارف کاشانی در اصطلاحات به آن پرداخته و ما هم در جلد اول کشکول به آن اشاره کرده‌ایم. البته ممکن است سخن پیامبر را به این معنا گرفت که مراد از سواددارین، فقر کامل است.

گویند

شاهها ملکا، قد فلک را	جز بهر سجود خم نکردی
بر من که پرستش بکردم	ور نا کردم ستم نکردی
آن چیست که از بدی نکردم	وان چیست که از کرم نکردی
گفتی که دهم سزای جرمت	چون وقت رسید هم نکردی

کمال اسماعیل

تا با لب تو لبم هم آواز نشد	واندر ره وصل با تو دمساز نشد
از گریه دو چشم من فراهم نامد	وز خنده لبان من زهم باز نشد

=

در دیده‌ی روزگاریم بایستی	یا با غم من صبر بهم بایستی
اندازه غم چو عمر کم بایستی	یا عمر به اندازه‌ی غم بایستی

=

شد شه‌ره به عشق رهنمون دل من	تا کرد پر از غصه درون دل من
زنهار اگر دلم نماند روزی	از دیده طلب کنی خون دل من

=

دل بی تو مرا یک نفس آسوده ندید	وز هجر تو جز خسته و فرسوده ندید
تا خاک ترا بکاه گل نندوند	خورشید کسی بکه گل اندوده ندید

سید جن

حجاج به یحیی بن سعید گفت: تو مانند ابلیسی؟ یحیی گفت: تعجب نیست که امیر، سید انسان‌ها را تشبیه به سید جن‌ها کرده باشد. حجاج در شگفت شد.

پسر کنیز

عربی به فرزندش در بین گفتگوهایشان گفت: ساکت باش پسر کنیزک. پسر گفت: عذر

مادرم پذیرفته‌تر است چرا که او توجهی به غیر از حر نکرد.

بهترین پاسخ

منتصر به ابوالعیناء گفت: بهترین پاسخ چیست؟ ابوالعیناء گفت: پاسخی است که باطل‌گو را ساکت و حق‌گو را متحیر کند.

دانش حیوانات

ابن عباس گوید: چهارپایان از فهمیدن همه چیز جز چهار چیز محروم هستند و آنها عبارتند از: شناخت خدا، بقای نسل، تلاش برای زندگی، فرار از مرگ.

تسلیت صحیح

عربی معاویه را چنین تسلیت داد: خدا تو را به خاطر نابود شده برکت دهد و به خاطر باقی مانده مزد، (بارک الله فی الفانی واجرک الله فی الباقی). معاویه تصور کرد بر عکس گفته‌است. عرب گفت: آنچه نزد شماست فانی و آنچه نزد خداست باقی است، (مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ).

کسایی

هارون الرشید چندین بار کسایی را از کوفه احضار کرد و او عذر می‌خواست. وقتی برای کسایی کاری پیش آمد و به بغداد رفت. وی هیکلی چاق داشت و لباسی بیابانی پوشیده بود. در همان روز که به بغداد رسید، خلیفه بزمی داشت و با وزیر شراب می‌خورد و دستور داده بود عربی بیابانی را به حضور او آورند تا او را مسخره کنند. مأموران کسایی را یافتند، خلیفه به گمان اینکه بیابانی است، گفت: آواز بخوان، کسایی این دو بیت را خواند که: غصه کافی است که شریعت تعطیل شد، خردمندان ضایع شده و نزد پادشاهان کسی جز ترانه خوانان و زورگویان نیست.

كفي حزنا ان الشرايع عطلت

وان ملوك الارض لم يخط عندهم

وان ذوى الالباب فى الناس ضيع

من الناس الامن يغنى و يصفح

هارون الرشيد گفت: از کدام شهری؟ کسایى گفت: از کوفه. هارون گفت: کسایى را چگونه دیدى، گفت: در کمال فرح در حضور امیرالمؤمنین است.

هارون از او پوزش خواست. و دستور به شکستن آلات شراب و گناه داد و در نهایت به او

گفت: می‌خواهم معلم دو فرزندم امین و مأمون شوی، کسانی عذر خواست ولی هارون او را معاف نکرد و سرایی خاص تعلیم فراهم کرد و دائماً وی را اکرام می‌کرد.

غم گمشده

سقراط حکیم در کنار گودالی بود که جنب نهری قرار داشت. سقراط کنار نهر می‌آمد و با دستش آب می‌آشامید. یکی از شاگردانش برای او کوزه‌ای هدیه آورد و سقراط پس از آن از کوزه آب می‌خورد. کوزه شکست و سینه سقراط تنگ شد. آن روز بر حسب عادت، شاگردانش آمدند تا از او علم بیاموزند و بنویسند. سقراط گفت بنویسید: ثروت، خانه‌ی اندوه و میخ غصه است. هر که می‌خواهد غم کمتری داشته‌باشد، باید ثروت را ترک گوید.

شاعری گفته‌است هر که از نرسیدن اندوه خوشحال می‌شود، چیزی تهیه نکند که از فقدانش ترس دارد.

و من سره ان لا یری مایسوئه فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا

جوانمرد

گروهی به حضور عمر بن عبدالعزیز آمدند. جوانی از آنها به سخن آمد. عمر گفت: بزرگسال‌ترین شما سخن بگوید. جوان گفت: قریش از تو بزرگسال‌تر داشتند، چرا تو را به خلافت برگزیدند. عمر گفت: سخن بگو ای جوانمرد.

حدیث مسند

فقیهی حدیثی نوشت و اسناد آن را ننوشت. گفتند: چرا مسند ننوشتی؟ گفت: برای عمل نوشتن نه برای فروش.

یزید بن عبدالملک

در شرح حمامه آمده‌است: یزید بن عبدالملک عشق بسیار زیادی به کنیزش حبابه داشت. می‌گفت: گویند: روزگار روزی راحت را برای کسی نگذاشته‌است هر وقت من با حبابه خلوت کردم، خبر مملکت به من ندهید تا از خلوت خود لذت ببرم.

به حبابه گفت: جام شرابم ده و برایم بخوان. خلوت گوارایی داشت، حبابه دانه‌ای انار به دهان گذاشت و در گلپوش گیر کرد و راه نفس او بسته شد و از دنیا رفت. یزید بر او ناله‌ای بزرگ سر داد بطوری که نزدیک بود به هلاکت رسد، و مانع تجهیز و تدفین او شد، بزرگان قریش نزد او آمدند و او را ملامت کردند و گفتند: این مردار است و رها ساختن و دفن نکردنش زشت است. او اجازه دفنش داد، و پشت سر جنازه راه افتاد. او را در لحد گذاشت و

بر لب قبر نشست و نوحه سرایی می کرد، پس از اینکه از قبر جدا شد باز به سوی قبر اشاره کرد و نوحه سرایی کرد. گفته شده بیش از پانزده شب بعد از او زنده نبود و از دنیا رفت.

صفات خدا

محقق طوسی در شرح رساله العلم گوید: نیکو گفته دانشمندی از خاندان پیامبر یعنی محمد بن علی الباقر علیه السلام که: خدا را عالم و قادر گویند چون دانش را به علماء و قدرت را به قادرین هبه کرده است. هر چیزی که با دقیق ترین معانی به خیال خود تمیز دهید، مخلوقی مانند شماس و بسوی شما می آید و خدا بخشنده زندگی و مرگ است. ممکن است مورچه ای ریز چنین تصور کند که خدا دو شاخ دارد، که دانستن آن کمال و اگر ندانسته باشد نقصان است. عقلاء نیز چنین هستند در آنچه که خدا را توصیف می کنند.

وزن طلا و نقره

ابن هیثم در تلخیص رساله مانالوس می نویسد: اگر جواهر مختلفی با هم مخلوط شدند، بدون اینکه تغییر شکلی داده باشند، دو مقدار از طلا و نقره مساوی در بزرگی و شکل تهیه کرده و در یک قالب می ریزیم. وزن هر کدام از آن فهمیده می شود و نشان داده می شود وزن طلا بیشتر از نقره است و اضافی بین آن دو محاسبه می شود.

حال اگر جسمی از طلا و نقره ترکیب یافته، و بخواهیم وزن هر کدام را بدانیم، گوهری به همان وزن درست کرده و سپس جسم مرکب و همان مقدار گوهر را وزن می کنیم و تفاوت نقره و طلای قبلی را در نظر می گیریم. ثابت می شود وزن طلا از نقره بیشتر است. و تفاوت آن جسم مرکب با نقره ای که همتای آن تهیه شده مساوی است با تفاوت وزن طلای خالص نسبت به وزن طلا در جسم مرکب از طلا و نقره.

علاقه به خدا

محمد بن سعید بغدادی شاعر متوفی ۵۶۰ می گوید: فدای آنکه به خاطر علاقه ام به او همواره دردمند و بیمار هستم، با این حال نمی دانم از من خرسند است یا بیزار.

بطول اعلانی و امراضی
اساخط مولای ام راضی

افدی الذی وکلنی حبّه
و لست ادری بعد ذاکله

روح و جسم

علامه شیرازی در شرح قانون می نویسد: کوچکی چشم و حرکت کند آن و زیادی دو طرفش، دلیل بر باطن بد است. کسی که کنار دماغش نازک است، نشانه این است که جنگ و

دعوا را دوست دارد. کسی که دماغ او بزرگ و گوشتی است، نشانه کم فهمی اوست. کسی که دماغش دراز و نازک است نشانه بر کم عقلی اوست. کسی که سوراخ دماغش خیلی گشاد است، نشانه شدت عصبانیت اوست. کسی که دماغش بزرگ باشد، نیکی او کم است. کسی که بینی او پهن است، شوق زیاد به آمیزش با زنان دارد. کسی که دهانش گشاد باشد، شجاع است. کسی که صورتش گوشتی باشد، نادان و تنبل است. کسی که دو گونه‌اش لاغر باشد در کارها همت عالی دارد. کسی که صورتش بسیار گرد باشد، نادان و کم همت است. کسی که صورتش دراز باشد، وقیح است. کسی که همیشه بلند بخندد، وقیح و پست است. کسی که گوشش بزرگ باشد، عمرش طولانی و نادان است. کسی که انگشت کوچکش نازک باشد، قوی و صبور بر بلاهاست. کسی که زراعش کوتاه باشد، ترسو و شرارت طلب است. کسی که پشت او گوشتی باشد، نشان بر کم فهمی است. کسی که رانش کلفت و گوشتی باشد، نفس او ضعیف است. باسن او بزرگ باشد ترسو و تنبل است. کسی که باسنش کوچک باشد بد اخلاق است. کسی که ساق پایش درشت باشد، ابله است. کسی که ساق پایش نازک و دراز باشد، بی‌باک است. کسی که کف پایش گوشتی باشد، کم استعداد است. کسی که کف پایش لطیف باشد، شوخ طبع است. کسی که گام‌هایش را کوتاه و سریع برمی‌دارد، عجول است و ثبات قدم ندارد.

لباس

حکیمی گوید: لباسی بپوش که به تو خدمت کند و نه اینکه تو خادم او باشی. امام حسن مجتبی علیه‌السلام لباسی را می‌پوشید که آن را به چهارصد درهم خریده بود، رسول خدا نیز حله‌ای را به هشتاد ناقه خریداری کرد. یکی از بزرگان حله هزار درهمی می‌پوشید و با آن مسجد می‌آمد. به او گفتند: چرا با این حله گرانبها به مسجد می‌آیی؟ می‌گفت: می‌خواهم با پروردگارم مجالست کنم. حکیمی گوید: هر چیز راحتی دارد و راحتی لباس در پاکی آن و راحتی خانه در پاکیزگی آن است.

پشم سمندر

گفته شده خسرو پرویز عمامه‌ای از پشم سمندر داشت. طول آن پنجاه زراع بود وقتی کثیف می‌شد در آتش انداخته می‌شد و آتش کثافات آن را پاک می‌کرد.^۱

^۱ - گفته‌اند سمندر، موجود موهومی است و عمامه خسرو پرویز از الیاف مصنوعی بوده‌است. ولی برخی می‌گویند سمندر حیوانی است به اندازه‌ی فیل که در چین زندگی می‌کند این حیوان در آتش تخم می‌گذارد و از آن لذت می‌برد و کثافت پوست خود را در آتش پاک می‌کند.

هیبت و لباس

یکی از بزرگان قریش هرگاه ثروتمند بود، لباس ژنده می‌پوشید و چون فقیر می‌گشت لباس خوب می‌پوشید. گفتند: چه کاری است؟ گفت: وقت توانگری، لباس هیبت می‌پوشم و چون بینوا هستم، با لباس هیبت خود را زینت می‌کنم.

اسراف

ولید نزد هشام رفت و عمامه‌ای زربافت بر سر گذاشته بود. هشام پرسید این عمامه را چند خریده‌ای؟ ولید گفت: هزار دینار، هشام گفت: اسراف کرده‌ای. ولید گفت: اسراف نکرده‌ام، عمامه را برای بهترین عضو خریده‌ام. اسراف تو کرده‌ای که کنیزی به هزار دینار برای پست‌ترین عضو خریده‌ای.

لباس امام علی علیه‌السلام

امام در نهج‌البلاغه می‌فرماید: به خدا اینقدر به جامه‌ام وصله زده‌ام که از وصله زن حیا می‌کنم. کسی از من پرسید: از این پیراهن وصله دار دست بر نمی‌داری؟ گفتم: رهایم کن که بامدادان، شرافتمندان ستایش شوند.

لباس نرم

از امام سجاد علیه‌السلام در مکارم‌الاخلاق آمده‌است: اگر لباس نرم بپوشی، روح تو سرکش شود.

لباس کوتاه

امام باقر علیه‌السلام فرمودند: علی علیه‌السلام در عراق لباس سنبلانی به چهار درهم خرید، سپس آستین آن را تا اندازه‌ای که انگشتانش ظاهر شود کوتاه کرد و دامن آن را تا ساق پا کوتاه نمود، وقتی لباس را پوشید حمد و ثنای خدا بجا آورد و به اطرافیان فرمود: می‌خواهید اندازه لباس را به شما نشان دهم، سپس آن را نشان داد، طول آستینهایش سه وجب و طول خود لباس شش وجب بود.

رنگ لباس

ابن عباس گوید: لباس سفید و رنگین موجب تکبر است. اگر سفیدی رنگ بود در آن

مسابقه می‌دادند.

لباس پشمین

گفته شده هر که خواهد شیرینی ایمان را بچشد، لباس پشمینه بپوشد.

صبر از عذاب، روزه

به احنف در ماه رمضان گفتند: تو خیلی پیروی و روزه تو را اذیت می‌کند، پاسخ داد صبر در اطاعت خدا آسان‌تر است از صبر از عذاب او.

بی‌تابی در مصیبت

عارفی گوید: مصیبت یک غصه است و چون بی‌تابی کردی، دوتا شود. یکی برای از دست دادن آنچه برای آن اندوه داری و دیگری به خاطر نداشتن پاداش صبر.

ابومسلم

به ابومسلم گفتند: چه کردی که به این جایگاه رسیدی؟ گفت: ردای صبر پوشیدم و کتمان را لباس خود قرار دادم و احتیاط را از کف ننهادم و با خواهش نفس مخالفت ورزیدم. دشمن را دوست و دوست را دشمن نپنداشتم.

غم، صبر

امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: بزرگی غصه‌های خود را با صبر و یقین به اراده الهی، در هم شکن.

عیبجویی

همچنین می‌فرماید: هر که به عیوب خود بنگرد از عیب دیگران متمایل شود.

غم

همچنین می‌فرماید: هر کس به روزی خدا خشنود باشد، بر آنچه از دست دهد، غصه نمی‌خورد.

صبر

حسن بصری گوید: من و همه، تجربه کرده‌ایم وجود چیزی پر سودتر، و نبودش پر ضررتر از صبر ندیدیم. مشکلها با صبر درمان شود و به هیچ چیز نبود صبر درمان نشود.

سفیان ثوری، ربا

در کتابی تاریخی دیدم که سفیان ثوری به حضور امام صادق علیه‌السلام رسید و امام لباسی از

خز پوشیده بود، سفیان پرسید: ای پسر رسول خدا این لباس تو نیست. امام، دامن لباس پشمی خود را بالا زد و لباس زبری که زیر آن پوشیده بود نمایان ساخت و فرمود: این لباس روئین برای مردم است و لباس زیرین برای خدا. سپس جبه سفیان را بالا زد و لباس زیرین از پنبه نازک او را نمایان ساخت و فرمود: ولی تو، این لباس نرم را برای خود پوشیده‌ای و این جامه‌ی پشمینه را برای مردم گویند

تصویر لا بصورت مقراض بهر چیست
نور قدم ز رخنه‌ی لا می‌کند طلوع
فقر است راحت دو جهان زینهار ازان
عاریت‌یست هر چه دهد گردش سپهر
تیریست کج شده که به آتش بود سزد
نفس ترا خرید حق از بهر بندگی
ره را میان خوف و رجا رو که در خبر
آزار جو، عزیز بود لطف جوی خوار
مستلزم ممانت بود زهر و قیمتی است
بهر فراغ دل طلب گنج می‌کنی
گردی بدیده از ره بیخوابی ار کشی
جوع است و عزلت و سهر و صمت چار رکن
زین چار چاره نیست کسی را که همتش
حاشا که حال خوش دهدت رو که کار تو
بگذر زخود که پر نشده از هوای هو
پهلوس است لوح ونی و بوریا قلم
دعوی کنی که پیر شدم زیر بار دل
هر ظلمتی که هست ز ناراستی تست
گو تاج و تخت زیر و زبر شو که باک نیست

یعنی ز بهر قطع تعلق زما سواست
خوش خانه دلی که ازین رخنه پر ضیاست
میل غنا مکن که غنا صورت عناست
عارض بود بیاض چو از گرد آسیاست
آن را که قد به خدمت همچون خودی دو تاست
تصدیق این معامله ان الله اشتر است
خیر الامور اوسطها قول مصطفی است
اینست طبع دهر دلت مضطرب چراست
سرمایه‌ی حیات بود آب و کم بهاست
آن گنج را که می‌طلبی کنج انزواست
روشن شود بچشم دلت کانچه توتیاست
زین چار رکن قصر ولایت قوی بناست
در ساحت زمین دل این طرفه قصر خواست
گه فکر ما یجیء و گهی فکر مامضی است
هر کس که نی انای دلش خالی از انااست
در شرح رنج شب که زبی بستری تورااست
برهان مستقیم بر این دعوی انحناست
خور را کم است سایه چو در حد استواست
درویش را که تاج نمد، تخت بوریاست

آرزو و ثروت

گویند: آرزوها مربوط به اموال است.

ثروت

هر که ثروتش را حفظ کند، دو چیز بزرگوار را حفظ کرده و آن دین و آبرو است.

ضرب المثل

گویند: گاهی اوقات، یاقوت از رونق می‌افتد.

گویند: نیزه را فراموش کردم، به خاطر می‌آوردی.

گفته شده مردی به دیگری حمله آورد تا او را به قتل رساند. نیزه‌ای در نزدیکی وی بود ولی از ترس، آن حربه را فراموش کرده بود. حمله کننده به وی گفت: نیزه را بکار نبر، وی متوجه نیزه‌اش شد و گفت: مرا یاد نیزه‌ای انداختی که آن را فراموش کرده بودم.

گویند: دهان تو مرا به یاد دو الاغ گمشده‌ی قبیله‌ام انداخت. اصل این ضرب المثل این بوده‌است که دو الاغ از قبیله‌ای گم شد، مردی برای پیدا کردن آنها از قبیله خارج شد و به زنی پوشیه دار و عشوهِ گری رسید. فریفته او شد و الاغها را فراموش کرد. وقتی زن نقابش را برداشت، چشم مرد به چهره‌ای نازبیا و دهانی گشاد افتاد، و گفت: دهان تو مرا به یاد دو الاغ قبیله‌ام انداخت.

گویند: تو خرج دعا را دادی. اصل این مثل این بود که عرب گستاخی به دیر راهبی رسید و همراه او و گاهی بیشتر عبادت می‌کرد. چند روزی به این صورت گذشت. روزی صلیب طلای راهب را دزدید و از او اجازه مرخصی خواست. راهب اجازه داد و توشه‌ی راه او را هم به او داد و در خداحافظی به شیوه سابق خود گفت: اصحبک الصلیب، یعنی دست صلیب همراه تو. عرب گفت: کفیت الدعوه، یعنی خرج دعایت را دادی.

گویند: چقدر شب به آسانی بر خوابیده می‌گذرد، گنجشک جان می‌دهد و کودک خوشحال است.

گویند: گنجشک جان می‌دهد، کودک با آن بازی می‌کند.

گویند: بر آنکه پشتش زخم نیست، آسان است از آنچه بر پشت زخمی است. از این مثل زمانی استفاده می‌کنند که کسی به زحمت دوست خود بی توجه است و به فکر زحمات او نیست.

گویند: بهترین دوشندگان را شاخ می‌زنی؟ این مثل را جایی می‌آورند که کسی به احسان کننده خود ستم روا دارد. ریشه‌ی این مثل این است که دو نفر، شیر گاوی را می‌دوشیدند، یکی با مدارا سینه را می‌فشرد و دیگری به سختی. گاو به آنکه مهربان بود شاخ می‌زد و

دیگری را کاری نداشت.

گویند: مثل شن و طبقه موافقت کنید. شن و طبقه دو قبیله به ترتیب از عبدالقیس و ایاد هستند، هر دو بر کاری توافق کردند که صلاح هر دو در آن بود.

گویند: دو دستت بند و بادت در دهان است. اصل این مثل این بود که مردی می‌خواست از دریا بگذرد، خیکی همراه داشت آن را باد کرد و سر آن را بست و بر آن سوار شد. وسط دریا باد خیک خالی شد، همراهش گفت: دستهای تو بند خیک باشد و دهان تو باد آن.

گویند: در موقع غذا پختن می‌فهمید. ریشه این مثل این است که مردی به خانه فاحشه‌ای رفت، کارش که تمام شد پولش را داد و از خانه خارج شد. در سر راهش قابلمه‌ای را دید، بدون اینکه فاحشه بفهمد آن را دزدید. صدای زن بلند شد که به کنیزش می‌گفت: این احمق را فریب دادیم و بدون اینکه چیزی از ما کم شود سه درهم از او گرفتیم. مرد گفت: موقع غذا پختن می‌فهمید.

روزگار

عبدالملک به حجاج نوشت: روزگار را برای او توصیف کند. حجاج نوشت: دیروز گویا نبوده و فردا ممکن است بیاید امروز را نیز بیهوده کاران به خوشگذرانی و خردمندان برای معاد کار نیک می‌کنند.

دوست

غزالی در احیاءالعلوم می‌نویسد: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و حذیفه به بیرون مکه کنار چاهی رفته بودند تا غسل کنند. حذیفه لباسی را گرفت تا پیامبر دیده نشود و غسل کند، وقتی حذیفه می‌خواست غسل کند، پیامبر لباس او را گرفت تا از دیده پنهان باشد و غسل کند. حذیفه که نمی‌خواست پیامبر به زحمت افتد از او خواست که برایش ساتر نگیرد. پیامبر فرمود: محبوبترین دو دوست در پیشگاه خدا، کسی است که مهربانتر باشد.

عبرت، پند

حکیمی گوید: بیچاره است آدمیزاده که با جسم و قلب معیوب می‌خواهد به سلامت از آنها بگذرد. ای انسان، از آنچه می‌بینی عبرت گیر، و از آنچه می‌شنوی نپذیر، پیش از اینکه خودت عبرت بیننده و موعظه شنونده شوی.

انفاق

عبدالله بن جعفر را از اسراف کردن ملامت کردند. وی گفت: خدا به من وعده داده که به

من فضل کند و من به او وعده داده‌ام که بر بندگانش فضل کنم. می‌گویم اگر ترک عادت کنم، مایه از من کم شود.

هوای نفس

ارسطو طالیس گوید: از هوای نفس خود نافرمانی کن و اطاعت هر که می‌خواهی بنما.

پیشگیری

همچنین گوید: هر چه خواهی ترک کن تا از معالجه با دارویی که میل نداری بی‌نیاز شوی.

غم

همچنین می‌گوید: غصه بیماری روح است چنانچه درد بیماری بدن است.

چوب

یکی از طفیلی‌ها گوید: برترین چوبها سه چوب است. چوب کشتی نوح، عصای موسی، و میزی که بر آن غذا خوردند.

کبر

متکبری به بشار نابینا گفت: خدا از کسی چشم‌هایش را نمی‌گیرد مگر اینکه چیزی دیگر به او عطا می‌کند؛ بگو ببینم خدا به تو چه داده‌است؟ بشار گفت: کافی است این عوض برای من، که مانند تو را نبینم.

جوانمرد

حسن بصری گوید: مروت آدمی تمام نیست تا اینکه امیدش از مردم قطع شود. و اذیت بشنود و تحمل کند و آنچه برای خود می‌خواهد برای مردم بخواهد.

کمال عقل

کمال عقل آدمی در سه چیز است، مالک زبانش باشد، زمانه را بشناسد، به آنچه که برایش سودمند است بپردازد.

پند

پادشاهی سنگی را دید که به لغت عبری بر آن چیزی نوشته شده بود. دستور داد آن را بخوانند. یکی از احبار آن را خواند که نوشته بود: ای فرزند آدم، اگر بدانی چقدر از عمر تو باقی است زهد می‌ورزی در آرزوهایت. پشیمانی تو روزی است که پای تو بلغزد و اهل و خدمتکاران به تو ستم کنند. دوست دوری جوید و دور ستم کند. پس کاری برای قیامت بکن پیش از حسرت و ندامت.

مَثَل

برخی از کلماتی که بین عرب رواج دارد و مانند مَثَل می‌باشند عبارتند از: باران مرا از تیراندازی بازداشت. روز خوش چنان کوتاه است که مثل پرند می‌پرد. هر وقت مرگ شتر برسد، دور چاه می‌گردد. هر که خود را چاق سازد خوراک سگان شود. سگ دوره گرد از شیر خوابیده بهتر است. حيله گری در ترک حيله کردن است.

عجله

یکی از بزرگان گوید: داستان دنیای عجول، داستان مردی است در صف اول مسجدی که پر از جمعیت است، نماز جماعت می‌خواند. و چون عجله دارد، پیش از امام جماعت رکوع و سجود می‌کند تا نماز تمام شود. در حالی که هیچ نفعی به حال او ندارد، چون وی با مردم و پس از نماز از مسجد خارج می‌شود.

مَثَل

گویند: تو بهتر از صورتش باخبری، من که رو به زمین بودم. اصل آن این بود که زنی با فرزندش به سفر رفت، نابکاری سر رسید و با مادر زنا و با پسر لواط کرد و رفت. مادر به پسرش گفت: او را شناختی تا اگر به شهر رسیدیم از او شکایت کنیم. پسر گفت: تو با او روبرو بودی، من که سرم بر زمین بود.

واژه وزارت

اهل لغت در اشتقاق واژه «وزارت» اختلاف کرده‌اند. برخی گویند از «وزر» مشتق شده‌است به معنای پناه. خدا می‌فرماید: كَلَّا لَا وَزَرَ، اِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ^۱، یعنی پناهی نداری، در قیامت پناه تو به سوی پروردگارت نیست. دیگری می‌گوید: از ریشه «زر» است که به معنای پشت می‌باشد چون وزیر پشتیبان شاه است. سومی گوید: مشتق از «وزر» به معنای سنگین است، خداوند می‌فرماید: وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ^۲، یعنی سنگینی بر تو را پایین نهادیم. باز گفته شده‌است که از «وزر» به معنای گناه مشتق شده‌است زیرا وزیر گناه می‌کند و

^۱ - قیامت، ۱۱ و ۱۲.

^۲ - انشراح، ۲.

گناه شاه را هم می خورد.

حجاج

غضبان بن قبعثری را دستگیر و به حضور حجاج آوردند. حجاج لقمه‌ای از غذا را می‌خواست به دهان ببرد، چون غضبان را دید: گفت: به خدا این لقمه را نمی‌خورم مگر اینکه تو را به قتل رسانم. غضبان گفت: کار شایسته‌تری که به نفع توست انجام ده، لقمه را به من بده و مرا نکش. هم از سوگند خلاص شدی و هم به من لطف کردی. حجاج از سخنش خوشحال شد و گفت: نزدیک بیا، لقمه‌اش را به او داد و عفوش نمود و رهایش کرد.

ادعای نبوت

در کتاب حدائق آمده‌است: مردی در عهد مأمون ادعای نبوت کرد. مأمون به او گفت: معجزه‌ات چیست؟ گفت: این ریگ‌های دستم را در آب سرد بریزید، ذوب می‌شود. آبی حاضر کردند، ریگها را ریختند، ذوب شد. حاضران گفتند: در ریگها حيله‌ای بکار رفته‌است. ریگهایی را ما به تو می‌دهیم آنها را در آب بریز تا ذوب شود. مدعی گفت: ای مردم! نه شما از فرعون برترید و نه من بزرگتر از موسی، آنها به موسی نگفتند ما به آنچه که با عصایت می‌کنی راضی نشدیم، عصای دیگری را به تو می‌دهیم. مأمون خندید و توبه‌اش را پذیرفت.

هرمزان

در کتاب انس النفوس آمده‌است: زمانی که عمر بن خطاب خواست هرمزان را به قتل برساند، هرمزان گفت: من تشنه‌ام. آبی با ظرفی از چوب آوردند. کاسه را با دست گرفت تا بنوشد دستش از ترس کشته شدن لرزید. عمر گفت: باکی نیست تا تو آب را نخوردی، من تو را به قتل نمی‌رسانم. هرمزان ظرف را بر زمین انداخت و آب ریخت و وی از آب ننوشید. عمر دستور قتل او را داد. هرمزان گفت: مگر به من امان نداده‌ای؟ گفت: چگونه امانت دادم. هرمزان گفت: گفتم تو را نمی‌کشم تا این آب را بخوری؛ من که آب را نخوردم! زبیر، انس و ابوسعید خدری گفتند: راست می‌گوید. عمر گفت: خدا او را بکشد، امانی گرفت که من نفهمیدم.

صورت جسمیه و نوعیه و هیولا

صورت جسمیه صورتی است که بوسیله آن هیولا، جسم مطلق می‌شود. و صورت نوعیه صورتی است که جسم مطلق، جسم معینی از انواع جسم می‌شود. نسبت هیولا به صورت

جسمیه مانند نسبت نفس انسان به صدای اوست. یعنی صورت انسان به مانند جسم مطلق به صورت نوعی است. مانند نسبت صدای انسان با هیئت حرفیه، حروف به مانند انواع جسم است.

پیراهن یوسف

در تفسیر کشاف آمده است: وقتی برادران یوسف با پیراهن آلوده به خون آمدند؛ یعقوب پیراهن را به صورتش زد و گریست تا اینکه صورتش به خون آلوده شد و فرمود: به خدا تاکنون گرگی دانانتر از این گرگ ندیده ام که فرزندم را بخورد و پیراهنش را پاره نکند.

گفته شده در پیراهن یوسف علیه السلام سه نشانه ظاهر شد. اول آنکه: دروغ برادران را ثابت کرد. دوم آنکه دیدگان پدر را روشن کرد. سوم آنکه: چون از پشت سر دریده شد، دلیل بر پاکدامنی یوسف بود.

حدوث عالم

حکیمی به ابوهدیل علاف گفت: دلیلی بر حدوث عالم بیاور و به حرکت و سکون احتجاج نکن. ابوهدیل گفت: ای مرد داستان تو، داستان کسی است که به دشمنش بگوید: ادعایت را نزد قاضی اثبات کن بدون اینکه شاهدانت را احضار کنی.

قحطی خراسان

در تاریخ یمن نوشته شده است که در سال ۴۰۱ هجری قحطی سختی همه‌ی خراسان و مخصوصاً نیشابور را درگرفت، تا حدی که مردم همدیگر را می خوردند. کسی به نماز جماعت حاضر نمی شد مگر اینکه عده‌ای او را نگهداری می دادند تا مبادا دریده شده و خورده شود.

ابونصر کاتب در باره این قحطی گفته است: مردم به گرانی یا آشوبی که خود براه انداختند، افتادند. هر که در خانه می ماند از گرسنگی میمرد و اگر بیرون می آمد، مردم او را می خوردند.

قد اصبح الناس فی غلاء	او فی بلاء تداولوه
من یلزم البیت مات جوعاً	او یشهد الناس یا کلوه

من هم در گرانی شدیدی که در تبریز در سال ۹۸۸ اتفاق افتاد شعری سرودم که: از خانه خارج نشو و مانند شکار از بیم شکارچی در گرسنگی بسر ببر، چرا که ممکن است گرسنگان تو را برابند و حلیم بپزند.

لا تخرجن من البیوت	و کن لجوعک کالفریسه
--------------------	---------------------

باز می‌گیرند چون استارها
شیشه‌های رنگ رنگ آن نور را
چو نماند شیشه‌های رنگ رنگ
خوی کن بی‌شیشه دیدن نور را

نور از آن خورشید این دیوارها
می‌نماید اینچنین رنگی بما
نور بی‌رنگت کند آنگاه دنگ
تا چو شیشه بشکند نبود عمی

=

دیده دل کو بگردون بنگریست
قلب اعیانست و اکسیر محیط
تو از آن روزی که در هست آمدی
گر ترا بودی در آن حالت بقا
از مبدل هستی اول نماند
همچنین تا صد هزاران هستها
این بقاها زین فناها یافتی
زان فناها چه زیان بودت که تا
چون دوم از اولینت بهتر است
صد هزاران حشر دیدی ای عنود
از جمادی بی‌خبر سوی نما
باز سوی عقل و تمییزات خوش
تا لب بحر این نشان پایهاست
زانکه منزلگاه خشکی زاحتیاط
هست منزلهای دریا در وقوف
نیست پیدا اندرین ره پا و گام

دید کانجا هر دمی مینا گریست
ایتلاف خرّقه‌ی تن بی‌محیط (مخیط)
آتشی یا باد یا خاکی بدی
کی رسیدی مر ترا این ارتقا
هستی بهتر بجای آن نشانند
بعد یکدیگر دوم به زابتدا
از فنایش رو چرا بر تافتی
بر بقا چسبیده‌ای ای ناسزا
پس فنا جوی و مبدل را پرست
تاکنون هر لحظه از بدو وجود
وز نما سوی حیات و ابتلا
باز سوی خارج این پنج و شش
پس نشان پا دوان بحر لاست
هست دهها و وطنها و رباط
وقت موجش بی‌جدار و بی‌سقف
نه نشانست آن منازل را نه نام

=

تخم بطی گرچه مرغ خانهات
مادر تو آن بط و دریا پراست
میل دریا که دل تو اندر است

کرد زیر پر چو دایه تربیت
دایه‌ات خاکی بدو خشکی پراست
این طبیعت جانت را از مادر است

دایه را بگذار در خشک و تران
گر تو را دایه بترساند ز آب
تو بطنی بر خشک و بر تر زنده‌ای
تو ز کرمنای بنی آدم شهی
تو حملناهم علی البحر ای جوان
مر ملایک را سوی بر راه نیست
تو بتن حیوان بجانی از ملک

اندرا در بحر معنی چون بطن
تو مترس و سوی دریاها شتاب
نه چو مرغ خانه خانه کنده‌ای
هم بخشکی هم بدریا پا نهی
از حملناهم علی البر پیش دان
جنس حیوان هم ز بحر آگاه نیست
تا روی هم بر زمین هم بر فلک

وطن

مردم از نظر دوری و نزدیکی به سه دسته قابل تقسیم هستند.

الفرقة الاولى: آن طایفه‌اند که وطن اصلی و مسکن حقیقی خود را بواسطه‌ی تجارت دنیای فانی و شراء مستلذات شهوانی لحظه‌ای فراموش نکنند. رَجَالَ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا يَبِيعُ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ؛ لاجرم این سوختگان آتش فراق و محنت اندوختگان درد اشتیاق، به حکم حب الوطن من الایمان، دمی از یاد رجوع غافل نیستند و از آه و حنین و ناله و انین لمحله فارغ و ذاهل نباشند.

الفرقة الثانية: آن طایفه‌اند که این خرابه را وطن اقامت ساخته‌اند و علم محبت این عالم افراخته‌اند و از جهت ذهول و نسیان وطن اصلی بحال رجوع کمتر پرداخته‌اند؛ لاجرم به مذكر احتیاج دارند و به تنبیه، یاد وطن بخاطر آورند و بالقاء سمع و حضور قلب استماع مقال اهل کمال نمایند و دست طلب دامن جان ایشان گیرد و آتش اشتیاق در تنور سینه ایشان اشتعال پذیرد و به مناعت اقتدا و سعادت اهتدا راه یابند و از شجره موعظت ثمره تذکر معاد درچینند إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ.^۱

الفرقة الثالثة: آن گروه‌اند که این رصدگاه حوادث را بر پیشگاه عالم قدم برگزیدند و این رباط ویرانه را خوش‌تر از معموره دیار اصلی دیدند و بدین ظل زایل و ملک حامل چنان فریفته گشتند که به کلی محبت وطن اصلی از خاطر ایشان رفت... وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوِيَهُ...^۲ و حکم... نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ...^۳ داغ پیشانی جان ایشان گشت؛ لاجرم نه از

^۱ - نور، ۳۷.

^۲ - ق، ۳۷.

^۳ - اعراف، ۱۷۶.

^۴ - حشر، ۱۹.

گویندگان شنوند، و نه به جویندگان گروند.
پس طایفه‌ی اول مرشدان کاملند از انبیاء و اولیا و طایفه دوم ارباب ایمان که قابل اکتساب عرفان اند و
طایفه‌ی سیم اصحاب کفر و طغیان که نه مرشدند و نه مسترشد، و الی هذه الطوائف اشار فی نهج‌البلاغه
بقوله: النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: عَالِمٌ رَبَّانِيٌّ، وَ مَتَعَلِّمٌ عَلٰی سَبِيلِ نَجَاةٍ وَ هَمَّجٌ رَّعَاغٌ.^۱
جامی

^۱ - نهج‌البلاغه، حکمت ۱۴۷. این پاراگراف در متن کشکول به زبان فارسی نگاشته شده و عیناً منتقل شده‌است.

نیست پوشیده پیش اهل ادب
لیکن آن پر که حسن مرغ و جمال
گرچه خیزد همین ز روی ذقن
نرگس چشم از آن شود بی آب
خم ابرو که خوانیش مه نو
قد که باشد نهال تازه و تر
خط فیروزه رنگ زنگاری
خال مشکین که بر جبین عذار
چون دمد ریش شد یقین بصریح
و آنچه می خوانیش چه سیمین
چو نشان سم ستور براه
لب و سبلت چنان بهم سر موی

سلطان حسین میرزا

رویت که زباده لاله می روید ازو
دستی که پیاله ای ز دست تو گرفت

که بود ریش پر بعرف عرب
زند از وی سوی عدم پر و بال
رود از وی لطافت همه تن
لاله رو از آن شود بی تاب
شود از ریش داس عمر درو
خشک چوبی شود سزای تبر
آورد روی در سیه کاری
نقطه‌ی مشک بود بر گلنار
مثل بعر الطباء حول الشیخ
بینی آن را بچشم عبرت بین
وزنم بول ازو دمیده گیاه
لای با لای بر دهان سبوی

وز تاب شراب ژاله می روید ازو
گر خاک شود پیاله می روید از او

ضرب المثل

چند مثل از کلمات ابوفضل بدیع همدانی: هر که خویشاوند نداشته باشد، چون کسی

است که گله را در بیابان خشک می‌چراند. اگر شراب نباشد، سرکه کافی است. اگر باران دانه درشت نباشد، باران ریز کافی است. اندکی در جیب از زیادی در غیب، بهتر است. تلاش تهیدست از پوزش افلان گر بهتر است.

طمع

حکیمی گفته‌است: سردی ناامیدی بهتر است از حرارت طمع.

نظامی

جود تو سرمایه‌ی بود همه	ای ز وجود تو نمود همه
می‌گذری بر همه دامن فشان	نام و نشانت نه و دامن کشان
پاک ز آرایش ناپاک و پاک	با همه چون جان بتن آمیزناک
نیست درین عرصه کسی غیر تو	گرچه نمایند بسی غیر تو

خیر سگ و خوک

بوزرجمهر می‌گوید: از هر چیزی بهترین آن را آموختم؛ از سگ نگهداری از حریم، و از خوک زود بیدار شدن برای انجام کار.

شکوه با کنایه

شاعری از حلب، اشعاری را برای قاضی در شام فرستاد و در آن از ضعف حال خود و شدت نیاز خویش گلایه کرد. قاضی توجهی نکرد، روزی هنگام شکوفه درختان، با ظریفی وارد باغی از باغهای قاضی شد و این دو بیت را با زغال بر دیوار باغ با خطی واضح نوشت: خدا برکتش را به باغی دهد که وقتی درهای آن همانند درهای بهشت، باز شد، درختانی دیدم که چون گربه‌ای که قاضی را ببیند، چنگالهای خود را از یکدیگر می‌کشاند.

فی جنۃ قدفتحت ابوابها	لله بستان حضرننا دوحه
قاضی القضاء فنفتت اذا بها	والبان تحسبه سنانیر رأت

شاعر، می‌خواسته با این شعر تشبیه کنایه بیاورد، از حالتی که گربه در برابر سگ دارد، و زیبا این کار را به انجام رسانده‌است.

زلزله

در تاریخی قابل اعتماد دیدم، در زمان مکتفی عباسی، وقت سحر زلزله‌ای رخ داد و همه‌ی ستارگان با اینکه ابری نبود از نظر غایب شدند. یکی از دوستان به من گفت که سال ۹۶۳ زلزله‌ای شد و با اینکه من در کنار حوض بودم، حرکتی در آب ندیدم و آب ایستاده بود.

ای درین بتکده‌ی طبع فریب
سنگ بر بتکده‌ی آذر زن
تاج عزت ز سر عزی کش
ثنوی و اهرمن و یزدان گو
عیسوی شد به سه گویی افزون
تو بصد بت چه بصد بلکه هزار
کرده‌ای روی دل و هر نفسی
برده غوغای بتان از تو شکیب
در جهان صیت خلیلی افکن
رخت طاعت بدر مولی کش
تافت از انجمن ایمان رو
خیمه از ساحت دین زد بیرون
بلکه بیرون ز ترازوی شمار
می‌پزی در ره ایمان هوسی

همنشینی نادان

گویند: سزاوار نیست دانشمند با نادان مجالست کند چنانچه شایسته نیست هوشیار با مست همراه شود.

باقلا

گویند: باقلا در مدت یک روز چنان حافظه را تضعیف می‌کند که بلاذ^۱ در یک سال توان افزایش آن مقدار حافظه را ندارد.

نوشتن کتاب

گویند هر کس کتاب می‌نویسد، هدف تیر دیگران واقع می‌شود. حال اگر خوب نوشته‌باشد مورد لطف و اگر بد نوشته‌باشد مورد سرزنش قرار می‌گیرد.

زبان مدعی

گویند: اگر زبان به ادعا باز شود، آزمایش آن را لال می‌کند.

آسایش ذهن

گویند: ذهن چون بدن محتاج آسایش است.

خسرو

^۱ - میوه‌ی درختی هندی است که میوه آن در افزایش قدرت حافظه مؤثر است.

ناصر، از پند تو عشقم بدل افروخته تر شد

آتش است این نه چراغ است که از باد بمیرد

مدرسه و دیر

شایسته نیست به مدرسه رفتن امروز، برخیز و با اقبال جانب دیر پیش گیر، بنوش و با

صدای عود بگو، عمر گذشت و باز نمی‌گردد.

قم و امض الی الدير ببخت مسعود
العمر مضی و لیس من بعد یعود

لا یحسن فی المدرسه الیوم تعود
واشرب قدحا و قل علی صوت العود

ضرب المثل

از ضرب المثل‌های عربی است که: اگر دزدی کردی، گوهری بدزد و اگر زنا می‌کنی با آزاد چنین کن.

راست و دروغ

حکیمی گوید: دروغ را رها کن زمانی که گمان می‌کنی به نفع توست، چرا که به تو ضرر می‌رساند. بر تو باد راستگویی زمانی که گمان می‌کنی به ضرر توست، چرا که به تو نفع می‌رساند. نیز گوید: دروغگو از دزد بدتر است. دزد بر مال تو می‌زند ولی دروغگو، عقل تو را می‌دزدد. نشانه دروغگو، سوگند خوردن برای کسی است که از او سوگند نمی‌خواهد.

ضرب المثل

از جمله ضرب المثل‌های عربی عبارت است از:
یک سال روزه گرفت و ادرار نوشید (خرابش کرد).
روزه طولانی و افطار بر استخوان.
دیر آمد و با خسران آمد.
شک دار می‌گوید مرا به بند کشید.
دستت را از گردو خالی کن و از پستو خارج شو.
هر سیاهی خرما و هر سفیدی دنبه نیست.
هر که غایب شد، ضرر کرد و سهم او را دوستان خوردند.
کاخی می‌سازد و شهری ویران می‌کند.
کاسه تو، گوش و سواسی را تحریک می‌کند.
اگر جغد خیری داشت از دست صیاد، سالم نمی‌ماند.
بخشش هر بخشنده‌ای به اتمام و برندگی هر شمشیری به آخر می‌رسد.
گاه امتحان، معلوم می‌شود آدمی اکرام می‌شود یا اهانت.
مردم از بیچارگی دچار بیچارگی می‌شوند.

کم گوی (ولی) قصه‌ی درمان که باین درد حیف است که آلوده‌ی درمان شده‌باشی

بحث ادبی

حریری در کتاب دره‌الخواص فی ادهام الخواص می‌نویسد: عرب می‌گوید: ابدء به اولاً، و اولاً را منصوب می‌کند در حالی که باید مرفوع نماید، چرا که احتمال اضافه بودن اول وجود دارد و مضاف الیه مقدر است (ابدء به اول الناس) حال چون از اضافه منقطع شده‌است، مبنی است، همانند اسماء غایات مانند قبل و بعد. این اسماء به این دلیل که غایت نطق هستند، قطع از اضافه شده‌اند و مبنی هستند.

ضرب المثل

اگر کعبه دزدیده شود، مردم بیش از یک هفته تعجب نمی‌کنند.

دستمزد گرگ

گرگی استخوانی در گلویش گیر کرد، مرغ ماهی خواری سرش به دهان گرگ برد و استخوان را خارج ساخت و از گرگ مزد خواست. گرگ گفت: حیا نمی‌کنی سرت را داخل دهانم بردی و سالم درآوردی، از من اجرت می‌خواهی.

کمال اسماعیل

زانو بشکم کشیده همچون ملخم
کس موی زهار را ز موی زنخم

شبهها، زدم هوا فسرده چو یخم
چنبر شده‌ام چنانکه می‌نشناسد

=

با من تو چنانکه پیش ازین بودی نه
در هم شکنی ولی بدین زودی نه

ای بی تو مرا امید بهبودی نه
می‌دانستم که عهد و پیمان مرا

ولی بیاضی

که مرگ پیش ولی بهتر از حمایت تست

رقیب مانع قتلیم چه میشوی بگذار

وقوعی

پنداشت که دل بجاست ما را

می‌کرد بغمزه سینه کاوی

اوحدی

آدم بر درت من درویش
ورنه اسباب نامرادی هست

دست حاجت کشیده سر در پیش
مگرم رحمت تو گیرد دست

احمد غزالی

با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
صد ملک نیمروز به یک جو نمی خرم

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد
تا یافت جان من خبر از ذوق نیمه شب

آذری

زین گونه نمایی که بچشم من حیران

ای وای بمن گر تو بچشم همه مردم

چهارشنبه

زمخشری در ربیع الابرار آورده است: مزید به برادرش گفت: می خواهم برای کاری امروز با من بیایی. برادرش گفت: امروز چهارشنبه است. مزید گفت: در روز چهارشنبه جناب یونس پیامبر علیه السلام متولد شده است. برادرش گفت: برکت او ظاهر شد در شکم ماهی و لباسی از برگ کدو. مزید گفت: در روز چهارشنبه جناب یوسف پیامبر علیه السلام متولد شده است. برادرش گفت: چه نیک با او رفتار کردند برادرانش تا حدی که زندان و غربت او مدتی زیاد طول کشید. مزید گفت: در این روز خدا به ابراهیم علیه السلام وحی کرد. برادرش گفت: بین آتش نمرود بود که خدا آن را سرد و سالم قرار داد. مزید گفت: در این روز خدا پیامبر اسلام را در جنگ احزاب پیروز نمود. برادرش گفت: درست است ولی پس از اینکه چشمها تاریک و نفسها به گلو رسیده بود.

پارسایی

در کافی، کتاب معیشت، از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: زهد در دنیا به معنای از دست دادن ثروت و حرام کردن حلالها نیست، بلکه زهد در دنیا این است که به آنچه در اختیار داری، مطمئن تر از آنچه نزد خدا است نباشی.

معیشت

سؤال شد: چگونه یاران عیسی علیه السلام روی آب راه می رفتند ولی یاران پیامبر اسلام چنین نبودند. در پاسخ فرمود: یاران عیسی علیه السلام از غیب غذایشان می رسید ولی یاران پیامبر اسلام گرفتار تحصیل غذای خود هستند.

ابن مسعود و عثمان

در کتابی تاریخی دیدم که عثمان بن عفان، به عیادت عبدالله بن مسعود در بیماری آخر او که مشرف به مرگ شد، آمد و گفت: از چه ناراحت هستی؟ ابن مسعود گفت: از گناهام. عثمان گفت: چه می خواهی؟ ابن مسعود پاسخ داد: رحمت پروردگارم. عثمان گفت: پزشک برای تو بیاورم؟ ابن مسعود گفت: پزشک مرا بیمار کرده است. عثمان گفت: دستور بدهم تا به

تو عطیه دهند؟ ابن مسعود گفت: زمانی که نیاز داشتم، مرا منع کردی و اکنون که بی نیازم عطا می کنی؟ عثمان گفت: برای دخترانت باشد. ابن مسعود گفت: آنان به عطیه‌ی تو نیازی ندارند. من به آنها دستور داده‌ام سوره واقعه بخوانند، من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: هر که هر شب سوره واقعه بخواند هرگز به فقر دچار نشود.

پول به اندازه دانش

زنی نزد بزرگمهر آمد و مسئله‌ای پرسید. بزرگمهر گفت: اکنون نمی دانم، زن گفت: عجباً، ماهی مبلغ گزافی از شاه حقوق می گیری و جواب پرسش مرا نمی دانی! بزرگمهر گفت: ای زن! پادشاه به علم من پول می دهد اگر به جهل من پول دهد، خزانه‌ی مسلمانان کفایت جهل من نمی کند.

دشمن عاقل

انوشیروان از بزرگمهر پرسید: دوست داری چه کسی عاقل باشد؟ بزرگمهر گفت: دشمنم. پرسید: چرا؟ گفت: اگر او عاقل باشد من در امان و عافیتم.

شغل

حسن بصری به مردی نگریست که لباسی زیبا بر تن و هیئتی زیبا داشت. گفت: کار این مرد چیست؟ گفتند: نزد امیران باد معده سر می دهد آنان می خندند و عطیه‌اش می دهند. حسن گفت: کسی غیر از این مرد، دنیا را چنان که باید، مطالبه نکرده است.

گویند

مردانه نزیستیم و داهی کردیم
از بس شب و روز، روسیاهی کردیم

افسوس که پیک عمر راهی کردیم
در نامه نماند جای یک نقطه سفید

بخشش ابونواس

ابونواس را پس از مرگش در خواب دیدند و به او گفتند خدا با تو چه کرد. گفت: به خاطر این دو بیتی که در آخر عمرم سرودم، مرا عفو کرد. وی گفته بود: من در برابر خدا کسی نیستم که اگر گناهی کردم مرا نبخشد. بخشش از آدمی انتظار می رود چگونه من آن را از پروردگارم امید نداشته باشم.

اذنبت لا یغفر لی ذنبی
فکیف لا ارجوه من ربی

من انا عندالله حتی اذا
العفو یرجی من بنی آدم

خسیس

آمده است: اگر همه‌ی خانه‌ی گسترده‌ی تو سوزن باشد، و یوسف نزد تو آید تا آن را به عاریت بگیرد و پیراهنش را بدوزد، قبول نمی‌کنی.

ابر یضیق بها فسیع المنزل
لیخیط قد قمیصه لم تقبل

لو ان دارک یا فلان کلها
و اتاک یوسف یتعیرک ابره

جامی

گر بود پر ز سوزن فولاد
همره جبریل و میکائیل
چند روز اوفتند در تک و دو
سوزنی عاریت کنند از وی
آنچه بر یوسف از قفا شد چاک
نکند شادشان از آن وایه
که شود سوده ناگه آن سوزن
زان تبش در خیال صد هرزه

خواجیه‌ی ما زبصره تا بغداد
پس زکنعان بیاید اسرائیل
خانه‌ی کعبه را کنند گرو
تا به آن جستجوی پی در پی
تا زند بخیه‌ی درزی چالاک
ندهد سوزن آن فرومایه
بفسرد از توهم آن غرزن
گیردش لایزال تب لרزه

ابوالاسود

ابوالاسود دلی از برخی عقاید جمع فاصله گرفته بود. همسایگانش او را آزار می‌دادند و چه بسا شبانه به خانه‌ی او سنگ پرتاب می‌کردند. صبح وقتی به مسجد آمد، به او گفتند خدا تو را هدف تیر قرار داد. ابوالاسود گفت: دروغ گفتید، اگر خدا مرا هدف قرار می‌داد، تیر او خطا نمی‌رفت؛ شما مرا مورد هدف تیرتان قرار دادید و اشتباه کردید.

پیرمرد شهوت‌ران

پیرمردی می‌خواست کنیز جوانی بخرد، ولی کنیز حاضر نبود در اختیار او قرار گیرد. پیرمرد گفت: این پیری تو را به شک نیندازد، در پی آن چیزی است که از آن خوشت می‌آید، کنیز گفت: آیا دوست داری در کنار تو پیرزنی شهوتران باشد!

سواره پیش از مرکب

پیری بر الاغی سوار بود و خود را بر الاغ تکان می‌داد، گویی عجله‌ی وی بسیار است. بر ظریفی عبور کرد و پرسید: ای مرد! تا فلان قریه چقدر راه مانده است؟ ظریف گفت: سه فرسخ، پرسید: چه وقت می‌رسیم؟ ظریف گفت: با عجله‌ای که تو داری، خودت پس از یک ساعت می‌رسی و الاغت بعد از دو روز.

فرزدق

فرزدق زیر درختی در صحرا ادرار کرد، بادی از او رهاشد و در آن اطراف کودکانی از قبیله بودند و بازی می‌کردند. فرزدق خواست بفهمد، صدای او به گوششان رسیده یا نه. لذا پس از فراغت از کارش از کودکان پرسید، این درخت، سال اول میوه‌اش چه بود. یکی از کودکان گفت: سال اول میوه‌اش سدر بود و اکنون باد، فرزدق خجالت کشید.

کشف عورت

شعبی وارد حمام شد. مردی دید که عورتش را نپوشانده بود. شعبی چشمهایش را بر هم گذاشت. پیرمرد گفت: شیخ از کی نابینا شده‌ای؟ شعبی گفت: از وقتی که تو پرده‌ی حیای خود را دریدی.

ابن‌هیثم، اجرت دانش

ابن‌هیثم حکیم، انسانی با ورع و زاهد بود و برخلاف برخی حکیمان، به دستورات دینی خیلی احترام می‌گذاشت. نوشته‌های او در ریاضیات بسیار زیادتر از این است که بیان شود. وی شأن دانش را بزرگ داشت. یکی از امیران سمنان به نام سرخاب نزد او آمد تا از او بهره برد ابن‌هیثم به او گفت: اگر هر ماه صد دینار به من بدهی، حکمت به تو می‌آموزم. امیر پول را ماه به ماه به او می‌داد و مدتی نزد حکیم بود. وقتی خواست برود، حکیم همه‌ی پولها را برگردانید و گفت: نیازی به این پولها ندارم. می‌خواستم رغبت تو را به تعلیم آزمایش کنم. امیر گفت: قبول نمی‌کنم، این هدیه است. ابن‌هیثم گفت: نه هدیه و نه رشوه. اجرت در تعلیم علم روا نیست و از امیر آنها را باز نگرفت.

گویند

طبع نگشاید برویش جز در آباد را

هر که جنباند کلید شرع را بر وفق طبع

بی‌خوابی

شیخ در قانون آورده‌است که نگرانی و بی‌خوابی انسان در رختخواب، تنها ارادی نیست، بلکه مرکب از طبیعت و اراده است، چون نگرانی از چیزی است و آن موجب اضطراب است، و انسان نگران خود از آن با خبر است.

جامی

قبلتی وجهک فی کل صلوة

حاجیان را چه وقوف از عرفات

ای درت کعبه‌ی ارباب نجاة

بر سر کوی تو ناکرده وقوف

انزل الله عليكم برکات
بس کن ای باد صبا این حرکات
فهو ممن کتم العشق و مات

غم عشاق تو آخر نشود
می کشی هر طرف از حلقه ی زلف
جامی از درد تو جان داد و نگفت

=

ما و درد بی نصیبی یا نصیب
کاش بودی این سعادت عنقریب

چون نصیب ما نشد وصل حبیب
روی خود بنمایدت گفتم ز دور

لباس سیاه

ادهم مضحک برده ای سیاه بود. والی دستور داد که مردم برای طلب باران بیرون روند و فرمان داد همه لباس سیاه بپوشند. ادهم لباسش را از تنش درآورد و عریان به مصلی رفت.

سهم اخته ها

در زمان شریح، مردی اخته شده، همسری گرفت و پس از مدتی همسرش بچه به دنیا آورد. شوهرش بچه را نپذیرفت و زن او را نزد شریح برد. شریح به نفع زن حکم راند و بچه را به دوش شوهر سپرد. گاه بیرون رفتن از محکمه، یکی از دوستانش که او هم اخته بود او را دید و گفت: کجا بودی؟ گفت: سؤال نکن و خود را مخفی کن، قاضی بچه های زنا را بین اخته ها تقسیم می کند، به من این بچه رسید.

گویند

از مردم و آدمی ندیدم اثری
هر جا که خری بود بر آورد سری

در گردش افلاک چو کردم نظری
هر جا که سری بود فرو رفت بخاک

سید رضی

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد: سید رضی علیه الرحمه، همتی عالی داشت و همین همت عالی او باعث شده بود که در امور مهمی چون خلافت وارد بحث شود. سینه او از این موضوع مجروح بود وی این مطالب را به شعر آورده بود. البته زمانه با وی همراهی نکرد، او اندک اندک آب می شد و با اینحال از دنیا رفت و به هدفش نرسید.

ابن ابی الحدید می نویسد: ابواسحاق صابی با سید رضی سابقه دوستی داشت و اشعاری بین آن دو رد و بدل شده بود. صابی به سید گفته بود که به خلافت خواهی رسید و سپس از او خواسته بود که فرزندان وی را دریابد. سید هم در پاسخ او نوشته بود که اگر خلیفه شدم از

اقدام خیر در حق بستگان تو دریغ نمی‌کنم.

این اشعار بین مردم منتشر شد، صابی انکار کرد که به سید چیزی نوشته‌باشد و گفت که من ابوالحسن علی بن عبدالعزیز کاتب طبایع بالله را در اشعارم مدح کرده‌ام.

قادر بالله، مجلسی ترتیب داد و ابواحمد موسی و فرزندش ابوالقاسم مرتضی (برادر سید رضی) و گروهی از فقهاء را دعوت کرد و اشعار سید رضی که از وضع موجود اظهار نگرانی کرده‌بود و به فاطمیان مصر توجه داشت، برای آنان خواند. سپس به ابواحمد پدر سید رضی گفت: به پسر تو بگو که از ما چه ظلمی به او رسیده و از پادشاه مصر چه خیری می‌بیند که چنین گفته‌است؟ ما او را کمک کردیم، مسئول نقابت و دیوان مظالم نمودیم، خلافت حرمین و حجاز را به او سپردیم، امیرحاج نمودیم! شاه مصر چه اضافه دارد که به او بدهد. ابواحمد گفت: من این شعر را از او نشنیده‌ام و به خط او ندیده‌ام، ممکن است کسی سروده و به نام او منتشر کرده‌باشد. خلیفه گفت: اگر چنین است استشهادی می‌نویسم و نسبت والیان مصر را انکار می‌کنیم و محمد (سید رضی) نظر خود را بنویسد. استشهاد آماده شد و حضار و ابواحمد و برادر سید رضی آن را امضاء کردند. وقتی برای سید رضی فرستادند، گفت: اشعار را من نگفته‌ام ولی امضا نمی‌کنم چرا که از فاطمیان مصر می‌ترسم. پدرش اصرار کرد ولی او ایبا نمود. پدرش گفت: عجیب است که از ششصد فرسخ راه بیمناکی ولی از شش زراعی خوف نداری. خلیفه از جریان مطلع شد ولی به روی خود نیورد اما سمت نقابت را از او گرفت و به محمد بن عمر نهر ساکشی، سپرد.

مولوی

بستگی نطق از بی‌الفتی است
بلبلی گل دید کی ماند خمش
راز کونینت نماید آشکار

جوش نطق از دل نشان دوستی است
دل که دلبر دید کی ماند ترش
لوح محفوظست پیشانی بار

معاد جسمانی

فخر رازی می‌گوید: کسانی که معاد جسمانی و روحانی را پذیرفته‌اند، خواسته‌اند بین شریعت و حکمت جمع کنند. می‌گویند عقل دلالت دارد بر اینکه سعادت ارواح به معرفت و محبت خداست و سعادت اجسام در درک محسوسات است؛ جمع بین این دو سعادت در دنیا، ممکن نیست چون انسان مستغرق در تجلی غیب، نمی‌تواند به هیچ‌کدام از لذتهای جسمانی متوجه باشد. و وقتی مستغرق لذات جسمانی است، نمی‌تواند به لذتهای روحانی

متوجه باشد. چون ارواح بشری در این عالم ضعیف هستند، وقتی با مرگ جدا شدند و به عالم قدس رفتند، قوی و کامل می‌شوند. حال اگر بار دیگر به بدنها برگردند، قوی و قادر بر انجام هر دو امر هستند. این حالت نهایت مراتب سعادت است.

معاد جسمانی جمع شدن اجزای بدن پس از تفرقه و بهم ریختن صورت گذشته‌است. این سخن زمانی درست است که گفته شود که جسم بطور کلی معدوم نمی‌شود و یا زمانی است که جسم تازه‌ای برای روح انسانی از عدم احداث و ایجاد شده‌است.

متکلمان این دو مهم را بحث نکرده‌اند و نفی و اثبات ننموده‌اند.

آیات شریفه **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ^۱** و **كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ^۲** و مانند اینها دلالت بر معدوم شدن اجسام نمی‌نماید. چون فنا زمانی است که تفرقه و خلع صورت پیش آید. مراد از صفات ذاتی آن است که می‌گویند صفات خدا عین ذات خداست. و همانطوری که ذات یا صفت مستلزم آثاری است، خدا نیز نسبت به صفات خود همان حال را داراست، یعنی همانطوری که شیء برای انسان کشف می‌شود برای خدا نیز کشف می‌شود ولی انکشاف شیء برای انسان به واسطه علم است. ولی برای خدا واسطه‌ای ندارد، بلکه همه چیز برای او به علم حضوری آشکار است چون ذات او علم است. سایر صفات خدا نیز چنین می‌باشند، پس او اساساً صفت ندارد که خارج ذات او باشد و همه‌ی صفات او، ذات اویند. همانطور که در نهج‌البلاغه آمده‌است که تمام توحید خدا این است که صفات از او نفی شود.

حرکت ماه پشت ابر

علت اینکه ماه پشت ابر رقیق، به‌ظاهر حرکت سریعتری دارد این است که وقتی ما به ماه نگاه می‌کنیم شعاع چشم ما در جزیی از اجزاء ابر نفوذ می‌کند، لذا وقتی تصور کنیم ابر از مشرق به مغرب حرکت می‌کند به‌خاطر نزدیکی ابر به ما، حرکت ابر سریعتر است از حرکت ماه که از ما دور است. و چون چشم ما در ابر نفوذ کرده‌است، چون سیر آن با ماه یکی است چنان به نظر می‌رسد که ماه حرکت می‌کند.

احترام دانش

زمخشری در باب نود و هفتم ربیع‌الابرار می‌نویسد: یکی از یهودیان به حضور پیامبر

^۱ - قصص، ۸۸.

^۲ - رحمن، ۲۶.

رسید و از پیامبر پرسش نمود. پیامبر مدتی ساکت ماند و سپس پاسخ داد. یهودی گفت: با اینکه این پرسش را می‌دانستید، چرا مکث کردید؟ فرمود: به خاطر احترام دانش.

ابوطالب

بحیرای راهب چون ابوطالب را دید به او گفت: برادر زاده‌ات صاحب شأنی و مقامی خواهد شد، او را حفظ کن. ابوطالب گفت: اگر چنین است او در حصن الهی است.

گویند

خاک ره آن گرم روانیم که ننشست
بر دامنشان گرد ز ویرانه‌ی عالم

گویند

چشمت بعشوه رهنده لب خوانده افسون دگر
دل می‌برند از عاشقان هر یک بقانون دگر

جامی

سالها شد که روی بر دیوار	دل بر آرم بگرد شهر و دیار
تا بیابم نشان آدمیی	کاید از وی نسیم محرمیی
بروم خاک پای او باشم	نقد جان زیر پای او باشم
دیدنش از خدا دهد یادم	کند از دیدن خود آزادم
سخنش را چو جان کنم در گوش	سازدم از سخنوری خاموش
وه کزین کس نشانه پیدا نیست	اثری در زمانه قطعا نیست
ور کسی را برم گمان که ویست	چون شود ظاهر آنچنانکه ویست
یابمش معجبی بخود مغرور	طورش از اهل دین و دانش دور
نه از این کار در دلش دردی	نه از این راه بر رخس گردی
نه ز علم درایتش خبری	نه ز سر روایتش اثری
سخن او بغیر دعوی نه	همه دعوی و هیچ معنی نه
طالبان را شود به توبه دلیل	بنماید بسوی زهد سبیل
بر سر راه خلق چاه کن است	ره نما نیست او که راه زن است
چون شود گم بسوی حق ره ازو	هست شیطان نعوذ باللّه ازو
گر کسی را بود شکیبایی	وقت تنهاییست و یکتایی
خانه در سوی انزوا کردن	رو به دیوار عزلت آوردن
دل به یکباره در خدا بستن	خاطر از فکر خلق بگسستن

بر در دل نشستن از پی پاس
ور ز غوغای نفس اماره
شوانیس کتاب‌های نفیس
مصحفی جوی روشن و خوانا
در حدیث صحیح مصطفوی
وز تفاسیر آنچه مشهور است
وز فروع و اصول شرع هدی
وز فنون ادب چه نحو و چه صرف
وز رسالات اهل کشف و شهود
آنچه باشد به عقل و فهم قریب
وز دواوین شاعران فصیح
آنچه قبضت کند به بسط دل
چون ترا جمع گردد این اسباب
گوشه‌ای گیر و گوش با خود دار
بگذر از نفس و صاحب دل باش

تا به بیهوده نگذرد انفاس
از جلیسی نباشدت چاره
آن‌ها فی الزمان خیر جلیس
راست چون طبع مردم دانا
باشی از خلق و سیرت نبوی
که ز تحریف مبتدع دور است
آنچه لایق نماید و اولی
و آن چه باشد در آن علوم شگرف
وز مقالات اهل ذوق و وجود
که شود منکشف بفهم لبیب
وز مقالات ناظمان ملیح
چه قصیده چه مثنوی چه غزل
روی دل ز اختلاط خلق بتاب
دیده‌ی عقل و هوش با خود دار
حسب الامکان مراقب دل باش

جامی

احن شوقا الی دیار
که می‌رساند از آن نواحی
بوادی غم منم فتاده
نه بخت یاور نه عقل رهبر
زهی جمال تو قبله‌ی جان
فان سجدنا الیک نسجد
اگر بجورم بر آوری جان
قسم بجانم که بر نیارم
بنار گفنی فلان کجایی
مرضت شوقا و مت شوقا
بر آستانت کمینه جامی

لقیت فیها جمال سلمی
نوید لطفی بجانم ما
زمام فکرت ز دست داده
نه تن توانا نه دل شکیب
حریم کوی تو کعبه‌ی جان
و ان سعینا الیک نسعی
و گر به تیغم بیفکنی سر
سر ارادت ز خاک آن پا
چه بود حالت درین جدایی
فکیف اشکو الیک شکوی
مجال دیدن ندید از آن رو

بکنج فرقت نشست محزون

بکوی محنت گرفت مأوای

حافظ

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی
با ضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش
در مذهب طریقت خامی نشان کفر است
عاشق شو از نه روزی کار جهان سرآید
آن روز دیده بودم این فتنها که برخاست
خار از چه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد

تا بی خبر بمیرد در رنج خودپرستی
بیماری اندرین غم خوشتر ز تندرستی
آری طریق رندان چالاکی است و چستی
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
کز سرکشی زمانی با ما نمی نشستی
سهل است تلخی من در جنب ذوق و مستی

گویند

رخت شد دم طاوس و غنچه شد سر طوطی

ز خلق بلبله باید گشود خون کبوتر

گویند

ای عیش خوش دلیر بمن رو نهاده‌ای

یک لحظه باش تا غم او را خبر کنم

گویند

منجم گفت دیدم طالعت را

دروغی گفت من طالع ندارم

محتشم

مهر فلک کنیزک خورشید نام اوست
وز شرم، کس نکرده نگه بر رخس درست
در خواب نیز تا نتواند نظر فکند
نبود عجب اگر کند از دیده ذکور
خود هم بعکس صورت خود گر نظر کند
فرمان دهد که عکس پذیری بعهده او

کاندر پس سه پرده نشسته‌است از حجاب
از بسکه دارد از نظر مردم اجتناب
نامحرمی بر آن مه خورشید احتجاب
معمار کارخانه‌ی احساس منع خواب
ترسم که عصمتش کند اعراض در عتاب
بیرون برد قضا هم از آیینه هم ز آب

=

از نگارین صور جاریه‌های حرمش
زاقنضای قورق عصمت او شاید اگر
گر به سیمای تو (وی) از روزن جنت حوری
تا نگوید که چه دیدم فلکش گر چه ز نو

صورتی را که کشد کلک مصور به جدار
روی برتابد و از شرم کند بر دیوار
خفته‌ی خواب عدم را بنماید دیدار
بدهد جان ولی از وی بستاند گفتار

روز و شب مخفی و مستور بدارد جبار
نه باعجاز بمیراث رسول مختار
سر برآرند سراسیمه ز جیب شب تار
مانع پر تو خورشید نگرده دیوار

گر زمین حرمش از نظر نامحرم
سایه زان پیکر پر نور نیفتد بزمین
شمع بزمش اگر از باد نشیند مه و مهر
سایه را خواهد اگر از حرم اخراج کند

گویند

که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانہ می سازد

میان زهد و رندی عالمی دارم نمی دانم

تعجب از کار خود

گاه طلوع فجر، یکی از بزرگان بغداد در مسیر خود ابوالعیناء را دید که سراغ کار خویش می رود وقتی به او رسید گفت: از کار تو متعجب هستم که این وقت صبح بیرون آمده‌ای. ابوالعیناء گفت: عجب کار تو است که چون من هستی و در کار من تعجب می کنی.

نیک و نانجیب

برای مهمان خورشی آوردند که از آن خوشش نیامد. گفت: از چه درست شده است؟ گفتند: از شیر و گندم. گفت: دو چیز نیک ولی نانجیب.

آدامس

زنی عربیه، آدامس جوید و سپس آن را دور انداخت و گفت: دندان را به درد آورد و حنجره را خراب کند.

خسیس

مردی از بخیلی در حمام، مقداری خطمی خواست تا بدنش را بشوید. وی به او چیزی نداد. مرد گفت: منزه است خدا مرا منع می کنی در حالی که قیمت دو پیمانہ آن، یک درهم است. گفت: خیال کن دو پیمانہ یک درهم است؛ چقدر خطمی مجانی بدست آورده‌ای؟

شعر متوسط

در ربیع الابرار، باب نود و هفتم آمده است: جاحظ می گوید: همه‌ی اشیاء بر سه صفت هستند، خوب، متوسط و پست. متوسط نزد مردم از پست بهتر است مگر شعر که پست آن از متوسط آن بهتر است. و وقتی گفته شود شعر متوسط، منظور آنها شعر بد است.

انسان ناقص

عربی بادیه نشین به پسرش سفارش کرد: پسرم یا درنده‌ای مخفی از مردم باش، یا گرگی وارد در معرکه باش، یا سگی نگهبان باش و هرگز انسان ناقص نباش که بهره‌ای نداری.

عیبجویی

مردی قبیله‌ی عربی بیابانی را مورد سرزنش قرار داد و گفت: طایفه‌ی تو بی‌اعتبارند. عربی گفت: بلی قوم من مایه‌ی ننگ من هستند ولی تو خودت مایه‌ی ننگ قومت هستی.

معاد جسمانی

غزالی به بوعلی سینا، نفی معاد جسمانی را نسبت داده‌است در حالی که شیخ در آخر شفا و نجاه به حشر اجساد پرداخته‌است. یکی از محققان اخیر می‌گوید: چون شیخ قائل به ازلی بودن عالم و ابدی بودن آن است و قول به معاد جسمانی با این نمی‌سازد، از این رو این قول را به او نسبت داده‌است. البته این حرف اشکالاتی دارد.

حافظ

تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد
روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد
تا بحدی است که آهسته دعا نتوان کرد

دست در حلقه‌ی آن زلف دو تا نتوان کرد
غیر تم گشت که محبوب جهانی لیکن
من چه گویم که ترا نازکی طبع لطیف

=

شمشاد سایه پرور من از که کمتر است
دولت در این سرا و گشایش در این در است
بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است
کز هر کسی که می‌شنوم نامکر است
با پادشه بگوی که روزی مقدر است
کین خون ما حلال تر از شیر مادر است

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است
از آستان پیر مغان سر چرا کشم
در کوی ما شکسته دلی می‌خرند و بس
یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب
ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم
ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته‌ای

=

تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن

=

که بهر تیر دیگر زنده‌باشم یک دمی دیگر

نهم بر زخم بیکانش دمام مرهمی دیگر

دانش طبیعی و متکلمان

هر قدر دانشمندان در علوم ریاضی بیشتر تلاش کرده‌اند. دانشمندان گذشته‌ی این علم اعتبار بیشتری یافته‌اند و این برخلاف دانش طبیعی است که دانشمندان گذشته این علم اعتباری ندارند، زیرا بیشتر دلایلشان مخدوش است. متکلمان هم تلاش خود را به کار

گرفته‌اند که ضعف کلام آنها را آشکار کنند. بطوری که برهان‌های طبیعیان با مناقشه و اعتراض‌های وارده بر آنها متزلزل شده‌است. ولی سزاوار به حال متکلمان این است که از نقض دلائل آنها دست بردارند و تنها تا آن مقدار مخالفت کنند که نظر طبیعیون مخالف شریعت مطهر باشد و سایر مطالب آنان مورد خدشه قرار ندهند و از سوی خود مطالبی را نیاورند که خودشان از اثبات آن عاجز باشند. مثلاً در باره‌ی ترکیب جسم از هیولا و صورت، گفته‌اند جسم از اجزای غیر قابل تجزیه ترکیب شده‌است و برای اثبات این حرف دلائلی آورده‌اند که هیچ بیماری را شفا نمی‌دهد و تشنه‌ای را سیراب نمی‌کند. اگر متکلمان به بیان نقص دلائل اثبات هیولا می‌پرداختند بهتر بود، و کلامشان در نفوس جای مناسب‌تر می‌گرفت و البته خدا به راه صواب توفیق دهد.

دوران فلک

محل الدین در فتوحات مکیه آورده‌است: فلک ثوابت در مدت بیست و سه هزار و صد و شصت و هفت سال (۲۳۱۶۷)، دور خود را به پایان می‌برد. این مقدار کمتر از نظریه بطلمیوس است که او دوران فلک را در سی و شش هزار سال می‌دانست.

ابن‌العلم و محقق طوسی آن را بیست و پنج هزار و دویست سال گفته‌اند.

جفر

جفر، بیست و هشت جزء است و هر جزیی بیست و هشت صفحه است و هر صفحه‌ای بیست و هشت سطر است و هر سطر بیست و هشت بیت و هر بیتی از چهار حرف درست شده‌است. حرف اول به تعداد اجزاء و حرف دوم به تعداد صفحات و حرف سوم به تعداد سطرها و حرف چهارم به تعداد بیوت است. پس مثلاً اسم جعفر که از چهار حرف درست شده‌است را می‌توان در خانه بیستم از سطر هفدهم از صفحه شانزدهم از جزء سوم یافت.

اسم ذات

صاحب‌دلان گویند اسم همان ذات یا صفت معین و تجلی ویژه است. این همان اسمی است که در آن اختلاف شده‌است که آیا عین مسمی است یا غیر آن و مشاجره در مجرد لفظ نیست چنانچه متکلمان ورقها را سیاه کرده‌اند و جزوه‌ها نوشته‌اند به چیزهای بی‌اساس که دانشمندی را بر نادان ترجیح نمی‌دهد.

همنشینی با زن

ادیبی با زنش نزاع داشت و تصمیم بر طلاق او گرفت. زن گفت: این زندگی طولانی که با

هم داشتیم از خاطر نبر. مرد گفت: به خدا گناهی جز همنشینی زیاد با تو ندارم.

بهلول

گروهی اطراف بهلول را گرفتند و یکی از آنها به او گفت: می‌دانی من چه کسی هستم؟ بهلول گفت: به خدا می‌دانم. تو مانند قارچ زمین هستی که نه ریشه داری و نه میوه.

زن

بقراط به مردی که با زنی سخن می‌گفت، گفت: از دام دور شو میدا گرفتار شوی.

=

از بقراط پرسیدند بدترین درندگان کدام است؟ گفت: زن.

گویند

گردیدم و این تجربه کردم ز ایشان
یک محنت و صد هزار راحت، هجران

عمری ز پی وصال خوبان جهان
یک راحت و صد هزار محنت، وصل است

گویند

ز هر افسانه فیضی می‌توان یافت

ز هر بازیچه رمزی می‌توان خواند

نظامی

چو هشیاران بر آور در جهان دست
که فرموشت کند دوران افلاک

مخفت ای دیده چندان غافل و مست
که چندان خفت خواهی در دل خاک

حسن دهلوی

چون غم رسدت خدای را یاد کنی
گنجشک پریده را چو آزاد کنی

دایم دل خود به معصیت شاد کنی
دنیا ز تو رفته و ترا دعوا ترک

کمال اسماعیل

بی مونس و بی یار غمینم کردی
آیا بچه خدمت این چنینم کردی

بافا که و فقر همنشینم کردی
این مرتبه‌ی مقربان در تست

نظامی

بدیگر چشم عهدی تازه کردن
عقیقش نرخ می‌رسید در جنگ
دو گیسو چون کمند تاب داده
به گیسو سبزه را بر گل کشیده

بچشمی ناز بی‌اندازه کردن
عتابش گر چه می‌زد شیشیه بر سنگ
دو شکر چون عقیق آب داده
خم گیسویش آب از دل کشیده

شده گرم از نسیم مشک تیزش

دماغ نرگس بیمار خیزش

امیر خسرو دهلوی

چه خوش باشد در آغاز جوانی
گه از ابرو عتاب آغاز کردن
گهی از دور باش غمزه راندن
فشرده عشق در دلها قدم سخت
درون جان خیال زلف بالا
می تلخ است جور گل عذاران

دو دلبر را به هم سودای رسانی (جانی)
گه از مژگان بیان راز کردن
گهی از گوشه‌های چشم خواندن
خرد برده به صحرای عدم رخت
چو دزد خانگی جاسوس کالا
که هر چندش خوری باشد گواران

ملکه، حق الیقین

برخی از حکیمان برآنند که فاعل افعال نباتی و حیوانی چون تغذیه، نمو و تصویر و غیر اینها در نبات و حیوان، جوهر لطیف روحانی است که از سوی خدای فیاض مأمور است آن افعال خاص را انجام دهد. در شریعت از آن تعبیر به ملکه می‌شود. این نظر اشراقیین و غزالی است. یکی از محققین می‌گوید: به جانم این همان حق الیقین است.

حافظ

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
ترا ز کنگره‌ی عرش می‌زنند صفیر
غم جهان مخور و پند من مبر از یاد
حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ

بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
سروش عالم غیبیم چه مژده‌ها داد است
نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
ندانمت که در این دامگه چه افتاد است
که این لطیفه نغم ز رهروی یاد است
قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است

=

بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست
آندم که دل به عشق دهی خوش دمی بود
ما را به منع عقل مترسان و می بیار
فرصت شمر طریقه رندی که این نشان
نگرفت در تو گریه حافظ به هیچ روی

آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
کاین شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست
چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست
حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست

میرزا اشرف

غمگین نیم ز صحبت گرم تو با رقیب

دانسته‌ام که مهر و وفای تو تا کجاست

امیر خسرو

چون درد دلی گویم در خواب کنی خود را

این درد دل است آخر افسانه نمی‌گویم

خیام

گر علم لدنی همه از بر داری

سودت نکند چون نفس کافر داری

سر را به زمین چه می‌نهی بهر نماز

آن را به زمین بنه که بر سر داری

جامی

خوشحال مجردی جهان پیمایی

و ز نیک و بد زمانه بی‌پروایی

خورشید صفت سیر کنان در عالم

هر روز به منزلی و هر شب جایی

محمد جامه باف هروی

عشق آمد و گرد فتنه بر جانم بیخت

صبرم شد و عقل رفت و دانش بگریخت

زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت

جز دیده که هر چه داشت در پایم ریخت

بلاغت

در کتاب لسان المحاضر و الندیم آمده‌است: مأمون با یحیی بن اکتام از نیزاری عبور کردند. مردی از نیزار خارج شد و نامه‌ای شکوائیه بر سر نی کرده بود. استر مأمون رم کرد و نزدیک بود او را به زمین بزند. مأمون برآشف و دستور داد او را بگیرند و سوگند یاد کرد که او را به قتل برساند. وقتی مأمور قتل آمد، وی به مأمون گفت: ای امیرالمؤمنین اندوه دیده، دانسته خطر متحمل می‌شود و دانسته خلاف ادب مرتکب می‌گردد. اگر بر روزگار سخت من بنگری، پاسخ نیکی به من خواهی داد و اگر خدا را با قسم شکسته دیدار کنی بهتر از این است با قتل دیدار کنی. مأمون به یحیی گفت: تا حال سخنی چنین بلیغ نشنیده‌ام. به خدا حاجتش را برآورده کنم. چنین کرد و جایزه داد.

شعر خوب

ادیبی خواست وصف شعر بگوید. گفت: شعر خوب، شعری است جاری کننده چشمه‌های ذوق با متن زیبا که گوش نیازارد و دل ناخرسند نکند. دیگری گفت: شعر خوب، شعری دلنشین‌تر است که گوش احساس آسایش کند.

غلام

متوکل علاقه‌ای بسیار به خادمش، وصیف داشت. وصیف روزی لباسی زیبا پوشیده و به حضور متوکل رسید، متوکل خوشحال شد و به فتح بن خاقان گفت: آیا وصیف را دوست داری؟ فتح بن خاقان گفت: از آن جهت که تو او را دوست داری، دوست ندارم. از آن نظر او را دوست دارم که تو را دوست دارد.

حافظ

هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد

در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز

=

در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
خود فروشان را به کوی می فروشان راه نیست
کبر و ناز و حاجب و دربان در این درگاه نیست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
بر در میخانه رفتن کار یک رنگان بود
هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو
هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست

قناعت

حکیمی گوید: قناعت پیشه، عزت دنیا و ثواب آخرت دارد.

ناامیدی

همچنین گوید: ناامیدی، بیچاره را عزیز و امیر را بیچاره کند.

قناعت، رضا

همچنین گوید: قناعت حاکمی پنهان است و رضا به قضای خدا آسایش زندگی است.

اسلام زرتشتی

یک زرتشتی مسلمان شد. گفتند: اسلام را چگونه دیدی؟ گفت: دین عجیبی است. واردش شود سر آلت او را می‌برند و چون خارج شود سرش را قطع می‌کنند.

کفو در ازدواج

یکی از اشراف مدینه به خواستگاری یتیمه‌ای رفت که ابن عباس او را بزرگ کرده بود. ابن عباس گفت: این دختر لیاقت همسری تو را ندارد، خواستگار علت را جويا شد. عباس گفت: دزدی می‌کند، چشم چران است، بد دهان است، مرد گفت: من او را با همه‌ی این اوصاف به همسری خود قبول دارم. ابن عباس گفت: اینکه تو لیاقت او را نداری.

جامی

ما اعظمه شأنًا ما ارفعہ قدرا

شد خاک قدم طوبی آن سرو سهی قد را

ای پیکر روحانی از زلف بنه دامی
من زنده و تو خیزی خون دگران ربزی

در قید تعلق کش ارواح مجرد را
هر لحظه از این غصه باید (خواهم) بکشم خود را

چشم شور

در کتاب بستان الادباء آمده است: در مدینه زنی بسیار شور چشم بود و به هیچ چیزی نگاه نمی کرد مگر اینکه نابودش می ساخت. وی به عیادت اشعب که در بستر احتضار بود و به سختی حرف می زد، رفت. اشعب به دخترش می گفت: وقتی از دنیا رفتم بر من نوحه سرایی نکن، مردم صدای تو را می شنوند، نگو وای بر من که پدرم نماز و روزه نداشت، با فقه و قرآن نبود، چون مردم تو را تکذیب می کنند و مرا لعن می نمایند. اشعب نگریست دید همان زن شور چشم می آید، صورتش پوشانید و گفت: ای زن! تو را به خدا سوگند اگر خوبی در من دیدی، صلواتی بر پیامبر بفرست. زن گفت: چشم تو بد است. تو در حالی نیستی که به چشم من خوش آیی، تو داری آخرین رمق زندگی خود سپری می کنی. اشعب گفت: اینها را می دانم و می ترسم جان دادن سریع من به نظر تو خوش آید و من به سختی جان دهم. زن در حالی که او را دشنام می داد خارج شد، همه ی اطرافیان اشعب از زن و فرزندان به خنده آمدند و اشعب درگذشت.

نزدیک به این حکایت، داستان ملا صنوف است. وی در لطیفه گویی بین عجم نادر بود. وقتی به حال احتضار افتاد، قاری را آوردند که در کنار او قرائت قرآن کند. قاری بسیار بد صدا بود، چون قرائت را طول داد، ملا صنوف به زبان فارسی گفت: ملا بس کن من مردم. و همان وقت جان داد.

آینده نگری از شانہ گوسفند

علامه شیرازی در شرح قانون در فصل پنجم در باره ی کسانی که به خاطر خلقتشان حال خوشی ندارند، می نویسد: هر که دانش کتف شناسی را بداند وقتی به کتف گوسفند نگاه می کند، می تواند بفهمد در سال آینده خشکسالی است یا نه. نیز می تواند بفهمد در سال آینده جنگ و خونریزی زیاد است یا نه. و نیز می تواند بفهمد حال شاه و وزیر و امیر چگونه است. آیا برقرارند یا نه. البته این حکم شرایطی دارد که عبارتست از:

- ۱- گوسفند را به نیت کسی که برای او سؤال می شود و کسی که از او سؤال می شود ذبح کند.
- ۲- از حال کسی که برای او سؤال می شود مطلع باشد.

- ۳- نور ماه زیاد باشد.
- ۴- کسی که برای او سؤال می‌شود و نیز ذبح کننده، طاهر بوده و لباس پاکیزه پوشیده باشند.
- ۵- ذبح کننده و گوسفند در بستان و نزدیک آب جاری باشد.
- ۶- گوسفند متوسط باشد.
- ۷- کتف راست گوسفند را ملاحظه کنند.
- ۸- گوشت را از شانه گوسفند به زیبایی جدا کنند.
- ۹- از رساندن چاقو به شانه گوسفند خودداری کنند.
- ۱۰- پشت شانه را به طرف خورشید و روی آن را که برآمدگی دارد، به طرف خود نماید.
- پس از حصول این شروط، تلاش کند تا از نقشها و علامتها و دایره‌ها و نقطه‌های شانه، آنچه می‌خواهد استخراج کند، البته فهم این مطالب راهی جز تجربه زیاد در این فن و قدرت حافظه ندارد.

مبتدا و خبر

بچه‌آهویی از من پرسید مبتدا و خبر چیست؟ فوراً مثالی برای من بزن. گفتم: «تو ماهی».

و شادن یقول لی	مالمبتداء ماالخبر
مثلها لی مسرعا	فقلت انت القمر

نظام اعلی

غزالی از عمر خیام پرسید، چرا مقدار حرکت فلک به حد معین بستگی دارد و مناطق افلاک حرکت سریع تا نزدیک قطب دارند؟ خیام پاسخ را طولانی کرد و گفت: این امور از مقتضیات نظام اعلی است. پس از چندی خیام از غزالی پرسید چه باعث شد هستی در همان زمانی که بوجود آمد، بوجود آید، با اینکه پیش از آن زمانی وجود نداشته‌است. غزالی گفت: این هم از مقتضیات نظام اعلی است.

پاسخگویی خیام

در تاریخ الحکماء دیدم روزی غزالی از خیام در باره‌ی نام‌گذاری بخشی از فلک به قطب، سؤال کرد با اینکه فلک بسیط و اجزاء متمائل دارد؟ خیام سخن را طولانی کرد و مقدمات خارج از بحث را مطرح نمود و بحث مقوله‌ی حرکت را مطرح ساخت. این عادت خیام بود که پیش از پاسخ پرسش به بیان مقدمات خارج از بحث می‌پرداخت. در آن حال مؤذن اذان

گفت و غزالی گفت: جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ^۱ و از نزد خیام بیرون رفت.

حکمت

حکمت، نزد حکماء عبارت است از علم به حقیقت اشیاء و اوصاف و خواص و احکام آنها به شکلی که هستند و نیز ارتباط اسباب و مسببات و اسرار نظام موجود است و عمل به مقتضای آنها. وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا^۲. حکمتی که در این آیه آمده است علوم شریعت و طریقت است و حکمتی که مسکوت گذاشته شده است، اسرار حقیقت است که برای دانشمندان رسوم و عوام قابل فهم نیست چه اینکه اگر از آن مطلع شوند یا زیان بینند و یا هلاک شوند. حکمتی که نزد آنها مجهول است به همان علت که ایجاد شده است بر آنها مخفی مانده است. مثل رنج برخی بندگان و مرگ اطفال و خلود در آتش. ایمان به این دست موارد و رضایت به ایجاد آنها و اعتقاد به اینکه حق و عدل است، لازم است. اینها را عبدالرزاق کاشی در اصطلاحات گفته است.

امام کاظم علیه السلام

ابن جوزی از شفیق بلخی نقل کرده است که: برای کاری در سال ۱۴۹ عازم حج شدم. در قادسیه که منزل کردم، جوانی زیبا و گندمگون دیدم، لباسی پشمین پوشیده و عبایی بر دوش انداخته و نعلین به پا کرده است و جدای از مردم نشسته بود. با خودم گفتم از صوفیان است و می خواهد بار بر مردم باشد. به خدا به سوی او می روم و او را از کارش ملامت می کنم. نزد او رفتم، او چون مرا دید که به وی نزدیک می شوم، گفت: ای شفیق از بسیاری گمانها پرهیز کن که برخی گناه است. اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ^۳. با خود گفتم این جوان بندهی صالح خداست، نزد او بروم و حلالیت بطلبم. که از نگاهم غیب شد. وقتی وارد واقصه شدم، همان جوان را دیدم که مشغول نماز است، بدنش می لرزد و اشکش سرازیر است. گفتم: بروم و از او عذر خواهی کنم. نمازش را کوتاه کرد و این آیه را خواند که: مَنْ بَخَشَنده کسی هستم که توبه کند و ایمان آورده و عمل صالح کند و درخواست هدایت نماید. اِنِّي لَعَفَّارٌ لِّمَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى^۴. با خود گفتم این که تاکنون دوبار

^۱ - اسراء، ۸۱.

^۲ - بقره، ۲۶۹.

^۳ - حجرات، ۱۲.

^۴ - طه، ۸۲.

از حال من خبر داد، از برگزیدگان است.

وقتی وارد منزل زباله شدیم، دیدم همان جوان کنار چاهی نشسته و کوزه‌ای در دست دارد و می‌خواهد آب بنوشد، کوزه از دستش سُر خورد و به چاه افتاد. وی سر به آسمان گرفت و گفت: تو پروردگار تشنگی و گرسنگی من هستی، من کسی جز تو را ندارم. به خدا سوگند دیدم آب چاه بالا آمد و جوان کوزه‌اش را گرفت و از آب پر کرد و چهار رکعت نماز خواند. سپس به سوی تلی رفت، مشتی از ریگها را داخل کوزه‌اش ریخت و نوشید. نزدیک او رفتم و گفتم: از آنچه خدا به تو روزی داده به من هم بده. گفت: ای شفیق نعمت‌های ظاهری و باطنی خدا همواره بر ما می‌آیند. به خدای خود حسن‌ظن داشته‌باش. سپس کوزه‌اش را به من داد، نوشیدم، دیدم شربتی از بهترین شکر است. به خدا تاکنون لذیذتر از آن و خوشبوتر از آن نخورده بودم. دیگر او را ندیدم تا وارد مکه شدیم. نیمه شبی او را زیر ناودان دیدم که نماز می‌خواند و ناله می‌کرد. وقتی سپیده دمیده شد نماز صبحش را خواند. خانه را طواف کرد و خارج شد و من در پی او شدم، دیدم برخلاف آنچه که در طول راه از وی دیده بودم، مشاهده کردم اموالی دارد و چند غلام او را همراهی می‌کنند و مردم اطراف او هستند و دست و پای او را می‌بوسند. پرسیدم: این مرد کیست؟ گفتند: موسی بن جعفر است! گفتم: بلی، شگفت نیست این همه اعجاز از مانند این سید.

گویند

اندر آن معرض که خود را زنده سوزند اهل درد

ای بسا مرد خدا کو کمتر از هندوز نیست

نظامی

اگر صد سال مانی ور یکی روز

چه خوش باغی است باغ زندگانی

خوش است این کهنه دیر پر فسانه

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز

بباید رفت از این کاخ دل افروز

گر ایمن بودی از باد خزانی

اگر مردن نبودی در میانه

که چون جا گرم کردی گویدت خیز

ضرب المثل

یکی از ضرب المثل‌ها این است که می‌گویند: الحدیث دوشجون، یعنی سخن شاخ و برگ دارد. این ضرب المثل را جایی بکار می‌برند که سخنی موجب سخن دیگر شود، مانند ضرب

المثل الکلام بجر الکلام. ریشه‌ی این ضرب المثل این است که ضبۀ بن ادو، دو فرزند بنام سعد و سعید داشت. آن دو به سفری رفتند، سعد از دنیا رفت و سعید بازگشت. در یکی از ماهای حرام پدر برای جستجو از پسرش با حارث بن کعب از شهر بیرون رفت. در بین سفر در حال گفتگو بودند که به مکانی رسیدند. حارث گفت: در این مکان جوانی با چنین اوصافی دیدم و او را به قتل رساندم و این شمشیر اوست. ضبۀ گفت: ببینم شمشیر را. حارث شمشیر را به او داد و آن شمشیر پسرش سعد بود. ضبۀ گفت: سخن شاخ و برگ دارد، و حارث را به قتل رساند. مردم او را ملامت کردند که حرمت ماه حرام را نگه نداشته‌است. ضبۀ گفت: شمشیر جدل پیش دستی کرد.

آذری

نگشان باد اگر زآنکه زعار اندیشند
که در اندیشه گنج اند و زمار اندیشند
نازکانی که ز آزدن خار اندیشند

عشقبازان که تماشای نگار اندیشند
کسوت مردم عیار بر آن قوم حرام
آذری از گل این باغ ببویی نرسند

غم

شاعر گفته‌است: اگر غم من موجب شادی شماست، به خاطر سرور شما، به حزن خود خشنود هستیم.
لئن سرکم انی حزنن فاننی رضیت بحزنی رغبۀ فی سرورکم

مراتب نفس

اگر نفس انسان مسخر قوای حیوانی وی باشد. همان نفس اماره است که به لذتها و شهوت‌های حسی فرمان می‌دهد. و قلب را به سوی پستی‌ها و اعمال ناشایست سوق می‌دهد. خدا می‌فرماید: إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ^۱، ولی اگر نفس بر قوای حیوانی حاکم باشد و مطیع قوای روحانی باشد، اخلاق پسندیده در او رسوخ می‌نماید؛ چنین نفسی، نفس مطمئن است که بسوی عالم قدس در حرکت است و از بدی‌ها پیراسته بوده و به حضرت رفیع الدرجات مشتاق است. به طوری که وی او را مورد خطاب قرار می‌دهد که يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي^۲.

^۱ - یوسف، ۵۳.

^۲ - فجر، ۲۷ تا ۳۰.

اگر هیچ‌کدام از اخلاق نیک و بد، ملکه‌ی نفس نشده‌باشد، گاهی به سوی خیر و گاهی بسوی شر متمایل می‌شود. اگر بسوی شر برود، خود را ملامت می‌کند و نفس لوامه می‌شود که از نوری به اندازه تنبه وی از غفلت حاصل شده‌است. وی به اصلاح حال خود می‌کوشد و به جانب ربوبیت و حقیقت حرکت می‌کند. حال اگر به ملاحظه سنخیت اولیه مرتکب خطا شود، به‌خاطر نور تنبه انابه و طلب آمرزش می‌کند و بسوی همان نور می‌رود. به‌همین خاطر است که خدا به آن سوگند یاد کرده‌است. **وَلَا أُفْسِمْ بِالنَّفْسِ اللّٰوَاْمَةِ**^۱.

حافظ

^۱ - قیامت، ۲.

دعای حزین

مصباح‌المتجهد آورده‌است: امام سجاد علیه‌السلام در مناجات با خدا بعد از نماز شب می‌فرمود: با تو نجوی کنم ای موجود در هر مکان، شاید صدایم را بشنوی، گناهم بسیار و حیثاتم اندک شده. ای مولای من، ای مولای من، چه را به خاطر آورم و چه را فراموش کنم. اگر چیزی جز مرگ نبود، کافی بود؛ در حالی که بعد از مرگ غم‌های بزرگی دارم.

ای مولای من، ای مولای من، تا کجا و تا کی بگویم، چه بسا پی‌درپی مرا عتاب کنی و نزد من راستی و وفا نیابی. پس فریاد، فریاد، بسوی تو ای خدا از هوای نفسم که بر من چیره شده و از دشمنی که دائماً بر من تعدی می‌کند و از دنیایی که خود را برای من آرایش کرده و از نفس اماره که اگر پروردگارم رحم نکند به بدی فرمانم دهد.

ای مولای من، ای مولای من، اگر مثل مرا بخشیدی مرا هم ببخش. و اگر مثل مرا قبول کردی مرا هم قبول نما.

ای کسی که ساحران درگاه فرعون را پذیرفتی مرا نیز بپذیر، ای کسی که از ازل بوده آیا از من خوبی دیده‌ای؟

ای کسی که صبح و شام مرا روزی می‌رسانی، روزی که تنها بسوی تو می‌آیم و چشمها به تو خیره کرده‌ام و در پی اعمالم روان شده‌ام و تمام مردم از من دوری جسته‌اند به من رحم نما. آری، پدر و مادرم و جمیع هستی من فدای تو. اگر تو مرا نبخشی چه کسی در وحشت

قبرم مرا ببخشند؟ و چه کسی هنگام همراه شدن با معلم، زبانم را به سخن آورد؟ زمانی که از من چیزی می‌پرسند که تو از من با آن آگاه‌تری. اگر بگویم من انجام داده‌ام، چگونه از عدالت تو فرار کنم، و اگر بگویم من انجام نداده‌ام، به من گویی: آیا من شاهد عمل تو نبوده‌ام!

پس درخواست عفو از تو دارم ای مولای من، قبل از اینکه در جهنم بر من لباسهای آتشین بپوشانند.

پس درخواست عفو از تو دارم قبل از اینکه دستهایم به گردن بسته شود. ای بزرگترین رحم‌کنندگان و ای بهترین بخشندگان.

حافظ

گفت ببخشند گنه می بنوش
مژده رحمت برساند سروش
تا می لعل آوردش خوش به جوش
آنقدر ای دل که توانی بکوش
با کرم پادشه جرم پوش

هاتفی از گوشه‌ی میخانه دوش
عفو الهی بکند کار خویش
این خرد خام به میخانه بر
گر چه وصالش نه بکوشش دهند
رندی حافظ نه گناهی است صعب

=

بقدر بینش خود هر کسی کند ادراک

ترا چنانکه تویی هر نظر کجا بیند

=

بی خبر خفته چو کوران و کران
می‌رسد بانگ سرود از همه جای
قمری از سر و سهی زمزمه ساز
کرده بر خفته دلان نوحه‌گری
کوه در رقص ازین صوت و صدا
الله الله چه گران خیزی تو
شوق را سلسله جنبانی کن
گام زن شو بسوی کشور دل
دامن از طینت آدم افشان
چاک در خرّقه‌ی سالوس انداز
رو نهاده بکمال از نقص‌اند

ای در این خوابگه بیخبران
سر برآور که در این پرده سرای
بلبل از منبر گل نغمه نواز
بانگ برداشته مرغ سحری
چرخ در گردش ازین بانگ و نوا
هیچ از جای نمی‌خیزی تو
ساعتی ترک گران جانی کن
بگسل از پای خود این لنگر گل
آستین بر سر عالم افشان
سنگ بر شیشه ناموس انداز
همه ذرات جهان در رقص‌اند

دامن افشان ز سر جاه و جلال
دیده را سرمه‌ی بی‌خوابی ده

تو هم از نقص قدم نه بکمال
خواب بگذار که بی‌خوابی به

حسود

در برابر حسود صبر کن که صبر تو قاتل اوست. تو را کافی است که وی از شدت حسادت چون زنده‌ای است که مفاصل او آب می‌شود، مانند آتشی که اگر چیزی برای خوردن نیابد خودش را می‌خورد.

فان صبرک قاتله
حی تذوب مفاصله
ان لم تجد ما تاکله

اصبر علی کید الحسود
یکفیک منه انه
کالنار تاکل بعضها

برودت آب

شیخ در اشارات می‌گوید: حکماء گویند: آب به حسب طبیعت خود از زمین سردتر است و هوا از آب مرطوب‌تر است پس آب در کمال برودت و هوا در نهایت رطوبت است. اینجا اشکالی قابل طرح است و آن اینکه: آب به خاطر چیره شدن برودت منجمد می‌شود، اگر آب به خاطر طبعش سرد باشد، انجماد به خاطر طبع او و عدم انجماد به خاطر نزدیکی با هوای گرم باشد، این هوای گرم به مقتضای طبعش مانع می‌شود برودت آب اثر کند و آب را منجمد نماید.

مؤید دیگر بر اینکه آب به طبع منجمد می‌شود این است که آب منجمد تا با چیزی گرم ارتباط نیابد، ذوب نمی‌گردد. اگر انجماد آب به خاطر طبعش باشد، مرطوب با طبع نیست، پس چه باعث ذوب یخ شده‌است، حال یا باید گفت که برودت کامل مقتضای طبع آب نیست و یا رطوبت مقتضای طبیعت آن نیست و این در فرض برخلاف اظهارات حکماء است. البته این اشکال برای متأمل ماهر خالی از تأمل نیست.

جنگ بهلول

بهلول غالب اوقات در آسیابی بسر می‌برد، و عصایی به همراه داشت و هرگز از آن جدا نمی‌گشت. بچه‌ها جای او را می‌دانستند و او را اذیت می‌کردند. وقتی آزار آنها زیاد می‌شد به آسیابان می‌گفت: تنور داغ شده‌است و آتش جنگ شعله گرفت. حال با دلیلی که از جانب خدا دارم به کارزار بروم. چه می‌گویی؟ آسیابان می‌گفت: تو هرچه می‌خواهی انجام ده. وی از جا می‌پرید و به سوی کودکان با عصا حمله ور می‌شد و کودکان بر زمین می‌افتادند و گاه

عورت آنها نمایان می‌شد. بهلول می‌ایستاد و می‌گفت: عورت مؤمن پناه گاه اوست، اگر این پناهگاه نبود، عمروعاص از دست امیرالمؤمنین علیه‌السلام در صفین نجات نمی‌یافت و سپس حمله می‌کرد و چون بچه‌ها فرار می‌کردند می‌گفت: امیرالمؤمنین ما را فرمان داده‌است که هر کس به جنگ پشت کند او را تعقیب نکنیم و بر مجروح حمله نکنیم، پس نزد آسیابان باز می‌گشت و عصا بر زمین می‌انداخت.

ایاس قاضی

کسی به خاطر رفتن به حج، مقداری از اموالش را نزد شخصی سپرد. وقتی از سفر بازگشت، به سوی امانت خود رفت ولی گیرنده‌ی امانت انکار کرد. وی ناراحت شد و نزد ایاس رفت. ایاس گفت: در این باره با کسی حرفی نزن. قاضی ایاس امانت گیرنده را خواست و به او گفت: پولی از کسی نزد من است می‌خواهم به امینی بسپارم، محل مناسبی در منزل خود برای آن آماده کن و کسی مورد اطمینان بفرست تا آن مال را به نزد تو بفرستم. مرد رفت، قاضی ایاس مالباخته را خواست و گفت: اکنون نزد او برو و مال خود را مطالبه کن اگر نداد، بگو نزد قاضی ایاس شکایت می‌برم. وی تا اسم ایاس را شنید، اموال مالباخته را به وی بازگرداند. مالباخته نزد ایاس آمد و ماجرا را گفت: ایاس خندید و گفت: خدا تو را در مالت برکت دهد.

قاضی حمص

قاضی حمص هر روز به شیوه‌ای قضاوت می‌کرد. وقتی علت را از او می‌پرسیدند، می‌گفت: داوری سرزمینی وسیع و درختی پر بار است.

پرونده نویسن دادگاه

یکی از خلفا به کارگزار خود نوشت سی تن از زندانیان که کشتن آنها واجب شده‌است، سوی من بفرست تا بدن آنها را جزء جزء تشریح کنم. اگر این تعداد را نداری از پرونده نویسان دادگاه، عدد را تکمیل کن که اینها هم مستحق کشتن هستند.

قاضی و سلطان

تاجری در نزاعی به سلطان شکایت برد. شاه با وی نزد قاضی حاضر شدند. قاضی گفت: هر کس در ادعایش از سلطان کمک بگیرد، باید نزد قضاة شیاطین برود.

غضب و حزن

از ابن عباس در باره‌ی غضب و حزن سؤال شد که کدام بدتر هستند؟ ابن عباس گفت:

جای آنها یکی و الفاظشان مختلف است. هرکس با ناتوانی نزاع کند، بر او چیره می‌شود آن را غضب گویند و کسی که با توانمندی نزاع کند، نزاع را کتمان کند و آن را حزن نامند.

خواست خدا

انوشیروان به یکی از دشمنان خود که بر او چیره شده بود گفت: سپاس خدای را که بر تو پیروزم کرد. دشمنش گفت: خدا را کافی است که برابر با خواسته‌های خود به تو مرحمت کند.

عدل و احسان

مردی خطایی کرد و او را نزد منصور آوردند. منصور دستور قتل او را صادر کرد. آن مرد گفت: خدا به عدل و احسان فرمان می‌دهد. اگر با دیگران به عدل رفتار کرده‌ای با من به احسان رفتار کن، منصور دستور آزادی او را داد.

اقرار به کفر

هارون الرشید به مردی که او را به کفر متهم می‌کردند، گفت: به تو چنان می‌زنم تا اقرار کنی. مرد گفت: این خلاف دستور خداست. خدا فرمان داده مردم را بزیند تا ایمان آورند و تو مرا می‌زنی که به کفر اقرار کنم. هارون او را بخشید.

افتخار، کبر

امام سجاد علیه‌السلام می‌فرماید: هیچ‌کدام شما بر کسی افتخار نکنند، همه بنده‌اید و مولی یکی است.

ریا

از حکیمی پرسیدند: چیزی که نباید گفته شود کدام است؟ حکیم گفت: انسان کار نیک خود را بگوید.

شوخی

حکیمی گوید: مزاح شخصیت انسان را بر باد می‌دهد.

سکوت

حکیمی گوید: ارزش سکوت را به گفتار خود از رونق نینداز.

ارزش شعر

یکی از یاران پیامبر بر مجلس وی وارد شد، شاعری در حال سرودن اشعار خود بود، آن صحابی عرض کرد که: با وجود قرآن چه جای شعر است؟ پیامبر فرمود: این جای خود و آن

جای خود.

گویند

که دوست نیز بگوید به دوستان عزیز

به دوست گرچه عزیز است راز دل مگشای

استدلال خلیفه

یزید بن امیه، از بلایی که عباس برادر منصور بر سر وی آورده بود به منصور شکایت کرد. منصور به یزید گفت: احسان من به تو را با بدی برادرم به تو جمع کن، برابری یزید گفت: اگر احسان شما پادشاه بدی شما باشد، اطاعت من از شما فضل من بر شما خواهد شد.

قصری در برابر کاخ مأمون

محمد بن عمران، قصری مقابل قصر مأمون ساخت. به مأمون این خبر را رسانیدند. وی محمد بن عمران را احضار کرد و گفت: چرا در برابر کاخ من، کاخ ساختی؟ گفت: می خواستم امیر آثار نعمتی که به من داده است، مشاهده کند.

خشم سریع

حکیمی گوید: هر کس زود خشم گیرد، زود خشنود گردد، آنان چون چوب خشک هستند، زود آتش می گیرند و زود خاموش می شوند.

اجازه ملاقات

ابوتمام نزد عبدالله بن طاهر رفت ولی او اجازه ملاقاتش را نداد. ابوتمام برای او نوشت: در پرده بودنت آرزوی مرا برآورده نمی کند، امید می رود آسمان پشت ابر، درآید.

ان السماء یرجی حین یحتجب

لیس الحجاب بمقض عنک لی املا

غلام و فرزند

کسری گوید: غلام نیکوکار از فرزند بهتر است. چرا که غلام صلاح خویش را در مرگ مولی نمی بیند ولی فرزند آن را جز در مرگ پدر نمی پندارد.

تأثیر اخته

پزشکان گویند: هر حیوانی چون بز و مانند آن که اخته شود بوی زیر بغل او رفع گردد، برخلاف انسان که اگر اخته شود، بوی زیر بغلش بیشتر شود.

فایده غلام سیاه و اخته

به ابوالعیناء که غلامی اخته و سیاه چهره داشت گفتند: چرا چنین غلامی خریده ای؟ گفت: فایده چهره سیاهش این است که مردم مرا به خاطر او متهم نکنند و فایده اخته

بودنش این است که مردم او را به خاطر من متهم نکنند.

ناسزا به فرزند

اسکندر به پسرش گفت: ای پسر زن حجامتگر، پسرش گفت: آن زن که خوب همسری اختیار کرد و شما زنی حجامت‌گر اختیار کردید. (خوبی از او و بدی از توست).

وصف زن

عربی بادیه نشین، زنی را توصیف کرد و گفت: رفیق‌تر از هواست، بهتر از هر نعمت است، نزدیک است چشمها او را بخورند، دلها او را می‌آشامند، برهان گناه را آشکار سازد، مالک افسار قلبها شود، چون کسی است که با غلامان بهشتی درآویخته و از خازن بهشت و از رضوان فرار کرده‌است.

محمد بن داود اصفهانی

محمد داود اصفهانی، بر دانش و ادب تکیه زده بود. می‌گفت: از خوش طبعی نیست که آدمی بیش از چهل سال عمر کند، وی خود بیش از چهل سال عمر نکرد، وی بسیار زیبا اندام بود.

مناظره

محمد بن داود با ابوالعباس بن شریح به مناظره پرداخت و بر او چیره شد. ابن شریح به او گفت: مهلت بده تا آب گلویم را فرو ببرم. محمد گفت: آنقدر مهلت دهم تا آب دجله را هم فرو دهی. ابن شریح ناراحت شد، آستین خود را گشود و به منظور تحقیر او گفت: داخل آستین من شو. محمد گفت: ارجمندتر از من از نطفه هیچ انسانی بوجود نیامده‌است. ابن شریح چیزی نگفت. محمد بن داود سال ۲۹۷ از دنیا رفت. کتابهای زیادی در فقه و اصول و ادب و غیر اینها دارد. وی از درد عشق درگذشت.

نشاط شنیدن

حکیمی گوید: کسی که نشاط شنیدن ندارد، زحمت شنیدن را از او بردار.

سخن گفتن با زن

همچنین گوید: با زنان دوبار حرف بزنید اگر نشنیدند، دست بردارید.

سکوت

همچنین گوید: سکوت زینت عاقل و حجاب نادان است.

صدای بلند

عمر بن عبدالعزیز به مردی که بسیار بلند حرف می‌زد گفت: صدایت را پایین بیاور، اگر صدای بلند خیری داشت، الاغ آن خیر را درک می‌کرد.

شعر مطبوع

مردی برای عربی شعری سرود و سپس گفت: ای برادر عرب آن را مطبوع یافتی؟ عرب گفت: بر قلب خودت مطبوع یافتم.

ترس از سخن

حکیمی گوید: کسی که از جواب ترس ندارد، حرف می‌زند و آنکه می‌ترسد حرف نمی‌زند.

طبع شعر

فرزدق می‌گوید: اوقاتی پیش می‌آید برای من که کشیدن دندانم از یک بیت شعر گفتن آسان‌تر است.

حجاز و دانش

یکی از اهالی حجاز به ابن شبرمه گفت: دانش از ما بوجود آمده‌است. ابن شبرمه گفت: ولی بسوی شما مراجعت نکرده‌است.

اسلام علی بن رستم

علی بن رستم به بغداد رفت و مسلمان شد و نامه‌ای به خانواده‌اش نوشت به این عبارت: از شهر اسلام، ما سلامتیم و اسلام آورده‌ایم، والسلام. (من مدینه‌الاسلام عن سلامة و اسلام، والسلام). وقتی برادرش نامه را خواند گفت: به خدا برادرم به بغداد نرفت و اسلام نیاورد مگر به‌خاطر همین که این کلمات را در نامه‌اش بنویسد.

حافظ

نشسته پیرو صلابی بشیخ و شاب زده
ولی ز ترک کله خیمه بر سحاب زده
ز جرعه بر رخ حور و پری گلاب زده
کشیده وسمه و بر برگ گل گلاب زده
که‌ای خمارکش مفلس شراب زده
ز کنج خانه شده خیمه بر خراب زده
که خفته‌ای تو در آغوش بخت خواب زده

در سرای مغان رفته بود و آب زده
سبو کشان همه در بندگیش بسته کمر
گرفته ساغر عشرت فرشته‌ی رحمت
عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز
سلام کردم و بر من بروی خندان گفت
که کرد اینکه تو کردی بضعف و همت و رأی
وصال دولت بیدار، ترسمت ندهند

مفروش عطر عقل به هندوی زلف یار

کانجا هزار ناقه‌ی مشکین به نیم جو

مولوی

منبسط بودیم یک جوهر همه
یک گهر بودیم همچون آفتاب
چون به صورت آمد آن نور سره
کنگره ویران کنیم از منجنیق
شرح این را گفتمی من از مری
نکتها چون تیغ فولاد است تیز
پیش این الماس بی اسپر میا
زین سبب من تیغ کردم در غلاف

بی سر و بی پا بدیم آن سر همه
بی گره بودیم و صافی همچو آب
شد عدد چون پایه‌های کنگره
تا رود فرق از میان این فریق
لیک ترسم تا نلغزد خاطری
گر نداری تو سپر واپس گریز
کز بریدن تیغ را نبود حیا
تا که کج خوانی نیاید بر خلاف

طاغوت و طاعون

منصور گفت: از برکات ما بر مسلمانان این بود که در ایام ما طاعون برداشته شد. یکی از حضار گفت: خدا ایا دارد که طاغوت و طاعون را با هم جمع کند.

جامی

دلا دیده‌ی دوربین بر گشای
ببین غور دور شبان روزیش
نگویم قدیم است از آغاز کار
حدوث ار چه شد سکه‌ی نام او
شب و روز او چون دو یغمایی اند
دو طرار هشیار و تو خفته مست
ز عقد امانی ترا کیسه پر
چو کیسه بسیم و زر آکنده است
یکی جمع شو زین پراکندگی
پی عزت نفس خواری مکش
میامیز چون آب با هر کسی

درین دیر دیرینه‌ی دیر پای
بخورشید و مه عالم افروزش
که باشد قدم خاصه‌ی کردگار
نداند کس آغاز و انجام او
دو پیمانهای عمر پیمایی اند
پی کیسه ببردنت تیز دست
بجان دشمن کیسه پر کیسه بر
دل کیسه داران پراکنده است
تهی کن دل از کیسه آکندگی
ز حرص و طمع خاکساری مکش
میامیز چون باد با هر خسی

خلاصی تو از آبرو ریختن
خوش آنکو در این لاجوردی رواق
ترا دانکه بد بند بر گردنش

چه بخشد ز مردم نیامیختن
ز آمیزش جفت طاقست طاق
نه زین خاکدان گرد بر دامنش

حافظ

ای دل ار عشرت امروز بفردا فکنی

مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد

=

عشقبازی کار آسان نیست ای دل سر بباز

ورنه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس

خاک طبقه سوم

از میر صدرالدین محمد نقل شده که قناتی برای خود حفر کردیم. پس از حفاری زیاد به خاکی سبک رسیدیم که تاکنون دیده نشده است. باید این خاک، خاک طبقه سوم از طبقات هفتگانه باشد. طبقه اول مرکب از کوهها و معادن است طبقه دوم گل است و طبقه سوم شفاف است. و اینکه حکماء گویند زمین شفاف است. مراد همان طبقه سوم است که بر همان شفافیت گذشته باقی مانده است. فاضل قوشجی، کلام اعجاب آوری در شرح تجرید مطرح کرده است. وی می گوید: اگر زمین را شفاف بیابیم باید بگوییم اساسا خوفی رخ نمی دهد. چون اگر شعاع خورشید در زمین نفوذ کند چه مانع رسیدن نور خورشید به ماه می گردد. لذا چه بسا خواجه نصیر نویسنده تجرید که می گوید زمین شفاف است از باب اشتباه قلم باشد، البته اگر بگوییم مراد از شفاف این است که جسمی بی رنگ و پرتو نداشته باشد این خلاف اصطلاح است. و هر که در کتابهای حکمت دقت کند شفاف را جسمی می نامند که دارای رنگ و پرتو نورانی است. به نظرم می رسد که حرف فاضل قوشجی صحیح نباشد.

جامی

شیخ نادان برد زندانی
که کند خانقاه و صومعه جای
ابلهی چند گرد او گردند
بر خلائق مقدمش دارند
مقتدای زمانه خواجه فقیه
حفظ کرده است چند مسئله ای

ظن، که شد این کمال انسانی
واکشد پا زباغ و راغ و سرای
تابع ذکر و ورد او گردند
هر چه گوید مسلمش دارند
با درون خبیث و نفس سفیه
در پی افکنده از خران گله ای

کرد ضایع به گفتگو انفاس
صرف حیض و نفاس و بیع و شرا
مانده عاجز بکار دین چو عجز
خویشتن را که هست اکمل ناس
حیوانی است مستوی القامه
بدو پاره سپر بخانه و کوی
می برندش گمان که انسانست

سینه پر کینه دل پر از وسواس
عمر خود کرده در خلاف و مرا
گشته مشعوف لایجوز و یجوز
با چنین کار و بار کرده قیاس
حد ایشان به مذهب عامه
پهن ناخن برهنه پوش زموی
هر که را بنگرید کاین سانست

پیری و معرکه

ابن مهلبی گوید: در دربار منتصر بودم، جماز که پیرمردی خمیده پشت بود وارد شد. منتصر به من گفت از او بپرس آیا با این وضع باز هم علاقه به زنان داری؟ من هم از او این پرسش را جويا شدم. گفت: بلی. گفتم: چه علاقه‌ای داری؟ گفت: می‌خواهم جاکش آنها باشم. منتصر اینقدر خندید که به پشت افتاد.

گویند

ور تو نرهید زحمت آب و گلت
ورنه نکند روح عزیزان بحلت

با هرکه نشست و نشد جمع دلت
زنهار صحبتش گریزان میباش

حافظ

این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

بلبل از فیض گل آموخت سخن، ورنه نبود

=

بیا کز چشم بیمار هزاران درد برچینم
اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم

بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حورالعین

تقسیم پول

منصور، مقداری پول به زیاد بن عبدالله داد و او را فرمان داد که آن را بین اشخاص زمین گیر (قواعد)، نابینا و ایتم تقسیم کند. ابوزیاد تمیمی نزد زیاد آمد و گفت: خدا تو را عافیت دهد نام مرا بین زمین گیران بنویس. زیاد گفت: وای بر تو نمی‌دانی قواعد، زنان پیری هستند که علاقه به شوهر ندارند. گفت: مرا بین کوران بنویس. گفت: آری چون خدا در قرآن کوری قلب را هم کوری نامیده‌است. فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنَّ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ، و اسم او را بین کوران نوشت. ابوزیاد گفت: پسر مرا هم جز ایتم بنویس. زیاد

گفت درست است، کسی که تو پدرش باشی یتیم است.

عیادت، پرهیز، فقیر

مزید تهیدست بیمار شد. یکی از دوستانش به عیادت او آمد و توصیه کرد از پرخوری بپرهیزد و توصیه‌اش را جدی مطرح کرد. مزید گفت: چیزی نداریم تا پرخوری کنیم. چون خواست برود به مزید گفت: اگر کاری داری انجام دهیم. مزید گفت: حاجت من این است که دیگر به عیادت من نیایی.
حافظ

ای که مهجوری عشاق روا می‌داری	بندگان را زبر خویش جدا می‌داری
دل ربودی و بحل کردم‌ت ای جان لیکن	به ازین دار نگاهش که مرا می‌داری
ای مگس عرصه‌ی سیم‌رغ نه جولانگه تست	عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری
حافظ خام طمع شرمی ازین قصه بدار	کار ناکرده چه امید عطا می‌داری

=

یکی است ترکی و تازی در این معامله حافظ حدیث عشق بیان کن بهر زبان که تو دانی

گوییم

گذشت عمر تو در فکر نحو و صرف و معانی بهایی از تو بدین نحو صرف عمر بدیع است

دعای شانزدهم صحیفه‌ی سجادیه

بار خدایا ای آنکه گناهکاران به سبب رحمت او فریادرسی می‌جویند، و ای آنکه بیچارگان به یاد احسان و خوشرفتاری او پناه می‌برند، و ای آنکه خطاکاران از ترس او سخت می‌گیرند، ای آرام دل هر دور از وطن که از تنهایی دلگیر است، و ای شادی هر اندوهگین دل شکسته‌ای، و ای فریادرس هر خوار شده‌ی تنها مانده‌ای، و ای مددکار هر نیازمند رانده‌ای، رحمت و علم تو همه چیز را فرا گرفته، و به هر آفریده‌ای بهره‌ای از نعمتهای خود داده‌ای، و بخشش تو از کیفیت برتر است، و رحمت تو بر غضبت پیشی می‌گیرد، و بخشش تو از منع افزون است، و قدرت تو بر همه آفریده‌شدگانت احاطه دارد. تو به هر که نعمت دادی پاداش نخواستی، و در کیفر گناهکاران افراط نکردی. خدایا! من، بنده‌ی توام که او را به دعا فرمودی و گفت: اطاعت می‌کنم و فرمانت بجا می‌آورم. اینک منم، ای پروردگار،

بنده‌ای که در پیشگاهت افتاده، منم آنکه خطاها پشتش را سنگین کرده، و منم آنکه گناهان عمرش را بسر رسانده و منم آنکه با نادانی ترا نافرمانی کرده و حال آنکه تو شایسته نافرمانی او نبودی. آیا تو، ای خدای من، به هرکه تو را بخواند رحم می‌کنی تا در دعا بکوشم؟ یا هرکه را در پیشگاهت گریه کند می‌آمیزی تا در گریه بشتابم؟ یا هرکه را که از خواری در درگاهت روی خود به خاک مالد می‌بخشی؟ یا هرکه را که با توکل از فقر به تو گلایه کند بی‌نیاز می‌کنی؟

بار خدایا نومید مکن کسی را که جز تو بخشنده‌ای نمی‌یابد، و خوار مکن کسی را که از تو به کسی جز تو بی‌نیاز نمی‌گردد. بار خدایا بر محمد و آل او درود فرست، و از من روی مگردان در حالی که به تو روی آورده‌ام، و نومیدم مگرما هنگامی که از تو درخواست نموده‌ام، و اکنون که در پیشگاهت ایستاده‌ام دست رد بر پیشانیم مزن. تو خود را به رحمت وصف فرموده‌ای، بر محمد و آل او درود فرست، و به من رحم کن. و تو آنیکه خود را بخشنده نامیدی مرا ببخش. ای خدای من، روان شدن اشکم را از ترست، و نگرانی دلم را از بیم عظمتت، و لرزیدن اندامم از شگوه و بزرگیت می‌بینی؛ همه‌ی اینها از شرمندگی از تو است برای بدرفتاریم. از این رو صدای تضرع و زاریم بدرگاهت گرفته، و زبان راز و نیاز با تو کند گردیده‌است. ای خدای من سپاس ترا است که چه بسیار عیب مرا پوشاندی و رسوایم نکردی، و چه بسیار گناه مرا پنهان نمودی و معروفم نمودی، و چه بسا زشتی که بجا آوردم و پرده‌ی مرا ندریدی، و طوق ناپسندی و زشتی آن را به گردنم نیانداختی، و بدیهای آن را بر همسایگانم که در جستجوی عیب‌هایم هستند و بر رشکبران نعمتی که به من داده‌ای آشکار نساختی، پس آن همه مهربانی‌ها مرا از دنبال کردن به بدی آنچه تو از من می‌دانی باز نداشت.

ای خدای من! کیست به رستگاری خود از من نادان‌تر و از بهره‌ی خود فراموشکارتر و از اصلاح و سازگار نمودن نفس خود دورتر، با اینکه من رزقی را که بر من رسانده‌ای در نافرمانیت که مرا از آن بازداشتی صرف می‌کنم؟ و کیست از من در نادرستی فرو رونده‌تر و بر اقدام به بدی سخت‌تر هنگامی که بین دعوت تو به سعادت و دعوت شیطان به شقاوت می‌ایستم و دعوت شیطان را نه از روی نابینایی در شناختن او و نه از روی فراموشی، می‌پذیرم؟ و من در این هنگام باور دارم که سرانجام دعوت تو بهشت و انجام دعوت او آتش است.

منزه و پاکی! چه شگفت آور است آنچه در باره‌ی خود به آن گواهی می‌دهم، و کار پنهانی خویش را می‌شمارم، و شگفت‌تر از آن بردباری تو در باره‌ی من و درنگ تو از زود به کیفر رسانیدن من است، و این نه برای گرامی بودن من نزد تو است، بلکه برای مدارا و خوشرفتاری و احسان تو بر من است تا از معصیت خشم آور تو دست بردارم، و از گناهان خوار کننده خود را باز دارم، و برای آنست که نزد تو گذشتن از من از کیفر رساندن من خوشایندتر است.

و من، ای خدای من! گناهانم بیشتر و نشانه‌هایم زشت‌تر و کردارهایم بدتر و بی‌باکیم در نادرستی سخت‌تر و بیداریم هنگام طاعت تو سست‌تر و آگاهی و مراقبتم به تهدید و ترساندن تو از کیفرت کمتر از آنست که زشتیهای خود را برای تو بشمارم، یا بر یادآوری گناهانم توانا باشم، و اینکه خود را به این سخنان سرزنش می‌نمایم برای طمع در مهربانی تو است که اصلاح کار گناهکاران به آنست، و برای امید به رحمت تو است که رهایی گردن خطاکاران به آنست.

بار خدایا! این گردن من است که گناهان آن را باریک کرده، پس بر محمد و آل او درود فرست، و به عفو خود آن را آزاد کن، و این پشت من است که خطاها آن را سنگین کرده، پس بر محمد و آل او درود فرست، و به انعام خود آن را سبک نما.

ای خدای من اگر در پیشگاه تو بگیریم تا پلکهای چشمانم بیافتد، و به آواز بلند بنالم تا صدایم قطع گردد، و در برابر تو بایستم تا پاهایم ورم کند، و برای تو رکوع کنم تا استخوان پشتم از جا کنده شود، و ترا سجده نمایم تا اینکه سیاهی چشم‌هایم پنهان شود و همه‌ی عمر خاک زمین بخورم و تا پایان زندگی آب خاکسترآلود بیاشامم، و در بین اینها به ذکر تو گویا باشم تا زبانت کند شود، سپس از شرمندگی از تو چشم به اطراف آسمان نیاندازم، با این رفتارها سزاوار از بین بردن گناهی از گناهانم نمی‌گردم. و اگر مرا بیامرزی هنگامی که آمرزش ترا سزاوار گردم، و ببخشی آنگاه که شایسته‌ی عفو تو شوم پس آن آمرزش و بخشیدن از روی شایستگی من لازم نگشته زیرا جزای من از تو در نخستین بار که ترا معصیت کردم آتش بود، پس اگر مرا کیفر نمایی در باره‌ی من ستم نموده‌ای.

ای خدای من! چون گناهان مرا به پرده‌ی عفو خود پوشاندی و رسوایم نکردی، و با بخشش خود با من خوشرفتاری نمودی و در کیفرم شتاب نکردی، و از فضل و احسان خویش در باره‌ی من بردباری نمودی و نعمت را از من نگرفتی، و احسانت را به من تیره

نساختی، پس بر بسیاری زاری و سختی فقر و بی‌چیزی و بدی جایگاهم رحم فرما. بار خدایا بر محمد و آل او درود فرست، و مرا از گناهان نگهدار، و بفرمانبری بدار، و نیکی بازگشت از گناه را روزیم فرموده به توبه پاکم گردان، و با نگهداری خود از گناهان و گرفتاریها کمکم کن، و با تندرستی سازگارم نما، و شیرینی آمرزش را به من بچشان، و مرا رها شده‌ی عفو و آزاد گردیده‌ی رحمت گردان، و در نامه عمل ایمنی از خشمت را برایم بنویس، و مرا به آن اکنون پیش از آینده مژده ده، مژده‌ای که آنرا بشناسم، و نشانه‌ای در آن به من بنما که آن را آشکار سازم، زیرا روا ساختن درخواست من در برابر توانایی تو دشوار نیست، و تو را در توانایی و بردباریت به رنج نمی‌افکنند، و در برابر بخششهای بسیار که آیات قرآن تو بر آن دلالت دارد ترا سنگینی نمی‌دهد، زیرا تو انجام می‌دهی آنچه می‌خواهی، و حکم می‌کنی آنچه اراده می‌نمایی، چون به هر چیز توانایی.

دوست

حکیمی گوید: دوست تو کسی است که همان تو باشد، ولی غیر توست.

علاقه به غذا

بقراط گوید: مردم می‌خواهند زنده‌باشند تا بخورند ولی من می‌خواهم بخورم تا زنده‌باشم.

والی حجاج

حجاج بن یوسف، کسی را به نام سلیمان، والی یکی از شهرهای فارس نمود و با او هفتصد تن ترک فرستاد و به او گفت: هفتصد شیطان را با تو فرستاده‌ام تا طاغیان و متعدیان را ذلیل کنی. این ترکها فساد را در آن شهر از حد گذرانیدند، و اموال و ناموس مردم را به یغما بردند. مردم به حجاج شکوه نمودند. حجاج به سلیمان نوشت. نعمت را کفران کردی ای سلیمان، فوراً نزد ما بیا. سلیمان در پاسخ او آیه‌ای از قرآن را نوشت که: **مَا كَفَرَ سَلِيمَانٌ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا**^۱، حجاج چون نامه را دید پسندید، او را ابقا کرد و ترکها را از کمک به او بازداشت.

قیاس برای آزادی از دست مأمون

مأمون بر عمویش ابراهیم بن مهدی چیره شد. وقتی وی را نزد مأمون آوردند، مأمون

^۱ - بقره، ۱۰۲.

قصه قتل او کرد. ابراهیم همان سخنی که سعید بن عاص موقع خشم معاویه بر زبان آورد، بیان کرد. مأمون جمله را به خاطر داشت، و به او گفت: این از تو نیست از بنی العاص است که به معاویه گفته‌اند. ابراهیم گفت: بلی اگر شما هم از گناه من بگذری کار تازه‌ای نکرده‌ای بلکه بزرگ بنی حرب (معاویه) بر تو در این کار پیشی گرفته‌است. علاوه اینکه من و تو دورتر از سعید و معاویه نیستیم، تو از معاویه برتری و من از سعید برترم. انتساب من به تو هم بیش از انتساب سعید به معاویه است. و نیز بدترین پستی این است که معاویه در بخشش از فرزندان هاشم پیشی بگیرد. مأمون گفت: عموجان راست گفتی، پس او را عفو کرد و آزادش گذاشت.

کتاب

ریاشی گوید: اصمعی به من گفت: می‌خواهی تو را زبانی بیاموزم که در آستینت است و بوستانی بخوانم که در خانه‌ی توست و لالی را بیاورم که تو را هدایت کند و چون ناراحت شدی سکوت کند؟ پرسیدم: چیست؟ گفت: کتاب است آن را رهانکن.

فغانی

که تیزی سنان دارد سر هر موی سنجایش

مشو دلگرم اگر بخشد سپهرت

سعدی

من به هلاک راضیم لاجرم از خود ایمنم

عاشق جان خویش را بادیه سهمگین بود

غزالی

شب‌نمی از عشق بر او ریختند
بود کبابی که نمک سود شد
هست همان خون که چکد از کباب
بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
گر شکند کار تو گردد درست
قطره‌ی خونی است که دریا دروست
مهره گل را نشمارند دل
چند دل و دل چونه‌ای دردمند
کش ببرد گر به چو غافل شوی
لاله‌ی بی‌داغ در این باغ نیست

خاک دل آن روز که می‌بیختند
دل که به آن رشحه غم اندود شد
دیده‌ی عاشق که دهد خون ناب
بی اثر مهر چه آب و چه گل
نازکی دل سبب قرب توست
دل که زعشق آتش سودا دروست
سبجه شماران ثریا غسل
ناله زبیداد نباشد پسند
به که نه مشغول به این دل شوی
نیست دل آندل که درو داغ نیست

آهن و سنگی که شراری در اوست
ای که به نظاره شدی دیده باز
کان مژه در سینه چو کاوش کند
یا منگر سوی بتان تیز تیز
روی بتان گر چه سراسر خوش است
هر بت رعنا که جفا کیش تر
یار گرفتم که به خوبی پری است
سوزش و تلخی است غرض از شراب
لاله رخان گر چه که داغ دلند
مهر و جفا کاریشان دل فروز
حسن چه دل بود که دادش نداد
دامن از اندیشه‌ی باطل بکش
قدر خود آنها که قوی یافتند
کار چنان کن که درین تیره خاک
عشق بلند آمد و دلبر غیور
چرخ در این سلسله پا در گل است
جان و جسد خسته‌ی این مرهمند

امیر خسرو دهلوی

ای دو جهان ذره‌ای از راه تو
راز تو بر بی‌خبران بسته در
وصف تو زاندازه‌ی دانش فزون
فکرت ما را سوی تو راه نیست
در تو زبان را که تواند گشاد
حکم ترا در خم این نه زره
گر همه عالم بهم آیند تنگ
جمله جهان عاجز یک پای مور
به که زیبچاگی جان خویش

بهتر از آندل که نه یاری در اوست
سهل مبین در مژه‌های دراز
خون دل از دیده تراوش کند
یا قدم دل بکش از رستخیز
کشته‌ی آنیم که عاشق کش است
میل دل ماسوی او بیشتر
سوختن او نمک دلبری است
ورنه به شیرینی از او بهتر آب
روشنی چشم و چراغ دلند
دیدن و نادیدنشان سینه سوز
عشق چه تقوی که بیادش نداد
دست ز آلودگی دل بکش
از قدم پاک روی یافتند
دامن عصمت نکنی چاک چاک
در ادب آویز رها کن غرور
عقل در این میکده لایعقل است
ملک و ملک سوخته‌ی این غمند

هیچ‌تر از هیچ بدرگاه تو
باخبران نیز ز تو بی‌خبر
کار تو زاندیشه مردم برون
جز تو کس از سر تو آگاه نیست
های و هویت را که تواند نهاد
رشته دراز است گره بر گره
به نشود پای یکی مور، لنگ
واه که بر قادر عالم چه زور
معترف آییم به نقصان خویش

ره که نماید که تویی رهنمای
طرح به تسلیم رضایت فکند
آنچه ز تو می سزد آن کن بدو

گمشدگانیم درین تنگنای
خسرو مسکین ز دل مستمند
کار نگویم که چسان کن بدو

نفس و بدن

یکی از عارفان گوید: اگر الفت عارضی بین نفس و بدن نبود، یک چشم بهم زدن نفس در بدن قرار نمی گرفت، چون آندو با هم فرق بسیاری دارند، با این وصف وقتی به یاد زمانی که در قفس تن بوده می افتد، نزدیک است از شوق ذوب گردد و با این حال آرزوی جدایی از او را دارد، حافظ در این باره گوید:

روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم

چاک خواهم زدن این دل ق ریایی چکنم

عارف رومی نیز بر همین منوال سروده است:

مرغ روحت بسته با جنس دگر
این عقوبت را چو مرگ انگاشتند

در بدن اندر عذابی ای پسر
هر که را با ضد وی بگذاشتند

مرگ و زندگی

حکیمی گوید: برترین چیزها سه چیزند: زندگی، ناتوانی زندگی، بهتر از زندگی. زندگی در اساس پسندیده است. ضعف زندگی در ستایش خواهی است. بهتر از زندگی، رضای خدا و رضوان اکبر است. بهترین کارها هم سه چیز است، مرگ، ضعف مرگ و بدتر از مرگ. مرگ در فقر است. ضعف مرگ در نکوهش ناپسند است. و بدتر از مرگ، خشم خدای متعال است.

نفس

حقیقت نفس همان چیزی است که آدمی با واژه «من» به آن اشاره می کند. در کتابهای مشهور، چهارده دیدگاه در باره ی نفس آمده است که عبارت است از:

- ۱- هیكل محسوسى است كه از آن به بدن تعبیر می شود.
- ۲- مراد قلب یعنی همان عضو صنوبری شکل گوشتی است.
- ۳- مراد دماغ یعنی مغز سر است.
- ۴- اجزایی غیر قابل تجزیه در قلب است، این حرف نظام و پیروان اوست.
- ۵- اعضای اصلی است که از منی ایجاد شده است.
- ۶- مراد مزاج است.

- ۷- همان روح حیوانی است که قریب به این حرف سخن کسی است که آن را جسم لطیف گفته‌است، مانند جریان آب در گُل و روغن در کنجد.
- ۸- مراد آب است.
- ۹- مراد آتش و حرارت غریزی است.
- ۱۰- مراد نَفَس است.
- ۱۱- خدای متعال است.
- ۱۲- ارکان اربعه است.
- ۱۳- صورت نوعیه‌ای است که به بدن جسمانی قوام دارد و این نظر مادیگرایان است. ۱۴- جوهری است مجرد از ماده جسمانی و عوارض جسمانی و در بدن تدبیر و تصرف دارد و مرگ قطع این تعلق است. این نظریه فلاسفه الهی و بزرگان صوفیه و اشراقیون است. و آراء محققان متکلم چون رازی، غزالی، محقق طوسی و غیر اینها نیز به‌همین نظریه معطوف است. و این نظریه‌ای است که کتابهای آسمانی و احادیث نبوی و امارات حسی و مکاشفات ذوقی بر آن دلالت دارد.
- گویند

که عنقا را بلند است آشیانه

برو این دام بر مرغ دگر نه

نیمه شب امام سجاد علیه‌السلام

امام زین‌العابدین علیه‌السلام در نیمه شب به راز و نیاز با خدا بر می‌خاست و می‌گفت: ای خدای من! ستارگان صفحه‌ی آسمان را فرا گرفته و چشم مردم به خواب رفته و فریاد انسان و حیوان خاموش گردیده‌است. پادشاهان در کاخ‌ها را بر خود بسته و نگهبانان بر آنها به نگهبانی نشسته و نیاز کسی را بر نمی‌آورند و بهره‌ای به کسی نمی‌رسانند.

و تو ای خدای من! زنده‌ی پایداری که نمی‌خوابی و به چیزی سرگرم نمی‌شوی. درهای آسمان برای خواهندگانت باز است و کسی از دربار بخشایش تو محروم نمی‌شود و هرگز از بهره‌ی تو ناامید نمی‌گردد.

خدای من! تو آن بخشایشگری هستی که هیچ مؤمن خواهنده‌ای را از دربار کرمت ناامید نمی‌سازی و خود را از آنان نمی‌پوشانی. سوگند به بزرگواری خودت، که لحظه‌ای از نیازمندی آنها روی بر نمی‌گردانی و جز تو دیگری نیاز آنها را برآورده نمی‌سازد.

خدای من! مرا می‌بینی و از ایستادنم در پیشگاه خود باخبری و به حال بیچارگی من که

در برابر تو ایستاده‌ام اطلاع داری. از باطن من و از راز قلبی من خبرداری و می‌دانی چه چیزی دنیا و آخرت مرا اصلاح می‌کند.

خدای من! یاد مرگ و بیم از شب اول قبر و ایستادن در برابر تو، غذا و آب را بر من حرام کرده و شدت خوف از تو، آب دهان مرا خشکانیده و مضطربانه از خوابگاهم به حرکت آورده و خواب از چشمم گرفته‌است. آری! چگونه بخوابد آنکس که از بیداری عزرائیل در طول شب و روز خبردار است؟ آدم خردمند چگونه بخوابد با آنکه می‌داند فرشته مرگ همواره بیدار است و در پی زمانی است که روح او را در هر موقع از شبانه روز قبض نماید.

سپس امام علیه‌السلام سر به سجده گذارد و گونه مبارک را بر خاک مالید و گفت: از تو می‌خواهم تا در هنگام مرگ، مرا از آرامش جان کندن برخوردار سازی و آنگاه که به ملاقات تو می‌رسم مرا عفو کنی و از گناه من درگذری.

حافظ

مهر بر لب زده خون می‌خورم و خاموشم	گر چه از آتش دل چون خم می‌در جوشم
تو مرا بین که درین کار بجان می‌کوشم	قصد جانست طمع در لب جانان کردن
اینقدر هست که گه قدحی می‌نوشم	حاش الله که نیم معتقد طاعت خویش
فیض عفوش نهد بار گنه بر دوشم	هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا
ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم	پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت

بخشش منصور به آیه قرآن

از کسی در حضور منصور سعایت کردند. منصور سعایت شده را خواست وی به بی‌گناهی خود دلیل می‌آورد. منصور گفت: در حضور من حرف می‌زنی! سعایت شده گفت: ای امیرالمؤمنین، خدای متعال می‌فرماید: قیامت روزی است که هر کس با خدا برای دفاع از خود مجادله می‌کند. **يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا**، با خدا به جدال بر من رواست و با تو حرف نزنم؟ منصور بی‌پاسخ ماند، او را عفو کرد و جایزه داد.

عالم مثال

قیصری در شرح فصوص الحکم می‌نویسد: عالم مثال روحانی از جوهر نورانی شبیه

به جوهر جسمانی است در اینکه محسوس و مقداری است. و شبیه به مجرد عقلی است در اینکه نورانی و غیر جسمانی مادی است.

پس عالم مثال جوهر مجرد عقلی نیست چون برزخ و فاصله‌ای است بین آنها. و هر برزخی غیر از دوطرف خود است و برای او دو جهت شباهت با دو طرف وجود دارد. مگر اینکه گفته شود مثال، جسم نوری در غایت لطافت است، پس حد فاصل بین جواهر مجرد لطیف و جواهر جسمانی حجیم است. هرچند برخی از این اجسام از بعض دیگر لطیف‌تر است مانند آسمانها نسبت به غیر آنها.

شب

امیر خسرو دهلوی در کتاب خسرو و شیرین از شب و پناه به خدا، می‌گوید:

شبی تاریک چون دریای پر قیر	بدریا در فکنده چشمه‌ی شیر
ز جنبیدن فلک بیکار گشته	ستاره در رهش سیار گشته
سوادش تیره چون سودای خامان	بدامان قیامت بسته دامان
غنوده در عدم صبح شب افروز	به قیر انباشته دروازه‌ی روز
بکنج صبح قفل افکنده افلاک	کلید گنج را گم کرده در خاک
جهان چون ازدهای پیچ در پیچ	بجز دود سیه گردش دگر هیچ
شبی زینگونه تاریک و جگر سوز	ز غم بی‌خواب شیرین سیه روز
اگر چه پاسبان بیدار باشد	نه همچون عاشق بیمار باشد
به آب دیده با شب راز می‌گفت	ز روز بد حکایت باز می‌گفت
کزین بی‌مهری و تاریک رویی	شبی باری ز بخت من نگویی
بپایان شو که من زین بی‌فراری	بخواهم مرد ازین شب زنده‌داری
مگر سوگند خوردی ای جهان سوز	که بعد از مردنم شیرین شوی روز
چه خسبی خیز ای صبح سیه روی	به آب چشم من رخ را فرو شوی
مگر کردی تو هم ز آشوب غم جوش	که کردی خنده را چون من فراموش
گرفتم کز خمار باده‌ی دوش	صبحی گشت مستان را فراموش
چه شد یارب بگه خیزان شب را	که در تسبیح نگشایند لب را
مگر بگسست نای مطرب پیر	که بر ناورد امشب ناله زیر
مگر بر نوبتی خواب اشتلم کرد	که امشب خواستن را وقت گم کرد

مگر شد بسته مرغ صبح در دام
گهی باشد که این شب روز گردد
ازین ظلمات غم یابم رهایی
بسی می کرد زینسان ناامیدی
چو لاله گرچه بودش بر جگر داغ
چه خوش بادبست باد صیگاهی
در آندم هر دلی کافسده باشد
دلی کو نور صبح راستین یافت
همان در زن که ملک عالم آنجاست
چو شیرین یافت نور صبحدم را
بمسکینی جبین بر خاک مالید
که ای در هر دلی داننده‌ی راز
زناکامی دلم تنگ آمد از زیست
چو تو امید هر امیدواری
جز این در دل ندارم آرزویی
دروغم سوخت زین حاجت نهانی
نشاطی ده کزین غم شاد گردم
بسر کبریا در پرده‌ی غیب
بنور مخلصان در روسفیدی
بدان تاریک زندان مفاکی
بخون غازیان در قطع پیوند
به آهی کز سر شوری برآید
بمهر اندوده دل‌های کریمان
بشبهای سیاه تنگدستان
بعشق نو در آغاز جوانی
بدان بی‌دل که هستی ناپدش یاد
بدان سینه که دارد عشق جاوید

که بانگی بر نمی‌آرد بهنگام
دل بر سوز من بی‌سوز گردد
به چشم خویش بینم روشنایی
که ناگه از افق سر زد سفیدی
ز باد صبحدم بشکفت چون باغ
کزو در جنبش آید مرغ و ماهی
اگر زنده نگرده مرده باشد
کلید کار خود در آستین یافت
وگر زان بیشتر خواهی هم آنجاست
بروشن خاطری بر زد علم را
زدل پیش خدای پاک نالید
به بخشایش درت بر بندگان باز
تو میدانی که کام چون منی چیست
امیدم هست کامیدم برآری
که یابم از وصال دوست بویی
گرم حاجت برآری می‌توانی
ز زندان فراق آزاد گردم
بوحی انبیاء در حرف لاریب
بصبر مفلسان در ناامیدی
ببالین فراموشان خاکی
بسوز مادران در مرگ فرزند
بخاری کز سر گوری برآید
بگرد آلوده سرهای یتیمان
بدل‌های سفید حق پرستان
بغم‌های کهن در دل نهانی
بدان دل کو بود در نیستی شاد
بهجرانی که هست از وصل نومید

که برداری غم از پیرامن من
گرفتارم بدست نفس خود رأی
اگر چه ماجرا هست از ادب دور

نهی مقصود من در دامن من
برحمت بر گرفتاران بخشای
تو آنی کز تو نتوان داشت مستور

حافظ

از تهتک مکن اندیشه و چون گل خوش باش

زانکه تمکین جهان گذران این همه نیست

شاه شجاع

یک چند طریق رهروان گیرم پیش
مردانه درین راه پیویم پس و پیش

وز ناز و نعیم یاد نارم کم و بیش
باشد که رسم به آرزوی دل خویش

=

ای کرده رخت غارت هوش و دل من
سری که مقربان از آن محرومند

عشق تو شده خانه فروش دل من
عشق تو فرو گفت بگوش دل من

=

جان در طلب وصل تو شیدایی شد
اندر طلب وصال تو گرد جهان

دل در خم گیسوی تو سودایی شد
بیچاره دلم بگشت و هر جایی شد

احتمالاً این دو بیتی از ابن حجاج باشد که می‌گوید: پیرمردی گنهکار که شتران از حمل گنااهش درمانده‌اند، موهایش را تاریکی شب سفید کرده و چهره‌اش را خطا سیاه نموده‌است.

شیخ کبیر له ذنوب
قد بیضت شعره اللیالی

تعجز عن حملها المطایا
واسودت وجهه الخطایا

جامی این دو بیت را به شعر آورده‌است.

جامی که نامه عملش را نیامده
موی سیاه را به هوس می‌کند سفید
حالش تب ندامت و آه و خجالت است

عنوان بغیر مظلومه مضمون بجز گناه
روی سفید را به گنه می‌کند سیاه
هرگز مباد حال کسی اینچنین تباه

کنیه‌ی غذاها

محدثان عرب برای هر غذایی کنیه‌ای ابداع کرده‌اند برخی از آنها در جلد چهارم آمد و اینک بقیه آنها:

سفره (ابورجاء)؛ نان (ابوجابر)؛ نمک (ابوعون)؛ آب (ابوغيث)؛ شکر (ابوطيب)؛ گردو (ابوالقعاق)؛ ماهی (ابوسابخ)؛ نقل (ابوتمام)؛ نرگس (ابوالعیناء)؛ نبیذ (ابوغالب)؛ دینار (ابوالفرج)؛ درهم (ابوواضح).

نفس

نفس هر چند غیر بدن است ولی ادراک آن بیرون از ادراک بدن نیست. مثلاً اگر ما زید را تصور کنیم. بدنش را هم تصور می‌کنیم. این به جهت شدت تعلق نفس به بدن است. به همین خاطر است که برخی به اشتباه رفته و گفته‌اند نفس همان بدن است.

جامی گوید:

چنان گشتی از جوهر خویش غافل
زهی فکر باطل زهی جهل کامل

ز آمیزش جسم و آرایش جان
که جان را به صد فکرت از تن بدانی

نفس و بدن

شیخ الرییس در کتاب شفا در بیان اتصال نفس به بدن می‌گوید: این اعضا در واقع همان لباسهایی هستند که می‌پوشیم و این لباسها چون همیشه تن ما را می‌پوشانند چون اجرام و اعضای ما می‌باشند. وقتی جان از بدن خارج شود، برهنه خارج نمی‌شود بلکه با جسم پوشیده شده بیرون می‌آید. علت این امر شدت ملازمت و دوام اتصال است. به همین علت زمانی که لباس از تن خارج می‌کنیم و دور می‌اندازیم، روح که از بدن خارج می‌شود به طور کلی از بدن دور نمی‌شود. پس گمان ما که اعضای بدن جرم ما هستند قوی‌تر از گمان ما به اینکه لباس ما جرم ما هستند، می‌باشد.

ادیب صابر

همه از روزگار رنجورند
در چنین روزگار معذورند

کهنتر و مهتر و وضع و شریف
دوستان گر به دوستان نرسند

اتمام کار نیک

ابوالفرج ابن جوزی در کتاب صفوه‌الصفوة از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که فرموده‌اند: کار پسندیده تمام نمی‌شود مگر به سه چیز؛ عجله، کوچک شمردنش، مخفی داشتنش.

تأثیر ستم

نیز فرمود: کسی که از ستم متأثر نشود، نعمت را شکر نمی‌کند.

فضل امام علی علیه‌السلام

از امام صادق علیه السلام پرسیدند: علی علیه السلام چه صفت ویژه‌ای داشت؟ امام فرمود: از معاصران خود به خاطر سبقتش بر آنان، برتر و از متأخران به خاطر قرابت با پیامبر، والاتر بود.

قرآن

همچنین فرمود: قرآن، ظاهری شایسته و باطنی ژرف دارد.

نشستن در مجالس

همچنین فرمود: در هر مجلسی وارد شدی، همه‌ی احترامی که صاحب خانه برای تو قائل می‌شود بپذیر ولی بالای مجلس ننشین.

شاعران

همچنین فرمود: با شاعران شوخی نکنید، که اگر در حضورشان کسی را مدح کنی، حسادت می‌ورزند و شما را نکوهش کنند.

مناجات

آن امام همام، به خدا می‌فرمود: پروردگارا تو شایسته‌تر به بخشش هستی، از من که شایسته‌تر به عذابم.

فتنه

همچنین فرمود: هر که فتنه‌ای را روشن کند، به آتش آن می‌سوزد.

اصلاح باطن

فرمود: باطن انسان اگر اصلاح گردد، ظاهرش را تقویت بخشد.

محبت به امام کاظم علیه السلام

به امام صادق علیه السلام گفتند: میزان محبت شما به امام کاظم علیه السلام چقدر است؟ فرمود: اینقدر که دوست داشتم فرزندی دیگر نداشتم تا کسی شریک در محبت من به او نباشد.

نامه پادشاه مصر و مکه

پادشاه مصر به شریف مکه نوشت: به نام خدای بخشنده و بخشایشگر، نیک نیک است و از بیت نبوت نیک‌تر. بد بد است و از خاندان علی علیه السلام بدتر. ای سید خوش نسب، به من خبر رسیده‌است که شما خانه‌ی خدا را که محل امن و امان است، به محل خوف و اضطراب تبدیل کرده‌ای! آهن‌ها زنگار گرفته، نامه‌ها سیاه شده‌است. تعجب است از تو که معدن کرامت و گنجینه حرم حسنی، مجرمان را پناه دهی و ثروت بینوا را حلال شماری. هر که فرمان خدا را سست شمارد، چه ارزشی دارد. اگر از رفتار جد خود پیروی کنی، فبها و در غیر

این صورت شمشیر خود را از غلاف خارج و پیکر نفس تو را از اسب بدن پیاده خواهم کرد. بدان اگر زمستان لباسش را درآورد و بهار پیراهنش را بپوشد، با لشکری به سوی تو خواهم آمد که قبلاً با چون آن برخورد نکرده‌ای و تو را ذلیلانه از شهر خارج خواهم کرد.

شریف مکه در جواب او نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم. پادشاه به گناهش اعتراف کرد و به آئین نیاکان و فرمان پروردگار باز گردید. از شما می‌خواهم وی را به رضایت خود افتخار دهید و از گذشته‌اش بگذرید. چه اینکه عادت شما این نیست که مکافات بدکار دهید. در پایان گویم اگر از مانند من انتقام گیرید، دست شما توان‌تر است و اگر خواستی بگذری، به تقوا نزدیک‌تر است. شما توان مکافات دارید و از کوزه همان تراود که دراوست.

سگ و عابد

داستان سگ و عابد، که در دفتر اول با همین عنوان و بار دیگر در همان دفتر با عنوان قصه‌ی عابد کوه لبنان، آمده‌است، تکرار شده‌است.

گویند

معصیت ناز کند روز جزا بر غفران

اهل عصیان بتولای تو گر تکیه کنند

سعدی

که رحمت بر اخلاق حجاج باد
که از من بنوعی دلش رانده بود
نمی‌بایدم دیگرم سگ مخوان

مرا حاجتی شانه‌ی عاج داد
شنیدم که باری سگم خوانده بود
بینداختم شانه کابین استخوان

گویند

نمی‌دانم که مانع می‌شود لطف نهانی را

اگر از لطف ظاهر طعن غیرت می‌شود مانع

فغانی

خرمن سوخته ماست که با خاک یکی است

برگ عیش دگران روز بروز افزونست

حکمت

شیخ الرییس گوید: حکمت صنعتی نظری است که آدمی به وسیله آن حوائج خود و واجبات خویش و هر آنچه که کسب آن لازم است را بدست می‌آورد، تا به این وسیله به خود برسد و جهان معقولی شود که همپای جهان موجود است و به سعادت نهایی اخروی برسد، و این بر اساس طاقت بشر است.

عالم مثال

ارواح پیش از اینکه در بدنها ظاهر شوند در عالم مثال با صورتی مناسب خود بوده‌اند. این موضوع برای صاحبان شهود، موضوعی معلوم است و همه‌ی کسانی که توان مکاشفه یافته‌اند، بیشترین چیزی که از امور غیبی دیده‌اند در این عالم بوده‌است.

در همین عالم، اعمال انسان چه خوب و چه بد به چیزی متناسب با آن مجسم می‌شود. غیر از صاحبان کشف و شهود، بقیه انسان‌ها نیز با قوه‌ی خیال در خواب می‌توانند بخشی از این واقعیات را درک کنند. همچنین نخستین چیزی که برای انسان پس از غیبت از عالم جسمانی پیش می‌آید، عالم مثال است. انسان هر مقدار صفای باطن و قوه‌ی استعداد داشته‌باشد می‌تواند احوال بندگان را دریابد. البته کسی که چیزی را که یک سال دیگر روی می‌دهد می‌بیند، استعداد قوی‌تری دارد از کسی که حوادث آینده‌ای کمتر از این مقدار را مشاهده می‌کند.

معنای صراط

راغب گوید: راه را صراط نامیده‌اند چرا که صراط به معنای شمشیر بران است، یعنی رونده را می‌بلعد. مثلاً گویند: اکلته المفازة یعنی بیابان او را خورد، یعنی او را پنهان کرد یا می‌گویند اکل المفازة یعنی بیابان را خورد و راه را به پایان برد. به همین خاطر است که مفازه را به معنای لَقَم گفته‌اند، یعنی بیابان او را چون لقمه‌ای بلعید یا او بیابان را چون لقمه‌ای بلعید. به همین خاطر است که گفته شده‌است قافله‌ها چون از کنار ما عبور می‌کنند، حال آنها نسبت به ما مانند این است که راه آنها را می‌بلعد و چون به سوی ما می‌آیند، حال آنها نسبت به ما مثل این است که آنها راه را می‌بلعند و چون لقمه‌ای فرو می‌برند.

شاعر هرنند

ابوالقاسم عمر هرنندی از شاعران با ذوق و از اهالی هرنند است که یکی از دهات اصفهان می‌باشد. وی می‌گوید: باد با من مخالفت می‌کند و توان مقابله با او را ندارم. چون هرگاه می‌خواهم او را ببوسم عبا را بر صورتش می‌کشاند.

و لم اخلها فی العدا
ردت علی الوجه ردا

الریح تحسدنی علیک
لما هممت بقبله

غذا در راه

در کتاب کافی از امام صادق علیه‌السلام نقل شده‌است که: روزی پیش از ظهر پیامبر خدا از خانه خارج شد و پاره نانی که شیر به آن زده شده بود همراه داشت، میل می‌کرد. بلال مردم را به

نماز می‌خواند و پیامبر با مردم نماز گذارد.

امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: باکی ندارم در راه غذا بخورم چرا که پیامبر چنین کرده‌است.

سعدی

توان خویشتن را ملک خوی کرد
پس آنکه ملک خواهی اندیشه کن
چنین پر شکم آدمی یا خمی
تو پنداری از بهر نانست و بس
تهی بهتر این روده پیچ پیچ
شکم بنده نادر پرستد خدای
شکم پر نخواهد شد الا به خاک

بکم خوردن از عادت خواب و خورد
نخست آدمی سیرتی پیشه کن
باندازه خور زاد اگر مردمی
شکم جای قوتست و جای نفس
دو چشم و شکم پر نگردهد بهیچ
شکم بند دست است زنجیر پای
برو اندرونی بدست آر پاک

انوری

وی بی‌سببی کشیده پا از من باز
امروز کشیده پای در دامن ناز

ای دست تو در جفا چو زلف تو دراز
وی دست ز آستین برون کرده بعهد

حالتی

وز باده‌ی شوق دیگران مدهوش است
از گرمی خون دل من در جوش است

گفتی که فلان زیاد من خاموش است
شرمت ناید هنوز خاک در تو

تجوید

در سخن برخی که حرفشان اعتباری ندارد آمده‌است: مخرج ضاد و ظاء بسیار به هم نزدیک است و می‌توانند جایگزین هم شوند.

این حرف نارسا است، این دو هرکدام مخرج جداگانه‌ای دارند، اگر این جایز باشد باید جیم جای شین بگیرد.^۱

^۱ - حرف «ض» از حروف ضرسی است. در تلفظ این حرف دندان‌های مأخیر یا اضراس دخالت دارند. هنگام تلفظ این حرف، کناره‌های آخر زبان در طرف راست یا چپ به دندان‌های اضراس همان طرف مماس می‌شود و به همین دلیل خروج هوا مشکل می‌گردد، هوایی که به سختی از آن محل خارج می‌شود حرف «ض» را ایجاد می‌نماید.

و اما حرف «ظ» از حروف ذولقی است. ذلق به معنای تیزی است و مراد از ذولق در اینجا تیزی نوک زبان است و چون در تلفظ این دسته از حروف، تیزی سر زبان دخالت دارد، این حروف را ذولقی گویند.

در تلفظ این حرف سر زبان به قسمت بالای دندان‌های ثنایای بالا پایین‌تر از برجستگی‌های بالای ریشه ثنایا مماس می‌گردد. غیر از آنچه گفته شد، صفات اصلی این دو حرف نیز فرق دارند. «ض» صفت شدت دارد. این صفت، از حبس جریان هوا بوجود می‌آید. یعنی این حرف به سختی تلفظ می‌شود.

اما «ظ» صفت رخوه دارد. رخوه به معنای سستی آمده‌است و در اصطلاح تجوید به معنای راحت و نرم تلفظ نمودن حرف است. جریان هوا در خلال تلفظ حرف از مشخصه‌های این حروف می‌باشد. ر. ک: تجوید قرآن نوشته مترجم.

ضنین در قرآن، تجوید

زمخشری در کشاف ذیل آیه **وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ^۱** در سوره تکویر می‌گوید: پیامبر نسبت به آنچه از غیب اطلاع می‌داد متهم نبود. ضنین از ماده ظن به معنای تهمت است برخی ضنین را از ماده ضن به معنای بخل دانسته‌اند؛ یعنی پیامبر نسبت به وحی بخل نمی‌ورزید که برخی را ترک کند یا پیامبر در یاد دادن قرآن به کسی بخل نمی‌ورزید که قرآن را به او نیاموزد.

در مصحف عبدالله، ظنین آمده‌است و گفته شده پیامبر این واژه را هم به ضاد و هم به ظا قرائت کرده‌است. اعتقاد به فرق بین ضاد و ظا لازم است و شناخت دو مخرج جداگانه برای آنها برای قاری ضروری است، چه اینکه بیشتر غیر عربها بین این دو فرقی نمی‌گذارند.

سپس زمخشری می‌افزاید: اگر نمازگزار حرفی را جای حرف دیگر تلفظ کند چه پیش می‌آید؟ می‌گوییم: تبدیل ض به ظا تبدیل دال به جیم و ثاء به سین است و تفاوت بین ض و ظا مانند تفاوت بین حروف دیگر است.

نماز

ابن مسعود گوید: نماز ترازوی خداست و اگر کسی به نماز وفا کند به ترازو وفا کرده و اگر از نماز بکاهد، از ترازو کاسته‌است خدا می‌فرماید: **وَبَلِّغْ لِلْمُطَفِّينَ^۲**.

پارسایی

به زاهدی گفتند چرا ترک دنیا کرده‌ای؟ گفت: چون از لذائذ آن محروم هستم، خواستم از

^۱ - تکویر، ۲۴.

^۲ - مطفین، ۱.

ناراحتی‌های آن هم محروم باشم.

=

به حکیمی گفتند: بهره خود را از دنیا بگیر چرا که فانی است. پاسخ داد حال که چنین است لازم است بهره‌ام را از آن نگیرم.

تفسیر آیه ضُرّ

زمخشری در تفسیر آیه وَ أَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ^۱، می‌گوید: ضُرّ یعنی زیان کلی در همه چیز و ضُرّ یعنی ضرر جانی مانند بیماری و لاغری است. از این آیه بدست می‌آید که درخواست کننده باید با توجه کامل درخواست خود را مطرح کند و خدا را نهایت رحمت بداند و تصریح به مطلوب نکند. گویند: پیرزنی به دربار سلیمان بن عبدالملک آمد و گفت: ای امیر موشهای منزل ما با عصا راه می‌روند. سلیمان گفت اکنون که نیاز خود را با ادب خواستی، دستور می‌دهم چون پلنگ بجهند و دستور داد خانه‌اش را پر از گندم کردند.

سعدی

^۱ - انبیاء، ۸۳.

اگر مرد عشقی کم خویش گیر
مترس از محبت که خاکت کند
ترا با حق آن آشنائی دهد
که تا با خودی در خودت راه نیست
نه مطرب که آواز پای ستور
مگس پیش شوریده‌ای پر نزد
نه بم داند آشفته سامان نه زیر
سراینده خود می‌نگردد خموش
چو شوریدگان می پرستی کنند
به چرخ اندر آیند دولاب وار
بتسلیم سر در گریبان برند
مکن عیب درویش بیهوش و مست

وگر نه ره عافیت پیش گیر
که باقی شوی گر هلاکت کند
که از دست خویش رهائی دهد
وزین نکته جز بیخود آگاه نیست
سماع است اگر عشق داری و شور
که او چون مگس دست بر سر نزد
به آواز مرغی بنالد فقیر
ولیکن نه هر وقت باز است گوش
به آواز دولاب مستی کنند
چو دولاب بر خود بگریند زار
چو طاقت نماند گریبان درند
که غرق است از آن می‌زند پا و دست

نگویم سماع ای برادر که چیست
گر از برج معنی پرد طیر او
اگر مرد لهو است و بازوی لاغ
جهان بر سماع است و مستی و شور
پریشان شود گل بباد سحر
نبینی شتر در حدی عرب
شتر را چو شور و طرب در سر است

مگر مستمع را بدانم که کیست
فرشته فرو ماند از سیر او
قوی تر شود دیوش اندر دماغ
و لیکن نبیند در آینه کور
نه هیزم که نشکافدش جز تبر
که چونش برقص اندر آرد طرب
اگر آدمی را نباشد خر است

احتلام

در کتابی تاریخی دیدم که عده‌ای علیه حجاج بن یوسف شورش کردند. حجاج به مبارزه رفت و آنها را از بین برد و امیر آنها را که مردی عابد بود اسیر نمود، و دستور داد دستانش را از بازو و پاهایش را از زانو بریدند و او را شب تا صبح غلطان در خون خود رها کنند. وی صبحدم فریاد می‌زد چه کسی است که دو دلو بر من آب بریزد و مرا غسل دهد و مزدش بگیرد، چرا که من دیشب جنب شده‌ام. راوی داستان گوید: این از پیشامدهای عجیب است که مرد دست و پا بریده‌ای شب بخوابد و محتلم شود.

عالم خلق و امر

برخی از عارفان عوالم را به چهار قسم مشهور تقسیم کرده‌اند و می‌گویند دو قسم کلی بیشتر نداریم و آن عالم امر و عالم خلق است. این تقسیم را از آیه شریفه *لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ*^۱ گرفته‌اند. مراد آنان از عالم خلق، هرآن چیزی است که با حوادث ظاهری قابل حس است. و مرادشان از عالم امر، آن اموری است که قابل رؤیت نیست. مستند این حرف آنان آیه روح است که خدا آن را امر الهی می‌داند *وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي*^۲. این دو عالم به ضمیمه دو عالم دیگر، عالم غیب و شهادت، عوالم چهارگانه محسوب می‌شوند.

آراستگی ظاهر و باطن

حکیمی که قصد سفر داشت به پسرش سفارش کرد که: ای فرزندم، ظاهرت را آراسته کن که دلیل موفقیت توست؛ آنچه داری پاکیزه نگهداری کن که دلیل بر برتری توست؛

^۱ - اعراف، ۵۴.

^۲ - اسراء، ۸۵.

لباس‌هایت را تمیز نما که دلیل بر شکر نعمت است؛ خود را خوشبو کن که اثر جوانمردی توست؛ ادب کامل را رعایت نما تا محبت تو در دلها فراوان گردد؛ بدان بایستی عقل و دین، سخن و عمل و لباس و منزلت با هم باشند.

دوست

از سخن حکیمان است که می‌گویند: دوست تو از صداقت توست نه کسی که تو را تصدیق کند. نیز برادر تو کسی است که تو را نکوهش کند نه آنکه عذر تو را قبول نماید.

ابوسعید رستمی اصفهانی

ابوسعید رستمی اصفهانی از شاعران زمان صاحب بن عباد بوده‌است. از شعر او قصیده‌ای مشهور است که دو بیت آغازین آن چنین است: آبهای جاری بر ریگها چون صفحه طلا جدول کشیده‌اند و از شدت جریان دیوانه‌وار پیش می‌روند و بادها آنها را به زنجیر کشیده‌اند.

صفایح تبر قد سبکن جداولا

لذا البستهن الریاح سلا سلا

میاه علی الرضراض تجری کانهما

کان بها من شده الجری جنه

سلمان ساوجی

گمان می‌کنم سلمان ساوجی در باره‌ی بیت ابوسعید رستمی، زمانی که دجله طغیان کرد، این شعر را سروده‌باشد.

پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود

دجله را امساله رفتاری عجب مستانه بود

سلمان در این شعر کف را بر آب اضافه کرده و به حسن شعر خود افزوده‌است.

غذای قیامت

از کشف الغمه نقل شده‌است که زهری گوید: سالی هشام بن عبدالملک به مکه آمد. وی بر غلامش سالم تکیه داده بود و با این هیبت وارد مسجدالحرام شد. امام باقر علیه‌السلام در مسجدالحرام بود، سالم به هشام گفت: ای امیرالمؤمنین این محمد بن علی بن حسین است؟ هشام گفت: همان که عراقی‌ها فریفته او هستند؟ گفت: بلی، هشام گفت: نزد او برو و بگو امیرالمؤمنین می‌گوید: مردم تا فراغت از قیامت چه می‌خورند؟ وی پرسش را به خدمت امام برد و امام فرمود: به او بگو، مردم بر زمینی چون قرص محشور می‌شوند، در آن سرزمین نهرهایی جاری است و مردم از آن می‌خورند و می‌آشامند.

چون پاسخ را برگرداند، هشام احساس کرد که امام بر او چیره شده‌است. لذا تکبیر گفت و

باز غلام را روانه ساخت تا از او بپرسد که چه عملی آنان را از یاد خوردن و آشامیدن باز می‌دارد؟ امام در پاسخ این پرسش نیز فرمود: دوزخیان در بین آتش به حال خود سرگرم هستند تا حدی که آنان از خازنان جهنم درخواست آب و نان می‌کنند. هشام با شنیدن این پاسخ چیزی نگفت و بر سخنش نیفزود.

پند، آموزش، تواضع

سفارش پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ابوذر علیه‌الرحمه این بود که: ای ابوذر، در قیامت گناهان بر بنده عرضه می‌شوند و او از گناهانش عبور می‌کند و می‌گوید از این کار نگران بودم. خدا او را می‌بخشد. ای ابوذر انسان همه‌ی آگاهی را نمی‌تواند کسب کند مگر اینکه انسانها را در کنار خدا ناچیز و خود را ناچیزتر ببیند.

ای ابوذر به حقیقت ایمان نمی‌رسی مگر اینکه اطمینان یابی که تمام انسانها نسبت به دین خود نادان و نسبت به دنیای خود آگاهند.

فقر، عشق به وطن

زنی به همسرش گفت: به خدا هیچ موشی در خانه‌ی تو نمی‌ماند مگر به خاطر محبتش به خانه‌اش.

خسیس

اشعب به فرزندش نگریست که به زنی نگاه می‌کند، به پسرش گفت: اینجور نگاه کردن موجب حامله شدن می‌شود.

ثروت و فقر

خدا را بندگانی است که نعمت‌هایی را به خاطر مصالح بندگان به آنها اختصاص داده‌است. آن نعمت‌ها در دستان آنان است تا از آن بذل کنند و چون چنین نکردند. نعمت‌ها را از آنها گرفته و به دیگران می‌دهد.

قضای حاجت

امیری به فرزندش گفت: فرزندم هر کسی به تو امیدی دارد، او را به طلب خواسته‌اش وادار نکن که شیرینی مطالبه، ارزش تلخی رفت و شد را ندارد.

رفتار با زیردست

به کسی گفتند: خدمتکاران تو بی‌ادب هستند تا حدی که به حرف تو گوش نمی‌دهند وی

پاسخ داد: من بین فساد اخلاق آنها و خودم قرار گرفته‌ام. دیدم فساد اخلاق آنها بهتر است که من اخلاق خودم را با عصبانیت و سرزنش آنان، فاسد کنم.

جای آشتی

به یکی از اشراف عرب گفتند: به چه چیزی به سیادت و آقای رسیدی؟ گفت: هرکس با من خصومت کرد، جایی برای آشتی باز گذاشتم.

مرثیه بر برمکیان

وقتی نتیجه حکومت برامکه شد، آنچه که شد، بسیاری از شعرا در موردشان مرثیه سرایی کردند.

عار

یکی از حکیمان یونان گوید: در سه چیز عار نیست، بیماری، نداری و مرگ.

چشم روشنی

سه چیز موجب چشم روشنی هر کسی است. خوردن میوه‌ی درختی که خودش کاشته‌است، فرزندى که مردم او را ستایش کنند، شعری که او سروده و مردم می‌خوانند.

انصاف

نباید سه دسته از سه دسته دیگر انتظار انصاف داشته‌باشند، بردبار از احمق، مؤمن از فاجر و شریف از پست.

دوستی

برخی گفته‌اند: دوستی بر سه قسم است. نخست دوستی با خدا نه به امید بهشت و نه ترس از جهنم است. مکر و خیانت در این دوستی بی‌اثر است. دوم دوستی چالپوسی و معاشرت است. سوم دوستی بیم و امید است، این دوستی از همه بدتر است و زودتر به دشمنی تبدیل می‌شود.

شایسته ترحم

افلاطون گوید: سه دسته از مردم شایستگی ترحم دارند. ضعیفی که در اسارت قوی است. کریمی که نیازمند لثیمی شد و عاقلی که باید تابع حکم جاهلی باشد.

باطن انسان

لقمان می‌گوید سه دسته در سه جا شناخته می‌شوند، شجاع در جنگ، حلیم هنگام

غضب و برادر موقعی که به او محتاج هستی.

بیچاره

حکیمی گوید: در سه چیز چاره‌ای نیست. فقری که با کسالت و تنبلی همراه باشد، دشمنی که حسد در آن رخنه کرده‌باشد و بیماری که با پیری همراه شود.

اکرام پیر

نباید کوچکترها بر بزرگترها مقدم شوند مگر در سه جا، وقتی شبانه حرکت می‌کنند، وقتی در سیلاب راه می‌روند و هنگام گرفتن افسار مرکب.

دانش، کار، بخشش

حسن بن سهل گوید: سه چیز نابود می‌شود، دین بدون دانش، قدرت بدون عمل، مال بدون بخشش.

گنج بهشت

در حدیث آمده‌است که چهار چیز از گنجینه‌های بهشت است که عبارت است از: پنهان کردن نیاز، پنهان دادن صدقه، پنهان کردن بلا و پنهان کردن درد.

حکومت

حکیمی، سلطانی را با چهار کلمه موعظه کرد و گفت: آنها را نگه دار که صلاح سلطنت و پایداری رعیت تو در آن است. وعده‌ای که اطمینان به وفاء آن را نداشته‌باشی به کسی نده. به مقام بلندی ننگر هرچند بتوانی به آنجا برسی که فرود آمدنت را سخت می‌کند. بدان هر عمل تو پاداش و جزای خاصی دارد، لذا از عواقب کارهایت بهراس و هر کاری سختی ویژه‌ای دارد تو بر ضد آن قدم بردار.

انفاق

در کلیله و دمنه آمده‌است سزاوار است که ثروتمند، ثروتش را در سه جا مصرف کند. اگر طالب آخرت است صدقه دهد. اگر طالب دنیا است به مصرف سلطان و یاران او برساند. اگر لذت زندگی خواهد به مصرف زنان برساند.

اصناف انسان‌ها

مأمون عباسی می‌گوید: مردان بر سه دسته‌اند. عده‌ای چون غذا هستند که کسی از او بی‌نیاز نیست. عده‌ای چون دارو هستند که چه بسا به آنها محتاج شوی. و عده‌ای که درد هستند؛ از آنها به خدا پناه می‌برم.

نتیجه ثروت

حکیمی گوید: وقتی انسان ثروتمند شد به چهار بلا گرفتار می‌شود. خادم قبلی را از دست می‌دهد، هوو برای زنش می‌آورد، خانه‌اش را ویران می‌کند و از نو می‌سازد، مرکبش را عوض می‌کند.

زن و مرد

یکی از حکیمان گفته‌است: لازم است زن در چهار چیز کمتر از مرد باشد، سن، قد، ثروت، حسب.

عجله

احنف بن قیس می‌گوید: عجله فقط در چهار جا رواست، ازدواج مجرد، خاک سپاری میت، چیزی که گذشت زمان آن را از بین می‌برد، کار نیک.

سعادت

کسی گفته‌است: هر کس خود را از چهار چیز باز دارد، سعادت‌مند شده‌است. عجله، لجاجت، تنبلی، خودبینی.

سَعَدٌ و سَعِدٌ

در صحاح اللغه آمده‌است: سعادت مخالف نحوست است. وقتی سعادت صفت انسان باشد در مقابل آن شقاوت قرار می‌گیرد. ولی فعل سعادت در برابر نحوست و سعادت در برابر شقاوت از دو باب است. سعد اگر در برابر نحوست باشد، ماضی آن سَعَدٌ است و اگر در مقابل شقاوت باشد، ماضی آن سَعِدٌ است.

فضایل خواندن قرآن

شریف در حاشیه کشاف، آخر سوره فاتحه آورده‌است که بیشتر احادیث وارد شده در فضایل سوره‌ها که از ابی بن کعب نقل شده‌است، ساختگی است.^۱ صنعانی گوید: این فضایل را یکی از اهالی آبادان جعل کرده‌است وقتی گفته شد که چرا چنین می‌کنی؟ چنین بهانه آورد که مردم به شعر و فقه ابوحنیفه رجوع کرده‌اند، و قرآن را

^۱ - چنین احادیثی که ترتب ثواب بر عمل مستحب را بیان می‌کنند، مطابق اخباری که سند آنها صحیح است و آنها را اخبار «من بلغ» می‌نامیم، معتبر می‌شوند. بنابراین هر کس بر طبق هر کدام آنها عملی انجام دهد، از او پذیرفته شده و خداوند همان ثواب مورد نظرش را از فضل خود به او عطا می‌کند.

پشت سر انداخته‌اند، من خواستم آنها را به قرآن راغب کنم، تا اینجا حرف سید بود.
من می‌گویم که در کتابی مشاهده کردم که وقتی به آن مرد گفتند: آیا سخن پیامبر را نشنیده‌ای که
فرموده‌است: هر کس عمدا دروغی بر من ببندد، جایگاه او آتش است؟ گفت: من بر علیه پیامبر دروغ نبسته‌ام،
من به نفع او دروغ گفته‌ام.

تفسیر غیر المغضوب علیهم ولا الضالین

بیضاوی می‌گوید: به نظر ابن‌حاجب فاعل غیر، نائب فاعل است. ابن‌مالک در تفسیر سوره جن می‌گوید، نائب
فاعل، فاعل است، و در قُلْ أَوْحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ، نائب فاعل، استمع نفر است که همان فاعل هم
می‌باشد.
گویند

کسی که منزل او کوی یار خواهد بود

به از سفر بجهانش چه کار خواهد بود

ابوعلی سینا

کفر چو منی گزاف و آسان نبود

ثابت تر از ایمان من ایمان نبود

در دهر چو من یکی و آنهم کافر

پس در همه دهر یک مسلمان نبود

گویند

ای خاک بوسی درت مقصود هر صاحبدلی

بردن بخاک این آرزو مشکلترا از هر مشکلی

مقام جمع و مقام فرق

وقتی مظاهر خلق مستهلک در انوار ذات ببیند، آن را مقام جمع می‌نامند و اگر ذات و مظاهر خلقیه بدون استهلاک ببیند مقام فرق نامند. مقام فرق به دو بخش قابل تقسیم است، قبل از وصول و پس از آن. اولی به محجوبان تعلق دارد و فرق دوم خاص کاملان است. به همین شکل فرق بعد از جمع و صحو بعد از محو و بقا بعد از فنا و صحو ثانی و عبارات مشابه اینها می‌توان تعبیر کرد. این همان بهوش آمدن بنده پس از بیهوشی حاصل شده از تجلی خدا بر بنده و خروج بنده از انانیت و از هم پاشیده شدن تعیین که در نهایت خدا به او وجودی دیگر عطا می‌کند، می‌باشد.

در این حالت خداوند عقل دیگری به او عطا می‌کند او را به تصرفات در نفس خودش وامی‌دارد. چنین وجودی را وجود حقانی گویند چه اینکه این وجود پس از وصال با حق در

کالبد او دمیده شده است. البته چنین موهبتی تنها از سوی خدای متعال است نه به واسطه اعمال او و یا همانطور که برخی تصور کرده اند به خاطر غذای او باشد. پس او باید در غذا خوردن به اکل صالحان که غذای اندک است کفایت کند؛ در روایت آمده است رحمت خدا بر غذای صالحان نازل می شود. پس سزاوار است که به اندازه انسان مضطر از طعام استفاده شود و باید بداند هرچه مصرف می کند، نتیجه آن این است که کثافتی از بدن او بیرون می ریزد.

داستان انسان و میوه ها داستان سوسک و پهن است، اگر درخت حرف بزند به آدمی می گوید: تو مازاد مرا می بلعی چنان که سوسک مازاد تو را می خورد. نیز خوک که از فضله ی انسان لذت می برد همانند لذت بردن ما از فضله ی درخت است. پس شرافت طعام و نوشیدنی نسبی است نه مطلق. حال تو ای انسان پرده غفلت را بیفکن و بصیرت بکار بند و عبرت بگیر.

تفسیر طیبات من الرزق

مراد از طیب در آیه الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ^۱، البته خدا می داند، چیزی است که با لذت و نفع همراه بوده و از حلال بدست آمده باشد، چه اینکه خداوند طعام بر خلاف این را نکوهش می کند و می فرماید: الَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ^۲، یعنی کفار از غذایی استفاده می کنند که چهارپایان استفاده می کنند و آتش جایگاه آنان است.

از براهینی که دلالت بر پستی خوردن می کند این است که اکثر مردم ادعای کم خوری می کنند و کمتر پیش می آید که کسی به پر خوری فخر بورزد. به همین خاطر است که گفته شده است که: هر کس همت او چیزی باشد که در شکم اوست، ارزش او چیزی است که از وی خارج می شود.

میزان غذا

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: چند لقمه ای که آدمی را روی پا نگه دارد برای او کافی است، اگر به ناچار از غذا باید استفاده کند ثلث شکم را برای غذا، ثلث دیگر را برای آب و ثلث سوم را برای نفس بگذارد.

^۱ - اعراف، ۳۲.

^۲ - محمد علیه السلام، ۱۲.

همچنین می‌فرماید: مؤمن از یک روده و کافر از هفت روده سیر می‌شود. از این خبر استفاده می‌شود که روا نیست انسان بیش از یک هفتم شکمش را سیر نگه دارد. پس کسی که می‌تواند گرسنگی را تحمل کند یک هفتم و آنکه نمی‌تواند یک سوم شکمش را سیر کند. **عهدشکنی، حيله و...**

در حدیثی آمده‌است که هر که پنج خصلت داشته‌باشد، به ضرر اوست، عهد شکنی، تجاوز، حيله، خدعه، آزار. در قرآن آیاتی وجود دارد که ضرر همه‌ی این پنج مورد بر صاحبانشان را نشان می‌دهد. این آیات عبارت است از: عهد شکنی **فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ^۱**؛ تجاوز **يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ^۲**؛ مکر **وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ^۳**؛ خدعه **يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ^۴**؛ ظلم **وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ^۵**.

پنج غنیمت

در حدیث آمده‌است که: پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت شمار. جوانی پیش از پیری، سلامتی پیش از بیماری، ثروت پیش از فقر، راحتی پیش از گرفتاری، زندگی پیش از مرگ.

راه کسب ثروت

یکی از حکیمان یونان می‌گوید: ثروت جمع نمی‌شود مگر از پنج راه که عبارت است از: رنج دنیا، بی‌توجهی به آخرت، ترس از دست دادن، تحمل بار بخل و جدا شدن از دوستان.

لوازم شهر

حکیمی گوید: سزاوار نیست عاقل در بقعه‌ای بماند که یکی از این پنج چیز را نداشته‌باشد، حاکم محتاط، پزشک آگاه، قاضی عادل، آب جاری، بازار با رونق.

تحصیل دانش

راه تحصیل دانش، این پنج چیز است. طبیعت موافق دانش، کوشش بسیار، هزینه کافی، صبر تمام و معلم پند ده.

^۱ - فتح، ۱۰.

^۲ - یونس، ۲۳.

^۳ - فاطر، ۴۳.

^۴ - بقره، ۹.

^۵ - اعراف، ۱۶۰.

خصوصیات کریم

امام علی علیه السلام می فرماید: چهار خصلت از صفات کرامت است، حفظ زبان، توجه به موقعیت، علاقه به وطن، حفظ دوستان قدیمی.

پرهیز از پنج چیز

حکیمی گوید: عاقل باید از پنج چیز بر حذر باشد، کریمی که به او اهانت کند، لئیمی که او را اکرام کند، عاقلی که او را منع کند، احمقی که با او شوخی کند، بدکاری که با او معاشرت نماید.

بلا، مفلس

احنف بن قیس می گوید: نهایت بلا پنج چیز است: خادم تنبل، هیزم تر، خانه‌ی خالی، سفره‌ی تهی و سربازی که در را می کوبد.

سختی‌ها

در حدیث آمده است که شش کس هست که سختی از او جدا نمی شود، کینه ورز، حسود، فقیری که پیش از این ثروتمند بوده، ثروتمندی که از فقر می ترسد، خواهانی که به مطلوب نمی رسد، همنشین اهل ادب که از آنان نباشد.

همنشینی

امام علی علیه السلام می فرماید: همنشینی با کسی که این شش خصلت را در خود جمع کرده است، خیری ندارد: حرف می زند، دروغ می گوید؛ با او حرف بزنی، تو را تکذیب می کند؛ امینش قرار دهی، خیانت می کند؛ تو را امین قرار دهد، تهمت می زند؛ به او نعمتی برسانی، کفران می کند؛ به تو نعمتی برساند، منت می ورزد.

آبادانی دنیا

حکیمی گوید: آبادانی دنیا به شش چیز است:

- ۱- ازدواج زیاد و کثرت فرزندان که غیر این موجب قطع نسل می شود.
- ۲- مهربانی به فرزندان که غیر این موجب قطع علاقه آنها با هم می شود و فرزندان از بین می روند.
- ۳- آرزوی بلند که غیر این کار و سازندگی تعطیل می شود.
- ۴- ندانستن عمر، که غیر این آرزو و نشاط از بین می رود.
- ۵- اختلاف طبقاتی در فقر و غنا که غیر این موجب می شود زندگی سامانی نداشته باشد.

۶- سلطان که اگر نباشد مردم همدیگر را هلاک می‌کنند.

ویژه شرافتمندان

حکیمی گوید: شش عادت پسندیده خاص شرافتمندان است.

۱- پایداری گاه نعمت بزرگ.

۲- صبر گاه مصیبت بزرگ.

۳- متمایل کردن نفس به عقل گاه شهوت.

۴- پوشاندن راز از دوستان و دشمنان.

۵- صبر بر گرسنگی.

۶- تحمل همسایه‌ی بد.

نعمت زیاد و عجله

هر زیاده‌ای دشمن طبیعت انسان است و هر عجولی هرچند کارش به نتیجه رسد، ملامت می‌شود.

اسرار، نعمت نادان، همنشینی

هر چند خزینه‌ی اسرار بیشتر گردد، نابودی آن بیشتر شود. هرچه نعمت نادان بیشتر شود، زشتی و قباحت او

بیشتر گردد. هر چیزی، چیزی است ولی همنشینی و تصدیق دروغگو ناچیزی است.

از کلام آنان است که: لباس انسان، زبان شکر نعمت خداست.

- همنشینی با انسان ثقیل و سنگین، تب روح است.

- زکات افکار و آراء، پند دادن به کسی است که مشورت می‌خواهد.

- نهایت بلا، کمی ثروت و نان خور زیاد است.

- روز درمانده، معین است.

- دوست پدر، عموی توست.

- کار درست نادان، مانند کار ناصحیح داناست.

- شوخ بودن صورت، رزق آماده است.

- علامت دروغگو، تلاش در ادای سوگند برای کسی است که از او سوگند نمی‌خواهد.

- گمان عاقل از یقین نادان بهتر است.

- سگ پاسبان از شیر مریض و خوابیده بهتر است.

- خیال کرد صید است ولی قید بود.
- نگرانی کریم از نخواستن و نگرانی لغیم از خواستن است.
- نادانی که به تو کمک کند، از دانایی که تو را به زحمت اندازد بهتر است.
- هر روز را غذایی است.
- از شریف‌ترین کارهای مردم، غفلت از اعمال نیک آنان است.
- از سعادت انسان این است که دشمن او عاقل باشد.
- زبان جاهل نابود کننده اوست.
- مرگ انسان خیر موجب راحتی او و مرگ شریر موجب راحتی دیگران است.
- بهترین اموال تو آن است که تو را نگه دارد و برترینش آن است که تو او را نگه داری.
- برترین عفو، هنگام قدرت است.
- هر روز را طعامی خاص آن است.
- حاجتی که فوت شود از طلب کردن آن از غیر اهلیش بهتر است.
- برترین ثروت تو آن است که تو را نفع رساند.
- برترین شهرها، شهری است که تو را تحمل کند.
- برترین تجربه‌ها، چیزی است که تو را موعظه کند.
- ستم به ضعیف از زشت‌ترین ظلم‌ها است.
- از توفیقات، توقف در حیرت‌ها است.
- هر که مستبد باشد خود را به زحمت انداخته‌است.
- قطع رحم از سوی جاهل معادل صله از سوی عاقل است.
- اصلاح نفس در پی بردن به فساد آن است.
- خشم نادان در سخنش و خشم دانا در عمل اوست.
- حق را نسبت به کسی روا بدار که بدون اینکه به تو نیازی داشته‌باشد تو را عظیم شمارد.
- با فرزندت مهربان باش که مهربانی تو نشانه محبت تو است.
- از دوستت راضی باش چراکه ولایت محبت را قبلا به تو داده‌است.
- با مردم در عقل‌هایشان شریک شو تا از غصه‌ها و اندوهای آنها سالم مانی.
- آنچه رئیس قوم می‌گوید رهاکن نه آنکه خدا می‌گوید.
- دری را باز نکن که نتوانی ببندی، تیری نیفکن که از بازگرداندنش عاجز مانی.

- از اعطاء مال قلیل حیا نکن که منع کردن از آن کمتر است.
- پی گیر راز خود را به عقد خویش در نیاور.
- در پی غنیمت نباش مگر اینکه سلامتی تو تأمین شود.
- از کسانی نباش که ابلیس را به ظاهر نفرین می کنند و مخفیانه با او دوست هستند.
- کنیز را روز خریدنش ستایش نکن.
- مانند ملخ نباش که هرچه بیابد می خورد و هرچه او را یافت وی را می خورد.
- رطب نباش که آب تو را بگیرند، خرما خشک نباش که شکننده شوی.
- لطف حسود جز بر وحشت تو نمی افزاید.
- از سم نخور به امید اینکه تریاکی داری.
- مسئله ی کوچک را که امکان رشد دارد، کوچک نشمار.
- آنچه نمی دانی نگوی تا در باره ی آنچه که می دانی تو را متهم به دروغگویی نکنند.
- با بدان نشست و برخاست نما، آنان به اینکه از دستشان سالم مانی بر تو منت می گذارند.
- اگر ادب نداری، سکوت کن.
- اگر در باره ی دو مسئله شبهه داشتی، هر کدام به هوای نفس تو نزدیک تر است رها ساز.
- وقتی قدرت توسعه یابد، شهوت کاهش می یابد.
- وقتی سؤال زشت باشد، منع پاسخ زیبا شود.
- وقتی آنچه تو می خواهی نمی شود، آنچه می شود را بخواه.

آذوقه زمستان

به عربی بیابانی گفتند: برای زمستان چه مهیا کرده ای؟ گفت: صدای ابرها و ویرانی معده و دو زانو به بغل نشسته را در خانه آماده کرده ام.

حاجت کم

عربی بیابانی بر ناقه اش نشسته بود و خطاب به ناقه گفت: خدا تو را راکبی داده که حاجتش کم و هودج وی سبک است.

شجاعت، انفاق

عربی بیابانی در توصیف قبیله اش گفت: قبیله ی من شیران جنگ و یاران زمان قحطی و نابود کننده ی دشمن و انفاق کننده به محتاج هستند.

حسن بن سهل

از ابوالعیناء در باره‌ی کرامت و جوانمردی حسن بن سهل سؤال شد. وی گفت: گویا آدم بین فرزندانش او را جانشین خود قرار داده‌است وی جبران کننده‌ی کمبود و یاور مشکلات آنهاست.

حاکم و امیر

افلاطون گوید: پادشاه چون رودخانه است امیران جوی آوند، اگر رودخانه شیرین باشد اینان شیرین و اگر شور باشد اینان هم شورند.

هیبت شاه

سزاوار نیست پادشاه از اطرافیان خود درخواست محبت کند مگر اینکه هیبت خودش را در دل آنها جای داده‌باشد. در این صورت با کوچکترین اشاره‌ای فرمانبری می‌کنند. ولی اگر پیش از ایجاد هیبت، از آنها طلب محبت کند، با او جمع نشوند و شاه نیز کمک و یاری نمی‌بیند.

دروغ به شاه

بهرام گور می‌گوید: چیزی پرضررتر برای پادشاه نیست که سخنی از کسی بشنود که کلام او درست نباشد.

صعصع بن صوهان

معاویه به صعصع بن صوهان گفت: تو زبانت را نگه نمی‌داری و هرچه را می‌خواهی بدون دقت می‌گویی. اگر چنین نیست بگو افضل ثروت چیست؟ صعصع گفت: به خدا من سخن نمی‌گویم مگر اینکه در سینه‌ام آن را آرد می‌کنم. استواری آن را می‌سنجم، و کجی آن را راست می‌نمایم. برترین ثروت، درخت خرما در زمین پر درخت و یا گوسفندی زرد در مزرعه سبز رنگ و چشمه‌ی روانی در سرزمین سست است. معاویه پرسید در باره‌ی طلا و نقره چه می‌گویی؟ صعصع گفت: دو سنگ کوبیده شده هستند، به آنها روی آوری، نابود شوند، رهایشان سازی، چیزی بر خود نمی‌افزایند.

مکروهات سفر

حکیمی گوید: عیب سفر هفت چیز است که عبارتند از: جدا شدن از وطن، نزدیک شدن به غیر هم‌سنخ خود، در خطر انداختن ثروت، مخالفت با عادت خود در خور و خواب، مبارزه با گرما و سرما، تحمل دلال و کرایه دهنده و گیرنده‌ی شتر، تلاش برای یافتن یک

منزل جدید.

مهمان

یکی از کسانی که بر علیه عبیدالله بن زیاد خروج کرده بود، نزد او آوردند. عبیدالله دستور داد دست و پایش را بریدند و در خانه اش او را به دار آویختند و عده ای را مأمور کرد تا از دار فرود نیاورند. مصلوب در آن حالت به فرزندش توصیه کرد که از مأموران به خوبی پذیرایی کنند چرا که مهمان بر آنان هستند. فرزندش چنین کرد.

بلاغت

از ابن مقفع پرسیدند بلاغت چیست؟ گفت: سخن کوتاه بدون درماندگی و سخن مفصل بدون اشتباه. همچنین گفته است: بلاغت سخنی است که اگر نادانی آن را بشنود، تصور می کند که می تواند بهتر از آن بگوید.

آرزو

حکیمی گفته است: آرزوها، خواب های افراد بیدارند، ناامیدی تلخ و آرزو بنده است، مرگ به آرزو می خندد.

سلام

همچنین می گوید: سلام، نردبان سلامتی است.

رشوه

همچنین می گوید: رشوه ریسمان حاجتمندی است.

بخل

همچنین می گوید: بخیل ترین مردم به مال بخشنده ترین به آبروی خود است.

عدی بن حاتم

معاویه از عدی بن حاتم پرسید، چه باعث شده که در قبیله ی طی مانند تو پیدا نشود؟ عدی گفت: همان چیزی که باعث شده مانند تو در عرب نباشد.

حاضر جوابی، پاسخ طعن

زیاد بن عجم عده ای را دور خود گرد آورده بود و شعر می خواند، فرزدق بر او گذشت و گفت: ای ختنه نکرده! باز حرف می زنی؟ زیاد گفت: چه زود مادرت این خبر را به تو رسانده است! فرزدق گفت: به خدا این جواب ساکت کننده است.

حاضر جوابی، پاسخ طعن

مردی به دو عرب بیابانی نگریست که در سخن گفتن بر هم سبقت می گرفتند و عجله می کردند. به آنها گفت: چه دروغی می گویند که اینقدر عجله دارید! گفتند: تو را می خواهیم ستایش کنیم.

ازدواج در پیری

پیرمردی از عرب می گوید: در یکی از قبایل عرب، زنی جوان، زیبا و خوش قامت دیدم، از او خوشم آمد و به او گفتم: ای خانم اگر شوهر داشته باشی خدا در او برای تو برکتی عنایت کند. زن گفت: خواستگار من هستی؟ گفتم: آری. گفت: موهای سر من سفید شده است. آیا باز قبولم می کنی. افسار حیوانم را برگرداندم که دور شوم. زن گفت: صبر کن. گفتم: چه می گویی؟ گفت: سن من به بیست نرسیده است، خواستم بگویم به خاطر چیزی از تو تنفر دارم (پیری)، که تو تنفر داری.

سکوت

حکیمی گوید: همواره ساکت باش تا سخن همراه تو باشد.

لباس

همچنین گوید: عزت به لباس نیست.

همسایه

نیز گوید: خوش همسایگی در این نیست که از آزار همسایه خودداری کنی، بلکه در این است که آزار همسایه را تحمل کنی.

ثروت و آبرو

کسی که پولش را اکرام کند، خودش را ذلیل کرده است.

دوست

کسی که زندگی تو بستگی به او دارد باید برای او بمیری.

آرزو

هر که دقت کند به آرزوی خود می رسد.

متهم و خلیفه

مردی را نزد مهدی آوردند و خلیفه گناهان او را برمی شمرد. آن مرد گفت: ای امیرالمؤمنین اگر از این اتهامات عذر جویم، تو را تکذیب کرده ام و اگر اقرار کنم، به ناکرده

اقرار کرده‌ام. من به جای هر دو می‌گویم، اگر آسایش خود را در عذاب من می‌بینی در عفو من زهد پیشه نکن.

فلا تزهدن عند المعافات فی الاجر

اذا كنت ترجو فی العقوبه راحه

بخشش اقرار کننده

گویند: ارزش عفو در بخشش اعتراف کننده‌است. نه اینکه هر کسی به گناهش اصرار می‌ورزد مورد بخشش قرار می‌گیرد.

نصیحت آشکار

نصیحت علنی کسی به مثابه رساندن خبر گناه او به دوستان اوست.

بخشش کسری

یکی از خادمان کسری مقدار کمی غذا روی دست انوشیروان ریخت. آثار خشم بر شاه آشکار شد، غلام فهمید کشته می‌شود و لذا عمدا همه‌ی غذا را بر سفره ریخت. انوشیروان گفت: با اینکه فهمیدی ریختن آن یک ذره خطا بود، این چه بود که کردی؟ غلام گفت: دانستم کشته می‌شوم. گفتم: ممکن است مورد ملامت قرار بگیری که خادم خود را پس از عمری خدمت برای یک قطره غذا کشته است، خواستم گناه را به آخر برسانم تا پادشاه برای قتل من معذور باشد. کسری او را عفو کرد و فرمان داد جایزه‌اش دهند.

بخشش شاه

مردی که قتل او واجب بود، به حضور شاه بردند. وی خطاب به شاه گفت: تو را به کسی سوگند می‌دهم که در قیامت نزد او از اینک که من در برابر تو هستم، دلیل‌تر هستی، و نیز او در آن روز از قدرت امروز تو بر من، قدرتمندتر است؛ به حقوق من رسیدگی کن، نگاه کسی که براءت من نزد او از بیماری من بهتر باشد، شاه او را بخشید و فرمان داد او را جایزه دهند.

بخشش شاهانه

وقتی معتصم عباسی به خلافت رسید نامه‌ای به عبدالله بن طاهر نوشت و چنین نگاشت: خدا به ما و تو عافیت دهد. در دل از تو ناراحت بودم و اقتدار خلافت آن را بخشید، ولی چون بخشی از این ناراحتی هنوز باقی است و بیم دارم وقتی تو را دیدم بر تو خشم گیرم، اگر هزار نامه از من به تو رسید که اینجا بیایی، نیا؛ کافی است تو را که بدانی چه تصمیمی در باره‌ی تو دارم. والسلام.

گریه سوزناک

شعبی گوید: نزد شریح قاضی بودم. زنی آمد و به سختی گریه می‌کرد و از شوهرش شکایت داشت. به شریح گفتم: از حال او برمی‌آید که مورد ستم واقع شده‌است. شریح گفت: از کجا معلوم است؟ گفتم: مگر گریه سوزناک او را نمی‌بینی؟ شریح گفت: گریه سوزناک او تو را فریب ندهد. برادران یوسف پس از کارشان شبانه نزد یعقوب آمدند و سخت گریستند.

بخشش شاهانه

پادشاهی از خطای کسی گذشت و سپس او را مورد سرزنش قرار داد. به شاه گفت: اگر می‌خواهی صورت رضایت خود را از من نخراشی چنین کن.

هجو امیر

شاعری یکی از امیران خراسان را هجو نمود. امیر شاعر را خواست و شاعر فرار کرد و سپس با نامه‌ای که مادرش برای امیر نوشته بود نزد امیر رفت. امیر پرسید: با چه رویی آمده‌ای؟ گفت: با همان رویی که خدا را بدتر از این گناهان می‌کنم و نزد او می‌روم. امیر او را تصدیق کرد و انعام داد.

جنگ امین و مأمون

وقتی امین در محاصره سپاه برادرش قرار گرفت، سپاهیان‌ش اطراف او را گرفتند و تقاضای حقوق خود می‌کردند. امین صبحدم، فریاد محاصره کنندگان از بیرون شهر و شورشگران از درون شهر را شنید. گفت: خدا هر دو را نابود کند که جمعی طالب خون من و عده‌ای طالب مال من هستند. یکی از دوستانش گفت: امیر در آشکار و نهان سخن بسیار ظریفی گفت.

عجله در قضاوت

یکی از قضات گفته‌است: وقتی کسی آمد و از چشم کور شده‌اش به وسیله‌ی دیگری شکوه کرد، هنوز حکم صادر نکن، تا طرف مقابل را بیاورند، چه بسا او بیاید و هر دو چشمش درآمده‌باشد.

بخشش شاهانه

انوشیروان دهانه اسب را کشید و دهانه پاره شد. انوشیروان فرمان داد دست میرآخور را قطع کنند. میرآخور گفت: سلطان انسان‌ها، دهانه سلطان حیوانات را باسانی می‌کشد، اگر به سختی می‌کشید چه می‌شد؟ انوشیروان او را عفو کرد.

بخشش

افلاطون گوید: پیروزی، شفاعت کننده‌ی گنهکاران در پیشگاه کریمان است.

دشمن

همچنین گوید: وقتی دشمن در دسترس تو بود، از زمره‌ی دشمنان خارج و در گروه دوستان تو قرار گرفته‌است.

سخن بلیغ

والی شام، اسحاق بن عمران که در غل و زنجیر بود، نزد هارون الرشید آوردند. هارون به وی گفت: تو را والی بهستی چون دمشق کردم و تو آن را بصورت کوهی از سنگ و بیابانی وحشتناک درآوردی. اسحاق گفت: راهی دیگر نداشتیم، من کسانی را مسلط بر مردم کردم که تعدی روا داشتند، آنان دیدند جنگ با ترک آبادانی بهتر از زیان رساندن به خلیفه است. امیر به جای غضب و مورد مؤاخذه قرار دادن من، حق خود را از آنها بگیرد. هارون الرشید گفت: کلام تازه‌ای از بیمناک است، چرا که حکیمان گویند: برترین سخن بدبیهه، سخن در حال بیمناکی است.

حیله برای هدیه

محمد بن سائب گوید: با جمعی از شاعران به دربار اسحاق بن ایوب امیر موصل رفتیم و هر کدام در وصف او قصیده‌ای سرودیم و در انتظار جایزه او بودیم. ولی جایزه‌ای نداد، اقامت ما هم در موصل به درازا کشید. اسحاق کنیزی به نام بدعت داشت که فریفته او بود. با خودم گفتم: به خدا خدعهای می‌کنم. روزی نزد اسحاق رفتم و گفتم: می‌دانید بدعت در باره‌ی تو با همسالان خود به خاطر محبت به ما چه گفته‌است، اسحاق از شنیدن نام بدعت خوشحال شد و گفت: چه گفته‌است؟ گفتم: بدعت می‌گوید: شما را به خدا برای من انگشتی بسازید و نام اسحاق را بر نگین آن حک کنید.

بالله ان صنعتن لی خاتما

فانقشن اسحق علی الخاتم

گونه‌های اسحق درخشید و گفت: به خدا، بدعت نمکین حرفی زده‌است! و فرمان داد صد دینار و اسب و خلعت به من دهند و گفت: هر سال این سهمیه را داری و به بقیه چیزی نداد. بخشش شاهانه تمیم بن جمیل در ساحل فرات آشوب راه انداخته بود. او را نزد خلیفه معتمد آوردند. معتمد دستور داد شمشیر و پوستی را حاضر کنند. جلاد آن را برای کشتن او حاضر کرد.

معتصم به تمیم گفت: عذری داری بیاور. تمیم گفت: اگر امیرالمؤمنین اجازه دهد می‌گویم. تبهکاری‌ها زبان را لال می‌کند و چشم دل را کور می‌نماید. گناه بزرگ است و جرم سنگین است. بدگمانی پیش آمده و غیر از بخشش یا انتقام تو چیز دیگری باقی نمانده‌است. از تو تقاضا دارم هرکدام به حال من نزدیک‌تر و به خلافت تو شبیه‌تر است انجام دهی.

سپس چند بیت شعر سرود که: من خود را بین شمشیر و پوست که برای کشتن من آماده شده می‌بینم. گمان من این است که تو مرا خواهی کشت، کسی از دست تقدیر نمی‌تواند فرار کند. من ترسی از مرگ ندارم زیرا می‌دانم مرگ بالاخره خواهد آمد. ولی در پی من بچه‌هایی هستند که آنها را رها کرده‌ام و جگر آنها برای من خونین است. اگر من زنده بمانم آنها نیز زنده می‌مانند و از من بهره می‌برند و اگر بمیرم آنها نیز خواهند مرد.

اری الموت بین السیف والنطع کامنا	یلا حظنی من حیث ما اتلفت
و اکثر ظنی انک الیوم قاتلی	وای امرء مما قضی الله یفلت
و ما جزعی انی اموت و اننی	لا علم ان الموت شیء موقت
و لکن خلفی صبیة قد ترکتهم	و اکبدهم من حسرة تتفتت
فان عشت عاشوا خائضین بنعمة	اذود الاسی عنهم و ان مت موتوا

معتصم تبسمی کرد و گفت: نزدیک بود شمشیر از من در نکوهش پیشی گیرد. برو تو را به بچه‌هایت بخشیدم. سپس دستور داد که زنجیرهایش را باز کردند و او را والی ساحل فرات قرار داد.

قضای حاجت

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: کسی حاجتی را نزد من بیان می‌کند من به سرعت حاجت او را روا می‌کنم. می‌ترسم فوراً از آن حاجت مستغنی شود یا اگر کندی کنم، کار من برای او فایده‌ای نداشته‌باشد.

فقر

اصمعی گوید: من در ریگزار لوی بودم، مرد عربی آمد و گفت: خدا رحمت کند کسی که گوشش از حرف من ناراحت نشود و از بدی حال من عبرت گیرد. خشکسالی شهرها را فرا گرفته، ما گرسنه شدیم و زندگی مانع بیان حال خود است. تهیدستی مرا برآن داشته که به شما بگویم، خدا رحمت کند کسی را که مرا سیر کند یا دعای خیری نماید. گفتم: خدا تو را مورد لطف خود قرار دهد، کیستی؟ گفت: بدی پیشه مرا از نام بردن بستگانم باز می‌دارد.

تجربه، مشورت

حکیمی گوید: با انسان تجربه آزموده مشورت کن. او آنچه را به رنج بدست آورده است، مجانی به تو می‌دهد.

مشورت

دیگری گوید: مشورت یا نیک است و از نتیجه‌ی خوب آن بهره‌مند می‌شوی و یا بد است که به کراهت باطنی آن پی خواهی برد.

مشورت

بادیه نشینی گوید: در هیچ معامله‌ای زیان نبردم که مردم من قبلاً از آن زیان برده بودند. گفتند: چگونه؟ گفت: کاری بدون مشورت انجام نمی‌دهم.

نکوهش

افلاطون گوید: بپرهیز از اینکه کسی را به ظاهر سرزنش کنی به‌خاطر خطای باطنی وی که از آن از تو شرمگین است.

شکر نعمت

افلاطون همچنین می‌گوید: هرگاه خواستی بدانی شکرگزاری انسان از نعمت‌هایش تا چه میزان است، ببین صبر او در از دست دادن آن نعمت چه اندازه است.

قضای حاجت

و می‌گوید: وقتی حال پوشیده‌ای بر تو آشکار شد، از رد کردن او بپرهیز، چرا که او تو را به باطن خودش که جز خدا از آن اطلاع نداشت، آگاه کرد.

لذت یأس

ارسطو می‌گوید: همانطور که انسان به مقصود رسیده لذت رسیدن به خواسته‌اش را می‌برد، انسان ناامید هم لذت یأس را می‌برد.

سرمایه

به ارسطو گفته شد: چه مالی سزاوار است که انسان آن را سرمایه خود قرار دهد؟ ارسطو گفت: مالی که همراه کشتی غرق شده به دریا فرو رود.

دوست

به حکیمی گفتند: دوست چیست؟ پاسخ داد جزئی از نام عنقاء (حیوان خیالی) است که وجود ندارد.

پیری

کسی به ابوالعیناء که از پیری ضعیف شده بود، گفت: چگونه صبح کردی؟ گفت: صبح کردم در دردی که مردم در پی آن هستند، یعنی پیری.

غم دیگران

حکیمی گوید: بیتابی در غم برادرت بهتر از صبر بر آن است. و صبر بر غمی که به تو رسیده بهتر از بیتابی بر آن است.

عصا

حجاج بن یوسف بادیه نشینی را دید و به او گفت: چه در دست داری؟ گفت: عصایی است که موقع نهار بر زمین می گذارم و در حال حرکت با خود بر می دارم و چهارپایانم را با آن می رانم، در سفر از آن کمک می گیرم، در راه رفتن تکیه گاه من است تا قدمهای بلند بردارم، با آن از رودخانه می گذرم، از افتادن باز می دارد، عبایم بر آن می افکنم تا از گرمای آفتاب سایبانی و از سرما محافظتم نماید، هرچه دور است با کمک آن به خود نزدیکش می سازم، مرکب سفر و وسیله باز کردن در خانه ام می باشد، سگ را از خود با کمک آن دور می کنم، مانند شمشیر است در جنگ، از پدرم به من ارث رسیده و از من به فرزندم ارث می رسد، نیز گله ام را با آن می چرانم و کارهای زیادی با آن دارم، حجاج مبهوت شد و بازگشت.

عهد

ابوعبیده گوید: جمعی علیه حجاج شورش کردند. حجاج فرمان قتل آنها داد، یکی از آنها باقی ماند که وقت نماز رسید، حجاج به قتیبه بن مسلم گفت: این زندانی در اختیار توست، فردا او را نزد ما بیاور، قتیبه می گوید: بیرون شدم و آن مرد با من بود، در راه به من گفت خیری در تو هست؟ گفتم: چه خیری؟ گفت: امانت‌هایی نزد من است، مولای تو مرا خواهد کشت، مرا رهاکن که هم با اهل و عیالم وداع کنم و حق مردم را باز گردانم و وصیت بکنم، خدا را کفیل قرار می دهم که صبحدم نزد تو آیم. قتیبه گوید: از این حرف خنده ام گرفت ولی او توجهی به خنده ی من نکرد و خواسته اش را تکرار نمود و اصرار کرد عهدی است که برمی گردد. من به او گفتم برو. وقتی از جلو چشمانم غایب شد، مانند کسی که خوابیده باشد از غفلت بیدار شدم و گفتم اینک چکار کنم. به ناچار به خانه آمدم و با اهل خانه تا صبح در آن شب طولانی نخوابیدیم. صبح کسی در خانه را به صدا درآورد، رفتم در را باز کردم، دیدم هم او بازگشته است؟

گفتم: بازگشتی! گفت: چگونه برنگردم در حالی که خدا را کفیل خود قرار داده بودم. او را نزد حجاج بردم، حجاج تا مرا دید جویای اسیر شد. گفتم: حاضر است، اسیر را احضار کرد و من قصه‌ام را برای حجاج بازگفتم. حجاج به شگفت آمد و چند بار به او خیره شد و گفت او را به تو بخشیدم. من و اسیر خارج شدیم و من به اسیر گفتم: برو هر جایی که می‌خواهی. اسیر سر به آسمان برد و شکر خدا را بجای آورد و به من نه خوب و نه بد چیزی نگفت. با خودم گفتم: به خدای کعبه دیوانه است! روز بعد نزد من آمد و بسیار تشکر کرد و گفت: دیروز تشکر از تو را فراموش نکردم، بلکه نخواستم با شکر خدا، شکر شما را هم گفته باشم.

نه کلمه در عزت انسان

در کتاب جواهر ابو عبیده آمده است: علی علیه السلام بین کلمات خود، نه کلمه آورده که طمع همه‌ی بلیغان از آوردن یکی از آنها را قطع کرده است. از این نه کلمه، سه کلمه در مناجات با خدا، سه کلمه در اهمیت دانش و سه کلمه در اهمیت ادب است. آن سه کلمه که مناجات خداست عبارت است از: در عزتمندی من بس است که تو خدای منی. و در فخر من بس است که من بنده‌ی توأم. تو برای من چنانی که من می‌خواهم پس مرا توفیق ده که آنچنان که تو می‌خواهی باشم. آن سه کلمه که در باره دانش است عبارت است از: انسان پنهان در زیر زبان خود است. هر کس قدر خود بداند، از اعتبار نیفتاده است. سخن بگویند تا شناخته شوید. و آن سه کلمه که در باره ادب است عبارت است از: اکرامش کن تا امیر بر او باشی. از او بی نیاز شو تا همتای او گردی. اظهار نیاز کن تا اسیر او باشی.

زیبایی و زشتی

ای نیکو رخسار از بیهوده گویی بپرهیز و زینت را به زشتی مبدل نساز و ای بد قیافه احسان کن و دو زشتی را با هم همراه ننما.

لا تبدیل الزین بالشین
لا تجمعن بین قبیحین

یا حسن الوجه توق الخنا
و یا قبیح الوجه کن محسنا

نعمت

به حکیمی گفتند: نعمت چیست؟ گفت: در هشت چیز است و عبارت است از: ثروت، امنیت، عافیت، جوانی، زیبایی، عزت، دوستان، همسر خوب.

نعمت تکراری

از حکیمی پرسیدند: چه چیزهایی هرچند تکراری باشند، ملال آور نیستند، گفت: نان گندم، گوشت گوسفند، آب خنک، لباس نرم، بستر گسترده، بوی خوش، دیدار معشوق، گفتگو با دوستان با صداقت.

مشورت

هر کس مشورت کند، در صورت موفقیت از ستایش نمی‌افتد و در صورت عدم موفقیت معذور است.

دانش و ناهل

حکیمی گوید: دانش مانع آن است که چراغ آن بدست ناهلان افتد.

بخل در دانش

بخل در تعلیم دانش به ناهل، نشانه‌ی اداء حق علم است.

خط

خط نیکو حق را آشکار می‌کند.

قلم

قلم درختی است که میوه‌ی آن معانی است.

فکر

فکر دریایی است که گوهر آن حکمت است.

قلم

قلم زبان دست است.

خودسنائی

عجب آفت عقل است.

نادانی

نادان دشمن خود است، چنین کسی چگونه می‌تواند دوست دیگری باشد.

یاد خدا، واجبات

اعمال واجب، انسان را به یادآوری خدا ناچار می‌سازد.

شراب

جام شراب، سرچشمه غمها و میخ شر است.

امنیت

امن زمان، زمان عقل است

شکر

شکر بر نعمت گذشته، اقتضای نعمت جدید می‌کند.

گذشت

سزاوارترین مردم به گذشت، قادرترین آنها به عقوبت است.

اعتراف

اعتراف به خطا، مانع جدایی است.

دعا ستمدیده

امیری گفته‌است: دو دعا هستند که به یکی چنان امیدوارم و از دیگری چنان ترسانم، دعای ستمدیده‌ای که یاریش کنم، و نفرین مظلومی که به او ستم کنم.

نادانی، اظهار نیاز

حکیمی گوید: در دو جا اگر درمانده شدم معذور نیستم، روبرو شدن با نادان، اظهار نیاز.

ثروت و فقر

حکیمی گوید: دو عده در عذاب مساوی هستند. ثروتمندی که دنیا به او رو آورده و او مشغول و غمبار دنیا و خاطرش ناآرام است. فقیری که دنیا از او دور شده و او با حسرت به دنیا می‌نگرد و راهی برای رسیدن به آن ندارد.

عصبانیت

آغاز عصبانیت، جنون و پایان آن پشیمانی است.

صبر

مصیبت به صبر، بزرگترین دو مصیبت است.

=

صبر بر مصیبت، مصیبت کسی است که بدان خشنود است.

امهال نه اهمال

خدا به گنهکار مهلت می‌دهد ولی اهمال و سستی نمی‌کند.

سخن اشتباه

اشتباه در سخن چون آبله صورت است

زبان

زبان کم جرم و پرگناه است.

ضرب المثل

حرارت از آتش چیزی نمی‌کاهد.

سخن اشتباه

حکیمی شنید که کسی سخن می‌گوید و اشتباه می‌کند، به وی گفت: برای کلام تو خاموشی بر سخن گفتن فضیلت دارد.

سخن چینی

کسی به حکیمی گفت: فلان شخص در باره‌ی تو چنین و چنان گفت. حکیم گفت: به چیزهایی با من روبرو شدی که من از روبرو شدن به آنها شرم دارم.

تهدید بیجا

خلیفه‌ای به عاملش نوشت: بپرهیز از اینکه گنه‌کار را به بیش از گناهش وعده عذاب دهی، که اگر وعده را عملی کنی گناه کرده‌ای و اگر عملی نکنی دروغ گفته‌ای.

ضعف انسان

افلاطون گوید: دلیل ضعف انسان این است که از جایی که نمی‌داند نعمتش، و از جایی که انتظار نداشت، مصیبتش می‌رسد.

عجله یا دقت

همچنین گوید: دنبال سرعت کار نباش، دنبال کار نیک باش. مردم نمی‌پرسند چه وقت تمام شد، مردم انتظار کار خوب و صحیح می‌برند.

وفای به عهد

باز گوید: وقتی به وعده‌ات وفا کردی، دو فضیلت را احراز کرده‌ای، عمل نیک، صداقت.

سنگ قبر

ابن خلکان در تاریخش می‌نویسد: زمخشری هنگام مرگ وصیت کرده بود که دو بیت ذیل را بر سنگ قبرش نقش زنند. خدایا در خانه‌ی قبر مهمان بر توأم. هر کریمی از مهمان خود پذیرایی می‌کند، با گناهان بسیار به حضور تو آمده‌ام و جز بزرگوار از گناه بزرگ نمی‌گذرد.

و للضیف حق عند کل کریم

الهی لقد اصبحت ضیفک فی الثری

ممکن است که این دو بیت از خود زمخشری باشد.

عقل و دانش

ابن مقفع و خلیل دوست داشتند با همدیگر دیداری داشته باشند، تا اینکه در مکه همدیگر را دیدند و سه روز با هم بودند. وقت جدایی به ابن مقفع گفتند: خلیل را چگونه دیدی؟ گفت: مردیست که عقل او بیش از دانش اوست. از خلیل پرسیدند: ابن مقفع را چگونه دیدی؟ گفت: مردیست که دانش او بیش از عقل اوست.

خلیل و ابن مقفع

مورخان می گویند: هر دو قضاوت بیجایی داشتند، خلیل زمان مرگش زاهدترین مردم در دنیا بود، ابن مقفع علاقه‌ی بسیاری به دنیا داشت. منصور او را به بدترین شکل به قتل رسانید.

دانش و تقوا

گفته‌اند: با تقوا و دانش بر دشمن چیره شو، جوانمرد دو چیز دیگری را مانند دانش و تقوادار کنار هم قرار نمی دهد.

فانت بذأ و ذاك علیه تقوی

كمثل العلم یقرنه بتقوی

عدوك بالتقی والعلم فاقهر

و ما قرن الفتنی شیئا بشیء

سعدی

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم

شاید که زمشاطه نرنجیم که زشتیم

دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم

گر خواجه شفاعت نکند روز قیامت

اعضای بدن و اعمال

بزرگی گفته است هرگاه عمل آدمی قلبی باشد، اعضا در استراحت افتد. منظور این جمله این است که اعضای انسان به خاطر اعمال نیک، آسایش بدست می آورد و نیز وظایف بدنی مورد توجه بدن هستند ولی اعضا تصرف در آنها نمی کنند بلکه از انجام آنها لذت می برد.

اثر نماز

در کتاب عوالی اللئالی آمده است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: وقتی زمان انجام واجبی فرا رسد، فرشته‌ای زیر عرش الهی صدا زند ای مردم آماده آتشی باشید که خود بر پشت خویش افروخته‌اید، آن را با نمازتان خاموش کنید.

خمول

همچنین پیامبر خدا می‌فرماید: خداوند انسانهای منزوی و پرهیزکار و نیکوکار خود را دوست می‌دارد. آنان که اگر نبودند، جستجو نمی‌شوند و اگر بودند شناخته شده نیستند.

سختی دانش

سقراط می‌گوید: هر کس بر سختی دانش صبر نکند، بر شقاوت نادانی صبر می‌کند.

فالوده

یکی از یاران پیامبر برای او فالوده آورد. پیامبر مقداری از آن میل کرد و فرمود: ای بنده‌ی خدا، این طعام را از چه فراهم می‌کنند؟ صحابی گفت: پدر و مادرم فدایت باد روغن و عسل را در قابلمه سنگی قرار می‌دهیم و بر آتش می‌گذاریم سپس اندکی نشاسته به آن مخلوط کرده و تفت می‌دهیم. به این صورت درمی‌آید. پیامبر فرمود: طعامی گوارا است.

عذر و رضا

حکیمی گوید: هر کس با عذرخواهی در برابر تو اظهار فروتنی می‌کند، با رضایت از او بر وی برتری جوی.

ترس

هر کس از بالا دست بترسد، زیر دست از او می‌ترسد.

پند

هر که پند نپذیرد مورد پند قرار می‌گیرد.

عصبانیت

هر کس باسانی خشمگین شود، باسانی خشنود گردد.

بخشش

هر کس نیکویی کند، بخشش به مردم داشته‌باشد، آقا شده‌است.

آتش آخرت

در اتاقی که امام زین‌العابدین علیه‌السلام در حال نماز بود، آتش سوزی رخ داد. می‌گفتند ای پسر رسول خدا، آتش، آتش! اما امام سر از سجود برداشت تا آتش خاموش شد. یکی از دوستانش گفت: چه باعث شد از آتش نترسی؟ فرمود: آتش آخرت.

انفاق امام سجاد علیه‌السلام

هرگاه فقیری بر امام زین‌العابدین علیه‌السلام وارد می‌شد، می‌فرمود: آفرین بر کسی که توشه‌ی

مرا تا آخرت می برد.

وی شبانه کیسه‌ی نان بر دوش می گرفت و برای فقرای مدینه می برد و صدقه می داد و می فرمود: صدقه مخفیانه، غضب خدا را فرو می نشاند. وقتی از دنیا رفت و او را غسل دادند، آثار حمل کیسه‌ها بر دوش او بود. وی در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می گذارد. چون صبح شده بود بیهوش بر زمین افتاده بود و باد بدن لاغرش را مانند سنبله حرکت می داد.

شروط تفسیر قرآن

غزالی در یکی از نامه‌هایش می نویسد: واجب است هر کس قصد تفسیر قرآن را دارد، در هفت جهت ذیل دقت کند:

۱- لغت و جوهره لفظ.

۲- استعارات و کنایات.

۳- نحو.

۴- واژه‌های مفرد و جملات و احوال آنها بنابر آنچه در دانش معانی آمده است.

۵- امثال و محاورات عرب.

۶- رمز فلاسفه الهی.

۷- دیدگاه صوفیان و مراتب آنان.

گویند

چه عمل بدست گیرد به چه پای بست باشد

ز تو هر که دور ماند چه کند چه چاره سازد

نیکی

وی ز تو عقده‌ها بدل عقل گره گشای را
همسفری کجا رسد عقل شکسته پای را
هرزه درای نشنود بانگ چنین درای را
نام چرا کسی برد جام جهان نمای را
تا نکند دل آرزو زهر شکر نمای را
سجده شکر کم بود تا به ابد خدای را

ای ز تو قوت بیان نطق سخن سرای را
در طلب تو چون کند طی مکان عشق دل
محمل راه عشق را دل ز فغان درای شد
چون ز جهان برون بود ساقی مجلس بقا
کام مرا مده دگر ذوق ز لذت جهان
نیکی اگر برد کسی پی بطریق بندگی

گویند

اجل پنجه مهیا کرده از بهر گریبانش

ملک تقویم بر کف از پی تقطیع پیراهن

مرگ، پند

کسی که اوقانش را به بطالت می‌گذراند و لحظات زندگی را به نادانی و جهالت سپری می‌کند، سزاوار است که بر خود بسیار بگریزد، و از خدایی که او را مهلت داده شرمگین باشد، پس عجا از مطلوبی که از دست داده که باید آن را بیابد و رحمتی که یافته و تردیدی در نابودی خود ندارد.

به خدا مرگ، خبری را که در انتظار ماست، تصدیق می‌کند و تغییر احوال را اطلاع می‌دهد، و بین ما صدا می‌زند: وقت کوچ است و دسته‌ای در پی دسته‌ی دیگر در حال کوچ هستند. پیداست ما برای موقعیتی در حرکت هستیم که وبال آن بسیار عظیم و اضطراب آن زیاد است و به وضوح حال آن نمایان می‌گردد و انسان می‌گوید: چه شده‌است؟ در آن روز اعضای بدن می‌لرزند و گواهی می‌دهند. آنجا تمام راهها بر فراریان بسته شده و چشم حيله‌گران از حيله‌گری کور شده‌است و آرزوی آرزوداران به یأس منجر شده و تمام جهانیان حاصل تلاش خود را می‌یابند. حال چرا قلب مردم خاشع نمی‌شود؟ و چرا چشمها اشک خود را جاری نمی‌کنند.

خدایا! در آن مقام ما را استواری بخش، و خطاها را محو کن و ما را از کسانی قرار ده که از بهترین ابزار بهره گرفته‌اند و شب و روز بر از دست رفته‌های خود گریسته‌اند. خدایا یقین ما را به معاد اضافه فرما و میزان اعمال ما را به حسنات سنگین‌تر گردان. و ما را از حسرت و ندامت بزرگ برهان. و آسایش قیامت را به ما بچشای که تو شنونده‌ی دعا و لطف کننده‌ی هر آن چیزی که بخواهی، هستی.

دنیا و آخرت

برای دنیای خود به قدری که در آن هستی تلاش کن و برای آخرت خود به قدری که در آن هستی تلاش نما و برای خدا به قدر نیازت کار کن و برای آتش به اندازه‌ای که در آن توان صبر داری کار کن.

شاعر عجم

که بی‌طلب نتوان یافت گوهر مقصود
که لطف دوست برویش دریچه‌ای نشود

بکوش تا بکف آری کلید گنج هنر
بر آستان ارادت که سر نهاد تنی

عطار

وینهمه فرمان شیطان میبری

ای که بر خوان خدا نان میخوری

دیوت از ره برد لا حولیت نیست
رهروان رفتند و تو درمانده‌ای
گر نداری شادیی از وصل یار
ای سرا و باغ تو زندان تو
در غم دنیا گرفتار آمدی
چشم همت برگشا و ره ببین
دستها اول زخود کوتاه کن
از قدم تا فرق نعمتهای اوست
تا بدانی کز که دور افتاده‌ای
گر تو مرد زاهدی شب زنده باش
ور تو مرد عاشقی رو شرم دار
چون نه اینی و نه آن ای بی‌فروغ

وز مسلمانی بجز قولیت نیست
حلقه بر در زن که بس وامانده‌ای
خیز باری ماتم هجران بدار
خانمان تو بلای جان تو
خاک بر فرقت که مردار آمدی
پس قدم در ره نه و درگه ببین
بعد از آن مردانه عزم راه کن
عرض کن بر خویش نعمتهای دوست
وز جدایی چه صبور افتاده‌ای
بندگی کن تا بروز و بنده باش
خواب را با دیده‌ی عاشق چکار
پس مزن در عشق ما لاف دروغ

گویند

ما شرمسار مانده ز تقصیرهای خویش

لطف تو خود نمی‌نگرد خوب و زشت ما

دنیا

امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: هرکس دوست دارد فردا زندگی کند، آرزو دارد همیشه زندگی کند و کسی که آرزو دارد همیشه زندگی کند، قلب وی سخت شده و به دنیا رغبت می‌ورزد و از نعمتی که نزد پروردگارش دارد، چشم می‌پوشد.

=

امام همچنین می‌فرماید: خدا رحمت کند کسانی که دنیا نزد آنها ودیعه است. آنان دنیا را به کسانی که به آنها اطمینان دارند می‌سپارند و خود سبکبال کوچ می‌کنند.

دعا

خدای متعال به داود علیه‌السلام فرمود: مرا در سختی‌هایت یاد کن تا تو را در راحتی‌هایت اجابت کنم.

نفاق

در حدیث آمده‌است: مؤمن به خواسته‌ی اهل و عیال خود غذا می‌خورد و منافق اهل خود را با خواسته‌هایش می‌بلعد.

عفت و شکر

امام علی علیه السلام می فرماید: عفت، زینت فقر است و شکر زینت ثروت.

تقوا

همچنین می فرماید: بهره‌یز از اینکه خدا تو را در حال گناه ببیند و زمان اطاعت نبیند و به این سبب از زیانکاران باشی. چون توانی یافتی در طاعت خدا آن را مصرف نما و چون ضعیف شدی، از نافرمانی خدا هم ضعیف شو.

ارزش انسان، همت

همچنین می فرماید: ارزش آدمی به اندازه همت اوست. صداقت او به اندازه جوانمردی اوست، شجاعت او به اندازه الفت او و پاکدامنی وی به اندازه غیرت اوست.

ابن قریه

ابن قریه در قدرت حافظه ضرب المثل بود. قریه مادر وی است که به معنای چینه‌دان پرنده می باشد؛ نام وی ایوب است. وی بسیاری از کتاب‌های گذشتگان را به عربی درآورده است. ابن قریه، به دست حجاج کشته شد.

گویند

خوش کردی ای حبیب که آتش زدی بدل

کاین داغ بر جراحت ما سودمند بود

نابغه جعدی

وی شاعر دوران جاهلیت و اسلام بود. یکصد و هشتاد سال عمر کرد و در اصفهان از دنیا رفت او قصیده‌ای در حضور پیامبر اسلام سروده است که در آن می گوید:

و انا لنرجو فوق ذلک مظهرها

بلغنا السماء جودا او مجدا و سوددا

پیامبر به او فرمود: ای ابولیلی امیدواری تا کجا برسی؟ گفت: تا بهشت، پیامبر فرمود: بلی انشاءالله می رسی. وی وقتی دو بیت ذیل را نزد پیامبر قرائت کرد:

بواد تحمی صفوة ان تکدرا

و لا خیر فی حلم اذا لم یکن له

حلیم اذا ما اورد الامر اصدرا

و لا خیر فی جهل اذا لم یکن له

در بردباری و صبری که محبت کننده‌ای نباشد تا کدر شده را صاف کند، خیری نیست.

در جهالتی که بردباری نباشد تا وارد شده را خارج کند، خیری نیست.

پیامبر به او فرمود: خدا دهانت را نشکند.

وی دندان‌ی زیبا داشت. هر وقت دندان‌ش می‌افتاد، باز دندان‌ی سبز می‌شد. او خلفا را یکی پس از دیگری دیده‌است و آنان او را احترام می‌کردند و جایزه می‌دادند. نابغه تا روزگار ابن‌زبیر بوده‌است.

ذات نحیین

نام وی سلمی است و دختر تعار خثعمیه است. داستان مشهوری دارد. مردی که حکایت او را مشهور ساخت، خوات بن جبیر است، که در جنگ بدر حضور داشته و در سال چهارم از دنیا رفته‌است.

لبید

از شاعران نامدار عرب است، که جاهلیت و اسلام را درک کرده‌است. مردی بخشنده بوده و عمری طولانی داشت و در سال چهارم از دنیا رفت. وقتی عمر او به صد و ده سالگی رسیده بود، گفت: هر کس به صد سالگی برسد و به ده سال آن را تکمیل کند، سختی خواهد دید.

الیس فی مئة قد عاشها رجل و فی تکامل عشر بعدها عسر

وقتی از صد و ده گذشت گفت: از زندگی و طول آن خسته شدم، نیز از پرسش مردم که می‌گویند حال لبید چگونه است؟

و لقد سمئت من الحیاء و طولها و سؤال هذا الناس کیف لبید

حطیئه

حطیئه، سراینده‌ای مشهور از عرب است که در سال پنجاه و نه از دنیا رفته‌است. جوزی می‌گوید: قرائن گواهی دادند که حطیئه پس از پیامبر اسلام مسلمان شده‌است. به همین خاطر بین صحابه از او اسمی نمی‌برند و نیز از کسانی که به حضور پیامبر رسیده‌اند، شمرده نمی‌شود. حطیئه در هجو ید طولانی داشت. وی مادر، عمو، دایی و نیز خودش را هجو کرده‌است. ابن جوزی اشعار هجو او را در تاریخ خود آورده‌است. وی زبرقان بن بدر را هجو کرد و گفت: از اظهار کرم دست بردار که تو بهره‌ای از آن نبرده‌ای، به جای خود بنشین که تو خوراننده و پوشاننده‌ای.

دع المکارم لا تنهص لبغیتها واقع فأنک انت الطاعم الکاسی

زبرقان به عمر شکایت کرد. عمر گفت: هجایی نمی‌بینم، خشنود نیستی خوراننده و پوشاننده باشی؟ عمر، حسان بن ثابت را خواست و از او پرسید آیا در این بیت هجایی است؟

حسان گفت: او را هجا نکرده ولی نجاست بر او ریخته‌است. عمر دستور زندانی کردن حطیئه را داد و به او گفت: ای خبیث! تو را از هتک حرمت آبروی مسلمان باز می‌دارم. او مدتی در زندان بود تا عمروعاص شفاعتش کرد و آزاد شد. عمر از او پیمان گرفت که مردم را هجو نکند.

مؤمن محاربی

محاربی از شاعران خوش ذوق بود و در زمان مهدی عباسی زندگی می‌کرد. این شعر از اوست: ای کسانی که در قضاوت بر ما ستم روا می‌دارید و در حالی که گناه ستم از دیگر گناهان بیشتر است. ما به غیر شما به کسی توجه نداریم ولی اگر ستم روا دارید، به سوی شما می‌گریزیم.

یا جائزین علینا فی حکومتهم
والجور اعظم ما یؤتی و یرتکب
لسنا الی غیرکم منکم نفر اذا
جرتم و لکن الیکم منکم الهرب

عدی بن حاتم

عدی فرزند حاتم، سخاوتمند مشهور عرب است وی در سال ۶۸ هجری، در یکصد و بیست سالگی از دنیا رفته‌است. عدی در جنگ جمل و صفین در خدمت امام علی علیه‌السلام بوده‌است. او مانند پدرش بخشنده بود. وی برای مورچگان نان ریز می‌کرد و می‌گفت همسایگان ما هستند.

ابوالمجن ثقفی

ابوالمجن از یاران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است. وی شخصی شجاع، مورد توجه و بزرگواری، ولی شرابخوار بود، عمر او را هشت بار حد زد. در قادسیه دلاورانه جنگید، امیر سپاه گفت: دیگر حد در باره‌ی تو جاری نمی‌کنم. وی نیز گفت: من دیگر شراب نمی‌خورم؛ شراب می‌خورم که حد جاری کنید، و پس از آن دیگر شراب نخورد. وی گفته‌است: هر وقت از دنیا رفتم مرا در کنار درخت مو به خاک بسپارید تا پس از مرگم استخوانهایم از ریشه‌ی مو سیراب شود. مرا در بیابان به خاک نسپارید، می‌ترسم از ریشه‌ی درخت مو بهره‌مند نشوم.

اذا مت فادفنی الی جنب کرمه
و لا تدفنی فی الفلاة فانی
تروی عظامی بعد موتی عروقها
اخاف اذا ما مت ان لا اذوقها

در کتاب استیعاب آمده‌است که: هیثم بن عدی گمان کرده که قبر او در آذربایجان یا اطراف گرگان است. بر قبر او سه درخت انگور سبز شده‌است و انگور داده و بر او سایه

افکنده است.

این صحیح است من قبر او را در تبریز زیارت کرده‌ام. قبر او در دو فرسخی شهر تبریز در ساحل رودخانه‌ای است که آن را در آنجا شوراب گویند. اهل شهر از زیارت آن ابا ندارند و یکی از تفرجگاه‌های آنهاست.

معاویه

وقتی بیماری معاویه شدت گرفت و مردم در باره‌ی مرگ او سخن می‌راندند، معاویه دستور داد که چشمانش را سرمه کشند، و سر و صورتش را روغن مالی کنند. صورت او برق می‌زد، وی دستور داد او را بنشانند و بار عام دهند. مردم به عیادت وی آمدند. کسی نفهمید او در حال احتضار است جز یکی از فرزندان امام علی

علیه‌السلام.

معاویه گفت: چابکی من برای شماتت گران است، می‌خواستم ثابت کنم که در برابر حيله روزگار ضعیفی ندارم.

و تجلدي لشامتین اریهم
انی لریب الدهر لا اتضعع

سید علوی گفت: وقتی مرگ چنگال‌های خود را بر تو فرو کند، هیچ تعویذی تو را چاره نیست.
و اذا المنیة انشبت اظفارها
الفیت کل تمیمة لا تنفع

مردم از جواب او متعجب شدند و معاویه همان روز از دنیا رفت.

ثروت و فقر

حکیمی گوید: دو عده در عذاب مساوی هستند. ثروتمندی که دنیا به او رو آورده و فقیری که دنیا از او دور شده است.

مغز و حکومت

در ذریعه راغب آمده است: محل قوه‌ی تفکر انسان، وسط مغز است و به منزله‌ی پادشاه می‌باشد. که در وسط مملکت، پایتخت خود را قرار می‌دهد. محل قوه‌ی خیال، اول مغز است که به مثابه نامه رسان سلطان می‌باشد. محل قوه‌ی حافظه، آخر مغز است که به منزله‌ی خزانه دار شاه است. قوه‌ی ناطقه به جای مترجم شاه و حواس به منزله‌ی جاسوسان و صاحبان رسانه‌ها و اخبار است. آنان هر چیزی که می‌شنوند به نامه‌رسان شاه اطلاع می‌دهند و او زوائد را جدا کرده و خلاصه‌ی آنها را به اطلاع شاه می‌رساند. شاه نفع و ضرر اخبار را بررسی و به خزانه دار می‌دهد.

گویند

آن عاشق بی‌قرار غم پرور شمع
زان بال گشود و گشت گرد سر شمع

پروانه که سوخت ز آتش خنجر شمع
می‌خواست نهران ز چشم غیرش سازد

گویند

بیرون مرو زباغ که فرصت غنیمت است

این یک نفس که بوی تو گل می‌توان شنید

=

ننشینند فلک ز قصابی

تا درین گله گوسفندی هست

گویند

ورنه صد تقریب خوب از بهر رسواییم هست

حفظ ناموس تو منظور است می‌دانی تو هم

بیماری جسم

چشم ابوذر درد گرفت، یکی از دوستانش گفت: چرا مداوا نمی‌کنی؟ ابوذر گفت: من از مداوای چشم فارغ شده‌ام. گفتند: چرا دعا نمی‌کنی تا خدا عافیت دهد؟ گفت: خواسته‌های مهم‌تری از خدا دارم.

احتضار ابن مبارک

عبدالله مبارک در حال احتضار بود، نگاهی به آسمان کرد و خندید و گفت: عمل کنندگان باید چنین کار کنند. (مثل هذا فلیعمل العاملون).

گویند

تا باز به دنبال تو بیهوده نگرود

با بوالهوس از پاکی دامان تو گفتم

سکوت

اسطرخس حکیم همواره در سکوت بود. علت سکوتش را پرسیدند. گفت: آن مقدار که از سخن گفتن پشیمانم از سکوت پشیمان نیستم.

شکر بیجا

حکیمی گوید: اگر کسی بدون جهت از تو سپاسگزاری کند، مطمئن باش اگر نعمتی به او برسانی کفران خواهد کرد.

خمول

حکیمی گوید: انزوا از مردم جز از سه کس پسندیده نیست. سلطان برای تدبیر امور، حکیم برای استنباط حکمت، عابد برای مناجات با خدا.

طبقات عارفان

مؤلف منازل السائرين می نویسد: اصحاب سرّ، آنانی هستند که دور از مردم بوده و این خبر در باره‌ی آنان است. برترین بندگان نزد خدا، انسانهای مخفی و با تقوا هستند، (احب العباد الى الله الاخفياء الاتقياء). این دسته به سه گروه تقسیم می‌شوند.

دسته اول صاحبان همت عالی هستند. بی‌ریا بوده، راهشان صحیح است و کسی از رسم آنها با خبر نیست. انگشت نما نیستند و در هر کجا که باشند ذخائر گنجینه‌ی خدا می‌باشند.

دسته دوم: به کاری اشاره می‌کنند ولی خود در آن نیستند. توریه می‌کنند و نظرشان چیز دیگر است. افراد را به کاری می‌خوانند و خودشان در پی کار دیگرند. غیرت شدید آنها را واداشته که در خفا زندگی کنند. ادبشان آنها را حفظ کرده و در مسیر هدایت هستند.

طبقه‌ی سوم: کسانی هستند که خدا آنها را ناپیدا کرده‌است و آنها را به شکلی نمایان کرده که از درک حالت خود غافل هستند. و توان مشاهده آنچه که در آن قرار گرفته‌اند را ندارند. که حکایت از صحت مقام آنهاست از خود پنهان شده‌اند و حتی با نیت صادق و محبت خالص مبدأ هستی از آنها پوشیده مانده‌است. شوقی در وجود آنها ایجاد شده که نمی‌توانند بفهمند چه کسی قلب آنان را شعله ور گردانیده‌است. این مرتبه از رقیق‌ترین مراتب اهل ولایت است.

ثروتمند

حکیمی گوید: ثروتمندان سفیه همانند بزها و آهوهای هستند که پشم آنها از دُرّ است و نیز چون خرهایی هستند که پالان آنها برد یمنی است.

زبان

حکیمی گوید: اگر انسان زبان حرف زدن نداشت، چون چهارپای از کار افتاده یا عکس بر دیوار بود.

همت

همچنین گوید: عزت به همت عالی است نه به استخوان پوسیده.

نادانی

همچنین گوید: جهالتی که نگهدار آدمی باشد بهتر از دانشی است که انسان نگهدار آن شود.

کبر در خردسالی

کسی که در خردسالی جایی بنشیند که دوست دارد، در بزرگسالی جایی می‌نشیند که دوست ندارد.

لبیک

سفیان بن عیینه می‌گوید: امام سجاد علیه‌السلام در سفر حج وقتی لباس احرام پوشید و خواست لبیک بگوید، رنگ صورتش زرد شد و لرزهای بر اندامش افتاد و توان گفتن لبیک نداشت، به او گفته شد چرا لبیک نمی‌گویی، فرمود: می‌ترسم در پاسخ من بگوید چه لبیکی.

دنیا

بشتاب، بشتاب، دنیا خانه‌ی کسی نیست، وقتی آدمی بر اسب خود سوار است و آن را می‌جهاند در دریای خواسته‌هایش فرو رفته‌است. مرگ را نادیده می‌گیرد، دستوره‌های داده شده به او را نادیده می‌گیرد. در آن هنگام، دست روزگار ثروتش را از وی می‌ستاند و هرچه به او داده از او می‌گیرد. غم بزرگی بر او می‌گذارد و بار ناتوانی را بر او تحمیل می‌کند و او را بر مرکب چوبین سوار می‌کند. خویش و بیگانه او را بر دوش کشند و به دیار مردگان و جای آفت‌ها برند. خدایا ما را از خواب غفلت و جهالت بیدار کن و از درد تنبلی و بطالت نجات ده و دل‌های ما را از تعلق به غیر خودت پیراسته ساز، و ما را از کسانی قرار ده که آنها را دوست داری و آنان تو را دوست دارند. و سیاهی قلب ما را به نور هدایت خودت ببر و ما را از کسانی قرار ده که به آنان رو کرده‌ای و آنان از غیر تو روی برگردانده‌اند.

عطار

خواب با گور افکن و بیدار باش
خاک می‌باید شدن در راه او
سهل پنداری تو از جهل ای لئیم
هست چون بازار بغداد و دمشق
کز تف آن جمله‌ی عالم بسوخت
تا که عیسی محرم اسرار شد
تا کلیم الله صاحب دیده شد
تا محمد یک شبی معراج رفت
می‌زند درهم به یک دم عالمی
خواه مطرب باش خواهی نوحه‌گر

راه دور است ای پسر هشیار باش
کار آسان نیست بر درگاه او
نیست این وادی چنین سهل ای سلیم
تو همین دانی که این بازار عشق
برق استغنا چنین آتش فروخت
صد هزاران خلق در زنار شد
صد هزاران طفل سر ببریده شد
صد هزاران جان و دل تاراج رفت
می‌جهد از بی‌نیازی صرصری
بی‌نیازی بین و استغنا نگر

انکار نکردن شنیده‌های عارفان

شیخ در اشارات گوید: وقتی به تو خبر رسید که از عارفی کاری یا حرکتی خارج از طاقت مثل او انجام داده‌است، به درستی آن اعتراف کن، چرا که ممکن است در اثر پذیرش آن از اسباب طبیعی آن برخوردار شوی.

سپس می‌نویسد: وقتی به تو خبر رسید عارفی از غیب خبر می‌دهد، ایمان به خبر او برای تو سنگین نباشد، چرا که این مطلب علل طبیعی خاص دارد، شیخ این مسئله را مفصل توضیح داده‌است.

رسول باطنی و ظاهری

خدا برای مردم دو فرستاده دارد، یکی از درون که همان عقل است و دیگری از بیرون که پیامبر است. انسان به وسیله رسول باطنی، صحت ادعای رسول بیرونی را تأیید می‌کند. عقل جلودار است و شریعت نگه دار.

معقولات همانند داروهایی هستند که برای عافیت یافتن از آنها بهره برده می‌شود. شرعیات همانند غذاهایی هستند که برای بقاء سلامتی از آنها استفاده می‌شود. همانطور که جسم تا بیمار است از غذا بهره نمی‌برد، بلکه خوراکیها به او ضرر می‌رسانند، هرکس بیمار نفس باشد بهره‌ای از شنیدن قرآن که موضوع شرعیات است نمی‌برد، بلکه جه‌بسا برای او مضر باشد. و لذا خدا می‌فرماید: **وَإِذَا مَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنُ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ إِيمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَزَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَ مَاتُوا وَهُمْ كَافِرُونَ^۱**

قلب و اعتقاد

نیز قلب به منزله‌ی مزرعه‌ای برای معتقد است. اعتقاد در این مزرعه به مثابه‌ی بذر است چه بذر خیر باشد یا شر. سخن خدا هم به منزله‌ی آبی است که این مزرعه را سیراب می‌سازد. گیاهان این مزرعه به حسب اختلاف بذرشان مختلف است. قرآن نیز اگر بر اعتقاد راسخ در قلب وارد شود، تأثیر آن مختلف است. به‌همین مطلب خداوند متعال اشاره کرده‌است. **وَ فِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مَّتَجَاوِرَاتٌ وَ جَنَّاتٌ مِّنْ أَعْنَابٍ وَ زُرُوعٌ وَ نَخِيلٌ صِنَوَانٌ وَ غَيْرُ صِنَوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ**

^۱ - توبه، ۱۲۴ و ۱۲۵.

وَاحِدٍ وَنُفَّصِلُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ^١، وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَبَاتَهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبثَ لَا يَخْرِجُ إِلَّا تَنَكُّدًا كَذَلِكَ نَصَرَفُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ^٢

طلب حق

نویسنده منازل السائرین در مقدمه‌ی کتابش می‌نویسد: در باره‌ی دخول در غربت، حدیثی از حمزه بن محمد بن عبدالله الحسنی از ابوالقاسم عبدالواحد بن احمد هاشمی صوفی از ابا عبدالله العلان بن زید دینوری صوفی در بصره از جعفر بن خلدی صوفی از جنید از سری از معروف کرخی از امام صادق، از امام باقر، از امام سجاده، از علی بن ابیطالب علیهما السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده‌است که فرمود: طلب حق غربت است یعنی طالب حق چون کسی است که در غربت است.

دنیا

کافی در باب حب دنیا و حرص بر آن حدیثی طولانی آورده‌است که: عیسی علیه السلام بر قریه‌ای گذشت که مردم آنجا و همه‌ی پرندگان و چهارپایانشان مرده بودند. فرمود: این مردم با هم از خشم خدا مرده‌اند که اگر تک تک می‌مردند، یکدیگر را دفن می‌کردند. حواریین از پیامبر خواستند آنها را زنده کند تا از کارهایشان خبر دهند. عیسی علیه السلام خدا را خواست و خدا در پاسخ او فرمود: کنار آن سرزمین برو و مردگان را بخوان، عیسی علیه السلام بر جایی مشرف به همان سرزمین رفت و گفت: ای مردم این قریه! یکی پاسخ داد: بلی ای روح و کلمه‌ی خدا. عیسی فرمود: وای بر شما کار شما چه بوده‌است؟ آن مرد گفت: ما طاغوت را می‌پرستیدیم و عاشق دنیا بودیم، ترسمان اندک بود و آرزویمان دراز. در لهو و لعب روزگار به غفلت می‌گذرانیدیم. عیسی فرمود: علاقه شما به دنیا چقدر بود؟ گفت: مانند علاقه بچه به مادرش. دنیا به ما رو می‌آورد مسرور بودیم و اگر پشت می‌کرد گریه می‌کردیم و حزین بودیم. فرمود: عبادت طاغوت شما چگونه بود؟ گفت: ما از اهل گناه اطاعت می‌کردیم. حدیث طولانی است من به قدر نیاز از آن نقل کردم.

فلسفه

^١ - رعد، ٤.

^٢ - اعراف، ٥٨.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در باره‌ی احبار و علماء یهودی گوید: هرکس طبعش معتدل باشد، مزاجش صاف است. هرکس، مزاجش صاف باشد اثر نفس در آن قوت دارد. و هرکس اثر نفس در وی قوی باشد به مراتب بالا ارتقا می‌یابد و هرکس چنین باشد به اخلاق نفسانی متخلق شده و موجودیت انسانی می‌یابد و از حالت موجودی که حیوان است خارج می‌شود، وی در باب فرشتگان وارد می‌شود و تغییر حالت نمی‌دهد. یهودی گفت: الله اکبر! ای علی بن ابی طالب، همه‌ی فلسفه را آوردی.

شاهد اعمال

مردی به شبلی گفت: مرا سفارشی بنما. شبلی گفت: تو را سفارش می‌کنم به شعر شاعر که گوید: وقتی به سرزمین قبیله آمدی، از مخالفت بپرهیز، که چشمی موکل توست و چون تو بخواهی او نمی‌خواهد.
قالوا توفی الدیار الحی ان لهم عینا علیک اذا ما نمت لم تنم

در تلویحات می‌گوید: بدان که چشم‌هایی از ملکوت تو را می‌بینند.

ناسزا

یکی از پیامبران از پروردگارش خواست که زبان بدگویان را از وی بازدارد، خدا به او وحی رسانید: این خصلت را به خودم ندادم چگونه به تو دهم.

حق نفس و بدن

نفس آدمی در بدن چون والی شهر است و قوه‌ها و اعضای بدن همانند یاران آن والی هستند. عقل نیز چون وزیر والی است. شهوت عبدی بدکار است که در پی خوشحالی است. این عبد به صورت نصیحت کننده‌ای بر والی وارد می‌شود، نصیحت او که چون نیش عقرب است و در برابر تدبیر وزیر می‌باشد و لحظه‌ای از مخالفت با وزیر دست برنمی‌دارد. هرگاه والی با وزیر خود مشورت کند، وزیر را مسلط بر این عبد قرار می‌دهد تا عبد مرئوس باشد، نه رییس و فرمان‌بر باشد نه مدیر و امور شهر به خوبی اداره می‌شود. نفس نیز در اداره امور هرگاه از عقل مدد جوید و مسلط بر شهوت باشد، آموزش به اصلاح بگذرد و در غیر این صورت فاسد شود خدا نیز ما را از پیروی از هواها بازداشته‌است و می‌فرماید: **وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ**^۱.

^۱ - ص، ۲۶.

و نیز می فرماید: **أَفْرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوِيَهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ^۱**
و نیز می فرماید: **وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ^۲**
و آیات دیگر.

مباهات خدا

و یکی از بزرگان گوید: وقتی سیرت مؤمن با صورت او همراه باشد، خداوند به ملائکش مباحثات کند.

گریه شبانه

عارفی گوید: چه کسی است که مرا به گریه شبانه بخواند، تا روز را بسیار بخندم.

امانت داری

عارفی گوید: خدایا با مردم امانت داری کردم و با تو خیانت ورزیدم.

دانشمندان قشری

در شرح مثنوی پیش از داستان مرغابی که جوجه‌ی مرغی را تربیت می کند، آمده است: زمخشری با غزالی ملاقات کرد و چیزی از کشف به او عرضه نمود. غزالی خواند و گفت: تو از علماء قشری هستی، زمخشری افتخار می کرد که غزالی او را عالم دانسته است.

یکی از فاضلان گفته است که این قصه صحیح نیست چون زمخشری پس از غزالی بوده و آندو معاصر نیستند. من می گویم آنچه از تاریخ بدست می آید این است که وفات غزالی در سال ۵۰۵ بوده و وفات زمخشری در سال ۵۳۸ بوده است، وفات غزالی ۳۳ سال پیش از زمخشری بوده و این می رساند که منافاتی در هم زمان بودن آنها نیست.^۳

موسی و یوسف علیهما السلام

در کشف ذیل تفسیر سوره انعام آمده است: حضرت موسی علیهما السلام چهارصد سال پس از رحلت یوسف علیهما السلام وارد مصر شده است.

جواب نامه

^۱ - جاثیه، ۲۳.

^۲ - نازعات، ۴۰ و ۴۱.

^۳ - ساعدی در ترجمه اش از کشکول می نویسد: زمخشری متولد ۴۶۷ است و غزالی در سال ۵۰۵ از دنیا رفته و زمخشری در آن سال ۳۸ ساله بوده است، وی تفسیرش را در سال ۵۲۵ یعنی بیست سال پس از مرگ غزالی نوشته لذا این تفسیر به اطلاع غزالی نرسیده است.

در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام آمده است که: جواب نامه چون جواب سلام واجب است.

نامه

در همان کتاب آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود: دیدار دوستان در شهر با زیارت و در سفر با نامه نگاری انجام می پذیرد.

سعدی

رباید همی صبر و آرام دل
بخواب اندرش پای بند خیال
که بینی جهان بی وجودش عدم
که با او نماند دگر جای کس
و گر دیده بر هم نهی بر دلست
نه قوت که یکدم شکبیا شوی
و گر تیغ بر سر نهد سر نهی
چنین فتنه انگیز و فرمانرواست
که باشند در بحر معنی غریق
بذکر حبیب از جهان مشتغل
چنان مست ساقی که می ریخته
که کس مطلع نیست بر دردشان
بفریاد قالوا بلی در خروش
قدمهای خاکی دم آتشین
به یک ناله شهری زهم برزنند
چو سنگند خاموش و تسبیح گوی
فرو شوید از دیده شان کحل خواب
سحرگه خروشان که وامانده اند
ندانند ز آشفستگی شب ز روز
که با حسن صورت ندارند کار
و گر ابلهی دار بی مغز اوست
که دنیا و عقبی فراموش کرد

ترا عشق همچون خودی زاب و گل
به بیداریش فتنه بر خط و خال
بصدقش چنان سر نهی بر قدم
دگر با کست بر نیاید نفس
تو گویی بچشم اندرش منزل است
نه اندیشه از کس که رسوا شوی
و گر جان بخواهد بلب بر نهی
چه عشقی که بنیاد آن بر هواست
عجب داری از سالکان طریق
ز سودای جانان بجان مشتعل
بیاد حق از خلق بگریخته
نشاید بدارو دوا کردشان
الست از ازل همچنان نشان بگوش
گروهی عمل دار عزلت نشین
به یک نعره کوهی زجا برکنند
چو بادند پنهان و چالاک روی
سحرها بگریند چندانکه آب
فرس کشته از بس که شب رانده اند
شب و روز در بحر سودا و سوز
چنان فتنه بر چشم صورت نگار
ندادند صاحب دلان دل بیوست
می از جام وحدت کسی نوش کرد

حقیقت بسیطه

فخر رازی در نهاییه العقول می نویسد: ممکن نیست کسی بتواند حقیقت بسیطه چه به نفسه و چه با امور داخلی یا صفات خارجی را تعریف کند. البته ممکن است با اشاره عقلی یا حسی آن را تعریف نمود. تعریف اشاره عقلیه چنین است: اگر بخواهیم درد یا خوشی را تعریف کنیم، نمی توان بیش از آن حالی که انسان زنده از درد یا خوشی احساس می کند، چیزی بیابیم. تعریف حقیقت به اشاره حسیه چنین است: ما اگر بخواهیم ماهیت سیاه و سفید را تعریف کنیم، رنگهای مخصوصی را مورد اشاره قرار می دهیم. ولی اشاره زمانی به مشارالیه کمک می کند که مشارالیه منحصر به یک فرد باشد. و اگر مشارالیه دو فرد باشد، معین نمی شود و تمیز ممکن نیست. بنابراین آنچه گفته شد، عارفانی که غرق در وجود خدا شده اند و عقل و قلب و حس آنها توجه به غیر خدا ندارد، از خدا با «هو» اشاره می کنند. و کسی که غیر از خدا به چیزی دیگر نیز توجه دارد، که آنها را اهل نظر می نامند، در تعریف خدا به لفظ هو اکتفا نمی کنند، بلکه به لفظی محتاجند که خدا را از موجودات دیگر تمیز دهد.

عوالم

اهل عرفان، کلیات عوالم را در چهار عالم می دانند که عبارت است از: عالم جبروت، ملکوت، غیب، شهادت. عالم جبروت که مراد ذات مقدس خداست و این واژه از جبر یا اجبر بوده و به معنای اکراه کردن است. در این صورت وجه مناسب عالم جبروت با خدای متعال این است که خدا، مخلوقان را به پذیرش مقضیات خدایی اجبار کرده است. ممکن است از جباره باشد که درخت خرمایی قد کشیده را گویند که دست کسی به آن نرسد. در این صورت وجه مناسب این است که عقول مخلوقان از درک ذات خدا عاجز هستند. عالم ملکوت: از آن به صفات خدا نیز تعبیر می کنند که به دو بخش ملکوت اعلی و ملکوت ادنی قابل تقسیم است، ملکوت اعلی به خلائق مرتبط نیست و حکایت از سیطره خداوند بر همه ی مخلوقان می نماید. ملکوت ادنی متعلق به مخلوقان است و حکایت از تصرف خدا در مخلوقان می نماید. فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ^۱.

^۱ - سپاس خدای که در دست او ملکوت هر چیزی است و هر چیز به سوی او باز می گردد. یس، ۸۳.

عالم غیب: عالم مخلوقانی است که از چشم ما غایب هستند.

عالم شهادت: عالم مخلوقانی است که برای ما محسوس هستند.

در بیان موقعیت اسماء الله در این چهار عالم باید گفت: از نظر موقعیت اسماء خدا در عالم جبروت و از جنبه‌ی نزولی در عالم ملکوت هستند. نیز از جهت ابداع روحانیات که به وسیله آنها صورت می‌گیرد در مرتبه عالم غیب می‌باشند و از آن جهت که ایجاد کننده حسیات هستند در مرتبه عالم شهادت قرار دارند. و پایین‌تر از آن عالم هم عالمی نیست که اسماء الهی از عالم شهادت تنزل یابند.

ضرب المثل

قباله، شهرکی است از شهرهای یمن. نخستین محلی است که حجاج والی آنجا شد. وی وقتی به آنجا رسید از راهنمای قافله پرسید: قباله کجاست؟ گفت: پشت این پشته است. حجاج گفت: محلی که پشته کوهی آن را دربرگیرد لیاقت والی گری ما را ندارد. وی از همانجا بازگشت. حرف حجاج بین عرب ضرب المثل شد که: فلان چیز پست‌تر از قباله برای حجاج است. **اهون من قباله علی الحجاج.**

بلا، آمرزش

کافی در باره‌ی عجله در عقوبت گنهکار از امام صادق علیه السلام می‌نویسد: خدا اگر خیر کسی را بخواهد، عقوبتش را در دنیا می‌خواهد، و اگر شر کسی را بخواهد، گناهانش را تا روز قیامت نگه می‌دارد. امام صادق علیه السلام همچنین فرموده است: مؤمنی در خواب وحشت زده می‌شود، گناهانش بخشوده می‌شود. نیز او که دچار ضعف می‌شود، گناهانش بخشوده می‌شود. **گویند**

تا روضه‌ی جنان نکند روی باز پس

آن نوع زی که چون قفست بشکنند اجل

=

علاج محنت هجران فردا مردنست امشب

شجاع امشب که وصل دوست داری جان سپردن به

تفسیر آیه کل انسان بامامهم

کشاف در تفسیر **يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اِنْسَانٍ بِاِمَامِهِمْ^۱** می‌گوید: یکی از تازگی‌های تفسیر این

^۱ - اسراء، ۷۱.

است که امام جمع ام است و مراد آن است که مردم در قیامت به نام مادرانشان خوانده می‌شوند. حکمت آن رعایت حال عیسی و شرافت حسنین علیهما السلام است و نیز تا اینکه فرزندان فحشا رسوا نشوند. من نمی‌دانم کدام یک از این دو حرف بدعت است، اینکه امام جمع ام است و یا این حکمتی که بیان شده است.

تفسیر یخرون للاذقان

زمخشری در کشاف در تفسیر یخرون للاذقان^۱ می‌گوید: اگر گفته شود: معنای خرور للذقن چیست؟ گوئیم: مراد به رو افتادن است. علت اینکه چانه ذکر شده است این است که نخستین عضوی که در حال افتادن به رو به زمین می‌خورد، چانه است. به حرف زمخشری اعتراض شد که نخستین عضو پیشانی یا بینی است و در کتاب کشف به این شبهه پاسخ داده است که: اگر ابتدای به رو افتادن منظور باشد، نخستین عضو چانه است. علاوه اینکه در آیه مبالغه‌ی در خضوع بکار رفته است و آن خاک مال شدن ریش است و چانه کنایه از این مبالغه است. مضافاً اینکه نخستین عضو بیهوش که به رو به زمین خورده است چانه است. نویسنده فرائد می‌گوید: چون چانه دورترین عضو صورت است که در حال سجده به زمین می‌رسد، کسی که چانه‌اش به زمین خورده حتماً پیشانی وی به زمین خورده است و لذا اهمیت خوردن چانه به زمین از پیشانی بیشتر است. پس از آیه استفاده می‌شود که آنان چنانند که در سجده حتی چانه را بر زمین می‌گذارند. بیضاوی گوید: آنان صورتهایشان را به خاطر تعظیم امر الهی و یا شکر رسیدن وعده‌اش، بر زمین می‌اندازند. و اینکه چانه ذکر شده است به این جهت است که نخستین عضو سجده کننده است که به زمین می‌رسد، لام هم لام اختصاص است.

سعدی

^۱ - همان، ۱۰۷.

فرو مانده در کنه ماهیتش
بصر منتهای کمالش نیافت
نه در ذیل وصفش رسد دست فهم

جهان متفق بر الهیتش
بشر ماورای جلالش نیافت
نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم

که پیدا نشد تخته‌ای بر لب آب (در کنار)
که دهشت گرفت آستینم که قم
قیاس تو بر وی نگردد محیط
نه فکرت بغور صفاتش رسد
بلا احصی از تک فرو مانده‌اند
که جا جا سپر باید انداختن
نه بندند بروی در بازگشت
که داروی بیهوشیش در دهند
وگر برد ره باز بیرون نبرد
کز و کس ببر دست کشتی برون
نخست اسب باز آمدن پی کنی

در این ورطه کشتی فرو شد هزار
چه شبها نشستم در این سیر گم
محیطست علم ملک بر بسیط
نه ادراک بر کنه ذاتش رسد
که خاصان درین ره فرس رانده‌اند
نه هر جای مرکب توان تاختن
اگر سالکی محرم راز گشت
کسی را درین بزم ساغر دهند
کسی ره سوی گنج قارون نبرد
ندیدم در این موج دریای خون
اگر طالبی کاین زمین طی کنی

=

قبول حضرت حق تا کدام خواهد بود

همه بضاعت خود عرضه می‌کنند آنجا

=

زسعدی همین یک سخن گوشدار
بسی بهتر از عابد خود نمای

سخن ماند از عاقلان یادگار
گنهکار اندیشه‌ناک از خدای

همنشینی

در نهج‌البلاغه آمده‌است: معاشرت کنید با مردم به گونه‌ای که اگر مردید بر شما بگریند و اگر زنده ماندید فریفته شما باشند.

معامله با خدا

نیز امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده‌است: هر که با خدا معامله کند از معامله زیان نبرد و سود می‌برد.

تلاش

همچنین فرموده‌است کسی به آنچه نزد خداست نرسد مگر با چشم بینا و نفس کوشا.

انفاق

همچنین فرموده‌است: بخشنده زیر بار خواهندگان خواهد رفت و انسان بی‌خیر مطیع

کسی نخواهد شد.

ذلت نفس

همچنین فرموده‌است: وای بر کسی که بین عزت نفس و ذلت حاجت واقع شود.

خشم خدا

همچنین فرموده‌است: وای بر کسی که بین خشم خدا و شماتت مخلوق قرار گیرد.

آرزو

همچنین فرموده‌است: آرزوها متعلق به ثروتها هستند.

همنشینی

همچنین فرموده‌است: ادیب با غیر مثل خود مجالست نمی‌کند.

دوست

همچنین فرموده‌است: چه بسیار مگس‌هایی که اطراف پوست حیوانی جمع شده‌اند.

ریا

همچنین فرموده‌است: چه بسیار عقاب‌هایی که به صورت مرغ خانگی هستند.

نامه

همچنین فرموده‌است: چه بسیار نامه‌ای که از گستاخی نویسنده‌اش حکایت می‌کند.

غم

همچنین می‌فرماید: چه بسا غمها با غمهای دیگر معطر شوند.

عجله

همچنین فرموده‌است: وقتی سختی بر تو پیش آمد و راه چاره‌ای نیافتی، بیتابی نکن و اگر راه کاری داشتی، اظهار عجز ننما.

امراض و دارو

همچنین فرموده‌است: داروهای دنیا توان دفع سمهای دنیا را ندارند. نسیم دنیا سمها را نمی‌تواند از بین ببرد.

حادثه ناگهانی

همچنین فرموده‌است: بدترین حادثه‌ها، حوادثی است که بدون انتظار بیایند.

آداب غذا خوردن

همچنین فرموده‌است: برخی بادیه نشینان گویند: با بسم الله سفره را پهن و با الحمد لله

جمع کن.

دوست، سفره

همچنین فرموده‌است: حضور در سر سفره بدور از دوستان خوشایند نیست.

پیشگیری

همچنین فرموده‌است: چه بسا لقمه‌ای از لقمه‌ها جلوگیری کند.

روزی

مردی از کثرت نان خور خود نزد زاهدی شکایت برد. زاهد به وی گفت: هر کدام روزی وی با خداست، او را بفرست که من روزیش دهم.

=

مردی که همواره با چهارپایش نزد ابن‌سیرین می‌آمد، یک بار بدون چهارپا به دیدار سیرین آمد. ابن‌سیرین به وی گفت: چهارپایت کجاست؟ گفت: چون نمی‌توانستم اداره‌اش کنم، آن را فروختم. ابن‌سیرین گفت: گمان می‌کنی: روزی وی در اختیار تو بوده‌است؟

فرصت

از انوشیروان پرسیدند: بزرگترین معصیت‌ها، کدام است؟ گفت: اینکه بتوانی کاری نیک انجام دهی ولی با این دست و آن دست کردن، انجام آن را از دست بدهی.

صدای رحمت، رعد و برق

در دوران خلافت سلیمان بن عبدالملک، روزی عمر بن عبدالعزیز نزد سلیمان بود؛ که صدای رعدی آمد و سلیمان سر خود را بر قربوس زین اسب گذاشت. عمر گفت: این صدای رحمت خداست که چنین می‌ترساند، چه رسد به صدای غضب او.

ترس

عارفی گوید: اگر به تو گفتند که: آیا از خدا می‌ترسی؟ ساکت باش. چرا که اگر بگویی نه کافر شده‌ای و اگر بگویی آری دروغ گفته‌ای.

لذتهای دنیا و آخرت

انسانها در لذت مختلف هستند. بچه را نگاه کن، در آغاز به راه افتادنش که تا حدودی قوه تمیز دارد، از بازی لذت می‌برد و هیچ چیزی نزد او از بازی کردن لذیذتر نیست. پس از این سن از کارهای بیهوده چون لباس رنگی و مرکب لذت بخش لذت می‌برد، در این سن بازی

کردن کسرشأن محسوب می‌شود. پس از این سن، نوبت به زر و زیور و علاقه به همسر و منزل و کلفت پیدا می‌کند و اینها را لذیذ می‌شمارد و غیر اینها را پوچ می‌انگارد. پس از این سن نوبت لذت ریاست و نیز ثروت و فخر فروشی به یاران و مریدان می‌رسد. این آخرین لذتهای دنیاست و خدا در قرآن به‌همین ترتیب اشاره می‌کند که: **أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ**^۱

پس از این سن، نوبت لذت علم به خدا و تقرب و محبت او و انجام وظایف عبادی و ترویج روح مناجات است و با این حال تمام لذت‌های گذشته تحقیر می‌شود و حتی آدمی متعجب می‌گردد از کسانی که آنها را لذت می‌شمارند.

نکته دیگر آنکه: چنانچه بهشت خانه لذتها است و چون لذتها به اعتبار اختلاف انسان‌ها مختلف است، لذتهای بهشت چنانچه در کتاب‌های آسمانی و صاحبان شرایع بیان کرده‌اند، به گونه‌های مختلفی درآمده‌است، تا هر صفتی به آنچه لایق بر حال خود وی است برسد. چرا که هر گروهی به آنچه نزد وی است خوشحال و مردم دشمنان جهل خود می‌باشند.

انفاق

ابوسلیمان داروانی گوید: من لقمه‌ای را که به یکی از دوستانم بخورانم، مزه‌اش را در دهان خود احساس می‌کنم.

دوست

ابراهیم ادهم عازم بیت‌المقدس بود. در راه مردی به او رسید و گفت: می‌خواهم در طول مسیر با تو باشم. ابراهیم گفت: به شرطی بخشی از آنچه داری ملک من نمایی. وی نپذیرفت. ابراهیم گفت: متعجب شدم از اینکه راست گفته باشی.

دنیا

پیامبر خدا در خطبه‌ای فرمود: ای مردم روزها سپری می‌شود، عمرها پایان می‌پذیرد، بدن‌ها در خاک کهنه می‌شود. شب و روز چون چهارپایان در پی یکدیگرند. هر چیز دوری را نزدیک می‌سازند و هر چیز نو را کهنه می‌سازند. در این بین بندگان راستین خدا سرگرم

۱- حدید، ۲۰.

خواسته‌های نفس می‌باشند و به انجام کارهای نیک و ماندگار اقدام می‌کنند.

امتحان

ابلیس به حضرت عیسی علیه‌السلام رسید و گفت: مگر نه این است که می‌گویی: جز آنچه خدا مقرر فرمود، بهره‌ای ندارم؟ عیسی فرمود: بلی. گفت: خود را از این کوه به پایین پرتاب کن، اگر قرار باشد زنده بمانی، می‌مانی. عیسی فرمود: ای مطرود از رحمت خدا، خدا باید بندگان را بیازماید نه اینکه بندگان او را آزمایش کنند. می‌گویم: این مناظره را محقق رومی آورده‌است و گفته بین امام علی علیه‌السلام و یکی از یهودیان اتفاق افتاده‌است.

پارسایی

عارفی در راه خود به عده‌ای رسید که گفتند: اینان زاهد هستند، عارف گفت: دنیا این قدر ارزش ندارد تا اگر کسی از وی چشم پوشید قابل ستایش باشد.

مرگ

گفته‌اند: چیزی پیش از مرگ سخت‌تر از مرگ و چیزی پس از مرگ آسان‌تر از آن نیست.

بیان حکمت

به حکیمی گفتند: مردم فلان شهر حرف تو را نپذیرفتند. گفت: بر من واجب نبود که حرف مرا بپذیرند، بر من واجب بود حرف درست بزنم.

خوشی، روزی، همنشینی

از بادیه نشینی پرسیدند: خوشحالی در چیست؟ گفت: انسان در شهر زندگی خود به قدر مخارجش ثروتمند باشد و با دوستانش نشست و برخاست نماید.

پند، چاپلوسی

حکیمی گوید: آدمی عاقل نیست مگر اینکه خواری نزد پند دهنده برای او از چاپلوسی دشمن باطنی بهتر باشد.

لذت دنیا

پادشاهی گوید: لذت ما در چیزهایی است که عموم مردم ندارند.

بدی در مقابل نیکی

حکیمی گوید: بر نفس خبیث حرام است که از دنیا برود مگر اینکه به نیکوکاری که به وی

نیکی کرده، بدی کند.

عمل برای آخرت

ماندن تو منجر به نیستی و نیستی تو منجر به ماندن می‌شود. پس از فناء بی‌قرار، برای بقاء ماندگار، توشه برچین و چون انسان کوچ کننده تلاش نما؛ چرا که ساربان مرگ زمانی تو را می‌خواند که روزی پس از آن نیست.

انس با خدا

اگر انس با خدا حاصل شود، چیز دیگری برای عاشق جز تنهایی باقی نمی‌ماند، لذا معاشرت با مردم سینه‌اش را تنگ می‌کند. اگر با آنان معاشرت کند مانند انسان تنها است که با جسم خود در بین جماعتی است و با قلب خود از آنان دور است و همیشه به شیرینی یاد خدا و فکر و اندیشه غوطه‌ور است.

خمول

وقتی ابراهیم ادهم از کوه پایین آمد، به او گفتند: از کجا آمدی؟ گفت: از محل انس با خدا.

انس با خدا

گفته شده چون موسی علیه‌السلام سخن خدا را شنید، تا مدت‌ها هر وقت صدای کسی به گوشش می‌رسید، حالت غشوه به او دست می‌داد. این حالت به خاطر چیزی نبود مگر اینکه عشق موجب حلاوت کلام معشوق می‌شود. در این حالت سخن غیر معشوق شیرینی خود را از دل عاشق خارج می‌سازد، بلکه نهایت تنفر را از سخن غیر معشوق ایجاد می‌کند. پس انس به خدا ملازم وحشت از غیر خداست بلکه هر چیزی که خلوت عاشق با خدا را به هم بزند از سنگین‌ترین چیزها بر قلب است.

خمول

عبدالواحد می‌گوید: به راهبی گذشتم و به او گفتم: از علاقه‌ی تو به تنهایی درشگفتم. گفت: ای مرد! اگر شیرینی تنهایی را بچشی از خودت هم به وحشت می‌افتی. گفتم: ای راهب! کمتر بهره‌ات از تنهایی چیست؟ گفت: آسوده بودن از مدارا با مردم و ایمن بودن از آزار آنان. گفتم: ای راهب! کی بنده شیرینی انس با خدا را می‌چشد؟ گفت: وقتی عشق به خدا پاکیزه شده و معامله با خدا خالص از هر چیزی باشد. گفتم: کی محبت پاکیزه می‌شود؟ گفت: وقتی همت جمع شده و منحصر در طاعت خدا شود.

وطن، دوست

بهترین سرزمین‌ها، زمینی است که آدمی به آن تعلق خاطر پیدا کرده‌باشد. سوراخ سوزن با دوستان، میدان است.

و اطييب الارض ما للنفس فيه هوى سم الخياط مع الاحباب ميدان

خليفة الله

امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: گروهی که دانش آنها را به حقیقت رسانده و با روح یقین هم‌نوا بوده و آنچه را که اشرف، سخت تصور کرده‌اند بر آنان ساده بوده و با آنچه نادانان از آن وحشت داشته‌اند مأنوس شده، با بدنهایشان همراه دنیا ولی روح آنان به ملاء اعلی متعلق بوده‌است. آنان جانشینان خدا بر زمین و مبلغان دین خدایند.

بهره از داشت‌ها

امام همچنین می‌فرماید: از سلامتی برای بیماری خود، از جوانی برای پیری خود، از آسایش برای زمان مشغول بودن خود، از زندگی برای مرگ خود بهره بگیر تو نمی‌دانی فردا به چه نامی خوانده می‌شوی.

یاد مرگ

ابن عباس می‌گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: نابود کننده‌ی خوشی‌ها را خیلی یاد کنید، چرا که اگر در تنگی زندگی آن را یاد کنید دشواری آن را برای شما آسان می‌سازد و شما از آن خشنود شده و پاداش می‌برید.

نیز اگر در وسعت زندگی آن را یاد کنید، ثروت را می‌غوض شما قرار می‌دهد و ثروت خود را ذخیره خود می‌نمایند. چرا که مرگ قطع کننده آرزو است و شب نزدیک کننده آرزو است و آدمی بین دو روز است؛ روزی که گذشت و کارش شماره شده و پایان یافته و روزی که باقی مانده و نمی‌داند به آن می‌رسد یا نه؟ انسان هنگام مرگ و در دل خاک پاداش اعمالش و بی‌نیازی به آنچه که به جا گذاشته می‌بیند، شاید از راه باطل آن را جمع کرده‌باشد یا حقی را منع کرده‌باشد.

خطبه همام

از خطبه‌های امام علیه‌السلام که در آن صفات و روحیات و اعمال پرهیزگاران را به وضوح شرح می‌دهد، خطبه همام است. یکی از یاران امیر مؤمنان علیه‌السلام به نام همام که مردی عابد و پرهیزکار بود به امام عرض کرد؛ ای امیر مؤمنان! پرهیزکاران را برایم آن چنان توصیف کن

که گویا آنان را با چشم می‌نگرم!

امام در پاسخش درنگ فرمود: آنگاه فرمود: ای همام از خدا بترس و نیکی کن که خداوند با کسانی است که تقوا پیشه کنند و با کسانی که نیکوکارند.

ولی همام به این مقدار قانع نشد و در این باره اصرار ورزید تا اینکه امام تصمیم گرفت صفات متقین را مشروحا برایش بازگو کند.

امام خدای را ستایش و ثنا نمود و بر پیامبرش درود فرستاد. سپس فرمود:

اما بعد: خداوند سبحان مخلوق را آفرید در حالی که از اطاعتش بی‌نیاز و از معصیت آنان ایمن بود. زیرا نه نافرمانی گناهکاران به او زیان می‌رساند و نه اطاعت مطیعان به او نفعی می‌بخشد. روزی و معیشت آنان را بینشان تقسیم کرد و هر کدام را در دنیا به جای خویش قرار داد.

اما پرهیزکاران در دنیا دارای این صفات برجسته‌اند: گفتارشان راست؛ پوشش آنان میانه روی، و راه رفتنشان تواضع و فروتنی است. چشمان خویش را از آنچه خداوند بر آنها تحریم نموده، پوشیده‌اند و گوش‌های خود را وقف شنیدن علم و دانش سودمند ساخته‌اند. در بلا و آسایش حالشان یکسان است و تحولات آنها را دگرگون نمی‌سازد و اگر نبود اجل و سرآمد معینی که خداوند بر آنها مقرر داشت، روح آنان حتی یک چشم بر هم زدن از شوق پاداش و از ترس کیفر در جسمشان قرار نمی‌گرفت. خالق و آفریدگار در روح و جانشان بزرگ جلوه کرده به‌همین جهت غیر خداوند در نظرشان کوچک است. آنها به کسی می‌مانند که بهشت را با چشم دیده و در آن متنعم است و همچون کسی هستند که آتش دوزخ را مشاهده کرده و در آن معذب است. قلبشان پر از اندوه‌است و انسان‌ها از شرشان در امان هستند، بدنهایشان لاغر بوده و نیازمندی‌هایشان اندک است. ارواحشان عفیف و پاک است، برای مدتی کوتاه در این جهان صبر و استقامت ورزیدند و راحتی بس طولانی بدست آوردند. تجارتی است پر سود که پروردگارشان برایشان فراهم ساخته‌است، دنیا با جلوه‌گری‌هایش خواست آنها را بفریبد ولی آنها فریبش را نخوردند و آن را نخواستند، دنیا با لذاتش آنها را اسیر خود ساخت ولی آنها با فداکاری، خویشان را آزاد ساختند.

پرهیزکاران همواره در شب بر پا ایستاده‌اند، قرآن را شمرده و با تدبیر تلاوت می‌کنند، با آن جان خویش را محزون می‌سازند و داروی درد خود را از آن می‌گیرند، هرگاه به آیه‌ای برسند که در آن تشویق باشد با علاقه‌ی فراوان به آن روی آورند و روح و جانشان با شوق

بسیار در آن خیره شود، و آن را همواره نصب العین خود می‌سازند؛ و هرگاه به آیه‌ای برخورد کنند که در آن بیم باشد، گوشه‌های دل خویش را برای شنیدن آن باز می‌کنند، و صدای ناله و به هم خوردن زبانه‌های آتش با آن وضع مهیبش در درون گوششان طنین انداز است؛ آنها در پیشگاه خدا به رکوع می‌روند و جبین و دست و پا به هنگام سجده بر خاک می‌سایند، و از او آزادی خویش را از آتش جهنم درخواست می‌کنند.

و اما در روز دانشمندی بردبار، و نیکوکارانی با تقوا هستند، ترس و خوف بدنهای آنها را همچون چوبه‌ی تیری لاغر ساخته‌است، چنانکه ناظران، آنها را بیمار می‌پندارند ولی هیچ بیماری در وجودشان نیست بیخبران می‌پندارند آنها دیوانه‌اند در حالی که اندیشه‌ی ای بس بزرگ آنان را به این وضع درآورده‌است.

از اعمال اندک خویش خشنود نیستند و اعمال فراوان خود را زیاد نمی‌بینند. آنان خویش را متهم می‌سازند و از کردار خود خوفناکند. هرگاه یکی از آنها ستوده شود از آن چه در باره‌اش گفته شده در هراس می‌افتد و می‌گوید: من از دیگران نسبت به خود آگاه‌ترم و پروردگارم به اعمالم از من آگاه‌تر است. می‌گوید بار پروردگارا ما را در گناهایی که به ما نسبت می‌دهند مؤاخذه مفرما و نسبت به نیکی‌هایی که در باره‌ی ما گمان می‌برند ما را از آن برتر قرار ده! و گناهایی را که نمی‌دانند بیامرزد.

نیز از نشانه‌های آنان این است: در دین نیرومند، نرمخو و دوراندیش، با ایمانی سرشار از یقین، حریص در کسب دانش، دارای علم توأم با حلم، میانه‌رو در حال غنی، در عبادت خاشع، در عین تهی دستی آراسته، در شدائد بردبار، طالب حلال، در راه هدایت با نشاط، از طمع دور.

اعمال نیک را انجام می‌دهد ولی بازهم ترسان است، روز را شام می‌سازد و هم او سپاسگزاری است، شب را به روز می‌آورد و تمام فکرش یاد خداست، می‌خواهد ولی ترسان است و برمی‌خیزد شادمان است، ترس او از غفلت و شادمانی او به خاطر فضل و رحمتی است که به او رسیده است. هرگاه نفس او در انجام وظائفی که خوش ندارد سرکشی کند، او هم از آنچه دوست دارد محروم می‌سازد.

روشنی چشمش در چیزی است که زوال در آن راه ندارد، و بی‌علاقگی و زهدش در چیزی است که باقی نمی‌ماند، علم و حلم را به هم آمیخته و گفتار را با کردار هماهنگ ساخته آرزویش را نزدیک می‌بینی، لغزشش را کم، قلبش را خاشع، نفسش را قانع،

خوراکش را اندک، امورش را آسان، دینش را محفوظ، شهوتش را مرده می‌بینی. خشمش را فرو خورده، همگان به خیرش امیدوار و از شرش در امانند، اگر در میان غافلان باشد از ذاکران محسوب می‌گردد و اگر در میان ذاکران باشد از غافلان محسوب نمی‌شود.

ستمکار پشیمان را می‌بخشد و به آنکه محرومش ساخته عطا می‌کند. با آنکس که پیوندش را قطع کرده می‌پیوندد. از گفتار زشت و ناسزا برکنار است. گفته‌هایش نرم، بدیهایش پنهان، و نیکی‌هایش آشکار است. نیکی‌های وی رو کرده و شر او رخ برتافته‌است. در شدائد و مشکلات خونسرد و آرام و در برابر ناگواری‌ها شکیبا و بردبار و در موقع نعمت و راحتی سپاسگزار است. نسبت به دشمنش ظلم نمی‌کند و به خاطر دوستی با کسی مرتکب گناه نمی‌شود. پیش از آنکه شاهد و گواهی بر ضدش اقامه شود، خود به حق اعتراف می‌کند. آنچه را به او سپرده‌اند ضایع نمی‌کند و آنچه را به او تذکر داده‌اند به فراموشی نمی‌سپارد. مردم را با نامهای زشت نمی‌خواند، به همسایه‌ها زیان نمی‌رساند، مصیبت زده را شماتت نمی‌کند، در محیط باطل وارد نمی‌گردد و از دایره‌ی حق بیرون نمی‌رود. اگر سکوت کند سکوتش وی را مغموم نمی‌سازد و اگر بخندد صدایش به قهقهه بلند نمی‌شود و اگر به او ستمی از دوستان شود صبر می‌کند تا خدا انتقام وی را بگیرد. خود را در سختی قرار می‌دهد ولی مردم از دستش درآسایشند. خود را بخاطر آخرت به زحمت می‌اندازد و مردم را در راحتی قرار می‌دهد. کناره‌گیری او از کسانی که دوری می‌کند از روی زهد و به خاطر پاک ماندن است و معاشرتش با آنان که نزدیکی دارد توأم با مهربانی و نرمش است. دورماندنش از روی تکبر و خود برتر بینی نیست و نزدیکیش بخاطر مکر و خدعه نخواهد بود.

راوی می‌گوید: هنگامی که سخن به اینجا رسید ناگهان همام ناله‌ای از جان برکشید و روحش همراه آن از کالبدش خارج شد.

امیر مؤمنان علیه‌السلام فرمود: آه! من از این پیشامد می‌ترسیدم.

سپس فرمود: مواظب و پند و اندرزهای رسا به آنان که اهل موعظه‌اند چنین می‌کند. کسی عرض کرد: پس شما چگونه ای امیر مؤمنان؟ یعنی توصیف پرهیزکاران با همام چنین کرد پس خود شما چگونه؟ امام علیه‌السلام فرمود: وای بر تو! هر اجلی وقت معینی دارد که از آن نمی‌گذرد و سبب مشخصی که از آن تجاوز نمی‌کند. آرام باش دیگر چنین سخن مگوی این

حرفی بود که شیطان بر زبانت نهاد.

کمال و آسایش

رسیدن به مدارج عالی و عشق به خانواده و وطن دو ضد هستند که برای کسی در یک جا جمع نشوند. اگر طالب مدارج عالی هستی، سختی را بر خود تحمیل کن و اگر دنبال خانواده و وطن هستی، ذلت و تن‌پروری برای خود بخواه.

ضدان ما اجتماعاً للمراء فی قرن
او فارض بالذل واختر راحة البدن

نبیل المعالی و حب الاهل والوطن
ان کنت تطلب عزا فادرع تعباً

خاصیت آهن ربا

در کتاب انموزج العلوم، از یکی از عارفان نقل شده که: علت جذب آهن به وسیله آهن ربا مزاجی است که در آهن ربا وجود دارد. نسبتی که در آهن ربا وجود دارد همان نسبتی است که در اعداد متحابه وجود دارد، مزاج یکی بر عدد کم و مزاج دیگری بر عدد بیشتر است. من می‌گویم این تصور لطیف است ولی موافق آزمایشات بعمل آمده نیست. چون ما متوجه شده‌ایم که آهن ربا، آهن ربا، آهن ربا را هم جذب می‌کند. ما خودمان یک آهن ربا را به چند قسم تقسیم کرده‌ایم و متوجه شدیم که قطعه کوچک جذب قطعه بزرگ می‌شود و دو قطعه مساوی جذب هم می‌گردند. این آزمایش ثابت می‌کند که جذب به خاطر آنچه گفته شد نیست، چون اجزاء یک آهن ربا همدیگر را جذب می‌کنند. تصور شده که علت جذب در آهن ربا، اجزای عنصری است که به فعل و انفعال می‌رسند. این تصور هم غلط است زیرا اجزاء کوچک هر قدر هم کوچک باشد جذب بزرگ می‌شود و اگر چنان بود که تصور شده می‌بایست در تمام اجزاء کوچک حکم جذب وجود نمی‌داشت. و باید دو قطعه مساوی همدیگر را جذب نمی‌کردند. اگر دو عدد مساوی چنین خاصیتی داشته باشند محتاج به اعداد متحابه نیستند.

نکوهش دنیا

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: دنیا را دشنام ندهید. دنیا عطیه‌ای نیک برای مؤمن است. وی با سوار شدن بر دنیا به خیر رهنمود می‌شود و با دنیا از شر دور می‌گردد. وقتی بنده‌ای بگوید لعنت خدا بر دنیا، دنیا می‌گوید: لعنت خدا بر هر کسی از ما که نافرمانی خدا می‌کند.

دنیا و آخرت

همچنین می‌فرماید: تلخی دنیا، شیرینی آخرت و شیرینی دنیا تلخی آخرت است.

لباس

امام علی علیه السلام می فرماید: لباس را کوتاه بدار که هم بیشتر می ماند و هم موجب تقوای بیشتر است و هم به پاکیزگی و طهارت نزدیک تر.

گویند

چند باشی زمعاصی مزه کش

توبه هم بی مزه نیست بچش

توبه

دل خود را از گناه پاک ساز، با عزم راستین روبه سوی خدا کن، اطمینان خود را به او محکم نما، تصور کن تو بنده‌ای فراری از مولایی کریم و رحیم و حلیم هستی؛ مولایی که دوست دارد که بسوی او باز گردی و از عذابش تو را پناه دهد. او همواره از تو می خواهد به سوی وی باز گردی و تو دائماً از او روی برمی گردانی. او به تو وعده داده اگر بسوی وی باز گردی و از آنچه هستی جدا شوی از خطاهای تو چشم پوشی کند. پس برخیز و غسل احتیاطی انجام ده و لباس پاکیزه بپوش و نمازهای واجب را انجام ده و چیزی از نوافل را به دنبال آنها بیاور و نمازت را با خضوع و خشوع و حیا و خاکساری و گریه و اظهار عجز و بیچارگی در جایی که کسی جز خدا تو را نبیند و صدایت را نشنود، بجا آور و پس از سلام نماز، با کمال حزن و اضطراب و امید به تعقیبات نماز بپرداز. سپس دعای وارد شده از امام سجاد علیه السلام که آغاز آن اللهم یا من برحمته یستغیث المذنبون و یا من الی ذکر احسانه یفزع المضطرون است، بخوان. سپس صورت بر زمین بگذار و مقداری خاک بر سر خود بریز و صورت خود را که برترین اعضای توست با آب چشم و قلب حزین و صدای بلند در خاک فرو کن و بگو: گناه از بنده‌ات بزرگ و عفو از تو نیکو است. عظم الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک و این جمله را تکرار کن و گناهان خود را بشمار و خود را سرزنش کن و پشیمان باش و مدتی طولانی به این حال باش سپس بایست و دست را بسوی خدای رحیم بلند کن و بگو: خدایا بنده فراری تو بسوی درگاه تو بازگشته‌است. بنده‌ی گنهکار تو به سازش با تو بازگشته‌است. بنده‌ی گنهکار تو به پوزش خواهی آمده‌است و تو کریم‌ترین کریمان و اشک جاری بخوان و کوشش در حضور قلب و توجه با تمام وجودت داشته باش و گستره‌ی جود و رحمت خدا را احساس کن. سپس سجده نما و با صدای بلند که جز خدا نشنود، بسیار گریه و زاری کن. سپس سربردار و اطمینان داشته باش که خدا

پذیرفته‌است و خوشحال باش که به آرزویت رسیده‌ای.

دوست

اگر دوستی در این زمانه به تو رو کرد، مطلوب تو همان است ولی آن دوست کجاست.
و اذا صفا لك من زمانك واحد فهو المراد و این ذاك الواحد

نظامی

نظامی که استاد این فن ویست	در این بزمگه شمع روشن ویست
ز ویرانه‌ای گنجه شد گنج سنج	رسانید گنج هنر را به پنج
چو خسرو به آن پنج هم پنجه شد	وزان بازوی فکرتش رنجه شد
کفش بود از آنگونه گوهر تهی	بنا ساخت لیک از در ره دهی
زر از سیم هر چند بهتر بود	بسی کمتر از در و گوهر بود
من مفلس عور دور از هنر	نه در حقه گوهر نه در صره ذر
در این کارگاه فسوس و فسوس	نه مس ساختم پنج گنج فلوس
من و شرمساری زده گنجشان	که این پنج من هست ده پنجشان

خاقانی

هر لحظه هانفی بتو آواز می‌دهد	کاین دامگه نه جای امانست الامان
دل دستگاه تست بدست جهان مده	کاین گنج خانه را ندهد کس برایگان
فلسی شمر ممالک این سبز کارگاه	صفری شمر فذالک این تیره خاکدان

بسمله

بسمله نوزده حرف است، به وسیله این نوزده حرف مقدس انسان از شر قوای نوزده گانه بدن چون حواس ظاهری و باطنی و قوای شهوت و غضب و هفت قوه طبیعی که سرچشمه شرور و ابزار گناهان است، نجات می‌یابد. به همین خاطر است که خداوند خازنان جهنم را نوزده تن در برابر این نوزده قوه معین کرده‌است. و گفته‌است علیها تسعة عشر. نیز شب و روز بیست و چهار ساعت است، پنج ساعت آن در برابر نمازهای پنجگانه و هر ساعت از نوزده ساعت دیگر آن، در برابر شری است که در آن ایجاد می‌شود و هر ساعتی از آن ساعات در برابر حرفی از حروف بسمله قرار دارد.

دانش پزشکی، بیماری

در ملل و نحل آمده‌است که: واضع دانش طب بقراط بود و اندیشمندان پس از وی به

عظمت او اعتراف کرده‌اند. روزی بقراط به عیادت بیماری رفت و گفت: من و تو و بیماری، سه تن هستیم؛ اگر هر چه گفتم انجام دادی من و تو می‌مانیم و بیماری تنها می‌شود. معلوم است اگر دوتن با هم متحد باشند بر سومی چیره می‌شوند.

از بقراط سؤال شد که چرا وقتی آدمی دارو می‌خورد، برافروخته می‌شود؟ گفت: مانند خانه، چون جارو شود گردو غبار زیاد گردد.

بقراط می‌گفت: هر بیماری را باید با گیاهان سرزمین خودش معالجه کرد، چرا که هر طبیعتی از هوای همان طبیعت است و وابسته به غذای همان جاست.

ثابیه نقاش

در ملل و نحل آمده‌است که ثابیه نقاش ماهری بود. وی بر دیمقراطیس وارد شد و گفت: خانه‌ات را گچکاری کن تا آن را نقاشی کنم. دیمقراطیس گفت: نقاشی کن تا من گچکاری کنم.

مرگ

حکیمی گوید: مرگ چون تیری رها شده به سوی توست و عمر تو به اندازه مسیر آن به سوی توست.

وسط آسمان

زراره از امام باقر علیه‌السلام از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده‌است که فرمود: هرگاه خورشید به وسط آسمان رسید، درهای آسمان و بهشت باز می‌شود و دعا به اجابت رسد. خوشا به حال کسی که در آن وقت از او عمل صالحی بالا رود.

قرآن

امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: خدا بر شما واجباتی مقرر کرده، آنها را نابود نکنید. حدودی معین نموده، به آنها تعدی نکنید. اموری را بیان نکرده نه اینکه فراموش کرده‌باشد، آنها را دنبال نکنید و خود را به زحمت نیندازید.

مکارم اخلاق، خمول

عارفی گوید: مکارم نیک در چهار خصلت جمع است. سخن اندک، غذای اندک، خواب اندک، و دوری از مردم. سبستی گوید: هر وقت همنشین سلاطین شدی لباس حفظ بیوش؛ چون کور باش و

چیزی را نبین و چون بازگشتی لال باش و چیز شنیده را بازگو نکن.

من التوقی اعز ملبس
و اخرج اذا ما خرجت اخرج

اذا صحبت الملوك فالبس
و ادخل اذا ما دخلت اعمی

ضرب المثل

در ضرب المثل‌های عربی آمده است هذا الامر مما تركب له اعجاز الابل، یعنی این کاری است که برای انجام آن بر شتر سوار شوی. ریشه این مثل این است که شخص اسیر یا برده بر دنباله حیوان سوار می‌شود. این مطلب را سید رضی در نهج البلاغه آورده است زمانی که فرمایش امام علی علیه السلام را نقل می‌کند که می‌فرماید: ما را حقی است اگر دادید فیها و در غیر این صورت متحمل هر زحمتی می‌شویم و شب را به پایان می‌بریم. لنا حق فان اعطيناه والا رکبنا اعجاز الابل و ان طال السری.

ضرب المثل

در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید در تفسیر فرمایش امام علی علیه السلام که می‌فرماید: و طویبت عنها كسحا، آمده است: این جمله از آن مثل گرفته شده است که اگر کسی در طرف راست تو باشد می‌گویی پهلوی چپ خود را پر کردی اینک به راست متمایل شدی. فطویبت كسحا الايسر فقد ملئت عنه، كسح به حد وسط خاصره و پهلوی گویند. من گمان می‌کنم این جمله برای منظور دیگری بکار برده می‌شود و آن این است که: کسی که خود را گرسنه نموده چنان است که از پر کردن پهلوی خود اعراض کرده باشد و کسی که غذا بخورد پهلوی خود را سیر کرده است. علی علیه السلام می‌فرماید: من از غذای خلافت اعراض کردم. کمال الدین ابن میثم بحرانی نیز می‌گوید: امام علیه السلام خلافت را به منزله مأكولی دانسته که خود را از خوردن آن منع کرده باشد. البته گفته شده که مراد این جمله اعتراضی است که اعراض کننده از خود ابراز می‌کند.

دوست

در بین دوستان کسی نیست که در باره‌ی نجد با او سخن بگویم، صدیقی نیست که حدیث نجد را نگه دارد، خدا گروهی در زیر قبه عزت دارد که در لباس فقر آن را جلال داده است.

ما فی الصحاب اخو وجد نظارحه

لله تحت قباب العز طائفه

حدیث نجد و لا خل نجاره

اخقاهم فی لباس الفقر اجلالا

دنیا، حرام خواری

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: روز قیامت گروهی را می آورند که حسناتی به اندازه کوههای مکه دارند و فرمان می دهند که داخل آتش شوند. اصحاب گفتند: ای پیامبر خدا آیا آنان نماز گزار بودند؟ پیامبر فرمودند: آنان نماز می گذارند و روزه می گرفتند و پاسی از شب را بیدار بودند، ولی وقتی چیزی از دنیا به آنان روی می آورد، خود را بر آن می افکندند.

وصیت

یکی از گذشتگان گفته است: وصی نفس خود باش و مردم را وصی خود قرار نده، چگونه می توانی آنان را به ضایع کردن وصیت خود ملامت کنی در حالی که تو در زمان حیات خویش آن را ضایع ساختی.

واژه ابل

ابل، اسم جمع است و مفرد ندارد. این واژه مؤنث است چون اسم جمع غیر عاقل حتما مؤنث است. ابل مصغر می شود و اَبیْلَه گفته می شود.

عشق

عارفی در صحرا از زنی پرسید: عشق نزد شما چگونه است؟ گفت: بزرگ است به حدی که مخفی نیست. لطیف است به حدی که دیده نمی شود، چنان در عاشق جا گرفته که سنگ در آتش زنه قرار گرفته است. اگر به هم بزنی آتش آن آشکار و اگر رهاش کنی مخفی می شود.

صبر و بلا

در کتاب انیس العقلاء آمده است: بدانکه: یاری از صبر است و گشایش از بلاست و آسانی با سختی همراه است. حکیمی گوید: با کلید تصمیم بر صبر، می توان قفل همه مشکلات را باز کرد. و نیز گفته اند: وقت بسته شدن راه گشایش، طلیعه های شادی آشکار می شود.

مأمون، عاقبت حکومت

عده ای به عیادت مأمون در بیماری که به همان سبب از دنیا رفت، آمدند. دیدند که وی دستور داده پالان الاغی برای او بگسترانند و بر آن خاکستر بریزند. مأمون صورت بر خاکستر

می‌مالید و می‌گفت: ای خدایی که سلطنت تو زایل نمی‌شود، رحم کن به کسی که سلطنتش زایل شد. یا من لا یزول ملکه ارحم من قد زال ملکه.

اصلاح چند واژه

ابن جوزی در کتاب تقویم اللسان می‌نویسد: کلمه جواب، جمع بسته نمی‌شود و اینکه عوام می‌گویند اجوبه یا جوابات، غلط است.

نیز حاجات و حاج جمع حاجه است و واژه حوائج غلط است، همچنین حمیت المریض درست است نه احمیت المریض. نیز به کسی که ایستاده اگر بخواهند بگویند بنشین می‌گویند: اقعِد، و به کسی که نشسته می‌گویند: اجلس و عکس این اشتباه است. همچنین جمله الحمد لله الذی کان کذا اشتباه است و باید الذی حذف شود و گفته شود الحمد لله کان کذا. نیز واژه عروس هم به مرد و هم به زن اطلاق می‌شود و اختصاص به زن ندارد. همچنین عبارت کثرت عیله صحیح نیست و کثرت عیاله صحیح است چون عیله به معنای فقر است. واژه مَصطکی به فتح میم است و ضم میم صحیح نیست.

دوست

ابوالفتح بستی گوید: اخلاق دوست را تحمل کن و طمع به استقامت او نورز چرا که اخلاق او ممکن است یکی شود در حالی که چهار طبیعت دارد.

فما فی استقامته مطمع
و فیه طبایعه الاربع

تحمل اخاک علی مابه
و انی له خلق واحد

گویند

همه صحبت بهتر از خود گزیند
نخواهد که با کمتر از خود نشیند

مشو با کم از خود مصاحب که عاقل
گرانی مکن با به از خود که او هم

ایمنی از شر مردم

گفته شده: نزدیک شدن مردم در اخلاقشان موجب ایمنی از مکر آنها می‌شود.

تلاش

هر کسی طالب چیزی باشد، همه یا بعض آن را بدست آورد.

رغبت، ذلت نفس

پرهیز تو از کسی که به تو رغبت دارد، موجب کم شدن بهره تو است و رغبت تو به کسی که

از تو پرهیز دارد، موجب ذلت نفس توست.

عدد تام و ناقص

شریف‌ترین عدد، عدد تام است و آن عددی است که اجزاء آن مساوی خود آن باشد. به همین خاطر عدد روزهائی که آسمان‌ها و زمین خلق شده‌است، چنانچه در قرآن کریم آمده‌است، شش است. عدد شش سه جز دارد که عبارت است از نصف، ثلث و سدس که جمع این سه، شش می‌شود.

عدد ناقص به عددی گویند که جمع اجزاء آن از خود عدد یا زیادترند یا کمتر. مانند دوازده که اجزاء آن عبارت است از نصف و ثلث و ربع و جمع این سه عبارت است از: $3+4+6=13$ و مانند عدد هفت که فقط یک جزء دارد و آن سُبْع است که عبارت است از یک و کمتر از هفت است. مؤلف آموزش گوید: برای حصول عدد تام قاعده‌ای را به شعر آورده‌ام.

چو باشد فرد اول ضعف زوج الزوج کم واحد بود مضروب ایشان تام ورنه ناقص و زاید

یعنی زوج الزوج عددی است که جز واحد عدد دیگری از افراد عاد آن نمی‌باشد و این بیان در صورتی است که واحد عدد نباشد مانند دو در این مثال. اگر دو تضعیف شود چهار می‌شود و اگر یک را از چهار کم کنی، سه خواهد شد و عدد سه فرد اول است. زیرا جز عدد واحد که فرد است فرد دیگری عاد آن نیست. بنابراین عدد سه فرد اول است و چون عدد سه را با عدد دو که زوج الزوج است ضرب کنی، عدد شش به‌دست می‌آید و عدد شش عدد تام است. همچنین طبق قاعده مزبور عدد چهار را که زوج الزوج است چون مضاعف کردیم هشت شد و چون یک را از آن کم نمودیم هفت شد و عدد هفت فرد اول است. وقتی عدد هفت را در چهار ضرب کردیم، حاصل بیست و هشت می‌شود و آن نیز عدد تام است. و از ویژگیهای عدد تام آنست که در هر مرتبه‌ای از آحاد و عشرات و مآت آن، عدد فرد ندارد.

معلول و علت

اگر معلول را با علتش بسنجند، به همان نسبتی که با علت پیدا کرده دارای تحقق وجود است. و اگر معلول را ذاتا و بدون انتساب با علت مورد مقایسه قرار دهند معدوم و بلکه ممتنع است. مثلاً سیاهی اگر با جسم سنجیده شود موجود است و اگر ذاتا لحاظ شود، معدوم و چه

بسا ممتنع الوجود است.

کبر، طبیعت انسان

در کتاب انیس العقلاء آمده است: بزرگی در عده‌ای، موجب اخلاق ناپسند می‌شود. البته معلوم است که بزرگی موجب اخلاق ناپسند نمی‌شود، بلکه طبیعت فاسد بزرگ چنین اثری را آفریده است. همچنین طبیعت صحیحه موجب فضائل پسندیده می‌شود. چرا که دگرگونی حالات، مستی‌یی را بوجود می‌آورد که موجب می‌شود اخلاق پنهان و سیرت نهان، ظاهر شود. مخصوصاً اینکه اگر در تحول حالت، به طور ناگهانی و نه تدریجاً، موقعیتی بدست آید.

علت کبر و تواضع

فضل بن سهل می‌گوید: هر کس بزرگی مقام او بیش از ارزشش باشد، تکبر می‌ورزد و هر کس مقام او کمتر از ارزشش باشد تواضع می‌کند. بلیغی این حرف را گرفته و چنین به آن افزوده است: مردم در مقام دو دسته‌اند، دسته‌ای فضل و مروتشان موجب شد به مقام آنها لطمه‌ای وارد نشود و دسته‌ای که پستی آن باعث شده که به کاری دست نزنند. پس هر کسی از عملش فاصله نگیرد تواضع او بیشتر شود و هر کسی عملش از او فاصله گیرد متکبر و متکبر می‌گردد.

حیا از خدا

حکیمی گوید: سزاوار است پیش از آنکه از خود شرم کنی از خدا شرم کنی. نیز گوید: هر کس مخفیانه عملی انجام دهد که آشکارا حیا از آن دارد، برای خود ارزشی قائل نشده است.

چهل سالگی

گروهی کسی را که در جلسات شوخی همراه آنان بود، بار دیگر به جلسه دعوت کردند ولی او از نشست با آنان اعراض کرد و گفت: من دیشب به سن چهل سالگی رسیدم و از سن خود حیا می‌کنم.

تفسیر عبس و تولی

در غالب تفاسیر آمده است: این مکتوم بر پیامبر خدا زمانی که بزرگان قریش نزد او بودند. وارد شد این مکتوم نابینا قصد داشت پیامبر به وی توجه کند. پیامبر مشغول گفتگو با سران قریش برای هدایتشان بود. آیه نازل شد و پیامبر را از عبوس شدن در برابر مکتوم ملامت

کرد. برخی می‌گویند: مردی از بنی‌امیه نزد پیامبر بود و او بر ابن‌مکتوم عبوس شد و آیه او را ملامت می‌کند. این حرف شریف مرتضی است وی می‌گوید: عبوس شدن از صفات پیامبر حتی با دشمنان و معاندان نیست چه رسد به دوستان و هدایت یافتگان.

نیز پیامبر برخی ناراحتی‌هایی که پیامبران دیگر داشتند، نداشت و از فقیران اعراض نمی‌کرد. او خود می‌فرمود: فقر فخر من است و در شأن او در قرآن آمده‌است، که اخلاق عظیم دارد. امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: کسی که عبوس شد، مردی از بنی‌امیه بود نه پیامبر.

تنبيه

حکیمی گوید: عذاب بی‌باک، کرامت و بزرگواری نیست.

=

احیاء‌العلوم نقل کرده‌است که: رسول خدا با حدیفه به سوی چاهی رفتند تا غسل کند. حدیفه بن یمان لباسی را پوشش قرار داد تا رسول خدا غسل کند. وقتی حدیفه خواست غسل کند، پیامبر می‌خواست لباسی را پوشش قرار دهد تا او غسل کند ولی حدیفه که شرم داشت از اینکه پیامبر برای او کاری انجام دهد، ابا می‌کرد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باشد ای رسول خدا چنین نکن. رسول خدا فرمود: هیچ دو نفری نیستند که با هم همراه شوند مگر اینکه محبوب‌ترین آنها نزد خدا کسی است که با دوستش مراقت و همراهی بیشتری داشته‌باشد.

پند

از کلمات زمخشری است. هر که کینه بکارد، محنت درو می‌کند.

- زیاد حرف زدن، لغزش بسیار به دنبال دارد.

- تا کی صبح و شام کنم و امروزم از دیروز بدتر است.

- اسب را شلاق لازم است هرچند رهوار باشد.

- هر زنی شوهری می‌خواهد.

- ستارگان برج ثور در پی ستاره ثریا هستند.

- نور خورشید مخفی نمی‌ماند و نور حق خاموش نمی‌شود.

- چه بسا سوارگانی که دست نیاز به پیادگان دراز می‌کنند.

- رشوه، باطل‌ها را یاری می‌کنند.

- گمان می‌کنی روزه‌داری و گوشت برادرت را می‌خوری.
- نمی‌دانم کدام شقی‌تر است، آنکه در امواج شنا کند یا کسی که برزوجه‌اش قرار گرفته‌است.
- در مجالس خود، جز هم‌پیاله خود راه مده.
- شیرتر از شیر کسی است که در راه شیر راه می‌رود.
- وقتی طغیان و سرکشی بسیار شود، خداوند مرض طاعون می‌فرستد.
- اعمال تو نیت توست اگر نیت تو به آن نرسد.
- احمق لذت حکمت را درک نمی‌کند، همانطور که زکام گرفته از بوی گل بهره‌ای نمی‌برد.
- خوشا به حال کسی که آخر عمر او چون اول آن باشد و اعمالش او را رسوا نکرده‌باشد.

گستره رحمت

یکی از راستگویان برایم نقل کرد که یکی از تبهکاران در اطراف بصره از دنیا رفت و همسرش هیچ‌کس را برای تشیع جنازه‌اش نیافت. به‌ناچار باربری را اجیر کرد تا او را به محل نماز ببرد ولی در آنجا هم کسی برای نماز بر وی حاضر نشد. او را به صحرا برد تا دفن کند. زاهدی که در کوهی در حوالی آنجا عبادت می‌کرد وقتی چشمش به جنازه افتاد به مانند کسی که منتظر جنازه باشد از کوه به زیر آمد و قصد نماز بر جنازه کرد. مردم شهر فهمیدند و با زاهد نماز بر پیکر تبهکار خواندند. آنان که از نماز زاهد متعجب بودند به وی گفتند سبب نمازش چه بود؟ زاهد گفت: در عالم رؤیا به من گفتند: جنازه‌ای که فقط زنی آن را تشیع می‌کند و در فلان موضع به خاک سپرده می‌شود، بر او نماز بخوان که بخشوده شده‌است. تعجب مردم از این حرف بیشتر شد، زاهد زن میت را خواست و به او گفت: میت چه حالی داشت؟ زن گفت: روزش به شراب خواری گذشت. زاهد پرسید: کار نیکی از او دیدی؟ زن گفت: سه کار نیک در عمرش داشت. اول آنکه: هر صبحدم که از حال مستی خارج می‌شد لباس پاکیزه می‌پوشید و وضو می‌ساخت و نماز صبح می‌گذارد. دوم آنکه: خانه‌اش از یکی دو یتیم خالی نبود و به آنها بیشتر از اولادش احسان می‌کرد. سوم آنکه: نیمه شب که از مستی فارغ می‌شد، می‌گریست و می‌گفت: پروردگارا! کدام گوشه‌ی جهنم را می‌خواهی از این خبیث پر کنی؟

گویند

از که می‌نالی و فریاد چرا می‌داری

تو بتقصیر خود افتادی از این در محروم

نکوهش بعد از بخشش

در احیاءالعلوم آمده است: محمد بن حنفیه از پدرش امام علی علیه السلام آورده است وقتی آیه شریفه **فَاَصْفَحَ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ**^۱ نازل شد، پیامبر از جبرائیل پرسید صفح جمیل چیست؟ جبرئیل گفت: وقتی ستمکار را بخشیدی، دیگر او را عتاب نکنی.

پیامبر فرمود: خدای متعال کریم تر است از اینکه بخشوده شده را عتاب کند. جبرئیل گریست و پیامبر نیز گریست. خداوند میکائیل را نزد آنها فرستاد و فرمود: پروردگار شما، سلامتان می‌رساند و می‌فرماید: چگونه آنکه را بخشیده‌ام، عتاب کنم؛ این شایسته کرم من نیست.

گستره رحمت

در حدیث آمده است: خدا در قیامت چنان می‌بخشد که به قلب هیچ کس خطور نکرده، حتی ابلیس به خدا امیدوار می‌شود که او را ببخشد.

شاهی

^۱ - حجر، ۸۵.

ما قصه‌ی خود با تو بگفتیم و تو دانی
داریم از این روی بسی دل نگرانی
پروانه‌ی خود را مکش از چرب زبانی
ای ناله تو شاید که بجایی برسانی
وقت است که او را پی کاری بنشانی
افسوس که بر باد شد ایام جوانی
هر جا ورقی باز کنی چون بفشانی

ای بی‌خبر از درد دل و داغ نهانی
دل می‌نگرد روی تو جان می‌رود از دست
ای شمع که ما را به سخن شیفته کردی
ما حال دل از گریه بجایی نرساندیم
عمریست که با عارض تو شمع بدعویت
چون غنچه ز خوناب جگر لب نگشادیم
چون دفتر گل سر بسر از گفته شاهی

نیابی عکس خود با آنکه بزدایی فراوانش

= چنان ناچیز شو در خود که گر در آینه بینی

اشک عارف، ترس

عارفی غالب شب را به عبادت می‌گذرانید. وقتی می‌خواست بخوابد خطاب به رختخوابش می‌گفت: ای جای بد به خدا به اندازه چشم برهم زدنی از تو خشنود نیستم، سپس می‌گریست. به او گفته شد: چرا گریه می‌کنی؟ می‌گفت: به خاطر کلام خدا که

می‌گوید: تنها از اهل تقوا پذیرفته می‌شود. **إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ**^۱.

گستره‌ی رحمت

عارفی گوید: به خدا خوش ندارم خدا حساب مرا در قیامت به پدر و مادرم بسپارد، چرا که یقین دارم که خدای متعال از آنها به من رحیم‌تر است.

=

در خبر آمده‌است که: خدا از فضل رحمت خود جهنم را تازیانه‌ای قرار داده تا بندگان را بسوی بهشت سوق دهد.

نیز آمده‌است: خدا می‌فرماید: خلایق را خلق کردم تا از من سودی برند، نه من از آنها سودی برم.

ریاضی

هر عددی که به عدد دیگر تقسیم شود، نسبت خارج قسمتش با نیمی از آن عدد، مساوی نسبت مقسوم علیه با مقسوم است. پس هرگاه بخواهیم جذر عددی را بدست آوریم که نسبت آن به جذرش برابر نسبت عددی به عدد دیگر باشد. باید عدد اول را به عدد دوم تقسیم کنیم و خارج قسمت در خودش ضرب شود. مثلاً هشت را به چهار تقسیم می‌کنیم. حاصل که دو است نسبتش با خودش مساوی نسبت هشت به چهار است.

رقیب و عتید

اصمعی گوید: با عربی بیابانی روبرو شدم، و سخنانش را می‌نوشتیم. گفت: تو مانند رقیب و عتیدی، که هرچه مردم می‌گویند کلمه به کلمه می‌نویسند.

گستره‌ی رحمت

یکی از صالحان ابوسهل زجاجی را در خواب به هیئتی نیکو دید و می‌گفت «بوعیدالابد». به او گفت: حال تو چگونه است. ابوسهل گفت: مسئله را آسانتر از آنچه می‌پنداشتم، دیدم.

ابوسعید

^۱ - مائده، ۲۷.

و آن یار عزیز تند خو خواهد بود

گویند بحشر گفتگو خواهد بود

از خیر محض جز نکویی ناید

خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود

امیدواری

ابونواس گوید: تا می‌توانی خطا کن که به نزد پروردگار بخشنده می‌رسی. گاه ملاقات با او بخشش او را می‌بینی و خدا را پادشاهی بزرگ می‌بینی. آنگاه انگشت حسرت به دهان می‌گزی که چرا به‌خاطر ترس از جهنم، سرور دنیا را ترک گفته‌ای.

فانک بالغ ربا غفورا
و تلقی سیدا ملکا کبیرا

تکثر ما استطعت من الخطایا
ستبصر ان وردت علیه عفوا
تعض ندامة کفیک مما
ترکت مخافة النار السرورا^{۳۲۱}

^{۳۲۱} - اما آیا کسی که چنین خدای مهربانی دارد، حاضر می‌شود به عصبان و خطا او را از خود ناخرسند کند.

پند

ابوسعید، به ابوعلی سینا نوشت: ای دانشمند! خدا به تو آنچه شایسته‌ی به حال توست توفیق کرامت نماید و سعادت همیشگی را چنانکه مناسب توست به تو ارزانی دارد. بلی در راه راست به سرچشمه‌ی یقین نایل شدم، اما صحراهای گمان در سر راه من بسیار است و به صورت‌های مختلفی دیده‌می‌شود و معمول من اینست با هر سالکی که روبرو می‌شوم از طریقی که او رفته جويا می‌شوم و از خدا می‌خواهم تا بدین وسیله در حقیقت را به روی من بگشاید و تو از جمله بزرگانی هستی که از علم مرسوم بهره‌ور شده و از آئین طریقت برخوردار گردیده‌ای. اینک از آن حقایقی که در اختیار داری و به آنها رسیده‌ای، مرا بهره‌مند کن و بدانکه تحیر آغاز حال پرهیزکاری است و پرهیزکار شایسته‌ی همه مقامات عالیه است و وصول به این حقیقت اگرچه در ابتدا آسان است ولی دستیابی آن در کمال دشواری است و البته خدا توفیق دهنده‌است.

شیخ الرئیس در پاسخ نوشت: نامه فلان رسید در آن نامه از عنایاتی که خدا به او فرموده حکایت کرده‌بود و از نعمت‌هایی که به وی ارزانی داشته اشاره نموده و اظهار داشته به ریسمان ناگسستنی حق دست پیدا کرده و قدم در راه او گذارده و موجبات تقرب به او را برای خود فراهم ساخته و به جانب او توجه کرده و دلش را از آلودگی‌های این دنیا پاکیزه ساخته و همت به مقام عالی روحانی گمارده‌است.

نامه‌ای را که در کمال ارزندگی و همراه با همه گونه سرور و فرحناکی بود. چند مرتبه قرائت کردم و مطالب آن را آنچنان که لازم بود فهمیدم و به شکر خدا پرداختم آن خدایی که بخشنده عقل و افاضه کننده عدل است. از حق تعالی درخواست کردم تا وی را در دنیا و آخرت موفق بدارد و او را در طریقت ثابت قدم سازد و از خطا مصون فرماید و به راه هدایت رهبری نماید و از نعمت فهم و فراست برخوردار گرداند و امور او را در دست تدبیر خود به انجام رساند. خدایی را با چشم حقیقت می‌نگرم که هر گونه اثری از او هویدا می‌گردد و همگی حوادث مستند به اوست و مقتضیات عوالم ملکوت و جبروت بدین موضوع معترف‌اند و کسی که چشم بصیرت داشته‌باشد بدین حقیقت اعتراف خواهد کرد.

خوشا بحال آن کس که تقدیر الهی، او را در ردیف نیکبختان قرار دهد و از زمره بدبختان بیرون ببرد و او را بدان راه بخواند که از سود جاودانی برخوردار گردد. مردم خردمند دلبستگی به دنیایی ندارند که سرانجام بینوا و مالدار آن یکسان است و در هنگام فرا رسیدن مرگ برابرند. فرزنانگان متوجه‌اند که دنیا خانه‌ایست که دردهایش آسیب دهنده و لذتهایش کسالت آور است. صحت دنیا در چند ضد است که بر خلاف طبیعت بپایند و سلامتی آن در دفع فضولات آن است. آری به خدا سوگند مردم احمق از وصول به مدارج کمال باز مانده‌اند. آنها که به دنیا دلبستگی پیدا کرده‌اند و تبهکارانی که بدان سرگرم شده‌اند. شیفته‌ی دنیا همیشه ناامید و گرفتار است و همواره در اندیشه‌ی جمع آوری زر و سیم است و با افکار پریشان خود را ناراحت می‌سازد. او در قید حرکات و مزدور نیازمندیهای خود است.

بدیهی است این مردم هیچ‌گاه هوای حق جویی و حق شناسی ندارند و با آن همه افکار نامناسب نمی‌توانند قدم به شهرستان توحید بگذارند و شایسته مقام قرب الهی بشوند و از خوابگاه دنیا به سر منزل آخرت دیده بکشایند.

آن دوست یگانه متوجه است که لذتهای حقیقی منحصر به جهان دیگر است و در آنجا از شراب‌هایی سیراب و مست می‌شوند که سیرایی از آن ندارند و اینک از خدا می‌خواهیم تا پرده کوری و نادانی را از دیدگان ما بردارد و زنگ تیرگی را از دل ما بزدايد و ما را از هدایت خود برخوردار سازد و دل ما را از دنیا تهی نماید زیرا این دنیا ما را به زر و زیورش شیفته گردانیده و فصلی است که به صورت وصل تجلی کرده‌است. خدای بخشنده، هدایت خود را رهبر ما قرار دهد.

ضمناً معلوم باشد آن دوست یگانه از من درخواست کرده تا شمه‌ای از اندرزها را برای او بنگارم. تمنای آن یار مهربان مانند آنست که بینایی از نابینایی درخواست ارشاد بنماید و شنوایی از کوری استخبار کند و من نمی‌توانم موعظه‌ای که نافع به حال آن دوست ارجمند باشد ایراد کنم در عین حال محض اینکه پاسخ نامه‌اش را داده‌باشم می‌نویسم لازم است در آغاز و انجام هر کاری بیاد خدا باشی و جز او دیگری را در نظر نگیری و در ظاهر و باطن بجز او به دیگری توجه نکنی و دیدگان باطن را به سرمه‌ی توحید بیاری و در برابر حق ثابت قدم باشی و چنانکه در عالم ناسوتی به عالم ملکوت سیر کنی و خاطر خود را از اشراق الهی منور گردانی و خدا را در باطن هر چیز ببینی و اطمینان داشته‌باشی او در همه چیز ظهور کرده است.

تدل علی انه واحد

ففی کل شیء له آیه

اگر این حالت ملکه او شود و نقش ملکوت در دل او منعکس گردد و نشان قدس لاهوت برای او تجلی کند، با ملکوت اعلی مانوس شود و از لذت آن کامیاب گردد و هوای آن عالم وی را شیفته خود گرداند. وی با این حال، آرامشی در خود احساس می‌نماید و طمأنینه‌ای در باطن او ایجاد می‌گردد و به جهان فانی به چشمی می‌نگرد که کسی به منظور ترحم به دیگری نگران می‌شود و خیال مربوط به آن را ناچیز می‌شمارد و سنگینی آن را سست می‌انگارد و خود را که بدان عالم پایبند می‌بیند و بزرگ می‌شمارد و مسرور می‌باشد و از رفعت مقام خود و پستی دیگران به شگفت می‌آید و با آنکه هنوز از دنیا نرفته، همانند آن کسی است که چشم از دنیا پوشیده و به عالم دیگر رهسپار شده‌است.

اکنون باید گفت: بهترین کارها نماز و نیکوترین آرامش‌ها روزه و نافع‌ترین نیکی‌ها صدقه و پاکیزه‌ترین پسندیده‌ها تحمل سختی‌هاست. از سوئی بدترین کارها جدال است که تا او گرفتار قیل و قالست پابند وزر و وبالست. و بهترین کارها عملی است که توأم با نیت خالص باشد و نیکوترین نیت‌ها نیتی است که همراه با علم باشد. حکمت اصل هر گونه فضیلتی و شناخت پروردگار از اهم مشاغل است زیرا سرانجام هر سخن پسندیده و هر کار شایسته به سوی اوست.

آن دوست یگانه باید به نفس خود بنگرد و آن را به کمال رساند و از اختلاط با اعمال ناپسند و پی‌گیری از دنیای دنی باز دارد تا چون از دنیا رفت با اعمال ناشایست همراه و همراز نباشد زیرا نفس خود ذاتاً از کدورت و ناپاکی تهی است.

آن دوست از سخن دروغ پرهیزد تا ملکه راستی در او رسوخ کند و بدین نسبت خوابهای راست و درست ببیند و از غذاهای لذیذ به همان اندازه استفاده کند که برای اصلاح طبیعت و برقراری شخص خود نیاز دارد و از مشروبات به منظور مداوا و دارو بهره‌گیری کند و از آشامیدن آنها به منظور لهو و لعب خودداری نماید و با هر دسته‌ای طبق خوی آنها رفتار نماید و از مال خودش به فقرا بدهد و با آنها مساوات نماید و در امور شرعی و سنن الهی کوتاهی ننماید و به تعبدات بدنی بپردازد و در هنگام آسودگی از عبادت، به احوال ملوک و کشورگشایی آنها بنگرد و از کار آنها عبرت گیرد و آنچه را مایه لغزش می‌داند دوری نماید و بر مردم خورده نگیرد و از خدا بخواهد تا این مسیر را نصب العین او سازد و او را به انجام دستورات دینی توفیق دهد.

پرهیز از موضع تهمت

معاذ بن جبل می‌گوید: هر وقت دوست والی شد، ده برابر بیشتر از گذشته به او اظهار علاقه کن.

تواضع

یکی گفته‌است: تواضع از دام‌های بزرگواری است.

آقا کیست؟

به کسی گفتند: آقا کیست؟ گفت: کسی که در حضورش از او بترسند و در غیبتش او را نکوهش کنند.

بزرگی و انفاق

گفته شده‌است: هر کس بزرگی خود را به تو بنمایاند و از ثروتش تو را منع کند، انصاف روا نداشته‌است.

تفسیر آیه و لکن لا تبصرون

ملا عبدالرزقان قاسانی در تأویلاتش از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که ایشان فرموده‌اند: خدا در کلامش بر بندگانش تجلی یافته که فرموده: **وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ**^۱. در این کتاب آمده‌است که امام صادق علیه‌السلام در نماز غش می‌کرد، از او علت آن را پرسیدند. فرمود: آنقدر این آیه را تکرار کردم تا آن را از خدا شنیدم.

^۱ - واقعه، ۸۵.

فاضل میبیدی در شرح دیوان، این واقعه را از شیخ شهاب الدین سهروردی نقل کرده‌است و از او گفته‌است که زبان امام صادق علیه‌السلام در آن لحظه، همانند درخت موسی بود که گفت: من خدا هستم انی انالله. این واقعه در احیاءالعلوم در مبحث تلاوت قرآن آمده‌است.

پدر زنده

کسی که بین او و حضرت آدم پدر زنده‌ای نباشد، کشته شده‌ی بین مردگان است.

دوستی با ابلیس

از کسانی نباش که به ظاهر ابلیس را لعن می‌کنند و در نهان با او دوستند.

گویند

دانشمندی مایه ناخوردنیست

در مکتب عشق فضل و دانش رندیست

بہتر زہزار گونہ دانشمندیست

یک خندہ زروی عجز بر خاک نیاز

منطق، ارسطو

قطب الدین در شرح حکمت اشراق می‌نویسد: معلم اول یعنی ارسطاطالیس هرچند صاحب قدر است، عظیم الشأن است، رأیی والا و فکری تمام دارد، ولی نباید مبالغه در شخصیت او به صورتی درآید که اساتید او را مورد نکوهش قرار دهیم.

گویا مراد قطب الدین از این جملات، شیخ الرییس باشد که در پایان منطق شفا در باب تنظیم از ارسطو می‌نویسد: ما در باب قیاس و امتیاز قیاس منتج از عقیم و بقیه احکام آنها از کارهایی است که ما خود را برای تحصیل آنها به زحمت انداخته‌ایم. و شب نخوابی را تحمل کرده‌ایم، تا این مباحث به این حد رسیده‌است، حال اگر کسی پس از ما آمد، نکاتی به این مباحث اضافه بیفزاید و یا نکته‌ای را اصلاح نماید یا اشتباهی را درست کند.

ببینید ای جماعت متعلمین! آیا کسی پس از ارسطو آمده‌است که علاوه بر قواعد مطرح شده از وی، چیزی به آنها بیفزاید یا اشتباه او را اصلاح کند، با آنکه روزگار درازی از آن گذشته‌است برآستی باید گفت: آنچه که او گفته در کمال صحت بوده و میزان صحیحی و حق صریحی بوده‌است. سپس وی در تحقیر افلاطون می‌گوید: اگر افلاطون چیزی از حکمت داشته، اثر کتبی و کلامی وی به ما نرسیده‌است، بضاعت علمی او اندک بوده‌است.

قطب الدین می‌گوید: اگر ابوعلی سینا انصاف رعایت می‌کرد، می‌دانست که آنچه ارسطو در بسط منطق گفته‌است از استادش افلاطون بوده‌است. افلاطون از تهیه این علوم عاجز نبوده‌است آنچه وی را ممانعت از پرداختن به این امور می‌کرد، توجه وی به امور مکاشفه و

ذوق زیبایی وی در این باره بوده است که حقیقتاً همان حکمت است نه غیر آن. کسی که به آن امور مهم و شریف و نفیس توجه کند، چگونه فراغی حاصل می کند تا به فروع و اصول و تفضیل مجملات بپردازد.

عقل و شهوت

سقراط، شاگرد فیثاغورس حکیم بود. وی می گوید: وقتی حکمت به انسان رو آورد، خواسته ها در خدمت عقل قرار می گیرند و چون حکمت پشت کند، عقل در خدمت خواسته ها قرار می گیرد.

تربیت فرزند

همچنین گوید: فرزندان را به آداب خودتان مجبور نکنید که آنان مخلوق زمانی غیر زمان شما هستند.

مرگ و زندگی

همچنین گوید: سزاوار نیست که از رسیدن مرگ خوشحال و از زندگی غمگین باشی. چرا که ما برای مرگ زنده مانده ایم و زنده مانده ایم تا نمیریم.

اهل معرفت، اهل شهوت

همچنین گوید: دلهای اهل معرفت منبر فرشتگان است و شکم اهل شهوت قبور حیوانات نابود کننده است.

=

همچنین گوید: زندگی دو محدودیت دارد، اول آرزو و دوم اجل است. بقاء زندگی با اولی و نابودی آن با دومی است.

ذلت نفس

آنکه سخنی بگوید و کسی به او توجه نکند، شایسته ترین مردم به ذلت است.

غم

حکیمی گوید: هر کس شب لباس ظلمت بر قامتش بپوشاند، روز آن جامه را از تن او درآورد.

اسم بچه های حیوانات

از کتاب ادب الکتان نقل شده است که: فرزند هر نوع درنده ای را جرو می گویند، جوجه

مرغ را فرخ و بچه‌های هر نوع وحشی را طفل و کره اسب را مهر و فلو و کره‌ی الاغ را جحش و عفو می‌نامند. گوساله‌ی نر را عجل و ماده را عجله و بره‌ی نر و ماده‌ی میش را سخله و بهمه می‌نامند. البته وقتی به چهار ماهگی برسد حمل و خروف نامند و ماده آن را خروفته گویند. بزغاله کمتر از چهار ماه را سخله و بهمه و از چهار ماهگی نرش را جفر و ماده‌اش را جفره و از چهار ماه به بالا نرش را جدی و ماده‌اش را عناق می‌نامند. بچه‌شیر را شبل و بچه‌کفتار را فرعل و بچه‌خرس را دیسم، و بچه‌فیل را دغفل و بچه‌شتر را حوار و بچه‌بز کوهی را غفر و بچه‌خرگوش را خرنق و بچه‌مار را حربش و بچه‌شترمرغ را دال و بچه‌موش را درص و بچه‌سوسمار را حسل و بچه‌آهو خشف و بچه‌خوک را خنوص و بچه‌گرگ ماده و سگ ماده و گربه و ملخ را درص و بچه‌روباه را هجرس می‌نامند.

کمال خچند

در دیده‌ی خلق مردم دیده شوی
هم با تو عمل کنند رنجیده شوی

گر در پی قول و فعل سنجیده شوی
با خلق چنان مزی که گر فعل ترا

میرزا حسابی

کازرده دل آرزده کند انجمنی را

زین بزم برون رفت و چه خوش رفت، حسابی

کمال اسماعیل

ما با غم تو دامن خاری گرفته‌ایم

چندین هزار گلشن شادی در این جهان

خان میرزا

چه می‌کنی تو ز عمری که جاودان داری

من از دو روزه حیوت آمدم بجان ای خضر

حالتی

قدر آن ذوقی که دل در انتظار یار داشت

تا بدرد ناامیدی مانده‌ام دانسته‌ام

فکاری

چندان گریستم که در آنهم اثر نماند

زین بیش گریه را اثری بود در دلش

ملک قمی

گردون تلافی ستم خویش می‌کند

وصل تو گر نصیب شد از سعی ما نبود

عطار

عرصه‌ی عصیان گرفتم زین سبب
هم بدست خود دریدم پرده باز

بود عین عفو تو عاصی طلب
چون بستاریت دیدم پرده ساز

رحمتت را تشنه دیدم آب خواه
چشم بر صد بحر حب افکنده‌ام
گشتم از دریای فضل (حبت) با خبر

آبروی خویش بردم از گناه
لاجرم خود را جنب افکنده‌ام
آدم دست تهی تشنه جگر

مولوی

آن زلیخا هر چه او را رو نمود
نام او در نامها مکتوم کرد
چون بگفتی موم ز آتش نرم شد
ور بگفتی مه بر آمد بنگرید
ور بگفتی بر گها خوش می‌طپند
ور بگفتی که سقا آورده آب
صد هزاران نام اگر بر هم زدی
گرسنه بودی چو بگفتی نام او
تشنگی از نام او ساکن شدی
وقت سرما بودی او را پوستین

نام او را جمله یوسف کرده‌بود
محرمان را سر او معلوم کرد
آن بدی کان یار با ما گرم شد
ور بگفتی سبز شد آن شاخ بید
ور بگفتی خوش همی سوزد سپند
ور بگفتی که بر آمد آفتاب
قصد او یوسف بدی یوسف بدی
می‌شدی او سیر و مست جام او
نام یوسف شربت باطن شدی
این کند در عشق نام دوست این

= آن کیست آن آن نیست آن کو سینه را غمگین
کند

گوید بگو یا ذالوفا اعفو لعبد قد هفا
آمین او آنست کو اندر دعا ذوقش دهد
در گوش عاصی از کرم عذر گنه تلقین کند^{۳۳۳}

چون پیش او زاری کنی تلخ ترا شیرین کند
چون بنده آید در دعا او در نهان آمین کند

^{۳۳۳} - این ابیات در نسخه‌ای از مثنوی چنین آمده
است: گوید بگو یا ذالوفا اغفر لذنب قد هفا چون
بنده آید در دعا او در نهان آمین کند آمین او آنست
کو اندر دعا ذوقش دهد او را برون و اندرون شیرین
و خوش چون تبین کند

گویند^۱

^۱ - رباعی فوق در مجموعه رباعیات شیخ ابوسعید ابوالخیر آورده شده است.

ایروی تو ماه عالم آرای همه
گر با دگران به زمینی وای بمن

وصل تو شب و روز تمنای همه
ور با همه کس همچو منی وای همه

موسی و یوسف علیهما السلام

در کشف در تفسیر سوره انعام آمده است: وارد شدن موسی به مصر چهار صد سال پس از

داخل شدن یوسف به آن شهر بوده است.

جواب نامه

در کافی از امام صادق علیه السلام آمده است پاسخ نامه چون پاسخ سلام واجب است.

نامه

همچنین امام صادق علیه السلام می فرماید: دوستی دوستان در حضر با ملاقات و در سفر با نامه نگاری محقق می شود.

بخشش

در حدیث آمده است: کسی که پوزش خطاکار را چه راستگو باشد چه دروغگو نپذیرد، در حوض کوثر بر من وارد نمی شود.

غضب

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: نزدیک ترین حالت بنده به خشم خدا، زمانی است که بنده خشمناک شود.

روز نحس

در تفسیر بیضاوی ذیل تفسیر سوره قمر و آیه **إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمٍ نَحْسٍ مُسْتَمِرًّا**، آمده است: آن روز نحس: روز چهارشنبه آخر ماه بود.

مرگ

در حدیث آمده است: روزی پیامبر از منزل خارج شدند و به گروهی برخورد کردند که سخن می گفتند و می خندیدند. پیامبر بر آنها سلام کرد و فرمود: نابود کننده ی لذات را به خاطر آورید. گفتند: چه چیزی نابود کننده لذتها است؟ فرمود: مرگ!

خنده

روز دیگری از خانه خارج شد و به گروهی برخورد که می خندیدند. فرمود: به خدایی که جان من تحت قدرت اوست، اگر آنچه را که من می دانستم می دانستید، کم می خندید و بسیار گریه می کردید.

اسلام غریب

روز دیگری از خانه خارج شد و به گروهی برخورد که حرف می زدند و می خندیدند. پیامبر

^۱ - ما در روزی نحس، تند بادی سخت فرستادیم. قمر، ۱۹.

بر آنان سلام کرد و فرمود: اسلام غریب متولد شد و بزودی غریب خواهد شد. پس خوشا به حال غریبان در روز قیامت. گفته شد: آنان چه کسانی هستند؟ فرمود: کسانی که چون زمانه فاسد شود، صالح می‌مانند. این حدیث را خلیل بن احمد نقل کرده‌است.

فقر و بخل

بدیع الزمان همدانی گوید: تلاش فقیر بهتر است از پوزش بخیل.

مقابله به مثل

همچنین گوید: هرکس با بینی طولانی با من روبرو شود با خرطوم فیل با او روبرو می‌شوم.

=

همچنین گوید: هرکس با گوشه‌ی چشم به من بنگرد به پیشیزی او را می‌فروشم.

حکومت

امیری گفته‌است: نگران نیستم که در زمین جهلی باشد که حلم من به آن نرسد و خطایی باشد که عفو من به آن نرسد و خواسته‌ای باشد که از توان من خارج باشد.

شادی بی‌غم

یحیی بن معاذ گوید: دنبال شادی بی‌می‌گردم که غمی نداشته‌باشد. یعنی اگر در پی خوشحالی بهشت هستی، در دنیا غمگین باش.

سالم بن عبدالله عمر

سالم بن عبدالله عمر بن خطاب، انسانی با تقوا و زاهد بود. هشام بن عبدالملک در زمان خلافتش وارد خانه کعبه شد و در آنجا سالم را مشاهده کرد و به او گفت: ای سالم چیزی از من بخواه. سالم گفت: من حیا می‌کنم که در خانه‌اش از غیر خدا چیزی بخواهم. وقتی سالم بیرون رفت، هشام در پی او خارج شد و گفت: اکنون از من چیزی بخواه. سالم گفت: از حاجت‌های دنیایی بخواهم یا اخروی؟ هشام گفت: از حاجت‌های دنیایی. سالم گفت: از کسی که دنیا را مالک است نخواستهم، چگونه از کسی بخواهم که مالک دنیا نیست. سالم در آخر ماه ذی الحجه سال ۱۰۶ از دنیا رفت و هشام بن عبدالملک بر او نماز گذارد و در بقیع دفن شد.

تیرگی دل

عارفی گوید: سه چیز دل را سیاه می‌کند. خنده بدون تعجب، خوردن بدون گرسنگی، سخن گفتن بدون نیاز.

شرک آشکار و نهان

قیصری در شرح تائیه گوید: توحید را مراتبی است که عبارت است از:

۱- توحید زبانی با تصدیق قلبی و آن گفتن لا اله الا الله است. این سخن شرک آشکار را می‌زداید و آثار اسلام را مترتب می‌کند.

۲- اینکه گوینده‌ی لا اله الا الله، هیچ فاعل و تصرف کننده‌ای در هستی جز خدا نداند و این توحید افعالی است.

۳- اینکه وی صفت کمالی را برای غیر خدا نبیند و این توحید صفاتی است.

۴- اینکه او ذاتی را جز خدا نشناسد و آن توحید ذاتی است.

جوینده توحید تا زمانی که در نظرش برای چیزی فعل یا صفت یا ذات یا وجود قائل باشد هر چند لا اله الا الله بر زبان آورد، مشرک به شرک نهان است، و از آن رهایی نمی‌یابد مگر اینکه همه چیز غیر از خدا در نظرش، چه ذاتا و چه صفتا و چه فعلاً مستهلک شود.

وقتی غیر، همه مستهلک شد و خودش نیز از دیدن این استهلاک فانی شد، حق به تنهایی می‌ماند و با نگاه دوم همه چیز را به وجود حق و همه را موجود به وجود حق می‌بیند و همه‌ی هستی را مظهر اسماء و صفات حق مشاهده می‌کند. او در این حالت قائل به خلق و حق است و این البته شرک خفی نیست. چرا که چیزی را جز مظهر هویت الوهیت نمی‌بیند. و هستی غیر از الله نمی‌شناسد چنانچه در نگاه اول به همین رسیده بود.

دنیا، ثروت

در آغاز کتاب مکاسب در تهذیب از امام صادق علیه‌السلام آمده‌است که فرمود: خداوند روزی احمق‌ها را توسعه داده تا دانایان بدانند بدست آوردن دنیا کوشش و زحمت و حيله گری نمی‌خواهد.

تلاش

همچنین در همان کتاب از عبدالاعلی آمده‌است: روزی بسیار گرم در یکی از کوچه‌های مدینه با امام صادق علیه‌السلام روبرو شدم. عرض کردم: فدای تو شوم، با این مقامی که نزد خدا و قرابتی که با رسول خدا داری، باز خود را در چنین روزی به زحمت انداخته‌ای؟ امام فرمود: ای عبدالاعلی برای طلب روزی در چنین روزی خارج شدم تا از مانند تو بی‌نیاز باشم.

ثروت و فقر

گرده نانی خشک در کنجی بخوری و کف آبی سرد که از نهری بنوشی و اتافی کوچک و خالی که به سختی استراحت کنی یا مسجدی دور از آبادی، در آن تلاوت قرآن نمایی، از تاج در قصر و کاخ با شکوه بهتر است.

و کف ماء بارد تشربه من ساقیة
او مسجد بمعزل عن الوری فی ناحیة
خیر من التیجان فی قصر و دار عالیة

رغیف خبز یابس تا کله فی زاویة
و غرفة ضيقة نفسک فیها خالیة
تتلوبه صحیفه مستدثرا بباریه

گویند

گر دل خوش می طلبی زینهار
کوش که دل بر خوش و ناخوش نهی

سعدی

خوشا وقت شوریدگان غمش
گدایانی از پادشاهی نفور
دمادم شراب الم ورکشند
نه تلخ است صبری که بر یاد اوست
ملامت کشانند مستان یار
اسیرش نخواهد رهایی زبند
سلاطین عزلت گدایان حی
بسر وقتشان خلق کی پی برند
چو پروانه آتش بخود در ززند
دلا رام در بر دلآرام جو
که آسوده در گوشه‌ای خرقه دوز
بتسلیم سر در گریبان برند

اگر زخم بینند و گر مرهمش
بامیدش اندر گدایی صبور
وگر تلخ بینند دم درکشند
که تلخی شکر باشد از دست دوست
سبکتر برد اشتر مست، بار
شکارش نخواهد خلاص از کمند
منازل شناسان گم کرده پی
که چون آب حیوان بظلمت درند
نه چون کرم پيله بخود در تنند
لب از تشنگی خشک در طرف جو
که آشفته در مجلسی خرقه سوز
چو طاقت نماند گریبان درند

گویند

قدر وصال اگر شناسیم دور نیست
اوقات ما همیشه بهجران گذشته است

مناجات خواجه عبدالله

ابواسماعیل عبدالله انصاری گوید: الهی آنچه تو کشتی آب ده، و آنچه عبدالله کشت بر آب ده. الهی ما معصیت می کردیم و دوست تو محمد رسول الله صلی الله علیه و آله اندوهگین می شد و دشمن

تو ابلیس شاد، فردا اگر عقوبت کنی باز دوست اندوهگین شود و دشمن شاد؛ الهی دو شادی به دشمن مده و دو اندوه بر دل دوست منه. الهی اگر کاسنی تلخ است از بوستان است و اگر عبدالله مجرمست از دوستان است. الهی چون توانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم. الهی این چاشنی که دادی تمام کن و این برق که تابانیدی مدام کن.

نیز گفته است: و اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب کن. صحبت با اهل تا به جان است و با نااهل تاب جان. به کودکی پستی، به جوانی مستی، به پیری سستی، پس ای مسکین خدای را کی پرستی؟ خوش عالمی است نیستی، هر جا ایستی کس نگوید کیستی اگر آبی در باز است و اگر نیایی حق بی نیاز است. اگر بر آب روی خسی باشی و اگر بر هوا پری مگسی باشی، دلی بدست آر تا کسی باشی.

عذاب شبانه

در تفسیر کشاف ذیل آیه أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يُأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ^۱... بیانات، از ربیع بن خیثم آمده است که دخترش به او گفت: چه شده! مردم را می بینم می خوابند و تو را نمی بینم بخوابی؟ ربیع گفت: دخترم! پدرت می ترسد از اینکه شبانه عذاب فرا رسد. مراد وی آیه: أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا، بود.

پر خوری

در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: شکم از سیری طغیان می کند.

پر خوری

نیز آمده است: نزدیک ترین حالت بنده به خدا زمانی است که شکمش خالی است و مبعوض ترین حالت بنده به خدا زمانی است که شکمش پر است.

مرکب و انسان

گویند: الاغ حکیم روزی گفت: اگر روزگار انصاف دهد باید من سواره باشم، چون من جاهل بسیط هستم و راکب من جاهل مرکب است.

^۱ - اعراف، ۹۹.

^۲ - اعراف، ۹۷.

لو انصف الدهر كنت راكب
و راكبي جاهل مركب

قال الحمار الحكيم يوما
لانني جاهل بسيط

گویند

به تیغ می‌زد و می‌رفت و باز می‌نگریست
که ترک عشق نکردی سزای خود دیدی

آفرینش آسمان و زمین

در سفر اول تورات آمده‌است: آغاز آفرینش از گوهری بود که خدا او را آفرید. سپس با هیبت به آن نگریست و آن گوهر ذوب شد و آب گردید و از آب بخاری چون دود برخاست و خدا از آن دود آسمان‌ها را ساخت و بر آن آب کفی چون کف دریا ظاهر شد و زمین را از آن خلق کرد و با کوهها آن را نگه داشت.

سه چیز خنده دار و گریه دار

ابودرداء گفته‌است که سه چیز مرا به خنده آورد، و سه چیز مرا محزون کرد تا به آن حد که گریستم، اما سه چیزی که مرا به خنده آورد عبارت است از:

۱- آرزومندی که مرگ در پی اوست.

۲- غافلی که از او غافل نمی‌شوند.

۳- خندانی که دهانش از خنده پر شده و نمی‌داند که از او خشمگین هستند یا راضی.

اما آن سه چیزی که مرا به حزن آورد تا حدی که گریستم عبارت است از:

۱- جدایی دوستان یعنی پیامبر و یاران او.

۲- ترس از شب اول قبر.

۳- توقف در پیشگاه خدا در قیامت که نمی‌دانم فرمان می‌دهد به کجا مرا ببرند به بهشت یا آتش!

گویند

تو عاشق دیده و من عاشق معشوق نادیده
مرا آغاز کار است و ترا انجام پرکاری

شیوهی حج

طاوس یمانی گوید: زمانی که من در مکه بودم، حجاج سراغ من فرستاد و مرا در کنار خود نشانند و بر متکایی تکیه داد. در همان حال حجاج صدای مردی را شنید که با صدای بلند تلبیه گفت. حجاج فرمان داد او را حاضر کنند. وقتی او را آوردند حجاج به او گفت: از کدام مردمانی؟ مرد گفت: از مسلمانان. حجاج گفت: از اسلام سؤال نکردم. مرد گفت: پس از چه پرسیدی؟ حجاج گفت: از شهر زادگاهت. مرد گفت: از اهل یمن. حجاج گفت: برادرم محمد بن یوسف را چگونه دیدی؟ آن مرد حرفی زد که حجاج را ناراحت کرد. حجاج گفت: چه

باعث شد که این حرف را بزنی در حالی که قرب او را نزد من می‌دانی؟. مرد یمنی گفت: گمان می‌کنی او نزد تو عزیزتر از من است نزد خدا؟ در حالی که من مهمان خانه خدا هستم و آمده‌ام حق دینم را ادا کنم. حجاج حرفی نزد و یمنی بدون کسب اجازه خارج شد. طاوس می‌گوید: من در پی او شدم و با خود گفتم مردی حکیم است. او را دیدم که دست به پرده کعبه آویخته و می‌گوید: خدایا! پناهنده به تو هستم و به تو روی آورده‌ام، خدایا! مرا در کنف جود و رضایت خود قرار ده و از منع بخل‌کنندگان نگه دار و از ثروتمندان بی‌نیاز ساز. خدایا! گشایش تو نزدیک، بخشش تو کهن و عادت تو نیکی به بندگان است. سپس بین مردم رفت. در شب عرفه نیز او را دیدم که می‌گفت: خدایا اگر حج من و زحمتم را نپذیرفتی، مرا از مزد بر غم نپذیرفتم محروم نکن، سپس رفت و روز عید او را دیدم که می‌گفت: وای بر من اگر مرا با اینحال ببخشی و پیوسته این کلمه را بر زبان می‌رانند.

پارسایی

امام علی علیه‌السلام در توصیف پرهیزکاران می‌فرماید: گروهی از اهل دنیا هستند ولی اهل دنیا نیستند. در دنیا هستند ولی از آنان نیستند. هرچه درک می‌کردند عمل می‌نمودند و در ترک آنچه باید ترک کنند پیشی می‌گرفتند. آنان جز با اهل آخرت نشست و برخاست نداشتند. دنیا پرستان را می‌دیدند که چگونه مرگ جسم خود را بزرگ می‌شمارند ولی آنان مرگ قلب زندگان را بزرگ می‌شمارند.

تقوا

تقوا سه مرتبه دارد. اول آنکه: دوری از عذاب جاودان با دور شدن از اینکه شریک برای خدا قائل شود. چنانکه خدا می‌فرماید: **وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ كَلِمَةٌ التَّقْوَا**.

دوم آنکه: پرهیز از همه ی گناهان کبیره و صغیره بطوری که در مقررات دینی آمده‌است. چنانکه خدا می‌فرماید: **وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمُ...**^۲

سوم آنکه: پرهیز از هرچه که انسان را از خدا دور می‌سازد و این تقوای حقیقی است که خدا می‌فرماید: **إِنَّمَا لِلَّهِ حَقُّ تَقَاتِهِ**.

زمخشری در کشاف می‌گوید: اگر هدی^۳ لِلْمُتَّقِينَ^۴ را جمله بیانیه برای الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ^۴

^۱ - فتح، ۲۶.

^۲ - اعراف، ۹۶.

^۳ - بقره، ۲.

^۴ - همان، ۳.

بدانیم اشاره به مرتبه دوم تقوا است و اگر مدح مؤمنان بدانیم اشاره به مرتبه سوم است و اگر صفت مخصصه بدانیم اشاره به وجه اول است.

دعای ابراهیم در تورات

در تورات آمده است: ای ابراهیم دعای تو را در حق اسماعیل و ناله تو را شنیدم، اینک او را برکت دادم و بارور گردانیدم و او را به عنایت و نهایت به زیادتى مقام برسانم و از او دوازده سرور تولید خواهم نمود و او را امت عظیمی خواهم نمود.^۱

رباب

ابن جوزی در تاریخ خود آورده است: رباب دختر امرؤالقیس، همسر امام حسین علیه السلام است و سکینه از اوست. امام حسین علیه السلام سکینه را بسیار دوست می داشت و منسوب به اوست که: به جان تو، من هر خانه ای که در آن سکینه و رباب باشد دوست دارم.

رباب در کربلا با امام حسین علیه السلام بود و پس از شهادت امام به اسارت و سپس به مدینه بازگشت. ثروتمندان مدینه به خواستگاری وی آمدند رباب گفت: به خدا پس از رسول خدا خویش و نسبی برای خود بر نمی گزینم. وی تنها یک سال پس از حادثه عاشورا زندگی کرد. پس از این واقعه هرگز سقفی بر رباب سایه نینداخت و زیر سقف نخوابید.

مهر مادری

در تفسیر فخر رازی آمده است: در یکی از جنگها در هوای گرم تابستان، بچه ای بر سنگهای داغ فریاد می زد. مادرش به سرعت به وی رسید، او را گرفت و بغل کرد، بر زمین افتاد و پسرک را بر سینه نگه داشت و می گفت: پسرکم، پسرکم. یاران پیامبر که از مهر مادری این مادر متأثر شده بودند، گریستند. پیامبر به آنها رو کرد و فرمود: از مهر این مادر تعجب می کنید. رحم خدا به شما از این مادر افزون تر است. اصحاب خوشحال شدند و سراغ کار خود رفتند.

حافظ

^۱ - این پاراگراف در متن کشکول به زبان فارسی نگاشته شده و عینا منتقل شده است.

عشقت رسد بفریاد گر خود بسان حافظ

قرآن زبر بخوانی با (در) چارده روایت

طعن

مزنه همسر مروان حکم به دیدار خیزران رفت و زینب دختر سلیم بن علی هاشمی نزد او بود. زینب به مزنه گفت: سپاس خدا را که نعمت تو را زایل کرد و تو را مایه عبرت دیگران قرار داد. به یاد داری ای دشمن خدا وقتی اهل بیت من نزد تو آمدند و تقاضا کردند در باره‌ی اموال ابراهیم بن محمد با شوهرت صحبت کن و تو آنها را از خانه‌ات بیرون کردی! مزنه تبسمی کرد و گفت: دختر عمو چه چیز تو را به تعجب وادار کرده از رفتار نیک خدا با من که اکنون می‌خواهی از من تقلید کنی! راوی این ماجرا می‌گوید: مزنه بیرون رفت و پاسخ او زیباترین پاسخ بود.

عشق

حکیمان در کتاب‌های پزشکی گفته‌اند: عشق بخشی از مالیخولیا و دیوانگی و امراض سوداوی است. در کتاب‌های الهی گفته‌اند: عشق عظیم‌ترین کمالات و تمامترین سعادت است. چه بسا تصور رود این دو کلام اختلاف دارند. ولی این توهم سستی است چه اینکه مذموم شده عشق جسمانی حیوانی شهوانی است و ستایش شده عشق روحانی انسانی نفسانی است. اولی به مجرد وصال زائل می‌شود و دومی تا ابد در تمام حالات باقی و استمرار می‌یابد.

روزی، انفاق

کسی تمام اموالش را صدقه داد. به او گفتند: چرا چیزی برای فرزندت باقی نگذاشتی؟ گفت: من این اموال را نزد خدا ذخیره کرده‌ام و خدا برای پسر من آن اموال را ذخیره قرار داده‌است. زیرا همان که دهان داده، روزی نیز می‌دهد.

غم

یکی از شاگردان سقراط حکیم از او پرسید: چرا هیچ وقت اثری از حزن در تو نمی‌بینم؟ سقراط گفت: چون چیزی ندارم اگر معدوم شد برای آن ناراحت شوم.

حیوان، فرشته، انسان

حکیمی گوید: خدا فرشتگان را از عقل بی‌شهوت و چهارپایان را از شهوت بی‌عقل خلق کرد و انسان از عقل و شهوت آفرید. پس هر انسانی که عقل او بر شهوتش چیره شود از فرشتگان برتر و هر کس شهوتش بر عقلش چیره گردد از بهائم پست‌تر گردد. گمان می‌کنم جامی است که این موضوع را به نظم درآورده‌است.

آدمیزاده طرفه معجونی است

کز فرشته سرشته وز حیوان

گر کند میل این بود کم ازین

ور کند میل آن شود به از آن

قضاوت منصور

منصور از جانب ابوالعباس سفاح والی ارمنستان بود. روزی که در محل قضاوت نشسته بود، مردی وارد شد و گفت: ای امیر ستمی در حق من شده و من تقاضا دارم پیش از بیان ستم، ضرب المثلی را بیان کنم. منصور اجازه داد. مرد گفت: من دیدم خدا مردم را بر طبقات مختلفی خلق کرده است، کودک در آغاز تولد کسی را غیر از مادرش نمی شناسد و به مادرش پناه می آورد. وقتی بزرگ شد و فهمید پدرش عزیزتر از مادرش است، متوجه پدرش می شود و از غیر او چیزی نمی خواهد و چون از چیزی بترسد به او متوسل می شود. پس از آن طبقه ای بالاتر می رود و چون مشکلی برای او پیش آید به امیر پناهنده می شود. و چون امیر به داد او نرسد متوجه خدا می گردد. اکنون من به خدا پناهنده ام، ببین چگونه در حق من داوری می نمایی. منصور به فکر فرو رفت و گفت: چه می خواهی؟ مرد گفت: ابن نهپیک به من ستم کرده و مزرعه ای مرا تصاحب نموده است، منصور گفت: سخن اول خود را تکرار کن، مرد تکرار کرد منصور گریست و فرمان داد مزرعه اش را به او باز گردانند و ابن نهپیک را از ولایت منطقه اش عزل ساخت.

مصر، خسیس

ابن حاجب گوید: ای اهل مصر دستهایتان را می بینم که از بذل مال بسته اند. من از وقتی که وارد سرزمین شما شده ام چون موربانه کتابهایم را می خورم.

عن بسطها بالنوال منقبضة

الکت کتبی کاننی ارضه

یا اهل مصر رایت ایدیکم

مذ جئکم نازلای بارضکم

گویم

وی سبک سایه ترین پیکر خاک

گنجی از بهر ازل گوهر سنج

برهی ز آفت امید و هراس

چشمه چشمه زره داود است

داردت از طپش عجب (قلب) نگاه

چشم بر رشته کس سوزن وار

ای گرانمایه ترین گوهر پاک

پیکر خاک طلسمی است تو گنج

این گهر را چو شوی قدرشناس

خرقه کز وی نه دلت خشنود است

باشد از ناوک هستیت پناه

چون بر آن خرقه زنی بخیه مدار

خشک مانی که شب از در یوزه
خوشر از ماده‌ای کرده خمیر
پات بی کفش ز فقر است و فنا
از شکاف ار قدمت مضطربست
موی ژولیده‌ی گردآلودت
شب دی خانه‌ی تو گلخن گرم
روز سرمات ببالای عبا
دست خالی ز درم یا دینار
به که با خار و خس آبی همسر
کهنه ابریق سفالیت بدشت
در قیامت به ترازوی حساب
پرده بر چشم جهان بین میسند
هر چه رویت بسوی خود کرده‌است
کسب اسباب بود پرده‌گری
مردمی کن همه را یکسو نه

امیر خسرو دهلوی

بارها با خود این قرار کنم
باز اندیشه می‌کنم که اگر

=

دلم را آرزوی گلعداری است
به تیغ دوست باید جان سپردن
تن خود را از آن رو دوست دارم

=

سگ کوی خودت (خودم) خواندی عفی الله

به کف آری که گشایی روزه
بر سر خوان شه از شکر و شیر
کفش گویی زده بر فرق غنا
صد در رحمت از آن در عقب است
خوش کمندیست سوی مقصودت
مهد سنجاب تو خاکستر نرم
بر تو خورشید ز زر بفت قبا
گر سرافراز شوی همچو چنار
مست (مشت) چون غنچه پر از خورده زر
دسته و نایره‌اش دیده شکست
چربد از مشربه‌های زرتاب
هر چه پرده است از او دیده ببند
گر همان جان تو باشد پرده‌است
شیوه فقر و فنا پرده‌دری
ورنه در فقر و فنا زن توبه

که روم ترک عشق یار کنم
نکنم عاشقی چکار کنم

که در هر سینه از وی خار خاریست
بمرگ خویش مردن سخت کاریست
که ترکیبش ز خاک رهگذار است

اگر من آدمی باشم همین بس

کبک و پشه

ابوایوب بصری می‌گوید: من با کبک‌ها و پشه‌ها همراه هستم وقتی سیاهی شب جهان را فرا گیرد، وقتی پشه ترانه می‌سراید، کبک‌ها می‌رقصند.

ادركنا حندس الضلام قصص
ساعد برغوثة الغنا فرقص

لى و البراغيث و البعوض اذا
اذ تغنى بعوضه طربا

خسيس

يكي از فرزندان خلفاء به خادمش گفت: برای من قاطری به نیم درهم خریداری کن. ادیبی سخن او را شنید و گفت: به خدا چنین کسی هرگز رستگار نمی‌شود. به او گفتند: از کجا فهمیدی؟ گفت: خدا منزّه است، آیا فرزند خلیفه که بداند درهم نصف دارد، رستگار می‌شود؟

درخواست از جواد

اگر چیزی می‌خواهی از جواد بخواه تا فرق ثروت و تهیدستی را بفهمی. اگر چاره‌ای جز ذلیل شدن نداری، بار ذلت را در خانه جواد بیفکن چرا که اکرام بزرگان نشانه ذلت تو نیست. بلکه ذلت این است که ناشایست را تکریم کنی.

لم یزل یعرف الغنى واليسارا
فالق بالذل ان لقيت الكبارا
انما الذل ان تجل الصغارا

اسأل العرف ان سئلت جوادا
فاذا لم تجد من الذل بدا
ليس اجلالك الكبار بذل

سعدی

مكن ای جوانمرد صاحب خرد
وگر نیک مرد است بد می‌کنی

بد اندر حق مردم نیک و بد
که بد مرد را خصم خود می‌کنی

=

که برگشته ایام و بد حال بود
غلامان سلطان زدندش به تیر
همی گفت و از هول جان می‌دوید
من و کنج (موش) و ویرانه‌ی پیرزن
قناعت نکوتر بدوشاب خویش

یکی گربه در خانه‌ای زال بود
روان شد به مهمان سرای امیر
روان خونس از استخوان می‌چکید
که گر رستم از دست این تیر زن
نیرزد عسل جان من زخم نیش

نکوهش گر، دوست

سرزنش‌گر را دوست دارم چرا که خبر دوستم را به من می‌رساند. رقیب خود را از آن جهت دوست دارم که با رقابتش، من حقیقت محبت را در خود می‌بینم.

حدیث الحیب علی مسمعی

احب العذول لتکراره

نبض و قلب

جالینوس حکیم و پیروان او می گویند: حرکت نبض پیرو حرکت قلب نیست و دیگران می گویند حرکت نبض تابع حرکت قلب است. رای این دو دسته در برابر هم است. برخی از گذشتگان گویند: انبساط قلب زمان انبساط نبض و انقباض آن زمان انقباض نبض است. برخی از متأخران و جمع زیادی از گذشتگان بر این باورند که انقباض نبض زمان انبساط قلب و انبساط نبض زمان انقباض قلب روی می دهد. صاحب موجز همین عقیده را پسندیده است.

مقوله حرکت

حکماء اختلاف کرده اند که حرکت از کدام مقوله است؟ گفته شده از مقوله وضع است. برخی گفته اند از مقوله این است. و عده ای می گویند از مقوله کم است. حق این است که حرکت نبض خاصیت هر سه مقوله است. و لذا اینکه از هر کدام این سه مقوله باشد، ممکن است. علامه گوید: حرکت از دو حرکت ترکیب یافته است. حرکت در این و حرکت در کم، ولی پزشک حرکت را در این می بیند نه در کم.

بیشتر حکیمان قائل به این هستند که حرکت از مقوله این و مکانی است. علامه از شیخ الرییس آورده است که وی حرکت مکانی را در تعریف نبض نیاورده است چون چیزی که از مکان فهمیده می شود، تبدیل در مکان است.

به هر حال، هیچ کدام از این احتمالات دلیلی که نفس به آن آرامش یابد وجود ندارد.

عبدالله

در بین یاران پیامبر دو بیست و بیست تن عبدالله نام داشته اند ولی این اسم برای چهار نفر از آنان شهرت یافته است. و عبارتند از: عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمرو عاص.

برادر

زباندانان گویند: فرزندان اخیاف برادرانی هستند که از یک مادر و پدران متعدد باشند. فرزندان علات کسانی هستند که از یک پدر و چند مادر باشند. فرزندان اعیان کسانی هستند که از یک پدر و مادر باشند.

خمول

ابن فارسی در کتاب مجمل گوید: حلس، گلیمی است که در خانه پهن می‌کنند. در حدیث آمده‌است که گلیم خانه خود باش. یعنی از خانه بیرون نیا.

پا از گلیم

فدای تو شوم، اینکه من امساک می‌کنم از بخیل بودن من نیست. بلکه به این جهت است که خرج من بیش از دخل من است. من بخشنده هستم ولی به اندازه گلیم پا دراز باید کرد.

فدیتک لیس امساک لبخل	و لکن لایفی بالخرج دخلی
وفی طبعی السماحة غیر آئی	علی قدر الکساء مددت رجلی

ابن عنین

ابن عنین شاعری فاضل و ادیب بود. شعر روان دارد که برخی از آن را در جلد سه کشکول آوردم، شعر او پر از هجو است. وی ابن‌عصرون و ابن‌عساگر را هجو کرده‌است.

پیری در جوانی، ابن دقیق

محمد بن علی معروف به ابن‌دقیق از فاضلان بنام از فقهای مذهب شافعی بود. کتابهای خوبی نوشته‌است و شعر روان ذیل از اوست.

آرزو داشتم که تا در طفولیت به دیدار پیری برسیم، تا در پیری از نشاط جوانی و آرامش پیری برخوردار باشم.

تمنیت ان الشیب عاجل لمتی	و قرب منی فی صبای مزاره
لأخذ من عصر الشباب نشاطه	و أخذ من عصر المشیب وقاره

ابن دقیق اشعار خوبی دارد که شاید برخی از اشعار او را آورده‌باشم. در ماه شعبان سال ۶۲۵ متولد و در جمادی الثانی سال ۷۰۲ از دنیا رفت.

ذلت دانش

حکیمی گوید: هر کسی در بخشی از عمر خود ذلت دانش را متحمل نشود، در تمام عمر به ذلت جهالت گرفتار باشد.

همنشینی

امام صادق علیه‌السلام همواره می‌فرمود: با مردم تا زمان آزمایش مجالست بنما و وقتی آنها را آزمایش کردی مجالست را کمتر کن.

بصیرت

حکیمی گوید: مردم می گویند: دو چشمت را باز کن تا ما را ببینی و من می گویم: دو چشمت را ببند تا ببینی.

حجرالاسود

در سال ۴۱۳ مردی مصری وارد مسجدالحرام شد و بسوی حجرالاسود رفت. مردم گمان کردند قصد استلام حجر دارد ولی او گریزی را از زیر لباسش درآورد و سه ضربه به حجرالاسود زد و با صدای بلند فریاد زد: تا کی مردم این حجر را بپرستند. یا محمد صلی الله علیه و آله مرا از کارم منع کند چون من امروز این خانه را ویران می سازم. مردم بر سر او ریختند و او را گرفتند و قتل کردند و جسدش را سوزاندند (خدا او را از رحمت خودش مطرود کند) همچنین چهار تن از یارانش هم کشته شدند. وی جوانی با موهایی سرخ مایل به زرد، بلند قامت و چاق بود.

عمار یاسر

وقتی عمار یاسر در صفین به شهادت رسید. امام علی علیه السلام بدنش را به خیمه برد و خون صورتش را پاک کرد و فرمود: هر آهویی که با نگاه خود آهوان دیگر را اسیر خود کند و با صدای گرم خود مسحور خویش نماید؛ از این بهتر نیست که شمشیر صورتش را در راه خدا خونین ساخته و صبر را به نهایت رسانده است.

و ما ظبیة تسبی الضباء بطرفها
احسن منه کلل السیف وجهه
اذا نفتت قلنا باجفانها سحرا
دما فی سبیل الله حتی قضی صبیرا

دعا

خدایا یقینی با برترین حجت‌ها روزی ما نما و برهانی برتر نصیب ما کن و از چشمان ما پرده تمایلات شهوانی را بزدا و توجه به امور جسمانی را دور ساز و آن را وقف رؤیت جلال خود گردان و با پرتوهای نور جمال خویش منور ساز. تا اینکه به غیر تو ننگرند و بر چیزی غیر تو متوجه نشوند. نیز بین ما و برداران نیکمان در خانه کرامت خود جمع نما و ما را از رستگاران بخشوده شده به رحمت خودت قرار ده که تو شنونده دعا هستی و به آنچه خواهی، آگاهی.

خاطره خوش

ارسطو به اسکندر نوشت: زمانی می رسد که هر چیز خوبی کهنه شود و یادش نیز از خاطرها بمیرد مگر خاطره نیک، که آن در قلبها رسوخ کرده است و آیندگان پی در پی آن

را به ارث می‌برند.

توشه از دنیا

حسن بصری به عمر بن عبدالعزیز نوشت: طولانی شدن بقای آدمی در دنیا، او را به سوی نابودی می‌برد، پس از فناپی که هرگز بقا ندارد به بقایی که هرگز فنا ندارد توشه بگیر.

خمول

خلیفه‌ای از عربی بادیه نشین پرسید: چه می‌خواهی؟ اعرابی پاسخ داد: عافیت و گوشه‌گیری. چرا که من شرارت را از انسان‌های اجتماعی دیده‌ام. خلیفه گفت: به خدا اگر این سخن را پیش از خلافت می‌شنیدم، متولی امر خلافت نمی‌شدم.

راز داری

لقمان می‌گوید: مخفی کردن آنچه دیده‌ای از منتشر کردن آنچه تصور کرده‌ای بهتر است.

تلخی دنیا

ابن مسعود می‌گوید: همه‌ی دنیا غم است، اگر سروری پیش آید، سود است.

کسالت

حکیمی گوید: هر کس کسالتش تداوم یابد به آرزویش نرسد.

تلاش

کسی که بر مرکب تلاش خویش سوار است، بر دشمن خود ظفر می‌یابد.

=

کسی که تلاش خود را بکارد، به مراد خود می‌رسد.

زبان

از سخن حکیمان است که: پر ضررترین چیزها، زبان است که انسان نمی‌داند دشمن او است.

معاشرت

به حکیمی گفتند: چگونه با دوستان معاشرت می‌کنی؟ گفت: با آنان نفاق نمی‌ورزم و بیش از استحقاقشان احترام نمی‌کنم.

عشق

شاعری گفته: دور است که عنقای عشق به تار عنکبوت گرفتار شود.

هیبهات ان یصطاد عنقاء الهوی

بلعابهن عناکب الافکار

تحقیق

به چشم حقارت ننگر به نظریه‌ای که مطابق واقع است هرچند از انسانی ناقص صادر شده‌باشد، چرا که قیمت گوهر با ارزش، در دست غواص نالایق کم نشود.

حکم الصواب اذا اتی من ناقص
ما حط قیمته هوان الغایص

لا تحقرن الرأی و هو موافق
فالدرا و هو اجل الشیء یقتنی

گویند

هر چند شنیدی همه افسانه گرفتی

فریاد از این غصه که درد دل ما را

شاهی

روزی دوسه نیز پارسا باش

شاهی، همه روز می‌کشیدی

سعدی

گذشتند بر قلب شاهنشاهی
قباهای اطلس کمرهای زر
غلامان ترکش کش و تیر زن
یکی بر سرش خسروانی کلا
پدر را بغایت فرومایه دید
زهیبت به بیغوله‌ای درگریخت
بسر داری از سر بزرگی مهی
بلرزیدی از باد هیبت چو بید
ولی عزتم هست تا در دهم
که در بارگاه ملک بوده‌اند
که بر خویشان منصبی می‌نهی

رئیس دهی با پسر در رهی
پسر چاوشان دید و تیغ و تبر
یلانی کماندار و شمشیر زن
یکی در برش پرنیانی قبا
پسر کانه‌مه شوکت و پایه دید
که حالش بگردید و رنگش بریخت
پسر گفتش آخر بزرگ دهی
چه بودت که ببردی از جان امید
بلی گفت سالار فرمان دهم
بزرگان از آن دهشت آسوده‌اند
تو ای بیخبر همچنان در دهی

دعا

خدایا از نشانه‌های تو یاری می‌جوییم. ابرهای عواطف تو بر مراتب آرزوهای ما سایه افکنده و ما متعرض نسیم لطف تو هستیم. نسیم تو را می‌بوییم و بوی خوش تو بینی ما را از زیاد آمدن بوی خوش شکافت. مرکب‌های راهوار از رسیدن به تو باز ماندند ولی قلائد احسان تو آنها را به سوی تو روان کرد. چشم‌های ما از دیدن تو عاجز شده‌اند ولی گیاه

معرفت تو آنها را جان بخشید.

خدایا جان خود را برای بادهای فیض آماده کردیم. قدم ما را ثابت بدار، و با ابر الهام خود ما را ببوشان تا گمان‌ها و شک‌ها از بین رود. و دل‌های ما را به سوی خودت مایل ساز تا هر حقیقتی چنانکه هست در آینه دل ما منعکس شود.

وقت توبه

در حدیث آمده‌است: پیرمردی چون توبه کند. ملائکه گویند: اینک توبه می‌کنی که حواس تو خاموش و نفس تو سرد شده‌است.

حسن دهلوی

ای حسن، توبه آنگهی کردی که ترا قوت گناه نماند

=

با دل گفتم که توبه باید کردن دل گفت بلی چو خیر را مایه نماند

=

ببین با یک انگشت از چند بند بصنع الهی به هم درفکند
پس آشفنگی باید و ابلهی که انگشت بر حرف صنعش نهی

=

نماز من به چه ملت قبول می‌افتد به‌ملتی که عبادت گناه می‌باشد

کشتن عاشق

به پادشاهی گفتند: فلانی عاشق پسر توست او را بکش. شاه گفت: اگر همه‌ی محبان و دشمنان خود را به قتل رسانیم، ممکن است کسی بر زمین باقی نماند.

عطار

بود عین عفو تو عاصی طلب عرصه‌ی عصیان گرفتم زان سبب
چون بستاریت دیدم پرده ساز هم بدست خود دریدم پرده باز
رحمتت را تشنه دیدم آبخواه آبروی خویش بردم از گناه

گویند

ای وصل تو برتر از تمنای امید ناپخته بماند با تو سودای امید
من در تو کجا رسم که آنجا که تویی نه دست هوس رسید و نه پای امید

گویند

دی کز تو گذشت هیچ ازو یاد مکن
بر رفته و بر نامده بنیاد مکن

فردا که نیامداست فریاد مکن
حالی دریاب و عمر بر باد مکن

فرصت

برخی گفته‌اند: آنچه از تو فوت شده رفته و آنچه به آن آرزو داری کجاست؟ پس فرصتها را بین دو نیستی
مغتنم شمار.

مافات مزی و ما سیأتیک فاین
قم فاغتنم الفرصة بین العدمین

همچنین گفته‌اند: گذشته رفت و آینده غایب است. تو را همان ساعتی است که در آنی.
ما مزی فات والمؤمل غیب
و لك الساعة التي انت فيها

گویند

وین دایره و سطح مخیم هیچ است
وابسته‌ی یک دمی و آنهم هیچ است

ای بی خبر این نفس مجسم هیچ است
دریاب که در نشیمن کون و فساد

گویند

هم تویی و با تو خواهم عاشقی از سر گرفت

آنکه گفتم با تو خواهم دلبر دیگر گرفت

حکیمان برجسته

حکیمانی که چنان در عالم زیستند که گویی قانون اساسی هستند و علوم بسیاری از آنها منتشر شده‌است و
استوانه‌های حکمت هستند، یازده نفرند که عبارتند از: افلاطون در الهیات، ابرخس و بطلمیوس در رصد و
هیئت، بقراط و جالینوس در پزشکی، ارشمیدس و اقلیدس و ابلینوس در انواع ریاضی، ارسطوطالپس در
طبیعیات و منطق، سقراط و فیثاغورس در اخلاق.

گوارش

بد خوردن یعنی غذای سریع‌الهضم بر دیر هضم مقدم شود، باعث می‌گردد که سریع‌الهضم هضم شود و چون
دیرهضم هنوز هضم نشده در معده باقی بماند و راهی برای خارج شدن از معده نیابد، لذا باعث فساد معده و
غذا می‌شود.

کلید دندانان داری بهشت

به وهب گفتند: مگر لا اله الا الله کلید بهشت نیست؟ گفت: بلی ولی کلید باید دندانان داشته‌باشد. اگر کلید شما
دندانان دارد، در را باز می‌کند و اگر دندانان ندارد، باز نمی‌کند.

حواریین

حواری در لغت از حورت الشیء گرفته شده است. حواریان عیسی علیه السلام، مخلصین او و برگزیدگانش بودند. آنان لباس شو و یا صیاد بودند. یکی از بزرگان گفته است: آنان را حواری نامیدند چون نفس انسان‌ها را با بیانات خود تطهیر می کردند. آیه *أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا*^۱، نیز حکایت از همین طهارت است. البته آنان را از باب تمثیل لباس شو نامیده اند؛ کما اینکه نامیدن آنها به شکارچی به این جهت بوده که نفوس منحرف را صید خود می کردند و آنها را با خدای متعال مأنوس می ساختند.

سعدی

^۱ - احزاب، ۳۳.

چه گوهر پاک دارد مردم پاک
گل سرشوی از این معنی که پاکست

کی آلوده شود در دامن خاک
بسر بر می‌کنندش گرچه خاکست

=

از بند عشق هیچ دلی را گشاد نیست

شادان مباد هر که بدین مزده شاد نیست

عارف، هش بش بسام

شیخ الرییس در اشارات گوید: انسان عارف هش بش بسام است یعنی، شخصی بزرگ است که با مردم به نرمی رفتار می‌کند. خوش رو و فروتن است و به خردسالان چون بزرگ، احترام می‌کند. و به بی‌نشاط چون انسان‌های معروف رفتار می‌کند. چرا چنین نکند در حالی که او به حق خوشحال است و هرچه بنگرد حق را در آن می‌بیند. و چرا با همه بطور مساوی رفتار نکند در حالی که همه چیز نزد او یکسان است. فخر رازی در شرح اشارات در توضیح این عبارت می‌گوید: هش بش بسام یعنی نرم و ساده است. مراد از اینکه عارف هش است این است که عارف از حقیقت باخبر است و خوشحالی به حق برای او به خاطر دانش دائمی او به حق، دائمی است و لذا همواره هش است چه اینکه حوادث زمانه موجب خوشحالی یا بدحالی او شود. اینکه او همواره آرامش دارد به این جهت است که به غیر خدا توجه ندارد و غیر خدا را زنده‌ای که قابلیت توجه داشته‌باشد نمی‌داند. پس از آن جهت، به هر چیز که نگاه کند، منتسب به خداست و لذا همه چیز نزد او مساوی است لذا او در برابر همه متواضع و با همه رفیق است.

سیر عارف

گویند: دو تن از عارفان دو حجره برای مسافران تهیه کرده و آنجا برای خدمت به مسافران نشسته بودند. یکی از دیگری پرسید: چه باعث شد به این کار توجه کنی؟ گفت: توری پهن کرده‌ام تا شاید شکاری به دام اندازم. اولی گفت: من در پی شکار نیستم. این نشانه‌ی آن است که صیاد در مقام تصرف و صعود از خلق به خالق بوده و دیگری در مقام رضا و نزول از خالق به سوی خلق است.

نظامی

که با آدمی خوگر است آدمی	به مردم در آویز اگر مردمی
بسی گنج زینگونه در خاک هست	اگر کان و گنجی چونایی بدست
بدو دست جوینده آسان رسد	چو دوران ملکی بپایان رسد
شکار نهنگان دریا بود	اگر ماهی از سنگ خارا بود
پس آیندگان میوه برداشتند	زباغی که پیشینگان کاشتند
ز بهر کسان ما بکاریم نیز	چو کشته شد از بهر ما چند چیز

گویم

دیدم بره صباست ما را	هر شب به هوای خاک پایت
----------------------	------------------------

گویم

ما را بسخت جانی خود این گمان نبود	شبهای هجر را گذراندیم و زنده‌ایم
-----------------------------------	----------------------------------

گویم

ای عجب من عاشق این هر دو ضد	عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد
-----------------------------	----------------------------

نظامی

مبارک مرده را آزاد می‌کن	بعشوه عاشقی را شاد می‌کن
--------------------------	--------------------------

=

که این رفت از میان آن در میان نیست	ز فردا و زدی کس را نشان نیست
بر آن هم اعتمادی نیست تا شام	یک امروز است ما را نقد ایام

عقل

عقل بر دو گونه است، عقل غریزی و عقل مستفاد. عقل غریزی در کودک مانند درخت خرما در هسته و سنبله در حبه است. عقل بر دو قسم است، گاه انسان از آن باخبر نیست و

گاه با اراده‌ی خود انسان حاصل می‌شود. امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: عقل بر دو قسم است، عقل طبعی و عقل مسموع. و عقل مسموع نفعی ندارد وقتی عقل مطبوع نباشد.

عقل اکتسابی نیز بر دو قسم است، قسمی با تجارب دنیوی و علوم اکتسابی بدست می‌آید و قسمی از علوم اخروی و معارف الهی است.

راه دو عقل کاملاً با هم متنافی هستند. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در این باره سه مثال زده‌اند و فرموده‌اند: داستان دنیا و آخرت مانند دو کفه‌ی ترازوست و هیچ‌کدام بالا نمی‌روند مگر به نقصان دیگری. و نیز مانند مشرق و مغرب هستند که هرکس به یکی از آنها نزدیک شود از دیگری دور شده‌است. و نیز مانند دو هوو هستند که هر کدام خشنود شود دیگری ناراضی می‌گردد. به همین خاطر می‌بینی گروهی که در بدست آوردن دنیا زرنگ هستند ولی در امور آخرت سفیه هستند و عده‌ای عکس این.

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: اکثر بهشتیان بلیه هستند این به خاطر اختلاف راه دنیا و آخرت است. حسن بصری گفته‌است: ما گروهی را دیده‌ایم که اگر شما می‌دیدید می‌گفتید دیوانه‌اند و اگر آنها شما را می‌دیدند می‌گفتند: از شیاطین هستید. چرا که آنان به امور دنیا کمترین توجه را داشتند.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به کسی که یکی از مسیحیان را به عقل می‌ستود فرمود: ساکت باش، خردمند کسی است که توحید را پذیرفته و مطیع او باشد. خدای متعال از قول جهنمیان می‌فرماید: وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ^۱

هر کس به اختلاف دو راه دنیا و آخرت پی برد و تردیدی که دیگران دچارش شده‌اند به او راه نیابد، می‌گوید: اگر این دنیا حق باشد چرا آنان که اهل حقیقت بودند به آن و صنایع دقیقش توجه نکردند. این بدان جهت است که محال است که سالک راه شرق به آنچه در غرب است ظفر یابد، و سالک راه غرب به آنچه در شرق است دست یابد.

غیرت علمی

غیرت در علم واجب است. بر دانشمندان لازم است که دانش خود را از غیر اهل آن باز دارند، تا مبادا گوهر گرانبها را به گردن خوک‌ها آویزند.

=

^۱ - اگر سخن حق را می‌شنیدیم و تعقل می‌ورزیدیم از اهل آتش نبودیم. ملک، ۱۰.

حکیمی گوید: حال طالبان دانش خود را جستجو کن، همانطور که در باره‌ی خویشان خود دقت می‌ورزی.

=

ابوتمام گفته‌است: من به غیر از همسایه به کس دیگر حسودی نمی‌ورزم، دراین صورت غیرت علمی ندارم.

و ما انا بالغیران من دون جارتی اذا انا اصبح غیورا علی العلم

=

عیسی علیه‌السلام می‌فرماید: حکمت را در غیر جای خودش قرار نده که به دانش ستم کرده‌اید، همچنین حکمت را از اهلش منع نکن که به آنان ستم کرده‌اید.

نشانه اعراض خدا

بزرگی گوید: نشانه روی برگردان خدا از بنده این است که او را به چیزی مشغول کند که نه به نفع دنیای او باشد و نه به نفع آخرت وی.

جایگاه

همچنین می‌گوید: اگر می‌خواهی به جایگاه خود پی ببری، ببین تو را کجا قرار داده‌اند.

دوست

به حکیمی گفتند: کدام یک از دوستانت نزد تو دوست داشتنی ترند؟ گفت: هر کدام ناراحتی مرا بزداید و بیماری مرا مداوا نماید و لغزشم را عفو کند.

حقوق دیگران

نیز از سخنان حکیمان است که: حق خدای متعال بر انسان این است که وی خدا را عظیم شمارد و شکر او را بجا آورد. حق سلطان این است که اطاعت شود و پند داده شود. حق آدمی بر خودش این است که تلاش کند و از گناه بپرهیزد. حق دوستان این است که به دوستی وفا کند و نیاز دوست را رفع نماید. حق عموم مردم این است که اذیت نشوند و با آنان به نیکی معاشرت شود.

کریم

کریم کسی است که سپاسگزار سخن شایسته بوده و حق لحظات را رعایت می‌کند.

نماز

نماز جامع تمام عبادات نفسانی و جسمانی است. طهارت، پوشش عورت، خرج کردن مال در تحصیل طهارت و لباس، توجه به کعبه، التزام برای انجام عبادت، اظهار خشوع اعضاء، اخلاص نیت قلبی، جهاد با شیطان، مناجات با خدا، خواندن قرآن، اقرار به شهادتین، خود نگهداری از چیزهای خوب از جمله عبادات نفسانی و جسمانی است.

گوییم

خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم
بی قطره اشک چشم بر هم نزدیم

ما بی تو دمی شاد بعالم نزدیم
بی شعله آه لب زهم نگشودیم

سعدی

چرا برفشانند بر رقص دست
فشاند سر دست بر کاینات
که هر آستینش جانی در اوست

ندانی که شوریده حالان مست
که شاید دری بر دل از واردات
حلالش بود رقص بر یاد دوست

گویند

یا پست کنی بر غم من گفتارت
چستی قد و چابکی رفتارت

گیرم بنقاب درکشی رخسارت
دانم نتوانی بنهفتن باری

منازل دنیا و آخرت

انسان مسافری است که باید شش منزل را بپیماید، سه منزل را پیموده و سه منزل آن باقی مانده است. سه منزلی که پیموده عبارتند از:

۱- از کتم عدم به پشت پدر و رحم مادر منتقل شده است. چنانکه خدا می فرماید: **يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ**^۱.

۲- رحم مادر چنانکه خدا می فرماید: **هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ**^۲.

۳- از رحم به دنیا چنانکه خداوند می فرماید: **وَ حَمَلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا**^۳.

اما منزل هایی که نپیموده است، عبارتند از:

۱- قبر، چنانکه پیامبر خدا می فرماید: قبر نخستین منزل از منزلگاههای آخرت و آخرین

^۱ - طارق، ۷.

^۲ - آل عمران، ۶.

^۳ - احقاف، ۱۵.

منزل از منازل دنیا است.

۲- فضای محشر چنانکه خداوند می‌فرماید: **وَ عَرِضُوا عَلٰی رَبِّكَ صَفًا**^۱.

۳- بهشت و جهنم چنانکه خدا می‌فرماید: **قَرِيبًا فِي الْجَنَّةِ وَ قَرِيبًا فِي السَّعِيرِ**^۲.

ما اکنون در حال پیمودن منزل چهارم هستیم. پیداست که مدت این منزل همان مدت عمر ما است. روزهای ما چون فرسخها، ساعات ما چون آرزوها و نفس‌هایمان همان قدم‌هایی است که به سوی آن منزل برمی‌داریم. چه بسیار انسان‌هایی که چند فرسخ برای او باقی مانده‌است و دیگرانی که چند میل باقی است و کسانی که چند قدم فاصله دارند. به خدا پناه می‌بریم از مرگی بی‌توشه.

بعد از حج

بعد از فراغت حُجَّاج از انجام مناسک حج، به آنان گفته می‌شود: ساختمان‌ی را بنا کردید، خرابش نکنید. گذشته را جبران کردید در آینده نیک عمل باشید.

ذلت نادانی

حکیمی گوید: هر کسی ذلت دانش را در بخشی از عمرش متحمل نشود، در ذلت جهالت در تمام عمرش زندگی کند.
گویند

^۱ - کهف، ۴۸.

^۲ - شوری، ۷.

شاه! دل آگاه گدایان دارند
گنجی که زمین و آسمان طالب او

سر رشته عشق بینوایان دارند
گر درنگری برهنه پایان دارند

لوح سبع المثانی

رقم کن پانزده در پانزده سبع المثانی را
چو کردی این عمل چون تاج بر فرق سرت جاده
ز تأثیرات این لوح عظیم القدر می‌گردد

به تثلیث قمر یا مشتری یا زهره یا خورشید
که آید از پی پا بوست از چرخ سیم ناهید
کمینه بندهات قیصر دگر خاقان و هم جمشید

دیوانه

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: رسول خدا مشغول راه رفتن بودند و من با او بودم. پیامبر به جماعتی رسیدند و فرمود: اینان چه کسانی هستند؟ به وی گفته شد: دیوانه‌ای است و مردم

اطراف او جمع شده‌اند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: این بیمار است، دیوانه کسی است که با دست خود به کار ناشایست می‌پردازد و در راه رفتن تکبر می‌ورزد. و شانه‌ها را حرکت می‌دهد. از خدا آرزوی ثواب دارد با اینکه در گناه و عصیان است.

حج مقبول

از علامات قبولی حج، ترک گناهی است که بنده بر آن گناهان ماندگار بوده‌است.

حج آدم علیه‌السلام

در کافی آمده‌است که: حج حضرت آدم علیه‌السلام به خاطر قبولی توبه او بوده‌است.

کعبه

در حدیث آمده‌است: کعبه هر روز بندگان خدا را مورد توجه قرار می‌دهد. هرکس آن جاست و هرکس نمی‌تواند آنجا باشد و قلبش آن جا است، می‌بخشد.

عمل نیک اندک

حکیمی گوید: هیچ کار نیکی را کم نشمارید، هرگاه توان انجام آن را یافتید، آن را انجام دهید و منتظر عمل بزرگتر نشوید چرا که کمی که آدمی محتاج به آن باشد از زیادی که نسبت به آن نیازی نباشد، نافع‌تر برای اهل آن است.

انفاق

از سخنان حکیمان است که خدا رحمت کند کسی که کف دستش را رها کرده و فکر خود را نگه داشته‌است.
جامی

کآغاز آن ازل بود انجام آن ابد
صد نامه در ثنای تو انشا کند خرد
احکام آن نجوم نگنجد در این رصد
ما را در این قضیه جز این نیست معتقد
طوبی لمن تهینا للقرب واستعد
بر جای یاصنم، بخطا گفت یا صمد
آری ز آفتاب رمد صاحب رمد

هستی برای ثبت ثنایت صحیفه است
در جنب آن صحیفه چه باشد اگر بفرض
نتوان صفات تو ز طلسم جهان شناخت
هر گونه اعتقاد کنندت نه‌ای چنان
قرب ترا نبود سبب جز فنا و فقر
لیبیک گفت لطف تو هر جا برهمنی
جاهل بود نفور ز نور حضور تو

احترام کتاب

عربی گوید: همواره عزت صاحب این کتاب بالا رود تا زمانی که کبوتری بر شاخه درخت می‌نوازد و بوستان از اشک اکبر می‌خندد.

الی العلی صاحب هذا الكتاب
واضحک الروض بکاء السحاب

لا زال یعلو قدره دائماً
ماغررت و رقاء فی دوحه

فهرست موضوعی

- آ
آب ۲۴۱، آب و هیزم ۱۱۸، برودت آب ۷۳۰.
آبادانی آبادانی دنیا ۷۶۸.
آبرو حفظ آبرو ۲۰۴، ثروت و آبرو ۷۷۴.
آبستنی مدت آبستنی ۲۵۱.
آبگوش ۵۱۰.
آتش ۲۵۲، غضب و آتش ۱۶۵، پناه از آتش جهنم ۶۳۵.
آثار آثار عمل ۱۷۵، آثار گناه ۲۸۱.
آخرت دنیا و آخرت ۲۹، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۴۳، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۲۲، ۳۳۴، ۳۵۴، ۳۸۳، ۴۰۳، ۴۳۴، ۴۸۰، ۶۴۳، ۶۵۵، ۷۸۸.
۸۱۶، عذاب آخرت ۳۵۴، ۷۸۶، لذتهای دنیا و آخرت ۸۰۸.
آخرت بی‌طلب ۳۸۰، اصلاح آخرت ۶۶۲، عمل برای آخرت ۸۱۰، منازل دنیا و آخرت ۸۶۰.
آخر الزمان ۴۰۲.
آداب آداب ملتها ۴۸۱، آداب غذا خوردن ۸۰۷.
آدامس ۷۱۵.
- آذوقه آذوقه زمستان ۷۷۱.
آراستگی آراستگی ظاهر و باطن ۷۵۹.
آرامش ۳۱۲، آغاز آرامش ۳۶۰.
آرزو ۱۳۷، ۱۶۲، ۲۲۵، ۳۴۴، ۴۱۶، ۶۶۵، ۷۷۳، ۷۷۴، ۸۰۶.
آرزوی عاشق ۲۷۲، آرزوی مرگ ۲۹۰، خط آرزو ۴۱، آرزو و ثروت ۶۹۱.
آزمایش آزمایش مردم ۳۱۶.

آسایش آسایش و ناراحتی ۲۰۹، بلا و آسایش ۴۷۲، کمال و آسایش ۸۱۵.
 آسمان خلق آسمان و زمین ۲۱۰.
 آشتی ۷۶۲.
 آشنایی با خدا ۴۷۸.
 آفات اخلاق ۶۶۷.
 آفرینش ۱۶۳، آفرینش آسمان و زمین ۲۱۰، ۸۴۱.
 آقا کیست ۸۳۱.
 آموزش ۸۰۴، ۷۶۱، طلب آموزش ۶۸، ۳۸۸، ۴۲۶، آموزش یا رضا ۳۹۷.
 آواز خروس ۶۱۷.
 آهن ربا خاصیت آهن ربا ۸۱۵.
 آینده آینده‌نگری ۳۵۰، آینده‌نگری از شانه گوسفند ۷۲۳.
 آینه انطباق و انعکاس آینه ۳۵۹.

الف

ابدال ۲۲۳.
 ابر حرکت ماه پشت ابر ۷۱۱.
 ابراهیم خواص ۳۷۵.
 ابراهیم علیه‌السلام دعای ابراهیم علیه‌السلام در تورات ۸۴۳.
 ابل واژه ابل ۸۲۰.
 ابلیس ۳۸۸، علت عناد ابلیس ۳۶۲، دوستی با ابلیس ۸۳۲.
 ابن جنید/ابن جنید در برزخ ۴۵۹.
 ابن خلکان ۶۶۴، ابن خلکان و ابوحنفیه ۱۸۱.
 ابن دقیق ۸۴۹.
 ابن دمیینه ۳۲۴.
 ابن دهان نحوی ۶۶۶.
 ابن سینا ۷۲.
 ابن عنین ۸۴۹.
 ابن قریه ۷۹۰.
 ابن مسعود پند پیامبر به ابن مسعود ۵۵۲، ابن مسعود و عثمان ۷۰۵.
 ابن مقفع خلیل و ابن مقفع ۷۸۵.
 ابن مقله ۶۱۶.
 ابن الوقت ۱۴۶.
 ابن هیثم ۷۰۷.
 ابواسحاق صابی ۴۲۷.
 ابوبکر ۶۷۲.

ابوتراب ۲۶۲.
 ابوتام ۲۴۱.
 ابوحنان نحوی ۴۹۷.
 ابوذر ابودر و عثمان ۱۳۹، پند پیامبر به ابودر ۱۷۶.
 ابوسعید اصفهانی ۳۰۹.
 ابوسعید رستمی اصفهانی ۷۶۰.
 ابوفراس ابوفراس در زندان ۶۵.
 ابوالاسود ۷۰۶.
 ابوطالب ۷۱۱.
 ابوالفرج اصفهانی ۴۹۶.
 ابوالقیس ۵۱۴.
 ابن مبارک احتضار ابن مبارک ۷۹۴.
 ابوالمجن ثقفی ۷۹۲.
 ابومسلم ۶۸۸.
 ابونواس بخشش ابونواس ۷۰۶.
 احتجاج ۵۶۵.
 احتضار ۳۰۵، احتضار ابن مبارک ۷۹۴.
 احتلام ۷۵۹.
 احتیاط ۶۸، ۱۸۵.
 احسان ۳۳۲، احسان خدا ۴۱۶، عدل و احسان ۷۳۲.
 احمد ۶۷۲.
 احوال ۲۴۴.
 احیا/احیا کننده دین ۲۶۳.
 اخته سهم اخته‌ها ۷۰۸، تأثیر اخته ۷۳۳، فایده غلام سیاه و اخته ۷۳۴.

- اخلاص ۱۸۶، ۲۰۶، ۳۳۶، ۴۷۸، ۵۹۶.
- اخلاط ۴۸۲.
- اخلاق اخلاق خدا ۵۷۳، آفات اخلاق ۶۶۷، اخلاق مطابق طبیعت و شغل ۶۰۲، سیما و اخلاق ۴۸۱.
- ادب ۳۵۵، ادب نفس ۳۵۵، ۵۶۴، ادب علنی ۶۰۰.
- ادریس ادریس و هرمس ۱۸۸.
- اذان ۴۴۸، اذان پیش از وقت ۵۵۷.
- ارث ۸۸.
- ارتباط ارتباط با خدا ۱۶۳، ۶۶۲.
- ارزش ارزش انسان ۱۴۴، ۳۹۹، ۷۹۰.
- ارسطو ۱۸۷، ۲۹۱، ۸۳۲، نامه ارسطو به اسکندر ۳۷۳، وصیت افلاطون به ارسطو ۶۱۴.
- ازدواج ۱۱۵، ۶۳۵، کفو در ازدواج ۷۲۲، ازدواج در پیروی ۷۷۴.
- اسب اسب برتر ۱۷۰، اسب ترکی ۴۵۰.
- استعاره ۲۳۰، ۳۸۲.
- استعداد استعداد موعظه ۲۸۹.
- استغاثه ۲۱۷.
- اسرار ۱۲۵، ۲۳۵، ۴۲۶، ۷۶۹، اسرار در دعا ۳۵۴، افشاء سر ۱۹۰.
- اسراف ۳۵۶، ۴۸۷، ۶۸۷، اسراف در خیر ۳۵۶.
- اسطرلاب ۳۲۶.
- اسکندر ۳۲۱، ۳۹۳، نامه ارسطو به اسکندر ۳۷۳، مرگ اسکندر ۳۷۸، دعای مادر اسکندر ۴۸۷.
- اسلام اسلام زرتشتی ۷۲۲، اسلام علی بن رستم ۷۳۵، اسلام غریب ۸۳۷.
- اسم ۸۲، ۸۶، اسم جمع ۲۴۵، اسم ساعات ۲۳۹، اسم عرب ۲۳۹، اسم و مسمی ۲۴۱، اسم معنا ۲۲۹، اسماء انبیاء ۶۲، اسم نزد عارفان ۵۶۱، اسم مضمهر ۶۶۷، اسم خدا ۴۰۹، اسم ذات ۷۱۸، اسم بچه‌های حیوانات ۸۳۴.
- اسماعیلیان ۶۱۶.
- اشاره ۲۶۰، اشارات ۴۷۳.
- اشک اشک شوق ۴۶۰، اشک عارف ۸۲۷.
- اشیاء کنیه اشیاء ۵۸۲.
- اصحاب ۱۹۰، میوه اصحاب ۵۸۲، تعداد اصحاب بدر ۶۸۰.
- اصلاح اصلاح باطن ۲۹۲، ۶۶۲، ۷۵۳، اصلاح نفس ۳۵۱، ۳۸۰، اصلاح آخرت ۶۶۲.
- اطاعت ۲۶.
- اطمینان ۳۱۱.
- اعتدال اعتدال مزاج ۲۴۴، اعتدال در عبادت ۴۷۱.
- اعتراف ۱۴۳، ۷۸۳.
- اعتزال اعتزال فخر ۲۲۷.
- اعتقاد اعتقادات جاهلی ۲۹۵، قلب و اعتقاد ۷۹۷.
- اعتماد اعتماد به دوست ۵۶۹، اعتماد به غیر ۵۸۲.
- اعراض نشانه اعراض خدا ۸۵۸.
- اعشی ۳۵، ۵۳۳.
- افتخار ۷۳۹.
- افراط افراط در محبت ۳۲۵، ۳۸۴.
- افلاطون دعای افلاطون ۳۷۲، حکمت افلاطون ۲۲۳، مناجات افلاطون ۴۱۹، وصیت افلاطون به ارسطو ۶۱۴.
- افیون سردی افیون ۵۴۴.
- اقبال و ادبار اقبال و ادبار دنیا ۳۴۰، ۳۶۰، اقبال و ادبار قلب ۲۸۸.
- اکرام اکرام یا اهانت ۲۴۷، اثر اکرام ۴۴۱.
- اکسیر سعادت ۶۴۱.
- امام ۸۴، امام علی علیه السلام ۹۲، حب امام علی ۱۶۹، فضل امام علی ۱۷۲، ۷۵۲، اعتقاد به علی علیه السلام ۲۴۷، وصف امام علی ۴۰۴، ترک امام علی

۵۸۷، لباس امام علی ۶۸۸، محمد حنفیه و امام حسن علیه السلام
 ۴۱۹، تربت امام حسین علیه السلام ۱۶، نیمه شب امام سجاد علیه السلام ۷۴،
 انفاق امام سجاد ۷۸۶، امام کاظم علیه السلام ۷۲، محبت به امام کاظم
 ۷۵۳، نجوا با امام رضا علیه السلام ۱۳۳، امام هادی علیه السلام و متوکل
 ۴۹۴.
 اماله اماله امیر ۵۳۶.
 امان امان از رسوایی ۱۷۴، دو امان زمین ۳۵۴.
 امانت امانت داری ۱۱۹، ۸۰۰.
 امت امتها ۳۱۴.
 امتحان ۸۰۹.
 ام حبیبه محل دفن ام حبیبه ۶۷۱.
 ام علقمه ۵۳۱.
 امنیت ۲۱۲، ۷۸۳، امنیت زبردستان ۴۸۷.
 امهال امهال نه امهال ۷۸۳.
 امی ۶۴۱.
 امید امید حجاج ۳۵۹، امید رابعه ۳۴۱، امید بهشت ۵۴۸،
 امیدواری ۸۲۸.
 امیر تب امیر ۵۳۶، اماله امیر ۵۳۶، حاکم و امیر ۷۷۲.
 امین جنگ امین و مأمون ۷۷۶.
 انبیاء فلاسفه و انبیاء ۵۰۷.
 انتصاب ۳۴۹.
 انتظار ۱۸۱.
 انتقام ۲۵۳، عفو یا انتقام ۱۲۳، ۳۸۸، ابزار انتقام ۶۷۱،
 انتقام و بخشش امیر ۶۷۴.
 انجیر ۴۷۹.
 اندوه ۱۴۵.
 انس ۴۱۳، انس با خدا ۲۶، ۳۶۵، ۴۴۸، ۶۳۶، ۸۱۰، انس
 مؤمن ۳۰، مجلس انس ۳۱۲.
 انسان ۶۳، ۳۲۱، ۸۴۵، انسان کامل ۳۳۷، ۳۲۴، انسان و جن
 ۶۳، انسان و دانش ۵۶، فرق انسان و حیوان ۳۷۶، انسان و
 معده ۴۶۸، انسان ناقص ۷۱۵، طبیعت انسان ۸۲۳، باطن
 انسان ۷۶۲، اصناف انسان ها ۷۶۳، ضعف انسان ۷۸۴،
 مرکب و انسان ۸۴۱.
 انشاء الله ۶۷۳.
 انصاف ۳۱۲، ۷۶۲، انصاف در حکومت ۲۹.
 انطباع انطباع و انعکاس آینه ۳۵۹.
 انفاق ۱۰۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۰۵، ۳۰۲، ۴۱۹، ۴۵۶، ۵۴۳، ۶۴۴،
 ۶۴۷، ۷۶۳، ۷۷۱، ۸۰۶، ۸۰۸، ۸۴۵، ۸۶۲، انفاق امام سجاد
 علیه السلام ۷۸۶، بزرگی و انفاق ۸۳۱.
 انقطاع انقطاع از خلق ۲۱۷.

انگشتر انگشتر طلا ۱۷۳.

انوشیروان ۴۴۲، گذشت انوشیروان ۴۸.

اولاد ترک اولاد ۶۴۹.

ایاس ۳۲۲، دانش ایاس ۲۵۴، ایاس قاضی ۷۳۱.

ایران ۳۹۳، دانش در ایران ۵۶۵.

ایمان ۴۰۲، ایمان کامل ۳۰۵، ایمان و روزی ۵۲۴، ایمان و

عمل صالح ۵۸۹، ایمان قلبی ۳۹۵، پله های ایمان ۴۶۳،

انواع ایمان ۴۹۸، شیرینی ایمان ۶۶۲.

ایمنی ایمنی از عذاب قبر ۲۱۱، ایمنی از شر مردم ۸۲۱.

ایوب رنج ایوب ۳۵۴.

ب

باد باد دبور و قبول ۵۶۲.

بادنجان ۴۷۹.

بازار ترازوی بازاری ۴۹۳، نماز بازاری ۴۹۳.

باطن ظاهر و باطن ۱۸۸، ۶۰۳، آراستگی ظاهر و باطن ۷۵۹،

اصلاح باطن ۶۶۲، ۷۵۲، باطن انسان ۷۶۲، رسول باطنی و

ظاهری ۷۹۷.

باقلا ۷۰۱.

باقیات صالحات ۵۲۴.

بایزید بسطامی ۸۵، ۸۶.

بنی امیه ۶۱۲، والیان بنی امیه و بنی عباس ۶۷۲.
 بنی تمیم ۳۲۶.
 یوقلمون ۴۸۲.
 بول عجیب ۶۷۷.
 بو بویایی ۳۶۰.
 بهره بهره از داشته‌ها ۸۱۱.
 بهشت شوق به بهشت ۲۰۵، عرض بهشت ۳۶۵، فروش
 بهشت ۱۴۱، گناه و بهشت ۵۳، بهشت یا مسجد ۲۱، نعمت و
 بهشت ۱۶۷، گنج بهشت ۷۶۳، کلید دندان‌دار
 بهشت ۸۵۵.
 بهلول ۳۱۱، ۷۱۸، جنگ بهلول ۷۳۰.
 بیان بیان و پذیرش حکمت ۸۰۹.
 بیت المال ۴۳۰.
 بیچاره ۷۶۲.
 بیضاوی ۵۰.
 بیعت با یزید ۳۹۶.
 بیمار بیماری و زندان ۳۶۱، دعای بیمار ۴۷۰، بیماری و
 عاقبت ۴۷۰، بیماری ۸۱۸، بیماری تن ۷۹۴، بیماری و دارو
 ۸۰۶.

پ

پاداش ستایش در برابر پاداش ۵۰۷.

بحث ادبی ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۵۸، ۲۷۳، ۲۹۹، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱،
 ۳۴۹، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۹۸، ۴۲۹، ۴۷۱، ۴۹۴، ۵۴۶، ۵۵۹،
 ۷۲۴، ۷۰۳.
 بحث بلاغی ۳۱۴.
 بحث بیانی ۵۸۴.
 بخشش ۲۹۶، ۴۴۵، ۴۵۱، ۶۰۲، ۷۶۳، ۷۸۶، ۸۳۶، جای
 بخشش ۳۶۴، بخشش یا انتقام ۱۲۳، ۳۸۸، بخشش جعفر
 برمکی ۴۴۹، روح بخشنده ۲۸۴، بخشش یوسف ۵۵۹،
 بخشش خلیفه ۴۴۰، بخشش امیر ۶۷۴، انتقام و بخشش
 امیر ۶۷۴، بخشش ابونواس ۷۰۶، بخشش شاه ۷۷۵،
 بخشش کسری ۷۷۵، بخشش شاهانه ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷،
 بخشش اقرار کننده ۷۷۵.
 بخل ۲۶۹، ۷۷۳، بخل و ترس ۲۵۳، بخل در دانش ۱۴۱،
 ۷۸۲، حرص و بخل ۱۷۶، کریم و بخیل ۴۴۶، فقر و بخل
 ۸۳۷.
 بد بدی در مقابل نیکی ۸۱۰.
 بدل بدل غلط ۳۷۹.
 بدن ۲۳۴، اجزای بدن ۲۵۰، قوای بدن در خواب ۲۳۴، نفس
 و بدن ۷۴۵، ۷۵۲، اعضای بدن و اعمال ۷۸۵، حق نفس و
 بدن ۷۹۹.
 برادر ۸۴۹، برادر دینی ۲۸۸، برادر خواب ۴۶۴.
 بردبار بردباری ۳۳۲، ۳۶۹، ۴۰۰، راهزن بردبار ۶۴۳،
 بردباری و عقل ۶۵۱.
 بردالعجوز ۴۵۴.
 برزخ ۴۰۱، ۴۵۹، ۴۸۹، ۶۴۲، ابن جنید در برزخ ۴۵۹.
 برمکیان ۲۶۸، اعدام جعفر برمکی ۴۰۱، مرثیه بر برمکیان
 ۷۶۲.
 بزرگمهر ۲۲، ۳۵۱.
 بس ۹۶.
 بسمله ۸۱۷.
 بشاشت ۶۵۵.
 بصره عذاب بصره ۵۳.
 بصیرت ۳۰۴، ۸۵۰، چشم بصیرت ۱۳۲.
 بقاء بقاء نداشتن دنیا ۱۶۴.
 بلا ۴۷۹، ۵۲۴، ۵۸۷، ۶۳۶، ۶۳۷، ۷۶۸، ۸۰۴، شکر بلا ۴۷۰،
 بلا و آسایش ۴۷۲، صبر و بلا ۸۲۰.
 بلاغت ۱۷۱، ۲۴۸، ۷۲۱، ۷۷۳، سخن بلیغ ۷۷۷.
 بلال حبشی ۲۲۲.
 بنا بناهای مسلمانان ۴۴.
 بندگی ۳۹۵، بندگی خدا ۴۲.

پادشاه یاران پادشاه ۵۹۵، پادشاهی ۵۹۵.

پارسایی ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۷۹، ۲۰۹، ۲۹۰، ۳۱۰، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۵۳، ۳۶۴، ۳۷۶، ۴۰۲، ۴۳۰، ۴۶۹، ۴۷۸، ۴۸۸، ۵۷۶، ۶۳۰، ۶۳۴، ۷۰۴، ۷۵۷، ۸۰۹، ۸۴۲، پارسا و مست ۵۶۱، ستایش پارسا ۴۴۲، پارسایی پیامبر ۳۵۷، پارسایی دانشمند ۱۳۴، پارسایی و دانش ۱۳۳، پارسایی و دنیا ۲۱۰، پارسایی و حاجت ۴۱۰، پارسایی سلمان ۲۲۱، پارسایی امام علی و زهرا علیهما السلام ۱۸۶، پارسایی امام علی علیهما السلام ۴۵۲، پارسایی بعد از ریاست ۴۸۶، پارسا و عارف ۵۷۶، دعای پارسا ۶۷۹، سخاوت ابراهیمی و پارسایی عیسوی ۶۸۰.

پاره دوزی ۴۲۶.

پاسخ پاسخ عملی ۴۴۴، بهترین پاسخ ۶۸۳.

پاکدامنی ۲۷۶.

پدر دعا برای پدر ۷۴، پدر حیلہ گر ۳۱۰، پدر نودوپنج ساله ۴۵۲، پدر لثیم ۴۸۶، دوست پدر ۵۱۲، پدر زنده ۸۳۲، پذیرش پذیرش خدا ۶۸۰، پرخوری ۱۷۵، ۳۳۳، ۸۴۱، پرداخت قرض ۶۷۳، پرده پوشی ۱۶۲، ۱۶۳، پرونده نویس ۷۳۱.

پرهیز ۱۷۷، ۷۳۹، پرهیز از پنج چیز ۷۶۸.

پزشک پزشک معشوق ۵۵، توصیه پزشکی ۲۲۸، پزشک قانع ۳۶۱، نقاشی یا پزشکی ۳۳۳، دانش پزشکی ۸۱۸، لغت یا پزشکی ۵۴۶.

پشتکار ۲۱۷.

پشم پشم سمندر ۶۸۷.

پشیمانی ۴۹۴.

پشه کبک و پشه ۸۴۱.

پناه پناه حیوانات ۳۰۵، پناه از آتش جهنم ۶۳۵.

پند ۳۵، ۸۲، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۶۳، ۱۷۷، ۱۹۱، ۲۸۱، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۸۵، ۳۷۳، ۳۷۱، ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۱۸، ۳۰۶، ۲۹۸، ۴۳۹، ۴۰۶، ۴۳۹، ۴۴۵، ۵۲۸، ۵۷۷، ۶۰۳، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۴۵، ۶۹۳، ۶۹۴، ۷۶۱، ۷۸۶، ۷۸۸، ۸۰۹، ۸۲۴، ۸۲۸، پند امام علی علیهما السلام ۲۸۵، ۴۲۱، بهترین پند ۲۴۷، پند پیامبر به ابوذر ۱۷۶، ۵۲۸، تأثیر پند ۲۶۳، پند مهم هندیها ۲۳، پند نفس اماره ۱۴۹، سه پند ۱۷۷، پندهای تورات ۳۸۰، پند بهلول به هارون ۳۹۶، پند جالینوس ۴۴۷، پند پیامبر به ابن مسعود ۵۵۲، پند پیامبر به علی علیهما السلام ۵۷۸، پند به فرزند ۶۶۴، استعداد پند ۲۸۹.

پوزش ۴۵۰، ۶۴۲، سخن و پوزش ۶۶۲.

پول پول دوستی ۴۷۶، تقسیم پول ۷۳۹.

پیاله پیاله و می ۳۰۵.

پیامبر عشق به پیامبر ۲۲۲، وصیت پیامبر ۱۸۹، ۱۹۰، دو ذبح شده ۶۴۹، صلوات بر پیامبر اسلام و ابراهیم علیهما السلام ۶۴۰، مصیبت پیامبر ۶۴۰، سفیر پیامبر ۴۷۵، قرابت پیامبر ۴۸۹، عمر پیامبران ۵۶۶.

پیر ۲۷۱، پیری ۲۷۱، ۳۶۱، ۴۶۴، ۴۶۵، ۷۸۰، پیری و خضاب ۱۶۲، پیر جوان نما ۴۶۶، اکرام پیر ۷۶۳، پیر مرد شهوت ران ۷۰۷، پیری و معرکه ۷۳۸، ازدواج در پیری ۷۷۴.

پیش بینی ۴۶۱.

پیشگیری ۴۸۳، ۶۹۳، ۸۰۷.

پیروز ۶۹، پیروز اصلی ۱۴۲، پیروزی در مسابقه ۴۹۶.

ت

تابط شرا ۱۳۱.

تاریخ تاریخ فتوحات ۲۲۴، تاریخ وقایع سال ۲۴۱ و ۲۴۲ ۴۴۷، تکرار تاریخ ۴۶۱، حوادث

- دجله ۶۱۰، هزار سر بریده ۶۱۱، علی بن عیون ۶۷۹.
- تب امیر ۵۳۶.
- تذیر و تدبیر ۵۳۹.
- تبرک ۸۴.
- تبریک تبریک و تعزیت ۳۴۴.
- تجارت ۳۲۹، تجارت بعد از نماز جمعه ۱۹۰.
- تجربه ۷۷۴.
- تجرید ۱۴۶.
- تجسم تجسم عمل ۳۰۳.
- تجنیس نام ۴۲۹.
- تجوید ۷۵۶، ۷۵۷.
- تحقیر ۴۰۰، ۴۰۸، ۴۴۶، ۸۵۲.
- تحمل انسان ۱۳۴.
- تدبیر تذیر و تدبیر ۵۳۹.
- ترازو ترازوی بازاری ۴۹۳.
- ترانه ۶۷۱.
- ترت تربت امام حسین علیه السلام ۱۶۹.
- تربیت تربیت فرزند ۸۳۳.
- ترجمه ۲۵۶.
- ترحم شایسته ترحم ۷۶۲.
- ترس ۴۱۳، ۸۲۷، ۷۸۶، ۸۰۷، ترس از قیامت ۲۳۶، ۵۶۲.
- ۶۶۲، بخل و ترس ۲۵۳، ترس از خدا ۳۳۵، ۵۵۴، ترس مؤمن ۶۲۵، ترس از سخن ۷۳۵.
- تزکیه ۱۳۲، ۴۲۷، ۵۸۹.
- تسیب تسبیح موجودات ۲۱۶.
- تسلیت تسلیت صحیح ۶۸۳.
- تسلیم تسلیم و رضا ۳۶۵.
- تشبیه ۲۳۰.
- تصمیم لغض تصمیم ۳۷۶، تصمیم راسخ ۴۸۲.
- تصریح و کنایه ۲۲۵، ۵۶۸.
- تصنیف ۲۰۰.
- تضرع ۲۹۱.
- تعامل تعامل با دیگران ۲۸۷.
- تعبیر خواب ۲۱۱، ۴۹۶، ۵۵۳، ۵۵۷، ۶۰۲.
- تعجب ۲۹، ۴۴۸، تعجب از کار خود ۷۱۵.
- تعصب تعصب مذموم ۵۴۷.
- تغییر تغییر اخلاق ۳۹۰، تغییر انواع ۴۶۸.
- تفویض جبر و تفویض ۵۶۱.
- تقوا ۱۴۰، ۲۱۱، ۳۶۷، ۴۲۷، ۵۴۸، ۷۹۰، ۸۴۳، دانش و تقوا ۷۸۵.
- تلاش ۴۱، ۳۶۶، ۸۰۶، ۸۲۲، ۸۳۹، ۸۵۲، تلاش برای دنیا ۱۷۹، تلاش برای دنیا یا آخرت ۶۵۵، تلاش بی خدا ۳۹۵.
- تلاوت تلاوت قرآن ۲۱۱.
- تلفظ تلفظ غلط ۳۱۷.
- تمسخر ۳۳۳، ۴۰۷، ۵۳۷، پاسخ تمسخر ۴۹۸.
- تناسب تناسب درخواست ۲۱۷.
- تنبلی ۵۰۹.
- تنبیه ۸۲۴.
- تنفر تنفر دل ۳۶۴.
- تنهایی ۳۷۵.
- تواضع ۲۸۷، ۲۹۲، ۳۰۵، ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۷۵، ۳۸۹، ۵۷۱، ۶۰۲، ۷۶۱، ۸۳۱، شهرت و تواضع ۲۰۶، تواضع حقیقی ۳۶۲، علت کبر و تواضع ۷۲۳.
- توبه ۸۱، ۱۸۱، ۴۱۳، ۸۱۶، توبه از خطاها ۱۵۲، توبه امروز ۱۷۱، توبه در عرفه ۱۹۱، توبه حجاج ۱۹۲، مرگ و توبه ۴۱۰، در توبه ۴۱۷، توبه شرابخوار ۵۰۳، وقت توبه ۸۵۳.
- توجه توجه به خدا ۱۵۷، ۱۶۵، ۳۲۴.
- توحید ۱۸۳، ۲۹۷، ۵۰۰، ۵۲۸، ۵۹۱.
- تورات ۴۱۰، پندهای تورات ۳۸۱، دعای ابراهیم علیه السلام در تورات ۸۴۳.
- توقف توقف آخر باب ۲۵۳.
- توکل به خدا ۱۱۵، ۱۷۵، ۴۰۶، ۴۱۹.
- تولد مقایسه تولد و مرگ ۳۵۵.

تهدید نامه تهدید ۱۹۵، تهدید به فیل ۴۸۸، تهدید بی جا ۷۸۴.

تهمت ۱۴۶، ۳۶۴، تهمت به وکیل ۴۰۷، پرهیز از موضع تهمت ۸۳۱، تیمارستان ۳۱۰.

تفسیر

تفسیر ایاک نعبد ۲۱.

ال در الحمد ۳۴.

زیادی اسم در بسمله ۴۶.

تأمل در سه آیه ۱۳۴.

تناقض در تفسیر ۱۵۸.

تفسیر آیه تبیین ۲۰۳.

تقدم و تأخر لهو ۲۰۳.

تفسیر آیه سد ۲۲۲.

واژه بین ۲۲۸.

تفسیر آیه نحل ۲۴۲.

تفسیر آیه حاش لله ۲۴۲.

وقف در آیه و مالی ۲۵۵.

تفسیر آیه مهد ۲۶۸.

تفسیر آیه نفاذ ۲۶۹.

تفسیر آیه تحدی ۲۷۷.

تفسیر آیه ولقد زینا ۲۹۷، ۲۹۰.

تفسیر و جعلنا رجوما ۲۹۷.

تفسیر آیه لا خوف علیهم ۳۰۷.

سوره فاتحه ۳۰۹.

تفسیر آیه وضو ۳۱۲.

تفسیر آیه لایقبل منها عدل ۳۱۸.

تفسیر آیه ولقد هم بها ۳۱۸.

تفسیر آیه فلا اقسام بالخنس ۳۲۲.

تفسیر آیه یخرج منها اللؤلؤ ۳۲۹.

تفسیر آیه ان السمع ۳۳۱.

تفسیر آیه سیئة ۳۳۲.

تفسیر بقرات سمان ۳۴۱.

تفسیر آیه ما ترفوا ۳۴۲.

تفسیر آیه تحبون الله ۳۴۲.

تفسیر ائمن شرح صدره ۳۵۳.

تفسیر آیه نامه عمل ۳۵۶.

تفسیر آیه بدالهم ۳۵۶، ۵۰۵.

تفسیر آیه لا تقتلوا ۳۵۷.

تفسیر آیه اولم نعمر ۳۶۳.

تفسیر آیه ناشئه ۳۹۴.

تفسیر آیه ما یرک ۴۰۲.

تفسیر آیه انه کان للاوابین ۴۱۷.

تفسیر ان الله یامرکم ۴۳۱.

تفسیر آیه ولقد فضلنا ۴۳۲.

تفسیر آیه واضرب لهم مثلاً ۴۳۲.

تفسیر آیه ولا اللیل سابق النهار ۴۳۳.

تفسیر آیه و هو الذی یقبل ۴۳۵.

تفسیر آیه و اما السائل ۴۷۶.

تفسیر به رأی ۴۴۰.

تفسیر صبیاً ۵۵۲.

سوره تبت و اخلاص ۵۵۵.

تفسیر آیه و کان تحته ۵۵۷.

تفسیر آیه و کان ابوهما ۵۵۸.

تفسیر آیه هب لی من لدنک ۵۶۰.

تفسیر آیه حمد ۶۰۳.

تفسیر آیه لاینال عهدی ۶۲۵.

متعلق بسم الله ۶۳۰.

تفسیر آیه بعوضه ۶۳۶.

تفسیر آیه غلمان ۶۴۶.

لفظ جلاله ۶۴۸.

آیه مکارم الاخلاق ۶۴۸.

تفسیر بضنین ۷۵۷.

تفسیر آیه ضر ۷۵۸.

تفسیر آیه غیرالمغضوب ۷۶۵.

تفسیر آیه طیبات من الرزق ۷۶۶.

شروط تفسیر آیه قرآن ۷۸۷.

تفسیر آیه کل انسان بامامهم ۸۰۴.
تفسیر آیه یخرون للاذقان ۸۰۴.
تفسیر آیه عبس و تولی ۸۲۴.
تفسیر آیه ولكن لا تبصرون ۸۳۱.

ث

تاییه نقاش ۸۱۸.
ثروت ۴۲، ۱۷۷، ۱۹۶، ۳۱۲، ۳۷۹، ۵۲۵، ۵۴۲، ۶۹۱، ۸۳۹.
استفاده از ثروت ۳۲۷، دو راه ثروتمندی ۳۹۱، ثروت و فقر
۵۱۱، ۵۲۴، ۷۶۱، ۷۸۳، ۷۹۳، ۸۳۹، عارف و ثروتمند ۲۲۰،
ثروت و علم ۵۳۴، ثروت اندوزی ۵۴۲، سرچشمه ثروت
۱۴۱، ۱۴۴، ثروت و عمل ۱۴۳، ثروت و جان ۲۹۵، ثروت
حرام ۳۴۴، زوال ثروت ۵۴۲، دوستی با ثروتمندتر ۵۴۳،
بنده ثروت ۵۴۳، ثروت و لثیم ۵۴۳، شرطه ثروتمند ۵۴۵،
آرزو و ثروت ۶۹۱، نتیجه ثروت ۷۶۳، راه کسب ثروت ۷۶۷،
ثروتمند ۷۹۵.
ثنای بیجا ۳۳۹.
ثنویه و وثیبه ۵۴۸.

ج

جاحظ ۵۱۰.
جادو ۳۲۴، عقیق و جادو ۳۶، ۳۹۷.
جاذبه جاذبه نیکی ۳۱.
جاریه بن قدامه ۲۵۰.
جایزه جایزه شعر ۲۷۴.
جایگاه ۴۴۲، ۸۵۹.
جبر جبر و تفویض ۵۶۱.
جذبه ۵۲۴.
جسم جسم و روح ۲۷۲، ۴۶۲، ۶۸۶، دو حرکت جسم واحد
۲۹۴، ضعف جسم ۳۰۶، جسم عنصری ۶۱۲.
جالینوس ۱۷۵، پند جالینوس ۴۴۷.
جان جان به در بردن ۳۷۱، ثروت و جان ۲۹۵.
جذراصم ۴۲۹.
جفر ۷۱۷، جفر و جامعه ۴۰۹.
جماعت هم رنگ جماعت ۳۹۳.
جمال و کمال ۶۰۱.
مجمعه مجموعه بزرگ ۵۰۹.
جمعه ۶۲۹.
جمله ۲۵۵.

جن ۴۲۸، ۴۸۴، دیدن جن ۲۲۳، سید جن ۶۸۳، محکمه
جنیان ۲۶۵.
جنس تغییر جنسیت ۳۳.
جنین ۳۲۵.
جوان ۲۷۱، جوانی ۳۹۱، جوانمرد ۵۸۱، ۶۸۵، ۶۹۳،
درخواست از جوان ۸۴۷.
جوجه جوجه کنوتر و مرغ ۴۹۳.
جهان جهان دیگر ۴۶۸، جهان واحد ۵۰۸.
جهنم خلود جهنم ۵۰۷.

چ

چاپلوسی ۱۶۸، ۱۷۶، ۳۱۶، ۳۴۸، ۴۰۷، ۸۰۹.
چربی رفع چربی ۶۶۵.
چشم چشم بصیرت ۱۳۲، چشم پوشی ۲۹۹، چشم تیزبین
۲۲۶، چشم شور ۷۲۳، چشم روشنی ۷۶۲.
چلبی ۵۸۱.
چنگیز ۶۱۶.
چوب ۶۹۳.
چهارشنبه ۲۷۳، ۷۰۴.
چهل سالگی ۳۵۶، ۸۲۳.

ح

حاتم برادر حاتم ۵۴۳.
حاجت حاجت از خدا ۱۳۳، حاجت متقابل ۶۳۵، رد
حاجت ۴۶۹، حاجت کم

۷۷۱. قضای حاجت ۱۶۴، ۳۲۷، ۷۶۱، ۷۷۸، ۷۷۹.
- حادثه حادثه ناگهانی ۸۰۷.
- حاضر جوابی ۴۴۵، ۴۵۱، ۴۷۹، ۷۷۴.
- حاکم ۴۱۷، دانشمند و حاکم ۱۳۵، حاکم و رعیت ۲۹۵، ارتباط با حاکم ۳۵۱، ویژگی‌های حاکم ۳۹۳، سخن حاکم ۳۹۵، توصیه به حاکم ۵۱۹، بود و نبود حاکم ۵۱۹، حاکم و امیر ۷۷۲.
- حال بدترین حال ۴۱۰، حال و قال ۲۴۸.
- حب حب علی علیه السلام ۱۶۹.
- حج حج تمتع ۱۸۹، لیبیک ۷۹۶، بعد از حج ۸۶۰، حج آدم ۸۶۱، حج مقبول ۸۶۱، شیوه حج ۸۴۲، کعبه ۸۶۱.
- حجاب حجاب ظلمانی ۷۹، حجاب شراب ۲۶۷.
- حجاج ۶۳، ۲۴۵، ۶۶۷، ۶۹۵، توبه حجاج ۱۹۲، امید حجاج ۳۵۹، زندان حجاج ۶۶۹، والی حجاج ۷۴۳.
- حجاز حجاز و دانش ۷۳۵، والی حجاز ۷۴۳.
- حجرالاسود ۸۵۰.
- حجیت حجیت امر در خواب ۲۳۴.
- حد حد زنا ۴۶۰، حد مست ۶۳۵، حد حیوان ۶۷۳.
- حدیث حدیث قدسی و قرآن ۵۸۷، حدیث مسند ۶۸۵.
- حدوث حدوث و قدم کلام ۲۲۴، حدوث عالم ۶۹۶.
- حدود حدود خدا ۵۸۵، ۶۰۲.
- حرام خواری ۸۲۰.
- حرص حرص ۴۲۷، ۵۴۰، حرص و بخل ۱۷۶، عقل و هوا و حرص ۵۹۸.
- حرف حرف واو ۲۴۸، حرف زدن یا خدا ۴۳۹.
- حرکت حرکت ماه پشت ابر ۷۱۱، مقوله حرکت نبض ۵۴۱، مقوله حرکت ۸۴۸.
- حزن غصب و حزن ۷۳۲.
- حس حس مشترک ۵۶۳.
- حسرت ۵۴.
- حسنات توجیه حسنات ۵۴۴.
- حسن بن سهل ۷۷۲.
- حسود ۴۱۹، ۷۳۰.
- حسن ظن ۲۰۷، ۳۱۶.
- حضور قلب ۲۸۱.
- حظیره القدس ۶۶۳.
- حق استحقاق ۴۱۹، حق مؤمن ۶۴۷، حق الیقین ۷۱۹، عمل به حق ۵۵۴، طلب حق ۷۹۸.
- حقوق حقوق مؤمن ۱۷۴، حقوق دیگران ۸۵۹.
- حقیقت ۵۲۲، حقیقت حروف ۵۶۲، حقیقت بسیطه ۸۰۲.
- حکایت سند حکایت ۶۷۸.
- حکمت ۷۲۵، ۷۵۴، حکمت افلاطون ۲۲۳، حکمت‌ها ۸۴، ۲۳۷، حکمت خدا ۳۱۷، طالبان حکمت ۳۷۹، ریشه حکمت ۵۸۱، بیان و پذیرش حکمت ۸۰۹.
- حکومت ۲۱، ۳۷۶، ۵۹۰، ۷۶۳، ۸۳۷، انصاف در حکومت ۲۹، دوری از حکومت ۲۱۰، حکومت بر دل عاقل ۳۱۰، شراکت در حکومت ۳۱۸، شیوه حکومت ۳۳۲، انتهای حکومت ۳۴۲، عاقبت حکومت ۸۲۱.
- حکیم حکیم غافل ۶۸۰، روش حکیمان ۳۱۴، حکیمان برجسته ۸۵۵.
- حلاج حلاج ۱۸۵، ۱۹۶، ۲۹۲، ۲۹۹، کشتن حلاج ۱۹۴، ۳۹۳.
- حلال لقمه حلال ۶۸، غذای حلال ۷۹، حلال و پاکیزه ۲۵۱.
- حمام عافیت حمام رفته ۴۷۴.
- حمد الحمد لله ۵۷۸.
- حمص قاضی حمص ۷۳۱.

- حوادث حوادث جوی ۵۷۱، حوادث دجله ۶۱۰.
- حواربین ۸۵۵.
- حیا ۵۳۸، حیا از خدا ۵۳۷، ۸۲۳.
- حیض عذر حیض ۵۷۰.
- حیله حیله ۷۶۷، حیله برای هدیه ۷۷۷.
- حیوان ۸۴۵، حیوانات ۲۳۳، ۸۳۴، فرق انسان و حیوان ۳۷۶، غریزه حیوانات ۶۲۱، دانش حیوانات ۶۸۳، کنیه حیوانات ۵۸۲، اسم بچه‌های حیوانات ۸۳۴، حیوانات و عقل ۴۶۷.
- خ
- خاتم ۴۷۱.
- خادم خادم خوب ۱۷۲.
- خاطر خاطر و ناموس ۸۷، خاطره خوش ۸۵۱.
- خاک خاک طبقه سوم ۷۳۷.
- خانه خانه داری ۳۳۵، خانه کوچک ۴۹۶، خانه خدا ۴۹۷.
- خبر ۴۷۳.
- ختنه گوشت ختنه ۵۱۱.
- خدا سوی خدا ۱۶۱، خدای کریم ۵۴۷، انس با خدا ۲۶، ۳۶۵، ۴۴۸، ۶۳۶، ۸۱۰، بندگی خدا ۴۲، شناخت خدا ۸۰، دانش خدا ۸۰، ۵۹۳، ۶۷۹، راه خدا ۱۱۴، توکل به خدا ۱۱۵، ۴۰۶، حاجت از خدا و غیر او ۱۳۳، توجه به خدا ۱۵۷، ۱۶۵، ۳۲۴، ارتباط با خدا ۱۶۳، ۶۶۲، خریدار خداست ۱۶۴، ظن به خدا ۱۶۵، سؤال از خدا و بنده ۱۶۵، مکر خدا ۱۷۱، عزت از غیر خدا ۱۷۶، رضایت خدا ۲۰۵، ۲۸۸، شرم از خدا ۲۰۹، غیر خدا ۲۳۹، محاسبه با خدا ۳۱۵، حکمت خدا ۳۱۷، ترس از خدا ۳۳۵، ۵۵۴، فیض خدا ۳۶۲، وصف خدا ۳۷۰، سیاست و خدا ۳۸۳، یاد خدا ۳۹۲، تلاش بی‌خدا ۳۹۵، اسم خدا ۴۰۹، حرف زدن با خدا ۴۳۹، نور خدا ۴۵۶، ۵۶۲، خلیفه خدا ۴۵۷، آشنایی با خدا ۴۷۸، عذاب خدا ۴۸۱، قرض خدا ۴۸۳، خدعه با خدا ۴۹۵، خانه خدا ۴۹۷، حیا از خدا ۵۳۷، ۸۲۳، اخلاق خدا ۵۷۳، عالم خانه خدا ۵۷۴، تضمین خدا و انسان ۶۰۱، عبادت خدا ۶۱۹، سخن خدا ۶۲۶، پذیرش خدا ۶۷۰، صفات خدا ۶۷۵، علاقه به خدا ۶۸۶، خواست خدا ۷۳۲، یاد خدا ۷۸۲، مباحثات خدا ۸۰۰، معامله با خدا ۸۰۵، خشم خدا ۸۰۶، نشانه اعراض خدا ۸۵۸، دوستان خدا ۵۵۶، حدود خدا ۵۸۵، ۶۰۲، عهد خدا ۲۰۸، رحمت خدا ۴۰۹، ۴۲۰، ۴۶۵، ۴۷۵، ۴۸۴، ۴۹۶، نماز برای خدا ۶۸۰.
- خدعه خدعه با خدا ۴۹۵.
- خر سال خر ۴۸۹.
- خریزه ۴۷۹، خریزه ری ۳۸۸.
- خرید خرید غیر ضروری ۱۶۳.
- خریدار خریدار خداست ۱۶۴.
- خستگی رفع خستگی ۵۶۳.
- خسوف نور در حال خسوف و خسوف ۴۱۵.
- خسیس ۱۰۰، ۷۰۶، ۷۱۵، ۷۶۱، ۸۴۶، ۸۴۷، خساست ۵۳۶.
- خشم فرو بردن خشم ۳۲۹، خشم سریع ۷۳۳، خشم خدا ۸۰۶.
- خشونت ۴۴۹.
- خصائل خصائل بزرگان ۲۳۳.
- خضاب پیری و خضاب ۱۶۲.
- خضوع ۴۸۷.
- خط ۷۸۲، خط متقاطع ۲۹۲.
- خطابه ۳۸۴.
- خطیئه ۷۹۱.
- خلافت ۵۲۰.
- خلع ۳۱۲.
- خلفاء معرفی خلفاء عباسی ۴۵۵، خلفای

عباسی ۵۳۲، بنی‌امیه ۶۱۲، والیان بنی‌امیه و بنی‌عباس ۶۷۲.

خلق خلق آسمان و زمین ۲۱۰.

خُلُق تغییر خُلُق ۵۱۹.

خلقت راز خلقت ۳۵۲.

خلوت ۶۱، ۱۳۴، ۵۶۴.

خلیفه خلیفه خدا ۴۵۶، عشق خلیفه ۵۰۳، استدلال خلیفه ۷۳۳، متهم و خلیفه ۷۷۴، خلیفه‌الله ۸۱۱.

خلیل خلیل و ابن مقفع ۷۸۵.

خمس ۱۸۸.

خمسول ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۰۹، ۴۱۸، ۴۲۷، ۴۵۰، ۵۴۹، ۵۸۱، ۷۸۶، ۷۹۴، ۸۱۰، ۸۱۹، ۸۴۹، ۸۵۱.

خنده ۸۳۷، خنده و قیامت ۵۸۳، سه چیز خنده دار و گریه دار ۸۴۱.

خواب حجیت امر در خواب ۲۳۴، قوای بدن در خواب ۲۳۴، بی‌خوابی ۷۰۸.

خواجه عبدالله مناجات خواجه عبدالله ۸۴۰.

خواجه نصیر ۱۹۲.

خودستایی ۳۷۲، ۳۹۵، ۴۲۰، ۴۲۷، ۴۴۲، ۷۸۲.

خورشید نور خورشید ۴۸۵، حیات خورشید و ماه ۵۱۶، خورشید در طالع ۵۷۸.

خواست قلب ۲۸۷.

خوشی ۸۰۹، خوشبختی ۶۶۴، خوشحالی ۳۸۴، ۴۷۹، ۵۸۶، خوشرویی ۶۷۱.

خوک خوک و شراب ۶۷۷، خیر سگ و خوک ۷۰۰.

خویشی و دوستی ۳۵۴.

خیار ۵۷۷.

خیاط خیاط و فقیر ۲۳۵.

خیام پاسخگویی خیام ۷۲۴.

خیانت خیانت در دانش ۱۳۶.

خیر خیر و شر ۲۲۵، خیر انسان ۳۳۷.

د

دارو ۴۸۳، داروی قلب ۲۶۳، درمان سردرد ۵۳۶، بیماری و دارو ۸۰۶.

داماد داماد پیامبر ۱۸۳.

دانش ۳۳۴، ۵۴۲، ۵۸۶، ۵۹۳، ۷۶۳، دانش و سیاست ۴۱، انسان و دانش ۵۶، دانش خدا ۸۰، ۶۷۹، دانش عقلی یا نقلی ۱۲۷، پارسایی و دانش ۱۳۳، نور دانش ۱۳۶، خیانت در

دانش ۱۳۶، دانش و ظلم ۱۳۶، بخل در دانش ۱۴۱، ۷۸۲.

دانش نافع معاد ۱۵۰، دانش با عمل ۱۶۱، ۱۶۲، عمل به دانش

۱۶۶، گدای دانش ۱۶۶، دانش در نهان و آشکار ۱۷۶، کودک

و دانش ۲۵۳، دانش ایاس ۲۵۴، دانش و معرفت ۲۶۰، دانش

حیوانات ۶۸۳، دانش طبیعی و متکلمان ۷۱۷، اجرت دانش

۷۰۷، دانش در ایران ۵۶۵، دانش نجوم ۵۶۳، دانش یا شنا

۴۷۵، دانش فقه ۵۴۰، شاکر دانش ۵۸۳، دانش آشکار و

مخفی ۶۵۸، دانش پزشکی ۸۱۸، پول به اندازه دانش ۷۰۵،

احترام دانش ۷۱۱، حجاز و دانش ۷۳۵، تحصیل دانش ۷۶۷،

عقل و دانش ۷۸۵، دانش و نااهل ۷۸۲، دانش و تقوا ۷۸۵،

سختی دانش ۷۸۶، ذلت دانش ۸۵۰.

دانش آموز وقت دانش آموزی ۱۳۶.

دانشمند ضجر دانشمند ۳۵۳، دانشمند و نادان ۳۶۵،

۴۷۸، پارسایی دانشمند ۱۳۴، دانشمند با عمل ۱۳۴،

دانشمند و حاکم ۱۳۵، نگاه به دانشمند ۱۳۶، مثل دانشمند

بی‌عمل ۱۳۶، دانشمندان هند ۱۹۲، عذاب دانشمند ۴۷۸،

دانشمندان قشری ۸۰۰.

دب اصغر ۴۲۱.

دجله حوادث دجله ۶۱۰.

درخواست درخواست صله ۴۷، درخواست از کریم ۴۸،
درخواست عاجزانه ۱۳۷، رد درخواست ۲۱۵، تناسب
درخواست ۲۱۷، درخواست مرگ ۳۶۰، درخواست از
جواد ۸۴۷.

درد درد سر ۴۳۵، دردهای روانی ۲۴، شکوه از درد ۴۷۰،
دروغ ۴۲۳، دروغ پذیرفته ۲۳۴، راست و دروغ ۴۴۲، ۷۰۲،
پاسخ دروغ ۴۸۲، دروغ برای خندانن ۵۳۷، غم و وعده
دروغ ۶۷۴، دروغ به شاه ۷۷۲.

دزد دزد آشکار ۳۳۷.
دست جمع دست ۲۷۱، دست بالاتر از دست ۳۵۹، دست
بوسی ۴۴۳، ۶۷۳، رنگ دست ۴۸۷، شستن دست ۵۴۳.
دشمن ۷۷۷، معامله با دشمن ۳۳۱، طمع شکار دشمن
۳۳۱، یاری از دشمن ۳۶۵، دشمن پست ۶۵۳، دشمن عاقل
۷۰۵.

دعا ۱۶۷، ۳۰۰، ۳۳۶، ۴۴۳، ۵۱۲، ۷۸۹، ۸۵۱، ۸۵۳، دعای
علیه ۱۶۷، کیفیت دعا ۱۷۰، دعا برای رفع درد ۱۷۱، دعا در
عرفات ۴۱، دعا برای پدر ۷۴، دعای پیامبر ۱۹۲، دعا برای
گنجهکار ۱۹۸، ۳۴۳، دعای کافر ۳۰۳، اسرار در دعا ۳۵۴،
اجابت دعا ۳۶۲، دعای افلاطون ۳۷۲، دعای فیثاغورس
۳۷۲، دعای پارسا ۶۷۹، نفرین و دعا ۴۱۸، شیوه دعا ۴۲۷،
دعای بیمار ۴۷۰، دعای مادر اسکندر ۴۸۷، استجابت دعا
۵۴۹، دعای حزین ۷۲۸، دعای شانزدهم صحیفه سجادیه
۷۴۰، دعا ستم‌یده ۷۸۳، دعای ابراهیم علیه السلام در تورات ۸۴۳،
دل دل توانگر ۱۰۶، کوری دل ۱۴۷، سوز دل ۲۰۶، حکومت
بر دل عاقل ۳۱۰، تنفر دل ۳۶۴، تیرگی دل ۳۶۸.

دلبستگی ۶۹.

دنیا ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۴۰، ۱۵۴، ۲۰۵، ۲۷۱، ۲۸۱، ۳۰۶، ۳۱۱،
۳۱۲، ۳۲۱، ۳۳۴، ۳۴۶، ۳۶۸، ۳۷۶، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۳۰،
۴۳۱، ۴۳۴، ۴۴۳، ۴۴۸، ۴۸۰، ۴۸۹، ۴۸۹، ۵۲۷، ۵۷۶، ۵۷۸،
۵۹۶، ۶۱۱، ۶۳۵، ۶۵۴، ۷۸۹، ۷۹۶، ۷۹۸، ۸۰۹، ۸۲۰، ۸۳۹،
۶۴۳، هجرت از دنیا ۲۵، مثل دنیا طلبی ۲۹، ترک دنیا ۳۰،
لذت دنیا ۳۷، ۸۱۰، با دنیا ۷۹، دین و دنیا ۹۶، محبت به
دنیا ۱۶۳، دنیا و دنیا‌الرو ۱۶۳، بقاء نداشتن دنیا ۱۶۴، دنیا و
من ۱۶۵، تلاش برای دنیا ۱۷۹، دنیای جاودان ۱۷۹، طول
دنیا ۱۹۲، مسلمان و دنیا ۱۹۶، سختی دنیا ۱۹۶، ۵۷۴،
۵۷۶، زیان دنیا ۲۰۵، پارسایی و دنیا ۲۱۰، شکوه از دنیا
۲۲۸، نکوهش دنیا ۲۴۳، دنیای فانی ۳۱۰، ۳۱۶، ضرر دنیا و
دین ۳۴۲، دنیا زندان مؤمن ۳۴۷، همه دنیا ۳۵۲، ارزش
دنیا ۳۵۷، ۳۹۶، ۴۳۴، نعمت دنیا ۳۶۲، حقارت دنیا ۵۷۱،
زیور و شدن دنیا ۴۰۹، ترک دنیا به خاطر ترک دین ۵۴۳.

دنیای عاریه ۶۰۶، آبادانی دنیا ۷۶۸، توشه از دنیا ۸۵۱،
تلخی دنیا ۸۵۱، منازل دنیا و آخرت ۸۶۰.

دنیا و آخرت ۲۹، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۴۳، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۲۲، ۳۳۴،
۳۵۴، ۳۸۳، ۴۰۳، ۴۳۴، ۴۸۰، ۶۴۳، ۶۵۵، ۷۸۸، ۸۱۶.

لذتهای دنیا و آخرت ۸۰۸.

دوات جمع دوات ۵۹۴.

دو ذبح شده ۶۴۹.

دوست ۳۲، ۴۸، ۱۰۲، ۱۱۳، ۲۰۴، ۲۵۲، ۳۱۸، ۳۶۴، ۳۶۴،
۳۷۰، ۳۸۸، ۴۱۸، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۷۸، ۵۰۷، ۵۲۷، ۵۴۹،
۵۷۸، ۵۸۶، ۶۹۲، ۷۴۳، ۷۶۰، ۷۷۴، ۷۷۹، ۸۰۶، ۸۰۷،
۸۰۸، ۸۱۱، ۸۱۷، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۴۸، ۸۵۹، یاد دوست ۳۱۲،
اکرام دوست ۳۲۹، اعتماد به دوست ۵۶۹، دوست پدر ۵۱۲.

- دوستان گله از دوستان ۶۲، دوستان خدا ۵۵۶.
- دوستی ۳۴۹، ۳۶۶، ۴۱۴، ۷۶۲، دوستی در دنیا ۳۲، خویشی و دوستی ۳۵۴، شرایط دوستی ۳۵۵، معیار دوستی ۳۷۱، اندازه دوستی و دشمنی ۱۸۵، ۳۴۳، ۴۶۴، دوستی با ثروتمند ۵۴۳، دوستی با ابلیس ۸۳۲.
- دهان طهارت دهان ۶۸، دهان و بینی ۳۵۹.
- دیدار دیدار پیش از مرگ ۱۰۸.
- دیر مدرسه و دیر ۷۰۲.
- دین عقل و دین ۱۹۴، دین خلیفه عباسی ۲۴۱، ضرر دنیا و دین ۳۴۲.
- دیوانه دیوانه ۵۸۶، ۶۷۴، ۸۶۱، دیوانه‌ها ۳۷۳، دیوانه خوشحال ۱۸۷، فنون و جنون ۱۹۴، دیوانه یا عاقل ۲۹۶، دیوانگی ۴۰۹، دیوانه واقعی ۶۷۹.
- دیوجانس ۳۷۴.
- دیه عیسی علیه‌السلام ۵۱۰.
- ذ
- ذات ۵۸۶، معدوم نشدن ذات ۴۶۸، اسم ذات ۷۱۸، ذات نحیین ۷۹۱.
- ذخیره ۳۲۶.
- ذکر ۱۴۲، ۳۷۳، ۴۴۸.
- ذلت ۴۰۸، ذلت نفس ۸۰۶، ۸۲۲، ۸۳۳، ذلت نادانی ۸۶۱.
- ذلت دانش ۸۵۰.
- ذهن آسایش ذهن ۷۰۲.
- ر
- رازداری ۲۳۶، ۲۸۷، ۳۷۷، ۸۵۱.
- راست راست و دروغ ۴۴۲، ۷۰۲، وعده راست ۴۴۳، راست گویی ۶۵۴.
- راضی به گناه ۲۸۷.
- راغولی ۵۸۱.
- راه خدا ۱۱۴.
- راهزن راهزن بردبار ۶۴۳.
- رب تجلی رب ۵۴۱.
- رباب ۸۴۳.
- رباعی رباعی بی نقطه ۱۰۷.
- رتمه ۶۳۹.
- رحمت رحمت خدا ۴۰۹، ۴۲۰، ۴۶۵، ۴۸۴، ۴۷۵، ۴۹۶، ۴۹۷، صدای رحمت ۸۰۷، گستره رحمت ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸.
- رد درخواست ۲۱۵.
- رسوایی امان از رسوایی ۱۷۴.
- رسول رسول باطنی و ظاهری ۷۹۷.
- رشوه ۳۵۰، ۴۰۸، ۷۷۳.
- رضا ۲۰۵، ۲۸۸، ۶۵۵، ۷۲۲، تسلیم و رضا ۳۶۵، آموزش یا رضا ۳۹۷، رضا به گناه ۵۸۵، عذر و رضا ۷۸۶.
- رضایت ۴۹۳.
- رضی سید رضی ۷۰۹.
- رضی الدین علی لالا ۲۱۴.
- رطوبت رطوبت دست راست ۴۳۵.
- رعد و برق ۸۰۷.
- رعیت حاکم و رعیت ۲۹۵.
- رغبت ۸۲۱.
- رفتار رفتار مردم ۱۶۴، رفتار با زبردست ۷۶۱، رفع نیاز دیگران ۳۳۰.
- رفو زدن ۱۶۵.
- رقص کار رقاصه ۶۷۸.
- عتید رقیب و عتید ۸۲۷.
- رمضان رمضان در واوها ۲۷۱.
- رنج رنج کوری ۴۹۸.
- رنگ برطرف کردن رنگ ۶۵۷، رنگ لباس ۶۸۸.
- روح روح و جسم ۲۷۲، ۴۶۳، روح انبیاء ۴۵۶، غذای روح ۵۰۴.
- روز روز خراب ۱۷۳، روز و شب ۴۵۰، روزگار ۶۹۲، روزگار بی وفا ۴۵۴، طول روز ۴۷۸.

- روزها ۱۱۳. روزها ۱۱۳. روزها ۱۱۳.
- روزه ۶۸۸، چهل سال روزه ۵۲۵. روزی ۱۷۱، ۱۷۸، ۲۵۱، ۳۷۴، ۶۷۸، ۸۰۷، ۸۰۹، ۸۴۵، روزی از مخلوق ۲۴۷، ایمان و روزی ۵۲۴. رؤیت ۳۰۴. ریاضت ۲۲۳، ۳۳۵، ۳۵۸، ۵۱۱، ۵۹۵، ۶۸۹، ۷۳۳، ۸۰۶، ریاضت و مرگ ۱۶۵. ریاضت ۷۱، ۵۲۵، خطر ریاضت ۳۶۲، چاره ریاضت ۶۷۸، طلب ریاضت ۶۸۱. ریاضت ۵۶۶. ریاضت ۵۰۹. ریاضی ۸۲۷، چند مسئله ریاضی ۳۹.
- زبان ۳۳۳، ۳۳۴، ۷۸۴، ۷۹۵، ۸۵۲، عمل و زبان ۲۲، زبان و شهوت ۱۳۸، زبان عاقل ۲۹۹، زبان مدعی ۷۰۲، زبان دراز ۳۷۹. زرتشت اسلام زرتشتی ۷۲۲. زلزله ۷۰۱. زفاف ۴۶۰. زمان زمان و ما ۲۵، خوبی با زمانه ۱۶۱، حوادث زمان ۳۵۴، زمانه ۴۲۷، ۵۰۰، عقل و زمانه ۶۳۰. زمستان ۳۴۷. آذوقه زمستان ۷۷۱. زمین زمین کربلا ۱۶۹، دو امان زمین ۳۵۴، معامله زمین با اسب ۴۸۳. زن ۱۳۷، ۲۱۴، ۳۱۸، ۳۲۱، ۷۱۸، مکر زنان ۳۹، ۵۳۴، زن با وفا ۲۱۴، زن سخاوتمند ۲۵۳، شهوت زن ۲۷۵، اجتماع زنان ۲۹۳، زن بردبار ۶۷۸، نگاه زن به مرد ۴۶۵، عیب زن ۴۸۱، همنشینی با زن ۷۱۸، سخن گفتن با زن ۷۳۵، وصف زن ۷۳۴، زن و مرد ۷۶۴. زنا حد زنا ۴۶۰، قتل زانیه ۴۹۷. زندان ۵۲۷، بیماری و زندان ۳۶۱، زندانی ۴۸۸، زندان حجاج ۶۶۹. زندگی نگاه به زندگی ۳۱۶، مقایسه مرگ و زندگی ۳۶۱، زندگی فلک ۵۱۶، مرگ و زندگی ۷۴۶، ۸۳۳. زهرا علیها السلام ۵۷۶. زیاد بن عبدالله ۶۷۵. زیارت زیارت مدینه ۳۶، ۹۲، زیارت مکه ۳۷، زیارت حرم ۹۲، زیارت مشهد ۹۹. زیان زیان دنیا ۲۰۵.
- زیبایی ۱۰۶، زیبایی ۵۸۵، زیبایی و زشتی ۷۸۱. زیتون اکبر ۳۷۶. زبردست رفتار با زبردست ۷۶۱.
- س سالک ۶۳۹. سالم بن عبدالله عمر ۸۳۸. سبب مباشر و سبب ۵۵. سبع المثانی لوح سبع المثانی ۸۶۱. ستاره ستارگان ۲۸۳، ۶۲۰، ستاره دنباله دار ۶۰۵، نور ستارگان ۵۷، ۵۷۲. ستایش ۶۶۳، ۶۷۵، ستایش بی مورد ۲۰۹، ستایش عسکریین علیهم السلام ۹۹، ستایش رو در رو ۲۳۵، ستایش مؤثر ۲۶۶، کفاره ستایش ۵۷۰، ستایش پارسا ۴۴۲. ستم ۲۶۲، ۲۶۳، مایه ستم ۲۹۳، دفع ستم ۳۱۷، ستم به خویش ۴۰۸، ستم ستیزی ۴۳۳، تأثیر ستم ۷۵۲. ستمدیده ۵۱۱، یاری ستمدیده ۲۱۱، دعا ستمدیده ۷۸۳. ستمگر ۲۱۳، خانه ستمگر ۳۰، رکون به ستمگر ۸۲، دانش و ستمگر ۱۳۶، کمک به ستمگر و ستمدیده ۲۱۷، همنشینی با ستمگران ۳۲۹، کمک از ستمگر ۳۳۰، روز ستمگر ۳۵۳. حاکم

- ستمگر ۴۰۷، یار ستمگر ۴۸۱.
 سجده ۴۱۴.
 سخاوت ۴۰۸، سخاوت ابراهیمی و یارسای عیسوی ۶۸۰.
 سخن سخن بی‌فایده ۱۴۴، ۲۹۶، ۳۳۲، سخن و عمل ۲۹۵،
 سخن راست ۳۳۹، سخن بیجا ۴۰۰، سخن چین ۴۰۸، ۴۷۹،
 سخن خدا ۶۲۶، سخن و پوزش ۶۶۲، ترس از سخن ۷۳۵،
 سخن بلیغ ۷۷۷، سخن اشتباه ۷۸۳، ۷۸۴، سخن چینی
 ۷۸۴.
 سرای نیکو ۱۴۳.
 سرگرم مولا ۳۴۶.
 سر سر لغات عربی ۱۹۴، سر حقیقت ۴۵۲.
 سرمایه ۷۷۹، سرمایه همراه ۳۳۴.
 سرور ۳۱۶.
 سری سقطی ۳۷۵.
 سعادت ۵۳۷، ۷۶۴، سعد و سعید ۷۶۴.
 سعیدبن جبیر مرگ سعیدبن جبیر ۶۶۸.
 سفر ۴۴، ۳۸۳، ۳۹۹، زمان سفر ۶۸۱، مکروهات سفر ۷۷۲.
 سفره ۸۰۷.
 سفیان ثوری ۶۸۹.
 سفیر سفیر پیامبر ۴۷۵.
 سقراط حکیم ۱۷۵، ۴۴۹.
 سکوت ۱۰۸، ۱۵۷، ۲۰۴، ۳۴۶، ۳۸۴، ۴۰۰، ۴۱۹، ۵۶۶، ۶۴۲،
 ۶۶۵، ۷۳۲، ۷۳۵، ۷۷۴، ۷۹۴، معرفت سکوت ۴۲۱.
 سگ رفتار با سگ ۵۱۹، خیر سگ و خوک ۷۰۰، سگ و
 عابد ۷۵۴.
 سلام ۵۷۹، ۷۷۳، سلام بر فاسق ۱۶۲.
 سلامتی ۳۹۱.
 سلطان شریک سلطان ۱۴۱، یار سلطان ۳۳۰، سلطان عقل
 ۳۷۳، سخن گفتن با سلطان ۴۴۲، قاضی و سلطان ۷۳۱.
 سلطنت سلطنت بی‌دوام ۱۱۵، نبوت نه سلطنت ۳۵۶.
 سلمان یارسایی سلمان ۲۲۱.
 سلوک انواع سلوک ۵۲۴.
 سلیطه ۴۰۷.
 سمراء بنت قیس ۶۳۴.
 سمندر پشم سمندر ۶۸۷.
 سن سن قاضی ۲۵۶، سن یا کمال ۲۵۶.
 سنگ سنگ قبر ۷۸۴.
 سواره پیش از مرکب ۷۰۷.
 سؤال ۶۷۱، سؤال از خدا ۱۶۵، سؤال بی‌مورد ۴۹۷.
 سوانح ۱۲۳.
- سوره یس ۲۱۱.
 سوز دل ۲۰۶.
 سوسمار داروی سوسمار ۵۱۴.
 سوفسطا و فیلسوف ۵۳۷.
 سوگند ۱۲۰، ۴۰۸، سوگند ویژه ۴۸۳.
 سهروردی قتل سهروردی ۵۱۸.
 سیاست ۳۷۳، دانش و سیاست ۴۱، سیاست و خدا ۳۸۳.
 سیاه سیاه و قرمز ۵۱۴، لباس سیاه ۷۰۸.
 سیب ۱۰۹.
 سید عرب ۵۷۹.
 سیره محمدی ۴۰.
 سیما سیما و اخلاق ۴۸۱.
 سیمرغ ۵۳۰.
 سیمیا ۳۲۴.
- ش
 شادی غم و شادی ۳۷، شادی بی‌غم ۸۳۸.
 شاعر شاعرترین ۲۴۲، چاره شاعر ۲۴۹، کم لطفی به شعر
 شاعر ۲۶۷، اقرار شاعر ۴۴۳.

وصیت شاعر ۴۷۷، شاعر و صراف ۵۷۰، ۷۵۳، شاعر هرند ۷۵۵.

شاکر شاکر و صابر ۴۵۹، شاکر دانش ۵۸۳.

شافعی قبر شافعی ۴۰.

شاه ۲۹۵، همنشینی با شاهان ۱۵۶، خدمت شاه ۲۰۹.

شاه شاه شجاع ۱۰۸، بخشش شاه ۷۷۵، بخشش شاهانه ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، هیبت شاه ۷۷۲، دروغ به شاه ۷۷۲.

شاهد شاهد اعمال ۷۹۹.

شب ۴۸۰، ۷۴۹، شب قدر ۲۶۰، ۲۷۶، شب زنده داری ۳۳۵، ۵۶۲، سیاهی شب ۴۸۰، نیمه شب امام سجاد علی‌السلام ۷۴۷، عذاب شبانه ۸۴۰.

شبلی ۲۱، مرگ شبلی ۴۴، نماز شبلی ۳۷۵.

شجاعت ۵۵۸، ۷۷۱.

شر دفع شر ۳۳۰، ایمنی از شر مردم ۸۲۱.

شراب ۳۹۶، ۷۸۲، حجاب شراب ۲۶۷، پیاله و می ۳۰۵، توبه شراب‌خوار ۵۰۳، خوک و شراب ۶۷۷.

شرف ۲۸۷، شرف و کرامت ۴۲۶.

شراکت در حکومت ۳۱۸.

شرافت ویژه شرافتمندان ۷۶۹.

شرک شرک خفی ۲۸، کمترین شرک ۵۸۳، شرک طاعت ۵۸۳، شرک آشکار و نهان ۸۳۸.

شرم شرم از کاسبی ۲۱۱، شرم از خدا ۲۰۹.

شورور مغلوب ۱۴۴.

شریک بن اعور معاویه و شریک بن اعور ۲۴۶.

شطرنج ۴۶۴، واضع شطرنج ۲۷۱.

شعر ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۷۴، شعر حقیقی ۲۵۵، جایزه شعر ۲۷۴، شعری در هجو ۲۹۵، شرح شعر ۳۰۱، مستی شعر ۳۴۴، شعر عاشقانه ۵۷۰، تضمین ۶۱۳، شعر متوسط ۷۱۵، شعر خوب ۷۲۱، ارزش شعر ۷۳۳، شعر مطبوع ۷۳۵، طبع شعر ۷۳۵.

شغل ۷۰۵.

شفیق بلخی ۵۶۸.

شقاوت شقاوت مادری ۳۴۷.

شکر ۳۳۶، ۷۸۳، شکر نعمت ۴۳، ۱۷۹، ۲۸۸، ۳۳۲، ۵۸۷، ۶۴۲، ۷۷۹، شکر و صبر ۲۱۵، شکر منعم ۱۳۱، ۲۴۹، شکر بی‌جا ۳۶۷، ۷۹۴، شکر بلا ۴۷۰، عفت و شکر ۷۹۰.

شکرالعلوی ۴۶۱.

شِکر ۲۱۱.

شکم ۵۳۰.

شکوه شکوه از دنیا ۲۲۸، شکوه از درد ۴۷۰، شکوه با کنایه

۷۰۰.

شمشیر شمشیر و زور بازو ۲۳۲، شمشیر علی علی‌السلام ۲۳۲.

شنا دانش یا شنا ۴۷۵.

شناخت خدا ۸۰.

شنیدن نشاط شنیدن ۷۳۴.

شوخی ۵۳۲، ۶۵۳، ۷۳۲، جزای شوخی ۴۱۴، شوخی معاویه ۳۷۸، شوخی بیجا ۵۹۰.

شوق ۴۱۳، شوق معبود ۱۱۱.

شوم ۵۵۷.

شهادت ۴۹۷.

شهر بهترین شهر ۳۴۹، عرض شهر ۴۲۸، لوازم شهر ۷۶۷.

شهرستانی ۱۸۷، ۳۰۰.

شهرت شهرت و تواضع ۲۰۶.

شهوت ۳۲۴، زبان و شهوت ۱۳۸، شهوت زن ۲۷۵، اهل شهوت ۸۳۳، شهوت قاری ۶۷۸، پیرمرد شهوت ران ۷۰۷، عقل و شهوت ۸۳۳.

شیر ۳۹۰، شیر مذکر ۵۵۸.

شیطان سر شیطان ۴۳۴.

ص

صابر شاکر و صابر ۴۵۹.

- صاعقه صاعقه و طلا ۵۴۵.
 صالحان ۳۱۵.
 صباح نظام و صباح ۵۴۰.
 صبر ۱۴۲، ۱۷۵، ۲۴۳، ۳۰۲، ۳۱۱، ۴۴۷، ۵۸۳، ۵۸۵، ۶۴۲، ۶۸۹، ۷۸۳، شکر و صبر ۲۱۵، سه روز صبر ۳۹۵، صبر از عذاب ۶۸۸، صبر و بلا ۸۲۰.
 صدارت پناه جواب حرف صدارت پناه ۵۷.
 صدا صدای سقف ۲۵۰، صداها ۴۷۹، صدای بلند ۴۸۱، ۷۳۵.
 صدقه صدقه و صله ۲۱۵، مصادیق صدقه ۳۴۹.
 صراط معنای صراط ۷۵۵.
 صراف شاعر و صراف ۵۷۰.
 صحیفه سجادیه دعای شانزدهم ۷۴۰.
 صعصع بن صوحان ۷۷۲.
 صفات صفات خدا ۶۸۵.
 صفین جنگ صفین ۶۷۲.
 صلح ۴۰۷.
 صلوات چگونگی بیان صلوات ۳۴۸، صلوات بر پیامبر اسلام و ابراهیم علیهما السلام ۶۴۰.
 صله درخواست صله ۴۷، صله رحم ۴۸، صدقه و صله ۲۱۵، صله بزرگان ۴۴۵.
 صورت صورت جسمیه و نوعیه و هیولا ۶۹۶.
 صوفی ۲۱۷، تصوف ۷۲، ۸۲، ۱۱۱، ۳۴۲، ۵۲۵، ۵۴۷، ۶۳۴، ۶۳۷، خرقه صوفی ۲۹۳، ۴۷۵، صوفی و مردم ۳۳۰، حذف و تقدیر صوفیان ۵۵، شیخ صوفی و عوام ۵۲۵.
 ض
 ضرب المثل ۱۱۴، ۱۴۴، ۳۷۸، ۵۸۷، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۹۱، ۷۰۰، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۲۷، ۸۰۳، ۸۱۹، ۷۸۴.
 ضرر اندک ۳۳۴.
 ضعف جسم ۳۰۶.
 ضمیر نکره ۳۴۹.
 ط
 طاعون ۴۱، طاغوت و طاعون ۷۳۶.
 طاغوت طاغوت و طاعون ۷۳۶.
 طایر فرخنده ۴۶۰.
 طبیعت ۵۷۱.
 طرب ۲۹۲.
 طعن ۴۳۱، ۴۴۶، ۸۴۴، پاسخ طعن ۴۳، ۷۷۴، طعن بی پاسخ ۳۷۷.
- ظفر ۵۰۳.
 طلا صاعقه و طلا ۵۴۵، وزن طلا و نقره ۶۸۵.
 طلاق ۴۸۱، ۵۰۹.
 طلسم ۱۹۴، ۳۰۰.
 طلوع بین الطلوعین ۳۱۲.
 طمأنینه طمأنینه در نماز ۱۶۸.
 طمع ۲۹۹، ۶۷۳، ۷۰۰، طمع شکار دشمن ۳۳۱.
 طهارت دهان ۶۸.
 طینت ۵۳۹.
 ظ
 ظاهر و باطن ۱۸۸، ۶۰۳، آراستگی ظاهر و باطن ۷۵۹.
 رسول باطنی و ظاهری ۷۹۷.
 ظل فرق ظل و فیء ۴۲۶.
 ظلمت نور و ظلمت ۵۶۵.
 ظواهر فریاد از ظواهر ۲۱۴.
 ظهور احدی ۵۳۸.
 ع
 عابد عابد کوه لبنان ۱۲۹، مجلس عابد ۱۶۷، سنگ و عابد ۷۵۴.
 عادت بزرگان ۳۸۰.
 ع

- عارف ۷۶۲.
- عارف ۸۵۶، عارف و ثروتمند ۲۲۰، حال عارف ۳۶۶، عارف و دانشمند ۵۲۵، اسم نزد عارفان ۵۶۱، یارسا و عارف ۵۷۶، اشک عارف ۸۲۷، سیر عارف ۸۵۶.
- عاشق ۳۳۷، آرزوی عاشق ۲۷۲، شعر عاشقانه ۵۷۰، کشتن عاشق ۸۵۴.
- عافیت بیماری و عافیت ۴۷۰، عافیت حمام رفته ۴۷۴.
- عافل دیوانه یا عافل ۲۹۶، زبان عافل ۲۹۹، حکومت بر دل عافل ۳۱۰، با عافل ۴۸۸، دشمن عافل ۷۰۵.
- عالم عالم مثال ۴۵۸، ۷۴۸، ۷۵۴، عالم ذر ۵۲۶، عالم خانه خداست ۵۷۴، عالم خلق و امر ۶۲۵، ۷۵۹، عوالم ۸۰۲.
- عبادت ۳۶۶، عبادت صحیح ۶۳، عبادت برتر ۱۴۲، حال عبادت ۳۶۳، شرکت در عبادت ۴۵۹، اعتدال در عبادت ۴۷۱، عبادت نشسته و معصیت ایستاده ۵۰۸، عبادت خدا ۶۱۹.
- عباس بن احنف ۳۲۶.
- عباسیان سلطنت و انقراض عباسیان ۵۱۲.
- عبد تصغیر عبد ۳۷۳، عبدالرؤف ۵۱۸، عبدالله ۸۴۹.
- عبدالباقی بغدادی ۴۶۲.
- عبدالملک مروان ۶۷۲.
- عتید رقیب و عتید ۸۲۷.
- عبرت ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۵، ۶۹۲.
- عثمان ابودر و عثمان ۱۳۹.
- عجله ۶۹۴، ۷۶۴، ۸۰۶، نعمت زیاد و عجله ۷۶۹، عجله در قضاوت ۷۷۶، عجله یا دقت ۷۸۴.
- عداوت ۴۰۷، ۴۰۸، عداوت عافل ۴۱۰.
- عدد ۸۷، ۳۸۴، عدد اسماء الحسنی ۵۱۴، اعداد قرآنی ۵۹۹، عدد مخفی ۶۵۹، عدد تام و ناقص ۸۲۲.
- عدل ۵۸۵، متعادل ۶۵۱، عدل و احسان ۷۳۲، عدالت امام علی علیه السلام ۴۷۴، تقسیم عدالت ۵۱۸.
- عدی بن حاتم ۷۷۳، ۷۹۲.
- عدم وجود و عدم ۳۶۳.
- عذاب عذاب بصره ۵۳، عذاب آخرت ۳۵۴، ۷۸۶، عذاب دانشمند ۴۷۸، عذاب خدا ۴۸۱، عذاب شبانه ۸۴۰.
- عذر عذر و رضا ۷۸۶.
- عربده ۲۹۳.
- عرض تقسیم عرض ۵۵۹.
- عرفات دعا در عرفات ۴۱.
- عرفان ۳۷۶، ۵۱۳، ۶۳۹، اهل معرفت ۸۳۳، طبقات عارفان ۷۹۵، انکار نکردن شنیده‌های عارفان ۷۹۷.
- عرفه ۳۰۰، توبه در عرفه ۱۹۱.
- عزب عزب و متأهل ۵۲۵.
- عزت ۲۲، ۳۱۲، عزت نفس ۱۶۸، ۱۷۵، ۲۰۷، ۳۴۹، ۵۴۲، ۵۶۴، ۵۷۱، عزت از غیر خدا ۱۷۶، عزت طاعت ۴۲۷، عزت انسان ۵۳۷، عزت باطل ۵۷۹، عزت نزد ما ۶۷۴، نه کلمه در عزت انسان ۷۸۱.
- عزت بئیه و کثیر ۵۰۲، عشق عزت و کثیر ۵۰۲.
- عزل تأدیبه به عزل ۵۷۹.
- عشق ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۵۳، ۵۷، ۷۹، ۸۲، ۸۸، ۹۷، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۷، ۲۶۰، ۲۶۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۶۹، ۴۸۷، ۵۲۴، ۵۴۸، ۵۶۵، ۵۶۹، ۶۰۴، ۶۱۱، ۸۲۰، ۸۴۴، ۸۵۲، پزشک معشوق ۵۵، بازار عشق ۵۷، عشق به پیامبر ۲۲۲، عشق پولی ۲۳۴، گریه معشوق ۳۰۹، وصف معشوق ۵۸۴، رخسار معشوق ۵۷۶، عشق مجنون ۶۰۲، عشق زلیخا ۴۴۸، جدایی از معشوق ۴۴۸، کتمان عشق ۴۴۹، عشق خلیفه ۵۰۳، عشق کاذب و حقیقی ۵۰۶، عشق به دنیا ۵۲۳، عشق به وطن

۷۶۱. عصبانیت ۷۸۳، ۷۸۶.
 عصمت نشانه عصمت ۳۵۰.
 عصا ۷۸۰، کار عصا ۸۴.
 عطا عطای بی‌منت ۱۰۹.
 عطیه عطیه معاویه ۲۴۵.
 عفت ۳۸۴، عفت و شکر ۷۹۰.
 عفو عفو منصور به آیه قرآن ۷۴۸.
 عقائد معتزله ۲۳۱.
 عقل ۸۵۷، عقل و عاقل ۱۷۷، عقل و دین ۱۹۴، نادانی و عقل ۳۵۳، لذت عقلی ۳۶۳، سلطان عقل ۳۷۳، حیوانات و عقل ۴۶۷، عقل سلب شده ۵۳۶، عقل و هوا و حرص ۵۹۸، عقل و زمانه ۶۳۰، بردباری و عقل ۶۵۱، کمال عقل ۶۸۲، عقل و دانش ۷۸۵، عقل و شهوت ۸۳۳.
 عقیق عقیق و جادو ۳۶.
 علاقه علاقه به ماه ۱۰۶.
 علف‌کندن علف ۵۹۷.
 علم علم به خود ۴۰۳، ثروت و علم ۵۳۴.
 علی نام علی ۴۹.
 علی بن سهل ۱۴۲، اعتقاد به علی علیه‌السلام ۲۴۷، علی بن عبید ۶۷۹.
 علی بن رستم اسلام علی بن رستم ۷۳۵.
 علیه‌علیه خواهر هارون ۵۰۱.
 عمار یاسر ۸۵۰.
 عمر عمر ضایع ۱۲۸، عمر پیامبران ۵۶۶، طول عمر ۴۸۳.
 عمروابن عبید ۱۸۰.
 عمر خیام ۳۳۵.
 عمل ۱۲۳، عمل و زبان ۲۲، دانشمند با عمل ۱۳۴، ثروت و عمل ۱۴۳، دانش با عمل ۱۶۱، ۱۶۲، عمل به دانش ۱۶۶، آثار عمل ۱۷۵، عمل و قیامت ۲۰۶، دوام در عمل ۲۱۰، عمل حتی ۲۳۹، سخن و عمل ۲۹۵، قول و عمل ۴۶۹، عمل به حق ۵۵۴، ایمان و عمل صالح ۵۸۹، اعضای بدن و اعمال ۷۸۵، عمل برای آخرت ۸۱۰، شاهد اعمال ۷۹۹، عمل نیک اندک ۸۶۲.
 عنصر عناصر اربعه انسان و طبیعت ۶۵۲.
 عنقا ۵۱۳.
 عنوان بصری ۲۸۱.
 عورت کشف عورت ۷۰۷.
 عهد ۷۸۰ عهد الهی ۲۰۸، عهد شکنی ۶۰۰، ۷۶۷، وفای به عهد ۷۸۴.
- عبادت ۷۳۹، عبادت طولانی ۵۳۵.
 عیبجویی ۳۳۱، ۴۰۰، ۴۴۲، ۵۰۴، ۵۳۴، ۶۸۹، ۷۱۶.
 عید ۱۶۷، ۴۱۴.
 عیسی علیه‌السلام دیه عیسی علیه‌السلام ۵۱۰، عیسی و یحیی علیه‌السلام ۵۸۶.
 غ
 غایب حاضر ۵۵۰.
 غدیر خطبه غدیر ۲۰۰.
 غذا غذای حلال ۷۹، ارزش غذا ۳۶۹، غذای کم ۱۴۴، غذای روح ۵۰۴، نگاه به دهان هم غذا ۵۳۱، کنیه غذا ۷۵۱، انواع غذا ۶۴۳، هم غذا با مجذوم ۶۴۸، غذای خوب ۶۵۱، میزان غذا ۶۵۱، ۷۶۶، غذای پر زحمت ۶۶۷، غذای گوارا ۶۶۷، علاقه به غذا ۷۴۳، غذای قیامت ۷۶۰، غذا در راه ۷۵۵، آداب غذا خوردن ۸۰۷، پرخوری ۱۷۵، ۳۳۳، ۸۴۱.
 غرور ۴۴۶.
 غریزه غریزه حیوانات ۶۲۱.
 غریب ۶۷۶.
 غزالی ۲۵۰، گوشه‌گیری غزالی ۳۰۷.
 غش ۵۶۶.

غضب ۲۰۴، ۸۳۶، غضب و آتش ۱۶۵، غضب و حزن ۷۳۲.
 غفلت ۲۹، ۱۵۶، ۱۷۰، ۵۶۴.
 غلام ۷۲۱، غلام و مولا ۴۹۸، غلام و فرزند ۷۳۳.
 غم ۳۲۳، ۳۲۵، ۴۰۸، ۴۳۴، ۴۴۵، ۶۰۶، ۶۸۹، ۶۹۳، ۷۲۷، ۸۳۴، ۸۴۵، غم و شادی ۳۷، غم و خشم ۴۳۱، غم بی‌فایده ۵۵۱، غم و وعده دروغ ۶۷۴، غم گمشده ۶۸۴، غم دیگران ۷۸۰، شادی بی‌غم ۸۳۸.
 غنیمت پنج غنیمت ۷۶۷.
 غیرت غیرت علمی ۸۵۸.
 غیر خدا ۲۳۹.
 غیبت ۳۰، ۳۶۴، ۴۰۷، ۴۲۷، ۴۴۲، ۵۴۶، ۵۸۶.

فکر ۱۴۲، ۶۵۵، ۷۸۲.
 فلسفه ۳۰۴، ۵۷۳، ۷۹۹، فلاسفه و انبیاء ۵۰۷، فیلسوف واقعی ۵۰۸، سوفسطا و فیلسوف ۵۳۷، مقوله حرکت نسب ۵۴۱، مقوله حرکت ۸۴۸.
 فلک حرکت فلک ۵۱۵، حیات فلک ۵۱۶، توصیف فلک ۵۱۶، فلک زهره یا شمس ۵۲۳، دوران فلک ۷۱۷.
 فنون و جنون ۱۹۴.
 فیثاغورس دعای فیثاغورس ۳۷۲.
 فیء فرق ظل و فیء ۴۲۶.
 فیض فیض خدا ۳۶۲، مبدأ فیاض ۵۰۸.
 فیل تهدید به فیل ۴۸۸.

ف

فارابی ۶۵۵.
 فاطمه علیها السلام در صحاح ۱۸۸.
 فاعل فاعل و مفعول ۴۹۸.
 فال بد ۲۶۸، ۴۰۵.
 فالوده ۵۰۹، ۷۸۶.
 فتق ۶۲۷.
 فتنه ۷۵۳.
 فخر فخر به لباس ۲۱۲، فخر فروشی ۳۵۱.
 فدک حدود فدک ۴۸۰.
 فراموشی ۳۴۰، فراموشی خطای دیگران ۱۷۹، فراموشی نیکی ۳۵۸.
 فرزدق ۳۳۹، ۷۰۷.
 فرزند ناسزا به فرزند ۷۳۴، غلام و فرزند ۷۳۳.
 فرشته ۸۴۵، فرشتگان ۳۸۵، رقیب و عتید ۸۲۷.
 فرصت ۸۰۷، ۸۵۴.
 فرو بردن خشم ۳۲۹.
 فضل مرگ فضل ۴۶۱.
 فضل بن منصور ۴۶۱.
 فضیل فضیل ایاض ۲۹۳، گریه فضیل ۴۱۶.
 فقر ۱۶۴، ۲۲۴، ۳۲۵، ۳۵۲، ۳۶۳، ۳۷۶، ۳۸۳، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۷۳، ۵۵۲، ۵۷۶، ۶۵۵، ۷۳۹، ۷۶۱، ۷۷۸، علامت فقر ۵۰۶، ثروت و فقر ۵۱۱، ۵۲۴، ۷۶۱، ۷۸۳، ۷۹۳، ۸۳۹، راضی به فقر ۵۲۵، فقر مؤمن ۵۲۵، انواع فقر ۶۸۲، فقر و بخل ۸۳۷.
 فقه فقهاء ۳۲۷، دانش فقه ۵۴۰، سؤال فقهی سفیه ۵۵۴، مسئله فقهی ۶۰۱.
 فقیر خیاط و فقیر ۲۳۵، آسودگی فقیر ۵۴۲، اسرار فقیر ۴۹۹، فقیران بلخ ۵۳۱.

ق

قاتل بچه قاتل ۴۶۲.
 قاضی سن قاضی ۲۵۶، قاضی حمص ۷۳۱، پرونده نویس ۷۳۱، قاضی و سلطان ۷۳۱.
 قاطر قاطر در جنگ ۴۶۴.
 قانون ۶۵۵.
 قبر اهل قبور ۲۵، قبر لیلی ۷۴، قبور قم ۱۲۱، قبر پیشوایان ۱۶۹، ایمنی از عذاب قبر ۲۱۱.

سنگ قبر ۷۸۴.

قبله ۶۶۴، تغییر قبله ۱۸۱.

قتل جزای قتل ۴۶، قتل زانیه ۴۹۷.

قحطی ۴۵۵، قحطی در مصر ۴۶۲، قحطی و استسقاء ۶۵۰، قحطی خراسان ۶۹۶.

قد قد کوتاه ۵۱۰.

قدر ۲۸۴، قضا و قدر ۳۱۱، ۴۰۵، ۵۲۷، ۵۸۱، دست تقدیر ۵۸۰.

قرآن ۵۶۴، ۷۵۲، ۸۱۸، قرآن جاوید ۳۴، خواندن قرآن ۴۵، تلاوت قرآن ۲۱۱، ختم قرآن ۲۶۳، کلمات و حروف قرآن ۲۶۶، قرآن مخلوق ۲۷۳، جامعیت قرآن ۴۳۵، آیه جعلی ۵۰۲، جدایی از قرآن ۵۲۰، قرآن پیام جاویدان ۵۶۰، حدیث قدسی و قرآن ۵۸۷، اعداد قرآنی ۵۹۹، خلق قرآن یا نزول ۶۵۱، عفو منصور با آیه قرآن ۷۴۸، فضائل خواندن قرآن ۷۶۴.

قرآن قرآن نحسین ۵۹۴، قرآن علویین ۵۹۴.

قرائت قرائات سبعة ۴۹، قرائت صحیح ۳۷۹، شهوت قاری ۶۷۸.

قرامطه ۶۶۶.

قرض طلب قرض ۴۱۸، قرض خدا ۴۸۳، قرض الحسنه ۵۱۱.

قرمز سیاه و قرمز ۵۱۴.

قصر قصری در برابر کاخ مأمون ۷۳۳.

قصه مریم علیها السلام ۱۹۷.

قضاوت ۲۲۲، ۴۷۵، عجله در قضاوت ۷۷۶، قضاوت منصور ۸۴۵.

قضای حاجت ۳۲۷، ۷۶۱، ۷۷۸، ۷۷۹، قضای حاجت دیگران ۱۶۴.

قعود و جلوس ۳۴۰.

قلب قلب و اعتقاد ۷۹۷، نبض و قلب ۸۴۸.

قلم ۷۸۲، قلم و نی ۳۷۶.

قم قبور قم ۱۲۱.

قناعت ۱۴۴، ۱۶۴، ۱۷۵، ۳۳۸، ۳۷۶، ۳۹۰، ۶۴۲، ۷۲۲.

قنطار ۶۵۷.

قوای بدن در خواب ۲۳۴.

قول قول موجب ۳۱۴، قول و عمل ۴۶۹.

قهق ۶۳۵.

قهوه ۴۴.

قیاس ۲۵۷، اعتبار قیاس ۴۶۵، قیاس برای آزادی از دست مأمون ۷۴۳.

قیامت ۱۸۶، ۳۵۷، ۳۸۵، ۶۷۲، عمل و قیامت ۲۰۶، ترس از

قیامت ۲۳۶، ۵۶۲، ۶۶۲، یاد قیامت ۳۴۰، خنده و قیامت ۵۸۳، غذای قیامت ۷۶۰.

قیل و قال ۲۲۳.

ک

کار ۵۶۲، ۷۶۳، ارزش کار ۶۳۱، کار رقاصه ۶۷۸، اتمام کار نیک ۷۵۲.

کافی کافی و مجزی ۴۱۵.

کبر ۳۰، ۱۵۴، ۶۹۳، ۷۳۲، ۸۲۳، کبر در خردسالی ۷۹۶، علت کبر و تواضع ۷۲۳.

کبک کبک و پشه ۸۴۷.

کتاب ۷۴۴، نوشتن کتاب ۷۰۲، احترام کتاب ۸۶۲.

کتمان ۱۴۲، ۲۱۸.

کثیر عزه ۳۳۳.

کجایی ۳۴۲.

کرامت ۲۰۶، شرف و کرامت ۴۲۶.

کربلا زمین کربلا ۱۶۹.

کریم ۳۶۲، ۸۵۹، درخواست از کریم ۴۸، کریم و بخیل ۴۴۶، خصوصیات کریم ۷۶۸.

کسالت ۸۵۲.

کسای ۶۸۴.

کسری بخشش کسری ۷۷۵.

کسوف نور در حال کسوف و خسوف ۴۱۵.

- کعبه ۸۶۱، کعبین ۶۲۰.
 کفاره کفاره ستایش ۵۷۰.
 کفتار طماع ۲۳۵.
 کفر اقرار به کفر ۷۳۲.
 کفران نعمت ۲۱۵.
 کلاغ و کبوتر ۳۵۰.
 کلام کلام دو پهلو ۲۴۹، کلام نیک ۳۷۰، معنای حقیقی
 کلمات ۴۲۶، تأثیر کلام ۶۵۱.
 کلیه و دمنه کلیه و دمنه منظوم ۵۸۲.
 کمال ۳۶۱، ۵۴۲، جمال و کمال ۶۰۱، کمال و آسایش ۸۱۵.
 کنایه ۲۲۵، تصریح و کنایه ۵۶۸، شکوه با کنایه ۷۰۰.
 کنیز کنیزها ۲۷۲، پسر کنیز ۶۸۳.
 کنیه نامها و کنیه‌ها ۳۹۹، کنیه حیوانات ۵۸۲، کنیه اشیاء
 ۵۸۲، کنیه غذا ۷۵۱.
 کوبه صدای کوبه ۴۶۵.
 کودک کودک و دانش ۲۵۳، تأثیر کودکی ۳۳۹.
 کوری دل ۱۴۷.
 کهانت ۳۵۸.
 کینه ۱۷۰، کینه ورزی ۱۱۷.
- گ
 گداگدای دانش ۱۶۶، حسب و نسب گدا ۴۶۹، رد گدا ۴۶۹.
 گرسنه ۶۳۴.
 گرگ دستمزد گرگ ۷۰۳.
 گریه گریه معشوق ۳۰۹، گریه بر گذشته ۳۶۵، گریه فضیل
 ۴۱۶، گریه سوزناک ۷۷۶، گریه شبانه ۸۰۰، سه چیز خنده
 دار و گریه دار ۸۴۱.
 گزش ۳۳۹.
 گشایش ۲۸۳.
 گل گل خودرو ۱۶۵، گل خطمی ۶۲۰.
 گلیم پا از گلیم ۳۸۰، ۸۴۹.
 گله از دوستان ۶۲.
 گمان گمان به خدا ۱۶۵، گمان نیک ۶۶۲.
 گناه ۱۶۲، ۳۶۶، ۳۷۹، ۴۲۶، گناه و بهشت ۵۳، اثر گناه
 ۱۴۵، گناه بزرگ و کوچک ۱۴۴، ۱۶۲، بوی گناه ۱۷۹، مانع
 گناه ۲۷۰، توجیه گناه ۵۶۰، رضا به گناه ۵۸۵، آلت گناه
 ۶۷۴.
 گنج بین دو گنج ۱۷۹.
 گنجینه اسرار ۲۰۸.
 گنهکار ملامت گنهکار ۳۲.
- ل
 لا اله الا اله ۶۸۰.
 لام اقسام لام ۲۳۲.
 لباس ۶۸۷، ۷۷۴، ۸۱۶، فخر به لباس ۲۱۲، لباس مناجات
 ۶۷۷، هیبت و لباس ۶۸۷، لباس امام علی علیه السلام ۶۸۸، لباس
 نرم ۶۸۸، لباس کوتاه ۶۸۸، رنگ لباس ۶۸۸، لباس پشمین ۶۸۸،
 لباس سیاه ۷۰۸.
 لبید ۷۹۱.
 لذت لذت دنیا ۳۷، ۴۲۷، ۸۱۰، لذتهای دنیا و آخرت ۸۰۸،
 مروت و لذت ۴۸۷، لذت یأس ۷۷۹.
 لشکر لشکرهای دنیا ۶۷۲.
 لطائف ۱۴۴، ۲۷۱، ۳۸۰، ۴۴۰، ۴۶۵، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۹۷، ۴۹۸،
 ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۴۵، ۵۷۰، ۶۰۴، ۶۷۳، ۶۷۴، ۷۶۱،
 ۷۳۴، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹.
 لغت لغت یا طب ۵۴۶.
 لغوی ۲۳۲.

- لف و نشر ۳۴. محمد حنفیه ۸۸، محمد حنفیه و امام حسن علیهما السلام ۴۱۹.
- لفظ و معنا ۳۷۱. محمد حنفیه و حسنین علیهما السلام ۵۲۱.
- لقب ۲۷۴. محمد بن داود اصفهانی ۷۳۴.
- لقمه حلال ۶۸، ۳۳۶. محمد بن سلیمان ۶۰۶.
- لن ترانی ۴۷۲. محی الدین نامه محی الدین ۴۲۲.
- لیلی قبر لیلی ۷۴. مخرج کسر ۳۷۲.
- م مخفی اسم مخفی ۸۶، ماه مخفی ۸۷، عدد مخفی ۸۷. مدارا ۳۴۶، ۴۰۷، ۴۰۸. مداوا ۱۸۱. مدرسه مدرسه و دیر ۷۰۲. مدینه مدینه ۳۷۷، زیارت مدینه ۹۲. مرتبه مرتبه پیامبر ۵۰۵. مرد مرد تمام ۱۲۰، نیمه آخر مرد و زن ۵۳۲، زن و مرد ۷۶۴. مردار مردار شب ۳۶۷. مرده یاد مرده ۳۶۹. مرکب سواره پیش از مرکب ۷۰۷، مرکب و انسان ۸۴۱. مرگ ۹۹، ۱۹۸، ۳۱۶، ۳۲۴، ۳۴۶، ۳۶۱، ۳۹۷، ۴۵۶، ۵۷۵، ۶۶۵، ۷۸۸، ۸۰۹، ۸۱۸، ۸۳۷، نفرت از مرگ ۳۷، ریا و مرگ ۱۶۵، دیدار پیش از مرگ ۱۰۸، مرگ در کمین ۱۱۸، مرگ ناگهانی ۱۳۴، بعد از مرگ ۱۵۵، ۳۷۷، حسرت مرگ
- م مادر دعای مادر اسکندر ۴۸۷. مال الله ۳۷۷، نام مال ۳۹۵. مالک پادشاه ۱۰۱. مأمون ۸۲۱، قصری در برابر کاخ مأمون ۷۳۳، قیاس برای آزادی از دست مأمون ۷۴۳، جنگ امین و مأمون ۷۷۶. مانی نقاش ۶۰۵. ماه ۸۷، علاقه به ماه ۱۰۶، ماه‌های رومی ۲۰۸، اسامی ماه‌های سال ۲۶۷، حیات خورشید و ماه ۵۱۶، حرکت ماه پشت ابر ۷۱۱. ماهیت وجود و ماهیت ۴۸۴. مایه ستم ۲۹۳. مباشر مباشر و سبب ۵۵. مبالات بی‌مبالاتی ۴۴۳. مباحثات مباحثات خدا ۸۰۰. مبتدا مبتدا و خبر ۷۲۴. متأهل عزب و متأهل ۵۲۵. متکلمان دانش طبیعی و متکلمان ۷۱۷. متهم متهم و خلیفه ۷۷۴. متوکل امام هادی علیهما السلام و متوکل ۴۹۴، ایام متوکل ۶۱۵. مثقال ۶۶۴. مثل ۲۳۱، ۶۹۴، مثل دانشمند بی‌عمل ۱۳۶، مثل‌های عرب ۲۳۷، مثل‌های عامیانه ۲۳۸، مثل دنیاطلبی ۲۹، مثل عربی ۶۱۹. مجادله ۴۸۸. مجاز انواع مجاز ۲۳۶. مجلس نشستن در مجالس ۷۵۲، مجلس انس ۳۱۲. مجنون نام مجنون ۵۱، لیلی و مجنون ۶۶۸، عشق مجنون ۶۰۲. محاسبه ۱۳۹، ۳۱۵، ۴۲۵، محاسبه با خدا ۳۱۵. محبت ۷۸، ۳۳۶، ۴۶۴، ۵۴۷، محبت قلبی ۱۷۱، محبت به دنیا ۱۶۳، افراط در محبت ۳۲۵، ۳۸۴، محبت به امام کاظم علیهما السلام ۷۵۳.

- ۱۷۸، یاد مرگ ۲۱۷، ۴۲۲، ۸۱۱، علت مرگ ۱۶۴، مرگ برادر
 ۲۵۱، مقایسه تولد و مرگ ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۱، درخواست
 مرگ ۳۶۰، یاداش مرگ ۳۶۱، مرگ و توبه ۴۱۰، مرگ سعید
 بن جبیر ۶۶۸، مرگ و زندگی ۷۴۶، ۸۳۳.
 مروارید ۱۸۶.
 مروان حمار ۴۸۹.
 مروت مروت و لذت ۴۸۷.
 مریم قصه مریم علیها السلام ۱۹۷.
 منزله گوهری در منزله ۵۶۱.
 مزه ۲۴۳.
 مساحت مساحت جسم ۴۰، مساحت زمین ۲۰۷.
 مست حد مست ۶۳۵.
 مستحبات ۱۷۰.
 مستی شعر ۳۴۴.
 مسجد بهشت یا مسجد ۲۱.
 مسکین خانه مسکین ۴۹۸.
 مسلمان مسلمان و دنیا ۱۹۶.
 مسئولیت ۳۴۲، پذیرش مسئولیت ۴۱۶.
 مسیلمه کذاب ۴۵۷.
 مشورت ۳۳۰، ۳۳۰، ۳۳۰، ۷۷۴، ۷۷۹، ۷۸۲.
 مشهد زیارت مشهد ۹۹.
 مصر ۸۴۶، نامه پادشاه مصر و مکه ۷۵۳.
 مصعب ابن زبیر ۹۷.
 مصیبت ۵۷۹، مصیبت پیامبر ۶۴۰، بی‌تابی در مصیبت
 ۶۸۸.
 معاشرت ۹۷، ۲۰۴، ۲۹۹، ۸۵۲، معاشرت با مردم ۳۱۳.
 معاد ۳۰۴، دانش نافع معاد ۱۵۰، معاد جسمانی ۴۴۹، ۴۵۸،
 ۷۱۰، ۷۱۶، انکار معاد ۶۴۷.
 معامله معامله با دشمن ۳۳۱، معامله زمین با اسب ۴۸۳،
 معامله با خدا ۸۰۵.
 معاویه ۷۹۳، عطیه معاویه ۲۴۵، معاویه و شریک ۲۴۶،
 هرقل و معاویه ۲۵۸، مزاج معاویه ۳۷۸، آب از دست
 معاویه ۵۴۹، استعفای معاویه دوم ۵۵۱.
 معتزله عقائد معتزله ۲۳۱، معتزله و اشاعره ۴۴۵.
 معتصم ۴۷۸.
 معدن انسان و معدن ۴۶۸.
 معراج ۲۷.
 معرفت ۶۸، دانش و معرفت ۲۶۰.
 معلول ۳۳۹، معلول و علت ۸۳۳.
 معما ۱۰۳، ۱۵۵، معمای ریاضی ۲۸۵، ۲۸۸.
- معماری ۲۲۶.
 معیشت ۷۰۵، راه معیشت ۴۷۵.
 مغز مغز و حکومت ۷۹۳.
 مغول ۶۱۶.
 مفاخره ۲۴۱.
 مفلس ۱۴۷، ۷۶۸.
 مفید شیخ مفید و سید مرتضی ۲۰۱.
 مقابله به مثل ۸۳۷، بدی در مقابل نیکی ۸۱۰.
 مقام مقام‌های انتباه ۱۳۹، اختلاف مقام ۴۲۰، مقام جمع و
 مقام فرق ۷۶۵.
 مقدمه ۱۹، ۱۴۷، مقدمات عمل ۳۴۶.
 مقعد مقعد با برکت ۵۵۰.
 مکارم اخلاق ۸۱۹.
 مکر مکر زنان ۳۹، ۵۳۴، مکر خدا ۱۷۱.
 مکه زیارت مکه ۳۷.
 مگس بال مگس ۱۷۴.
 ملازم پادشاه ۱۳۶.
 ملاقات اجازه ملاقات ۷۳۳.
 ملکه ۷۱۹.
 ممنوعیت ممنوعیت از تصرف مال ۲۱۰.
 مناجات ۵۲، ۳۱۶، ۳۶۱، ۷۵۳، شیرینی مناجات ۱۷۷،
 مناجات افلاطون ۴۱۹، مناجات خواجه عبدالله ۸۴۰.

- منازل منازل دنیا و آخرت ۸۶۰.
- مناظره ۷۳۴.
- منافق ۶۴۸.
- منصور دوانیقی ۱۸۰، ۶۷۰، عفو منصور به آیه قرآن ۷۴۸.
- مضاوت منصور ۸۴۵.
- منطق ۸۳۲، پیش از منطق ۴۱۵.
- موسی موسی و یوسف ۸۰۰، ۸۳۶.
- موسیقی ۳۰۶، ۶۷۱.
- مؤمن حقوق مؤمن ۱۷۴، ترس مؤمن ۶۲۵، حق مؤمن ۶۴۳.
- شأن مؤمن ۶۷۰.
- مؤمن محاربی ۷۹۲.
- مو موی سفید ۱۰۱، زندگی مو و ناخن ۵۵۹.
- مهر مادری ۸۴۴.
- مهمان ۲۳۵، ۴۷۵، ۴۷۹، ۵۵۵، ۶۸۰، ۷۷۳، مهمان نوازی ۲۸۴.
- میانه روی ۳۴۶.
- میوه میوه اصحاب ۵۸۲.
- ن
- نامیدی ۳۳۰، ۷۲۲.
- نابغه جعدی ۷۹۰.
- ناخن زندگی مو و ناخن ۵۵۹.
- نادان ۱۷۷، ۲۹۹، ۵۸۵، اعتقادات جاهلی ۲۹۵، نادانی و عقل ۳۵۳، دانشمند و نادان ۳۶۵، ۴۷۸، همنشین نادان ۷۰۱، نادانی ۳۳۰، ۷۸۳، ۷۹۵، ذلت نادانی ۸۶۱، نعمت نادان ۷۶۹.
- ناراحتی آسایش و ناراحتی ۲۰۹.
- ناسزا ۴۴۷، پاسخ ناسزا ۴۸۲، ناسزا و محرومیت ۴۸۷.
- ناسزا به فرزند ۷۳۴.
- ناشکری ۲۲۹.
- نافله ۲۸۱.
- نام نامها و کنیه‌ها ۳۹۹.
- ناموس خاطر و ناموس ۸۷.
- نامه ۸۰۱، ۸۰۶، ۸۳۶، جواب نامه ۸۰۱، ۸۳۶، نامه به نجف ۳۶، نامه خاندان نبوت ۸۸، نامه یعقوب ۱۸۶، نامه عمل ۱۸۷، نامه تهدید ۱۹۵، نامه ارسطو به اسکندر ۳۷۳، جلد نامه عمل ۳۳۷، نامه محی‌الدین ۴۲۲، نامه عمل والدین ۴۸۴، نامه پادشاه مصر و مکه ۷۵۳.
- نانجیب نیک و نانجیب ۷۱۵.
- نبض مقوله حرکت نبض ۵۴۱، نبض و قلب ۸۴۸.
- نبوت نبوت رسول ۲۲۷، اجزای نبوت ۳۴۶، نبوت نه سلطنت ۳۵۶، ادعای نبوت ۶۹۵.
- نذر سلامتی ۲۱۴.
- نجوا نجوا با امام رضا علیه السلام ۱۳۳.
- نجوم دانش نجوم ۵۶۳، تأثیر نجوم در طبیعت ۴۶۳، نظر منجمان ۵۰۸.
- نحس روز نحس ۸۳۶.
- نحو آغاز دانش نحو ۳۹۸.
- ندیم شاه ۱۲۴.
- نذر وفای به نذر ۴۸۰.
- نسب نسب عرضی ۴۴۱.
- نسیم قدسی ۱۲۵.
- نشاط ۶۷۸.
- نشانه نشانه اعراض خدا ۸۵۸.
- نضاری ۳۸۹.
- نصب مفعول ۳۴۰.
- نصیحت نصیحت آشکار ۷۷۵.
- نطق ۶۵۶.
- نظافت ۶۵۷، ۶۶۵.
- نظام نظام اعلیٰ ۷۲۴.
- نظام و صباح ۵۴۰.
- نظام الملک ۴۶۲.
- نعمت ۷۸۱، شکر نعمت ۴۳، ۱۷۹، ۵۸۷، ۶۳۷، ۶۴۲، ۷۷۹.
- نعمت بهشت ۱۶۷، نعمت زیاد و عجله ۷۶۹، نعمت نادان ۷۶۹، نعمت تکراری ۷۸۲.

- نعم و بئس ۳۴۱.
- نفاق ۷۸۹.
- نفرین نفرین و دعا ۴۱۸.
- نفس ۲۷۲، ۲۸۳، ۳۵۶، ۳۶۵، ۴۸۹، ۶۵۵، ۷۴۶، ۷۵۱، جای
- نفس ۱۳۸، دشمنی نفس ۱۶۳، نفس مجرد ۱۹۶، ۳۴۷، هوای
- نفس ۳۲۴، ۶۹۳، ادب نفس ۳۵۵، ۵۶۴، اصلاح نفس ۳۸۰،
- نفس و صورت ۶۱۴، مراتب نفس ۷۲۷، نفس و بدن ۷۴۵،
- ۷۵۲، عزت نفس ۱۶۸، ۱۷۵، ۲۰۷، ۳۴۹، ۵۴۲، ۵۶۴، ۵۷۱،
- ذلت نفس ۸۰۶، ۸۲۲، ۸۳۳، حق نفس و بدن ۷۹۹.
- نفس آلوده کننده هوا ۵۷۰.
- نقاشی یا پزشکی ۳۳۳.
- نقرس ۴۸۳.
- نقره وزن طلا و نقره ۶۸۵.
- نقطه ۳۹۹.
- نکوهش ۲۴۶، ۴۰۸، ۷۷۹، نکوهش گنهگار ۳۲، نکوهش
- دانش دنیایی ۱۴۹، نکوهش دنیا ۲۴۳، ۸۱۵، نکوهش‌گر
- ۸۴۸، نکوهش بعد از بخشش ۸۲۶.
- نگارش ۱۳۳، ۱۳۴، نگارش کتاب ۱۲۷، نگارش نامه ۶۶۳.
- نگاه نگاه ناروا ۱۰۹، ۲۱۵، نگاه به دانشمند ۱۳۶، نگاه به
- زندگی ۳۱۶، نگاه زن به مرد ۴۶۵، نگاه به دهان هم‌غذا
- ۵۳۱.
- نماز ۶۳۲، ۷۵۷، ۸۵۹، نماز شب ۷۸، نماز و نفس ۱۱۳،
- طمأنینه در نماز ۱۶۸، تجارت بعد از نماز جمعه ۱۹۰، دو
- رکعت نماز ۳۴۸، نماز شبلی ۳۷۵، نیم نماز ۳۸۰، نماز
- بازاری ۴۹۳، نماز باطل ۵۰۹، توجه و نماز ۵۱۳، نماز برای
- خدا ۶۸۰، اثر نماز ۷۸۵.
- نمی‌دانم ۳۸۴.
- نور ۳۴۸، نور ستارگان ۵۷، نور دانش ۱۳۶، نور خدا ۴۵۶،
- ۵۶۲، نور و ظلمت ۵۶۵، نور زمین ۳۸۵.
- نوشتن ۳۶۷.
- نپاوش یا مپاوش ۶۶۵.
- نهیج البلاغه ۲۸۷، خطبه همام ۸۱۲.
- نی قلم و نی ۳۷۴.
- نیاز ۴۰۸، بی‌نیازی ۳۲۲، ۳۸۴، ۵۶۴، رفع نیاز ۵۳۵، اظهار
- نیاز ۷۸۳.
- نیت ۴۰۶.
- نیک‌گمان نیک ۳۶۲، بیان کار نیک ۷۳۲، اتمام کار نیک
- ۷۵۲، یاد نیک ۸۵۱، عمل نیک اندک ۸۶۲، کلام نیک ۳۷۱،
- نیک و ننجیب ۷۱۵.
- نیکی نیکی با زمانه ۱۶۱، فراموشی نیکی ۳۵۸، بدی در
- مقابل نیکی ۸۱۰.
- و
- واجبات ۷۸۲.
- واژه اصلاح چند واژه ۸۲۱.
- والدین ۶۲۹، والدین و اولاد ۶۲۹، نامه عمل والدین ۴۸۴.
- والی حجاج ۷۴۳.
- والیس ۵۹۵.
- وثنیه ثنویه و وثنیه ۵۴۸.
- وجود وجود و عدم ۳۶۳، وجود و ماهیت ۴۸۴.
- وحشت ۳۲۱.
- وحی وحی شیاطین ۴۵۱.
- وزارت ۵۳۶، واژه وزارت ۶۹۵.
- وزیر خلیفه ۲۵۱.
- وصیت ۸۲۰، وصیت پیامبر ۱۸۹، ۱۹۰، وصیت افلاطون به
- ارسطو ۶۱۴، وصیت شاعر ۴۷۷.
- وضو شیوه وضو ۴۳۳.
- وطن ۳۵۲، ۶۹۸، ۸۱۱.
- وعده وعده و وعید ۱۵۳، وعده راست ۴۴۳.
- وفا ۳۳۱، زن با وفا ۲۱۴، وفای انسان ۳۱۷.

وفای به نذر ۴۸۰، وفای به عهد ۷۸۴.

وفات وفات برخی بزرگان ۳۳۸.

وقت ۲۹۵، ۴۷۳، اثر تیغ وقت ۳۹، وقت دانش آموزی ۱۳۶.

فوت وقت ۱۶۸، فرصت زودگذر ۳۳۷.

وکیل تهمت به وکیل ۴۰۷.

ولایت ولایت ظاهری ۵۲۰.

هیزم آب و هیزم ۱۱۸.

هیولا ۵۱۳، ۵۶۲، صورت جسمیه و نوعیه و هیولا ۶۹۶.

ی

یاد یاد مرده ۳۶۹، یاد قیامت ۳۴۰، یاد خدا ۳۹۲، ۷۸۲، یاد

بخشش نکردن ۴۹۸.

یاری یاری مظلوم ۲۱۱، یاری از دشمن ۳۶۹.

یأس لذت یأس ۷۷۹.

یافعی ۳۷۷.

یزید بیعت با یزید ۳۹۶.

یزیدبن عبدالملک ۶۸۵.

یحیی اکتام ۱۹۸.

یحیی بن سلامه ۵۸۵.

یحیی و عیسی علیهما السلام ۵۸۶.

یقین ۵۷۸.

یمنی ها ۲۴۵.

یوسف پیراهن یوسف ۶۹۶، موسی و یوسف ۸۰۰، ۸۳۶.

یوم التغابن ۲۲۲.

ه

هارون الرشید ۱۸۶.

هجرت ۳۴۷، هجرت از دنیا ۲۵.

هجو هجو خود ۶۷۵، ستایش یا هجو ۵۰۴، هجو امیر ۷۷۶.

هدایت ۳۹۳.

هدیه عذرا ۲۱۴.

هدیه ۱۰۶، هدیه ناقابل ۱۹۹، هدیه شاهانه ۳۸۳، حیلۀ برای

هدیه ۷۷۷.

هرات نامه به هرات ۳۶.

هرقل و معاویه ۲۵۸.

هرمزبان ۶۹۵.

هرمس ۲۹۱، ادریس و هرمس ۱۸۷.

هرند شاعر هرند ۷۵۵.

هر و بر ۲۹۳.

هستی ۴۶۶، ۵۴۴، خلق هستی ۵۲۸، تصرف در هستی

۴۵۴.

هش بش بسام ۸۵۶.

هلاکت وقوع در هلاکت ۴۹۳.

همت ۷۹۰، ۷۹۵، همت شاهانه ۲۱۵، همت والا ۲۸۷.

همدردی ۶۳۴.

همخوابی ۲۷۶.

همسایه ۵۳۶، ۷۷۴.

همسر معیار همسر ۵۳۲.

همنشین ۱۰۷، ۶۶۴، همنشین بد ۴۱۸.

همنشینی ۱۲۶، ۱۵۷، ۲۰۴، ۴۰۷، ۴۹۹، ۷۶۸، ۷۶۹، ۸۰۵،

۸۰۶، ۸۰۹، ۸۵۰، همنشینی دانشمند با سلطان ۱۳۶،

همنشینی اهل حال و کمال ۱۵۲، همنشینی با شاهان ۱۵۶،

همنشینی با حاکم ۱۹۷، همنشینی با ستمگران ۳۲۹،

همنشینی نادان ۷۰۱.

هندسه ۳۹۹.

هوا هوای نفس ۳۲۴، ۶۹۳، عقل و هوا و حرص ۵۹۸.

هیبت هیبت و لباس ۶۸۷.

فهرست شعرا

آ

شیخ آذری ۴۷۷، ۵۳۵، ۵۵۴، ۷۰۴، ۷۲۷.
شیخ بهاء‌الدین آملی ۳۹، ۵۴، ۶۴، ۷۲، ۷۷، ۷۸، ۱۰۵، ۱۰۹،
۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۵۶، ۱۶۶،
۱۶۷، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۱۲، ۳۷۲، ۳۷۶، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۴۶، ۴۶۵،
۴۸۰، ۴۹۳، ۵۰۰، ۵۰۵، ۵۱۶، ۵۲۱، ۵۳۹، ۵۵۳، ۵۹۲، ۶۸۱،
۶۸۲، ۷۴۰، ۸۴۶، ۸۵۷، ۸۵۹.

الف

ابوسعید ۴۰، ۷۳، ۷۴، ۸۰، ۹۰، ۱۰۵، ۱۳۳، ۱۷۶، ۲۰۷، ۲۱۹،
۴۲۸، ۵۵۵، ۸۲۸.
ابوعلی سینا ۹۶، ۴۵۴، ۵۶۵، ۷۶۵.
قاسم انوار ۹۸.
انوری ۱۱۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۵۳۰، ۶۳۶، ۷۵۶.
میرزا احسانی ۵۲۹.
میرزا اسماعیل ۵۵۴.
کمال اسماعیل ۸۱، ۵۲۷، ۵۵۰، ۵۵۶، ۶۸۲، ۷۰۳، ۷۱۹،
۸۳۴.
اشرف ۶۵۹.
میرزا اشرف ۷۲۰.
امیدی ۷۴.
امیر شاهی ۸۵، ۸۷، ۶۵۶، ۸۲۶، ۸۵۲.
اوحدالدین کرمانی ۶۴.
اوحدی ۱۱۹، ۱۳۷، ۶۱۸، ۷۰۴.
اهلی ۵۰، ۷۱، ۴۷۶، ۴۸۵، ۵۵۱، ۵۶۷.

ب

باجی ۱۷۳.
بابا طاهر ۱۵۳.
شرف بافقی ۶۹.
بیکسی ۲۲۰.

پ

پیامی ۱۵۳.

ت

خواجه افضل ترکه ۹۱.
خواجه ضیاء‌الدین علی ترکه ۹۱.

ث

معلم ثانی ۲۲۰.
خواجه حسین ثنایی ۶۸۱.

ج

محمد جامه باف هروی ۷۲۱، سید محمد جامه باف ۱۰۰،
۲۱۸.
جامی ۶۵، ۸۹، ۱۰۱، ۲۲۰، ۲۲۹، ۴۰۰، ۴۱۱، ۴۱۹، ۴۴۸، ۴۵۰،
۴۵۱، ۴۵۳، ۴۶۰، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۸۶، ۴۹۰، ۴۹۹، ۵۰۰،
۵۱۷، ۵۴۵، ۵۹۶، ۶۰۰، ۶۰۷، ۶۹۹، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۱۱،
۷۱۳، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۳۷، ۷۳۸، ۸۶۲.

ح

حافظ ۹۴، ۱۲۶، ۲۱۳، ۲۹۶، ۴۷۷، ۴۸۵، ۴۹۰، ۵۰۱، ۵۱۶،
۵۲۲، ۶۷۷، ۷۱۳، ۷۱۶، ۷۱۹، ۷۱۹، ۷۱۹، ۷۳۵، ۷۳۷،
۷۳۹، ۷۴۸، ۷۵۰، ۷۵۲، ۸۴۴.
حالتی ۷۶، ۱۰۵، ۱۱۲، ۴۴۴، ۷۵۶، ۸۳۴.
حزنی ۶۹.
میرزا حسابی ۸۳۴.
حسام ۵۲۳.
حیرتی ۱۶۵، ۶۸۱.

محمود شبستری ۶۳۷.	خ
شبلی ۷۰.	خاقانی ۱۱۷، ۱۵۵، ۱۵۳، ۱۲۷، ۶۵، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۱۱۷، ۱۵۵، ۱۵۳، ۱۲۷، ۶۵، ۶۲، ۶۱، ۶۰.
شاه شجاع ۱۰۸، ۷۵۱.	خان احمد ۲۱۹.
شریف ۷۰.	کمال خجند ۸۳۴.
میرزا مخدوم شریفی ۷۷.	ابوالحسن خرقانی ۵۲۳.
شکبیبی ۷۱.	خسرو ۳۸، ۶۸، ۱۹۶، ۲۱۶، ۲۲۰، ۶۱۸، ۶۸۱، ۷۰۲.
شوقی ۱۰۵.	ناصر خسرو ۱۷۹.
ص	خیام ۷۲۰.
ادیب صابر ۷۵۲.	د
صابی ۱۰۲.	ولی دشت بیاضی ۹۰، ۹۱، ۲۱۶، ۵۲۹، ۵۵۳، ۵۶۳، ۶۸۱، ۷۰۴، ۷۰۳.
صبری ۶۹، ۷۱.	درویش دهکی ۲۱۸.
صفدی ۶۲.	امیر حسین دهلوی ۴۵۳.
ملا محمد صوفی ۵۲۹، سیف الدین صوفی ۶۷.	امیر خسرو دهلوی ۶۱، ۶۵، ۴۸۰، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۱۳، ۵۵۱، ۶۱۳، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۱۹، ۶۱۳.
ض	حسن دهلوی ۷۰، ۷۲، ۸۳، ۲۱۹، ۷۱، ۷۱۸، ۷۴۶.
ضمیری ۶۸، ۴۷۷، ۵۱۱، ۵۳۰، ۵۵۰، ۵۵۳.	دیک الجن ۹۱.
ط	ر
شاه طاهر ۹۵، ۹۶.	رشکی ۶۸.
خواجه نصیرالدین طوسی ۷۲.	ز
محقق طوسی ۲۳۸.	عبید زاکانی ۹۶، ۵۳۰.
	س
	سلمان ساوجی ۷۲، ۷۶۰.
	سحابی ۴۰۳، ۵۲۳.
	سعدی ۶۶، ۷۱، ۷۴، ۸۸، ۱۳۵، ۱۵۷، ۱۷۸، ۲۱۶، ۴۴۵، ۴۷۷، ۴۹۰، ۵۲۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۷۷، ۵۸۹، ۵۹۷، ۶۱۷، ۶۲۷، ۶۳۷، ۶۴۰، ۶۵۰، ۶۵۴، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۲، ۷۴۴، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۸، ۷۸۵، ۸۰۱، ۸۰۵، ۸۳۹، ۸۴۸، ۸۵۲، ۸۵۵، ۸۵۹.
	طغرل بن ارسلان سلجوق ۵۰۳.
	میرزا سلمان ۷۶.
	سننایی ۴۰، ۶۲، ۶۴، ۶۷، ۶۹، ۸۱، ۸۳، ۱۱۳، ۲۵۷، ۲۷۶، ۳۳۸، ۵۸۶، ۷۰۱، ۶۸۰.
	ش

ع

عرفی ۶۸، ۱۱۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۴۶۶.

خواجه عصمت ۶۸۱.

عطّار ۲۶، ۳۱، ۵۲، ۶۷، ۷۵، ۱۲۸، ۱۶۱، ۲۱۵، ۵۹۱، ۶۵۳.

۷۸۸، ۷۹۶، ۸۳۵، ۸۵۴.

رضی الدین علی لالا ۲۱۳.

علینقی ۱۵۵.

غ

غزالی ۲۲۶، ۷۰۴، ۷۴۴.

سید حسن غزنوی ۵۶۸.

محمود غزنوی ۲۶۵.

ف

ظہیر فاریابی ۵۹۵.

فشاری ۱۶۱.

فصیحی ۹۶.

فغانی ۵۷، ۵۲۹، ۶۱۸، ۷۵۴، ۷۴۴.

عماد فقیہ ۶۹.

فکاری ۵۱۳، ۵۶۳، ۸۳۵.

فیضی ۱۰۹.

ق

قاسمی ۴۵.

قاضی نور ۶۵۷.

کاکا قزوینی ۱۱۲.

میرزا قلی ۵۵۰.

ملک قمی ۸۳۵.

ک

افضل الدین کاشی ۳۷۰.

گ

گلخنی ۶۹، ۷۲، ۱۱۲.

عبدی گنابادی ۶۴، ۷۷.

میرزا قاسم گنابادی ۵۵۰.

گنجی ۶۹، ۷۲، ۱۱۲.

سلطان الغ بیک گورکانی ۲۳۸.

ل

شیخ زاده لاهیجی ۵۵۶.

لسانی ۴۶۶.

م

مجیر ۷۱، ۱۲۰.

محتشم ۴۶۱، ۵۶۴، ۷۱۴.

مسیحی ۱۶۵.

سلطان مصطفی ۵۲۹.

پیر مغان ۱۳۸.

مولوی ۲۴، ۲۵، ۳۱، ۳۳، ۴۸، ۵۲، ۵۶، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷.

۷۳، ۷۴، ۷۷، ۸۰، ۹۶، ۹۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷.

۱۱۹، ۱۲۱، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۸، ۲۰۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷.

۲۸۵، ۴۳۲، ۴۵۳، ۴۷۳، ۴۷۷، ۵۰۵، ۵۱۵، ۵۲۱، ۵۲۶.

۵۷۷، ۵۹۱، ۵۹۲، ۶۳۵، ۶۹۷، ۷۱۰، ۷۳۶، ۸۳۵.

مهر و مشتری ۱۰۷.

مهری ۲۱۹.

میراشکی ۸۳.

قاضی میر حسین ۵۴۱.

اسماعیل میرزا ۵۵۱.

خان میرزا ۷۰، ۸۳۴.

سلطان حسین میرزا ۷۰۰.

ن

نزاری گیلانی ۶۹.

امیر معیث نحوی ۵۵۶.

نصیبی ۶۹، ۷۰.

نظام الدین ۱۳۸، ۵۶۹.

مؤمن حسین یزدی ۱۵۴.۵۲۸.

نظامی ۳۵، ۷۶، ۱۷۲، ۳۹۴، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۶۷، ۴۷۶، ۴۹۰،
۴۹۹، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۷۶، ۵۷۹، ۵۹۳، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۴،
۶۲۷، ۶۳۱، ۶۳۳، ۷۰۰، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۶، ۸۱۷، ۸۵۶، ۸۵۷.

نظیری ۶۹.

نیکی ۷۸۷.

و

وحشی ۳۸، ۴۷، ۶۰، ۶۵۶.

رشید و طواط ۶۶، ۷۶.

وقوعی ۷۰۴.

بهاء‌الدین ولد ۵۲۹.

هـ

هلالی ۲۱۳.

امیر همایون ۱۰۳، ۱۱۷، ۶۱۸.

مجد همگر ۶۴.

ی

یحیی ۷۱.

میر دری یزدی ۶۳۳.

نامعلوم

۳۹، ۵۲، ۵۶، ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۸،
۱۲۷، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۴۰، ۲۹۱،
۳۱۵، ۳۳۸، ۳۴۴، ۳۶۶، ۳۷۱، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۴۴، ۴۵۳، ۴۶۶،
۴۷۳، ۴۸۲، ۴۹۰، ۵۰۰، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۳،
۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۴۵، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۳، ۵۵۵،
۵۶۰، ۵۶۳، ۵۷۴، ۵۸۱، ۵۸۶، ۵۹۰، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۷،
۵۹۹، ۶۱۲، ۶۱۷، ۶۲۱، ۶۲۷، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۴۲،
۶۴۳، ۶۴۹، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۶۳، ۶۶۶، ۶۶۸، ۶۸۱، ۶۸۲،
۶۸۹، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۱، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۸، ۷۲۶، ۷۳۳،
۷۳۸، ۷۴۷، ۷۵۴، ۷۶۵، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۴،
۸۰۳، ۸۱۶، ۸۲۱، ۸۲۶، ۸۳۲، ۸۳۶، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲،
۸۵۲، ۸۵۴، ۸۵۹، ۸۶۱.

تذکر: نام شاعر این دسته از اشعار کتاب معین
نیست، این اشعار که چه بسا برخی از آنها از خود
شیخ باشد، ذیل این عنوان آمده‌است.

فهرست منشورات مترجم

بیان روان، میثم تمار، ۱۳۷۶، ۱۵۰۰۰، پنجم، وزیری، ۳۲۸، ۷۵۰۰ ریال.

حکومت اسلامی در نهج البلاغه، طاووس بهشت، ۱۳۷۹، ۲۰۰۰، اول، وزیری، ۳۲۰، ۱۴۰۰۰ ریال.

الاضواء الفقهیه رساله فی البلوغ، طاووس بهشت، ۱۳۸۰، ش ۱۴۲۲، ۳۰۰۰، اول، وزیری، ۱۶۰،
۸۵۰۰۰ ریال.

ازدواج و آداب زناشویی در آئینه حدیث، لاهیجی، ۱۳۸۲، ۵۰۰۰، چهارم، وزیری، ۲۲۴، ۸۵۰۰
ریال.

ره رستگاری ج ۱، لاهیجی، ۱۳۸۲، ۵۰۰۰، اول، وزیری، ۴۱۶، ۲۰۰۰۰ ریال.

ره رستگاری ج ۲، لاهیجی، ۱۳۸۲، ۵۰۰۰، اول، وزیری، ۴۲۸، ۲۰۰۰۰ ریال.

- ره رستگاری ج ۳، لاهیجی، ۱۳۸۲، ۵۰۰۰، اول، وزیری، ۴۰۸، ۲۰۰۰۰ ریال.
- زفاف، نیلوفرانه، ۱۳۸۳، ۵۰۰۰، ششم، رقعی، ۲۰۸، ۱۲۰۰۰ ریال.
- شگفتی‌های عالم برزخ، نیلوفرانه، ۱۳۸۳، ۳۰۰۰، ششم، رقعی، ۱۹۲، ۱۰۰۰۰ ریال.
- حکومت اسلامی در نهج البلاغه (ویرایش دوم)، نیلوفرانه، ۱۳۸۵، ۲۰۰۰، اول، وزیری، ۳۴۴، ۲۱۰۰۰ ریال.
- تجوید قرآن، نیلوفرانه، ۱۳۸۵، ۳۰۰۰، اول، رقعی، ۱۶۰، ۱۲۰۰۰۰ ریال.
- نهج الفصاحه، عصر غیبت، ۱۳۸۶، ۵۰۰۰، اول، وزیری، ۶۸۸، ۵۷۰۰۰ ریال.
- تفسیر النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله، عصر غیبت، ۱۳۸۶، ۵۰۰۰، اول، وزیری، ۳۰۴، ۲۸۰۰۰ ریال.
- ما و ابلیس، نیلوفرانه، ۱۳۸۸، ۵۰۰۰، اول، وزیری، ۳۷۶، ۴۵۰۰۰ ریال.
- مبانی تشیع در منابع تسنن، اسوه، ۱۳۸۸، ۵۰۰۰، اول، وزیری، ۴۴۸، ۵۰۰۰۰ ریال.
- شگفتی‌های عالم برزخ (ویرایش دوم)، نیلوفرانه، ۱۳۸۹، ۵۰۰۰، هشتم، رقعی، ۱۹۲، ۲۶۰۰۰ ریال.